

تاریخ ایران

بعد از اسلام

تألیف

دکتر عبدالحسین زرین کوب



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۳

زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۸.

تاریخ ایران بعد از اسلام / تألیف عبدالحسین زرین کوب . - تهران : امیرکبیر، ۱۳۶۲، ۱۳۳۳.
۶۸۵ ص . - (تاریخ و فرهنگ ایران؛ ۶)

ISBN 964-00-0064-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

A. H. Zarrinkob: History of Persian Islamic period.

ص . ع . به انگلیسی :

کتابنامه : ص . ۶۰۷ - ۶۳۳.

چاپ دهم : ۱۳۸۳

۱ . ایران - تاریخ - بعد از اسلام . الف . عنوان .

۹۵۵/۰۴

۲ ت ۴ ز / ۵۱۱ DSR

م ۵۸ - ۲۶ / ۷۲

کتابخانه ملی ایران



تاریخ ایران (بعد از اسلام)

تألیف : عبدالحسین زرین کوب

چاپ نهم : ۱۳۸۰

چاپ دهم : ۱۳۸۳

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران

شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۰۰۰-۰۰۶۴-۷ ISBN 964-00-0064-7

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال.

WWW.AMIR-KABIR.COM

تاریخ ایران

۱

ایران

در اوایل عهد اسلامی

مقدمه

تاریخ نه آئینه هیرت است نه کارنامه جهل و جنایت. کسانی که با آن چنین شوخیها کرده اند در حقیقت خواسته اند بعضی از کسانی را که در تاریخ، نام و آوازه یافته اند دست بیندازند یا ستایش و نکوهش کنند. تاریخ راستین سرگذشت زندگی انسان است. سرگذشت زندگی انسانهاست که زندگی کرده اند و حتی در راه آن مرده اند. اما آنچه برای مورخ اهمیت دارد آن نیست که این انسانها چگونه مرده اند، آن است که اینها چگونه زیسته اند. شک نیست که زندگی از آنچه جهالت و شقاوت انسان خوانده می شود هرگز خالی نیست و از اینجاست که در تاریخ صفحه های آلوده و تیره هست. اما تاریخ، سرگذشت زندگی است و مثل زندگی اسرست واقعی: آگنده از جهل و حماقت و آگنده از لطف و عظمت. مثل زندگی، هم لغزش دارد و هم جهل و مرگ. کسی که تاریخ را چنانکه هست می نگرد بکمک آن می تواند فاصله زمان را درهم بنوردد، و زندگی کنونی خویش را در زندگی انسانهای گذشته و در دنباله آن مشاهده کند. لیکن این فایده وقتی حاصل تواند شد که تاریخ تنها سرگذشت فرمانروایان و نام آوران نباشد، سرگذشت همه مردم و داستان زندگی تمام طبقات باشد. ازین روست که در روزگار ما آنچه برای عامه مردم سودمند و دلکش تواند بود تاریخ ترکیبی است نه - تاریخ تحلیلی: تاریخ، مجموعه زندگی یک دوره یا یک قوم است نه سرگذشت یک سلسله یا یک بنیاد خاص. اما مورخ امروز یک قصه گوی ساده - یعنی یک خبرنگار دقیق حقیقتجوی - نیست که از او بخواهند سرگذشت رفتگان را فرو

خوانند و شنونده را برشقاوتها و حماقتهای گذشته واقف سازد. مورخ امروز احیاء کننده‌ترینهای گذشته است و از او توقع دارند دست خواننده‌گانش را بگیرد و آنها را در گذشته، در کوچه بازارهای دنیاها فراموش شده، بگرداند و همه چیز گذشته را پیش چشم آنها روح و حرکت ببخشد. تنها به ذکر آنکه فلان اقوام چگونه در جنگی شکست خورده‌اند یا در حادثه‌ی پیروز شده‌اند بسنده نکنند. زندگی آنها را از نو حیات ببخشد، احوال و افکار آنها را زنده کند، و نشان دهد که آنچه آنها را به شکستها و پیروزیها کشانیده است کدام اسباب بوده است و آن شکستها و پیروزیها خود چه صورتی داشته است. ازین روست که امروز آنچه تاریخ ترکیبی خوانده می‌شود بیشتر مطلوب عامه واقع شده است. با اینهمه تاریخ ترکیبی خود بر اساس تاریخ تحلیلی پدید می‌آید و تا مورخ از حاصل تحقیق و تتبع کسانی که اجزاء تاریخ گذشته و احوال نام‌آوران روزگاران رفته را تحلیل کرده‌اند بهره نیابد نمی‌تواند از آن اجزاء تاریخ ترکیبی بسازد و زندگی گذشته را چنانکه بوده است یا چنانکه می‌توان تا حد نزدیک بیقین چنانش پنداشت زنده کند و آن را روح و حرکت ببخشد و بدینگونه در تاریخ ترکیبی اعتماد مورخ همه بر تاریخ تحلیلی است.

در باره ایران بعد از اسلام — چنانکه ایران پیش از اسلام نیز — با معلومات کنونی تألیف تاریخ ترکیبی کاریست — بدون شک — دشوار، گستاخانه، و ادعاسیز. نه فقط بدان سبب که وقایع و مواد پراکنده این کار را دشوار می‌سازد بلکه هم از آن رو که منابع تاریخ این دوره هنوز نکات تاریک و نقطه‌های مجهول و ناشناخته بسیار دارد. در حقیقت تاریخ ایران درین دوره آکنده است از

حوادث شگرف و از انقلابها و تحولات، درین دوره نهضتهای بسیار پدید می‌آید، مذهبها و بنیادهای تازه پای می‌گیرد، و زندگی سادی و معنوی مردم در راههای تازه می‌افتد. بعلاوه هرچند در آغاز این دوره آیین زرتشت جای خود را به اسلام وا گذاشت اما در شعور باطن قوم، در قصه‌ها و خرافات قوم، باقی ماند و یک چند تکیه‌گاه نهضتها و مذهبهای تازه نیز گشت. از آن گذشته، بر رغم جداییهای ظاهری که شمال و جنوب و شرق و غرب را از یکدیگر دور افکنده بود اشتراک در معنویت، وحدتی پدید آورده بود که اختلاف سلاله‌ها و نزاع خاندانها آنرا نمی‌کاست. سردی که در غزنه بود و در زیر لوای دولت سلطان محمود عمر بسر می‌برد با آنکس که در فارس می‌زیست و به آل بویه خراج می‌داد، نه از حیث فرهنگ و دین و زبان تفاوت می‌داشت و نه از جهت آسالم و احلام. حتی ضربتهای سهلک مغول و تاتار هم نتوانست به این وحدت معنوی لطمه‌یی عمده وارد کند و آن دولت ملی که قرن‌ها بعد از روزگار ساسانیان اولین بار بدست صفویه تجدید شد جز یک حکومت واحد چیز تازه‌یی پدید نیآورد. بدینگونه، نه فتح عرب وحدت تاریخ ایران را بهم زد، نه فقرتها و جداییهایی که پس از آن پیش آمد. اما اینهمه، تاریخ ایران را اگر انبار کرد، از حوادث و وقایع گونه‌گون، و اگر درست است که اقوام فرخنده تاریخ ندارند بیم آن هست که لذت و غرور حاصل از تاریخی چنین، مصائب و آلام گذشته قوم‌ما را جبران نکنند. اما این مایه کثرت و تنوع که در حوادث این تاریخ هست و غرور و پراکنندگی انواع ساخذ و اسناد را سبب شده‌است و این خود چیز است که کار مورخ را بیش از پیش دشوار می‌کند. نقد این مایه اسناد گونه‌گون و سرتب کردن آنها، همچنین استنباط آنچه حقیقت

تاریخی خواننده می‌شود — از میان این انبوه اسناد و مدارک — کاریست بس گران. با اینهمه تألیف یک تاریخ ترکیبی ازین مواد که خود فقط زمینه‌یی برای تاریخ تحلیلی است در آگنده است بدشواریهای دیگر. از اینها گذشته هنوز بسیار نکته‌ها از تمدن و حیات گذشته ما هست که هیچ تاریخ تحلیلی بدست بر آنها دست نیافته است. با اینحال هم اکنون از مجموع آنچه عرضه شده است و از آنچه درین زمینه حاصل آمده است تا حدی می‌توان تاریخ ترکیبی پدید آورد. درحقیقت صرف نظر از اسناد و مآخذگونه‌گون پراکنده که اکنون درین زمینه در دست است مطالعاتی هم که درین ابواب انجام یافته است آنقدر هست که مورخ را به تحقق یافتن این فکر امیدوار تواند کرد. این مطالعات که درفصل مربوط به مآخذ و همچنین در یادداشتها راجع به منابع وصف بعضی از آنها آمده است فراوانست و با ارزش متفاوت. با اینهمه، نقد دقیق می‌تواند آنها را برای استفاده مورخ آماده کند. در واقع چه در تاریخ ترکیبی و چه در تاریخ تحلیلی آنچه تاریخ امروز را از آنچه قدما تاریخ می‌خوانده‌اند ممتاز می‌کند همین نقیصت است. کتاب حاضر تلفیقی است از تاریخ ترکیبی و تاریخ تحلیلی ایران در دوره اسلامی. هم چشم‌انداز سراسر حیات گذشته این ادوارست هم تحقیق در جزئیات احوال نام‌آوران و بنیادهای سهم‌آن. حقیقت آنست که در وضع کنونی معلومات تاریخی، نه تاریخ تحلیلی صرف لفظی دارد نه تاریخ ترکیبی محض اسکانی. کثرت جزئیات، اولی را ملال‌انگیز می‌کند و وفور مجهولات دومی را غیرمسکن. اما تلفیق بین هر دو شیوه — تا حدی که در وضع کنونی معلومات ممکن است — بی شک هنوز مطمئنترین شیوه است و همین شیوه است که من در تألیف این کتاب

پیش گرفته‌ام. البته در باب آنچه به تاریخ تحلیلی این دوره راجع است طی سالیان دراز تدریس تاریخ اسلام مطالعات جداگانه کرده‌ام؛ قسمتی ازین مطالعات در ضمن مقالاتی که برای دائرةالمعارف فارسی نوشته‌ام آمده است و قسمتی دیگر ماده‌یی شده است برای کتابی به نام تاریخ ایران در عهد اسلامی. اما آنچه درین کتاب حاضر عرضه می‌شود در حقیقت بنایی تازه است که از آن سواد و بعضی مصالح دیگر حاصل آمده است. فوایدی که از تحقیقات محققان و شرق‌شناسان درین باره کسب کرده‌ام بی‌شک بر استواری این مصالح افزوده است. البته از یادداشتها و همچنین از مراجع گزیده‌یی که در پایان کتاب آمده است نمی‌توان توقع داشت که تمام آنچه ازین مقوله مورد استفاده شده است و زمینه معلومات ذهنی نویسنده بوده است یاد شده باشد. با اینهمه از آنها و همچنین از فصلی که در باب ماخذ کتاب آمده است بخوبی بر می‌آید که نویسنده در تألیف این کتاب گذشته از مورخان و محققان شرقی به شرق شناسان غیر ایرانی نیز بسیار مدیون است البته در این مقدمه کوتاه ضرورت ندارد که از آنچه شاید برای این کتاب مزیتی محسوب شود چیزی گفته آید اما چنین مقدمه‌یی، هر قدر کوتاه باشد، نمی‌تواند از عرض مراتب حقشناسی و سپاس نویسنده نسبت به کسانی که در حصول این تألیف بنحوی کمک کرده‌اند خالی بماند...

به اینها — که ذکر نام یک‌یک آنها درینجا ضرورت ندارد — و به همه دوستاناران حقیقت، دوستاناران انسانیت، و دوستاناران ایران است که این کتاب را هدیه می‌کنم و پیش آنها با شرم و فروتنی سر تکریم فرود می‌آورم.

عبدالحسین زرین کوب

فهرست مندرجات

مقدمه

۵

۱۷-۱۵۴

۱- در باب مآخذ و نقد آنها

۱۹	ملاحظات کلی در باب مآخذ
۲۰	روایات قدیم
۲۳	* تواریخ قرن دوم و سوم
۲۵	تواریخ عام عربی
۳۱	تواریخ عام فارسی
۴۳	تواریخ راجع به سلسله‌ها و اسراء
۵۸	تواریخ محلی
۶۶	تراجم و معاجم
۶۹	مآخذ ترکی
۷۱	مآخذ غیراسلامی، مغولی
۷۲	مآخذ چینی
۷۳	مآخذ سریانی
۷۴	مآخذ ارمنی
۸۲	مآخذ گرجی
۸۳	مآخذ لاتینی و اروپایی
۸۵	ابنیه و آثار باستانی
۸۷	* اسناد رسمی
۹۰	سکه‌ها
۹۳	کتاب راجع به مقابر و سزارات
۹۴	کتاب مسالک و جغرافیا
۹۷	* سفرنامه‌های شرقی

* جاهایی که با نشانه ستاره (*) ممتاز شده است، عنوانهای فرضی است که در آغاز فصل نیامده است اما در ترتیب مطالب کتاب بین آنها و دیگر عنوانها فاصله سفید هست.

۹۸	* مفرنامه‌های اروپایی
۱۱۲	* یادداشتهای شخصی
۱۱۶	* سیرتهای صوفیه و متون ادبی
۱۲۰	* منظومه‌های تاریخی
۱۲۱	* منابع تاریخ اجتماعی
۱۲۳	* احوال اداری
۱۲۴	* مأخذ در باب مالیات و خراج
۱۲۵	* زراعت، تجارت و صنعت
۱۲۶	* طبقات جامعه اسلامی
۱۲۸	* احوال خانواده
۱۲۹	* ادیان و مذاهب
۱۳۳	* تالیفات اروپایی
۱۴۷	* تحقیقات علماء عرب
۱۴۸	* تحقیقات علماء ترك
۱۴۹	* تحقیقات جدید در ایران

۱۵۵-۲۰۰

۲- فرجام روزگار ساسانیان

۱۵۷	مقدمه
۱۵۷	اسباب سقوط ساسانیان
۱۶۱	جامعه عصر ساسانی و طبقات
۱۶۵	ضعف و فساد در طبرستان
۱۶۸	ادیان غیر ایرانی
۱۷۱	آیین مانی
۱۷۷	آیین مزدك
۱۸۲	ساسانیان و آیین زرتشت
۱۸۶	آیین زروان
۱۸۹	دیویسنی و جادویی
۱۹۰	انحطاط سلطنت در دوره بعد از پرویز
۱۹۴	یزدگرد سوم وارث پریشانی‌ها
۱۹۹	پایان روزگار ساسانیان

۲۰۱-۲۸۰

۳- اسلام درمهد

۲۰۳	منابع تاریخ جاهلیت
۲۰۵	جزیره العرب
۲۰۸	نخل، شتر، و اسب

۲۱۱	هروب بدوی
۲۱۴	سروت عرب
۲۱۶	دیانت جاهلی
۲۲۰	شعر و خطابه
۲۲۰	انسان عرب
۲۲۳	شهرها و ادیان
۲۳۴	دین حنفاء
۲۳۵	پیغمبر عربی
۲۳۸	اسلام
۲۴۱	مآخذ سرگذشت محمد
۲۴۲	سکه سهند اسلام
۲۴۶	سجده در سکه
۲۵۰	وحی خدائی
۲۵۲	آغاز دعوت
۲۵۴	قریش و اسلام
۲۵۶	هجرت به مدینه
۲۵۷	یشرب مدینه النبی
۲۵۸	غزوات و فتوح پیغمبر
۲۶۴	حجۃ الوداع و رحلت
۲۶۴	سیرت محمد
۲۶۶	ابوبکر و عمرو جانشینان او
۲۷۷	حماسه اسلاسی و فتوح

۲۸۱-

۴- عرب در ایران

۲۸۳	اختلاف در روایات
۲۸۶	ایران و عرب
۲۸۸	بکر بن وائل
۲۹۱	مثنی بن حارثه و خالد بن ولید
۲۹۲	بحرین
۲۹۳	آمدن خالد بن ولید به عراق
۲۹۴	اندیشه فتح
۲۹۶	تاخت و تاز در عراق
۳۰۱	فتح حیره
۳۰۳	پیشرفتهای خالد
۳۰۸	خالد در راه مهم

۳۱۰	مثنی، ابوعبیده و واقعه جسر
۳۱۲	واقعه بویب
۳۱۴	دستبردهای مثنی
۳۱۴	مقصد قادسیه
۳۱۷	سعد بن ابی وقاص
۳۱۹	تردید رستم در شروع جنگ
۳۲۱	فرستادگان عرب
۳۲۳	جنگ قادسیه
۳۲۷	فتح مدائن
۳۳۱	جلولاء
۳۳۲	پیشرفت از جانب بصره
۳۳۴	جنگ نهاوند
۳۳۵	دنباله فتوح و نقد روایات

۳۳۹-۴۱۰

۵- موالی و نهضت‌ها

۳۴۱	قتل عمر
۳۴۲	آشفتگی در خلافت عثمان و علی
۳۴۸	پیشرفت عرب در ایران
۳۵۱	خلفای اموی
۳۵۳	عراق کاتون مخالفت‌ها
۳۷۰	مهاجرت اعراب
۳۷۲	مزدیسنان و دین تازه
۳۷۶	مهاجرت پارسیان
۳۷۷	موالی
۳۸۰	خراج و جزیه
۳۸۴	نهضت شعوبیه
۳۸۷	دعوت عباسیان در خراسان
۳۹۰	ابومسلم و سقوط بنی‌اسیه
۴۰۴	عباسیان و خونخواهان ابومسلم
۴۰۵	سب‌ادگیر
۴۰۶	سقتع پیغمبر نفاذدار

۴۱۱-۴۸۸

۶- دنیای هزار و یکشب

۴۱۳	دولت عباسیان و بنای بغداد
۴۱۶	ایرانیان و دولت جدید

۴۱۸	از منصور تا متوکل
۴۱۹	دربار خلافت
۴۲۲	زهد و زاهدان
۴۲۶	زندگه و ملحدان
۴۳۲	مشاخرات اهل کتاب
۴۳۶	بیت الحکمه و معتزله
۴۴۱	براسکه و سقوط آنها
۴۴۶	خطر و اهمیت شغل وزارت
۴۴۷	تقلید از رسوم ایرانی
۴۴۹	زندگی عامه
۴۵۵	انقلابات سیستان و خراسان
۴۵۸	خرم دینان و سرخ علمان
۴۶۳	ترکان در بغداد
۴۷۰	خلفای عباسی بازبچه ترکان
۴۷۱	خشونت رفتار ترکان
۴۷۴	صاحب الزنج و قیام بردگان
۴۷۸	وزراء و عمال
۴۸۲	اقطاع و اقطاع داران
۴۸۵	اسارت استکفاء و استیلاء

۴۸۹-۵۵۴

۷- رستاخیز ایران

۴۹۱	خراسان تا عصر طاهریان
۴۹۵	طاهر ذوالیمینین و نژاد و تبار او
۴۹۷	جنگه بین امین و مأمون
۴۹۹	طاهر و امارت خراسان
۵۰۳	اعلام استقلال و وفات
۵۰۴	خوارج و پسران طاهر
۵۰۷	امارت عبدالله طاهر
۵۱۱	اعقاب عبدالله و انحطاط طاهریان
۵۱۴	یعقوب و سآخذ احوال او
۵۱۴	سیستان سرزمین اساطیر ملی
۵۱۷	خوارج در سیستان
۵۱۸	سلطوعه و عیاران
۵۲۰	رویگرزاده سیستانی
۵۲۱	یعقوب و سرگذشت او

۵۳۹	سیرت و اخلاق یعتوب
۵۴۰	خجستانی و عمرولیث
۵۴۲	عمرولیث و خدیفه
۵۴۵	ساوراءالنهر و فرجام کمار عمرو
۵۴۸	سیرت و اخلاق عمرولیث
۵۵۰	سیستان و اخلاف عمرولیث

۸- یادداشت‌ها

۵۵۵-۶۰۴

۵۵۷	۱- در باب ساختن
۵۶۸	۲- فرجام روزگار مسانیدان
۵۷۳	۳- اسلام در سهند
۵۸۴	۴- عرب در ایران
۵۸۶	۵- سوانی و نهضت‌ها
۵۹۳	۶- دنیای عزار و یکشب
۶۰۰	۷- رستاخیز ایران

۶۰۵-۶۲۳

۹- گزیده مراجع

۶۲۵-۶۸۵

۱۰- فهرست عام

۱

در باب ماخذ و نقد آنها

ملاحظات کلی در باب مآخذ روایات قدیم تواریخ عام عربی- تواریخ عام فارسی- تواریخ راجع به سلسله‌ها و امراء - تواریخ محلی- تراجم و معاجم- مآخذ ترکی- مآخذ غیر اسلامی: چینی، مغولی، سریانی، ارمنی، گرجی، لاتینی، اروپائی- ابنیه و آثار باستانی- سکه‌ها- کتب راجع به مقابر و مزارات- گزارشها و سفرنامه‌ها- کتب ادب و دوا- تحقیقات خاورشناسان و علماء بیگانه- تحقیقات جدید در ایران.

مآخذ تاریخ ایران، خاصه در دوره بعد از اسلام، مختلف و گونه‌گون است. گذشته از تألیفات عربی که تقریباً در سراسر این چهارده قرن مورد رجوع خواهد بود دست کم از عهد مغول به بعد رجوع به اسناد و مآخذی که از جهانگردان، بازرگانان، و فرستادگان اروپائی باقی مانده است نیز لازم خواهد شد. گذشته از اینها در بین این مآخذ اسناد از هر دستی هست. تاریخهای عمومی، تاریخهای سلاطین و سلسله‌ها، تاریخهای محلی راجع به ولایات مختلف، یادداشتهای روزانه یا خاطرات، تذکره‌های رجال، سیاحتنامه‌ها و کتب جغرافیا، متون ادبی، دیوانهای اشعار، کتیبه‌ها، سهرها و سکه‌ها، مکاتبات رسمی، فرمانها و وقفنامه‌ها، و هنر و معرک و برگه‌بی که از تاریخ گذشته بازمانده است همگی پیوسته محل حاجت و مورد رجوع مورخ هستند و از میان انبوه این مآخذ و اسناد گونه‌گون است که محقق باید گذشته‌های دور و نزدیک را زنده کند و در قالب قرون مرده جان تازه بدمد. این مآخذ البته از حیث ارزش و اعتبار برای مورخ همه در یک درجه نمی‌توانند بود. گذشته از آن، همه انواع این مآخذ در تمام ادوار تاریخ ایران از حیث کثرت و وفور بیک پایه نیست. آن دقتی که در حفظ و ضبط و سائط روایات در تواریخ قدیم عربی هست در کتابهای بعد بهیچوجه نیست. و آنهمه اطلاعات که در ادوار بعد از مغول از کتابهای فارسی بدست می‌آید در دوره‌های پیش از آن هرگز از آن

کتابها بدست نمی‌آید. یادداشتهای روزانه و خاطرات که از عهد تیموریان پیش و کم در جزو ماخذ مهم تاریخ ایران بشمار می‌آید از روزگاران پیش از آن عهد بازمانده است و تاریخهای محلی که در ادوار قبل از صفویه فراوان بوده است بعد از وحدت ایران که بمساعی این سلسله انجام یافت تقریباً جز بندرت تألیف نیافته است. تاریخهای سلسله‌ها و سلاطین نیز از لحاظ کثرت و از جهت اعتبار تفاوت نسبی دارند. بعضی سلسله‌ها هستند که تاریخ آنها از برکت آثار مورخین بزرگ تا اندازه‌ی روشن شده است چنانکه احوال سلجوقیان و ایلخانیان و صفویان و قاجاریان بسبب تاریخهای متعددی که در سرگذشت آنها تألیف شده است تا حدی روشن یافته است اما بعضی سلسله‌های دیگر چون مورخان و ستایشگران نیافته‌اند و با چون آثار مورخان آنها از میان رفته است تاریخ آنها پر از ابهام مانده است. چنانکه تاریخ ایلک‌خانان ماوراءالنهر و تاریخ سرداران و بسیاری سلسله‌های کوچک بهمین سبب چندان روشنی نیافته است.

منابع تاریخ ایران در عهد اسلام، لااقل تا روزگار مغول، بیشتر عربی است. درست است که مورخین عربی زبان در آن زمان غالباً ایرانی بوده‌اند. بعلاوه در تدوین و تألیف تاریخهای بزرگ خویش از تقلید شیوه تاریخهای قدیم ایران غافل نبوده‌اند. و حتی شاید تا اندازه‌ی نیز به تقلید و تتبع کتابهایی مانند خداینامک پهلوی نظر داشته‌اند. لیکن در آن زمان اخبار و تواریخ نه فقط به زبان عربی تدوین می‌شد بلکه در تدوین و تألیف آن اخبار نیز بشیوه جامعان و حافظان حدیث در ضبط الفاظ و اسناد و در ذکر روایه و وسائط نهایت دقت و اهتمام می‌ورزیدند. این معنی هر چند موجب ضبط و نقل روایات مختلف درباره هر واقعه‌ی گشت لیکن هم بسبب جمع مواد و شهادتات مختلف شد و هم با حفظ نام وسائط ملاک تمیز صحت و سقم روایات را که طریق آن معرفت روایه و رجال بود نیز حفظ نمود. این نکته از مزایای عمده تاریخ بعد از اسلام ایران است که در تاریخ پیش از اسلام ایران نظیر ندارد.

قرآن کریم، از نظر مورخ، معتبرترین سند مکتوب عربی درباره احوال پیغمبر و محیط پیدایش اسلام بشمارست. چنانکه حدیث نبوی هم، اگر در استفاده از آن، اصول و اسانید بدست مورد نقد قرار گیرد نه فقط درباره همین دوره از تاریخ اسلام محتوی

مطالب و موارد سودمندست بلکه در باب تمایلات عمومی ادوار بعد نیز، چنانکه کلدتسیهر (Goldziher) توجه داده است، فایده بسیار دارد.^۳ همچنین از شعر جاهلی با آنکه در ارزش تاریخی آن جای سخن هست می توان در باب عهد جاهلیت عرب اطلاعات خوب بدست آورد. بهر حال از جمله مأخذ قدیم برای تاریخ و ترتیب فتوح اسلام در ایران روایات کتب «فتوح» و «مغازی» است که از همان اوائل اسلام به جمع آن روایات اهتمام ورزیده اند و در عهد امویان و در قرن دوم هجری در مدینه و دیگر بلاد کسانى بوده اند که باشوق و علاقه اخبار و روایات لشکر کشیهای پیغمبر و خلفاء را تدوین می کرده اند. ازین جمله بوده اند ایان پسر عثمان بن عفان و عروه پسر زبیر بن عوام که هر دو از اشراف قریش بشمار می بوده اند. نکته جالب توجه آن است که غیر از این اشخاص بیشتر ارباب «مغازی و فتوح» مثل شرحبیل بن سعد و وهب بن منبه و امثال آنها که روایات راجع به فتوح و مغازی بدانها منسوب است از «موالی» بوده اند و کتابهایی که در اوایل عهد عباسیان در باب «فتوح» بوسیله واقدی و بلاذری و دیگران تدوین شده است تا حدی بر روایات همین ارباب مغازی مبتنی بوده است. در هر حال روایات قدیم محلی و ایرانی راجع به فتوح اعراب اکنون در دست نیست و آنچه در روایات ثعالبی و فردوسی درین باب آمده است با وجود اجمال از رنگ شعوبیت و مخالفت با عرب خالی نیست و از همین گونه است روایت بیرونی در باب فتح خوارزم که بموجب آن قتیبه بن مسلم کتب و علماء خوارزم را ازین برده است و در صحت آن روایت و در اصل وجود طبقه علماء و کاهنان در خوارزم که مردم را بر ضد عرب تحریک کرده باشند تردید قوی هست.^۴ روایات اعراب هم راجع به فتوح از نفوذ عصبیتهای قومی طوایف عرب و دوستیها و دشمنیهای دیرینه آنها و همچنین از تأثیر مبالغات «قصاص» که در کوی و برزن و برای جلب اعجاب و تحسین عامه به نقل حکایات این فتوح و مبالغه در آنها اهتمام می ورزیده اند و روایات خود را با حکایات و اشعار و امثال می آمیخته اند خالی نمانده است و توجه به این نکته در تاریخ فتوح اسلامی برای مورخ اهمیت تمام دارد و از بقایای تأثیر قصاص در تاریخ فتوح و احوال قهرمانان و ابطال اسلام فی المثل می توان روایات عمرنامه ها و مختارنامه ها و روایات راجع به محمد حنفیه و کتب حمله حیدری و نیز ابو مسلم نامه ها را که روایات فارسی بالنسبه جدید آنها قطعاً مبتنی بر مأخذ قدیمتر است ذکر کرد و روایات سیف بن عمر در اخبار فتوح با وجود لطف روایت و نظم و

هماهنگی که دارد^۶ بیشترش از همین مقوله و مبتنی بر همین مبالغات افسانه‌سرایان است و در واقع تا حد زیادی آمیخته با عصبیتهای قومی‌تمیم و مبتنی بر قصد مفاخرات طایفه‌یی و اظهار علاقه مخصوص در حق اعراب عراق خاصه کوفیان است.^۷ چنانکه اخبار فتوح قتیبة ابن مسلم که از طریق منقولات و روایات اعراب با هله نقل شده از مبالغات افتخار آمیز و گزاف‌آلود مشحون گشته است و اخبار مبالغه‌آمیز طوایف ازد در روایات ابومخنف تجلی و ظهور یافته است. اینگونه روایات که متکی بر سنن و اخبار و منقولات قبایل و بطون عرب است غالباً شتمل بر حکایات متفرقه و متضمن آب و تاب تمام در جزئیات مطالب است و از این جهت همواره در مظنه تحریف و غلط و اشتباه و آلودگی به دروغ و تعصب است. مع هذا همین روایات یگانه مأخذ تألیفات کسانی بوده است که در قرون بعد به جمع تواریخ راجع به فتوح پرداخته‌اند و بهر حال در تحقیق تاریخ ایران در اوایل فتوح اسلام چاره‌یی جز استفاده از این روایات نیست. کتابهایی که جامع این گونه روایات بوده است و در قرون دوم و سوم تألیف شده است غالباً ازین رفته است ولیکن بعضی سدرجات آنها در کتابهایی که مورخین بعد نوشته‌اند نقل شده است. بطور کلی در باب اخبار سواد و عراق ابومخنف لوط بن یحیی ازدی و در باب اخبار خراسان و فارس ابوالحسن مدائنی بیش از دیگران اطلاع داشته‌اند.^۸ مدائنی به آثار مورخین پیش از خود نیز دسترسی داشته و از بعضی نقل کرده است. روایات او را طبری بنقل از ابویزید النمیری آورده است. ابومخنف که در حدود ۱۵۷ وفات یافته است اهل کوفه و شیعی مذهب بوده و بیشتر به وقایع عراق و کوفه توجه داشته است. وی مخصوصاً در جمع و ضبط اخبار راجع به شیعه و خوارج اهتمام نموده است چنانکه در باب واقعه جمل و جنگ صفین و وقعه نهروان و همچنین در باب مقاتل عثمان و علی و قتل حسین تألیفات داشته است و «مقتل الحسین» منسوب بدو در بغداد (ج. ۱) نقل شده و در صحت انتساب آن به وی بعضی تردید کرده‌اند و آنها را مانند برخی دیگر از آثار منسوب بدو معمول شمرده‌اند. اما از اخبار مربوط به تاریخ ایران، وی در باب فتوح عراق و فتوح خراسان و اخبار مختار و سلیمان بن صرد و داستان مصعب بن زبیر و داستان عبدالرحمن بن اشعث و دیر جمجم کتابهایی جداگانه داشته است. روایات کتب او در تاریخ طبری و فتوح البلدان پسلاذری نقل شده است. ابوالحسن مدائنی اهل بصره بوده و در مداین سی‌زیسته است و به سال ۲۱۵ یا ۲۲۵ در بغداد وفات یافته است. وی که از مشاهیر

قدماء مورخين محسوبست درباره حوادث راجع به تاريخ ايران تحت عنوان فتوح العراق، خیر الجمر، خیر مهران و مقتله يوم النخيلة، خیر القادسیه، المدائن، جلواء، نهاوند، کتاب خیر البصرة و فتوحها، خیر الالهواز، خیر السوس، خیر الهمزان، خیر چندیما بود، خیر دامهرمز و کتاب فتوح خراسان، اختلاف الروایة فی خیر قتیبة بخراسان، کتاب نواد رقتیبة بن مسلم، کتاب ولایة اسد بن عبدالله القسری، کتاب ولایة نصر بن میناد، کتاب فتوح سجستان، کتاب فارص، کتاب فتح الابله، کتاب کرمان، کتاب فتوح جبال طبرستان ایام الرشید، کتاب فتوح جرجان و طبرستان، کتابهایی مفرد و مستقل^۹ پرداخته بوده است که مندرجات آنها غالباً مورد استفاده مورخین بعد مانند بلاذری و دینوری و یعقوبی و طبری و سعودی واقع شده است.

کثرت تألیفات مورخان قرن دوم و سوم مایه حیرت است اما غالب آنها عبارت بوده است از مجموعه روایات مختلف که باسنادگونه گون درباب اشخاص یا وقایعی نقل شده است و در هر صورت از میان رفتن آن مجموعه ها مایه تأسف است. از آنجمله است بعضی آثار از دو مورخ مشهور قرن دوم و سوم، واقدی و مدائنی. محمد بن عمر واقدی بنا بر مشهور از موالی بوده و در اواخر عهد اموی، در مدینه به دنیا آمده است و بعدها به براسکه پیوسته و در زمان مأمون متصدی قضاء «عسکر مهدی» بوده است. وفاتش به سال ۷۰۷ - ۲ و به توفی ۹۰۹ - ۳ هجری اتفاق افتاده است. واقدی به جمع اخبار رغبت خاص داشته و کتب او در مغازی و سیر مرجع و منبع بسیاری از مورخین بعد بوده است. از جمله کتابی بنام تاریخ کبیر داشته که طبری از آن نقل کرده است و کتابی هم در طبقات صحابه و تابعین داشته است و از تألیفات او چیزی جز کتاب المغازی باقی نمانده است و بهر حال با آنکه بعضی از علماء او را تجریح کرده اند روایات او حاکی از وسعت اطلاع است. درباره واقدی آورده اند که او را بندگان بودند درم خریده که روز و شب برای او کتابت می کردند. نوشته اند که بعد از وفاتش ششصد قفه کتاب از او باز ماند که هر قفه را دو مرد حمل می کرد.^{۱۰} مدائنی علی بن محمد بصری بنابر مشهور بالغ بر ۲۳ کتاب تألیف کرده است که هر چند در صحت انتساب بعضی از آنها جای تردید باشد لیکن در هر حال حکایت از کثرت روایات و از عنایت مسلمین به جمع و تدوین آنها می کند. روایات مدائنی

به دقت و صحت موصوف است و نقد و تحقیق جدید درستی بسیاری از روایات او را تأیید کرده است.

بلاذری ابوالحسن یا ابوجعفر احمد بن یحیی که در حدود ۲۷۹ و به قولی ۳۰۲ وفات یافته است اولین مورخی است که اثر عمده او و یا خلاصه‌ای از اثر مهم او راجع به اخبار فتوح مسلمین به ما رسیده است. وی اهل بغداد و یک چند ندیم ستوکل عباسی بوده است و به زبان فارسی آشنائی داشته است و به قولی شاید ایرانی بوده است. گویند از مترجمین کتب فارسی به عربی بوده و کتاب عهد اددشیر رابه عربی نقل کرده است.^{۱۱} وی در بعضی موارد از روایات ابوعبیده معمر بن مثنی (متوفی ۲۰۷ یا ۲۱۱ ه.ق) نیز که در باب تاریخ و ایام عرب اطلاعات مهم داشته است نقل کرده و این اخبار درمآخذ دیگر نیست. احاطه او به اخبار و انساب عرب از کتاب دیگر او موسوم به انساب الاشراف نیز برمی آید. بسبب احاطه او به اخبار و مآخذ مختلف، روایات او در کتاب فتوح البلدان، علی‌الخصوص آنچه راجع است به فتوح مسلمین در ایران معتبر و دقیق است و مبتنی بر اطلاعات و معلومات قابل اعتماد. نیز از این کتاب اطلاعات سودمند در باب جزیه و خراج و درباره سکه و مخصوصاً راجع به تغییر دیوان از فارسی به عربی بدست می آید که جالب توجه است.

ابوحنیفه دینوری نیز در الاخبار الطوال^{۱۲} روایات مهم در باب فتوح اسلام نقل کرده است که درمآخذ دیگر نیست. ابوحنیفه دینوری احمد بن داود بن وند از نوادر رجال عصر خویش بوده و در حکمت و ریاضی دست داشته است و در اخبار او را از ثقات شمرده‌اند.

کتاب ابن واضح یعقوبی (متوفی ۲۸۴) معروف است به تاریخ یعقوبی و غالباً اخبار و روایات آن بقول هوتسما (Houtsma) بکلی با روایات طبری تفاوت دارد و ظاهراً متعلق و مربوط به یک سلسله دیگر از مآخذ است. ابن واضح یعقوبی گویا از موالی بوده و مذهب شیعه داشته است. بیان او درباره عباسیان با بیان مورخین عصرش تفاوت دارد. کتاب او مشتمل بر تاریخ عمومی امم و ملوک و انبیاست و تاریخ اسلام و خلفا را تا سال ۲۵۲ هجری متضمن است و در واقع تاحدی دائرة المعارف تاریخی آن عصر محسوب می‌شود. چنانکه کتاب المعارف^{۱۳} و مخصوصاً کتاب الامامة والسیاسة^{۱۴} و عیون الاخبار^{۱۵} ابن قتیبه دینوری نیز از همین گونه‌اند و متضمن اخبار و روایات بسیار مختلف. کتاب الامامة والسیاسة او مخصوصاً متضمن

اخبار خلفاست و بهر حال با تاریخ ایران مربوط است. ابن قتیبه دینوری در حدود سنه ۲۷۶ هـ ق وفات یافته و از ادباء و حفاظ مشهور بشمارست.

در ذکر مآخذ تاریخ ایران عهد اسلام باید همواره به خاطر داشت که روی هم رفته تعداد مورخان عربی زبان خاصه در مورد اخبار راجع به ادوار عهد خلافت بسیار زیاد است. هر چند بیشتر آثار این مورخان قدیم ظاهراً امروز در دست نیست لیکن سنجیدگی آنها غالباً در کتابهای دیگر نقل شده است. نام عده‌ی از این مورخین را ابن قتیبه در مقدمه کتاب خویش آورده است. نیز اسم و عنوان عده‌ی از این مورخین عربی زبان که از قرن دوم هجری به جمع و تألیف اخبار اهتمام نشان داده‌اند در کتاب الفهرست ابن الندیم ذکر شده است. همچنین مسعودی مورخ مشهور قرن چهارم در مقدمه مروج الذهب نزدیک هشتاد تن از مشاهیر مورخین متقدم بر عصر خویش را نام می‌برد.^{۱۶} این تعداد حکایت از کمال وفور مآخذ او و دیگر مورخان نزدیک به عصر او دارد. بیهوده نیست که ادوارد براون (E.G. Browne) با کمال تأسف و برخلاف میل قلبی خویش می‌گوید که در تألیف کتب تاریخی، ایرانیها خیلی از عرب عقب مانده‌اند و اعراب در این رشته گوی سبقت ربوده‌اند.^{۱۷} بطور کلی بر آثار مورخان و وقایع نگاران عرب، محققان دو ایراد عمده دارند: یکی خشکی و خشونت بیان و دیگر فقدان دقت و انتقاد.^{۱۸} در زبان عربی تواریخ و وقایعنامه‌ها بسیار زیاد است. بعضی مختصر و بالنسبه کوتاه و برخی دیگر مفصل و حاوی چندین مجلد بزرگ. اجزاء این تواریخ از حیث ارزش و اعتبار بیک گونه نیست. قسمتی از آنها که راجع است به حوادث دوره‌ی که مؤلف در آن می‌زیسته است البته اعتبار و اهمیت تمام دارد اما آن قسمتها که مربوط به ادوار قبل از عهد حیات مؤلف است غالباً جمع و تدوین روایات و تألیفات گذشتگان است و ناچار غث و سمین بسیار در آنها راه یافته است.^{۱۹} در هر حال آن ایرادها که بر آثار مورخین عربی زبان گرفته‌اند بر همه این آثار به یک درجه وارد نیست. آن خشکی و خشونت همه جا نیست و در بعضی موارد حتی طرز بیان از لطف و ظرافت نیز مشعون است. اما فقدان دقت و انتقاد نه در همه مورخین عربی زبان محرز است و نه اختصاص به مورخین عربی زبان دارد. حتی در بین مورخین عربی زبان نیز کسانی مانند ابن طقطقی و ابن خلدون بوده‌اند که

در تاریخ ذوق نقادی نشان داده‌اند و حوادث را بچشم اعتبار و انتقاد نگریسته‌اند. اما اگر مورخین عرب و اسلام در نقد درست اسناد و قضایا باندازه مورخان و محققان عصر جدید کامیاب نبوده‌اند عجب نیست و سبب آن است که ذوق عامه و اقتضای احوال در این امر به آنها کمک نکرده است. آن عنایتی هم که مورخین قدیم به جمع و تدوین روایات داشته‌اند این فایده عمده را داشته است که روایات مختلف و گونه‌گون که بسیاری از آنها در واقع اسناد گرانبهایی بوده‌است از میان نرفته و امروز می‌توان با تعمق و تحقیق از آن روایات استفاده‌های مهم و شایان کرد.

باری کهنه‌ترین تاریخ عمومی که به زبان عربی باقیمانده است تاریخ یعقوبی است که تاریخ اسلام را تا حدود سنه ۴۵۲ ذکر کرده است. همین مؤلف کتابی هم در باب بلدان دارد که فواید تاریخی از آن بدست می‌آید. دیگر تاریخ بسیار معروف ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ است موسوم به تاریخ الرسل والملوک، مشهور به تاریخ طبری، که تألیف آن در اوایل قرن چهارم (۳۰۲ هجری) پایان یافته و مهم‌ترین و مشهورترین مجموعه مفصل تاریخ عمومی اسلام است به زبان عربی. قدمت تألیف، و مزایای علمی و اجتماعی مؤلف، آن را یکی از معتبرترین مراجع تاریخ اسلام تا عصر تألیف قرار داده است. در تألیف این کتاب جامع، غرض عمده طبری در واقع آن بوده است که جمیع اطلاعات مهم مسلمین را در باب تاریخ جمع و ضبط کند و چون غالباً در صحت و سقم مأخذ روایات تعمقی نکرده و همواره عین روایات را نقل کرده است کتاب مهم و عظیم او با وجود جامعیت و وسعت از حیث ارزش و اعتبار محتویات و سنجیدگی هم‌جا مورد قبول نیست و بهر حال آن روح نقادی و آن دقت نظری که لازمه چنین کاری هست همه‌جا در کتاب او رعایت نشده است و مخصوصاً هر چه حوادث و وقایع به عصر حیات مؤلف نزدیکتر شده است آن جامعیت و تفصیلی هم که در اجزاء پیشین کتاب هست تدریجاً کاسته شده است و این نقص که مخصوصاً در وقایع و حوادث راجع به عصر حیات مؤلف بیشتر مشهود و بارز است ظاهراً چنانکه بروکلمان (C. Brocklemann) در رساله خویش^{۲۰} ذکر کرده است علتش کثرت سن و وصول او به دوره پیری بوده است در هنگام تألیف آن قسمت از کتاب خویش. در واقع تاریخ طبری مأخذ عمده تمام کسانی واقع شده است که بعد از او به تألیف تاریخ اسلام اهتمام کرده‌اند. زیرا بعد از او همه کسانی که به تألیف کتاب در تاریخ اسلام پرداخته‌اند یا روایات او را اخذ و اقتباس نموده‌اند و یا از

جایی که او قلم فروهشته است سخن آغاز کرده‌اند. متن عربی کتاب طبری بوسیله دخویه (de Goeje) و عده‌ی از محققان دیگر در لیدن چاپ شده چنانکه در مصر نیز مکرر طبع شده‌است. قسمت راجع به عهد ساسانیان آن نیز جداگانه بوسیله تولد که (Th. Noeldeke) به آلمانی ترجمه شده و با تعلیقات و حواشی بهم و مفید انتشار یافته است.^{۱۱} تادیخ بلعمی فارسی ترجمه خلاصه مانندی است که ابوعلی بلعمی وزیر منصور بن نوح (۳۶۶ - ۳۵۰) از این کتاب برداشته است و از روایات مختلف آن غالباً یکی را برگزیده و از آن نیز اسناد را حذف کرده‌است. بطوریکه این ترجمه اصل کتاب را که بسبب تفصیل آن زیاده تنگ‌یاب می‌بود مدتها در نزد فارسی زبانان در عقده فراموشی افکند. ترجمه بلعمی به ترکی و عربی نقل شده و بعدها دو بو (Dubeux) و سپس زوتنبرگ (Zotenberg) نیز آن را به زبان فرانسوی ترجمه کردند. در هر حال تاریخ طبری مرجع عمده تاریخ ایران تا اول قرن چهارم هجری بشمارست و بعدها مورخین ذیل‌هایی بر آن نوشته‌اند. از آن جمله است عریب بن سعد - کتاب قرطبی که در ذیل خویش حوادث را تا سنه ۴۶۵ ضبط کرده و دیگر محمد بن - عبدالملک همدانی که در ذیل خویش، نامش ذکمه تاریخ الطبری، حوادث را تا سال ۴۸۷ دنبال کرد و از همه مهمتر و مشهورتر عزالدین ابن اثیر جزیری مورخ مشهورست که در سنه ۶۳۰ وفات یافته‌است. وی در کتاب الکامل فی التاریخ خویش حوادث مهم را تا سنه ۶۲۸ شرح داده‌است. کتاب ابن اثیر در واقع خود تاریخ عمومی مفصل و مستقلی است مشهور به کامل ابن اثیر که مؤلف ضمن تلخیص و تهذیب کتاب طبری آن را کامل کرده و حوادث را تا عصر حیات خویش دنبال نموده است. وی با دقت نظری که در بین مورخین آن روزگاران بکلی بی نظیر بوده است به تدوین و مقایسه روایات و ضبط و نقل اطلاعات اهتمام کرده است و در مواردی که راجع به یک واقعه دو روایت مختلف وجود داشته است که ترجیح یکی برد دیگری مشکل می‌نموده است به نقل هر دو روایت برداشته‌است. بهر حال حتی درباره حوادث و وقایع قرون نخستین اسلام که ماخذ عمده او طبری بوده‌است دقت نظر او چندان است که کتابش متضمن نکات و ملاحظات تازه بنظری می‌آید. کتاب الکامل در اروپا با اهتمام تورنبرگ (Tornberg) با نهارس کامل طبع شده است^{۱۲} و در مصر نیز مکرر انتشار یافته‌است. این کتاب متضمن نقل وقایع و حوادث خشک و خالی نیست. نویسنده در موارد مقتضی اطلاعات مفیدی هم در باب احوال اجتماعی و عقاید و رسوم و حتی آثار ادبی بدست داده است. در بسیاری موارد

مأخذ عمده روایات او در دسترس نیست اما ملاحظه آنچه از آنجمله باقی است نشان می‌دهد که این اثر در نقل و در نقد مأخذ خویش قریحه نقادی و نظر دقت بکار می‌بسته است و ازین رو غالباً حتی در مواردی هم که مأخذ قول او معلوم نیست بدرستی می‌توان بر روایت او اعتماد کرد.^{۲۲} مؤلف کتاب *سیرت جلال‌الدین ابن دقت* و جامعیت کتاب او را بایبائی ادیبانه ستوده است و آن را بدرستی کتاب کامل خوانده و مستحق چنین عنوانی شناخته است.^{۲۳} از دقت نظر و جامعیت او، این که روایات او راجع به اختلافات بین مسلمین و بلاد چین با آنکه در هیچ یک از مأخذ قدیم موجود عربی نیست کاملاً با مأخذ چینی مطابقت دارد.^{۲۴}

نیز از مأخذ مهم عربی در تاریخ ایران عهد اسلام کتاب *مروج الذهب* و *معدن الجواهر* است تألیف ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی (متوفی ۳۴۶) که در واقع *دائرة المعارف* تاریخی آن عصر محسوبست. این کتاب چکیده و زبده مطالعات او در تاریخ عمومی اقوام و امم عالم است که اصل آن مطالعات را در کتاب مفصل خود *اخبار الزمان* و در مختصر آن *موسوم به الاسط* آورده بوده است و آن دو کتاب (جز قسمتی از *اخبار الزمان*) امروز ظاهراً مفقود است. چنانکه از مقدمه کتاب *مروج الذهب* برمی‌آید مسعودی در آثار مورخین سلف با دیده دقت و انتقاد نظر کرده و اخبار و روایات مختلف را بدون نقد و تعمق نقل نکرده است. وی ذوق جهانگردی داشته است و در سفرهای متعدد خویش با اهل دیانات و مقالات آمیزش و گفت و شنود کرده است و اینهمه در آثار او جلوه بارز دارد. هر چند قضاوت مارکوآرت (Marquart) که او را پیشرو خبرنگاران و جهانگردان عصر حاضر می‌خواند^{۲۵} در باب کتاب او خالی از طعنی نیست لیکن اکثر اهل تحقیق کتاب او را تحسین کرده‌اند. چاپ انتقادی متن *مروج الذهب* با ترجمه فرانسه باریه دونار (Barbier de Meynard) و پاوه دو کورتی (Pavet de Courteille) انتشار یافته است و متن آن و همچنین متن *التنبیه والاشراف* او نیز در مصر مکرر چاپ شده است.

مأخذ دیگر کتاب *مختصر امامیة حمزه اصفهانی* (متوفی ۳۹۰) است به نام *تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء*^{۲۶} که مخصوصاً بجهت اشمال بر معلومات سودمند در باب تاریخ خراسان و طبرستان در تحقیق تاریخ ایران بعد از اسلام اهمیت دارد. دیگر کتاب *البدء والتاریخ* است تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که در حدود سنه ۳۵۵ تألیف یافته و از بعضی جهات به کتب مسعودی شباهت دارد و در تاریخ فتوح عرب

واخبار خلفاء از آن فواید مهم بدست می آید. این کتاب با ترجمه فرانسوی باهتمام کلیمان هوار (C. Huart) درشش جلد منتشر شده است.^{۲۹} از چهار جلد کتاب غرد-الخبار ملوک الفرس و سیرهم تألیف ابومنصور ثعالبی که برحسب روایت حبيب السیر^{۳۰} همان مؤلف بئیمه الدهرست و به قول حاجی خلیفه کسی دیگر غیر از اوست، فقط دو جلد که شامل تاریخ قبل از اسلام ایران و تاریخ حیات پیغمبر اسلام است باقی مانده است در صورتیکه این کتاب بنام ابوالمظفر نصیر بن سبکتکین، برادر سلطان محمود غزنوی، تألیف یافته و تاریخ سلاطین اسلامی را تا عهد محمود غزنوی محتوی بوده است.

ماخذ دیگر نجادب الامم و تعاقب الهمم است تألیف ابوعلی مسکویه (متوفی ۴۲۱) که تاریخ عمومی ایران و اسلام است تا عهد مؤلف و مخصوصاً از جهت تاریخ دیالمه و آل بویه اهمیت دارد. مؤلف چون اهل حکمت بوده سعی کرده است تاریخ را بمنزله درس عبرتی تلقی نماید و حوادث را بدیده اعتبار و انتقاد بنگرد. بهمین جهت کتاب او از ملاحظات اخلاقی و نکات اجتماعی مشحون شده و بسبب انتساب مؤلف به نژاد ایرانی همه جا علاقه به ایران از صحایف آن لایح است.^{۳۱} ابوعلی مسکویه برخلاف دیگر تاریخ نویسان تنها به جمع و تسبیح روایات مختلف اکتفا نکرده و در جستجوی اسباب و معدات حوادث و امور برآمده است. وی از روایات راجع به تاریخ قدیم هر چه رنگ افسانه داشته است و هر چه از آن میان مبتنی بر خرق عادت و خلاف طبع بوده است مهم نشمرده حتی در احوال پیغمبر اسلام نیز روایاتی را که متضمن معجزات بوده به این عنوان که آنها از جهت تاریخ قابل ملاحظه نمی توانند بود کنار گذاشته و وارد بحث در آنها نشده است. ابوعلی از تاریخ قدیم ایران به وقایع دوران ساسانیان بیشتر توجه کرده است و این امر از مقتضیات تمایلات عصر او یعنی عصری بوده است که امتیلاء آل بویه خلافت و دولت عربی را دستخوش قدرت و سیطره ایرانیها کرده بوده است. وی در نژاد عضدالدوله دیلمی مشاور و خازن دارالکتب بوده است و از جهت همین تقرب و احاطه، و هم بسبب ذوق فلسفی و تربیت علمی که داشته است خاصه که غالباً از تعصب نسبت به اقوام و اشخاص خودداری ورزیده است، کتاب او و مخصوصاً آنچه در باب تاریخ دیالمه و حوادث آن عصر نوشته است از ماخذ بسیار مهم محسوب است و برای درک طرز سیاست امرا و رجال آن عصر و فهم تدابیر و مصالح آنها در مسایل مهم آن روزگاران اهمیت تمام

دارد. ذیلی تا حوادث سنه ۳۸۹ هجری ابوشجاع محمد بن حسین ملقب به ظهیرالدین برآن نوشته است که البته آن ذوق فلسفی و آن بیطرفی نسبی در قضایا که هر دو از مختصات کتاب مسکویه است در آن ذیل مشهود نیست.

از مآخذ عربی ادوار بعد یکی کتابی است بنام المنتظم فی تاریخ الملوک والامم تألیف ابوالفرج عبدالرحمن الجوزی (متوفی ۵۹۷ هـ) که بسبب طبری و ابوعلی مسکویه و برحسب ترتیب سنین وقایع است و در واقع تاحدی تاریخ عراق و مخصوصاً بغداد بشمارت ۲۱ دیگر الکامل فی التاريخ است تألیف ابن اثیر که پیش از این ذکر آن رفت. دیگر کتابی است بنام مرآة الزمان که فقط قسمتی از آن راجع به حوادث قرن پنجم تا هفتم انتشار یافته است این کتاب تألیف سبط ابن الجوزی است که نیز بسبب منتظم و ابن اثیرست و مخصوصاً در باب وقایع عراق و شام محتوی معلومات مفید است. دیگر کتابی است بنام تاریخ مختصر الدول تألیف ابوالفرج غریغوریوس ملطی معروف به ابن العبری (متوفی ۶۸۵) که تاریخ عمومی مختصری است و مخصوصاً در باب تاریخ خلفاء و سلاطین و بقول اطلاعات سودمند دارد. مؤلف از رؤساء نصاری بعقوبی بوده و در اواخر عمر در مراغه می زیسته است. ابن العبری زبان یونانی نیز می دانسته است و کتابهایی هم به زبان سریانی دارد. از آن جمله است تاریخ دول که همین مختصر الدول خلاصه ای از آن کتاب است. با این حال این ترجمه عربی چون در اواخر عمر مؤلف نگارش یافته است محتوی اطلاعات و معلوماتی است که در اصل سریانی نیست. نیز در باب تاریخ علم و احوال علماء مسلمین این کتاب فواید مهم دارد. دیگر کتاب المختصر فی اخبار البشر است معروف به تاریخ ابوالفداء و تألیف ملک عمادالدین ابوالفداء اسماعیل ایوبی حموی صاحب حماة که در سال ۷۳۰ وفات یافته است و کتاب او با آنکه در نزد اروپاییها از خیلی قدیم مشهور شده است التقاط از کتب سابقین است و مزیتی ندارد. خلاصه آن به نام تتمه المختصر تألیف ابن الوردی ابوالحفص زین الدین عمر متوفی در ۵۷۴ ق نیز مشهورست. دیگر کتاب دول الاسلام است تألیف حافظ شمس الدین ابو عبدالله ذهبی که در ۷۴۸ وفات یافته است. وی از ثقات محدثین شافعی بوده است و تألیفات مهم از او باقی است. دیگر کتاب البدایة و النهایة است مشهور به تاریخ ابن کثیر تألیف ابن کثیر قرشی شامی (متوفی ۷۷۴) که محدث و مفسر و فقیه بوده است و کتابش شامل دو قسمت است اول شامل حوادث عام تا زمان مؤلف و آن را «البدایة» نام نهاده و

دیگر شامل ملاحم و قتن که آنرا «النهاییه» خوانده است. دیگر تاریخ مبسوط ابن خلدون (متوفی ۸۰۸) است به نام کتاب المبرودیوان المبتدء والخیر که مقدمه آن بسبب اشمال بر ملاحظات کلی راجع به عمران و تمدن بسیار معروف است^{۲۲} و کتابهای اخیر با آنکه در تاریخ ایران بمعنی محدود و اخص چندان مورد حاجت نیست لیکن رجوع بدانها برای مورخ فواید بسیار دارد.

تاریخهای عمومی که به زبان فارسی هست از حیث کثرت و تنوع بسیار زیادست با اینهمه آن سرشاری و دقتی که در تواریخ عام عربی هست در اینها نیست. این حکم مخصوصاً در باب تواریخ فارسی بعد از عهد مغول که راجع به سلاطین ایران نوشته شده است صادق است. در واقع، بعضی تواریخ عام که راجع به سلاطین هند به زبان فارسی نگارش یافته است بسیار جالب توجه و مفید به نظر می آید و از آن میان ذکر نام بعضی از آنها که موضوع آنها گاه با تاریخ سلاطین ایران ارتباط دارد در اینجا بی مناسبت نیست. از آن جمله یکی تاریخ مبارک‌شاهی است تألیف یحیی بن احمد بن عبدالقادر السهرندی که محتوی تاریخ سلاطین دهلی است از عهد معزالدین محمد بن سام تا سنه ۸۳۸، دیگر پادشاهنامه تصنیف ملا عبدالحمید لاهوری است از نویسندگان قرن یازدهم که تاریخ سلطنت شاه جهان پادشاه و اسلاف او را نوشته است. دیگر منتخب التواریخ بداونی است تصنیف عبدالقادر بن سلوک‌شاه بداونی که تاریخ عام است شامل سلاطین غزنویه و غوریه و بابریه و مخصوصاً از جهت سلاطین بابریه اهمیت دارد. دیگر ریاض السلاطین است تألیف غلامحسین سلیم که تاریخ مملکت بنگاله است. و از اینگونه کتابهای فارسی در تاریخ هند زیادست و غالباً بسبب اشتغال بر مطالب مهم و نیز بسبب سادگی عبارت و بی تکلفی انشاء از آنها می توان فایده بسیار بدست کرد. در صورتیکه تواریخ فارسی راجع به ایران که تعداد آنها بنا به تعبیر مبالغه آمیز هرمان اته (Hermann Ethé) از حیث کثرت با اندازه ریگ کنار دریا است^{۲۳} غالباً با انشاء مصنوع و متکلف نوشته شده است. گذشته از آن تواریخ عمومی فارسی مخصوصاً در بیان حوادث راجع به ادوار قبل از عهد مؤلف اغلب فقط رونویسیهایی هستند از کتابهای متقدمان با این تفاوت که بیشتر در تشخیص و تمیز اسناد و ترتیب حوادث و سنین کمال بی دقتی را مبذول داشته اند و

بنا که بدون توجه به ضبط صحیح الفاظ و بدون مقابله با نسخ معتبر به نقل و اخذ عبارات دیگران پرداخته‌اند. بعلاوه عبارت‌پردازیهای نامناسب و ایراد لغات نامأنوس و امثالی و اشعار فراوان فایده آنها را غالباً کاسته است و تنقید مورخ به ایراد مناسبات لفظی گاه رنگ اغراق نامطلوبی به حقیقت تاریخی زده است که آن را مضحک و غریب جلوه داده است. در بیان کیفیت تصرف این گونه مورخان در عبارات منقول و مخصوصاً بی‌مبالاتی آنها در نقل مطالب گذشته‌گان در اینجا از قلم «روضه‌الصفاء» می‌توان نمونه‌بی ذکر کرد. رضاقلی‌خان هدایت نویسنده «تتمة روضه‌الصفاء» (ج هشتم) بمناسبت نقل داستان سیاست‌شدن یکی از فرستادگان ایرانی بعد از بازگشت از فرنگ به امر شاه عباس در ذکر گناهان اومی نویسد: «اعظم همه جرایم اینکه چند کس مایل بدین اسلام شده قصد آمدن ایران داشتند وی چندان بسوء خلق و وخامت سلوک با ایشان عمل نموده و بدی بظهور آورده که آنان نادم گشته بملت نصاری عود کرده در همان بلد بماندند و اعظم گناهان او این است که در خدای و پیغمبر عصیان کرده.» این است آنچه هدایت در باب گناه عظیم این سفیر نوشته است. در صورتیکه گناه وی در عالم آرای عباسی یعنی مأخذی که هدایت مطلب خود را با تصرف و تغییری مختصر از آن اخذ کرده است از قول شاه عباس چنین بیان شده است: «اما اعظم خطایا که موجب سیاست اغلب بود این است که با ملازمانی که همراه برده بود چندان بدسلوکی نموده و در آزار ایشان می‌کوشیده که چند نفر بدین ترسائی راضی شده از استخلاص جور او ملت نصاری اختیار نموده در فرنگستان مانده بودند غیرت اسلام اقتضای سیاست او کرده بجزا رسید. آری، مصراع: از جور بود که مرد بیدین گردد». در واقع گویی مؤلف قلمه که داستان دون‌خوان ایرانی را در نظر داشته است برای آنکه نخواسته است مردم را تشویق کند و یادآور شود که مسلمان نیز ممکن است روزی عیسوی شود از بی‌مبالاتی به تغییر تاریخ و تصرف در حقایق پرداخته است.^{۳۱} از اینگونه خلطها و اشتباهات در کتاب او و در اغلب تواریخ متأخر فراوان است و بی‌شک در سراجمه بدین گونه مأخذ مورخ باید شرائط احتیاط را بجای آورد و در دام عبارات فریبنده و باشکوه مورخینی مانند مؤلفین «روضه‌الصفاء» و «حبیب‌العمیر» و «تتمة روضه‌الصفاء» و «ناسخ‌التواریخ» که غالباً با انشاء متکلف خویش همه چیز را عظیم و همه کس را مهم و موفق جلوه می‌دهند و یا مانند شاعران ستایشگر اشخاص مغلوب و مقهور را تکوهرش می‌کنند و ستایش را به

قهرمانان غالب و مظفر اختصاص می‌دهند نینتند و در هر حال این عیب عبارت-
پردازی از خصایص تاریخهای عمومی ایران در دوره بعد از مقول و خاصه در عهد
بعد از تیموریان است و با اینهمه این نویسندگان نیز در بیان حوادث راجع به دوران
حیات خویش مرجع عمده و احیاناً معتبرشمار می‌آیند هر چند درین موارد نیز کتاب
آنها از اظهار تعصب یا اخلاص و علاقه وافر در حق سلطان یا امیری که کتاب بنام
او اهداء شده است خالی نیست ولیکن در هر حال این تواریخ عام فارسی از منابع مهم
تاریخ عمومی ایران بعد از اسلام بشمارند. بعضی از اینگونه تواریخ قدیم که در
کتابهای متأخرتر ذکر از آنها رفته است متأسفانه ظاهراً امروز دیگر در دست
نیست چنانکه از تاریخ محمود وراق که ابوالفضل بیهقی کتاب خود را در دنباله
آن آورده است امروز اثری باقی نمانده است و از تادیک مجدول که جوزجانی از آن یاد
کرده و شاید همان تاریخ منسوب به امیر عمادی غزنوی که نام آن در *مجموع التواریخ*
آمده است باشد امروز دیگر نشانی نمانده است. با اینهمه تعداد نسبتاً زیادی از تواریخ
عام فارسی در دست هست که درین صحایف جز مشهورترین و مهمترین آنها را
نمی‌توان نام برد.

از همه تاریخهای عام فارسی قدیمتر، بنا بر مشهور، ترجمه تادیک طبری است
معروف به تادیک بلعمی که آن را ابوعلی بلعمی وزیر معروف، به امر ابوصالح منصور
سامانی به فارسی در آورده است و از آن روایتهایی قدیم و جدید و مختصر و مفصل در
دست هست. ازین کتاب در هند چاپ بسیار مغلوطی انتشار یافته است و زوتنبرگ
نیز آن را به فرانسوی ترجمه کرده است. کتاب یا آنکه در واقع ترجمه تاریخ طبری
است که از آن اسناد طولانی و همچنین روایات متعددی را که در باب حادثه واحد
داشته است حذف نموده‌اند لیکن در بعضی موارد نکته‌های تازه نیز دارد. دیگر
زین الاخبار است تألیف ابوسعید عبدالرحمن بن الضحاک بن محمود گردیزی و معروف به
تادیک گردیزی که در سلطنت عبدالرشید بن مسعود (۴۴۱-۴۴۴) در شهر غزنه
تألیف یافته و در حقیقت قسمتی از آن اقتباس و تقلید گونه‌یی از *الآثار الباقیه* ابوریحان
بیرونی است که در آن به تاریخ عمومی اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام توجه بیشتر
کرده است. روایات گردیزی در باب اخبار خراسان ظاهراً عمده مبتنی بر اخبار خراسان
سلامی است که مأخذ ابن اثیر هم همان کتاب بوده است.^۳ بهر حال زین الاخبار
بسبب اشتمال بر اخبار قدیم خراسان، حتی در مواردی که از مأخذ دیگری غیر از

سلامی، درین باب استفاده کرده است اهمیت خاص دارد. آنچه راجع به تاریخ اسلام در این کتاب هست در دو قسمت جداگانه انتشار یافته است. یک قسمت عبارت از تاریخ خلفا و عمال عرب است که در دنباله اخبار سامانیان آمده است و دیگر تاریخ طاهریان است تا غزنویان که راجع به حوادث زمان حیات مؤلف است. باری این کتاب، با وجود نهایت ایجاز، از جهت تاریخ سامانیان و غزنویان و دوره نزدیک به آن مأخذی مهم و معتبر محسوب است و تمام آن اخیراً چاپ شده است. دیگر کتابی است بنام *مجل التواریخ والقصص* که در حدود سنه ۴۰ هجری تألیف یافته است و هر چند تاریخ عمومی عالم است لیکن به تاریخ ایران مخصوصاً توجه بیشتری داشته است و گاه به بیان احوال بلاد مشهور نیز پرداخته است. مؤلف، تاریخ سلاطین و خلفاء اسلام و مخصوصاً سلسله های پادشاهان ایران را تا اواخر عهد سنجریه اجمال ذکر کرده است با خلاصه بی از احوال سلاطین قدیم ایران و هند و اطلاعاتی در باب اقوام ترک و غیر آنها. مخصوصاً فهرستی از القاب ملوک شرق بدست داده است که مهم است و در مأخذ دیگر نیست. نام مؤلف در کتاب ذکر نشده و احتمال دارد که وی از مردم همدان و شاید از دبیران و کاتبان سلاجقه بوده است و کتاب خود را با مراجعه به مأخذ مختلف مخصوصاً با استفاده از کتاب *سنی ملوک الادب والانبیاء حمزه اصفهانی* و *تاریخ طبری* و گردیزی و دیگر مأخذ تألیف نموده است و این کتاب برای تواریخ غزنویان و سلاجقه مخصوصاً مهم است. تألیف مهم دیگر، *جامع التواریخ رشیدی* است تألیف رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر و طبیب معروف ایلخانیان مغول که تألیف قسمت تاریخ مغول آن به امر و تشویق غازان شروع شده و در زمان الجایتو و به امر او با تفصیلات زیادی در باب تاریخ اقوام و اسم دیگر مثل مردم هند و ایفور و چین و فرنگ که با مغول سروکار داشته اند مشحون شده و تفصیل زیاد یافته است و هم در عهد الجایتو پایان گرفته است. مؤلف در تدوین این کتاب گذشته از اسناد و مدارک دولتی از منابع و مخصوصاً از معلومات و اطلاعات فضلا و محققان اقوام مختلف استفاده کرده است چنانکه در قسمت راجع به مغول از یک تاریخ مغول، که ظاهراً *النان دپتر*، نام داشته و به خط و زبان مغولی بوده است و در خزائن ایلخانان نگهداری می شده است و از دسترس عامه بدور می بوده، با اجازه ایلخان بهره گرفته و با مطالب آن را از قول پولاد چنک سنک (Polad Chink Sonk) و هم از روایت خود غازان در کتاب خویش

نقل نموده است. در قسمتهای دیگر کتاب نیز از اطلاعات فضلاء اقوام دیگر استفاده کرده است و بدینگونه چنانکه کاترمر (Quatremère) ناشر و محقق قسمتی از این کتاب می گوید «این نسخه گرانبها با بهترین اسباب و وسایل و در بهترین اوضاع و شرایط که پیش از آن هرگز برای هیچ نویسنده بی دست نهداده است تألیف گردیده است.»^{۲۶} اصل کتاب شامل سه قسمت بوده است اول تاریخ مغول، دوم تاریخ عالم و تاریخ الجایتو، و قسمت سوم عبارت بوده است از جغرافیای عالم. اما بعدها خود مؤلف در این تقسیم و تبویب تصرف کرده و آنچه را راجع به تاریخ عالم بوده است جلد سوم قرار داده و مطالب جغرافیائی را جلد چهارم نموده است. بهر حال کتاب جامع التواریخ از کتب مهم تاریخ عمومی فارسی بشمارست. و با اینکه در قسمت تاریخ اسلام مخصوصاً آنچه به روزگاران گذشته مربوط است کار مؤلف تقریباً نقل و اقتباس صرف بوده است چنانکه تاریخ سامانیان و غزنویان و دیالمه را تقریباً بعین عبارت یا با تصرف جزئی از ترجمه یعنی نقل کرده است ولیکن قسمت تاریخ مغول آن که مخصوصاً با همکاری مورخین و قضایای چینی و مغولی و با استفاده از مآخذ و اسناد مهم و معتبر تألیف شده است اهمیت تمام دارد و از منابع بسیار مهم تاریخ ایلخانیان ایران بشمارست چنانکه در باب تاریخ اسماعیلیه نیز از اطلاعات بسیار مهم دارد که حاصل تتبع تمام و نتیجه تحقیق در مآخذ مهم بوده است. اجزاء مختلف ازین کتاب با اهتمام برزین (Berezin) و کاترمر و بلوشه (Blochet) و کارل یان (Karl Jahn) و احمد آتش در خارج از ایران انتشار یافته است که بعضی از آنها نیز در ایران مجدداً طبع شده است، مع هذا نسخه کامل تمام کتاب تا کنون انتشار نیافته است. دو کتاب مختصر نیز در تاریخ عمومی ایران در اینجا درخور ذکر است که با وجود نهایت اختصار از تواریخ خالی نیستند؛ یکی نظام التواریخ است تألیف قاضی بیضاوی معروف یعنی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی مؤلف تفسیر مشهور انوار التنزیل. مؤلف، قاضی شیراز بوده و به سال ۶۸۴ و بقولی ۶۹۲ و یا ۵۷۱. ف در تبریز وفات یافته است. کتاب نظام التواریخ او مشتمل است بر چهار قسم و حاوی تاریخ مختصری است از عهد آدم تا عصر مؤلف. کتاب با وجود اختصار از تواریخ خالی نیست و در قرن دهم هجری به ترکی هم ترجمه شده است. دیگر کتاب «روضه»^{۲۷} اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب است معروف به تاریخ بناکتی که در سنه ۷۱۷ بوسیله ابوسلیمان داود بن ابی الفضل محمد بناکتی شاعر دربار غازان خان

تألیف یافته است و در واقع تلخیص و تقلیدی از جامع التواریخ دیشدی است. مؤلف
 ملک الشعراء دربار غازان خان مغول بوده و در سنه ۷۳۰ ه. ق. وفات یافته است. کتاب
 او حاوی خلاصه‌یی از تاریخ عالم، از عهد آدم تا جلوس سلطان ابوسعید ایلخانی
 است. درین تواریخ عمومی فارسی عهد مغول، از همه معروفتر تاریخ گزیده است تألیف
 حمدالله بن ابی بکر مستوفی قزوینی که نیز تلخیص و تکمیل جامع التواریخ محسوب
 است و مؤلف آن را در سنه ۷۳۰ بنام خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر فرزند مؤلف
 جامع التواریخ تألیف نموده است. وی در تألیف آن کتاب به اکثر مآخذ مهم (نزدیک
 ۲۳ مآخذ را نام می‌برد) مانند تجارب‌الامم مسکویه، معارف ابن قتیبه، تاریخ طبری،
 تاریخ حمزه اصفهانی، کامل ابن اثیر، سلجوقنامه ظهیری، جهانگشای جوینی، جامع
 التواریخ دیشدی و امثال آنها رجوع کرده است. تاریخ گزیده با وجود اختصار گاه
 متضمن اخبار و معلوماتی است که در مآخذ دیگر نیست و مخصوصاً از جهت تاریخ
 عصر مؤلف مهم است. این کتاب نخست به صورت فاکسیمیل در جزو انتشارات
 اوقاف گیب و بعد جداگانه در طهران انتشار یافته است. ترجمه بلخیمی نیز پروفیسور
 براون از آن انتشار داده است چنانکه مستخرجات متعدد هم محققان دیگر از آن
 منتشر کرده‌اند. دیگر مجمع‌الانساب است تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره
 که در همین ایام تألیف یافته و خلاصه‌یی از تاریخ عالم را تا زمان مؤلف بیان می‌کند
 مؤلف ستایشگر دستگاه غیاث‌الدین محمد همدانی وزیر ابوسعید ایلخانی می‌بوده
 است و کتاب خود را نخست بنام این وزیر کرده بود. لیکن، چنانکه از گفته خود او
 برمی‌آید، نسخه تعریب اول کتاب در سنه ۷۳۳ و در تبریز مقارن حادثه خانه غیاث
 الدین محمد وزیر از میان رفته است و مؤلف چند سال بعد (۷۴۳) دوباره به تألیف نسخه
 ثانی آن پرداخته است. مآخذ دیگر کتابی است بنام تاریخ شیخ اویسی تألیف ابوبکر
 قطبی اهری که تاریخ عمومی مختصری است از عهد آدم تا حدود سنه ۷۶۱ و
 مخصوصاً از جهت تاریخ اوائل آل جلائر متضمن قواید است. قسمت اخیر کتاب
 از سلطنت ابا قاسم خان تا سلطنت شیخ اویسی بسمی و اهتمام فن لون (J. Van Loon)
 در هلند با ترجمه انگلیسی بطبع رسیده است. افسوس که وقایع سلطنت اویسی با
 وجود آنکه کتاب در واقع به نام اوموشح است در اصل نسخه نیست و احتمال هست
 که مؤلف توفیق اتمام آنرا نیافته است. دیگر کتابی است بنام منهاج الطالبین تألیف
 علاء قزوینی که به نام شامشجاع آل مظفر تألیف یافته است و مؤلف آن را در شعبان

سنه ۷۷۹ هجری بپایان آورده است. کتاب خلاصه‌ی است در تاریخ انبیاء و خلفاء و احوال سلاطین اسلام تا سنه ۷۷۷ هجری که روزگار سلطنت شامشجاع بوده است.

دیگر کتابی است بنام فردوس التواریخ تألیف خسروین عابد ابرقوهی معروف به ابن معین که در سنه ۸۰۸ تألیف شده و مؤلف تاریخ انبیاء و خلفاء و احوال سلاطین ایران را تا زمان ابوسعید ایلخانی نگاشته است. از حیث ترتیب مندرجات، وهم از جهت اشتمال بر احوال رجال و شعراء و عرفاء، کتاب ابن معین تا حدی شباهت به تاریخ‌گزیده دارد. دیگر کتابی است بنام مجمع التواریخ سلطانی یا ذبده التواریخ تألیف خواجه شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید خوانی معروف به حافظ ابرو (متوفی در شوال ۸۳۳ قمری در زنجان) که تألیف آن در حدود سنه ۸۳۰ هجری به نام شاهزاده بایسنقر تیموری به اتمام آمده است. این کتاب تاریخ عمومی بالنسبه مفصلی است در چهارمجله بتقلید جامع التواریخ رشیدی که در بسیاری موارد عین مطالب آن کتاب را اخذ کرده است و مجلد چهارم آن درباب تاریخ سلطنت تیموریان که قسمتی از مطالب آن، مخصوصاً آنچه راجع به احوال تیموری است بر مشهودات و مسموعات بلا واسطه مؤلف مبتنی است و اهمیت بیشتر دارد و عنوان ذبده التواریخ بایسنقری که به تاریخ حافظ ابرو داده شده است ظاهراً فقط عنوان همین مجلد اخیر آن بوده است. در همین مجلد اخیر نیز حافظ ابرو در بیان تاریخ تیمور غالباً به نقل مطالب ظفرنامه شاهی پرداخته است لیکن در بیان تاریخ سلطنت شاهرخ مندرجات کتاب او اصیل و معتبر است. حافظ ابرو کتاب جداگانه‌ی هم درباب تاریخ سلطنت شاهرخ داشته است که آن را با افزودن بعضی مطالب در ضمن ذبده التواریخ بایسنقری یعنی همین مجلد چهارم مجمع التواریخ سلطانی خویش درج کرده است. همچنین کتابی در جغرافیا دارد که حاوی اطلاعات سودمند مخصوصاً درباب تاریخ و جغرافیای خراسان است. روی هم رفته کتب حافظ ابرو غالباً تلفیق از آثار مورخین سابق است و مطالب تازه جز راجع به دوره حیات خود او در آنها نیست.

نیز ذبده التواریخ نام تاریخ عمومی دیگریست تألیف جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله ابن علی کاشانی که در غالب موارد با جامع التواریخ رشیدی تفاوت ندارد و بر حسب دعوی مؤلف که در هر حال صحت آن بعید نیست گویا قسمتی از جامع التواریخ رشیدی نیز تألیف این مورخ کاشانی بوده است که آن وزیر محتشم متنفذ در مقابل اجرتی که شاید به وی داده است آن را به نام خویش منتشر نموده است. ذبده التواریخ

گذشته از آن، بسبب اشتمال بر تراجم احوال عده‌ی از رجال و مشاهیر عصر، این کتاب برای تحقیق احوال وزراء و رجال و مشایخ و سادات و فضلاء و علماء هر عصر نیز اهمیت تمام دارد. مؤلف در تدوین کتاب خویش از کتابخانه نفیس امیر علیشیرنوائی بهره بسیار برده است و بسبب ارتباط شخصی با سلاطین و امراء و رجال تیموری کتاب او در تاریخ این دوره اعتبار تمام دارد. دیگر کتابی است بنام لب اللؤلؤیخ تألیف یحیی بن عبداللطیف حسینی یا حسنی سیفی قزوینی که وقایع مهم تاریخی گذشته را تا سال ۹۴۸ هجری بنوعی اجمال بیان کرده است. مؤلف در اوائل عهد صفویه می زیسته است و بسبب ثبات قدم در مذهب تسنن یا مرشاهطهماسب صفوی محبوس شده و هم در حبس وفات یافته است (رجب ۹۶۲). بسبب همین ثبات مؤلف در مذهب اهل سنت کتاب او با وجود رنگ ظاهری تشیع و علی رغم اجمال و ایجاز آن برای تاریخ اوائل صفویه اهمیت خاص داشته است و بهمین جهت در اروپا نزد اهل تحقیق شهرتی تمام یافته است و آن را به زبان لاتینی نیز ترجمه کرده اند. دیگر کتابی است بنام قادیخ ابوالغیرخانی تألیف مسعودی (?) ابن عثمان کوهستانی که به اشارت ابوالغازی سلطان عبداللطیف بهادرخان از بک (۹۵۹-۹۴۷ هجری) تألیف یافته است. کتاب با انشائی مصنوع تحریر شده و با آنکه تاریخ عمومی است، مخصوصاً بسبب اطلاعاتی که در باب تاریخ ازبکان و راجع به احوال خراسان و ماوراءالنهر درین دوره از زمان بنده سی دهد سودمند است. کتاب معروف قادیخ ایلچی نظام شاه تألیف خورشاه ابن قباد الحسینی که وقایع مهم عالم را از عهد آدم تا سنه ۹۷۰ هجری بیان کرده است نیز از همین گونه است. این ایلچی خود اصلاً از اهل عراق بوده و بسال ۹۵۲ در عهد شاهطهماسب اول از جانب یرهان نظام شاه احمدنگر بعنوان ایلچی به ایران آمده است و در قزوین به درگاه سلطان پیوسته و مدتی در خدمت این پادشاه بوده است. تاریخ ایلچی در باب دوره بعد از تیموریان و مخصوصاً احوال ترکمانان قرهقوینلو و آق قوینلو و همچنین در باب تاریخ اوایل عهد صفویه مفید است. دیگر جهان آراء یا نسخ جهان آداست تألیف قاضی احمد غفاری قزوینی متوفی در ۹۷۵ هجری که آن را بنام شاهطهماسب اول صفوی تألیف کرده است و از جهت تاریخ سلسله های کوچک محلی قبل از صفویه و همچنین تاریخ اوایل این سلسله سودمند است. نگارستان این قاضی احمد نیز که هم بنام شاه طهماسب و تا حدی به سبک جوامع-الحکایات عوفی است از جهت تاریخ خالی از فایده نیست. چنانکه تاریخ عمومی

مرآةالادوار تألیف مصلح‌الدین لاری شافعی با آنکه بیشتر متضمن تاریخ عثمانی است برای دوره اوایل صفویه، مفید است. کتاب مفید دیگر تاریخ‌الغنی است تألیف عده‌یی از علماء و مورخین هند که به امرا کبریا دشاہ امپراطور مغول هند تألیف یافته است و حوادث تاریخ را با استفاده از تاریخ ابن‌کثیر و «وضحة الصفا و حبيب‌السير و ماخذ دیگر تا به سال هزار هجری شرح داده است. نیز از اینگونه تواریخ عام یکی مجامع‌الاعباد است از وقوعی نیشابوری که مابند تاریخ‌الغنی حوادث مهم عالم را تا سنه هزار هجری بیان نموده است. این مؤلف نیز از مقربان دربار اکبر امپراطور بوده است. دیگر تاریخ طاهری یا «وضحة الطاهرين است تألیف طاهر محمد سبزواری که شامل وقایع عام عالم است تا سال ۱۰۱۴ هجری و مؤلف که خود از رجال و امراء دربار اکبر بوده است، گذشته از اطلاعات راجع بتاریخ هند بعضی معلومات مفید در باب تاریخ صفویه بدست می‌دهد. همچنین است تاریخ حیدری (۱۰۳۸ - ۱۰۲۰) تألیف حیدر بن علی حسینی رازی که مخصوصاً راجع به هندوستان و ترکستان مفید است چنانکه تاریخ عام صبح صادق تألیف میرزا صادق اصفهانی مؤلف شاهد صادق نیز مخصوصاً راجع به روابط بین صفویه با دربار مغول هند سودمند است. این میرزا صادق عم مؤلف تذکره نصرآبادی و دروایع «وقایع نویس» دربار شاه جهان بوده و بسال ۱۰۶۱ درینکال وفات یافته است. کتابهای دیگر نیز مانند طراز‌الاعباد تألیف احمد بیگ خان اصفهانی و منتخب‌التواریخ تألیف محمد یوسف بن شیخ رحمة الله کنعانی و افصح‌الاخیار تألیف محمد باقر تبریزی مشتهر به افصح و مرآة العالم تألیف شیخ محمد بقا در همین اوقات در هند تألیف یافته اند که غالباً تلفیق و تدوینی از مؤلفات قدما هستند و چندان اهمیت و اعتباری ندارند.

در عهد صفویه، در خود ایران هم تألیفات متعدد در تاریخ عمومی انجام یافته است که غالباً فقط از حیث حوادث راجع به عهد تألیف بیش و کم واجد اهمیت تواند بود. از آنجمله است ذبذبة‌التواریخ تألیف کمال خان منجم که تاریخ خود را تا سال ۱۰۶۳ رسانیده است و خط‌برین تألیف محمد یوسف و اله قزوینی که تاریخ عمومی مفصلی است تا سال ۱۰۷۱ با خاتمه‌یی در باب سلطنت شاه سلیمان صفوی. مؤلف برادر محمد طاهر قزوینی وزیر مشهور صفویه بوده است و خود نیز در دستگاه سلاطین آن سلسله عنوان تصدی «تحریر ارقام» داشته است و یک بار نیز در قندهار (۱۰۵۸) در رکاب شاه عباس بوده است. شک نیست که تألیف مفصل او مخصوصاً از

جهت تاریخ صفویه اهمیت دارد. نیز از همینگونه است کتابی بنام ذبده التواریخ تألیف محمد محسن مستوفی که آن را در زمان نادرشاه و به اشارت او جهت مطالعه شاهزاده رضاقلی میرزا نوشته است و مخصوصاً در باب تاریخ او اعره صفویه و ظهور نادر با وجود اختصار مأخذی مهم است. همچنین است زینه التواریخ که تاریخ عمومی مفصلی است از آغاز تا سنه ۱۲۲۱ و به امر فتحعلی شاه قاجار بوسیله میرزا محمد رضامنشی الممالک تبریزی و عبدالکریم بن علی رضا اشتهاردی تألیف یافته است و مخصوصاً از جهت تاریخ زندیه و قاجار مفید است. چنانکه شمس التواریخ عبدالوهاب قطره نیز که به امر و در زمان محمدشاه قاجار تألیف یافته است از همین جهت سودمند تواند بود. مشهورتر از همه این گونه تألیفات نامشخص التواریخ است تألیف میرزا محمد تقی لسان الملک سپهرکاشانی (متوفی ۱۲۹۷) که پسرش عباسقلی خان سپهر آن را تکمیل کرده است و عبارتست از تاریخ ایران و اسلام که با انشاء متکلف منشیانه و تاحدی بتقلید طرح و اسلوب جامع التواریخ دشتی تحریر شده است و با اینهمه باقتضای احوال زمان غالب مجلدات آن بشرح احوال «ائمه اطهار» اختصاص یافته است ولیکن قسمتهایی از آن که مخصوص تاریخ قاجاریه است با وجود اشمال بر اغراقات و تملقات شاعرانه برای تاریخ آن دوره مفید است. دیگر نامه خسروان است در سه جلد تألیف جلال الدین میرزا ملقب باحتشام الملک و پسر فتحعلی شاه که تاریخ ایران را از آغاز تا عهد زندیه و دوره فتحعلی شاه قاجار شرح داده است و بیشتر مبتنی بر قصه هاست و چندان ارزش ندارد. با این حال به اهتمام پارسیان هند به انگلیسی و گجراتی نیز ترجمه شده و شهرت یافته است.

آخرین تألیف مهم مشهور فارسی در تاریخ عمومی ایران که در عصر ناصری تألیف شده کتاب معروف منتظم ناصری است تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه که بر ترتیب و اسلوب و قایعنامه تحریر یافته است. مؤلف با استفاده از مأخذ مختلف و ظاهراً با کمک و دستیاری عده‌ی از فضلا و ادباء دارالترجمه خلاصه جالبی از تاریخ اسلام و ایران را در طی سه جلد ضبط کرده است. بدین معنی که جلد اول آن حاوی خلاصه تاریخ اسلام است از اول هجرت تا سنه ۶۵۶ هجری که سال سقوط خلافت بغداد است. جلد دوم مشتمل است بر خلاصه وقایع عالم از انقراض خلافت بنی عباس تا ابتدای سلطنت قاجاریه و جلد سوم عبارتست از تاریخ سلسله قاجاریه از بدو تأسیس تا سال تألیف کتاب (۱۳۰۵ ق) و البته این مجلد اخیر

کتاب که تاریخ عصر مؤلف و حاوی مسموعات یا مشهودات اوست اهمیت بیشتر دارد. مؤلف در دستگاه ناصری رئیس دارالترجمه و وزیر انطباعات بود و با آنکه مانند پدرش علی خان حاجب الدوله در دربار سلطان تقرب تمام داشته است لیکن بطوریکه از یادداشت‌های شخصی او برمی آید اطوار و اخلاق ناصرالدین شاه را مخصوصاً در اواخر عمرش نمی پسندیده است. مع ذلک کتاب او در حوادث مربوط به تاریخ عهد قاجار و ناصری با وجود اشتمال بر معلومات متعدد، از چاپلوسیه‌ها و پرده پوشیهایی که در بیان هر مورخ جیره خوار و مداح دیگر ممکن است باشد خالی نیست. اما کتاب منتخب التواریخ مظفری تألیف صدیق الممالک شیبانی قسمت عمده اش ظاهراً نقل از کتاب لب التواریخ قزوینی است و فقط از جهت تاریخ اواخر عهد ناصری و قسمتی از عهد مظفرالدین شاه درخور توجه است.

درباب سلاطین و سلسله‌های مستقل نیز بعضی تاریخ‌ها جداگانه تألیف شده است که غالباً حاوی اطلاعات و معلومات مفیدند ولیکن در استفاده از آنها همواره از قبول داوریه‌های تعصب آلود و استناد فتوح مبالغه آمیز باید بر حذر بود. اینگونه تواریخ که به تشویق و حمایت پادشاهان و بزرگان دولت تألیف می یافته است البته در بیان کامیابیها و لشکر کشیهای امراء دولت از تملق و اغراق برکنار نمی مانده است. در بعضی موارد دانسته و بعمد و گاه از روی اجبار و اکراه مورخ بدین دروغپردازیها و افسانه‌سازیها می پرداخته است. چنانکه ابواسحق صابی نویسنده معروف را عضدالدوله دیلمی ببهانه آنکه در دستگاه عزالدوله بختیار دیری می کرده است گرفته به زندان کرد و می خواست او را در پای پیل بیفکند. شفیعیان پدید آمدند و او را خواستند تا آزادش کرد ولیکن او را واداشت که در باب اخبار دولت دیلمه کتابی بنویسد. و او کتاب الفاجی فی دولة الدیلم را به نام وی پرداخت و پیداست که در چنین حالی چه می توانست بنویسد. گویند وقتی بدان کار اشتغال داشت یکی از یاران بر او درآمد و او را بدان کار سرگرم دید، پرسید: به چه کار مشغولی؟ ابواسحق گفت: اباطیل انعمها و اکاذیب الفقها. و این سخن را پیش عضدالدوله بردند، سخت از ابواسحق رنجید.^{۴۷} و در مورد بسیاری از مورخین دیگر اگر این تهدید هم

در کار نبود لیکن بهر حال امید صله و پاداش محرك عمده بشمار می آمد. چنانکه ملامحمد یزدی کتابی در اخلاق فاضل الدین شاه نوشته است و تمام مکارم اخلاق را به آن پادشاه جمجاه منسوب داشته است. کتاب دردوره بیکاری و توقف مؤلف در طهران تألیف شده و قصد او جلب عنایت پادشاه وقت بوده است. باینهمه این گونه تاریخها بسبب آنکه غالباً از مآخذ و اسناد رسمی و از روایات رجال و اشخاص مطلع مأخوذ بوده اند گاه با وجود اشتمال بر تعصبات و جانبداریها که در آنها هست متضمن اطلاعات و معلوماتی هستند که در مآخذ عمومیتر بدانها دسترس نیست و عبارت دیگر مآخذ و تواریخ عمومی خود غالباً از همین منابع مأخوذند. البته استفاده از آنها اگر با دقت و احتیاط کافی مقرون باشد جالب فواید بسیار خواهد بود. باری، از اینگونه مآخذ در تاریخ آل بویه کتاب ثابت بن سنان صابی است که در واقع تاریخ خلفا بوده است تا سال ۳۶۳ و دنباله اش را هلال صابی و پسر او غریس النعمه گرفته اند. منقولات و منتخباتی نیز از آن گونه تواریخ در اشادالادیب یافتند نقل شده است که از جهت تاریخ آل بویه سودمند و خود تا حدی مکمل بجایب الامم مسکویه بنظر می آیند. همچنین از تاریخ یمنی تصنیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی (متوفی ۴۲۷) هم معلوماتی در باب این خاندان بدست می آید. کتاب عتبی حوادث پایان سامانیان و اوایل غزنویان را بشرح بازنموده است و با وجود اشتمال بر عبارت پردازیها و صنعتگریها، چنانکه مولر (Müller) گفته است خیلی آزادتر از آنچه می توان از یک مورخ درباری توقع داشت در باب وقایع عهد خویش اظهار نظر کرده است.^{۲۸} چنانکه از قزوینریشانی عامه و از سنگینی بار خراج در روزگار خویش سخن رانده است. مؤلف خود از خاندانی مشهور بوده و از دستگاه ابوعلی سیمجور به دیوان سبکتکین و محمود راه یافته است؛ بکچند نیز در خدمت شمس المعالی قایوس بسر می برده است. ابونصر عتبی، یکبار از جانب سلطان محمود برسالت به غرجهستان رفته و چندی نیز صاحب بریدکنج رستاق بوده است. در عهد مسعود نیز بعد از مدتی بیکاری به خدمت دیوان درآمده است و بسبب این روابط مختلف که با دربار غزنه و امراء خراسان داشته است کتابش متضمن اطلاعات و معلومات مفید شده است. در واقع تاریخ یمنی او هر چند بیشتر به اخبار یمن الدوله محمود اختصاص دارد لیکن احوال سیمجوریان و آل بویه و آل زیار نیز در آن بشرح آمده است و در این مورد از مآخذ مورخین دیگر و از جمله ابن اثیر بوده است. تاریخ

یمنی جداگانه وهم با شرح معروف شیخ منینی که غالباً عبارت از شرح لغات وهل مشکلات لغوی آن است مکرر درهند وقاهره طبع شده است. این کتاب در نزد فارسی-زبانان بیشتر بسبب ترجمه فارسی آن مشهورست که در سنه ۶۰۲ بوسیله ابوالشرف جرفاذقانی انجام یافته است و آن ترجمه از بدایع نثر متکلف و مصنوع فارسی است. این ترجمه جرفاذقانی را هم رینولدز (Reynolds) به انگلیسی نقل کرده است که بر حسب قضاوت ریو (Rieu) چندان ترجمه دقیقی نیست.^{۳۹} غیر از ترجمه جرفاذقانی یک دو ترجمه دیگر نیز، از کتاب یمنی به فارسی درهند بعمل آمده است که اهمیت و ارزش کتاب جرفاذقانی را ندارد ولیکن برای تصحیح آن خالی از فواید نیست. دیگر تادبیح مسعودی است مشهور به تادبیح بیهقی که ابوالفضل محمد بن-حسین بیهقی (متوفی صفر ۴۷۰ هـ.ق) تألیف کرده است و آنچه امروز از آن در دست است تاریخ سلطنت سلطان مسعود غزنوی است و بهمین سبب عنوان تادبیح مسعودی یافته است. درین کتاب برخلاف دیگر مورخان که کارشان بقول خود بیهقی وصف جنگ و صلح سلاطین و اسراست مؤلف به تمام حوادث و احوال زندگی درباری توجه کرده و گذشته از آن غالب مطالب را نیز از «دیدار» خویشتن نوشته است. قسمت عمده‌ی از این کتاب ظاهراً مفقود شده است ولی از همین قسمتهای گمشده منهاج سراج جوزجانی و عوفی و عقیلی و حافظ ابرو مطالبی نقل کرده اند و ظاهراً در آن زمانها کتاب در دست بوده است.^{۴۰} این کتاب چنانکه زاخائو (Sachau) بدرستی تعبیر کرده است در واقع یادداشتها و خاطرات ابوالفضل بیهقی محسوب می شده که در ایام شیخوخت خویش نوشته است و از این حیث اهمیت بسیار دارد.^{۴۱} البته بسبب اشباع و تفصیلی که در مطالب کتاب هست، گذشته از تاریخ سلطان مسعود اطلاعات مهم و مفید دیگری نیز در باب تاریخ صفاریان و سامانیان و آل بویه و زیاریان و حتی در باب اوایل کار سلجوقیان درین کتاب هست که مزیتی بدان بخشیده است. بیهقی که خود در دربار غزنه و در دیوان رسائل مقام مهم داشته است نه فقط از اسناد و مدارک تاریخ خویش بخوبی واقف بوده است بلکه از دسایس و حوادث پنهانی و اغراض و مقاصدی که رجال دولت غزنه را به یکدیگر مربوط می کرده است و قوف تمام داشته است و همین نکته سبب شده است که بقول زاخائو تصویر زندگی درباری را با لطف و شیرینی تمام عرضه کرده است.^{۴۲} با اینهمه حوادث و دسایس دربار مسعود را چنانکه واقعاً شایسته بیان یک ناظر بیطرف بنظر می آید، بدون غرضی،

بیان کرده است. لطف بیان و التزام صدق و اشتغال بر بسیاری نوایده اجتماعی و اداری مخصوصاً درج بعضی مکاتبات با خلیفه - هر چند که متأسفانه آنها را از حافظه خود نوشته است و نه از روی اصل - نیز مزایای دیگر آن است و این همه تاریخ سعودی را در بین تواریخ فارسی مشخص و ممتاز داشته است.

در باب تاریخ سلاجقه از ماخذ قدیم کتابی بنام ملكنامه یا ملوکنامه جزو ماخذ میرخواند و ابوالفرج بوده است. همچنین ابوطاهر خاتونی کتابی بنام تاریخ آل سلجوق داشته است که ظاهراً در عهد دولت‌شاه هنوز موجود بوده است. انوشیروان بن - خالد کاشانی وزیر هم کتابی بنام فتوح زمان الصدور و حدود زمان الفتح داشته که اصلش نمائنده است لیکن عماد کتاب آن را به نام نصره الفتح و فتح بنداری به نام ذبذبه النصره تلخیص و تهذیب کرده اند که باقی است. درباره سلاجقه بهر حال مشهورترین ماخذ موجود عبارتست از «داعه الصدور» آیه المرود تألیف نجم الدین ابوبکر محمد بن علی بن - سلیمان الراوندی که مؤلف آن را به سلطان غیاث الدین کیخسرو از سلاجقه روم اهداء کرده است و برای جلب عنایت سلطان همه جا در پایان هر فصل به دعاء دولت مدوح پرداخته و معامد اسلاف او را بشرح باز گفته است. این شیوه تاریخ نویسی البته چندان جایی برای اعتماد خواننده باقی نمی گذارد و بسا که اندیشه چاهلوسی و خوشامدگویی مورخ را از راستگویی منحرف ساخته باشد. کتاب «داعه الصدور» غالباً سوجز و مجمل است و چندان فایده مهمی را متضمن نیست خاصه که با اسلوبی منشیانه مشحون به آیات قرآنی و اشعار عربی و فارسی تألیف شده است ولیکن چون مخصوصاً حوادث راجع به او اواخر عهد سلاجقه را بتفصیلی بیشتر متضمن است در باب دوره اخیر سلاجقه مأخذی نسبتاً مفید است. کتاب «داعه الصدور» در زمان سلطان مراد ثانی پادشاه معروف عثمانی به زبان ترکی هم ترجمه شده است و نسخه هایی از این ترجمه ترکی در لیدن و در موزه آسیائی لنینگراد و توپقایی سرای استنبول هست. مؤلف «داعه الصدور» کاتب و خوشنویس و وراق و تذهیب کار بوده و به خدمت سلطان طغرل آخرین پادشاه سلجوقی عراق پیوسته و بعدها کتاب خود را جهت سلاجقه روم نوشته است و در تألیف آن غیر از اطلاعات شخصی از کتب و تألیفات معاصران نیز استفاده کرده است. مع ذلك اصل کتاب او ظاهراً اقتباس گونه ای است از کتابی دیگر بنام سلجوقنامه ظهیری تألیف ظهیرالدین نیشابوری^{۱۳} که خود استاد دوتن از شاهزادگان سلجوقی و از درباریان نام آور سلجوقیان بوده است و غالب حوادث را معاینه دیده

و با ارفقاة شنیده بوده است و کتاب او بسبب همین ارزش و مزیتی که داشت مأخذ تألیفات دیگر در باب سلاجقه نیز واقع شده است. چنانکه المعروضه فی الحکایة السلجوقیه تألیف وزیر محمد بن محمد بن محمد (بن عبدالله) النظام الحسینی الیزدی نیز غالب مطالبش مأخوذ از آن است. مؤلف کتاب المعروضه ظاهراً و با احتمال اقرب به صواب همان قاضی شمس الدین محمد بن نظام الحسینی یزدی مذکور در تاریخ گزیده باید باشد نه خواجه علاء الدین محمد متوفی در ۷۴۲ که زوسهایم (Süßheim) پنداشته است. بهر حال کتاب المعروضه به اسلوب متکلف و منشیانه تألیف شده است و تاریخ سلاجقه را از آغاز حال تا انتهای کار آنها بشرح باز رانده است.

مأخذ دیگر در تاریخ سلجوقیان زبدة التواریخ یا اخبار الدولة السلجوقیه نام دارد که تألیف صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر حسینی است و ظاهراً قسمت عمده آن از کتاب عماد کاتب اقتباس شده است. مؤلف در دوره ناصر خلیفه می زیسته و حوادث پایان عصر سلاجقه را بچشم خویش دیده است. کتاب هر چند تاریخ سلاجقه را باختصار از ابتداء حال تا انتهای کار آنها شامل است در باب حوادث راجع به اواخر آن عهد که مؤلف خود غالباً شاهد بوده است مفیدتر به نظر می آید.

درباب سلاطین غور و تاریخ آن سلسله مأخذ عمده طبقات ناصری است و از جهاد مقاله نظامی عروضی هم درین باب می توان بعضی اطلاعات بدست آورد. اما در تاریخ خوارزمشاهیان از مأخذ عمده ای که در همان دوره تألیف شده باشد چیزی نمانده است. چنانکه، نه از کتاب مفصل هشتم جلدی منسوب به ابو محمد محمود بن محمد بن ارسلان العباسی الخوارزمی (متوفی در ۵۶۸ ه. ق) که ذهبی معروف آن را تلخیص کرده و یاقوت هم در معجم البلدان و هم در معجم الادباء خویش از آن مطالبی نقل کرده است^{۴۱} اثری باقی است و نه از تاریخ خوارزمشاهی منسوب به سید صدرالدین حسینی که حاجی خلیفه بدو منسوب داشته است.^{۴۲} همچنین کتابی نیز بنام مشاهد التجارب و غوایب الغرائب به ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهقی معروف منسوبست که از مأخذ جوینی و ابن اثیر هر دو بوده است و ظاهراً ذیلی بوده بر تجارب الامم ابوعلی مسکویه، و نیز کتابی بوده از امام فخر رازی که راجع به تاریخ این سلسله بوده است. باری، درین آنچه راجع به تاریخ این سلسله باقی است غیر از طبقات ناصری منهاج سراج و نیز غیر از مجلد دوم جهانگشای جوینی که در واقع هر دو بعد از انقراض این سلسله تألیف شده اند باید از سیره جلال الدین منکبرفی نام برد تألیف

نورالدین محمد زیدری که مؤلف، خود منشی دیوان سلطان جلال‌الدین بوده است و حوادث تاریخ او و غالب کشمکشهای بی‌سرانجام او را بچشم دیده است. این نسوی در دوره استیلاء مغول، در خراسان می‌زیسته است و مقارن بازگشت سلطان جلال‌الدین از هند، به موکب او پیوسته است. وی احوال و وقایع خوارزم و خراسان را در دوره مقارن استیلاء مغول، با دقت و گاه از روی روایات اشخاص و رجال مطلع بیان کرده است و بهر حال گذشته از تاریخ او آخر عهد خوارزمشاهیان کتاب او حاوی اطلاعات سودمندی هم در باب استیلاء مغول بشمارست. این کتاب را هوداس به زبان فرانسوی ترجمه کرده است و ترجمه فارسی آن بقلم آقای محمدعلی ناصح انتشار یافته است. ترجمه‌ی کهن نیز متعلق به قرن هفتم از آن در دست است که درین اوقات آقای سجّتی مینوی به طبع آن اشتغال دارند.

در دوره مغول، تاریخ‌نویسی در ایران رواج تمام یافت و ازین رو برای تحقیق در این دوره از تاریخ ایران مأخذ نسبتاً فراوانی به زبان فارسی در دست هست. در باب کیفیت استیلاء مغول البته قدیمترین مأخذ عبارتست از کامل این‌اثیر و طبقات ناصری و میره‌جلال‌الدین که با وجود قرب عهد آنها مندرجات هیچ یک جامع و کامل نیست و شاید سبب این امر بعد مقام آنها از صحنه آن حوادث شگرف بوده است. بهر حال در باب تاریخ قوم مغول مشهورترین مأخذ تاریخ جهاننگاشت مشهور به تاریخ جوینی و جهاننگشای جوینی، تألیف علاء‌الدین عطا ملک جوینی که غرض اصلی مؤلف ضبط و تدوین تاریخ چنگیزخان و اسلاف و اخلاف او بوده است تا عهد جغتای و هولاکو لیکن به تاریخ خوارزمشاهیان و تاریخ اسماعیلیان نیز که دولت آنها بوسیله چنگیز و اخلاف او انقراض یافته است توجه کرده است و بدینگونه سه مجلد تاریخ او عبارتست از احوال مغول و سرگذشت خوارزمشاهیان و داستان اسمعیلیه اخلاف حسن صباح که جمله به اهتمام دانشمند مشهور محمد قزوینی تصحیح و به نفقه اوقاف گیب طبع شده است. این کتاب در سنه ۶۵۸ خاتمه پذیرفته است و ماجرای فتح بغداد را نویسنده دیگر و ظاهراً خواجه نصیرالدین طوسی بصورت ذیل بر آن افزوده است. سبک انشاء کتاب متکلف و مشحون از لغات نادر و صنایع بدیعی و مملو از اشعار و امثال عربی و فارسی است. مؤلف خود در بلاد قلمرو مغول از مغولستان و ایغور و ترکستان و خراسان مسافرت کرده است و بعضی روایات را «از جمله مغولان معتبر شنیده» است و گاه نیز ظاهراً از مأخذ و اسناد کتبی آنها استفاده کرده و سعی ورزیده

است که در حدود مآخذ خویش تاریخ وقایع تمام قلمرو مغول را حتی الامکان بیان دارد. جوینی خود در دستگاه مغول خدمت می کرده است و برادر و کسانش نیز با این قوم مرتبط بوده اند و همین معنی سبب شده است که اطلاع او در باب تاریخ این قوم معتبر و دقیق شناخته آید. اما ظاهراً بهمین سبب دسون (D'Hosson) مورخ فرنگی وی را بیهوده به تعلق گوئی نسبت به مغول و مبالغه در طرز بیان منسوب داشته است و این قضاوت چنانکه ابل رموزا (Abel Remusat) و بارتولد (Barthold) گفته اند، بی شک قضاوتی دور از انصاف و عاری از تحقیق است.^{۶۶} مآخذ دیگری که در واقع دنباله تاریخ جهانگشا محسوب است کتابی است بنام تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار معروف به تاریخ و صاف تألیف شهاب الدین عبدالله بن عزالدین فضل الله شیرازی مشهور به شرف شیرازی و معروف به و صاف یا و صاف الحضرة که کتاب خود را به اسلوبی بسیار متکلفانه نوشته است و بسا که اگر لازم دیده است شاید ذکر نکته بی تاریخی را فدای صنعتی لفظی یا معنوی کرده باشد. و صاف الحضرة از کاتبان و عمال دیوانی و از نزدیکان خواجه رشید الدین فضل الله وزیر بوده است و تألیف خود را در سنه ۶۹۹ هـ. ق آغاز کرده است و در سال ۷۱۲ آن را در سلطانیه به حضور سلطان العجایتو تقدیم داشته است. گذشته از تکلف در انشاء که فهم مطلب و استفاده از آن را دشوار ساخته است نقصان انتظام و عدم رعایت تناسب اجزا نیز از معایب عمده کتاب اوست و با اینهمه تاریخ و صاف از مآخذ مهم و قابل اعتماد در تاریخ مغول خاصه در حوادث عهد ایلخانیان و تاریخ اتابکان فارس و لرستان بشمار است و مندرجات آن بقول مصنف مطالبی است که وی «از منقول و مروی و مسجوع و برئی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضاء وقت و حال در سلک کتابت انتظام»^{۶۷} داده است و بهمین سبب حاوی معلومات سودمند بسیار در تاریخ مغول بشمار است. نیز از همین گونه مآخذست تاریخ سلاجقه تألیف محمود بن محمد الکریم الاتسرانی که غیر از تاریخ سلاجقه آسیای صغیر، بمناسبت، تاریخ ایلخانان مغول یعنی اباقا و العجایتو و ابوسعید را نیز متضمن است.

در باب تاریخ سلسله آل مظفر مآخذ عمده کتاب مواهب الاهی است تألیف معین الدین بن جلال الدین محمد یزدی مشهور به معلم که حوادث تاریخ این خاندان را تا سنه ۷۶۷ در بردارد. این کتاب با وجود عبارات متکلف و انشاء مصنوع متضمن اطلاعات جالبی در باب سلسله آل مظفر است و چون مؤلف خود از خاصان امیر مبارز الدین بوده است آن مطالب را غالباً از دیدار خویش نوشته است. مع هذا چون قسمتی از

کتاب به اقرار و ادعای مؤلف بر امیرسپارز خوانده شده و به تشویق او صورت تألیف یافته است ناچار با آنچه مؤلف خود آن را «یقینات» خوانده است البته تفاوت یافته و بی شک از سبب لغو و گراف و از تعصب و کتمان حق خالی نمانده است. این کتاب را در سنه ۸۲۳ نویسنده بی بنام محمود کتبی (نه محمود گیتی) تلخیص و تهذیب کرده و دنباله وقایع را تا پایان روزگار آل مظفر بدان افزوده است و این تلخیص در ذیل تاریخ گزیده و همچنین بطور جداگانه طبع شده است.

در باره تاریخ تیمور و اخبار راجع به ممالک تابع او از مهمترین مأخذ یکی روزنامه غزوات هندوستان است تصنیف غیاث الدین علی یزدی که از منابع اطلاعات نظام الدین شامی و شرف الدین علی یزدی بوده است و عبارتست از شرح تاریخ لشکر کشی امیر تیمور به هند. دیگر ظفرنامه شامی است تألیف نظام الدین عبدالواسع شامی یا شنب غازانی که تاریخ فتوحات تیموری است و مؤلف آن را بر حسب امر آن جهانجوی جبار نوشته است و یک سال قبل از وفات تیمور بی پایان آورده است (۶. ۸۰ ه. ق) مؤلف که خود در بعضی سفرها در رکاب قانع تاتار بوده، بسیاری از وقایع را بچشم خویش دیده است و در تدوین تاریخ خود از اسناد و اوراق رسمی نیز که تیمور در دسترس وی نهاده بود استفاده تمام کرده است. مأخذ دیگر کتابی است از شرف الدین علی یزدی (متوفی ۸۵۸ ه. ق) که ظاهراً در اصل موسوم به فتحنامه بوده است و بعدها به قرینه و قیاس با ظفرنامه شامی به نام ظفرنامه یزدی مشهور شده است. شرف الدین علی یزدی این کتاب را به دعوت و تشویق ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ تیموری در ۸۲۸ هجری و تاحدی بر اساس مسموعات و اطلاعات آن شاهزاده نوشته و علاوه بر آن بقول دولت شاه در جمع و تدوین آن از تاریخی هم که «بخشیان و روزنامه چیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند و از خزاین سلاطین و از بعضی بردمان عدل و معمر»^{۲۸} استفاده کرده و به ظفرنامه شامی هم نظر داشته است. نیز بعضی مطالب آن به مندرجات کتاب تاریخ ادب الموسی منسوب به الخ بیگ شهابت دارد. کتاب اخیر در باب شجره انساب تیمور و تاتار ماخذی مفید بنظر می آید. باری شرف الدین یزدی مؤلف ظفرنامه در باب تیمور که اوائل حال و تاریخ اجداد او را از روی قصه های منظوم اویغوری نقل کرده است البته چنانکه درخور مورخی درباری است بالحنی مشحون از تملق و تعصب سخن گفته و «ذات مکارم آیات!» آن جبارتهار را «مظهر لطف نامتناهی» خوانده و «مکنون ضمیر مستتیر» او را «محض خیر و نیک خواهی» شمرده است و آنمایه خونریزیها

وستمکاریهای او را که موجب نفرت طبع انسانی است باعجاب و تعسین تمام ستوده است. این کتاب که به اسلوب متشبیانه تألیف یافته و به صنایع بدیعی و اشعار و امثال آراسته شده است بعدها ماخذ و مرجع عمده غالب مورخان و واقع شده است که بعد از شرف الدین خواسته اند تاریخ این جهانگشای خونریز تاتار را نقل کنند و تأثیر داوریه و زبان آوریهای او در آثار مورخین بعد غالباً آشکارست. نویسنده بی هم بنام «تاج السلطانی» بامر شاهرخ رساله بی مسمی به ذیل ظفرنامه پرداخته است و حوادث پایان عهد تیمور و چندسالی از سلطنت شاهرخ را نیز در آن بشرح باز نموده است. سلطان احمد بن خاوندشاه هم در اوایل قرن دهم ظفرنامه بی دیگر از روی همین کتاب در تاریخ تیمور تألیف کرده است. کتاب دیگر که در باب تاریخ تیمور در دست است و طرز بیان و نوع قضاوتش با ظفرنامه ها تفاوت کلی دارد کتاب عجایب المقدود فی نواب تیمور است تألیف ابوالعباس احمد بن عبدالله معروف به ابن عربشاه که مؤلف آن بسبب آنکه از تیمور ناخرسند بوده و با مخالفان او پیوند داشته است در کتاب خود بالحنی پراز خشم و اعتراض بر صادرات افعال آن جهانگشای قهار نکته گیری کرده و شدت تمام او را انتقاد نموده است.^{۴۹} ماخذ دیگر در تاریخ تیمور و اخلاف او کتابی است بنام تاریخ خیرات تألیف محمد بن فضل الله موسوی از معاصرین شاهرخ که در قسمتی از اخبار خود بر روایات حافظ ابرو اعتماد کرده است. دیگر کتابی است بنام مطلع سدید مجمع بحرین تألیف کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی (۸۷-۸۱۶) که مشتمل است بر حوادث بین سلطنت دو ابوسعید؛ یکی ابوسعید ایلخانی و دیگر ابوسعید تیموری و عنوان کتاب بمناسبت نام آنهاست. مؤلف مانند پدرش از مقربان سلطان شاهرخ بوده و از جانب آن پادشاه یک بار به هند و یک بار به گیلان به رسالت رفته است و ابوسعید او را متولی خانقاه شاهرخ در هرات کرده است. وی شخصاً از حوادث و وقایع عهد خویش تا حدی واقف بوده است و در هر حال با آنکه قسمتی از مطالب کتابش ماخوذ از منابع دیگر خاصه تاریخ حافظ ابروست لیکن بسبب آنکه مؤلف خود در بعضی قسمتهای دیگر شاهد عینی وقایع بوده است کتابش در باب تاریخ این دوره حائز اهمیت تمام است. در باب اصل و تبار تیموریان غیر از تاریخ اربع النوی منسوب به الخ بیگ و خلاصه آن که به نام شهرة الامراء موسوم است، می توان کتاب معزالانساب را نام برد که در سنه ۸۳ هجری و به امر شاهرخ تألیف یافته است و عبارتست از جداول انساب طوایف چنگیز و

تیمور. این دو کتاب در عهد سلاطین مغول هند مرجع مؤلفانی بوده است که در آن سرزمین خواسته اند تاریخ مغول و تاتار را برای امپراطوران مغول بنویسند.

درباره سلسله آق قویونلو مأخذ عمده عالم‌آرای امینی است تألیف قاضی فضل‌الله بن روزبهان خنجی ملقب به امین و معروف به خوجه ملا که چون مؤلف خود شاهد بسیاری از حوادث دوران امراء آن سلسله بوده است معلومات مفیدی در باب این امراء و روابط آنها با سلاطین و ملوک معاصر آنها بدست داده است. کتاب عالم‌آرای امینی را مؤلف به تشویق سلطان یعقوب آق قویونلو نوشته و بعد از او آن را به نام پسرش سلطان ابوالفتح میرزا بایسنقر اتمام و اتمام نموده است. مؤلف بسبب آنکه بعضی از اسلاف شاه اسماعیل صفوی خاصه شیخ جنید و شیخ حیدر را که معارض امراء آق قویونلو بوده اند به نیکی یاد نکرده بود و حتی کتابی نیز بنام ابطال نهج الباطل در رد شیعه نوشته بود مقارن طلوع صفویه از ترس جان به هرات و ماوراءالنهر گریخته است. کتاب او گذشته از تاریخ سلسله آق قویونلو از جهت تحقیق در مقدمات ظهور دولت قزلباش صفویه اهمیت تمام دارد هر چند البته سخنان او درین باب از لحاظ خصومت خالی نیست. کتاب به اسلوب منشیانه و به عبارات مشعرون از نوادر الفاظ و صنایع بدیع نگارش یافته و گذشته از جهات دیگر همین امر نیز خود از اسباب عدم شهرت و رواج آن گشته است. مؤلف تا سال ۹۲۱ هجری که شرح قصیده برده را به فارسی نوشته است حیات داشته است. ترجمه بی تلخیص گونه از مندرجات کتاب بوسیله پروفیسور مینورسکی به زبان انگلیسی انتشار یافته است که استفاده از مطالب و مندرجات آن را آسان می کند. مأخذ دیگر تاریخ دیاد بکره است تألیف ابوبکر طهرانی که فاروق سوم از علماء ترک آن راطبع می کند. راجع به احوال ترکمانان قره قویونلو کتاب عربی التاريخ الفیاضی با وجود اشتغال بر تاریخ عام اسلامی از لحاظ حوادث دوره حیات مؤلف مهم است. همچنین می توان تاریخ ترکمانیه تألیف محمود بن عبدالله نیشابوری را ذکر کرد که با وجود اشتغال بر مسامحات و تکلفات قابل توجه است.

درباره سلسله صفویه کتابهای متعدد در همان عصر تألیف یافته است که مأخذ تاریخ آن دوره است و بهر حال اهمیت تمام دارد. از آن جمله غیر از صفوة الصفا تألیف توکلی بن اسماعیل معروف به ابن البزاز و غیر از سلسله النسب صفویه تألیف شیخ حسن بن شیخ ابدال زاهدی که اولی در واقع مقامات شیخ صفی الدین اردبیلی

ودومی مناقب اولاد و احقاد او و اطلاعاتی در باب شیخ زاهدگیلانی و اخلاف اوست که مؤلف نیز از همانهاست و هر دو کتاب برای تحقیق در مبادی احوال صفویه و زمینه شهرت و قبول عام آنها مفیدست، می توان مخصوصاً از کتابهایی نام برد که جهت سلاطین این سلسله و یا به نام آنها تألیف یافته است. از آنجمله است کتابی در تاریخ شاه اسماعیل موسوم به شاهنامه که سرگذشت این پادشاه را تا سال ۹۱۸ با انشائی مصنوع و متکلف بیان کرده و آن منسوبست به بنائی یا بنائی هروی هر چند در این انتساب جای سخن هست. * نیز قاریخ جهان آرا منسوب به ملا ابی بکر طهرانی و تاریخ منسوب به امیر محمود بن میرخوند درباره احوال شاه اسماعیل و اوایل سلطنت صفویه سودمندست. همچنین نسخه های منتشر نشده متعدد در تاریخ شاه اسماعیل در کتابخانه ها هست که انتشار آنها برای فهم تاریخ اوایل صفویه ضرورت دارد.

دیگر احسن التواریخ است تألیف حسن بیک روملو که یکسال بعد از وفات شاه طهماسب اول صفوی آن را پایان برده است و حوادث ایام این پادشاه و پدرش شاه اسماعیل را بتفصیل در آن نقل کرده است. مؤلف در خدمت شاه طهماسب بسر می برده و در بسیاری از جنگها با او همراه بوده است و بعد از او نیز به خدمت محمد خدا بنده پیوسته است و چون خود از رؤساء لشکری بشمار می رفته است اطلاعاتی که در باب جنگها داده مخصوصاً مورد توجه است. اصل کتاب تاریخ عام بوده است و ظاهراً در دوازده مجلد، لیکن آنچه از آن اکنون باقی و متداول است عبارتست از مجلد اخیر آن مشتمل بر تاریخ حوادث بین آغاز سلطنت شاهرخ تیموری تا پایان عهد شاه اسماعیل دوم صفوی و نیز اطلاعات سودمندی در باب سلاطین روم و خاندان ازبک و خاقانان چغتای از آن بدست می آید. قسمتی از این کتاب نیز تحت عنوان قاریخ سلطنت شاه اسماعیل ثانی مشهور شده است که از ماخذ تاریخ سلطنت این پادشاه محسوبست و در هر حال این کتاب اخیر چنانکه پروفیسور هینتس (Hinz) تحقیق کرده است برخلاف پندار تاور (Tauer) کتابی مستقل نیست. * نیز از اینجمله است فتوحات همایون در تاریخ اوایل سلطنت شاه عباس اول و تألیف سیاقی نظام که نسخه کامل آن ظاهراً هنوز در دست نیست. ماخذ دیگر قاریخ عباسی است تألیف مولانا جلال الدین محمد منجم یزدی مشهور به جلال منجم که تاریخ سلطنت شاه عباس است تا سنه ۱۰۲۰ ه. ق و بعنوان مقدمه اطلاعاتی مفید نیز در باب سلطنت شاه اسماعیل ثانی و محمد خدا بنده بدست می دهد. این کتاب به

دوژنامه ملاجلال نیز معروف است و مؤلف منجم‌باشی دربارشاه عباس بوده است و ظاهراً در بعضی دسائس درباری دست داشته است و ازین جهت نیز کتاب او مخصوصاً قابل توجه است. همچنین تاریخ عالم‌آرای عباسی است تألیف اسکندریک ترکمان (۱۰۴۳ - ۹۶۸) منشی شاه‌عباس اول صفوی که وقایع تاریخ صفویه را از ابتداء کار آنها تا پایان سلطنت شاه‌عباس اول ضبط کرده است. کتاب به نام شاه‌عباس تألیف یافته و گذشته از حوادث و سوانح ایام سلطنت این پادشاه (صحیفه دوم و سوم) مؤلف که خود از «منشیان نظام» و خاصان درگاه بوده و بسیاری از حوادث را بچشم دیده است از وقایع سلطنت اسلاف شاه‌عباس و ظهور سلسله صفویه نیز اطلاعات مفید و جالبی بدست می‌دهد (صحیفه اول). مؤلف بعد از اتمام کتاب نیز ذیلی بر آن نوشته و حوادث پنج سال اول سلطنت سام میرزا (یعنی شاه‌صفی) را در آن شرح داده است. والبته با وجود احتمال قطعی تصرف در بعضی حقایق کتاب عالم‌آداء بسبب اطلاع مؤلف از کم و کیف بسیاری وقایع از ماخذ مهم و معتبر تاریخ صفویه است و معلومات مفیدی نیز در باب تشکیلات اداری و احوال طوایف و تراجم مشاهیر آن روزگاران در بردارد. دیگر «روضه‌الصفویه» است تألیف میرزاییک (یا امیر بیگ) ابن حسن حسنی یا حسینی جنابدی از درباریان شاه‌عباس صفوی که عبارتست از تاریخ سلسله صفویه تا آغاز سلطنت شاه‌صفی و با انشائی متکلف تحریر یافته است. درباره تاریخ سلطنت شاه‌صفی غیر از ذیل عالم‌آداء چند کتاب دیگر نیز هست که ذکر بعضی از آنها در فهرستها آمده است. ماخذ دیگر در باب صفویه کتابی است بنام عباسنامه یا تاریخ شاه‌عباس ثانی و با تاریخ ظاهر و حید تألیف میرزا محمد طاهر و حید قزوینی ملقب به عمادالدوله بن میرزا حسین خان قزوینی که تاریخ قسمت عمده‌یسی از سلطنت شاه‌عباس دوم صفوی است. مؤلف که از منشیان و رجال مشهور آن عهد و مجلس نویس شاه‌عباس ثانی بوده است از دوران بیست و پنج ساله سلطنت این پادشاه فقط حوادث بیست و دو سال اول را بتفصیل نوشته است و ظاهراً با وجود بقاء عمر فرصت اتمام باقی کتاب را نیافته است و اگر یافته است در نسخ موجود مشهور قلعی اثری از آن نیست. و حید قزوینی بعد از ایام سلطنت شاه‌عباس دوم و در واقع در عهد شاه سلیمان صفوی و اوایل عهدشاه سلطان حسین به وزارت اعظم هم رسیده است و بهر حال در عصر شاه‌عباس دوم صفوی خود از ملازمان مجلس او بوده و غالب حوادث را از دیدار خویش نوشته است. کتاب به سبک وقایعنامه و با انشائی متکلف و مصنوع

نوشته شده و با وجود اشتغال برتملاقات و اغراقات زیاد متضمن فوائد بسیار است. دیگر *قصص المغاقرانی* است تألیف ولی قلی شاملو از عمال و مستوفیان منسوب به امراء هرات و سیستان. این کتاب عبارتست از تاریخ شاه عباس ثانی از آغاز سلطنت تا وفات او با اضافه شرحی درباره اسلاف او و خالی از قوائد نیست. دیگر *تاریخ خلدیوین* است تألیف محمد یوسف واله قزوینی که در عهد شاه سلیمان به تألیف آن کتاب اشتغال جسته است. مؤلف، برادر میرزا محمد ظاهر بوده و مانند او در دستگاه صفویه عنوان کتابت و استیفاء و وزارت داشته است. قسمتی از این کتاب راجع به وقایع سلطنت شاه صفی در دنباله *ذیل عالم آرای عباسی* در تهران چاپ شده است. دیگر *دستور شهرپادان* است تألیف محمد بن ابراهیم بن زین العابدین نصیری که عبارتست از تاریخ شاه سلطان حسین صفوی. مؤلف، مجلس نویس شاه سلطان حسین بوده است و کتابش متضمن تصنع و تکلف بسیار است. نیز در باب احوال او آخر صفویه از مآخذ قابل ذکر می توان دو کتاب دیگر را یاد کرد. یکی *فوائد صفویه* تألیف ابوالحسن ابن ابراهیم قزوینی که بمقارن اوایل عهد قاجاریه تألیف شده است و اطلاعات سودمندی نیز در باب افغانه و احوال نادر و زندیه و قاجاریه است می دهد. دیگر *تاریخ طهماسبیه* که بمقارن اوایل قاجاریه تألیف یافته و در باب احوال سلاطین اخیر صفویه متضمن اطلاعات خوب است. درباره تاریخ نادر شاه مآخذ مستقل متعدده است که بعضی مجهول المؤلف و برخی مستخرجات مآخذ اصلی است. از مآخذ عمدتاً تاریخ جهانگشای نادری است تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی منشی متخلص به کوکب که وقایع سلطنت جهانگشای افشار را تا پایان حیات او نوشته است. این کتاب به زبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی هم ترجمه شده است و مشهورترین منبع تاریخ احوال نادر شاه بشمار است. مؤلف خود از قربان و نزدیکان نادر بوده و در سفرهای جنگی با او همراه می شده است و در سال آخر حیات نادر نیز از جانب او با اتفاق مصطفی خان شاملو مأموریت سفارت عثمانی داشته است. وی کتاب دیگری نیز در تاریخ نادر شاه نوشته است بنام *درة نادره* که انشاء آن به تکلف موصوف و یادآور تاریخ و صاف است. دیگر کتابی است بنام *فاددنامه* و یا *عالم آرای نادری* تألیف محمد کاظم وزیر سرو که بسبب احتواء بر مواد و مطالب مختلف بسیار، حتی از کتاب میرزا مهدی خان نیز مهمتر بشمار می رود و نسخه آن که در کتابخانه موزه آسیائی لنینگراد محفوظ است چاپ عکسی شده است. در باب وقایع فتح دهلی از مآخذ مهم قابل ذکر کتاب *جوهر*

مصمم است تألیف محمدحسن بن الحنفی، که مشتمل است بر تاریخ نادر و احوال هند در آن زمان. مؤلف کتاب رابه خواهش شیخ علاءالدین نام از اصحاب امیرالامراء مصمم الدوله خان دوران نوشته و نام کتاب از اینجاست. دربارهٔ اعقاب و اخلاف نادر ماخذ مهم عبارت است از کتابی بنام *مجموع التواریخ بعدنا دینه* تألیف ابوالحسن - ابن محمد امین گلستانه که گذشته از تفصیل تاریخ اعقاب نادر به شرح قسمتی از وقایع آغاز طلوع دولت کریم خان زند نیز پرداخته است.

راجع به تاریخ زندیه غیر از *مجموع التواریخ* که ذکر آن رفت از ماخذ عمده یکی کتابی است به نام *تاریخ زندیه* تألیف علی رضا بن عبدالکریم شیرازی که مجملی است در تاریخ زندیه و اعقاب کریم خان زند از وفات کریم خان تا سنه ۱۲۰۹ و آن را ارنست بیر (E. Beer) با مقدمه آلمانی و فهرست طبع کرده است. دیگر *تاریخ گیتی* - گشای است مشهور به *تاریخ زندیه* تألیف میرزا محمد صادق موسوی اصفهانی متخلص به «نامی» که تاریخ زندیه را از آغاز کار آنها تا اوائل سنه ۱۲۰۰ به اسلوبی متکلفانه و مشعور از عبارات پردازیها به رشتهٔ تألیف کشیده است و گویند علی مرادخان زند او را بسبب تعلقاتی که درین کتاب از بعضی سلاطین زند کرده بود مؤاخذه نمود. میرزا عبدالکریم بن علی رضا شریف شیرازی درذیلی که براین کتاب نوشته است تاریخ سلسلهٔ حوادث را تا پایان روزگار زندیه کشانیده است. ماخذ دیگر در تاریخ زندیه کتاب *گلشن مراد* است تألیف میرزا ابوالحسن غفاری کاشانی که آن نیز به اسلوب منشیانه و مشعور از تکلفات و صنایع تحریر شده است و حوادث تاریخ زندیه را تا وفات جعفرخان زند (۱۲۰۳) حاوی است و بعد از وفات مؤلف محمدعلی خان شیرازی در سال ۱۲۱۰ بتکمیل و تزیین آن پرداخته است.

در باب تاریخ قاجاریه ماخذ متعدد در دست است. از آن جمله است تاریخ محمدی و تاریخ فتحعلی شاه قاجار که هر دو تألیف محمد بن محمد تقی ساروی است. اولی در باب تاریخ حیات آقامحمدخان قاجار و دومی در باب فتحعلی شاه. کتاب اخیر ناتمام مانده و ظاهراً مؤلف فرصت اتمام آن را نیافته است. مؤلف شاگرد میرزا مهدی خان استرآبادی بوده است و هر دو کتاب او به اشارهٔ فتحعلی شاه تألیف شده است. جز آنکه تألیف اولی را در هنگامی که هنوز آقامحمدخان سلطنت داشت آغاز کرده است. دیگر *مآثر السلطانیه* یا *مآثر سلطانی* است تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی متخلص به «مفتون» که وقایع تاریخ سلسلهٔ قاجاریه را تا سنه ۱۲۳۰ ذکر کرده است.

نویسنده شاهد غالب وقایع بوده و کتاب او از این حیث اهمیت خاص دارد. قسمتی عمده از این کتاب را سرهارفورد جونز بریجز (Sir H.J. Brydges) به انگلیسی ترجمه کرده است. دیگر کتابی است با اسلوب مشیانه و متکلف به نام تاریخ جهان آباد در وقایع بیست سال اول سلطنت فتحعلی شاه قاجار که مؤلف آن محمدصادق مروزی متخلص به «همای» در دربار فتحعلی شاه عنوان «وقایع نگاره» داشته است و کتابی نیز به نام زینة المدایح در باب شعراء دربار وی تألیف کرده است. دیگر تاریخ ذوالقنین است در دو مجلد در احوال سلطنت فتحعلی شاه، تألیف فضل الله خاوری، که منشی میرزا شفیع صدراعظم و سپس دبیر فتحعلی شاه بوده است و مخصوصاً از جهت توجه به روابط سیاسی با اروپا و دربار عثمانی مفید است و بعدها ذیلی نیز بنام خاتمه دو نامه همایون درباره ابناء و اخلاف فتحعلی شاه و وزراء و امراء وی بر آن نوشته است. همچنین است تاریخ صاحبقرانی در باب وقایع سلطنت فتحعلی شاه و اسلاف او تا سنه ۱۲۴۸ ه.ق. مؤلف، محمود میرزا قاجار پسر فتحعلی شاه بوده است و کتاب را به اشارت پدر تألیف کرده است. مأخذ دیگر کتابی است بنام تاریخ نو تألیف جهانگیر میرزا، پسر عباس میرزا نایب السلطنه که در واقع ذیلی است بر آثار سلطانی، و حوادث تاریخ قاجاریه را از سال ۱۲۴۰ تا ۱۲۶۷ قمری شرح داده است. این کتاب که مندرجات آن همه متکی بر مشهودات و مسموعات مؤلف است مخصوصاً در باب جنگهای دوم بین ایران و روس و حوادث عهد محمدشاه قاجار و احوال شاهزادگان قاجاریه اطلاعات بالنسبه مفیدی در بردارد که در مأخذ دیگر نیست. مأخذ دیگر کتابی است در تاریخ طلوع قاجاریه تألیف امامقلی میرزا قاجار پسر بدیع الزمان میرزا نواده محمدقلی میرزا ملکشاه که تاریخ قاجاریه را تا اوایل سلطنت محمدشاه قاجار تألیف کرده و بعضی اطلاعات هم راجع به تاریخ قدیم قاجاریه از مأخذ دیگر نقل نموده است. کتاب در ۱۲۹۸ پایان آمده است و مؤلف نیز در همین سال وفات یافته است. از مأخذ مهم دیگر این عصر یکی «روضه الصفای ناصری یا قسمة روضة الصفاست تألیف رضاقلی خان هدایت و دیگر مجلدی از نسخ النوادیح است در احوال قاجاریه تألیف میرزا محمدتقی سپهر کاشانی و دیگر جلد سوم تاریخ منتظم ناصری است که در ضمن ذکر تواریخ عام بتفصیل در باب آنها سخن رفت. نیز یکی دیگر حقایق الاخبار ناصری است تألیف میرزا سید جعفر خان حقایق نگار خورسوجی که عنوان مورخ مخصوص دولت علیه داشته است و دیگر المآثر والاماد تألیف محمدحسن خان اعتماد السلطنه است

که فهرست‌سأثر مهم عهدناصری است.

درین مآخذ عمده تحقیق در تاریخ ایران مخصوصاً در دوره قبل از صفویه از تاریخهای محلی نباید غافل بود. زیرا در باب سلسله‌های مستقل محلی که قسمت عمده تاریخ ایران قبل از صفویه حاوی آنست مهمترین مرجع در واقع همین تاریخهای محلی خواهد بود. گذشته از آن در اینگونه تاریخها غالباً اطلاعاتی سودمند نیز در باب احوال اجتماعی هر عصر و زمانی بدست می‌آید. مخصوصاً در تاریخهای قدیمتر که در باب ولایات نوشته‌اند معلومات مفیدی در باب حوادث و وقایع اوایل فتح اسلام مندرج است و در واقع موجب تألیف اینگونه تاریخها در اوایل ظاهراً تاحدی تدوین اطلاعات در باب کیفیت فتح بلاد بوده‌است تا در مورد اخذ و جمع مال خراج اساس وزمینة موثق و درستی در دست باشد و چون درین باب بر حسب آنکه شهری به صلح گشوده شده باشد یا به جنگ حکم خراج تفاوت داشته‌است در هر شهری از قدیم واقفان و علاقه‌مندان به تدوین اطلاعات و جمع اخبار می‌پرداخته‌اند و بعدها دیگران بر آن اطلاعات و اخبار مطالب تازه می‌افزوده‌اند و سوانح احوال امراء و سلسله‌های محلی را نیز یادداشت می‌کرده‌اند. از اینگونه تاریخهای محلی که در هر حال غالباً مشحون از انواع اطلاعات و اخبار مفید و کم‌نظیر و در بعضی موارد نیز حاوی قصه‌ها و روایتهای مبالغه‌آمیزست نمونه‌های بسیار در زبان فارسی هست که مورخ در تدوین تاریخ عمومی ایران باید به آنها رجوع کند. بعضی از اینگونه تاریخها مخصوصاً در ادوار بعد از مغول شامل ذکر مزارات و مقابرست و در آنها اطلاعات مفید در باب شرح احوال رجال و مشاهیر هر شهر بمناسبت ذکر مزارات آنها آمده‌است. در هر صورت از مطالعه اینگونه تاریخهای محلی فوائدگونه‌گون بدست می‌توان کرد و کسی که در باب تاریخ ایران بعد از اسلام تألیفی می‌کند از مطالعه اینگونه کتابها درباره اکثر سلسله‌های محلی ایران که مورد بحث اوست اطلاعات مفید و مهم بدست می‌آورد. فی‌المثل درباره اخبار سیستان که سرزمین افسانه‌های قدیم ایران و مطلع دولت صفاریان بوده‌است از دیرباز کتابها تدوین گشته‌است که بسیاری از آنها امروز دیگر در دسترس نیست. مانند کتابی بنام انجمن سیستان که نام آن در کتاب مشهور تاریخ سیستان آمده است و کتابی دیگر بنام فضایل سیستان که

بموجب نقل همان مأخذ هلال یوسف اوقی تألیف کرده است و این هردو از مأخذ تاریخ سیستان بوده است. کتاب اخیر که اولین بار به تصحیح و اهتمام ملک الشعراء بهار در تهران طبع شده است عبارت است از کتابی به انشاء چند نفر که قسمت اول آن ظاهراً در اواسط قرن پنجم هجری و در عهد طغرل بیک سلجوقی (حدود سنه ۴۴۰ ق.) و شاید به قلم شخصی به نام شمس الدین محمد موالی تألیف یافته است و بعدها در قرن هشتم و شاید قبل از آن نیز کسانی از جمله محمود بن یوسف اصفهانی آن را تکمیل کرده اند و دنباله وقایع را تا سال ۷۲۰ ق. بدان درافزوده اند. قسمت اول کتاب مبتنی بر مأخذ معتبر و مشتمل بر روایات و اخبار جالب در باب حوادث سرزمین سیستان و نواحی مجاورست که ذکر آنها در مأخذ دیگر لا اقل یدین تفصیل نیست و خاصه از جهت اشتمال بر اخبار خوارج سیستان و احوال یعقوب لیث و اخلاف و اعقاب او و بسیاری مطالب دیگر فواید زیاد دارد. دیگر کتابی است بنام *احیاء الملوك* تألیف شامسلطان حسین بن ملک غیاث الدین محمد از سلاله صفاریان که وقایع سیستان را تا سنه ۱۰۲۷ ه. ق شرح داده است و در مقدمه کتاب از تاریخهای دیگر نیز که پیش از وی تألیف یافته و در واقع تا حدی جزء مأخذ خود او بوده است یاد کرده. نسخه‌ی ازین کتاب در موزه بریتانیا در لندن هست (شرقی ۲۷۷۹) که عکس آن بوسیله مرحوم محمد قزوینی تهیه شده است و اخیراً چاپ هم شده. چنانکه در تاریخ ولایت هرات و احوال ملوک و امراء آن سامان نیز کتابهایی چند تألیف یافته است که در تحقیق تاریخ عمومی ایران بعد از اسلام اهمیت تمام دارد. از جمله تاریخنامه هرات است تألیف سیف بن محمد بن یعقوب هروی که در اوایل قرن هشتم هجری تألیف شده و گذشته از احتواء بر اخبار راجع به مغول وایلخانان مخصوصاً مطالبی جالب در باب ملوک آل کرت دارد. دیگر کتابی است بنام «*ذات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*» تألیف معین الدین محمد زمجی اسفزاری که در اواخر قرن نهم هجری تألیف شده و گذشته از اخبار ملوک و رجال و آثار و بقاع و مدارس هرات به ذکر احوال اکثر شهرهای مهم دیگر خراسان نیز پرداخته و تاریخ سوانح خراسان و هرات را تا سال بیست و پنجم از سلطنت سلطان حسین بایقرا (سال ۸۹۹) در بردارد و برای تحقیق در تاریخ ملوک غور و آل کرت و قسمتی از تاریخ تیمور و اخلاف او و تفصیل کشمکشهای شاهزادگان تیموری در خراسان از مراجع مفید و مهم بشمارست. در باب تاریخ کرمان کتابهای نسبتاً زیادی تألیف یافته است که اکنون از

بعضی جز اسم بازمانده است.^{۳۳} از جمله کتاب جاسعی بنام *بدایع الازمان فی وقایع کرمان* تألیف ابوحامد حمیدالدین احمد بن حامد ملقب به افضل کرمان است که در اوایل قرن هفتم (حدود سنه ۶۹۲) تألیف یافته است و نسخه آن با آنکه تا عهد صفویه ظاهراً وجود داشته است امروز در دسترس نیست و فقط از روی استخراجات و تلخیصاتی که در *جامع التواریخ جمال الدین ابوالقاسم کاشانی* و *تاریخ سلجوقیان کرمان* تألیف محمد بن ابراهیم از آن شده است^{۳۴} برمی آید که آن کتاب متضمن اطلاعاتی در باب احوال بلاد و نواحی کرمان و اخبار سلاله های امراء و ملوک آن سامان بوده است و مخصوصاً در باب سلاجقه کرمان معلومات معتبر داشته است و بعدها نیز تکلمه بی مختصر شامل حوادث ده ساله بین سنین ۶۰۲ تا ۶۱۲ بر کتاب خود نوشته است به نام *المضاف الی بدایع الازمان* که آن تکلمه را مرحوم عباس اقبال طبع کرده است. احمد بن حامد کرمانی در دستگاه امراء کرمان و یزد غالباً عنوان منشی داشته و کتاب دیگر او نیز موسوم به *عقد العلی للموقف الاعلی* از فواید تاریخی خالی نیست. مأخذ دیگر کتابی است بنام *مطالع علی للمحضرة العلیا* که ناصرالدین منشی کرمانی در اوایل قرن هشتم هجری (بین ۷۱۵ و ۷۲۰) نوشته و گذشته از اجمال مفیدی در تاریخ حکام و امراء کرمان به ذکر تاریخ قراختانیان کرمان هم پرداخته است و کتاب او از این حیث از مأخذ معتبر است عنوان و اسلوب کتاب یادآور *عقد العلی للموقف الاعلی* است که آن نیز هر چند رساله بی منشیانه است لیکن ارزش تاریخی دارد و از مراجع تاریخ کرمان بشمارست. *تاریخ سلجوقیان کرمان* تألیف محمد بن ابراهیم نیز که در حدود سنه ۱۰۲۵ تألیف یافته است تلخیص و تقلیدی است از کتب سابقین درین باب. همچنین *تاریخ کرمان احمد علی خان وزیر* که در سنه ۱۲۹۱ هجری تألیف یافته است بیشتر از جهت تاریخ دوره قاجار قابل توجه است...

در باب اصفهان از مأخذ معتبر کتابی است عربی به نام *ذکر اخبار اصفهان* تألیف حافظ ابی نعیم که اطلاعات مفیدی در باب تاریخ قدیم اصفهان و احوال قدما و مشاهیر آن ولایت بدست می دهد. دیگر کتاب معاصر اصفهان است تألیف فضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی مشهور به معاصر مافروخی که در عهد سلک شاه سلجوقی تألیف یافته است و با آنکه تاریخ مرتبی از حوادث اصفهان نیست متضمن اطلاعات و فواید تاریخی مهم درین باب است. این کتاب در سنه ۷۲۹ بقلم

حسین بن محمد بن ابی‌الرضاء آوی به فارسی ترجمه شده و مترجم بعضی نواید نیز در باب او اخردوران ایلخانیان مغول بر آن افزوده است که مهم و جالب است. کتاب نصف جهان فی قادیخ اصفهان تألیف نسبتاً تازه‌یی است که محمد مهدی بن محمد رضا اصفهانی آن را به سال ۱۳۰۳ ه. ق تمام کرده است.

در باره تاریخ قم از جمله منابع بسیار معتبر کتابی بوده است به عربی تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی که در حدود سال ۳۷۸ قمری به نام صاحب بن عباد تألیف یافته است و اصل آن ظاهراً نمانده است لیکن قسمتی، یعنی پنج باب از بیست باب ترجمه فارسی آن، موسوم به کتاب قم یا قم‌نامه یا قادیخ قم و متعلق به اوایل قرن نهم هجری، که بوسیله حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی در سنه ۸۰۵ یا ۸۲۵ نگارش یافته است در دست است. این کتاب از جهت اشتمال بر اطلاعات مهم درباره مسائل مالی و اقتصادی اهمیت بسیار دارد. گذشته از آن در باب اعراب ساکنان حدود قم و کیفیت مهاجرت آنها به آن نواحی متضمن معلوماتی مهم است که آن همه را از ماخذ معتبر قدیم و از دفاتر رسمی و اسناد محلی بدست آورده است.

راجع به تاریخ یزد کهنه‌ترین ماخذ مشهوری که اکنون شناخته است به نام قادیخ یزد جعفری است از آثار قرن نهم هجری و غالب کتابهای دیگر که در باب تاریخ یزد تألیف شده است ظاهراً مبتنی بر آنست. درین کتاب گذشته از اطلاعاتی که راجع به تاریخ قدیم یزد (قسم اول و دوم) و عمارات (قسم سیم و هفتم) و مساجد و مدارس و مقابر (قسم هشتم) و باغها (قسم نهم) و آبها و کاریزهای آن (قسم دهم) آمده است درباره احوال امراء بنی کاکویه (قسم چهارم) و اتابکان یزد (قسم پنجم) و نیز درباره امراء آل مظفر (قسم ششم) مطالبی مندرج است. نویسنده کتاب که جعفر بن محمد نام داشته و به جعفری ملقب بوده است شاعر و مورخ محسوب می‌شده و کتاب دیگری نیز در تاریخ عمومی ایران از ابتداء تا عهد تیمور نوشته است که قادیخ کبیر نام دارد و در هر حال پیدا است که به ماخذ قدیم دسترس داشته است. همچنین در این باب تألیف دیگری از همین قرن نهم وجود دارد به نام قادیخ جدید یزد که تألیف احمد بن حسین بن علی کاتب است و در حدود سنه ۸۶۲ نگارش یافته است ولیکن در حقیقت اقتباس و تقلیدی است از قادیخ یزد جعفری و با اینهمه بی‌شک بعضی نواید و معلومات تازه را نیز در بر دارد و در هر حال جداگانه خود محل رجوع و استفاده هر محققى تواند بود. کتاب دیگری نیز مشتمل بر سه جلد به نام جامع عقیدى

در اواخر قرن پازدهم هجری در باب تاریخ یزد تألیف یافته است که از دو کتاب مذکور جامع‌تر و مفصل‌تر است و مخصوصاً جلد دوم آن از لحاظ تاریخ صفویه تا عهد شاه سلیمان صفوی و جلد سوم آن از جهت آثار و عمارات و وقایع و احوال علما و شعراء و قضایان آن ولایت اهمیت دارد.^{۶۶}

در باب بلاد خراسان و ماوراءالنهر نیز تاریخهای مستقل بسیار تألیف شده است که بعضی از آنها هنوز بدست است و در تحقیق تواریخ آن بلاد مرجع مهم و عمده بشمار می‌آید. درین کتب قدیم راجع به تاریخ خراسان یکی انبیا و اهل خراسان بوده است تألیف ابوعلی حسین بن احمد سلامی (یا به ضبط ابن خلکان، ابوالحسین علی بن احمد) که با امراء چغانیان از آل محتاج معاصر و مرتبط بوده است و کتاب او برای مورخین بعد و کسانی مانند ثعالبی و ابن اثیر و حتی جوینی و ابن خلکان مأخذ عمده جهت اخبار قدیم خراسان بشمار می‌رود. اصل کتاب سلامی امروز ظاهراً در دست نیست. همچنین از جمله مأخذ قدیم تاریخ بلاد خراسان تاریخ نساب است تألیف ابن البیع ابو عبدالله محمد بن عبدالله النیشابوری معروف به حاکم نیشابوری که در اواخر قرن چهارم هجری تألیف یافته و موسوم بوده است به تاریخ علماء مدینه نسابود. این کتاب بسیار مفصل و شامل هشت و یه قولی دوازده مجلد بزرگ بوده است و حاجی خلیفه آن را در دست داشته و بسیار ستوده است.^{۶۷}

این کتاب گذشته از احوال علماء نسابور متضمن اطلاعاتی سودمند در باب تاریخ آن ولایت نیز بوده است. متن کتاب حاکم عربی بوده است اما به زبان فارسی نیز تلخیص و ترجمه‌یی شده است و نسخه‌یی از این ترجمه متعلق به قرن هشتم هجری اکنون در شهر بوسای ترکیه هست و در تهران هم چاپ شده است. این کتاب در هر حال از مراجع مهم و معتبر تاریخ خراسان بشمار است و بی‌شک کسانی مانند گردیزی و عتبی و عوفی و سمعانی و حمدالله مستوفی از آن استفاده کرده‌اند.^{۶۸} دیگر تاریخ بیهق است تألیف ابوالحسن علی بن زیند بیهقی معروف به این فندق که در اواسط قرن ششم هجری (۵۶۳ ه.ق) نگارش یافته و گذشته از تاریخ ولایت بیهق (سبزوار فعلی) متضمن معلومات مفیدی در باب تراجم شاه‌پیر رجال آنجا و انساب خانواده‌های مهم و مشهور آن ولایت نیز هست. همچنین کتاب مفید دیگری است به نام فضائل بلخ که اصل آن بوسیله صفی‌الدین ابوبکر عبدالله بن عمر در حدود سنه ۶۱۰ هجری به عربی تألیف یافته و در ۶۷۷ به فارسی ترجمه شده است. این تألیف نیز حاوی اطلاعات

جالب در باب بلخ و هوا و بنا و بناغها و مساجد و مدارس و شیوخ و سلاطین و سکنه شوارع و طرق آن است و غیر از متغیبه که شارل شفر (Ch. Schefer) نشر کرده است.^{۶۰} متن آن نیز اخیراً نشر شده. در مورد بلاد ماوراءالنهر ابو عبد الله محمد بن احمد بن سلیمان بخاری (معروف به غنجانار) متوفی در ۳۱۲ ه. ق کتابی داشته است در باب تاریخ بخارا که ظاهراً ازین رفته است لیکن درین آنچه باقی است، ماخذ عمده درین باره، تاریخ بخارا است تألیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی که در قرن چهارم به نام نوح بن نصر سامانی به عربی نوشته شده و بعدها چون در آن حدود کسی رغبت به خواندن کتب عربی نداشته است، آن را ابونصر احمد بن محمد قباوی در نیمه قرن ششم هجری بفارسی نقل کرده است. تلخیصی ازین ترجمه که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری در آن دستکاری شده است اکنون موجود است که مکرر طبع شده است. حتی به زبان روسی بوسیله لیکوشین (Licoshin) و تحت نظر بارتولد و به انگلیسی بوسیله ریچارد فرای (R. Frye) نیز ترجمه شده است. مع هذا ترجمه فرانسوی شفر که خود آن محقق و عده انتشار آن راداده است منتشر نشده است. این کتاب حاوی اطلاعات سودمندی در باب تاریخ بلاد آنسوی جیحون و بیان احوال قسمتی از عهد سامانیان و تمدن و آبادی قلمرو اصلی سلطنت آنهاست و همچنین در باب فتوح مسلمین و کیفیت انتشار آیین اسلام در ماوراءالنهر و نیز درباره خروج سقنق و سپیدجامگان معلوماتی جالب به دست می دهد که در ماخذ دیگر به نظر نمی رسد و پیدا است که مؤلف درین باره منابعی در دست داشته است که امروز اصل آنها ظاهراً دیگر در دست نیست. بهر حال کتب قدما در باب تاریخ ماوراءالنهر متعدد بوده است و اکثر آنها ازین رفته چنانکه از تألیفات ابوالعارث و رثینی و ابوالعباس مستغفری و ابوسعید ادرسی که متضمن تواریخ و تراجم رجال بخارا و سمرقند و کش و نسف بوده است اکنون گویا نشانی باقی نیست و فقط کتابهای متأخرتر مثل قندیه و سمریه و مزادات بخارا تقصیری را که بسبب فقدان آن ماخذ قدیم برای کار تحقیق پیش آمده است می توانند بزحمت تاحدی جبران کنند.

درباب تاریخ بلاد مجاور دریای خزر متون متعدد در دست هست که قسمتی از آنها با اهتمام برنهارد دارن (Bernhard Dorn) محقق و خاورشناس مشهور روسی بطبع رسیده است و از مراجع مهم تاریخ مازندران و گیلان بشمار است. از آن جمله است تاریخ طبرستان و دیوان و ماخذ دارن تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی

که در او اقرقون نهم تألیف یافته است. دیگر تاریخ خانی است تألیف علی بن شمس الدین - ابن حاجی حسین که مؤلف آنرا در سالهای ۲۳-۹۲۱ ه. ق. به اشارت و هدایت سلطان احمد خان حاکم گیلان تألیف کرده است و در واقع متمم و تکلمه کتاب مرعشی بشمار است. دیگر تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است که عباس اقبال نشر کرده است و ترجمه خلاصه مانندی نیز از آن به اهتمام ادوارد براون به انگلیسی منتشر شده است و قسمت عمده این کتاب بر ماخذ معتبر قدیم متکی است و خود آن جزو ماخذ مرعشی بشمار است. ابن اسفندیار کتاب خود را در اوایل قرن هفتم هجری تمام کرده است و آن درباره احوال آل باوند و نیز در باب حوادث قدیم طبرستان و اخبار راجع به آل زیار و آل بسویه و علویان طبرستان متضمن اطلاعات مفیدی است. کتاب دیگر تاریخ دیوان است تألیف مولانا اولیاء الله آملی که تاریخ قسمت غربی مازندران را محتوی است. مؤلف کتابش را در قرن هفتم هجری تألیف کرده است و نام آن در تاریخ طبرستان سید ظهیر الدین مرعشی نیز آمده است. سید ظهیر الدین مرعشی کتابی هم بعنوان تاریخ گیلان و دیلمستان دارد که متضمن تاریخ سادات کیای گیلان است و از آن چابی غیر انتقادی بدون مقدمه و فهرست با نام رایینو در رشت انتشار یافته است و با اینهمه در تحقیق تاریخ عمومی ایران از ماخذ مهم مفید بشمار است. چنانکه کتاب دیگری نیز در تاریخ گیلان هست تألیف ابن الفتح یا عبدالفتاح قومنی از اجزاء دستگاه حکومت در فومن و لاهیجان که دارن آن راطبع کرده است و در رشت نیز طبعی مفلوط و نامطبوع از آن منتشر شده است که با وجود معایب و نقایص بسیار مخصوصاً جهت اطلاع بر تاریخ گیلان در عصر صفوی مهم است. عظاملک جوینی در واقعه تسخیر قلعه الموت بدست هولاکو درین کتب خزائن اسماعیلیه کتابی یافته است به نام تاریخ جبل و دیلم که با اسم فخرالدوله دیلمی تألیف شده بود و نام مؤلف نداشت. این کتاب نیز مانند بسیاری دیگر از نظائر و امثال آن ظاهراً ازین رفته است. درین تألیفات متأخرین از کتاب التقدوین فی احوال جبال شروین تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه بعد) نیز می توان نام برد که مانند سایر مؤلفات او مجموعه بی از روایات مختلف است. هر چند ذکر تمام تواریخ محلی ایران درین مقام ممکن نیست ولیکن درین فهرست از چند کتاب دیگر نیز باید نام برد که از ماخذ مهم بشمارند. از آن جمله است فارسنامه ابن بلخی که شامل تاریخ فارس و احوال بلاد آن است و قسمت عمده آن نیز مشتمل است بر طبقات سلاطین ایران پیش از اسلام، مؤلف در فارس می زیسته

وگویا مانند جدش در عهد سلاجقه در آن ولایت عنوان مستوفی داشته است. این البلخی فادمنامه را به اشارت غیاث‌الدین محمد بن ملک‌شاه (۵۱۱ - ۴۹۸) تألیف کرده و کتاب او از جهت احوال بلاد و طوایف فارس و اوضاع آنجا در عهد دیلم و سلاجقه متضمن اطلاعات و معلومات مفید است. دیگر شیرازنامه است تألیف احمد بن ابی‌الخیر زرکوب که گذشته از روایاتی راجح به رجال و مشاهیر شیراز اطلاعاتی مختصر نیز در باب سلوک و امراء فارس بدست داده است. نیز از همین گونه است «باغ الفردوس» تألیف میرک‌بن - مسعود حسینی که مخصوصاً تاریخ فارس و کهگیلویه و خوزستان را تا زمان شامسلیمان صفوی، که کتاب در عهد او تألیف یافته است، شرح می‌دهد. دیگر تذکرة شوشتر یا تذکرة شوشتریه است تألیف سید عبدالله شوشتری، متخلص به فقیر مستوفی در ۱۱۷۳ ق. که از احفاد سید نعمه الله جزایری بوده و خود در نجوم و تاریخ و ادب دست داشته است. دیگر شرفنامه بدلیسی است تألیف شرف‌خان بن شمس‌الدین بدلیسی که در واقع تاریخ بلاد و طوایف کرد بشمارست و مخصوصاً در باب اتابکان و امراء لر از ماخذ بسیار مهم است. مؤلف خود در عهد شاه طهماسب اول و شاه اسمعیل ثانی یکچند در گیلان و سپس در شیروان و نخجوان امارت داشته است و بعد به دستگاه سلاطین عثمانی انتساب یافته است. معلومات او در باب طوایف کرد و درباره حوادث عصر خود او مهم و جالب است. بعضی از تاریخهای محلی نیز در ادوار اخیر تألیف یافته است که رجوع به آنها نیز خالی از فواید بسیار نیست؛ از آنجمله است بضاعة مزاجه در تاریخ شوشتر و ذوقول تألیف سید عبدالحسین بن سید عزیز الله شوشتری که آن را در سنه ۱۲۴۶ به نام محمد حسین میرزا هشمة الدوله نوه فتحعلی‌شاه نوشته است و دیگر آثار جعفری در تاریخ و جغرافیای فارس تألیف میرزا جعفر خورموجی که کتاب حقایق الاخبار او در تاریخ تاجاریه و دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه معروف است. دیگر مطلع الشمس است در تاریخ و جغرافیای خراسان که محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه بعد) تألیف کرده است و مشتمل بر سه مجلد است. همچنین فادمنامه ناصری تألیف حاج میرزا حسن فسائی است که در عصر ناصرالدین‌شاه تدوین شده و گذشته از تاریخ مفصل وقایع فارس معلومات مفیدی را نیز در باب احوال بلاد و بنادر و طوایف آن ولایت متضمن است. همچنین است تاریخ امراء اعدلان و تاریخ بنو اعدلان - اولی تألیف محمد ابراهیم بن ملا محمد حسین اردلانی که ظاهراً در ۱۲۲۲ تألیف یافته و دومی تألیف خسرو بن محمد بن مینوچهر که تا حوادث سنه ۱۲۵۰ را ذکر کرده است

و حدیقه ناصربه از میرزا علی اکبر منشی کسردستانی مشهور به وقایع نگار که حوادث تاریخ کسردستان را از ۵۶۴ تا ۱۳۰۹ آورده است و کتاب را بنام ناصرالدین شاه تألیف کرده است. دیگر تاریخ کاشان است یا مرآة القاصان تألیف عبدالرحیم ضربی متخلص به سهیل که در حدود سال ۱۲۸۸ تألیف یافته و اطلاعات سودمندی در باب رجال و خاندانها و ابنیه و عمارات کاشان با تفصیلاتی در باب احوال اجتماعی و اوضاع کشاورزی آن ولایت حاویست. دیگر قادیخ و جغرافی دادالملطنه تبریزست معروف به قادیخ تبریز تألیف نادر میرزا قاجار که در عهد مظفرالدین شاه قاجار تألیف شده است و ظاهر آلسان الملک سپهر آن را تهذیب و اصلاحی کرده است. همچنین آثار العجم تألیف میرزا محمد نصیر حسینی مشهور به میرزا آقا و متخلص به فرصت و نیز قادیخ بختیاری که به دستور حاجی قلی خان سردار اسعد بختیاری تألیف و تدوین شده است درین باب مآخذ مفید و مهم بشمار توانند بود.

نیز از مآخذ مهم تاریخ ایران کتب رجال و تذکره‌ها و وفیات مشاهیرست که غالب آنها مشتمل بر معلومات مفید در باب نام‌آوران و بزرگان ادوار گذشته است و تحقیق تاریخ آن ادوار بدون مراجعه بدین گونه کتابها ممکن نیست. درین این کتابها بعضی اختصاص به طبقه معین مثلاً وزراء یا شعراء یا حکماء یا اطباء یافته‌اند و بعضی بطور کلی احوال مشاهیر را دربردارند. اکثر این کتابها نیز خاصه در ادوار قبل از مغول عربی است و کتابهای فارسی درین باب انگشت‌شمار و غالباً محدود به تذکره‌های شعراست. از قدیمترین نمونه‌های کتب مشتمل بر ترجمه احوال رجال یکی کتاب الوزراء و الکتاب است تألیف محمد بن عبدوس جهشیاری که مؤلف در ۳۳۱ در گذشته است و کتاب او شهرت تمام یافته و مآخذ بسیاری از مورخان دیگر واقع شده است. دیگر کتاب الفهرست است تألیف محمد بن اسحق وراق (متوفی ۳۵۸) و معروف به ابن الندیم که کتاب او در عین حال دائرة المعارف اطلاعات راجع به کتب و علوم است. دیگر کتاب تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء است تألیف ابواسحق هلال صابسی. همچنین کتاب الفهری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیه است تألیف محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن الطقطقی که در ضمن ترجمه احوال خلفا به ذکر کاتبان و وزیران آنها نیز پرداخته است و از لحن انتقادی خالی نیست. دیگر قادیخ بغداد

است تألیف ابوبکر خطیب بغدادی در احوال علماء و محدثین منسوب به بغداد. اما درین اینگونه کتابها از همه مفیدتر و مهمتر یکی کتاب الانساب است تألیف ابوسعید یا ابوسعید عبدالکریم محمد سمعانی بروزی (متوفی ۵۶۲) که مشحون از اطلاعات دقیق در احوال مشاهیر رجال است. مؤلف از اهل مرو بوده است و خانواده او از علماء و اعیان شهر بوده اند و چنانکه با قوت نقل کرده است در آنجا کتابخانه های معتبر داشته اند. عبدالکریم سمعانی کتابی هم در تاریخ مرو داشته است. وی در خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان مسافرتها کرده و کتاب او از حیث اشمال بر اطلاعات مفید جغرافیائی درباره قرا و بلادی که مشاهیر مذکور در آن کتاب به آن بلاد و قرا منسوب بوده اند نیز اهمیت و مزیت تمام دارد. کتاب الانساب بیشتر در ذکر احوال و انساب فقها و علما است لیکن از اطلاعات مفید درباره دیگر طبقات مشاهیر نیز خالی نیست. این کتاب مفصل که به قول ابن خلکان در هشت مجلد بوده است حتی در زمان او، ظاهراً بسبب همین تفصیل زیاد چندان شایع نبوده است. عزالدین ابن الاثیر آن را تلخیص کرده و اللباب فی تهنیب الانساب نام نهاده است. دیگر کتاب اشاد الارباب الی معرفة الادب است معروف به معجم الادباء تألیف یاقوت حموی که حاوی اطلاعات مفید درباره عدّه زیادی از رجال مشهور است. همچنین وفیات الاعیان فی انباء ابناء الزمان است تألیف قاضی ابن خلکان (متوفی ۶۸۱ هـ. ق) که از روی مآخذ معتبر تألیف یافته و حاوی شرح حال عدّه زیادی از مشاهیر رجال است که تاریخ وفات آنها را مؤلف توانسته است ضبط کند. ابن خلکان در غالب موارد مآخذ و منابع اطلاعات خود را ذکر می کند و در بعضی مواقع حتی مطالبی بعین عبارت از آن مآخذ نقل می نماید.^{۱۰} وفیات الاعیان مکرر در ایران و مصر چاپ شده است و دوسلان (De Slane) آن را به انگلیسی نیز ترجمه کرده است. دیگر کتاب الوافی بالوفیات است تألیف صلاح الدین صفدی (متوفی ۷۶۴) و وفیات الوفیات تألیف ابن شاگرد الکتبی که هر دو تکمله و ذیل ابن خلکان بشمارند. دیگر کتاب مرآة الجنان و عبرة الیقظان است تألیف امام ابومحمد عبدالله بن اسعد یافعی (متوفی ۷۶۸) که بر حسب توالی سنین به ضبط ترجمه احوال رجال پرداخته است. کتب رجال مخصوصاً در ادوار بعد از عهد مغول گاه به ترتیب مشاهیر قرون تألیف یافته اند مثل مشاهیر قرن ناسع یا ثامن و غیر آنها و گاه به ترتیب طبقات مثل طبقات حنفیه و طبقات شافعیه و طبقات فقها یا طبقات نحاة و طبقات اطباء، و امثال آنها که البته

مورخ هرگز از مراجعه به آنها بی‌نیاز نیست و ذکر فهرستی از آنها علی‌الخصوص که بعضی از آنها نیز جز بندرت با تاریخ ایران چندان ارتباط ندارند در اینجا موجب تطویل خواهد بود.

دروبان فارسی از نظائر اینگونه کتب تاحدی تذکره‌های شعراست. از آنجمله است لهاب‌الالهاب عوفی که مخصوصاً راجع به صدور و رجال قبل از عهد مغول محتوی اطلاعات مفید است و نیز تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی که از آن درباب شاهزادگان تیموری و مشایخ و بزرگان عهد آنها اطلاعات سودمندی توان بدست کرد، چنانکه از تحفه سامی و تذکره نصرآبادی اطلاعات مفید راجع به احوال عامه در عهد صفویه بدست توان آورد. همچنین است هفت اقلیم امین احمد رازی که معلومات جغرافیائی آن هم قابل توجه است و نیز آنشکده آذو بیگدلی که راجع به عهد افغانه و نادر محتوی اطلاعاتی است و نیز مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت و انجمن خاقان تألیف فاضل خان راوی که راجع به احوال شاهزادگان و مستوفیان و رجال عهد قاجار بعضی اطلاعات بدست می‌دهند و نظائر و امثال آنها بسیار فراوان است و برای فهرستی از مشهورترین آنها می‌توان به کتاب تاریخ ادبیات فلامی تألیف اته و تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفق که تاریخ ادبیات اته را نیز به فارسی ترجمه کرده است رجوع نمود. چنانکه گفته شد در غالب این تذکره‌ها بعضی معلومات راجع به سلاطین و امراء و وزراء و صدور که غالباً به شاعری نیز شهرت داشته‌اند هست و از بعضی دیگر اطلاعات جغرافیائی و تاریخی مفید بدست می‌آید و البته هر چند از آنها می‌توان تاحدی به ذوق و هنر رایج در هر دوره‌ی وقوف یافت لیکن معلومات تاریخی آنها را بسبب عدم دقتی که غالب آنها در مورد ذکر سنین و وقایع داشته‌اند باید با نهایت احتیاط تلقی نمود و غالباً باید آن معلومات را با آنچه از دواوین شعرا و ماخذ دیگر برمی‌آید تطبیق و تلفیق نمود. فرهنگ سخفودان ایران تألیف دکتر خیام‌پور نیز برای استفاده از این تذکره‌ها مرجع مفیدیست. البته نقص آن کتاب این است که بسیاری از تذکره‌ها در آن فهرست نشده‌است ولیکن در هر حال راهنمایی سودمندست. نیز از ماخذ مهم فارسی درباب ترجمه احوال مشاهیر غیر از مجادب السلف که ترجمه و تکمله کتاب الفخری بشمار است یکی کتاب نسائم الاسما من لطائف الاخبار است که مؤلف آن معلوم نیست و به موجب حدسی آن را تألیف ناصرالدین منشی کرمانی دانسته‌اند (؟). این کتاب ترجمه احوال عده‌ی از وزراء و رجال اسلامی ایران را تا عهد ایلخانیان

(حدود ۷۲۵) حاویست. دیگر کتابی است به نام آئینالوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی. این نظام عقلی که در نیمه دوم قرن نهم تألیف یافته است و مؤلف از منشیان و دبیران دستگاه خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک خوانی وزیر سلطان حسین بایقرا بوده و کتاب او با وجود اشتغال بر سرقات و انتحالات بسبب احتواء بر بعضی متقولات که اصل آنها ازین رفته است (مثل آنچه از کتاب مقامات ابونصر مشکان آورده است) حائز اهمیت خاص است. دیگر کتاب دستورالوزراء است تألیف غیاث‌الدین معروف به خوندسیر که شامل ترجمه احوال مشاهیر وزراء اسلام و ایران است تا انقراض تیموریان و بعضی مطالب آن به ناسم الاسعاده و آئینالوزراء شباهت تمام دارد و شاید مآخذ هر سه کتاب یکی بوده است.

درین کتب متأخر فارسی نام مجالس المؤمنین قابل ذکر است که قاضی نورالله شوشتری در حدود ۱۰۱۰ به پایان آورده است و کتابی است در ترجمه احوال و آثار مشاهیر علماء و فقهاء و سلاطین و امراء و شعراء که غالب آنها را مؤلف به تشیخ منسوب داشته است و با آنکه درین مورد دعاوی او از تعصب و مبالغه خالی نیست کتاب او بهر حال از جهت اشتغال بر نکات و معلومات مفید کم نظیر و بسیار سودمند است و البته درین کتب تراجم ادوار بعد نام دوقات الجنات را که عربی است و نامه دانشوران و دیبانه‌الادب را که هر دو فارسی است باید ذکر کرد و برای فهرست جامع سایر کتب مفید رجالی باید به فهرستهای مهم و مفصل رجوع نمود اما کتاب رجال عهد فاطمی تألیف دوستعلی خان معیرالممالک را که بطور متفرق در مجله ادبی یفا در تهران انتشار یافته است نباید ناگفته گذاشت. این کتاب شرح حال مشاهیر شاهزادگان و امراء و وزراء و رجال عهد ناصری است و اطلاعات سودمندی در باب اوضاع آن زمان در بر دارد و البته در باب اعداد و تاریخهای آن دقت و احتیاط لازم است. همچنین از سلسله مقالات موسوم به وفيات معاصرین از محمد قزوینی و کتاب دانشمندان آذربایجان تألیف محمدعلی تربیت و کتاب رجال آذربایجان در عصر مشروطیت تألیف مهدی مجتهدی و هم از کتاب مختصر رجال صدر مشروطیت منسوب به حاج میرزا ابوالحسن علوی که نیز در مجله یفا انتشار یافته است درینجا باید یاد کرد.

باری در تاریخ ایران بعد از اسلام منابع دست اول البته منحصر به کتابهای فارسی یا

عربی نیست. در طی ادوار مختلف بعضی اقوام و طوایف روابط خاصی با سلاطین و سلاطین ایران داشته‌اند و ازین رو در تواریخ آن اقوام که هم به زبان آنهاست، بمناسبت، اطلاعاتی از بعضی احوال و حوادث آن ادوار آمده است. چنانکه درباره عصر مغول و قاتار اطلاعات مختلف در مآخذ مغولی و چینی هست و درباره عهد ترکمانان و صفویه نیز در مآخذ گرجی و ارمنی معلومات بدیع آمده است. غالب این مآخذ بوسیله شرق-شناسان و متخصصین به یکی دوزبان فرنگی ترجمه شده است و در دسترس هست و محقق تاریخ ایران باید از آنها بهره بجوید. از آنجمله مآخذ ترکی در باب تاریخ عهد صفویه و همچنین در باب کیفیت روابط بین دولتین ایران و عثمانی در ادوار بعد از صفویه بسیار مهم است. بعضی ازین مآخذ عبارتست از صورت اسناد و منشآت و فتحنامه‌ها و عهدنامه‌ها که اهمیت خاص آنها پوشیده نیست ولیکن غیر از اینگونه اسناد رسمی بعضی تواریخ نسبتاً قدیم ترکی هم در دست هست که از جهت اشتمال بر معلومات در باب حوادث فیما بین دو مملکت سودمندست.^{۱۱} این گونه وقایعنامه‌های ترکی غالباً از ارزش ادبی نیز خالی نیست و از مهمترین آنها قاج التواریخ است تألیف مولانا سعدالدین بن حسن جان معروف به خواجه افندی که تاریخ عثمانیه را تا سلطنت سلطان سلیم اول نوشته است. سعدالدین از مقربان سلطان محمد سوم و سلطان سلیم و هم مرئی و لالای سلطان مراد ثالث بوده است و در او آخر عمر عنوان مفتی قسطنطنیه داشته است. سبک نگارش او متکلف و مصنوع است و از لحن مبالغه و حماسه خالی نیست و مخصوصاً در آنچه راجع به ادوار قبل از عهد خویش نوشته است سخنانش از افسانه و مبالغه مشحون افتاده است. مع ذلك در باب وقایع عصر خویش از مآخذ مهم بشمار است. بهر حال سندرجات کتاب وی در باب سلطان سلیم از جهت تاریخ ایران خالی از فواید نیست. کتاب در قسطنطنیه چاپ شده و قسمتهای مختلف آن نیز به ایتالیائی و لاتینی و انگلیسی نقل و نشر شده است. همچنین کتاب مآثر سلیم‌خانی در تاریخ سلطان سلیم اول عثمانی مرجع مفیدی است. این کتاب تألیف مصطفی بن جلال مشهور به جلال زاده از بنشینان و مستوفیان ترك در قرن دهم هجری است. در این کتاب (مخصوصاً فصول ۱۰ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ آن) اطلاعاتی در باب جنگهای سلطان سلیم با ایران آمده است که برای تحقیق تاریخ عهد صفویه مرجعی مفیدست.^{۱۲} تاریخ پچوی نیز که عبارتست از تاریخ آل عثمان از سلطنت سلطان سلیمان تا وفات سلطان مراد چهارم از این لحاظ خالی از فایده نیست. مؤلف خود از رجال و مستوفیان و حکام

وعمال دربار عثمانی بوده است و ابراهیم پاشا نام داشته است و کتاب او که با اسلوبی ساده نوشته شده است ضمن سایر فواید حاوی اطلاعاتی مفید در باب بعضی از نزاعات بین ایران و عثمانی است. این کتاب نیز در دو جلد در قسطنطنیه بطبع رسیده است. همچنین قراچلی زاده کتابی بنام سلیمان نامه نوشته است که شامل تاریخ سلطان سلیمان عثمانی است و از فوایدی خالی نیست. نیز سلانیکلی تاریخ عثمانی را از سلطنت سلیمان تا سال ۱۰۰۰ هجری نوشته است و کمال پاشا زاده هم که در عهد سلطان سلیم اول و سلطان سلیمان می زیسته است کتابی در تاریخ آل عثمان تألیف کرده است. همچنین نعیم و قایع عهد سلطان مراد سوم و دوره قنرت بعد از عهد او را تا سال ۱۰۷۰ نوشته است سبک بیان او صریح و دقیق و عاری از تکلف است. همه این تواریخ و کتابهایی از آن قبیل برای تحقیق در تاریخ جنگهای ایران و عثمانی و روابط بین دو مملکت اهمیت بسیار دارد. نیز در ردیف مآخذ ترکی ذکر سیاحتنامه اولیاء چلبی و تالیفات طاش کوپر زاده و کاتب چلبی ضرورت دارد و بهر حال در تحقیق تاریخ ایران از رجوع به اینگونه منابع بی نیاز نمی توان بود.

در باره تاریخ مغول نیز که ذکر آن رفت مآخذ مغولی قدیم بی شک اهمیت تمام دارد. البته مغول قبل از چنگیز خان خط و کتابت نداشته اند و با لاقط چیزی از آن به ما نرسیده است. در واقع اولین آثار مکتوب این قوم ظاهراً یاسای چنگیز بوده است که نسخه های آن را به خط والفبای ایغور و به زبان مغول می نوشته اند و ضبط می نموده اند و هنگام جلوس خان تازه یا در موقع فرستادن لشکر بروفق آن رفتار می کرده اند. همچنین به تقلید از آنچه نزد چینها رسم بوده است این قوم نیز سخنان فرمانروایان خویش چنگیز خان و اخلاف او را ضبط می کرده اند و آن را به نام ترکی بیلک (حکمت و معرفت) تعلیم می کرده اند. از اینها گذشته چنگیز و اخلاف او به تاریخ علاقه بی نشان می داده اند و همین امر سبب می شده است که به ضبط روایات تاریخی نیر تا حدی اهتمام کنند. مع هذا این روایات تاریخی که راجع به مفاخر و مآثر چنگیز و قوم او می بوده است غالباً از اساطیر و قصص مشعور است. بهر حال در بین مغول بر حسب مقتضیات محیط و باقتضای تمایلات طبقاتی و عوامل دیگر روایات محلی مختلف در باب سرگذشت چنگیز خان و اسلاف او رواج داشته است که با

قصه‌ها و افسانه‌های غریب آمیخته بوده است. از جمله روایتی از تاریخ مغول با ترجمه چینی آن در دست است که مرسوم است به تاریخ سری مغول و آن در حدود سنه ۱۲۴۰ میلادی در مغولستان تدوین شده است. این کتاب با تمام وقایعنامه‌های دیگر این تفاوت را دارد که بهیچوجه محتوی ذکر تواریخ و سنین وقوع حوادث نیست و بدین سبب روایات آن زیاده مغشوش بنظر می‌آید و در واقع تا حدی حماسه قومی مغول بشمار می‌آید.^{۶۳} تاریخ سری مغول در نسب‌نامه‌ی که برای چنگیزخان ذکر کرده است نژاد و تبار او را به نسل گرگی می‌رساند که با گوزنی ماده در آمیخته است. بدینگونه نسب‌نامه چنگیز درین حماسه مغولی یادآور قهرمانان افسانه‌ی دیگر مثل رمولوس (Romulus) و یخت‌النصر و فریدون و امثال آنهاست. مأخذ مغولی دیگر در باب تاریخ مغول کتابی بوده است مشهور به التان دبتو (Altan Debter) یعنی «دفتر زرین» که ظاهراً اصل مغولی آن ازین رفته است، اما هم قسمت عمده آن در جامع‌التواریخ رشیدی نقل شده و هم ترجمه چینی آن تحت عنوان چنگدو ددسین چنگدلو (Cheng Wou isin Tcheng Lou) یعنی گزارش جنگهای چنگیزخان باقی مانده است و این کتاب نیز مانند تاریخ سری مغول مشحون است از افسانه‌های غریب غیر معقول که بهر حال از نظر مورخ جالب و قابل توجه است.^{۶۴}

در باره تاریخ مغول بعضی مآخذ چینی مخصوصاً در خور توجه است. البته مسلمین با چین درین دوره ارتباط زیاد داشته‌اند و عیث نیست که رشیدالدین در جامع‌التواریخ خود به بیان تاریخ چین نیز اهتمام کرده است.^{۶۵} در هر صورت بسبب روابط مستمرین چین و ایران در آن روزگاران بعضی اطلاعات سودمند راجع به آن دوره از تاریخ ایران در مآخذ چینی بدست می‌آید. از آنجمله است گزارش منگ‌هونگ (Meng Hung) سفیر چین که از جانب خاقان سلسله سونگ (چین جنوبی) بعنوان سفارت در سنه ۱۲۲۱ میلادی به درگاه خان مغول آمده است تا با مغول برضد کلیسا عقد اتحادی کند. عنوان چینی این گزارش «موتنگ تاپئی‌لو» (Mong ta pei lu) است و آن را به زبان روسی هم ترجمه کرده‌اند. برای بعضی دیگر از مآخذ مهم چینی که نیز جهت تحقیق در تاریخ مغول خالی از اهمیت نیست می‌توان به مجلد اول کتاب برتشنایدر (Bretschneider) که تحقیقاتی است راجع به دوران مشهور به قرون وسطی و مبتنی بر مآخذ آسیای شرقی، و همچنین به تحقیقات پلیو (Pelliot) در مجله آسیائی

رجوع نمود.^{۶۶} به عقیده پلوی، گذشته از گزارش منگ هونگ، قدیمترین ماخذ چینی در باب مغول کتابی است موسوم به *حسی تا شلیو* (Hsi ta che lio) که متضمن گزارشی است متعلق به سال ۱۲۳۷. دیگر کتابی است موسوم به *هوانگ پوان شنگ* نسین چنگلو (Huang yuan sheng ts'in chen lu) که متعلق است به قرن چهاردهم میلادی و غالب مندرجات آن چنانکه پلوی گفته است مطابقت دارد با روایات جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله ولیکن نسخه آن بسیار آشفته و مغشوش است. باری درین ماخذ چینی که راجع به عهد مغول باقی است جالبتر از همه یادداشت‌های روزانه مسافرت یک راهب چینی است موسوم به «چانگ چون» (Ch'ang Ch'un) که شاگردش آن را تحریر و تدوین نموده است. این راهب خود مذهب تائو داشته است و کتاب او تحت عنوان *آلما هیات* مکتوبین پکن به روسی ترجمه شده است و ترجمه انگلیسی آن هم انتشار یافته است. راهب چینی درین سفرنامه هر چند غارتگریها و مهاجمات بیرحمانه مغول را با عباراتی مؤثر و جالب بیان کرده است لیکن سادگی معیشت و بی تکلفی اطوار و رسوم آنها را ستوده است و آن «علائم و آثار بازمانده از رسوم و آداب عهد بسیار کهن» را که در میان این قوم باقی بوده است و طی قرنهای دراز عرضه تہذیب و تغییر نشده تعلیم واقعی و آسمانی شمرده است و از اینک بسبب تأثیر تمدن و فرهنگ چین در آن آداب و رسوم کهن رفته رفته آثار تحول و تغییر پدید آمده است اظهار تأسف و نگرانی کرده است.^{۶۷} توجه باین داوری شاید مورخ اسروزی را از آن مایه خشونت که در زمان ما بر حسب عادت در قضاوت نسبت به این قوم رواج دارد تا حدی دور دارد و بپرتقدیر در قبول و تکرار آن مردد کند و شک نیست که مطالعه این کتاب جهت وقوف کافی بر احوال مغول برای هر مورخ ضرورت دارد.

منابع سریانی، درباره این دوره از تاریخ ایران برخلاف دوره قبل از اسلام، چندان زیاد نیست. در واقع با ظهور اسلام و غلبه زبان عربی زبان سریانی از اهمیت افتاد. مع هذا از احوال شهداء نسطوری و تراجم آباء کلیسای شرقی که در بعضی از این آثار باقی مانده است برخی معلومات عمومی مفید راجع به سرگذشت این فرقه در ایران و احوال محیط و عصر آنها بدست می آید. از آنجمله غیر از وقایعنامه الیاس نصیبینی که وقایع آن ایام را تا اوایل قرن یازدهم میلادی شرح داده است بعضی

کتاب سریانی درباره حوادث جنگهای صلیبی و پاره‌یی حوادث عهد مغول متضمن اطلاعات مفیدست. فی‌المثل تاریخ میکائیل سریانی که شابو (Chabot) ترجمه کرده‌است و همچنین تاریخ مجهول المؤلف سریانی که در قرن چهاردهم میلادی در ترجمه حال یک جاثلیق نستوری تألیف شده‌است راجع به عهد مغول متضمن اطلاعاتی است. همچنین وقایعنامه سریانی ابن‌عبری را نیز که باجز (Budges) آن را طبع و ترجمه کرده‌است می‌توان از ماخذ معتبر سریانی نام برد.^{۶۸}

در بین کتاب قدیم و جدید ارمنی نیز برای تاریخ ایران بعضی ماخذ دست اول هست. چنانکه قدیمترین ماخذ موجود تاریخی که نام پیغمبر اسلام در آن آمده است ظاهراً کتاب وقایعنامه سبتوس (Sebeos) ارمنی است. البته آنچه سبتوس درین باب گفته است بسیار مختصرست و فقط متضمن این خبر است که محمد از اعقاب اسمعیل بوده و قوم خود را به دیانت ابراهیم دعوت می‌کرده‌است. لیکن بهر حال ذکر نام محمد و دیانت او در کتاب سبتوس قابل ملاحظه است. همچنین غیر از کتاب سبتوس در روایات لئونیتوس (Leonitus) که تاحدی مکمل روایات سبتوس درباره تاریخ فتوح اعراب در بلاد ارمنیه بشمارست و همچنین در تاریخ وردان نیز اطلاعات جالب درباره تاریخ اعراب هست که در تحقیق تاریخ فتوح بلاد آذربایجان و اران مفیدست. در واقع روایات ارمنی که در باب فتوح اعراب درین نواحی در دست هست با آنچه در روایات عربی نقل شده‌است از حیث تاریخ و هم از حیث جزئیات تفاوت دارد. مع هذا خطمیر اعراب در فتح بلاد ارمن آنگونه که سبتوس نقل کرده‌است با آنچه در فتوح البلدان بلاذری هست چندان مغایرت ندارد. بعضی جزئیات مفید نیز گاه از روایات ارمنی بدست می‌آید. چنانکه از روایت سبتوس معلوم می‌شود که در واقعه قادسیه بالغ بر چهار هزار تن ارمنی تحت فرماندهی سرداران خویش در سپاه رستم سردار معروف ایران بوده‌اند. در هر حال چنین می‌نماید که روایات سبتوس درین باب غالباً بر روایات مسلمین ترجیح دارد و گویی مورخین ارمنی بسبب احاطه بر اخبار و اطلاع بر احوال محل دقت بیشتری در فهم و ضبط بسیاری از وقایع بکار برده‌اند.^{۶۹}

باری روایات مورخین ارمنی از همان اوایل عهد اسلام قابل توجه است.

فی‌المثل درباب نهضت بابک خرمی که آرامنه یکک چند بررغم مسلمانان او را باری کردند و همچنین درباب افشین وساجیان وسافرینان که در آنحدود کروفری کردند، نیز ازماخذ ارمنی اطلاعات مفید بدست می‌آید. از جمله تاریخ ارمینیه که جاثلیق یوحنا (Jean Catholicos) در طی آن تاریخ ارمینیه را تاسنه ۹۲۵ میلادی شرح داده‌است و تاریخ ارمینیه تألیف اسوگیک تارونی (Asoghik de Tarom) که مؤلف در آن وقایع ارمینیه را از دوران قدیم تاسنه ۱۰۰۴ میلادی نقل کرده است درین زمینه اطلاعاتی مفید بدست می‌دهند. چنانکه نیز دربارهٔ سنازعات بین سلاجقه ویزانس در آسیای صغیر و در وقایع جنگهای صلیبی وسوانح مغول نیز بعضی ماخذ ارمنی هست. از قبیل تاریخ اریسداگس (Arisdagué = Aristakes) و تاریخ کیراکوس (Kirakos) که ذکر آنها تفصیلی دارد و البته غالب آنها هم به‌السنة فرنگی نقل شده است و برای فهرست بعضی آنها به تحقیقات کسانی مثل هوشمان (Hübschmann) و شاه نظریان (Chabnazarian) ولوران (Laurent) و کانار (Canard) باید رجوع کرد.^{۲۰}

در دوره مغول، آرامنه نیز مانند نصارای فرنگ، گذشته از سعی در امر تجارت اقدام واهتمام جهت تبلیغ آئین عیسی هم بخرج می‌داده‌اند. بموجب روایت روبروکی (Rubruquis)، یکی از آرامنه در دربار منکوقآن منصب عالی داشت. همچنین این قوم در ترکستان نیز صومعه برپا کرده بودند. ازین جهت در آثار باقیمانده از ادب ارمنی اطلاعاتی نیز درباب قوم مغول و تاریخ آنها بدست می‌آید که هرچند روی هم رفته بقول بارتولد از حیث کثرت و وقور بیای ماخذ اسلامی و اروپائی نمی‌رسد ولیکن برای تحقیق تاریخ ایران در آن دوره خالی از اهمیت نیست.^{۲۱} بهر حال دربارهٔ حوادث عهد مغول و تاتار در آثار مالکیا (Malkia) و واناگون (Vanacon) و کیراکوس و وردان (Vardan) اطلاعات سودمند آمده‌است. یادداشتهای مالکیا مخصوصاً با تاریخ سلطان جلال‌الدین ارتباط دارد و در مجموعه بروسه (Brosset) آمده است (۱۸۷۱) چنانکه راجع به احوال تیمور و اخلاف او تاریخ طوماس ارز رومی معروف به توماس متسوپ (Thomas de Medsop - مدزوف) بسیار مفیدست و در آن بعضی اطلاعات درباب سلسله‌های ترکمان نیز آمده است. قسمتی از این کتاب را طوماس نو (Nève) و همچنین بروسه (۱۸۷۱) به فرانسوی ترجمه کرده‌اند و در آن باب استاد مینورسکی (Minorsky) نیز در

یادنامهٔ پروفیسور محمد شفیع موسوم به اذعان علمی (لاهور ۱۹۵۵) مقالتی تحقیقی نوشته است.^{۷۲}

دربارهٔ دورهٔ صفویه کتاب وقایع‌سنین آراکل تبریزی (Arakel de Tauriz) مأخذی جالب است که مخصوصاً شامل حوادث بین سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۶۶۵ میلادی است و در آن از مصائب و آلام ارامنه در عهد شاه‌عباس اول سخن رفته است. این کتاب را نیز بروسه به فرانسوی ترجمه کرده است. کتاب دیگر تاریخ زکریای شماس (Zakaria le Diacre) متوفی در ۱۶۹۹ میلادی است که در باب تاریخ عهد صفویه و همچنین دورهٔ قبل از آنها نیز، با وجود اشتغال بر قصه‌ها و افسانه‌های مختلف، فایدهٔ بسیار دارد. باری کتاب وی هر چند فاقد دقت و انتقاد است و مخصوصاً از خلط و التباس در حوادث و اشخاص خالی نمانده است چنانکه در بیان تاریخ جهان‌شاه ترکمان و اخلاف او دو سلسلهٔ قره‌قویونلو و آق‌قویونلو را بهم خلط کرده است بعلاوه تمایل زیادی به نقل قصص و افسانه‌های عجیب نشان داده است با اینهمه درین کتاب اطلاعات سودمند راجع به آن دوره از تاریخ بدست می‌آید. وی چنانکه خود تصریح کرده است در نقل مندرجات کتب دیگر تقیدی به صحت مطالب و نقد روایات نداشته است و چون هر چه خواننده و شنیده نقل کرده است کتابش مشتمل بر قصه‌های باطل و حاوی اغلاط و اشتباهات تاریخی شده است و او از سادگی گناه این اغلاط و اشتباهات را به گردن مأخذ خویش انداخته است. باری ازین روایات مختلف بعضیها را وی از مادریان بزرگ خود شنیده و بعضی را به چشم خویش دیده و یا از اشخاص مطلع اخذ کرده است. گذشته آن در بعضی موارد نیز به نقل مندرجات و روایات دیگران خاصه آراکل تبریزی پرداخته است. در ترتیب حوادث و نام سلاطین هم خلطها کرده است. چنانکه در باب شاه اسماعیل و شاه طهماسب برای وی اشتباه دست داده و قبل از شاه‌عباس از سه شاه اسماعیل نام برده است. از سلطنت شاه طهماسب تعریف زیادی کرده او را «سردی پرهیزگار، محافظه‌کار، دوستدار نصاری، عاری از خست، معتدل در اکل و شرب و مقتصد در لباس، بی‌تظاهر، که مثل عمامه مردم لباس می‌پوشد» معرفی کرده است. دربارهٔ شاه‌عباس قصه‌های جالب آورده است و از گردشهای او که با لباس مهمل و گاه بعنوان خرده‌فروش دوره‌گردی می‌کرده است و همچنین از جنگها و سیاستهای او حکایات بدیع نقل کرده است. دربارهٔ این پادشاه بالحنی آمیخته

به نفرت می گوید: «حيله گری بود... و دلش آکنده بود از شیطنت» همچنین مؤلف نسبت به ایرانیها بغض و نفرت بارزی از خود نشان می دهد. از جمله یکجا وقتی از قضیه قتل حمزه میرزا پسر شاه خدا بنده سخن می گوید می نویسد: «قوم ملعون ایران مرتکب گناهی شد.» جای دیگر بمناسبت شرح عیاشیها و هرزگیهای شاه عباس باز درباره ایرانیها بدین گونه اظهار نظر می کند: «ایرانیان که شهوتران و نفس پرست و هرزه هستند با هر کس که توانند زنا می کنند اما اگر کسی به زنهاشان نگاه کند این کار را گناه بزرگ تلقی می کنند و اهانتی در حق خویش می شمارند.»

زکریا دربب شاه سلیمان صفوی نیز قصه های حیرت انگیز می گوید و او را متهم به قتل مادر و خواهر و پسر خود می کند و اینها ظاهراً شایعاتی بوده است که درین ارمنه آن زمان راجع به این پادشاه رواج داشته است. زکریا در تاریخ و ژوئن ۱۶۷۹ میلادی به روزگار شاه سلطان حسین وقوع یک زلزله بسیار شدید را در حدود ایروان ضبط کرده است که می گوید دنباله آن چند هفته طول کشید. پیش از آن علائم وحشتناکی در آسمان مشاهده شد که عبارت از ظهور ستاره دنباله دار بود که قریب یک هفته که گاه در آسمان ظاهر می شد. تفصیل این علائم و آیات سماوی را زکریا بالحنی آمیخته به مبالغه زاهدانه بیان می کند و اینهمه را از آثار غضب خداوند نسبت به خلق می شمارد. نیز از دوره شاه سلطان حسین روایاتی دربب احوال ارمنه ایروان و نخجوان بدست می دهد که رنگ مبالغه دارد. همچنین اشاره یی به داستان ربودن و بزرگرفتن دختران رعیت برای شاه در کتاب او هست که نیز گزاف به نظر می آید و احتمال دارد بعضی از حکایات راجع به عهد شاه عباس اول را درین روایت خلط و تکرار کرده باشد. تاریخ زکریا بوسیله بروسه به فرانسوی ترجمه شده و در ضمن مجلد دوم «مجموعه مورخین ارمنی» او بطبع رسیده است. ۶۳ این کتاب برای حوادث بعد از شاه عباس اول و وقایع سرحدات شمال غربی ایران و احوال ارمنه در آن ادوار بسیار مفید به نظر می آید و البته در استفاده از روایات آن توجه به تحریفات و اشتباهاتی که بعد یا سهو در آن روی داده است ضرورت دارد.

از ماخذ بدیع که دربب تاریخ سقوط صفویه هست نیز می توان تاریخ «ایسانی» (Esai, Histoire d' Aghovanie) یا اشعیاء ارمنی را ذکر کرد. مؤلف که جاثلیق ارمنه بوده است در ۱۷۲۷ میلادی یا دوسالی قبل از آن وقت یافته است. این کتاب

درباب حوادث دوران انحطاط صفویه و انقلابات قفقاز و گرجستان در اواخر آن عهد از مراجع مفید است. مؤلف معاصر شاسلطان حسین بوده است و نیز خود در دوره انقلابات قفقاز یکچند در دستگاه امیر گرجستان بسر می برده است.

اشعیا در آغاز کتاب به بعضی مأخذ یونانی و سریانی و لاتینی و حتی ارمنی که در باب تاریخ قدیم ایران متضمن اطلاعاتی بوده است اشارت کرده و از آنها نام برده و مخصوصاً فصل جداگانه‌یی به تاریخ سلاطین صفویه اختصاص داده است. روی هم رفته قضاوت او درباره شاهان صفویه ملایمتر از قضاوتی است که زکریا کرده است و تأثیر آراکل که اشعیا نیز غالب مطالب خویش را از او منقول می شمارد درین قضاوت و بطور کلی درین قسمت از تاریخ او پیدا است. درباره شروع انحطاط صفویه وی ملاحظات قابل توجه بدست می دهد. بموجب قول او، در عهد سلطنت شاسلطان حسین نه فقط خراج و جزیه‌یی را که از ارامنه می گرفتند ناگهان چندین برابر کردند بلکه از عشایر و ترکمانان هم مالیاتهای هنگفت تازه مطالبه نمودند. بر حسب روایت وی «تمام این مصائب که عبارت از بدعتهای تازه بود اضافه شد بر تحمیلات قدیم که بر شانه مردم باری سنگین می نمود.» بعلاوه تبدیل و تغیر دائم و مستمر عمال دولت مثل خان و سلطان و وزیر و داروغه و تحویلدار که برخلاف سابق متصل عوض می شدند و با تقدیم هدیه و رشوه شغل تازه‌یی گرفته بزور مردم را غارت می نمودند و جیب خود را پر می کردند این بار را گرانتر می کرد. این احوال بقول جاثلیق اوسنی عهد صفویه را از دوران قدیمتر متمایز و جدا می کرد. علی‌الخصوص که بقول وی «حافظان شریعت و ارباب معاصر و مفتیان و شیخ الاسلام و شیوخ و قضایا نیز در این امر همان طریقه حکام را سلوک می داشتند.»^{۷۱}

این شدت عمل و جور و تعدی که بسبب بی‌عالی سلطان از دست عمال صادر می شد مخصوصاً نسبت به اهل ذمه شدیدتر بود و با این ملاحظات جای تعجب نیست که در آن ماجرا فی‌المثل حتی زرتشتیها نیز با افاغنه یاری کرده باشند. به عقیده اشعیا چون ایرانیها قواعد و رسوم راجع به جزیه و خراج را که مسلمین می بایست در باب اهل ذمه رعایت کنند نقض کردند و فزونتر از آنچه بموجب این قواعد می بایست از آنها اخذ کنند بزور از آنها مطالبه نمودند «عقوبت الهی» بر آنها نازل شد و در واقع بی‌سامانی و پریشانی ناشی از بی‌عالی سلطان و تجاوز و تعدی عمال

دولت سبب پریشانی احوال آنها گشت و بقول اشعیا «ثروت مملکت نقصان پذیرفت.» مع هذا در تبیین این احوال و در ذکر مفاسد و بیدینی و خشونت و بیان بیرحمی و دیوانگی و اختلاف و معاندت ارکان و عمال دولت صفویه لحن کلام این جاثلیق ارمنی از اغراق و مبالغه خالی نیست.

چنانکه از کتاب تاریخ اشعیا برمی آید در اواخر عهد صفویه سوء اداره و ظلم و تعدی عمال و حکام دولت مخصوصاً در بلاد قراباغ و ایروان و قفقاز موجب نارضائی دائم رعایای آن حدود بوده است. این ظلم و تجاوز قطعاً از اسباب عمده اختلال و انحطاط قوای دولت صفویه بوده است. درست است که احتمال دارد در بیان و توصیف آن قدری مبالغه شده باشد لیکن بی شک اگر کتابهایی از اینگونه در سایر نقاط ایران و فی المثل بدست یهود و زرتشتیها و مسلمین اهل سنت تألیف یافته بود یا بهر حال در دست می بود قطعاً نمونه های بسیار دیگر از اینگونه مظالم و فجایع که حاصل و نتیجه سوء تدبیر و سوء اداره های اخیر حکومت صفویه بود بدست می آید. از کتاب زکریا و کتاب اشعیا نمونه های بسیار حاکی از این سوء اداره و ظلم و تعدی می توان نقل کرد. فی المثل در از میر ارمنی بچه بی را که شاگرد کفشدوز بود بردند و بزور خسته کردند. آنوقت چند سال بعد بیچاره را گرفتند و بر او تهمت مسلمانی نهاده به این بهانه که از اسلام بیرون شده است بشکنجه و هلاک کردند. این داستان را مورخ ارمنی با آب و تابی تمام ذکر کرده است. همچنین بموجب روایتی دیگر یک خان کرد عاشق زنی ارمنی شد و چون خواست بدو دست درازی کند برادر آن زن در رسید و کرد را کشت و فرار کرد. زن را گرفتند و پیش خان بردند. هر چه تأکید کرد که در دفاع از ناموس خویش به چنین کار اقدام کرده است مفید واقع نشد. خان از او درخواست که یا مسلمان شود یا تن به هلاک در دهد و زن ناچار تن به مرگ داد و کشته شد. بر حسب داستانی دیگر، شاه سلطان حسین از یک دختر گیلک خوشش آمد. دستور داد که چند دختر به همان شکل و صورت پیدا کنند و برای حرمسرایش بیاورند. عمال و عوانان همه جا دنبال دختران گشتند. بدروغ آوازه در افکندند که عده بی از یک شیعه شده اند و باید دختران ایرانی به آنها شوهر کنند و به آنها زیان (فارسی؟) بیاورند. آنوقت همه جا به جستجوی دختر برآمدند، دختران مردم را گرفتند و بعد از آنکه بیلگی از پدر و مادرهاشان بستند آنها را آزاد کردند. چنانکه تنها حاکم ایروان پانصد تن دختر دوشیزه را به این بهانه گرفته بود و تا از کسانشان پولی نگرفت آنها را رها نکرد.

می‌گویند بعضی ازین دخترها را که کسانشان پولی ندادند یا نداشتند که بدهند پیش شاه فرستادند و او چون آنها را نپسندید همه را به توکران و غلامان خویش داد. نظیر این حکایات که صبغة مبالغه و کزاف در آنها مشهودست در روایات این سورخان ارسی هست. حکایت بدرفتاری حکام در امر وصول باج و خراج هم آنچنانکه ازین روایات برسی آید خود داستانی دیگر بود. مثلاً عشریة خراج وصول شده را که همان را بایست به خزانه پادشاه برسانند بر اصل خراج می‌افزودند و آن را رأساً و دوباره از رعیت می‌ستدند. فرزندان رعایای نصاری را می‌گرفتند و آنها را بزور و اسی داشتند ترك دین و مذهب خویش بگویند.

اشعیا در باب افاغنه بخطا رفته است. اصل آنها را از قوم قفقازی موسوم به «اغوان» (Aghovanes) پنداشته است. وی گمان برده که تیمورلنگ ۲۵ هزار خانوار از اجداد این قوم را از بلاد قفقاز کوچ داده است و در حدود خراسان و قندهار ساکن کرده است و از آن پس این طوایف که در اصل مسیحی می‌بوده‌اند به دیانت اسلام درآمده‌اند. حاجت به توضیح نیست که بین افاغنه با اقوام قفقازی اغوان مناسبتی نیست. نه از جهت تاریخ و نه از جهت زبان. در بین مقدمات انحطاط و ضعف دولت صفوی اشعیا تفصیلات زیادی راجع به حوادث شیروان و مخصوصاً راجع به شورش معتد لزگیها و اقدام طوایف سنی وحشی‌گونه آن قوم در فتح شماخی و قلع و قمع و استیصال شیعة قزلباش در آنجا بیان می‌کند و خونریزیها و تعدیات آن طوایف را بایبانی مؤثر باز می‌نماید. مع هذا بموجب قول اشعیا شاید سلطان حسین بسبب اشتغال خاطر به امر افاغنه نتوانست جهت دفع این فتنه لزگیها که امراء گنجه و ایروان را نیز مضطرب کرده بود اقدام جدی بنماید. لزگیه در آن نواحی تاخت و تازی وحشیانه و قتل و غارتی هولناک پیش گرفتند. بعضی از اهل گنجه درین احوال از ترس لزگیها ناچار بتوسل به و خشک سلطان امیرگرچی شدند. و خشک نیز به آن حدود لشکر برد و این دفعه گنجه و شمکور و بردع تا نزدیک گلستان دستخوش گرچیها قرار گرفت و آنها درین غارت و تعدی حتی برارامنه نصاری نیز ابقاء نکردند و بدینگونه آنچه از تجاوز لزگیها بازمانده بود به دست گرچیها بر باد رفت و سقوط صفویه بدست افاغنه که پتر امپراطور روس و همچنین سلطان عثمانی را به هوس مداخله در امور ایران انداخت و خشک را نیز که دلش بجانب پتر سلطان روس متمایل بود به هوس کسب استقلال افکند^۷ و قراباغ و آذربایجان و قفقاز عرصه

تاخت و تاز و دستخوش تجاوز و تعدی گرجیان واقع شد. بدینگونه بود که کلام اشعیا درباره وضع انحطاط و سقوط صفویه مصداق واقعی یافت آنجا که می گوید: «همه کسی داند که چون خانه یا عمارتی بزرگ یا خرد مستعد انهدام گردد نخست دیوار و پی از یکدیگر جدا می شود و شکاف برسی دارد سپس سقف فرو می نشیند و آنگاه بام خود فرو می ریزد و همین قضیه بود که برای دولت ایران اتفاق افتاد.»^{۶۶} نیز از مأخذ ارمنی، کتاب ابراهام است از ارامنه کرت که در اچمیادزین می زیسته است و کتابی دارد بنام سرگذشت من و نادر پادشاه ایران که ترجمه آن هم در مجموعه «یروسه» آمده است.^{۶۷} درین کتاب اطلاعات جالبی مخصوصاً در باب مقدمات سلطنت نادر و اجتماع معروف دشت مغان آمده است که بسیار قابل توجه است. این مؤلف خود شاهد عینی وقایع بوده و در ضمن آن ماجرای احوال مسلمین و ارامنه قفقاز را بشرح بازگفته است و داستان جنگ طهماسب (قلی) خان مزبور را با عثمانیها قبل از شروع سلطنت رسمی نادر بیان نموده است و درین جنگ برخلاف روایات مورخین ترك وی به تلفات سنگینی که بر ترکان وارد آمده است اشاره کرده است و خود در قسمتی از میدان جنگ عده زیادی از مجروحان را بچشم دیده است. شرح مجلس صحرای مغان که وی در مصاحبت خان ایروان و به دعوت طهماسب قلی خان، یعنی همان کسی که بعد بعنوان نادرشاه خوانده می شود، در آنجا حاضر بوده است نیز بایبانی جالب و دلایز بقلم وی تجسم یافته است. وضع خیام و منازل صحرای مغان و زمستان سرد و برف و سرمای ژانویه سال ۱۷۳۹، در حضور رجال و اعیان را در آنجا بایبانی واضح شرح داده است و مشاهیر رجال و اعیان و وزراء و امراء حاضر در آن مجلس سلام را که بمناسبت عید فطر منعقد شده بود و همچنین تشریفات و جریانات دیگر آن ایام را با دقت و حتی با ذکر هیأت لباس و سر و وضع نادر در آنجا وصف کرده است. در آن مجلس از قرار روایت وی یک سفیر از دولت عثمانی و نیز یک سفیر از دولت مسکو حضور داشته اند. جریان مذاکرات و امضاء طومار راجع به قبول شرایط سلطنت نادر در این کتاب بتفصیل آمده است. چنانکه تفصیل خلعتها و تشریفات هم که نادر به اعیان و خوانین و رؤسا و امراء داده است در آنجا ضبط شده است.

همچنین، درین مأخذ ارمنی راجع به استیلاء افغانه و سقوط صفویه گزارش پطرس گیلانتس (Petros Di Sarkis Gilanentz) مورخ ارمنی را می توان

ذکر کرد که در سالهای اخیر ترجمه انگلیسی آن بقلم دکتر میناسیان انتشار یافته است. درین کتاب نیز راجع به حوادث مقارن عهد سقوط صفویه اطلاعات بدیع و بالنسبه دقیق آمده است. در واقع با آنکه سابقاً نیز ترجمه‌هایی از روی گزارش پطرس بقلم پرفسور پاتکانف (Parkanov) به زبان روسی انتشار یافته بود (۱۸۷۰) لیکن ترجمه جدید انگلیسی میناسیان علاوه بر فواید مهم تاریخی دیگر متضمن این فایده نیز هست که استفاده از آن را برای تعداد بیشتری از اهل فضل ممکن کرده است. کتاب در واقع عبارتست از گزارش وقایع هجوم افغانه و احوال ارمنه ایروان. مؤلف آن گزارش را برای میناس نام اسقف اعظم ارمنه که خود مقیم حاجی طرخان بوده و با اولیاء دولت روس نیز ارتباط داشته است نوشته است. پطرس گیلانتس مقارن وقوع این حوادث مقیم رشت بوده و تفصیل حوادث را از زبان کسانی که در آن ایام از نقاط مختلف درحال نواری و فرار و عبور به گیلان می‌آمده‌اند یادداشت کرده است. چون گزارش را برای اسقف اعظم و شاید تا اندازه‌ای برای استفاده سیاست روس نوشته است مطالبش ظاهراً خالی از مبالغه و تمصیب نباشد اما بهر حال فوایدی در آن هست که در کتابهای فارسی آن زمان نیست.

بعضی از مآخذ گرجی نیز متضمن پاره‌ی اطلاعات درباره تاریخ ایران بعد از اسلام است. درین این مآخذ آثار مورخ مشهور گرجی تسارویچ واخوشت (Tsarévitch Vakhoucht) اهمیت تمام دارد. از آنجمله است تاریخ اعمال پادشاهان کورتلی که در آن راجع به اوزن حسن و اخلاف او و همچنین درباره دوره صفویه که مطلع دولت آنها و همچنین فاجعه سقوط آنها باحوادث حدود گرجستان ارتباط تمام دارد اطلاعات مفید آمده است.^{۷۸} وقایعنامه گرجستان تألیف سخنیا چخه‌ئیدزه (Sekkhnia Tchkhéidzé) که ظاهراً در نیمه اول قرن هجدهم مسیحی تألیف یافته است نیز از همین گونه مآخذ است و ترجمه آن را بروسه در تاریخ گرجستان آورده است. درین تاریخ اخیر مؤلف بعضی اطلاعات درباره احوال ایران و سلاطین صفوی خاصه شاه عباس اول و اخلاف او بدست می‌دهد که مفیدست. درباره ارتباط سلاطین صفویه با امراء گرجی نیز معلومات مفید ازین کتاب بدست می‌آید. چنانکه در طی تاریخ داستان التجاء بعضی از این امراء گرجی را به دربار امپراطور

روس یا سلطان عثمانی و کیفیت روابط سیاسی ممالک مجاور را با امراء این سرزمین نیز بیان می‌کند. باری احوال اغتشاشات گرجستان در عهد شامسلیمان و شاه سلطان حسین درین کتاب بیانی جالب یافته است. بعلاوه از بعضی تفصیلات این کتاب اطلاعاتی در باب وظائف و مناصب امراء و رجال دولت صفویه مثل قورچی باشی و بیگلربیگی و نایب بیگلربیگی و مهماندار و میرآخور و نسقچی و غیر آنها بدست می‌آید که در شناخت احوال تمدن آن زمان مفیدست. چنانکه درباره واقعه استیلای افغانه و دخالت گرجیها درین قضایا ضمن بیان جزئیات وقایع معلومات تازه‌یی بدست می‌دهد که البته در استفاده از آن احتیاط و دقت لازم خواهد بود. همچنین درباره جنگهای طهماسب قلی خان که بعد به نام نادر شاه شهرت یافته اطلاعاتی درین کتاب آمده است و کتاب با ذکر کیفیت فتح هند بدست نادر تقریباً خاتمه یافته است.

وقایعنامه پاپونا اوربلیان (Papouna Orbelian) نیز که هم در اواسط قرن هجدهم میلادی تألیف یافته متضمن بعضی اطلاعات در باب حوادث بین ایران و گرجستان است. این کتاب در واقع ذیل و تکمله کتاب سخنیا چخه ئیدزه بشمارست و وقایع گرجستان را تکمیل کرده است. کتاب پاپونا مخصوصاً برای احوال دوره نادر شاه فایده مخصوص دارد زیرا در تواریخ فارسی آن زمان بسیاری از حوادث گرجستان از ابهام خالی نیست و ازین رو این کتاب از ماخذیست که در تصحیح روایات متون فارسی راجع به وقایع گرجستان و قفقاز سودمندست.

همچنین تاریخ سلطنت هراکلی دوم پادشاه گرجستان تألیف اومان خرخه اولیدزه (Oman Kherkhé Oulidzé) در باب حوادث بعد از نادر شاه و اوایل عهد قاجاریه ماخذی سودمند بشمارست. بروسه در مجموعه خویش راجع به تاریخ گرجستان غیر از ترجمه این چند وقایعنامه پاره‌یی اطلاعات متفرق دیگر هم از ماخذ گرجی جمع و با تحقیقات جالب خویش نقل کرده است که مطالعه آنها برای تحقیق در تاریخ صفویه و افشاریه و حتی احوال اوایل عهد قاجاریه فایده بسیار دارد.

در بین ماخذ غیر اسلامی، که در دوره تاریخ ایران بعد از اسلام محل حاجت و مورد مورخ است، گزارشها و یادداشت‌هایی است که در همان ادوار به زبان لاتینی

و یا به زبانهای اروپایی تحریر شده است. ازین میان آنچه در شمار سیاحتنامه‌ها و گزارشهاست بسبب کثرت تعداد درخور بحثی جداگانه است. چنانکه وقایعنامه‌های بیزانس و ایتالیا نیز که به یونانی و لاتینی است با وجود اشتغال بر بعضی فواید متفرقه ضمنی درین جا مورد بحث ما نیست.^{۶۹} اما بعضی از اینگونه مآخذ برای ایران تاحدی حکم تاریخ محض دارد و آنها را می‌توان در ردیف روایات و وقایعنامه‌های مغولی و گرجی و ارمنی آورد. از آنجمله است فی‌المثل کتاب گیوم صوری (Guillaume de Tyr) در باب اخبار و سوانح جنگهای صلیبی که در همان زمانها به زبان لاتینی تحریر شده است و بر آن ذیلهایی نیز به زبان فرانسوی نوشته‌اند.^{۷۰} یکی از راهبان فرقه فرانسیسکن نیز، بنام ژان دوپلان کارپن، (J. du Plan Carpin) به امر پاپ و برای اهتمام در ترویج آیین عیسی در عهد مغول از راه جنوب روسیه به خوارزم و دیار مغول رفت و کتابی که به زبان لاتینی در شرح این احوال خویش نوشته است در باب تاریخ مغول مرجعی سودمندست. پلان کارپن مقارن جلوس گیولکخان بر سندیخانی، به دربار وی رسیده است و در کتاب خود نکات جالبی از رسوم و آداب تاجگذاری خانان مغول بیان کرده است.^{۷۱} همچنین در باب فتح دمشق بدست تیمور کتابی مختصر به زبان لاتینی در دست‌هست موسوم به زندگانی تیمور (Vita Tamerlina) یا ویوانی دمشق (Ruina Damasci) که یک بازرگان ایتالیایی به نام برتراندو (Bertrando de Mignanelli) برشته تحریر کشیده است. مؤلف مدتی در شام و مصر می‌زیسته است و در بازگشت به ایتالیا کتابی هم در احوال سلطان برقوق نوشته است. کتاب برتراندو در باب فتح دمشق بدست تیمور متضمن معلومات مهم در باب احوال آن جهانگشای قهارست. مؤلف به زبان عربی نیز آشنائی داشته است و اطلاعات او غالباً مبتنی به مشهودات و سموعات بوده است.^{۷۲} در زبانهای اروپائی علی‌الخصوص از عهد تیمور و بعد از آن، پاره‌یی مآخذ هست که درباره بعضی حوادث و احوال آن روزگاران متضمن اطلاعات دست اول به نظر می‌آید. فی‌المثل یک اسقف مسیحی بنام ژان از فرقه دوینیکن که یکچند اسقف سلطانیه بوده است و از آنجا به دربار شارل دوم پادشاه فرانسه رفته است یادداشتی درباره احوال تیمور و فتوحات او به زبان فرانسوی نوشته است که جالب است. اصل یادداشت را مؤلف نخست به زبان فرانسوی نگاشته است و سپس خودش آن را به لاتینی نقل

کرده است.^{۸۳} دربارهٔ ترکمانان آق‌قویونلو و قره‌قویونلو از گزارشهای سفیران و سیاحان اروپایی اطلاعات مفیدی بدست می‌آید که از آن درجای دیگر باید سخن راند. از عهد صفویه و بعد از آن روی هم رفته اطلاعات و روایات بیشتری در مآخذ اروپایی باقی مانده است. فی‌المثل راجع به جنگهای بین ایران و عثمانی در روزگار صفویه یادداشتهای مینادوئی (Minadoi) و یوانس‌روتا (Johannes Rotta) به زبان ایتالیائی متضمن اطلاعات مفیدست. در واقع این حوادث بسبب آنکه دولت عثمانی در آن زمان در اروپا شأن و قدری داشت مورد توجه اهل اروپا بود و باین سبب در باب این جنگها یادداشتهای مختلف به زبانهای فرانسوی و ایتالیائی و اسپانیائی و انگلیسی تدوین و تحریر گشت که بعضی از مهمترین آنها را ویلسون (Wilson) در کتابشناسی ایران نام برده است.^{۸۴} چنانکه در فتح دهلی به دست نادرشاه افشار یادداشت بولتون (Boulton = Voulton) به زبان پرتغالی و در باب احوال اواخر سلطنت نادرشاه ناسه‌های رنه‌بازن (René Bazin) به زبان فرانسوی متضمن فواید بسیارست.

مطالعه گزارشهای باستان‌شناسی و تحقیق در مجموعه‌هایی که از سکه‌ها و مهرها و نشانهای قدیم در دست است نیز از مآخذ سودمندست که هم در حل بعضی دشواریهای تاریخ سیاسی مفید تواند بود و هم در تبیین احوال و اوضاع مدنی و اجتماعی در ادوار مختلف. بدینگونه، محقق که به تتبع در تاریخ اشتغال دارد گذشته از رجوع مستمر به کتابخانه‌ها باید همواره به موزه‌های مختلف نیز مراجعه کند و درحقیقت اینیه و طرق و مقابر والواح باقی مانده از ادوار گذشته و نیز آثار عتیقه که در موزه‌هاست در حکم اسناد و برگه‌هایی است گویا و زنده که از طرز معیشت و تمدن ادوار گذشته بازمانده است.^{۸۵} و بی‌آنکه در آنها بدرستی بررسی شده باشد بحث در تاریخ گذشته البته تمام نخواهد بود. این ابنیهٔ باستانی بعضی حافظ و نگهدارندهٔ سواریت و سنن قدیم بشمارند چنانکه آثار و ابنیهٔ متعددی که در نقاط مختلف ایران باقی مانده و منسوبند به دختر، مثل قلعه دختر و پل دختر و کتل دختر و امثال آنها به احتمالی ابنیه و آثاری هستند به‌ناهیید یا آناهیتا که در قدیم بصورت دختر مورد پرستش بوده‌است. بعضی دیگر ازین ابنیه حاکی از عروض حادثه‌یی

ناگهانی هستند و تفاوت سبک معماری آنها با آثار مشابه بسا که نشانی است از نفوذ استیلانی موقت. چنانکه «گنبدعلی» در ابرقو از ولایات مرکزی ایران بقعه‌یی است بسبک واسلوب بقعه‌هایی که در نواحی شمالی ساخته می‌شده است و وجود چنان بنائی در بلاد مرکزی حکایت دارد از استیلاء یا لاقط اقامت محدود و موقت بانی آن شمس الدوله ابوعلی از اخلاف حسن فیروزان در حدود سنه ۴۴۸ ه.ق در آن نواحی و این البته برای مورخ خالی از فایده نیست. ابنیه و آثار عتیقه بی‌شک در روشن کردن نقاط تاریک تاریخ کمک شایان می‌کند. نه فقط تاریخ تمدن و هنر تاحدی از بررسی آثار و ابنیه قدیم روشن می‌شود بلکه در بعضی موارد نیز مطالعه الواح و کتیبه‌های آثار و ابنیه کهن برای معرفت بر حوادث و تحقیق درستی و انساب مفید می‌افتد و با انساب بعضی سلاله‌ها را تاحدی روشتر می‌کند و شک نیست که برای کسب این فواید از کاوش و جست و جو در انقاض و خرابه‌های بازمانده از اعصار قدیم نیز غافل نباید بود و تنها به مطالعه ابنیه‌یی که سالم مانده‌اند نباید اکتفا نمود.^{۸۶} بهر حال تحقیقات علماء آثار عتیقه در باب ابنیه و آثار قدیم هر چند برای کار مورخ کافی نیست لیکن غالباً مقدمه کار و در بعضی موارد کمک کار مورخ است. فهرست این تحقیقات البته جای دیگر دارد اما کسی که در تاریخ ایران مطالعه می‌کند ناچار باید با تحقیقات باستان‌شناسان آشنائی داشته باشد و درین مورد نه فقط تحقیقات باستان‌شناسانی که در قلمرو امروز ایران بکاوش و جست و جو پرداخته‌اند اهمیت دارد بلکه تبصرات محققانی که در خارج از قلمرو فعلی ایران تحقیقاتی در آثار اسلامی ایران کرده‌اند نیز درخور توجه است. فی‌المثل نه فقط تحقیقات راجع به آثار قدیم خوارزم که تولستوف (Tolstov) در آن باب مطالعات جالب کرده است^{۸۷} از نظر مورخی که به تاریخ جامع ایران اسلامی نظر دارد مورد حاجت است بلکه آثار و ابنیه عتیق اسلامی در عراق و سوریه امروز نیز برای مورخ ایرانی مهم است. چنانکه از مجموعه الواح و کتیبه‌های عربی راجع به سوریه و آسیای صغیر که تا کنون چاپ شده می‌توان بعضی اطلاعات مفید راجع به قسمتی از دوره سلاجقه بدست آورد.^{۸۸} باری الواح و کتیبه‌ها که متضمن تواریخ و سنین و القاب و انساب رجال هستند چون از وصمت تحریف و غلط مصونند برای مورخ اهمیت تمام دارند. افسوس که مجموعه کامل تمام الواح و کتیبه‌های فارسی و عربی موجود راجع به تاریخ ایران اسلامی هنوز فراهم نیامده است: کاری

که ضرورت آن براهل تحقیق پوشیده نیست و تدوین قسمت قبل از اسلام آن هم اکنون در جریان است. در هر صورت اینیه والواح و کتیبه‌ها با آنکه هرگز جز بندرت اطلاعات مفصل مرتب بدست نمی‌دهند از جهت اعتبار ودقت در ردیف ماخذ و اسناد مهم تاریخی دست‌اول قرار دارند و در تاریخ باید بدانها توجه خاص داشت. بهر حال تحقیقات باستان‌شناسان در باب اینیه و آثار موجود غالباً روشنگر بعضی مجهولات تمدن و تاریخ ایران عهد اسلامی است. در این میان مخصوصاً تحقیقات زاره (F. Sarre) و دیتسی (E. Diez) و گدار (A. Godard) اهمیت تمام دارد. از جمله مطالعات دیتسی در باب اینیه و آثار خراسان و تحقیقات زاره در باب اینیه بلاد مغرب ایران قابل ملاحظه است و تحقیقات گدار که در مجموعه مهم آثار ایران و هم‌چنین در رسالات و کتابهای جداگانه انتشار یافته است مخصوصاً قابل ذکر است.^{۸۹}

نیز از منابع مهم تاریخ اسناد دولتی و مکاتبات رسمی سلاطین و امراء است که در پاره‌یی موارد بسیاری نکات تاریک را روشن تواند کرد و فرمانها و احکام و وقفنامه‌ها و امثال آنها نیز در همین شمارند. درست است که در تاریخ ایران بعد از اسلام خاصه قرون قبل از مغول اینگونه اسناد نادر و بلکه تا حدی تنگیاب است و تغییر مراکز دولتها و مهاجرات اقوام و منازعات بمتد و مستمر سلسله‌ها و امراء امکان ضبط و حفظ اینگونه اسناد را دشوار و یا مستعج داشته است^{۹۰} ولیکن در بعضی کتابهای ادب و مجموعه‌های ترسل و منشآت و حتی در تواریخ گاه‌گاه سوادها و نمونه‌هایی از اینگونه اسناد قدیم بدست می‌آید که بسیار مغتنم و مفید است. همچنین اصل بعضی نامه‌ها و فرمانها که فی‌الثل از ابلخانان مغول به زبان مغولی در موزه واتیکان و موزه طهران در دست است درین شمار و متضمن فواید بسیار است.^{۹۱}

از بعضی اسناد دیگر، چنانکه گفته شد، جز سواد آنها در متون کتب چیزی در دست نیست و هر چند صحت این سوادها البته محل تردید تواند بود و شاید پاره‌یی از آنها مجمول و فقط پرداخته ذوق و قریحه نویسنده باشد ولیکن بعضی نکات و ملاحظات عمومی و کلی خاصه در سائیل راجع به تشکیلات اداری و احوال اجتماعی ادوار گذشته از آنها می‌توان بدست آورد. خاصه که از ادوار قبل از

مغول غالباً اگر برگه‌یی ازینگونه اسناد دولتی بدست می‌آید فقط همین سوادهاست واصل اسناد از میان رفته است. با اینهمه در مورد اینگونه اسناد که جز رونوشت و سواد آنها در دست نیست مورخ دقیق باید در هر حال جانب احتیاط را نگه دارد و آنها را به جای سند قطعی بکار نبرد بلکه فقط بدین حد اکتفا ورزد که آنها را به عنوان مؤید و قرینه برای اسناد قطعی بشناسد. زیرا این مأخذ اگر خود از جعل و وضع برکنار باشد باری از تحریف و تصرف البته خیالی نیست و در هر صورت آن مایه جزم و یقین که از اصل اسناد حاصل تواند شد از سواد آنها بدست نمی‌آید و اگر چند از همین سوادهای موجود که از اسناد قدیم در کتابهای منشآت و تواریخ و مجموعه‌ها در دست هست بسبب فقدان تنوع و مخصوصاً بجهت آنکه مقصود عمده سوادنویس قبل از هر امر دیگر فقط این بوده است که سرشقی و نمونه انشاء آنگونه اسناد را بدست دهد، نمی‌توان همیشه معلومات وافی و مفید استنباط کرد ولیکن از مراجعه به این اسناد شاید بتوان بسیاری از مسائل مهم و دشوار راجع به احوال اداری و اجتماعی ادوار گذشته را حل کرد و ازین جهت توجه به جمع و تدوین اینگونه مأخذ و تهیه فهرست دقیق و مفیدی از آنها لازم است.

البته اسناد رسمی برای دوره‌های قبل از مغول بهر حال بسیار کم است و از دوره تیموری نیز بقدر عهد صفوی باقی نمانده است. از ادوار بعد از صفویه البته اسناد بیشتر در دست هست که در موزه‌ها و کتابخانه‌های جهان متفرق است و از آرشیوهای ممالک همسایه و حتی به زبانهای ترکی و عربی نیز از اینگونه اسناد مفید و معتبر بدست می‌آید که استفاده درست از آنها هر مورخ دقیق را در فهم مسائل مهم تاریخ کمک می‌کند. اما سواد اینگونه اسناد که در کتب منشآت آمده است نیز در صورتیکه با دقت و احتیاط کافی مورد استفاده واقع شود البته فایده بسیار دارد. در بعضی مجموعه‌های قدیمی نیز گاه سواد پاره‌یی از این اسناد بدست می‌آید و البته مراجعه دائم به اینگونه مجموعه‌ها برای مورخ مفید است. چنانکه فتحنامه بهادار که راجع است به فتح البهارسلان در ماوراءالنهر در یک مجموعه خطی متعلق به اوایل قرن هفتم هجری بدست آمده است^{۱۱} و بهر حال از اینگونه منشآت مجموعه‌های متعدد در کتابخانه‌های دنیا هست. از قدیمترین نمونه‌های فارسی این منشآت که برای تاریخ ایران بعد از اسلام مفید تواند بود نامه‌هایی است که در تاریخ بیہقی نقل شده و از احوال عهد غزنویان حکایت دارد. دیگر

مجموعه منشآت منتجب‌الدین بدیع‌کاتب جوینی است بنام عتبة‌الکتبه که مشتمل است بر مراسلات رسمی و منشورها و مثالهایی که در عهد سلطان سنجر و در واقع از دیوان او صادر شده است و در هر حال برای فهم و حل بسیاری از نکات تاریخ تمدن عهد سلاجقه فایده بسیار دارد. نیز مجموعه‌یی است بی‌نام، از منشآت عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان، درموزه آسیائی آکادمی علوم لنینگراد که از انشاء دیران و کاتبان مختلف آن روزگاران مثل وطواط و منتجب‌الدین جوینی است و از مطالعه آنها نیز فواید بسیار خاصه راجع به روابط سنجر و اتسز و اطلاعاتی در باب ایل ارسلان، و خانان ترکستان حاصل می‌شود.^{۱۳} دیگر مجموعه‌ایست به نام التوصل الی التوصل از انشاء بهاء‌الدین محمد بن مؤید بغدادی منشی علاء‌الدین تکش خوارزمشاه که مخصوصاً درباره عهد خوارزمشاهیان اطلاعات مفید دارد. مؤلف یکچند درسنامه‌ی زیسته و سپس به خدمت تکش خوارزمشاه درآمد متصدی «دیوان انشاء» وی شده است. وی بموجب قول حمدالله مستوفی برادر شیخ مجدالدین بغدادی عارف مشهور بوده است و مجموعه منشآت خویش را چنانکه از مقدمه کتاب برمی‌آید به خواهش دوستان جمع کرده است. دیگر مجموعه مکاتیب رشیدی است از انشاء خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر همدانی که هرچند در باب اصالت آنها بعضی از محققان تردید کرده‌اند^{۱۴} ولیکن در تحقیق احوال تمدن و تاریخ عهد ایلخانیان از این مجموعه فواید بسیار حاصل می‌شود. چنانکه از منشآت شرف‌الدین علی یزدی نیز فوایدی در باب عهد تیمور بدست می‌آید. همچنین شرفنامه یا انشاء مرادید از منشآت عبدالله مروارید کرمانی کاتب و وزیر سلطان حسین بایقرا متضمن اطلاعات مفیدی در احوال و اوضاع اجتماعی و اداری اواخر عهد تیموریان است. همچنین در مجموعه مراسلات موسوم به منشآت السلاطین که فریدون بیگ منشی ملقب به توقیعی در سنه ۹۸۲ جمع و تدوین کرده است و حاوی اسناد و مکتوبات رسمی و دولتی است که غالباً بین سلاطین عثمانی و پادشاهان و امراء دیگر مبادله شده است، مراسلات مهمی از سلاطین و سلسله‌های مشهور ایران هست که بسیار جالب است. مثل مکاتبات تیمور و امراء آل‌جلایر و امراء ترکمان و صفویه با سلاطین عثمانی که از مطالعه آنها نکات و ملاحظات مهم در باب مسائل تاریخ ایران بدست می‌آید.^{۱۵} نیز از همین گونه ماخذ است مجمع‌الانشاء یا نسخه جامعه‌ی مراسلات اولی‌الایاب تدوین ابوالقاسم حیدر بیگ ایوانغلی از درباریان شاه

عباس اول و شاه عباس دوم صفوی. این نسخه مجموعه‌ایست از بعضی منشآت و اسناد که از عهد سلاجقه تا دوره شاه عباس ثانی تحریر یافته‌است و خالی از فواید نیست. مؤلف در عهد شاه عباس اول ایشیک آقاسی بوده و شاه عباس ثانی نیز او را یک چند به درباری حرم خویش واداشته است و سپس عنوان ایشیک آقاسی باشی به او داده است. ایواغلی در سنه ۱۰۷۵ ه. به امر شاه عباس ثانی بقتل رسیده است. تعدادی از فرامین و ارقام مربوط به عهد قمره قوینلو و صفویه نیز که در کتابخانه‌های مختلف بوده است به اهتمام انجمن باستان‌شناسی آلمان، شعبه قاهره، منتشر شده است.^{۱۶}

نیز در «آرشیو»های بعضی ممالک خارجه که در قرون اخیر با ایران روابط داشته‌اند، اسناد مهم مخصوصاً در باب روابط و مناسبات تجاری و سیاسی بدست می‌آید و شک نیست که مورخ از جست‌وجوی آن منابع نباید غافل باشد. در واقع از مطالعه اسناد موجود در ضبط وزارت خارجه فرانسه و انگلیس و روسیه و عثمانی قدیم ازین مآخذ فواید زیاد حاصل تواند شد و بی‌شک مراجعه بدانها ضرورت بسیار دارد. از جمله در ضبط اطاق تجارت ماری و در ضبط وزارت جنگ و وزارت خارجه فرانسه ازین گونه اسناد هست. همچنین در اداره ضبط عام (Public Record office) لندن ازین اسناد مخصوصاً درباره روابط سیاسی دولتین در عهد قاجاریه فراوان بدست می‌آید. مجموعه «کتابهای آبی» انگلیس و «کتاب نارنجی» روس (۱۲ - ۱۹۰۷) نیز در باب عهد مشروطه ایران محتوی اطلاعات مهم و جالب است.

درین آثار عتیقه، سکه‌ها مخصوصاً اهمیت خاص دارند و چنانکه برخی از محققان مثل لین پول (S. Lane Poole) و زباور (Zambaur) توجه کرده‌اند می‌توان مخصوصاً در تصحیح و اصلاح تواریخ و سنین از آنها فواید بسیار بدست آورد. چنانکه گاه وجود یک سکه اشتباهی را که در منابع دیگر فی‌المثل در تواریخ عام یا سیاحتنامه‌ها روی داده‌است رفع می‌کند و یا تردیدی را که درباره کیفیت تداول بعضی القاب روی می‌دهد برطرف می‌نماید.^{۱۷} در تنظیم جداول انساب اهمیت سکه‌ها بیشترست و در واقع چنانکه گفته شد میزان صحت و سقم اخبار و اطلاعاتی را که از دیگر مآخذ بدست می‌آید بوسیله آنها می‌توان تحقیق و تعیین نمود مخصوصاً جهت اطلاع بر کیفیت توالی امراء سلسله‌های کم‌اهمیت در بعضی

موارد مسکوکات یگانه مرجع معتبر قابل اعتماد بشمار می آید. بهر حال اطلاعات مختلف که از مسکوکات بدست می آید بسیاری از نکات راجع به حوادث و سنین و اعلام و امکانه را ممکن است تصحیح کند و مخصوصاً برای روشن کردن تواریخ محلی و نیز جهت توضیح مواردی که احیاناً مآخذ دیگر در آن موارد سکوت کرده اند از آنها معلومات سودمند بدست می آید؛ همچنین در تحقیق اوضاع و احوال معیشت و اقتصاد از مطالعه سکه ها می توان استفاده تمام کرد. علاوه بر آن از روی سکه ها تمایلات مذهبی و القاب امراء محلی را می توان تعیین نمود. چنانکه مایلز (Miles) از روی معلوماتی که از مطالعه سکه ها بدست آمده و با تطبیق آن معلومات با اطلاعات مأخوذ از مراجع دیگر احوال اجتماعی و اقتصادی ولایت ری را در طی تاریخ دراز قدیم آن بررسی کرده است.

نخستین سکه های اسلامی در ایران تاسدتها بعد از انقراض ساسانیان همچنان با سبک و شیوه عصر ساسانی ضرب می شد و حتی نام پادشاهان ساسانی تاسدتها بعد همچنان بر آنها نقش بود. از جمله تاسنه ۴ و ۷ هجری که سالها از سقوط ساسانیان و از مرگ یزدگرد سوم می گذشت سکه هایی با نام یزدگرد و خسرو پرویز و حتی هرمزد چهارم ضرب می شد که باقی است. این گونه سکه ها که در آنها با وجود ذکر بسطه نام پادشاهان ساسانی آمده است و بهر حال از شعائر و آثار تمدن و آیین «مجوس» و «فرس» خالی نیستند نزد سکه شناسان مشهور به «سکه های عرب و ساسانی» شده اند و حتی گاه از آن نوع تا قرن دوم هجری نمونه هایی مخصوصاً در طبرستان و بخارا ضرب می شده است. از عهد عبدالملک بن مروان خلیفه اموی سکه های اسلامی ظهور و رواج یافته است و از اینگونه مسکوکات آنچه در بلاد ایران مثل ابرشهر و اردشیر - خوره و استخر و ارمینیه و الباب و بلخ و بیضا و بصره و جی و دارابجرد و دیبل و ری و سابور و سرخس و سجستان و سوق الاهواز و کرمان و مرو و میسان و هرات و همدان ضرب شده است اهمیت دارد. در سکه های قدیم عهد اموی بر حاشیه روی سکه آیه یا عبارت «محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کرم المشرکون» که نقش می کرده اند جالب است و به نظر می آید اشارتی باشد به فتوح مسلمین و عدم رضایتی که طبعاً مجوس و دیگر اهل کتاب ازین باب داشته اند. باری بسیاری از بلاد ایران در طی قرون مختلف دارالضرب بوده اند و کارگاههای مخصوص به این منظور در آن بلاد وجود داشته است.^{۱۸} با اینهمه در توانی حوادث

وتحول دولتها درین مراکز نیز گاه تغییر پدید آمده است و محل بعضی ازین کارگاهها عوض می شده است. کتاب مایلز موسوم به تاریخ ری از جهت سکه شناسی تحقیقی است در باب تاریخ دارالضرب ری تا عهد مغول و بیک معنی تاریخ محققانه بی درباب ری و توابع آن شهر بشمارست. در واقع با آنکه غالباً جلوس رسمی پادشاهان با ضرب سکه شروع می شده است گاه نام بعضی شاهزادگان قبل از جلوس رسمی در سکه می آمده است و گاه نیز تا مدتی بعد از ضرب سکه بسبب بروز حوادث جلوس رسمی پادشاه شروع نمی شده است. توجه به این نکته مورخ را در استفاده ازین گونه اسناد احتیاط می آموزد.

از سکه های سلاطین و امراء ایران خوشبختانه مجموعه های مهم و قابل توجه در خود ایران هست که از جمله مجموعه های بانک ملی ایران و موزه و ضرابخانه را می توان ذکر کرد. در خارج از ایران نیز مجموعه های کامل و جامع زیادست که از آن میان مجموعه های متعلق به موزه ارمیٹاژ (Ermitage) در لنینگراد و موزه بریتانیا (British Museum) در لندن و کابینه مدالها (Cabinet des medailles) پاریس و موزه سلطنتی (Kaiserlich Museum) سابق در برلین و موزه متروپولیتن (The Metropolitan museum) در نیویورک و نیز موزه انجمن سکه شناسی امریکا (The museum of American Numismatic Society) در نیویورک را بوجه مثال می توان یاد کرد. محتویات غالب این مجموعه ها با تصاویر و با مشخصات مسکوکات طبع شده و فهرستهایشان در دسترس اهل تحقیق هست. از جمله مجموعه مسکوکات شرقی موزه بریتانیا را استانی لین پول در ده مجلد طبع کرده است و فهرست مسکوکات اسلامی کتابخانه ملی پاریس با اهتمام لاووا (H. Lavoix) در سه مجلد منتشر شده است و از آن جمله مخصوصاً مجلد اول برای تاریخ ایران مفیدست. همچنین فهرست مسکوکات اسلامی موزه ارمیٹاژ لنینگراد در طی یک مجلد با دو ضمیمه طبع شده است. در باب سکه های اسلامی ایران بررسی تحقیقات کسانی مثل اونوالا (J. M. Unvala) جان وکر (Walker) آندره گیو (A. Guillou) و مخصوصاً رایینو برای مورخ ضرورت دارد و شک نیست که مطالعه انتشارات موزه ها و مجله های مخصوص سکه شناسی درین باب راهنمایی مفید خواهد بود. همچنین مراجعه به کتاب جامع سدیو (Sédillot) موسوم به تمام سکه های عالم و نیز کتاب مایر (Mayer) متضمن نواید بسیار درین

باب خواهد بود.^{۱۱}

در ردیف آثار و ابنیه باستانی باید از کتب راجع به مزارات نیز نام برد که تاحدی شرح بعضی از آنگونه ابنیه بشمارند و غالب آنها باوجود اشتغال برکرامات و حکایات مبالغه‌آمیز ارباب مزارات مانند تواریخ محلی و کتب وفیات متضمن اطلاعات و مطالب سودمند درباب مشاهیر هرشهری است. از آنجمله است کتاب شدالاذافی خط‌الاذاعی زوالالمزاد تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی که در حدود سال ۷۹۱ تألیف شده است و مشتمل بر ترجمه احوال مشاهیر علماء و عرفاء و وزراء و امراء و رجالی است که در شیراز مدفون بوده‌اند و کتاب باوجود اشتغال براغلاط و مسامحات متضمن فواید بسیار است.^{۱۲} دیگر تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخارا است که باوجود اختصار سودمندست. درباب مزارات سمرقند نیز از قدیم کتابهای متعدد تألیف یافته‌است و از آنجمله کتاب قندیه را می‌توان ذکر کرد که مخصوصاً گذشته از سایر فواید از مطالعه آن پاره‌یی عقاید و اوهام را که در عهد تیموریان راجع به بعضی مزارات سمرقند بین عامه رایج بوده است. می‌توان بدست آورد. دیگر تذکرة الاولیاء محرابی یا مزادات کرمان است که مؤلف، خود از مشاهیر کرمان و از خاندانهای مهم آن‌سامان بوده‌است و کتاب خود را در اوایل قرن دهم هجری تألیف کرده است. کتاب باوجود اشتغال برقصص و مبالغات و مسامحات بسیار برای معرفت احوال اجتماعی کرمان در آن ایام. مأخذی مفیدست. عده زیادی از کتب مزارات در عهد تیموریان تألیف یافته و ظاهراً احفاد تیمور نیز مانند خود او گاه برای کسب توفیق در سفک‌دما و ظلم و شقاوت خویش از قبر اولیاء همت می‌خواستند و همین امر از اسباب رواج اینگونه تألیفات در آن عصر و اعصار تالی شده است. از آنجمله است مرصدالاقبال در مزارات هرات که میراصیل‌الدین عبدالله شیرازی به نام ابوسعید گورکان تألیف کرده است. نیز از کتب مزارات که بعد از عهد تیموریان تألیف یافته است یکی کتاب روضات الجنان است درباب مقابر تبریز که مؤلف آن حافظ حسین یا درویش حسین تبریزی معروف به ابن کربلائی بوده است و کتاب را در سال ۹۷۵ تألیف کرده است.

گذشته از کتابهای تاریخ، مورخ به کتب مسالک و جغرافیا و سفرنامه‌ها نیز همواره حاجت دارد. در واقع اوضاع راههای مسالک و بلاد و احوال تجارت و ثروت خلافت و عباد در طی روزگاران گذشته جز از طریق مطالعه اینگونه مآخذ بدست نمی‌آید. در هر حال در این گونه کتابها خاصه بمناسبت ذکر بلاد جای جای معلومات مفید دیگر نیز در باب اخلاق و آداب و عقاید و مذاهب و اصول معیشت مردم بدست می‌آید.^{۱۱} بعلاوه درین کتابها گه‌گاه نیز در باب پادشاهان و فرمانروایانی که بر آن بلاد حکومت داشته‌اند بمناسبت سخن در میان می‌آید و مراجعه بدین کتب غالباً برای تصحیح و اصلاح مآخذ دیگر نیز مفید می‌افتد. درین کتب جغرافیایان و نویسندگان قدیم اسلام آثاری هست که از آنها مخصوصاً اطلاعات مفیدی در باب بلاد ایران در اوایل عهد خلافت بدست می‌آید و گاه معلوماتی نیز در باب خراج هر یک از این بلاد در آنها هست. این جغرافیایان و نویسندگان که آثار آنها را دخویه خاورشناس مشهور هلندی در ضمن سلسله کتب «خزانه جغرافیای عربی» (Bibl. Geog. Arabe) در لیدن طبع کرده‌است خود به سفر و سیاحت در مسالک و بلاد می‌پرداخته‌اند و بهمین سبب آثار جغرافیایان و نویسندگان اسلام قبل از اکتشافات بحری اروپائیان مهمترین منبع اینگونه اطلاعات بشمار می‌آمده‌است. در واقع اخوت بین مسلمین و قناعت و مهمان‌نوازی شرقی و وجود اوقاف و خیرات در بلاد مختلف اسلامی از اسباب و سعادت عمده اینگونه مسافرتها بوده و بهمین جهت سیاحان و جهانگردان اسلامی در کشف و تحقیق احوال بلاد و طرق و کیفیت مسالک و فواصل آنها بی‌شک خدمات عمده به توسعه علم جغرافیا کرده‌اند.^{۱۲} مشهورترین این مآخذ که مخصوصاً برای مورخ رجوع بدانها لازم می‌آید یکی کتاب ابن خردادبه است به نام المسالک که مؤلف خود صاحب برید و ولایت جبل بوده‌است. و دیگر کتاب قدامه به نام کتاب الخراج که مؤلف عامل خراج یعنی مباشر مالیاتی بوده‌است و کتاب او مخصوصاً برای شناخت مقدار خراج هر یک از مسالک و بلاد مهم است. دیگر کتاب البلدان یعقوبی است که مؤلف خود مورخ مشهوری هم بوده‌است. کتاب اخیر درباره احوال و اوضاع بلاد ایران چندان معلوماتی را متضمن نیست لیکن دو کتاب اول متضمن اطلاعات مفید هستند چنانکه ابن خردادبه اولین کس از جغرافیایان و نویسندگان اسلام است که درباره کویر بین‌بهم و نصرت‌آباد اطلاعات دقیقی بدست داده‌است و قدامه مخصوصاً در باب مسالک و طرق آذربایجان و فارس و کرمان

معلومات مفید دارد.^{۱۰۳} دیگر کتاب الاطلاق النضیه است تألیف ابن رسته که مخصوصاً برای راههای خراسان واحوال بلاد آن سرزمین مهم است و نیز کتاب مسالك الممالك تألیف اصطخری است که مؤلف اهل فارس بوده و خود به جهانگردی علاقه تمام داشته است و بسیاری ممالک را از دیار عرب تا ترکستان به قدم سیاحت پیموده و دربارهٔ پیشه‌ها و بازرگانیها که در هر شهری هست اطلاعات سودمند داده است.^{۱۰۴} دیگر صوده الارض است تألیف ابن حوقل که از حیث تنظیم مطالب و هم از جهت عبارت شباهت زیاد به کتاب اصطخری دارد و در بعضی موارد تلخیص مندرجات کتاب او به نظر می‌رسد. دیگر کتاب مقدسی است بنام احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم که در واقع مهمترین و اصیلترین کتابهای جغرافیایانویسان اسلامی است و بسبب استعمال بر ذکر آب و هوا و عادات و رسوم و صنایع و محصولات و نقود و طرق و اوزان و میزان خراج هر یک از بلاد نواید بسیار می‌توان از آن بیاست آورد. مقدسی که بر حسب عقیدهٔ بعضی محققان یکی از بزرگترین جغرافیدانان جهان^{۱۰۵} و بهر حال شاید مهمترین جغرافیدان اسلام است نیز خود در بلاد مختلف خاصه ایران اسفار عدیده کرده است.^{۱۰۶} از مأخذ فارسی که در ردیف این کتابها بتوان ذکر کرد یکی کتابی است بنام حدود العالم من المشرق الی المغرب که مؤلف آن مجهول است^{۱۰۷} لیکن در ۳۷۲ هجری و به نام ابوالعاصم محمد از اسراء آل فریغون تألیف یافته و با وجود اجمال و ایجاز متضمن اطلاعات بسیار سودمند است. نیز ابو عبدالله جیهانی وزیر و مرئی نصر بن احمد سامانی کتابی داشته بنام مسالك و ممالك که در تألیف آن بموجب نقل مقدسی از مسافران و واردان و مطلعان ممالک مختلف کسب اطلاع کرده و اطلاعات و معلومات سودمندی در آن جمع آورده است و ظاهراً قسمت عمدهٔ این کتاب از کتاب ابن خردادبه مأخوذ بوده است.^{۱۰۸} کتاب جیهانی و ابن خردادبه ظاهراً از مأخذ گردیزی و هم از مأخذ مؤلف کتاب حدود العالم بوده است.

البته مهمترین و جامعترین مأخذ برای کسب اطلاعات دقیق و درست در باب جغرافیای بلاد اسلام و ایران بی‌شک مجمع البلدان تألیف شهاب‌الدین ابو عبدالله حموی معروف به یاقوت حموی است متوفی در سنه ۶۲۶ ق. که خود سفرهای دور و دراز کرده و با مراجعه به کتابخانه‌های مهم، خاصه در شهر مرو، و مطالعهٔ مأخذ و مراجع جغرافیایانویسان دیگر اطلاعات خود را تکمیل نموده است. کتاب مجمع البلدان

فرهنگ جغرافیائی بسیار مفصلی است که بترتیب الفبا تنظیم یافته است و مؤلف در ضبط و تصحیح اعلام و اسامی بلاد و قرا اهتمام بسیار کرده است هر چند باز چنانکه پروفیسور دخویه بدرستی بازنموده است نمی توان علی العمیاء از آنچه وی ضبط کرده است پیروی نمود.^{۱۰۹} یاقوت در تألیف این کتاب از پاره‌یی مأخذ مهم قدیم اقتباس و استفاده نموده است که چون بعضی از آن مأخذ امروز در دست نیست کتاب او بغایت مفید و مورد حاجت اهل تحقیق واقع شده است. ازین مایه تتبع و تحقیق گذشته، یاقوت خود نیز از طریق سیاحت به تحقیق و تجربه در احوال بلاد پرداخته است. چنانکه بموجب ادعای خود به قلعه دماوند برآمده و سستی و نادرستی اساطیر و روایاتی را که در باب این آتشفشان خاموش در اقوام جاری بوده است خود تحقیق کرده است. صفی‌الدین بغدادی این کتاب را چندی بعد تحت عنوان مرآة الاطلاع تلخیص و تصحیح کرده است. چنانکه باریه دومنار نیز تلخیصی از آنچه وی در باب ایران نوشته است به فرانسوی نقل کرده است. دیگر آثار البلاد است از زکریا بن محمود قزوینی (متوفی ۶۸۲ ه. ق) که مؤلف در آن، از معجم البلدان یاقوت نیز استفاده کرده است. دیگر نزهة القلوب است به فارسی تألیف حمدالله مستوفی که کتاب او عبارت از شرح مملکت ایلخانان مغول است و گذشته از فواید جغرافیائی نکات مهم تاریخی راجع به خراج و مالیات و احوال تجارت نیز از آن بدست می آید. دیگر کتابی است از حافظ ابرو در جغرافیا و مسالک مسالک که مشهور است به جغرافیای حافظ ابرو و این کتاب در زمان ویدنام شاهرخ تیموری تألیف یافته است. مؤلف خود اسفار متعدد در رکاب تیمور کرده و اطلاعات خود را با استفاده از مأخذ دیگر کامل نموده است. دیگر جهان‌نامه تألیف محمد بن نجیب این بکران است که در روسیه طبع شده است و کتاب هفت کشور که هنوز چاپ نشده است.^{۱۱۰} همچنین کتاب جهان‌نما است به ترکی عثمانی تألیف حاجی خلیفه کاتب چلبی (متوفی ۶۷۰ ه. ق) که خود به شام و حجاز و عراق و ایران سفرها کرده و کتاب دیگرش هم بنام تحفة الکبار فی اسفار الجهاد که ترکی و در تاریخ بحریه عثمانی است نیز مشتمل بر فواید است. این حاجی خلیفه غیر از کتاب مهم و مشهور کشف الظنون که برای تحقیق مأخذ تاریخ از مراجع مفیدست کتابی دیگر دارد نیز به نام تقویم القوادیح که در واقع جدول وقایع مهم تاریخ اسلام است تا سنه ۱۰۵۸ ه. ق که سال تألیف کتاب است و با وجود ايجاز و اجمال از مأخذ معتبر محسوبست.

از همه جامعتر و مشهورتر کتاب ناتمام مرآت البلدان و تتمه آن بنام مطلع الشمس است تألیف محمدحسن خان اعتماد السلطنه که فرهنگ و تذکره جغرافیائی است و غیر از اطلاعات قدیمه که از مأخذ گذشته نقل کرده بسیاری معلومات تازه در باب بلاد مختلف بدست داده است. هر چند این کتاب بسبب فقدان ترتیبی معقول و هم بجهت عدم اتمام چندان مورد توجه واقع نشده است لیکن در هر حال از مأخذ مهم اطلاعات راجع به احوال اجتماعی و جغرافیای تاریخی بلاد ایران بشمارست.

درین کتابهایی که مخصوصاً عنوان سیاحتنامه و گزارش اسفار دارند آنچه در مورد تاریخ ایران مهم است یکی رساله ای دلف مسعربن المهلهل الخزرجی است که تحت عنوان الرسالة الثانية باهتمام مینورسکی در قاهره (۱۹۵۵) چاپ شده است^{۱۱} و گزارش مسافرتها ی مؤلف است در بلاد مغرب و شمال ایران. کتاب، اطلاعات سودمندی در باب این بلاد دارد و مخصوصاً در باب بعضی سلاله های ایران مانند آل زیار و سامانیان و آل مسافر و علویان طبرستان معلومات جالبی را حاوی است. مؤلف در قرن چهارم می زیسته و مسافرتها ی در ماوراءالنهر و چین و هند و بلاد دیگر کرده است. رساله اول او که در شرح مسافرتها ی چین و بلاد ترک بوده است در معجم البلدان یاقوت نقل شده و اینجا مورد نظرمان نیست. اما رساله ثانیه که نسخه ی از آن را پروفیسور زکی ولیدی طغان در ضمن مجموعه یی در کتابخانه آستان قدس رضوی کشف کرده است نیز مورد استفاده یاقوت و زکریا بن محمود قزوینی بوده است. این رساله ثانیه که پروفیسور مینورسکی آن را با ترجمه انگلیسی و حواشی و تعلیقات مفید منتشر کرده است برای هر مورخ که در باب تاریخ ایران تحقیق می کند بغایت مفیدست. نیز از اینگونه سیاحتنامه ها سفرنامه معروف ناصر خسرو و کتاب ادربیسی است. ناصر خسرو از خراسان و از طریق نیشابور و ری و قزوین و تبریز و شام به مکه رفته و از آنجا بعد از چندسالی سیاحت از طریق بصره و اصفهان و بیابان نوت به خراسان بازگشته است و احوال این بلاد و این طرق را در آن زمان شرح داده است. چنانکه ادربیسی نیز با آنکه خود در بلاد ایران سفر کرده کتابش حاوی فایده بسیارست. ناصر خسرو هر چند بیشتر در خارج از حدود ایران امروز سفر کرده است لیکن سفرنامه او در هر حال برای اطلاع از احوال بسیاری از بلاد ایران در آن ادوار مرجع مفیدی

است. چنانکه رحله ابن جبیر نیز با آنکه مؤلف به ایران نیامده است بسبب احتواء بر مطالب مفید راجع به قلمرو سلاجقه سودمندست. اما سیاحتنامه با رحله ابن بطوطه موسوم به *تحفة النظائر فی غرائب الامصار والاسفار* مأخذ بسیار سودمندی است که جهت فهم اوضاع واحوال تمدن و فرهنگ و تاریخ بسیاری از بلاد از جمله ایران و ماوراءالنهر ضرورت بسیار دارد. مؤلف ابو عبد الله محمد بن عبدالله معروف به ابن بطوطه از اهل طنجه بوده و در ۷۳۵ هـ بقصد سیاحت از آنجا بیرون آمده است. وی شمال افریقا و مصر و شام و حجاز و عراق و ایران و یمن و بحرین و ترکستان و ماوراءالنهر و قسمتی از چین و هند و جاوه و مراکز افریقا را سیاحت نمود و از کمکهای بزرگان عصر استفاده بسیار کرد و در مراجعت سیاحتنامه خویش را املاء نمود (۷۵۶) و در مراکش به سال ۷۷۹ وفات یافت. سفرنامه ابن بطوطه گذشته از اطلاعات سودمند در باب احوال اجتماعی ایران در قرن هشتم متضمن معلوماتی در باب پادشاهان هرمز و اتابکان لرستان و سرداران و ابواسحق اینجو و سلطان محمد الجایتو و ابوسعید بهادرخان و امیر چوپان است.

دیگر از بن مقوله کتب سفرنامه‌ی است به ترکی از اولیاء چلبی که با وجود اشتعال بر بعضی مطالب نادرست و شاید مجعول فواید بسیار دارد و روی هم رفته در باب اوائل صفویه متضمن اطلاعات مفید است. دیگر *بتان المسیحة* است تألیف حاجی زین العابدین شیروانی که مؤلف آن را در سنه ۱۲۴۷ نوشته و در ضمن اطلاعات تاریخی گزارش مسافرتهاى خویش را بیان داشته است.

اما البته سیاحتنامه‌هایی که در تاریخ ایران مورد حاجت و رجوع مورخ است منحصر به کتابهای مسلمین نیست بلکه مطالعه گزارشهای جهانگردان و بازرگانان و سفیران اروپائی نیز درین باب اهمیت تمام دارد و این کتابها در بعضی موارد قطعاً مهمترین مأخذ تحقیق در احوال اجتماعی و تشکیلات اداری این سرزمین بشمار می‌آیند. در بین قدیمترین نمونه اینگونه سیاحتنامه‌ها باید از سیاحتنامه بنیامین *تطیلی* (Benjamin of Tudela) نام برد که ظاهراً اولین سیاح اروپائی بشمارست که به بلاد مشرق رسیده است. بنیامین زین و سیاح و بازرگان یهودی از

اهل تطیله از بلاد شمالی اسپانیا بود. ^{۱۱۱} وی در بین سالهای ۱۱۶۱ تا ۱۱۷۱ میلادی در بلاد مختلف سیاحت کرد و در سنه ۱۱۷۳ وفات یافت. درباره زندگی او و خانواده او جز آنچه در سیاحتنامه خودش و در بعضی از آثار نویسندگان متأخر آمده است اطلاعی در دست نیست و از کتاب او نیز مدتها نسخ معتبر موثقی در دست نبوده است و از این رو تا این اواخر در صحت و اعتبار کتاب او تردید شده است. بهرحال متن عبری سیاحتنامه منسوب به او اولین بار در قسطنطنیه به سال ۱۵۴۳ طبع شده و ترجمه لاتینی آن در ۱۵۷۵ در آنورس انتشار یافته است. ولیکن بعد از آن مکرر طبع شده است و به زبانهای متعدد نیز ترجمه شده است. اساس سیاحتنامه او که ظاهراً بعد از مرگش تنظیم و ترتیب یافته است یادداشتهای روزانه او بوده است که شخصاً در طی سیاحت تهیه می کرده است. بنیامین از راه فرانسه و ایتالیا به یونان و قسطنطنیه رفته و آسیای صغیر و فلسطین و شام و عراق را سیاحت کرده؛ ظاهراً مصر را و همچنین کیش و عدن را نیز دیده است و از طریق مصر و صقلیه به ایتالیا و فرانسه بازگشته است. هر چند به نظر می آید بنیامین از عراق چندان دورتر نرفته باشد لیکن بهرحال بصره و شوش و کیش را ظاهراً دیده است و از شوش بطریق صیمره و سیروان به همدان نیز رفته است. وی تفصیلات و اطلاعاتی نیز در باب شیراز و اصفهان و سمرقند و هم تبت داده است که ظاهراً از سموعات اوست نه از مشهودات ولیکن بهرحال متضمن اطلاعات جالب و مفید هست. در این سیاحت دور و دراز بنیامین می خواسته است بخصوصاً احوال همکیشان خود را در اقطار جهان مشاهده و تحقیق نماید و چون زبان عربی را خوب می دانسته و از دقت نظر و حس کنجکاوی بهره مند بوده است توانسته است تفصیلات جالب در این ابواب بدست دهد. وی گذشته از توجه به احوال یهود به اوضاع سایر امم هم عنایت کرده است و همچنین به تجارت و فلاحات بلاد و نیز به آثار تاریخ علاقه بی تمام داشته و ازین سبب کتاب او بر اطلاعات خوبی در باب احوال تمدن و معیشت و اوضاع تجارت و فلاحات اقوام و بلاد نیز متضمن افتاده است مخصوصاً چون به ضبط تعداد نفوس یهود هر یک از بلاد اهتمام کرده کتاب او ازین جهت نیز اهمیت دارد ولیکن احصائیه هائی که نقل کرده است همواره دقیق و معبر نیست. بنیامین در حدود ۱۱۶۸ به بغداد رسیده و در باب احوال دستگاه خلافت تفصیلات جالب نقل کرده است. مطابق ادعای وی در آن زمان در بغداد چهل هزار یهودی

سی زیسته‌اند و ۲۸ کنیسه در آنجا داشته‌اند. بنا بر مشهور، وی از طریق ایران به هند و نیز به حدود تبت و چین رفته است، هر چند درین باب تردید هست و به نظر می‌آید اطلاعات او درین باب از مقوله منقولات و مسموعات باشد. در هر حال آنچه در باب ایران در سیاحتنامه او آمده است از جهت تاریخ ایران مفیدست. بموجب آنچه از روایت وی برمی‌آید در هنگام مسافرت وی به ایران درین سرزمین کمتر شهر مهمی وجود داشته که قوم یهود در آنجا سکونت نداشته‌اند. چنانکه مطابق روایت او در شوش که محل تابوت دانیال بوده است هفت هزار یهودی بوده با ۱۴ کنیسه و در حلوان و نهاوند چهل هزارتن یهودی و در اصفهان پانزده هزار و در شیراز ده هزارتن سکونت داشته‌اند اما این ارقام در هر حال خالی از مسامحه نیست و با آنکه بسیاری از آنها شاید مبتنی بر منقولات باشد بهر حال جالب است.

درین اینگونه کتابها مشهورتر از همه گزارش سیاحت مارکوپولو (Marco Polo) سیاح معروف ونیزی است که از تقریر و تحریر او روایات مختلف در دست است. مارکوپولو با پدر و عم خود که هر دو از سوداگران مشهور ونیز بوده‌اند بقصد بلاد چین و مغول از ایران گذشته به دربار قویلای قآن رفته است و پس از مراجعت به اروپا دیگر بار به دربار خان مغول بازگشته است و درین سفر در طی اقامت ممتد خویش مسافرتها و مشاهدات جالب داشته و نیز خیلی مأموریت‌های مهم یافته است که گزارش آنها را در بازگشت به وطن هنگامی که به زندان جنوا (Genoa) برده ابراء کرده است و نسخه‌ی هم بعدها خود نوشته و به یکی از نام‌آوران معاصر خویش سپرده است. مارکوپولو، در طی این مسافرتها ضمن عبور از ایران بلاد تبریز و سلطانیه و ساوه و کاشان و یزد و کرمان را دیده است و از بندر خلیج فارس و هرمز عزیمت کرده است. درباره این بلاد و احوال طرق آنها اطلاعات بدیع در سیاحتنامه او آمده است. در نزد یک تبریز صومعه‌ی مسیحی منسوب به یروصوا را مشاهده کرده و از تبریز به بعد خرابیهایی را که بسبب تاتار بر ایران وارد آمده است غالباً یاد کرده است. ساوه را نیز که موطن آن سه تن مجوس مشهور بوده است که در ولادت مسیح برای زیارت او به اورشلیم رفته‌اند در سر راه دیده است و شهر یزد را «شهری خوب و ستاز» توصیف می‌کند که در آنجا «پارچه ابریشم مخصوصی تهیه می‌کنند که آن را یزدی می‌خوانند» چنانکه کرمان را نیز ولایتی زیبا خوانده است و از فیروزه‌های جالب و از قلابدوزیهای بدیع آن

تعریف می‌نماید و از معادن آهن آنجا که بعقیده وی «فولاد معروف هندی» از آن ساخته می‌شود یاد می‌کند. باری بآنکه گزارش مسافرت مارکوپولو حتی در زمان حیاتش چندان جدی تلقی نشد و در هر حال از مسامحات و اشتباهات بسیار خالی نیست ولیکن باز مورخ را از رجوع بدان چاره نیست و در باب احوال و آداب مغول و اوضاع ایران در عهد استیلاء آن قوم اطلاعات مفید از آن کتاب بدست می‌آید. مقارن همین سالها و چندی بعد از بازگشت مارکوپولو بعضی راهبان نصاری نیز از بلاد ایران گذشته‌اند و اسفار آنها هم خالی از فواید علمی نبوده است. از آنجمله یکی ریکولد (Ricolde) نام است از اهل مونته کروچه (Monte Croce) نزدیک فلورانس که کشیشی از فرقه دومینیکن بوده است و در حدود سنه ۱۲۸۷ میلادی به شام و آسیای صغیر و ایران سفر کرده است و در بغداد به تعلم قرآن و کتب مسلمین اهتمام نموده و در حدود سال ۱۲۰۱ به فلورانس بازگشته است. ریکولد از طریق ارنیه به آذربایجان رفته سپس به بلاد اکراد سفر کرده است. درباره کردن می‌نویسد که مردمی بوده‌اند برهنه و قطاع الطریق که در حیلہ گری و مردم آزاری از همه طوایف وحشی سخت‌ترند و بهمین سبب حتی مهاجمین تاتار نتوانسته‌اند آنها را به زبریوغ انقیاد خویش درآورند. دیگر ازین سیاحان اودوریک (Odoric) نام است از اهل پوردنونه (Pordenone) واقع در ایتالیا که از کشیشان و راهبان فرقه فرنسیسکن بوده است و در سنه ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۰ میلادی از راههای آسیای صغیر و ایران به هند و سوماترا و چین و تبت مسافرت‌های متعدد کرده و در بازگشت شرح مسافرت‌های خود را تقریر نموده که باقی و جالب است. اطلاعات او در باب ایران از جهت بیان احوال ایران در عهد ایلخانان اهمیت تمام دارد. مع هذا زود باوری و ساده‌دلی این کشیش اقوال و روایات او را سست و بی اعتبار و کم فایده جلوه داده و حتی سبب شده است که بعضی او را به مبالغه‌گوئی بلکه به کذب و جعل منسوب بدانند. در هر حال بعد از سفر اودوریک و هم در عهد ایلخانان، کشیشان و راهبان مسیحی مکرر بقصد تبلیغ و نشر دعوت به بلاد ایران آمدند و حتی در بعضی بلاد مثل تبریز و سراسر و ده خوارقان و سلطانیه مراکز و معابد تأسیس کردند مع ذلک بازوال عهد ایلخانان این مجال و فرصتی که به آنها داده شده بود ختام یافت و در عهد تیمور تجدید و تمدید آن میسر نبود. لیکن از عهد تیمور نیز یادداشتها و سیاحتنامه‌هایی چند باقی است که خالی از فواید نیست. از آنجمله یکی سیاحتنامه

کلاویخو (Clavijo) سفیر اسپانیا در دربار تیمور است که اصل آن در زبان اسپانیایی احوال و اعمال تیمور کبیر نام دارد. کلاویخو در سال ۱۴۰۳ مسیحی از راه دریا به قسطنطنیه رفته و از آنجا از طریق طرابوزان به ایران آمده و به سمرقند رهسپار شده است. در سمرقند تیمور که ایام اواخر عمر خویش را می‌گذرانیده وی را با هیأتی که همراه داشته با مهربانی پذیرفته است و او را به ضیافتها و تشریفها نواخته است. ولیکن هر چند بیماری و سپس مرگ تیمور این سفارت پر مخاطره و طولانی کلاویخورا بی نتیجه کرد سفرنامه‌یی که از گزارش آن باقی مانده است از جهت تاریخ اهمیت تمام دارد. امروز خواننده این کتاب تعجب خواهد کرد که در ایران در طی این قرون اخیر، احوال طرق چندان تغییر پیدا نکرده است. چون هنوز مسافری که با حیوان و کاروان از تبریز و تهران به مشهد می‌رود کم و بیش همان راه را باید طی کند که پانصد سال قبل کلاویخو طی کرده است.^{۱۳۳} بهر حال کتاب کلاویخو در باب احوال اجتماعی و اداری آن روزگاران سندی مشروح و ماخذی مهم و دقیق بشمارست. درین سفر کلاویخو نه فقط مجالس درباری و احوال اسراء و حکام را که خود دیده است بلکه حتی کله‌منارهایی را هم که به چشم خویش ملاحظه کرده (سفرنامه، فصل نهم) و نشانه‌یی از درنده‌خویی و بیرحمی تیمور بشمارست توصیف کرده است. دیگر گزارشی است که هانس شیلدبرگر (H. Schildberger) سرباز آلمانی از اهل باویر نوشته است. وی در لشکر بایزید سلطان عثمانی یکچند به اسارت می‌زیسته و سپس در جنگ انگوریه بدست لشکر تیمور اسیر گشته است. شیلدبرگر مدت‌ها بعد از وفات تیمور نیز در بلاد ماوراءالنهر سرگردان بوده است تا آنکه بعد از ۳۲ سال اسارت و آوارگی از راه باطوم و قسطنطنیه به وطن خویش بازگشته است و در مراجعت به وطن شرح حال خویش را بازگفته است. گزارش احوال او که در مراجعت به وطن تقریر کرده است با آنکه متضمن اطلاعات دقیق نیست و بعضی مطالب آن هم ظاهراً از سفرنامه‌های مارکوپولو و کلاویخو و دیگران اخذ و نقل شده و در بعضی دیگر خلط و اشتباه بسیار روی داده است باز کمک مؤثری به فهم بسیاری وقایع آن عصر تواند کرد. گزارش احوال سفراء و نمایندگان دول اروپائی (مثل جمهوری ونیز) که بعد از زوال عهد تیمور و جهت جلب اتحاد اسراء ترکمانیه ایران در مقابل با تهدید ترکان عثمانی آمده‌اند نیز از ماخذ سودمند تاریخ ایران درین ادوار است. از آنجمله گزارشهایی است

از سفیران ونیزی که در سالهای بین ۱۴۷۱ تا ۱۴۷۸ مسیحی از جانب جمهوری ونیزی و به نیت فتح باب مناسبات تجارتنی و جلب روابط اتحاد در مقابل دولت عثمانی به دربار اوزن حسن سلطان آق قویونلو آمده‌اند. از این سیاحان یا سفیران ونیزی یکی کاترینو زنو (Caterino Zeno) نام داشته دیگر جیوسف باربارو (Giosefa Barbaro) و سوسی موسوم به آمبروجو کنتارینی (Ambrogio Contarini) بوده است و از هر سه تن گزارش سفر بازمانده است که همه متضمن اطلاعات و معلومات سودمندند و نظایر آنها در مآخذ و تواریخ فارسی آن روزگاران بدست نمی‌آید. گزارش زنوبی خصوصاً اطلاعات جالبی را در باب احوال ایران آن عصر در بردارد. زنوبی پیش از این مأموریت نیز به بلاد مشرق آمده بوده است و جمهوری ونیز او را به همین سبب مناسب ولایتی این سفارت شمرده است. کاترینو زنو خواهرزاده دسینا خاتون زوجه عیسوی اوزن حسن بوده و ازین جهت در دربار وی کسب نفوذ کرده میان امیرترکمان و سلطان عثمانی محمد دوم، اختلاف و تفرقه بی پدید آورده است که بین آنها کار به جنگ کشیده است. گزارش زنوجت همین ارتباط و خویشاوندی سببی با اوزن حسن یعنی خاص دارد. باربارو نیز پیش ازین مأموریت مسافرتی به بلاد تاتار کرده بود. در طی این مأموریت جدید وی در بلاد کرد و در جبال آذربایجان مکرراً آسیب حوادث دیده است. در ۱۴۷۴، چندی بعد از ورود او به تبریز، چون اوزن حسن با طغیان پسر خویش مواجه گشته به دفع وی هازم شیراز بود وی نیز در دنبال موکب اوتا سلطانیه رفت و پس از آن به اصفهان و شیراز و حتی ظاهراً به هرمز نیز مسافرت کرد. در تفصیل گزارش او نیز چون مشهودات با سموعات بهم درآمیخته است بدرستی نمی‌توان آنچه را وی بچشم خود دیده است از آنچه به صورت روایات و شایعات شنیده است تفکیک کرد مع هذا تفصیلات و اطلاعاتی که در باب طرق و بلاد بین راه، خاصه اصفهان و گلپایگان و خمین و کاشان و یزد و شیراز داده است جالب است. مخصوصاً طرز آبیاری بلاد مزبور و وضع ساختمان قناتها را با دقت نظر مخصوص بیان کرده است. در اصفهان بسال ۱۴۷۴ باربارو هموطن خود آمبروجو کنتارینی را ملاقات کرده است که سالی پیش از آن از ونیز بیرون آمده و عتوان مأموریت و سفارت داشته است. کنتارینی در دربار اوزن حسن بکچند همراه باربارو بوده و شرح مسافرت او در آذربایجان و عراق جالب است. اوزن حسن بعد از وصول به تبریز او را رخصت انصراف داد و باربارو را نگه داشت. باربارو تا اوقات اوزن حسن در آنجا ماند. بهر حال این هر سه گزارش با سه گزارش دیگر

در یک مجموعه به انگلیسی ترجمه و بوسیله انجمن ها کلیوت انتشار یافته است.^{۱۱۱} از سه گزارش دیگر آن مجموعه نیز یکی درباره زندگی و اعمال اوزن حسن و دو دیگر راجع به اوایل عهد صفویه است. در هر حال در حوادث و آشوبهای آن ایام وجود این گزارش ها بسیار مغتنم است و بسیاری از نکات مبهم و تاریک آن روزگاران را روشن می کند. از جمله سفرنامه ها و گزارشهایی که راجع به اوایل عهد صفویه اطلاعات مفید دارد گزارش مسافرت تاجری است از اهل و نیز که جیوان ماریا آنجولتو (G. M. Angioletto) نام داشته و اطلاعات بدیع در باب احوال شاه اسماعیل اول صفوی می دهد و صباحت منظر و قدرت و جلال کی و همچنین محبوبیت او را در بین سریدان قزلباش می ستاید و در عین حال او را از حیث جباری با نرون امپراطور روم مقایسه می کند. گزارش آنجولتو در ضمن مجموعه گزارشی دیگر است از یک سفیر ونیزی موسوم به وینچنتیو دالساندری (V. d'Alessandri) که در سال ۱۵۷۱ به دربار شاه طهماسب اول در قزوین آمده و سالی چند در دربار ایران بسر آورده است و در سفرنامه خود که عبارتست از گزارش وی خطاب به مجلس اعیان و نیز معلومات جالبی در باب اخلاق و اطوار شاه طهماسب ذکر می کند که خواندنی است و بعضی از آنها را مطالعه تذکره شاه طهماسب نیز تأیید می کند. در باب احوال عهد شاه طهماسب گزارشهای اسفار بازرگانان انگلیسی مانند انتونی جنکینسن (A. Jenkinson) و آرثر ادواردز (A. Edwards) و لارنس چپمن (L. Chapman) که از طریق روسیه و از جانب «شرکت لندن» (London Society) به ایران آمده اند نیز مفیدست. در گزارش جنکینسن و ادواردز اطلاعاتی در باب احوال آذربایجان در آن روزگاران هست که خالی از فایده نیست و در گزارش چپمن راجع به بلاد گیلان و رودبار که در آن زمان بنابه گزارش وی فقر و ولایت یا عبرت رعیت همراه بوده است نکته های تازه هست.^{۱۱۲} نیز از اینجمله است سفرنامه سیاحی ایتالیائی موسوم به پیترودلاواله (Pietro della valle) که از اهل و نیز بوده و به مصر و شام و هند هم مسافرت کرده است. مسافرت او به ایران بمقارن عهد شاه عباس کبیر اتفاق افتاده و وی خود در بعضی مسافرتها شاه عباس حاضر و همراه بوده است. سفرنامه دلاواله متضمن نکات جالب در باب تاریخ صفویه و احوال اداری و اجتماعی عهد شاه عباس است. پیترودلاواله در مقایسه بین ایران و مملکت عثمانی ایران را برتر دانسته و حتی یکجا آن را از اروپا نیز چند آن فروتر شمرده است. در بین سفرنامه های فرنگی که حاوی اطلاعاتی در باب دوران صفویه بشمارند یکی گزارش تکناندز (Tectander) است از اهل

ساکس آلمان که همراه هیاتی از جانب رودلف دوم قیصر آلمان به ایران آمده و پس از فقدان همراهان خویش که در راه وفات یافته‌اند به سال ۱۶۰۳ میلادی در تبریز به خدمت شاه عباس پیوسته است. در گزارش او اطلاعات و نکته‌های مفید راجع به احوال بلاد آذربایجان و گیلان در آن دوره بدست می‌آید. چنانکه از یادداشت‌های فن پوزر (Von Poser) نیز که چند سالی بعد از وی و در همین ایام به ایران آمده است معلومات مفید در باب بلادی مانند گلپایگان و اصفهان و یزد و طبس و بیرجند و طرق و مسالک ایران و هند بدست می‌آید. بعضی حادثه‌جویان نیز برای کسب نسام یا در جستجوی ثروت و مقام از اروپا به درگاه سلاطین صفوی آمده‌اند؛ مثل برادران شرلی که گزارش سفرهای آنان نیز از جهت تحقیق و تاریخ خالی از فایده نیست. نیز گزارش‌های مفصل و بسیار در وصف سفارتهای و سیاحت‌های اروپائیان درین زمان در دست هست که ذکر همه آنها درین صحایف ممکن نیست. غالب این گزارشها با آنکه از آنچه «دروغ جهان‌دیدگان» نام دارد و از قضاوت‌های سطحی خالی نیست در تحقیق تاریخ این ادوار علی‌الخصوص تبیین احوال اداری و اجتماعی آن ایام مفیدست. صورتی از تألیفات این سیاحان فرنگی که متضمن اطلاعات راجع به ایران است در ضمن مقدمه‌ای که شارل شفر بر کتاب اوضاع ایران تألیف رفائل دومانس (Raphael Du Mans) نوشته شده است آمده است و سرراجه بعد از آن تألیفات، بسیاری از نکات مبهم و تاریک عهد صفویه را روشن می‌کند. چنانکه از یادداشت‌های نیکیتین (A. Nikitine) تاجر و سیاح روسی که موسوم است به مسافرت به مادای دریاها و مه‌گانه در باب اوضاع داغستان و قفقاز مقارن اوایل ظهور صفویه و درباره احوال دربار فرخ پسر شیروانشاه بعضی اطلاعات بدست می‌آید^{۱۶} و همچنین گزارش دون گارسیا (Don Garcia) اصیل زاده اسپانیایی با وجود اشتغال بر مسامحات خالی از فواید نیست. این اصیل زاده اسپانیایی در سنه ۱۶۱۴ میلادی از جانب پادشاه اسپانیا به قصد مذاکره در باب تجارت ابریشم به ایران آمده است و در سنه ۱۶۱۷ از طریق هرمز و بندر عباس و لارو شیراز به قزوین رفته است و در طی مدت اقامت خود در ایران تفصیلات جالبی در باب اوضاع بلاد و طرق و احوال حکام و رعیت در عهد شاه عباس صفوی در سیاحتنامه خود نقل نموده است. سفارت وی در ایران هر چند نتیجه مطلوب به پارتیاورد لیکن از جهت فوایدی که در سیاحتنامه او آمده است آن را بی فایده نمی‌توان شمرد. ولیکن گزارش مسافرت اولناریوس بسبب آنکه مؤلف اهل فضل و سردی مطلع و دقیق بوده بسیار

جالب و مفید واقع شده است. این آدام اولتاریوس (Olearius) که گوته شاعر معروف آلمان در یادداشتها و تطبیقات بر دیوان شرق و غرب خویش او را «مرد ممتاز» (Treffliche Mann) می خواند در عهد سلطنت شاه صفی همراه فرستاده دولت هشتاین به ایران آمد. ^{۱۱۷} به درگاه شاه راه یافت لیکن بسبب اختلاف و ستیزه‌ی که با سفیریافت از او جدا شد و یکچند به خدمت روس درآمد. اما بعد چون امیر هولشتاین سفیر را مجازات کرد وی به وطن بازگشت و گزارشی سفر خویش را به زبان لاتین منتشر کرد. اولتاریوس با مطابق اسم واقعی او اولشله گسر (Oelschläger) درین کتاب خویش اطلاعات مفید در باب ایران ضبط و تدوین نمود چون زبان فارسی را نیز خوب آموخت گلستان سعدی را به کمک ایرانیان به آلمانی ترجمه نمود. این ترجمه خود نخستین ترجمه گلستان به زبان آلمانی بود. ^{۱۱۸} سفرنامه اولتاریوس که متضمن اطلاعات سودمند در باب احوال و اوضاع ایران در عهد خونین بعد از سلطنت شاه عباس اول و حاوی نکات جالب راجع به آداب و رسوم جاری در آن روزگارست چندی بعد به فرانسوی و انگلیسی نیز ترجمه شد و در واقع از ساختن بسیار مهم برای تاریخ ایران در اواخر عهد صفویه بشمار می رود. ساخذ دیگر گزارش رفائل دو مانس کشیش فرانسوی و رئیس هیأت مبلغین کاپوسن در اصفهان است. وی در سال ۱۶۲۶ از طریق حلب و بغداد به ایران آمده است و نزدیک پنجاه سال در اینجا زیسته و مورد عنایت شاه عباس دوم واقع شده است و به دستگاه اونیز خدمات متعدد انجام داده است. چنانکه عده‌ی از سیاحان فرنگی رانیز که در این ایام به ایران می آمده اند کمک و هدایت کرده است و اطلاعات مفید به آنها داده است. گزارش او موسوم است به وضع ایران در ۱۶۶۰ (Estat de la Perse en 1660) که آن را به کلبر (Colbert) وزیر معروف لوئی چهاردهم تقدیم کرده و مشتمل است بر اطلاعاتی مفید در باب وضع حکومت و حال رعیت و مملکت در ایران. کتاب او مخصوصاً بسبب دقت نظر و احتواء بر مطالب متنوع اهمیت دارد. اما مشهورترین و مهمترین این سیاحتنامه‌ها در واقع سفرنامه شاردن فرانسوی است در ده مجلد. این شوالیه شاردن (J. Chardin) که فرزند جواهر فروشی صاحب مکنت بود، در سنه ۱۶۶۵ مسیحی هنگامی که هنوز ۲۲ سال بیش نداشت عزیمت سفر مشرق کرد و در طی چند سال سه بار به ایران آمد و از ایران به هند نیز سفر گزید. وی زبان فارسی را نیکو آموخت و به مطالعه کتب و اطلاع از احوال و اخبار گذشته ایران رغبت ورزید و نزد پادشاه صفوی تقرب یافت چنانکه جوهری بازرگرباشی

دربار پادشاه و صاحب عنوان «تاجرسلطان» گشت. چون مذهب پروتستان داشت دریا زگشت به اروپا دیگر در فرانسه که هم مذهبانش مورد آزار و عقوبت بودند نماند. به انگلستان رفت و تا آخر عمر در آنجا بود. درین تمام سیاحان اروپائی که بایران آمده اند کسی که توانسته است جامعترین و مفصلترین شرح را در باب احوال ایران و اوضاع بلاد و آداب و رسوم و تاریخ و دیانت و طرز معیشت اهل ایران در عصر خود بنویسد شوالیه شاردن است و کتاب او که چاپ انتقادی دقیقی از آن بوسیله لانگله در پاریس انتشار یافته، از مهمترین و دقیقترین مأخذ اطلاعات در باب تاریخ صفویه است. مأخذ دیگر گزارش ژان باپتیست تاورنیه (J.B. Tavernier) است که نیز مانند شاردن جواهر فروش بوده و سی سال قبل از او به مسافرت ایران آمده است. تاورنیه در فاصله سالهای ۱۶۳۱ تا ۱۶۶۸ مسیحی لاقلاً شش بار به ایران سفر کرده و کتاب او که نیز مانند کتاب شاردن مشحون از اطلاعات مفید در باب احوال طرق و بلاد و اوضاع مملکت و تاریخ و عقاید و آداب اهل ایران است، با وجود اشتغال بر مسامحات فواید بسیار دارد. بسبب همین مسامحات و اشتباهات است که کتاب تاورنیه، جز در آنچه مؤلف از دیدار خویش نقل می کند، چندان قابل اعتماد نیست و چون ظاهراً خود وی به زبان فارسی نیز آشنائی نداشته است مسامحاتش نیز گاه خالی از اشتباه نمانده است. مع هذا گیبون (Gibbon) وی را «سیاح جواهر فروشی» می خواند که هر چند چیزی نخوانده است لیکن بسی چیزها دیده و خوب دیده است.^{۱۱۹} در هر حال کتابش برای تاریخ عهد صفویه خالی از فایده نیست. چنانکه گزارش ژان تهنو (Thévenot) فرانسوی نیز با آنکه توقف وی در ایران چندان طولانی نبوده است و خود به سال ۱۶۶۷ در میانه آذربایجان وفات یافته است و همچنین کتاب لاتینی چهل ستون اثر پدروس بدیک (Pedro Bedik) نیز با وجود اشتغال بر داوربهای سطحی و عقاید تعصب آمیز بر ضد اسلام بسبب اشتغال بر توصیفات جالب از ابنیه و قصور اصفهان و خزائن و کتابخانه های سلطنتی خالی از فواید نیست. دیگر گزارش انگلبرت کمپفر (E. Kaempfer) سیاح و طبیب و محقق آلمانی است که همراه سفیر سوئد در سال ۱۶۸۴ به ایران آمده و یکچند در ایران و نواحی مجاور زیسته است. وی در شمال و جنوب ایران سفرها کرده است و گزارش او گذشته از اشتغال بر پاره های معلومات راجع به جغرافیا و نباتات ایران حاوی اطلاعات گرانبھائی راجع به احوال اداری و نظامی و مالی مملکت در آن زمان است و ظاهراً قسمتی از آن اطلاعات وی نیز مانند بعضی اطلاعات

ته و نو و بدیک و دیگران مأخوذ از روایات رفائل دومانس (ونه از کتاب او) است. مأخذ دیگر کتاب سانسون (Sanson) کشیش و مبلغ فرانسوی است بنام وضع کنونی ایران. مؤلف در ۱۶۸۳ به ایران آمده و یکچند در قزوین و خوزستان و اصفهان اقامت داشته است. وی در مدت اقامت خود از احوال ایران اطلاع دقیق حاصل کرده و در مراجعت از جانب شاه سلیمان صفوی نامه‌ی جهت پادشاه فرانسه برده است. در هر حال کتاب او حاوی اطلاعات سودمند در باب تاریخ این دوره است.

دیگر کتاب ژان اوتر (J. Otter) فرانسوی است به نام سیاحت در عثمانی و ایران که در ۱۷۴۸ طبع شده است و دیگر سفرنامه اولیویه (Olivier) فرانسوی است در سه جلد که یک جلد آن راجع به ایران است. اوتر مقارن عزیمت نادر شاه به سفر هند در سال ۱۷۳۸ مسیحی از جانب حکومت فرانسه به اصفهان آمده است تا اوضاع ایران را تحقیق کند و در باب استقرار روابط بازرگانی نیز اقدام نماید. بموجب قول او در این زمان پایتخت باشکوه و زیبای صفویه متروک و خراب می‌نموده است و حتی قصور سلطنتی هم متروک و مشرف به خرابی بوده است. درباره سیاست نادر شاه اوتر بدرستی متوجه شده است که آن سردار جنگجوی بیشتر به امر جنگ و نظام توجه می‌ورزیده است و امر تجارت، خاصه بازرگانی خارجی، چندان در نظر وی اهمیت نداشته است. مأخذ دیگر کتابی است بنام تاریخ انقلاب ایران تألیف پادری کرو سینسکی (T. Krusinsky) که شرح مؤثر و مفیدی در باب کیفیت سقوط صفویه و هجوم افغانه به اصفهان که بر حسب روایت وی با قحطی و گرسنگی شدید و خونریزی و کشتار فجیع توأم بود و مردم از بینوایی حتی گوشت انسان می‌خورده‌اند دارد. مؤلف نزدیک بیست سال در ایران اقامت داشته است و رئیس بسوئیهای اصفهان بوده است.^{۱۲۰} وی در هنگام فتح اصفهان به دست افغانه در آنجا بوده و آن احوال قحطی و کشتار و آن حوادث خونین را بایمانی مؤثر شرح داده است. مأخذ دیگر گزارشهای جانس هانوی (Jonas Hanway) بازرگان و جهانگرد انگلیسی است که در عهد نادر شاه از راه روسیه به ایران آمده و بعد از چند سال به دیار خود بازگشته است. وی در بلاد مختلف به بازرگانان و سیاحان متعدد فرنگی برخورد کرده بعضی‌شان از سالها پیش در ایران اقامت داشتند و به احوال بلاد و اوضاع و حوادث ایران وقوف یافته بودند. از جمله یکچند نیز با هموطن خود جان التون (J. Elton) معروف، که از راه پترزبورگ به ایران آمده بود و چندی به قصد تهیه بحریه‌ی

جهت نادرشاه در حدود بحر خزر فعالیت و اهتمام می کرده، برخوردار و بهر حال اطلاعات سودمند در طی این مسافرت خویش بپندوخت. گزارشهای هانوی حاوی چهار مجلدست و در آنها وقایع ایران را از سقوط صفویه تا پایان عهد نادر شرح داده است. البته آنچه وی در باب سقوط صفویه و هجوم افغانه آورده است از مشهودات او نیست و غالباً منقول از کرومینسکی است. لیکن اطلاعاتی که در باب وقایع عهد نادرشاه داده است غالب آنها از دیدار او و متکی بر اطلاعات مهم و جالب است. نامه‌هایی نیز از رنه بازن طبیب و کشیش فرانسوی باقی است که در باب اواخر عهد نادرشاه و حوادث بعد از قتل او متضمن اطلاعات سودمندست.^{۱۲۱}

در عهد قاجاریه که اوایل آن دوره رقابت بین فرانسویها و انگلیسیها جهت کسب نفوذ در ایران و بعدها دوره رقابت و کشمکش بین روس و انگلیس بود، سفارتها و مسافرتها متعدد وقوع یافت که موجب تدوین و تألیف گزارشها و سفرنامه‌هایی مسانند کتاب جالب و عمیق سرجان ملکم (Sir J. Malcolm) موسوم به طرحهایی از ایران و مثل یادداشتهای ژنرال گاردان (Gardane) موسوم به تفصیل مأموریت و یادداشتهای ژوسر (A. Jaubert) و ترهزل (Trézel) و کتاب سرهارنورد جانز و امثال آنها گشت. غالب این سفرنامه‌ها مخصوصاً جهت اطلاع بر کیفیت نفوذ تدریجی دول اروپائی در دولت قاجاری اهمیت دارد و البته آن سادگی و کم‌غرضی که تا حدی در آثار سیاحان و تجار اروپائی عهد صفویه و قبل از آن هست درین کتابها نیست و مورخ در استفاده از این مآخذ باید به این نکته توجه خاصی داشته باشد. چنانکه شواهد این اغراض و مقاصد را در کتاب معروف جیمز موریه (Mourier) بنام حاجی‌بابا می‌توان یافت. کتاب حاجی‌بابا با وجود اشتغال بر بعضی حقایق از جهت طرز بیان و لحن کلام فاسد و غرض‌آلوده است. دو جلد سفرنامه موریه نیز از همین لحن نامساعد خالی نیست و گویند بعضی از فصول آن را در همان ایام برای فتح‌علی‌شاه ترجمه کرده بودند و او را زیاده‌خشمگین کرده بود. در واقع تمام مدت اقامت موریه در ایران در طی هر دو سفر او پنج‌سال بیش نکشید و اطلاعاتی که او درین مدت در سفرنامه گردآورد بسیار ناچیز و مشحون از مسامحات و اغراض بود. درین دو سفرنامه موریه ضمن ذکر آداب و رسوم ایرانیها سعی کرده است نظایر آنها را در رسوم و عادات قدیم ملل مشرق و روایات تورا و انجیل بیابد و با اینهمه اطلاع او از زبان فارسی و از اشتقاق و لغت بسیار اندک

بوده است و همین ملاحظات این اندیشه را پیش می‌آورد که کتاب حاجی بابای او برخلاف مشهور و درست مطابق ادعای خود او در واقع ترجمه‌یی باشد از اصلی فارسی که نویسنده آن ایرانی مطلعی بوده است و اقب به طرز افسانه‌نویسی اروپائیان. " در بین سایر گزارشها و سیاحتنامه‌های متعدد سیاحان و سفیران اروپائی که عهد قاجاریه را امتیازی خاص می‌بخشد چند کتاب بالنسبه مهم را در این مقام باید ذکر کرد. از آنجمله است گزارش ویلیام اوسلی (W. Ouseley) که بعنوان بنشی سفارت همراه برادر خویش سرگور اوسلی (Gore Ouseley) به ایران آمد. دیگر سفرنامه گاسپار دروویل (G. Drouville) سرهنگ فرانسوی است که در سالهای ۱۳ - ۱۸۱۲ به ایران آمده و در کتاب خود اطلاعات مفیدی درباب نظام عهد فتحعلی شاه قاجار و اقدامات پسرش عباس میرزا نایب السلطنه داده است. دیگر سفرنامه کریپورتر (Ker Porter) (۲۰ - ۱۸۱۷) است که در قفقاز و ایران مسافرت‌هایی کرده است. دیگر سیاحتنامه ج. بی. فریزر (J.B. Fraser) که در بین‌النهرین و کردستان و خراسان مسافرتها نموده است و همینگونه کتابها در آن ایام یگانه مأخذ اطلاعات عامه اهل اروپا بوده است از احوال ایران. دیگر گزارش فریه (Ferrier) فرانسوی است که در خراسان و مشرق ایران مسافرت‌هایی کرده است و نیز کتابهای گلدسمید (Goldsmid) که در باب بلوچستان و سیستان و احوال بلاد بین فارس و خراسان اطلاعات مفید داده است. چنانکه وی در تعیین حدود این نواحی نیز مأموریت داشته و مطالعاتی در احوال مکران و بلوچستان نموده است. کتاب هنری لیاورد (Henry Layard) انگلیسی نیز در باب خوزستان و بلاد جنوب غربی محتوی اطلاعات مفید است. چنانکه موریتز واکنر (M. Wagner) در گزارش خود موسوم به مسافرت بایران و سرزمین کردان اطلاعاتی در باب کردستان و احوال آنروز ایران بیان داشته است و خانم شیل (Sheil) در ضمن گزارش خود راجع به زندگی و رسوم در ایران معلوماتی در احوال دولت ایران و رجال سلطنت بدست داده است. چنانکه سیاحتنامه برزین دانشمند روسی موسوم به سیاحت مشرق ۵۲ - ۱۸۴۹ متضمن اطلاعات سودمند در باب بلاد شمالی ایران است و همچنین گزارش مسافرت برنهارد دورن دانشمند روسی و ملگسونوف (Melgounov) در سالهای ۶۱ - ۱۸۶۰ متضمن تحقیقات بسیار مهم و جالبی در باب بلاد ایران در سواحل دریای خزر است که هم‌اکنون نیز فایده

تمام دارد.^{۱۲۳} نیز از مآخذ مفید درباب تاریخ این ایام ایران کتاب کنت دوگوبینو (de Gobineau) فرانسوی است به نام سه سال در آسیا که مخصوصاً از جهت تاریخ ونهضت بایده مرجع مهمی است. دیگر کتاب مشهور دکتر پولاک (J.E. Polak) اتریشی، طبیب ناصرالدین شاه و معلم دارالقنون تهران است که تحت عنوان ایران، مملکت و ساکنانش منتشر شده است و محتوی معلومات سودمندی درباب احوال اجتماعی و مالی است و مخصوصاً اطلاعاتی جالب درباب احوال و مقاصد میرزاتقی خان اسیر کبیر که هنگام ورود او به طهران معزول شده بود دربر دارد که در مآخذ دیگر نیست. دیگر کتاب لرد کرزن (Gurzon) معروف است بنام ایران و عمالة ایران که محتوی اطلاعات مفید و بدیع و گنجینه‌یی از معلومات مهم درباب احوال آن روز ایران است. لرد کرزن قسمتی از اطلاعات مندرج در این کتاب جامع و مفصل را طی مسافرت‌هایی که در سالهای ۹۰ - ۱۸۸۹ به عنوان مخبر روزنامه تایمز در ایران کرده است بدست آورده و برای قسمتهای دیگر از کتب و از معلومات اشخاص مطلع استفاده نموده است. درین مآخذ دیگر جهت احوال دربار ناصرالدین شاه یادداشت‌های دکتر فوریه (Fevrier) را می‌توان یاد کرد که به عنوان سه سال در دربار ایران مشهور است. مقارن عهد قاجار، بعضی اسفار و تحقیقات که گزارش‌هایی از آنها باقی است مخصوصاً به قصد تتبع در آثار عتیقه و کشف وجستجو و حفاری در اتلال و انقاض باقی مانده از اعصار قدیم بعمل آمده است که حاصل آنها برای تاریخ، ولیکن مخصوصاً بیشتر برای تاریخ قبل از اسلام، اهمیت تمام دارد. درین اینگونه آثار می‌توان از گزارش‌های بوکینگهام (Buckingham) که در عراق و ایران پژوهش‌هایی کرده و لیارد که در خوزستان و مناطق بختیاری تحقیق نموده است یاد کرد. نیز از مسافرت‌های راولینسن (Rawlinson) در کردستان و آذربایجان و از تحقیقات دمورگان (De Morgan) که در خوزستان مطالعات سودمند کرده است باید یاد کرد. البته ذکر فهرست تمام اینگونه گزارش‌ها که مخصوصاً هر قدر به عصر حاضر نزدیکتر آید تعداد آنها بمراتب بیشتر می‌شود در این صحایف میسر نیست خاصه که بیشتر این تحقیقات به ادوار ماقبل اسلام از تاریخ ایران راجع است نه دوره‌یی که در این کتاب مورد توجه ماست. باری از چند کتاب مهم دیگر نیز در اینجا باید یاد کرد. یکی سفرنامه سادام دیولافوا (J. Dieulafoy) است که نویسنده در سال ۱۸۸۱ به اتفاق

شهر خود مارسل دیولافوا از راه عثمانی و قفقاز به ایران آمده و در شمال و مرکز و بلاد جنوبی ایران مسافرتها‌ی کرده است. سفرنامه‌ی مادام دیولافوا جالب و خواندنی است و اطلاعاتی مفید در باب احوال اجتماعی و اداری ایران عهد ناصری دربردارد. مارسل دیولافوا مهندس و باستانشناس بوده است و بعد از بازگشت به فرانسه نیز دیگر بار جهت کاوش در آثار عتیقه به ایران آمده است و چند سال دیگر در ایران بسر برده. کتاب مادام دیولافوا با وجود اشتمال بر اغلاط و مسامحات تاریخی، از جهت بیان احوال حکومت و اوضاع طرق و طرز معیشت عامه در این ایام فایده بسیار دارد و از مراجع مفید برای تحقیق این دوره از تاریخ ایران بشمار است. ماخذ دیگر عبارتست از سفرنامه‌ی متع و سودمند ادوارد پراون موسوم به یک سال در میان ایرانیان که در باب احوال اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی ایران مقارن دوره ظهور مشروطیت منبع بسیار مهمی است. ماخذ دیگر کتاب سرپرسی سایکس (P. M. Sykes) است موسوم به دهه‌ی میل در ایران که آن نیز مانند کتاب ایران لرد کرزن مشحون از اغراض و کشف از مقاصد سیاسی نویسنده است و با اینهمه از فواید و اطلاعات مهم خالی نیست. سرپرسی سایکس در ایران سفرهای متعدد کرده است و بجز این کتاب چندین کتاب دیگر هم درباره‌ی این سیاحتها‌ی خویش نوشته است. در باب اسفار جدیدتر و همچنین در باب فواید جغرافیایی متعدد که از تمام اینگونه سفرنامه‌ها بدست تواند آمد کتاب جامع و مستع‌آلفونس گابریل (A. Gabriel) موسوم به اکتشاف ایران (*Die Erforschung Persiens*) را باید خواند که تحقیقی است جامع در باب سیر و تحول معلومات جغرافیایی در باب احوال ایران. مؤلف خود در ایران، خاصه بلوچستان و کویر لوت و بلاد مجاور، مکرر به قصد تحقیقات مسافرت کرده و کتاب او گذشته از اشتمال بر تحقیقات دیگران بر مطالعات شخصی نیز متکی است.

یادداشتها و خاطرات شخصی نیز که گاه‌گاه بدست می‌آید برای مورخ ماخذ مفیدی است. البته غالب این یادداشتها خاصه در سواردی که نویسنده به بیان شرح حالات خویش پرداخته است حکم ادعای صرف دارد و مندرجات آنها را بدون بینة کافی نمی‌توان پذیرفت. با اینهمه از مطالعه این یادداشتها نه فقط مواضع مبهم و تاریک

حوادث و بعضی اسباب و معدلات نفسانی آنها روشن می‌شود بلکه غالباً اطلاعات سودمندی درباب احوال اجتماعی و اداری قرون و ادوار گذشته نیز بدست می‌آید. از اینگونه یادداشتها درباب دوره قبل از مغول تقریباً چیزی در دست نیست و از ادوار بعد نیز تعداد زیادی از آنها بدست نمی‌آید. دراستفاده از این یادداشتها شرط اول اطمینان از صحت صدور و انتساب آنهاست زیرا ممکن هست مغرضان کتابی بسازند و آن را به یکی از پادشاهان یا نام‌آوران دیگر منسوب بدارند تا اذهان عامه رانسبت بدو مشوب بدارند و یا اینکه او را در نزد عامه محبوب سازند چنانکه ملفوظات تیمودی یا واقعات تیمودی و همچنین ذیل آن موسوم به تزوکات قیسود که سرگذشت تیمور را از زبان خود او متضمن است و در واقع اجمالی است از احوال او از سن هفت سالگی تا پایان عمر، در حقیقت از تقریر یا انشاء آن جهانجوی قهار نیست و احتمال می‌رود که ابوطالب حسینی تربتی نام که مدعی است آن را از اصل ترکی به زبان فارسی نقل کرده است آن را ساخته باشد. گویند این کتاب بعدها، وقتی پادشاه جهان امپراطور مغول هند عرضه شد در آن اشتباهات یافت و کسی را برگماشت تا آن را با ظفرنامه یزدی مقابله و تطبیق کند و این نسخه مهذب موسوم است به ملفوظات صاحبقرانی، و بهر حال پیداست که صحت مندرجات آن در نزد اخلاف تیمور نیز مورد تردید بوده است. در واقع اصل ترکی کتاب که ابوطالب حسینی آن را اساس ترجمه خویش معرفی کرده است تاکنون بدست نیامده است. اما واقعات بابر معروف به تجارب الملوك ترجمه فارسی با یونانه یا تزوکات بابری است که اصل جغتائی آن نیز باقی است. این کتاب هرچند شرح حال ظهیرالدین بابر مؤسس سلسله تیموریان هندست لیکن محتوی اطلاعات بسیار سودمندی درباب اواخر عهد تیموری نیز هست و از این حیث مرجع خوبی برای تاریخ ایران است. چنانکه احوال خراسان را در این روزگار و اوضاع اجتماعی مقارن استیلاء دولت قزلباش صفویه را زین‌الدین محمود واصفی در یادداشتهای خود موسوم به هدایع الوقایع بشرح بیان نموده است و از آن کتاب می‌توان معلومات مفید درباب احوال اجتماعی آن عصر بدست آورد. کتاب هدایع الوقایع در مسکو جزو انتشارات فرهنگستان علوم اتحاد شوروی بطبع رسیده است. نیز از اینگونه یادداشتها تذکره شاه طهماسب است که عبارتست از شرح احوال و وقایع سلطنت دومین پادشاه صفوی بدقلم خود او و از این کتاب نکته‌های جالبی درباب احوال

نفسانی این پادشاه و معاصران و معاشران او بدست می‌آید. ۱۲۴ تحریر دیگری از اصل این کتاب نیز در دست است بنام بیاض مکالمه شاه طهماسب با ایلچیان که عبارتست از مخاطبات شاه طهماسب اول با سفراء عثمانی که از جانب سلطان سلیمان اول عثمانی جهت مطالبه شاهزاده بایزید به دربار سلطان صفوی آمده بودند دیگر تذکره حزین یا تاریخ حزین است تألیف شیخ محمد علی حزین لاهیجی (متوفی ۱۱۸۰ ه. ق.) که وقایع راجع به اواخر ایام صفویه را در آن با بیانی روشن شرح داده است و مخصوصاً برای درک مصایب عهد استیلای افغانه مأخذ جالبی است. نیز از همین مقوله است رساله بیان واقع یا فاددنامه اثر خواجه عبدالکریم کشمیری، که عبارتست از خاطرات و تاحدی سفرنامه مؤلف. این خواجه عبدالکریم به سال ۱۱۵۱ در دهلی به خدمت نادرشاه پیوست و در مراجعت تا قزوین با او همراه شد. از آنجا به مکه رفت و باز به دهلی مراجعت نمود (۱۱۵۶) و در این کتاب گذشته از خاطرات سفر خود معلومات مفیدی در باب مسافرت نادرشاه به هند و بازگشت او و احوال هند بعد از او بیان می‌کند که برای تاریخ آن روزگاران در هند و در ایران، فایده بسیار دارد. وی گذشته از این «تذکره» جریان وقایع ظهور نادر و احوال سلطنت او را نیز بنام وقایع ایران و هند با ذیلی در باب وقایع بعد تألیف کرده است که برای تاریخ این دوره اهمیت دارد. دیگر روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس و عبارت دیگر شرح حال مؤلف به قلم خود او است که وقایع فارس و بلاد جنوب را از استیلاء افغانه تا اواخر زندیه نوشته است. مؤلف از خاندانهای معروف شیراز و خود کلانتر فارس بوده است و از اوضاع و احوال آنجا اطلاعات درست داشته است. کتاب به اسلوبی ساده و عاری از تکلف نوشته شده و چون مؤلف از سواد و ادب هم بهره زیادی نداشته است آثار بی تکلفی از سراسر کتاب مشهودست. هرچند وی در طعن و شتم مخالفان افراط کرده لیکن بسبب لحن و شیوه خاصی که در بیان وقایع دارد مرجع مفیدی در تاریخ این ادوار است. دیگر مجمع التواریخ میرزا محمد خلیل مرعشی است در تاریخ انقراض صفویه و وقایع تاریخ اعقاب افشاریه و صفویه. این کتاب هرچند صورت تاریخ دارد لیکن چون مشتمل بر گزارش احوال خانواده مؤلف و بیان وقایعی است که غالباً به چشم دیده است در واقع جزو یادداشتها و تذکرها و شخصی بشمار می‌آید. دیگر تفصیلاتی است که آذر بیگلرلی تحت عنوان احوال معاصرین در تذکره آشکده خویش

نوشته است و متضمن مجملی سودمند درباب این دوره از تاریخ ایران است. چند کتاب دیگر از همین مقوله در وقایع بعد از نادر و قبل از ظهور قاجاریه هست مثل *وقایع السنین* خاتون آبادی و یادداشتهای ذیل آن و *مذکره آل دود* و امثال آنها که نسخ خطی آنها در کتابخانه ها هست ولیکن چون هنوز چاپ نشده است از ذکر آنها درین مقام صرف نظر می توان کرد. رساله ناتمام *شاهل خاقان* بقلم قائم مقام فراهانی و رساله *مجدیه* تألیف *مجدالملک سینکی* نیز از همین مقوله یادداشتهای شخصی است با این تفاوت که از آنها بسبب استغراق اولی در *سبغات* و *تملقات* و *احتواء* دومی بر *کنایات* و *تعریضات* چندان فایده بی نمی توان بدست آورد. دیگر *خوابنامه اعتمادالسلطنه* است و یادداشتهای *اعتمادالسلطنه* که هر دو متضمن اطلاعات بسیار گرانبها درباب تاریخ سلطنت ناصرالدین شاه و احوال رجال و اوضاع در بار آن زمان ایران است و در تحقیق تاریخ آن دوره اهمیت فراوان دارد. نیز از همین مقوله است *قادیخ نو* اثر *یعقوب خان انجدانی* از صاحب منصبان قشون در عهد *عباس میرزا* و *محمدشاه*. کتاب عبارت از یادداشتهای شخصی اوست و خلاصه بی از آن در *اراک* به اهتمام *ابراهیم دهگان* چاپ شده است. درباب احوال بعضی از رجال آن عهد و مخصوصاً راجع به جنگ ایران و عثمانی (۱۲۳۷) در آن دوره و سالهای بعد از آن می توان از این کتاب فوایدی بدست آورد. دیگر کتابی است به نام *قادیخ عضدی* تألیف *شاهزاده احمد میرزا عضدالدوله* پسر *فتحعلی شاه قاجار* که یادداشتهایی بسیار جالب است در شرح حالات زنان و دختران و پسران *فتحعلی شاه* و بسیاری از اوضاع و جریانات اندرون معروف این پادشاه قاجار را نشان می دهد. دیگر شرح وقایع بعد از فوت *فتحعلی شاه* است تألیف *رضاقلی میرزا* پسر *حسینعلی میرزا* فرمانفرما که احوال و وقایع قیام پدر و عم خود را در قارس بیان داشته است. دیگر کتابی است به نام شرح حال *عباس میرزا* *ملک آرا* که در واقع تاریخچه زندگی این شاهزاده معروف قاجار و بیان شده بی از اوضاع عصر *ناصری* است. مؤلف برادر *ناصرالدین شاه* بوده و بسبب حسد و نفرتی که شاه و مادرش در حق وی داشته اند در قسمت *عده بی* از سلطنت *ناصرالدین شاه* وی به حال تبعید و حبس نظر و غالباً در *قصر و فاقه* و *ترس* و *ناایمنی* می زیسته است. *عباس میرزا* *ملک آرا* درین رساله با بیانی انتقادآمیز حوادث عصر سلطنت برادر را شرح داده و این کتاب برای فهم جنبه های ضعیف سلطنت *ناصرالدین شاه* و نارضاییها و

آشفته‌گیهای امور در آن زمان مأخذی مهم است. رساله معروف به تاریخ الدخانیه به قلم شیخ حسن کربلایی نیز یادداشتهای و خاطرات مؤلف است در باب واقعه تنباکو و چون مؤلف از حواشی و نزدیکان میرزای شیرازی بوده است و درین واقعه دست اندرکار بوده است کتاب او حاوی اطلاعات مفیدست. چنانکه کتابچه خانلر میرزا احتشام‌الدوله در باب جنگ ایران و انگلیس در بحمره (۱۲۷۳) محتوی اطلاعات سودمند در باب وضع نظام و احوال اداری دولت ایران است در آن زمان. خلاصه‌یی ازین کتابچه را احمد کسروی همراه با دومقاله دیگر تحت عنوان چند تاریخچه منتشر کرده است. دیگر رساله‌یی است بنام تاریخ مختصر صحیح بی ددوخ یا تاریخ بی ددوخ بقلم علی‌خان ظهیرالدوله ملقب به صفا یا صفاعلی‌شاه که مختصری است در وقایع کشته شدن ناصرالدین شاه و احوال قاتل او و جلوس مظفرالدین شاه. مؤلف از خاندان قاجار و داماد ناصرالدین شاه بوده و در دربار وی نیز عنوان ایشیک آقاسی‌باشی داشته است و ازین حیث کتاب او اهمیتی تمام دارد.^{۱۲} چنانکه یادداشتهای منسوب به امین‌الدوله هم درین باب محتوی اطلاعات سودمندست. در دوره مشروطیت تألیف و تدوین خاطرات و یادداشتهای شخصی بیشتر تداول یافته است و اینگونه کتابها درین مأخذ تاریخ مشروطیت اهمیت تمام دارد. از آنجمله غیر از شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه تألیف عبدالله مستوفی و یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه تألیف دوستعلی‌خان سعیرالممالک، می‌توان از یادداشتهای سپهسالار اعظم محمد ولیخان تنکابنی در ذیل شرح زندگی او و تاریخ محمدباقر و بجوبه‌یی در حوادث انقلاب تبریز و تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی و تاریخ مشروطیت احمد کسروی و حیات یحیی تألیف حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی و تاریخ احزاب سیاسی یا اقواض قاجاریه تألیف ملک‌الشعراء بهار و خاطرات دخطرات مخبرالسلطنه و یادداشتهای ناصرالملک و سرگذشت شیخ ابراهیم زنجانی، که هر دو خطی است و کتاب ساداتخان حاجی اسمعیل امیرخیزی و یادداشتهای متعدد دیگر که بعضی از آنها هنوز چاپ نشده است نیز نام برد.

نوع دیگر از مأخذ که مخصوصاً از جهت تحقیق در احوال اجتماعی مهم و مفیدست

کتابهای سیر صوفیه و متون ادبی است که در آنها گاه نیز مطالب سودمند راجع به احوال پادشاهان و نام آوران گذشته آمده است. در باب احوال عامه و طرز معیشت و انواع تفریحات آنها ازینگونه کتابها اطلاعات خوب بدست می آید. فی المثل از اسرار التوحید راجع به خانقاههای صوفیه و کیفیت مجلس گفتن مشایخ و طرز اقامه مجالس سماع و حتی احوال بازارها و چهارسوهای شهرها نکته هایی بدست می آید.^{۱۱۶} و از مقامات ائمه پیل نیز نکته هایی از همین مقوله مستفاد می شود. چنانکه از یک جا بر می آید که در سرحد غور و غزنین در زمان شیخ جام از عابران جواز می طلبیده اند و از جای دیگر آن بر می آید که در عهد سلطان سنجر امراء اسماعیلیه طبرستان هم از ولایات مجاور بتعدی و استخفاف باج می گرفته اند.^{۱۱۷} نظایر این نکات از میره ابو عبدالله خفیف و از فردوس المرشدیه نیز مستفاد می شود و اینگونه کتابها در فهم احوال عامه بسیار مفیدند.^{۱۱۸} در اینگونه کتابها غالباً تریحه قصه پردازی و یا شوق عبرت اندوزی سایه بی از مبالغه و مسامحه برواقع و حقیقت افکنده است و بسا که در اصل روایتی یا در باب قهرمانان آن غلط و اشتباه یا لا اقل مبالغه و اغراق روی داده است. البته در استفاده ازینگونه مأخذ باید کمال دقت و احتیاط را مرعی داشت. مع هذا اطلاعاتی که ازین مأخذ بدست می آید اوضاع و احوال اجتماعی و طرز زندگی و آداب و رسوم رایج درین مردم را بمراتب روشنتر و گویاتر از آنچه در کتابهای تاریخ آمده است بیان می دارد ازین رو مراجعه به این کتابها برای مورخ ضرورت بسیار دارد. بعلاوه درین کتابها غالباً در باب عادات و آداب افراد و طبقات مختلف سخن می رود و حکایات و روایات اهل هر پیشه و هر طبقه ذکر می شود و ازین جهت این مأخذ در واقع غنیزترین و وسیعترین منابع معلومات هر مورخ خواهد بود. اما شرطش آن است که با احتیاط تمام و با کسب یقین از صحت و اتقان مطالب و بعد از مقابله و مطابقت معلومات حاصل از آنها یا شواهد و مدارک مسلم تاریخی از آنها استفاده کند تا مایه گمراهی و خطا نشود. ذکر فهرست تمام اینگونه کتابها در این صعایف البته ممکن نیست لیکن مورخ در تاریخ هر عصر و دوره می تواند از مطالعه کتب ادب آن دوره و حتی گاه از مطالعه کتبی نظیر کیسهای سعادت غزالی و کتاب النقص عبدالجلیل قزوینی اطلاعات مفید جهت روشنگری نکات تاریک آن عصر بیابد. لیکن بعضی کتابها هست که مخصوصاً در آنها نظر به جمع حکایات و روایات راجع به سلاطین و وزراء

و رجال و مشاهیر بوده است و البته مراجعه بدانها دست کم این فایده را دارد که نشان می‌دهد آن سلاطین یا وزراء یا رجال در اذهان معاصران یا اخلاف چگونه تصویر می‌شده‌اند و به چه عنوانی شهرت داشته‌اند.

در بین اینگونه مأخذ از کتابهای فارسی دو کتاب مشهور قابوسنامه و سیاستنامه در درجه اول اهمیت قرار دارند که ذکر روایات راجع به پادشاهان گذشته در آنها با چاشنی حکمت و عبرت همراه است. کتاب قابوسنامه گنجینه‌ی است از اطلاعات سودمند در باب احوال اجتماعی و وضع زندگی طبقات مختلف مردم در عهد تألیف کتاب. سیاستنامه بی‌شک مأخذی معتبرست برای تحقیق در احوال اداری اوایل عهد سلاجقه و متضمن بیان وظایف طبقات مختلف دیران و عمال و لشکریان در آن دوره است. کتاب را مؤلف چنانکه از مقدمه برمی‌آید برای سلطان ملکشاه تألیف کرده و درین چند کتابی که رجال مختلف درین باب جهت سلطان نوشته بوده‌اند، سیاستنامه مورد توجه خاص پادشاه واقع شده است. لحن مؤلف در فصول راجع به اسماعیلیه تند و گزنده و در بعضی موارد مغرضانه است. با اینهمه، ذکر آن سخنان تندگستاخ بی‌شک حکایت از خصومتی شدید با اسماعیلیه می‌کند که عاقبت خواجه را قربانی کرد. بعضی ازین مطالب راجع به اسماعیلیه و سایر فرق ظاهراً اصلی ندارد. مع ذلک در صحت انتساب کتاب به خواجه جای تردید نیست و قرائن دیگر نیز آن را تأیید می‌کند.^{۱۱۹} در هر حال این کتاب با وجود احتواء بر اطلاعات تاریخی زیاد از مسامحات فراوان مشحون شده است. چنانکه کتاب مشهور چهارمقاله نیز بسبب آنکه مصنف در تدوین آن بیشتر به ترویج صناعتهای خویش که دیری و شاعری و نجوم و طب است نظر داشته‌است و می‌خواسته است حاجت سلاطین و امراء عصر را به کسانی که مانند خود او اهل این صناعتها بوده‌اند اثبات نماید با وجود اشتغال بر حکایات تاریخی بسیار از مسامحات و مبالغات خالی نمانده و اهل تحقیق را بر روایات تاریخی آن اعتماد نیست. با اینهمه از جهت تحقیق در احوال اجتماعی آن ایام فواید بسیار از آن بدست می‌آید. و همچنین کتابی مانند فوج بعدالشدۀ نیز با وجود اشتغال بر روایات تاریخی، بسبب آنکه مؤلف تقید به بیان سرگذشت قهرمانانی داشته است که با وجود ابتلاء به محنت و شدت عاقبت براحت و گشایش نایل شده‌اند طبعاً برای خواننده این دغدغه پیش می‌آید که شاید مؤلف در نقل حکایات تاریخی نیز برای تأمین

این مقصود تصرفی کرده باشد و از این رو بر آن روایات اعتماد کلی نیست. از بین کتابهای دیگر که نیز مشتمل بر حکایات تاریخی است یکی جوامع الحکایات ولوامع الریایات است تألیف محمد عوفی که در اوایل قرن هفتم هجری مؤلف از تحریر آن فراغت یافته است و شامل حکایات و روایات مهم و تاحدی بشیوه کتب مشهور ادب عربی مانند العقد الفرید ابن عبدربه و الکامل مبرد و امثال آنهاست. دیگر کتاب آداب الحرب و الشجاعة است تصنیف محمد بن منصور سبارکشاه که در نیمه اول قرن هفتم تألیف یافته است و مخصوصاً در باب فنون جنگ و استعمال سلاح و تعبیه صفوف و شبیخون و جنگ و حصار و امثال این مسایل متضمن اطلاعات مفیدست. دیگر لطائف الطوائف است تألیف علی بن حسین واعظ کاشفی که مشعون از روایات لطیف و بدیع است. دیگر تادیک نگارستان است تألیف قاضی احمد بن محمد بن عبدالغفور غفاری قزوینی (متوفی ۹۷۵) که مشتمل است بر حکایات و نوادر تاریخ و رجال و مخصوصاً روایاتی درباره مغول و آل جلایر و تیموریان در آن هست که مفید و جالب به نظر می آید. دیگر کتابی است بنام زینة المجالس تألیف مجدالدین محمد الحسینی متخلص به مجدی که در عهد سلطنت شاه عباس کبیر اتمام پذیرفته است و در واقع اقتباس و تقلیدست از جوامع الحکایات عوفی و نگارستان قاضی احمد و مشتمل است بر بعضی حکایات مفید. دیگر کتابی است بنام بحیره تألیف ملا میر محمود (یا محمد) قزوینی استرآبادی که نیز در عهد صفویه نگارش یافته است و شامل روایات تاریخی است. دیگر شاهد صادق است تألیف میرزا صادق اصفهانی متخلص به صادقی و مشهور به سینا که واقعه - نویس مجلس شاه جهان بوده است و در عهد صفویه می زیسته است. شاهد صادق گذشته از اشتمال بر نوادر و روایات جالب که در تدوین تاریخ مورد حاجت و رجوع هر مورخ است متضمن فصلی است مختصر و به اسلوب سالنامه که حوادث مهم تاریخ اسلام را از آغاز تا عهد مؤلف باختصار در ذیل هر سال ضبط و بیان کرده است و این فصل اخیر را بسبب فوایدی که دارد مرحوم عباس اقبال در مجله یادگار نقل کرده است. دیگر نوادر ملا محمد صالح قزوینی است که مخصوصاً در باب احوال طبقات عامه در اصفهان نکات مفید دارد.^{۱۳۰} دیگر کتابی است بنام مفرح القلوب تألیف محمد ندیم بن محمد کاظم که گذشته از حکایات اخلاقی شامل مطالبی در باب اوایل عهد قاجاریه نیز هست. مؤلف، کتابدار و ندیم فتحعلی شاه

قاجار بوده است و در سال ۱۲۴۱ ق. وفات یافته است.

از جمله مآخذ تاریخ ایران در ردیف کتابهای ادب باید از منظومه‌های تاریخی نیز در اینجا یاد کرد. این منظومه‌ها البته بسبب غلبه صیغه شاعری بر آنها برای مورخ چندان مآخذ موثقی نمی‌توانند بود. لیکن در آنها گاه نکاتی هست که در مآخذ دیگر نیست و از این جهت مورخ نمی‌تواند از مراجعه به آنها غافل بماند. از بین این گونه منظومه‌ها یکی دفتر دلگشا است، که منظومه‌ی است به بحر متقارب در باب نسب و تاریخ ملوک شبانکاره، که شاعری بانام یا تخلص «صاحب» نظم کرده و آن را در سنه ۷۲ هجری به اتمام آورده است. جنبه شاعری منظومه ضعیف است اما در باب تاریخ ملوک شبانکاره از آن می‌توان اطلاعاتی بدست آورد. نسخه‌ی از این کتاب در ضمن فهرست کتابهای خطی شرقی کتابخانه فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان هست که در فهرست آن کتابخانه (۱۳۸ - ۱۳۷) ذکر شده است. ۱۳۱ دیگر ظفرنامه است از حمدالله مستوفی که حوادث تاریخ اسلام را تا سنه ۷۳۴ به نظم آورده است؛ همچنین شهنشاهنامه اثر احمد تبریزی است که تاریخ چنگیزخان و اخلاف او را به امر سلطان ابوسعید به نظم آورده و حوادث این دوره را در مدت هشت سال بسطک نظم کشیده است. ۱۳۲ دیگر غازان‌نامه است اثر خواجه نورالدین بن شمس‌الدین تبریزی که آن را در سال ۷۵۸ ه. ق. در تاریخ سلطنت غازان نظم کرده است. دیگر ده‌نامه شادشجاع است در حوادث اختلافات او با برادرش شاه محمود که پرفسور آربری در جشن‌نامه تقی‌زاده موسوم به دان‌ملخ آن را معرفی کرده است. دیگر ظفرنامه قیودی است اثر هاتفی خرجردی که راجع به فتوحات تیمور و بتقلید اسکندرنامه نظامی است و آن را قیودنامه هاتفی و تمیرنامه هم خوانده‌اند. هاتفی به خواهش شاه اسمعیل صفوی نیز فتوحات آن پادشاه صفوی را نظم کرده و آن کتاب به شاهنامه هاتفی یا اسمعیل‌نامه مشهور شده است لیکن ناتمام مانده و شاعر قبل از اتمام آن وفات یافته است. دیگر دو جلد شاهنامه است یکی به نام شاهنامه ماضی یا شاهنامه اسمعیل و دیگر موسوم به شاهنامه نواب اعلی یا شاهنامه شاه‌طهماسب، هر دو اثر میرزا محمد قاسم قاسمی گنابادی (متوفی ۹۷۹) که اولی در تاریخ وقایع شاه اسمعیل صفوی و دومی راجع به پسرش

شاه طهماسب صفوی است. نیز قاسمی منظومه‌یی دارد در تاریخ شاهرخ تیموری که مشهور است به شاهرخ‌نامه و آن را به نام شاه طهماسب اتحاف نموده است دیگر شاهنامه کمالی سبزواری است در تاریخ شاه‌عباس کبیر همچنین جردن‌نامه و جنگ‌نامه قشم است در بیان وقایع جنگ امام‌قلی‌خان بیگلربیگی فارس با پرتغالیها بر سر جزیره قشم و هرمز که مشحون است از لحنی حماسی و نیز منظومه‌یی در تاریخ صفویه به نام شاهنشاهنامه در دست است. چنانکه شاعری بنام محمد علی طوسی و مشهور به فردوسی ثانی که از ملازمان رکاب نادرشاه بوده است منظومه‌یی به نام شاهنامه نادری در تاریخ جنگهای آن پادشاه نظم کرده که بوسیله انجمن آثار ملی چاپ شده است و همچنین شاهنامه نادری است اثر شاعری از اهل هند به نام نظام‌الدین عشرت که خود معاصر نادرشاه بوده است و فتح هند و سوانح حیات نادر را تاملرگ او در این مثنوی آورده است. دیگر منظومه‌ایست از شهاب ترشیزی در وقایع علی‌مرادخان زند که ظاهراً ناتمام مانده است. آخرین و مشهورترین اینگونه منظومه‌ها شاهنشاهنامه است اثر فتحعلی‌خان صبا کاشانی که عبارتست از تاریخ ظهور سلطنت آقا محمدخان و فتحعلی‌شاه قاجار. سراینده که خود ملک‌الشعراء دربار فتحعلی‌شاه و از تدیمان و خاصان او بوده است با مبالغات شاعرانه تاریخ حوادث ممدوح خویش را نظم کرده و این نکته هم از اعتبار تاریخی کتاب کاسته و هم به ارزش ادبی آن چیزی نیفزوده است. گوینده با آنکه ممدوح و قهرمان کتاب خود را «جهاندار فتح علی‌شاه ترك» و مرگ عم او آقا محمد خان را عبارت «بخاك اندر افتاد افراسیاب» تعبیر کرده است، بتقلید از فردوسی اخبار و روایات خود را «گزارش ز دهقان بسیار دان» فراموده است.^{۱۳۳}

ماخذی از مقوله اسناد رسمی و تواریخ محلی و کتب تراجم و وفیات و مزارات و کتب مسالك و جغرافیا و یادداشتهای شخصی و متون ادبی فایده عمده‌یی که دارند اشتمال آنهاست بر مطالب و مواد مختلف راجع به تاریخ احوال مدنی و شؤون اجتماعی و تربیتی، و در واقع به کمک اینگونه کتب و همچنین کتابهای راجع به فروع فقه و ملل و نحل و عقاید و مذاهب و بعضی کتب مفرد مستقل دیگر

است که امروز می‌توان تاحدی از حیات اجتماعی و شوون مدنی گذشته تصویری ترسیم نمود.

در حقیقت بحث در مآخذ تاریخ عمومی ایران بدون بحث و فحص در مواد و منابع راجع به سیر تمدن و فرهنگ آن تمام نیست و البته هر یک از شوون مدنی و احوال اجتماعی خود درخور بعضی مفرد و مستقل است که باید منابع مختلف تحقیق در آن باب را جداگانه بررسی کرد ولیکن مورخی که در تاریخ ایران بعد از اسلام نظر عام و کلی دارد ناچار از جست‌وجو در مآخذ مختلف بی‌نیاز نیست و بهمین جهت نظری به مآخذ علم تاریخ تمدن و فرهنگ ایران عهد اسلام درین مقام خالی از فایده‌تی نیست.

تحقیق در احوال جامعه اسلامی ایران که گذشته از احکام و سنن راجع قاهر اسلامی هم بقایایی از سواریت و سنن قبل از اسلام را حفظ کرده بود و هم از تأثیر عوامل و مقتضیات متجدد مستمر برکنار نمی‌ماند و در هر دوره‌یی از برخی عوامل و اسباب تازه دیگر متأثر می‌شد، چنانکه گفته شد، محتاج آنست که در باب هر یک از ادوار مهم آن تحقیقات جداگانه و با توجه به مقتضیات و مقارنات تازه صورت بگیرد ولیکن جامعه ایرانی درین ادوار، مخصوصاً در ادوار قبل از صفویه، در حقیقت جزئی یا قسمتی از صورت کلی جامعه اسلامی بوده است و بهر حال در غالب شوون با سایر اجزاء جامعه مسلمین ارتباط داشته‌است. مع‌هذا در باب همین صورت کلی جامعه اسلامی و سیر و تحول شوون مختلف آن نیز هنوز در مآخذ بقدر کافی تتبع نشده است و باز غالب جزئیات مسائل راجع به تمدن و فرهنگ اسلامی محتاج بحث و تحقیق است و ازین رو کتابهای جامعی هم که درین باب تألیف شده است مثل کتاب بالنسبه کهنه تاریخ تمدن اسلام تألیف فن کرمر (Von Kremer) و تاریخ النمدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان و دوره کتابهای فخر الاسلام و وضعی الاسلام و ظهور الاسلام احمد امین و کتاب نسبه تازه بنای اجتماعی اسلام تألیف روبن لوی (R. Levy) و حتی کتاب مدقانه لوئی گارده (L. Gardet) موسوم به جامعه مسلمان و کتاب گروه باوم (Crunebaum) موسوم به اسلام قرون وسطی هنوز نه از حیث جزئیات مبتنی بر استقصای تمام مواد هستند و نه از جهت نتایج کلی مشتمل بر ملاحظات درست دقیق علمی به نظر می‌آیند. با اینهمه، مطالعه آنها

در فهم احوال شوون مدنی ایران، مخصوصاً در ادوار قبل از صفویه و عبارت دقیقتر در ادوار قبل از مغول، مفیدست.

در هر صورت، تحقیق در احوال اداری و مالی جامعه ایرانی، در دوره‌یی از تاریخ که باوجود نوعی از استقلال ظاهری از جهت تمدن و فرهنگ بهرحال جزئی از جامعه مسلمان بشمار می‌آید، مبتنی بر معلوماتی است که در درجه اول از کتب شرایع و فروع فقه بدست می‌آید. زیرا در جامعه اسلامی احوال اقتصادی و اداری مثل همه شوون اجتماعی دیگر تحت تأثیر اصول و قواعد مقرر شرع بوده است. بنابراین، کتب فقهی از مراجع عمده‌ایست که مورخ در مطالعه اصول قوانین مالی و مبانی احوال اقتصادی جامعه اسلامی از مراجعه بدانها اطلاعات مفید بدست تواند آورد. نهایت آنکه در استفاده از آن‌گونه کتابها باید توجه داشت که احکام و فتاوی شرعی بهرحال از تأثیر و نفوذ عرف و عادات نیز برکنار نمانده‌است و در بعضی موارد هم بین آنچه حکم فقهاست با آنچه ملاک عمل بوده است تفاوت کلی وجود داشته است.

احوال اداری این جامعه اسلامی، مخصوصاً در دوره قبل از صفویه، در ترتیب دیوان خلاصه می‌شود. از عهد صفویه و بعد از آن ترتیب دیوان تاحدی تفاوت یافته است ولیکن تاریخ احوال اداری ایران در واقع روی هم رفته عبارت است از تاریخ دیوان. در باب دیوان غیر از تواریخ عام و تواریخ راجع به خلفاء، از فتوح البلدان بلاذری و کتاب المهوراج ابویوسف و ادب‌الکتاب صولی و خطط مقریزی معلومات مفید بدست می‌آید و در باب کیفیت نقل دیوان به عربی در عهد اموی کتاب صولی و کتاب الفهرست مواد مهم دارد. راجع به احوال دیوان در اوایل دوره عباسی که مخصوصاً تأثیر مجدد سنن اداری ایرانی در آن محسوس است غیر از کتب مذکور در فوق از کتابهایی مانند بنفاد ابن طیفور و کتاب الوزراء جهشیاری و مفاتیح خوارزمی هم اطلاعات پراکنده بدست می‌آید و وضع دیوان را در عهد غزنویه و سلاجقه از کتبی مثل تاریخ گردیزی و همچنین سیاست‌نامه و التوسل الی التوسل و عتبه‌الکتاب می‌توان تحقیق کرد. چنانکه از جهانگشای جوینی و تاریخ دصاف و تاریخ مبارک

غازانی و مقدمه ابن خلدون و دستورالکاتب شمس منشی و التعریف بالمصطلح الخریف تألیف عماری و صبح الاعشی تألیف قلقشندی و اکبرنامه و آئین اکبری نیز می توان احوال دیوان را در دوره مغول و بعد از آن تاحدی روشن نمود. همچنین از مطالعه و مقایسه فرمانها و منشورها نیز می توان اطلاعاتی درباب احوال و مراتب اداری و مشاغل و مناصب هر یک از اهل دیوان بدست آورد و این کاریست که هربرت بوسه (H. Busset) در کتاب تحقیقات در امور دیوانی اسلامی انجام داده است. در باب دوره صفویه غیر از کتبی امثال عالم آرای عباسی که مخصوصاً متضمن اطلاعاتی سودمندست کتاب تذکره الملوك مأخذ معتبرست و برای دوره های بعد می توان معلومات حاصل از تذکره الملوك را تا حدی با کتابهایی نظیر بحر الجواهر شهشهرانی و فردغستان میرزا مهدی فروغ و امثال آنها تکمیل کرد.^{۱۳۴}

احوال مالیات و خراج در اوایل عهد اسلام تاحدی دنباله احوال و اوضاع اوایل عهد ساسانی بوده است. ترتیب جبايت ضرایب و جزیه و وضع بیت المال و تقسیم عطا چنانکه در این ادوار متداول بوده است همراه با سنن و رسوم و بقایای دیوانی پیش و کم در ادوار بعد نیز محفوظ مانده است. از ماخذ سودمند قدیم درین باب، غیر از کتب تاریخ که جداگانه از آن سخن رفت، می توان کتاب الخراج ابویوسف و کتاب الاموال ابو عبید قاسم بن سلام و کتاب خراج قدامه و کتاب الاحکام السلطانیه ماوردی را نام برد. ابویوسف صاحب کتاب الخراج شاگرد ابوحنیفه بوده است و به سال ۱۸۲ ه. ق. درگذشته است. کتاب او در استنباط احوال اداره و امر خراج و ضرایب در اوایل عهد عباسی مفیدست. ابو عبید مؤلف کتاب الاموال نیز در فقه و حدیث و قرآن دست داشته و از کتاب او در باب دوره مقارن ظهور طاهریان، بعضی نکات کلی می توان بدست آورد. کتاب الخراج قدامه نیز درین باب از ماخذ معتبر است. این قدامه بن جعفر ظاهراً کتابی مفصل داشته است مشتمل بر تمام آنچه دیران و منشیان به دانستن آن محتاج بوده اند و کتاب خراج و همچنین نقدالشر او ظاهراً اجزائی از آن کتاب مفقود بوده است که گویا بعضی اجزاء دیگر نیز از آن بدست آمده است.^{۱۳۵} الاحکام السلطانیه ماوردی در بیان سیاست دینی و شرعی است. مؤلف از قضاة و ائمه شافعی بوده است و در نیمه قرن

پنجم وفات یافته است. احکام السلطانیة امی یعلیٰ حنبلی هم که نیز معاصر ماوردی بوده است درین ابواب مأخذی مفید است. در بعضی کتابهای دیگر نیز جای جای بعضی اطلاعات درین باب بدست می آید. چنانکه از قادیخ قم و فادنامه ابن بلخی احوال خراج در قم و فارس تا حدی معلوم می شود و از بعضی مواضع قادیخ بخارا و قادیخ بیهقی اطلاعات مفید راجع به اوضاع مالیة عهد سامانی و غزنوی بدست می آید. همچنین از قادیخ و صاف و جامع القوادیخ رشیدالدین فضل الله راجع به احوال مالیه در عهد مغول معلومات مفید حاصل می شود و در سیامت نامه خواجه نظام الملک در باب خزانه نگهداشتن و ترتیب آن بعضی قواعد و آداب جالب بیان شده است. رساله مختصری نیز از خواجه نصیرالدین طوسی باقی است در باب تدبیر لشکر و مواضع دخل و خرج و احوال خراج و کسانی که از خراج باید معاف باشند که از آن با وجود ایجاز فواید بسیار بدست می آید. این رساله را پروفیسور مینورسکی به کمک آقای مجتبی مینوی در مجله مددسة مطالعات شرقی و افریقائی منتشر کرده است. رساله عرخی نامه جلال الدین دوانی که هم به اهتمام مینورسکی در همان مجله و هم بعدها در ایران چاپ شده است نیز متضمن فواید مختلف است. از رساله فذکریة عبدالله بن محمد بن کیا المازندرانی که در حدود سنه ۸۶۵ تألیف شده است و نیز از مجموعه فکته (Fekete) که هر دو راجع به سیاق است نیز می توان معلومات مفید درین ابواب حاصل کرد. چنانکه رساله عبدالحمی حسینی در باب کیفیت قبالة نویسی و مکاتبات مفید است. کتاب سودمند دیگری که نیز به اهتمام مینورسکی انتشار یافته است و مخصوصاً از این لحاظ حائز اهمیت بسیار به نظر می رسد کتاب تذکرة الملوک است که در پایان عهد صفویه و جهت آفاغنه تحریر شده است و در باب ترتیب مالیات و تشکیلات اداری عهد صفویه فایده بسیار از آن بدست می آید و مراجعه به سالنامه های اعتماد السلطنه و کتابچه های جمع و خرج متعلق به عهد قاجاریه نیز که در کتابخانه دانشکده حقوق و کتابخانه دارائی وحی در تملک اشخاص هست برای توجه به احوال مالیات در عهد قاجاریه مفید است.

درباره مالکیت و احوال رعیت چنانکه نیز درباره تجارت و احوال یازرگانان و پیشه وران و مقررات و ترتیبات متداول در نزد این طبقات غیر از کتب راجع به

فقه که قواعد مزارعه و مضاربه و شروط کسب و تجارت و وقف و حبس و مسائل مربوط به زراعت و تجارت و رابطه بین مالک و رعیت و بایع و مشتری را روشن می‌کند.^{۱۳۶} از کتب اخلاق و ادب مثل قاپوسنامه امیرکیکاوس و نصیحة الملوك امام غزالی و اخلاق ناصری و مرصاد العباد و میامت‌نامه و امثال آنها نیز می‌توان اطلاعات مفید بدست آورد. چنانکه از اسناد و منشآت مثل عتبة‌الکتبه و التوسل الی التوسل و مکاتیب دشیدی و همچنین تسواریخ محلی و کتب مسالک و جغرافیا نیز درین ابواب می‌توان استفاده کرد و راجع به صنایع و فنون نیز غیر از همین گونه مآخذ که محتوی اشارات و اطلاعات هستند برخی رساله‌های مفرد باقی است که بعضی از صنایع و فنون متداول در قرون گذشته را نشان می‌دهد. از آنجمله است رساله مجموعه‌الصنایع و رساله کشف‌الصنایع حسینی که اولی محتوی بیان صنایع مختلف است در عهد صفویه و دومی در دوره قاجاریه تألیف شده است و در فهرس کتابخانه‌ها ازین گونه کتابها هست که رجوع بدانها برای فهم اصول صناعت در ادوار گذشته سودمندست. چنانکه در باب فلاح و تجارت هم بعضی کتابها ازین قبیل هست مثل کتاب‌الاجهاد و الآثار تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی که منتخباتی از آن را عبدالغفار نجم‌الدوله به‌ضمیمه اشداد‌الزراعة فاضل هروی در طهران طبع سنگی کرده است و مثل کتاب عربی الاشارة الی معانی‌التجارة ابوالفضل دمشقی که در اواخر قرن ششم تألیف شده و با معالم‌القربة ابن‌الخوه و کتب و رسالات راجع به مقایس و اوزان و مقادیر و نظایر آنها در شناخت احوال تجارت در قرون گذشته سودمندست کتب راجع به معادن و جواهر مثل تنسوقنامه ایلخانی تصنیف خواجه نصیرالدین طوسی و جواهرنامه سلطانی تألیف محمدبن منصور را نیز در ردیف این گونه تألیفات می‌توان یاد کرد که از همه آنها می‌توان روی هم رفته احوال تجارت و صناعت و فلاح و حدود اطلاعات مردم گذشته را در این ابواب بدست آورد.^{۱۳۷}

در باب طبقات جامعه اسلامی، از خواص و عوام، کتب قصص و اخلاق و سیاحتنامه‌ها محتوی نکات مفیدست. احوال بعضی طبقات مثل عیاران و اهل فتوت و لوطیان گاه در بعضی کتابها بیشتر منعکس شده است چنانکه راجع به عیاران،

گذشته از آنچه در تواریخ راجع به آنها آمده است بعضی داستانها مثل حکایت سمک عباد و داستان دادا بنامه و اسکندرنامه قدیم و امثال آنها متضمن معلومات مهم است همچنین دریاب جوانمردان یا اهل فتوت غیر از آنچه بمناسبت در تواریخ و کتب ادب آمده است از فتوت نامه ها که باقیست می توان استفاده کرد. احوال عوام از سوانی و عرب را در عهد عباسی مخصوصاً در کتابهایی مانند اغانی ابوالفرج و المعتمد الفرید ابن-عبره و البخله جاحظ و الاذکیاء ابن جوزی و کتابهایی نظیر آنها می توان یافت. چنانکه در ادوار بعد نیز نه فقط کتابهایی مانند جوامع الحکایات و زینة المجالس و اهرام الیوم و جامع التمثیل درین باب محتوی نکات جالب است بلکه از کتب ادب و اخلاق و از دواوین مختلف نیز درین باره اطلاعات خوب بدست می آید. فی المثل از یک رساله در اخلاق و سیاست که ظاهراً ابراهیم سلطان پسر شاه رخ تیموری املاء کرده است اطلاعات مفید در احوال مردم شیراز و همچنین گزارش اطوار طلاب مدرسه و آداب هفتسین نوروز در آنجا بدست می آید و در رساله بی که مولانا اعجاز هراتی در تعریف اصفهان نوشته است راجع به اصناف عوام و احوال محلات شهر و قهوه خانه ها نکات جالب هست. ۱۳۸ چنانکه دیوان شعرائی مثل رضوان و کاشف اصفهانی و خادم اصفهانی نیز معلومات بسیاری را دریاب طبقات مختلف جامعه در عهد صفویه متضمن است و در بسیاری از دواوین شعراء دیگر نیز - که ذکر نام همه موجب اطباب خواهد بود - ازینگونه تواید هست. همچنین از عقاید سوان آقا جمال خونساری و رساله روحی انارجاتی و مجموعه اشعاریکه سخنوران دریاطوق ها می خوانده اند و رساله اوصاف اجلاف و دندان که در قرن سیزدهم تحریر شده است می توان به بعضی از اوام و خرافات رایج بین طبقات لوطیان و رندان پی برد. راجع به آداب و رسوم نیز البته از دواوین شعرا و شرح حال آنها و همچنین از امثال سایر کتب ادب و قصص و نیز از سفرنامه ها و یادداشتهای شخصی و حتی منشآت استفاده بسیار می توان برد. در واقع راجع به بسیاری از امور عادی و رسمی آداب شرعی متداول و مقرر بوده است و کتب صوفیه و متشرعه مشحون است ازینگونه آداب. چنانکه راجع به آداب صحبت و آداب السفره و آداب باشرت رساله ها و کتابها هست و وجود بعضی کتابها نیز دلالت بر رواج برخی عقاید و آداب در بعضی ادوار دارد. چنانکه وفور کتب زیارات و ادعیه و مراثی در عهد صفویه و بعد از آن از رواج این امور در آن ازمینه حاکی است و کتب راجع به انساب سادات حکایت از مزید اهمیت و نفوذ این طبقه در آن

ادوار دارد. کثرت رساله‌ها و جدول‌های متعدد در استخراج زایچه و طالع مشاهیر و شاهزادگان که هم‌اکنون باقی است و وجود کتب اختیارات از رسوخ اعتقاد به طالع و زایچه و سعد و نحس ساعات و ایام در طبقات مختلف حکایت می‌کند و وفور بازنامه‌ها و فرس‌نامه‌های مختلف از توجه به تربیت اسب و بازو و علاقه به شکار و ورزش خاصه در بعضی از اعصار معین حکایت می‌کند و همچنین وجود کتب طب شرعی مثل طب النبوی و طب الائمه و طب الرضا و امثال آنها دلالت بر اعتقاد بعضی از عوام درین ادوار به نوعی خاص از معالجات دارد.

در باب احوال خانه و روابط بین افراد خانواده نیز ماخذ عمده در درجه اول کتب فقه و حدیث و اخلاق است چنانکه از کتب قصص و اسما و حکایات مثل اغانی و المقدم الفرید و جوامع الحکایات و نیز از کتب تواریخ و ادب و دواوین نیز در باب احوال خانواده و آداب راجع به ازدواج و تربیت اولاد و ارث و امثال آن اطلاعات مفیدی توان بدست آورد. راجع به اغذیه و اطعمه که درین طبقات مختلف رواج داشته است گذشته ازینگونه ماخذ از کتابهایی نظیر البخله، جاحظ و عیون الانبیا ابن قتیبه و کتاب الطبیخ شمس‌الدین محمد بغدادی و کتاب الطباعة جمال‌الدین یوسف دمشقی و الفیة الطعام عامر الانبوطی و مناهل اللطائف سیوطی و تذکره ابن حمدون که همه عربی است و کتابهایی مانند دیوان کنز الاشتهای بسحق اطعمه و ماده الحیوة نورالله طبایخ و نسخه شاه جهانی و مجموعه الطعام حسین خان لکنه‌وئی و کتاب مجهول المؤلف خلاصة الماکولات والمشروبات و نیز دیوان حکیم سوری می‌توان معلومات سودمند بدست آورد. چنانکه در باب البسه نیز گذشته از ماخذ عام و کتب لغت از دیوان البسه نظام‌الدین قناری یزدی و از مطالعة تصاویر و نقوش و بررسی آنچه در سوزن‌ها باقی است و مقایسه آنها با معلومات متفرق در کتب ادب و سفرنامه‌ها تا حدی می‌توان اطلاعات مفید بدست کرد و در باب خانه‌ها و بازارها و عمارات نیز گذشته از تحقیقات باستان‌شناسی و گزارشهای مندرج در سفرنامه‌ها جای‌جای از کتب شعر و ادب و حکایات و قصص بعضی اطلاعات می‌توان بدست آورد. مخصوصاً بعضی شعراء در وصف تصور و ابنیة مدوحان اطلاعات خوب داده‌اند و در تاریخ بیهقی وصف بعضی از عمارات مسعود آمده است، چنانکه توصیف بسیار جالبی از یک قصر سلطنتی در قادیح طبرستان ذکر

شده است که بسیار قابل توجه است.^{۱۰} و بهر حال کتب راجع به تواریخ محلی مخصوصاً درین باب متضمن معلومات مفید است.

راجع به ماخذ تحقیق در ادیان و مذاهب رایج در ایران اسلامی، درین مختصر جای بحث نیست و هر یک از مذاهب متعددی که یکچند در بعضی نواحی این سرزمین ظاهر و رایج شده است جداگانه مستحق تحقیق است ولیکن چون تحقیق در ماخذ تاریخ عام ایران بدون اشارتی به مذاهب و ادیان رایج در آن تمام نیست ذکر بعضی نکات کلی درین باب—بدون اشارت به ادیان رایج در دوره قبل از اسلام—ضرورت دارد.

از اواسط قرن دوم هجری، مؤلفین اسلامی پاره‌یی اطلاعات در باب ادیان عرب داده‌اند که غالباً جامع و مهم بوده است. در رأس این مؤلفین ابن‌المکلبی است صاحب کتابی بنام کتاب ادیان العرب که آن را باید بکلی غیر از کتاب الاھنام او دانست و در آن کتاب تحقیقاتی راجع به ادیان داشته است. در پایان قرن سوم هجری نیز یعقوب کندی کتابی در باب اختلافات اهل توحید داشته است بنام رسالة فی افتراق الملل فی التوحید. چندی بعد حسن بن سومی نویختی از قدماء متکلمین شیعه کتابی کرد نامش کتاب الآداء والذیانات که اسم آن در مردج الذهب مسعودی آمده است و چنین برمی آید که بحث این کتاب در باب ادیان غیر اسلامی بوده است. ابوزید بلخی هم کتابی به نام شرائع الادیان داشته که نیز راجع به ادیان و عقاید غیر اسلامی بوده است و در آن ظاهراً تا حدی به مناقشه با ارباب ادیان نظر داشته است. عمق و دقتی هم که ابوریحان بیرونی در باب ادیان هند داشته است قابل توجه است. محمد بن عبیدالله المسبحی دانشمند حرانسی الاصل فاطمی نیز کتابی مفصل به نام ذلک البغیة فی وصف الادیان والعبادات داشته است. چنانکه عبدالقاهر بغدادی نیز غیر از الفرق بین الفرق کتابی به نام کتاب الملل والنحل داشته است که راجع به مذاهب و ادیان غیر اسلامی در آن بحث و تحقیق کرده بوده است.^{۱۱}

از کتب راجع به مذاهب اسلامی که غالباً آنها محتوی مناقشه و مجادله در مسائلی جزئی و فرعی است که زیاده از حد کلی تلقی شده و ارباب مذاهب رایج خون یکدیگر تشنه کرده است نیز ذکر بعضی که با تاریخ عقاید فرق و مذاهب رایج در ایران ارتباط داشته است خالی از فایده نیست. از آن جمله است کتاب المودعی المزدیقی

الملین ابن المقفع تألیف قاسم بن ابراهیم زبیدی که در آن بعضی معلومات راجع به عقاید منسوب زنادقه هست و دیگر رساله الرد علی الجهمیه از احمد بن حنبل و کتاب الرد علی الجهمیه از ابوسعید الدارمی و کتاب الانتصاف خیاط معتزلی که در رد بر ابن الراوندی نوشته است و کتاب اعلام النبوه تألیف ابی حاتم رازی که در آن ظاهراً بر بعضی اقوال محمد بن زکریای رازی رد نوشته است. همچنین است کتاب الرد علی البدع والاهواء تألیف مکحول بن مفضل النسفی که در رد مذاهب و فرق مخالف است و کتاب مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین تألیف ابوالحسن اشعری که متضمن بحث و نقد مقالات ارباب مذاهب اسلامی است و کتاب التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع تألیف ابوالحسن محمد بن احمد ملتطی شامی و کتاب التمهید ابوبکر باقلانی و کتاب الفرق بین الفرق ابونصور عبدالقاهر بغدادی و کتاب الفصل ابن حزم اندلسی و کتاب التبصیر فی الدین ابوالمظفر شاهفور اسفراینی و کتاب الملل والنحل شهرستانی و نهیة الاقدام فی علم الکلام او کتاب تلخیص ابیسی ابن الجوزی و اعتقادات فرق المسلمین امام فخر رازی و بینه المرتاد ابن تیمیه و کتاب المنیة والامل ابن المرتضی و تبیین کذب المغبری تألیف ابن عساکر، وغالب این مؤلفین در بیان عقاید مخالف فرصت تحقیق مستقل نداشته اند و اکثر مطالب را از یکدیگر گرفته اند و منقولات سابقین را بدون تحقیق شخصی تکرار کرده اند. با اینهمه، از مجموع آنها و از نقد درست آنها می توان تا حدی به مذاهب مختلف اسلامی که از بعضی از آنها نیز کتابهایی باقی مانده است وقوف یافت و چند کتاب فارسی هم مثل بیان الادیان ابوالمعالی عسوی و تبصرة العوام سید مرتضی رازی و رساله هفتاد و سه ملت و رساله منتخب المذاهب محمود طاهر غزالی و کتاب دبستان المذاهب محسن فانی می توان بر فهرست فوق که بهرحال فهرست جامعی نیست افزود و در تحقیق جنگ هفتاد و دو ملت اسلامی از همه آنها استفاده تمام برد. چنانکه در باب مذاهب شیعه که مخصوصاً در تاریخ عام ایران - خاصه از عهد صفویه به بعد - اهمیت بسیار دارد، نه فقط کتبی مانند فرق الشیعه نوبختی و کتاب النفی عبدالجلیل قزوینی و تبصرة العوام مرتضی رازی و الصوامع المهرقة قاضی نورالله شوشتری و احقاق الحق، او بلکه حتی کتابهایی که در رد شیعه تألیف یافته، مثل منهاج السنة ابن تیمیه و المنتقى من منهاج الاعتدال حافظ ذهبی و الصواعق المبرقة ابن حجر هیتمی و الرد علی منهاج الکرام قاضی روزبهان و النواقض میرزا مخدوم و امثال آنها نیز مورد

توجه مورخ است و مطالعه این هردو دسته در فهم تحول اوضاع دینی و اجتماعی ایران در قرون جدید لازم است.

راجع به فرقه اسماعیلیه، که در تاریخ ایران اهمیت خاص دارد، کتب و اسناد بسیار در دست است که حتی فهرست آنها خود موضوع مقاله‌ها و رساله‌هاست. تا کنون تعداد نسبتاً زیادی از کتب عقاید این طایفه منتشر شده است که ذکر فهرست کامل آنها نیز درین موضع ممکن نیست، از آن جمله است اساس التأویل قاضی نعمان مغربی که در بیان تأویلات باطنی است و مزاج التسمیم ابن هیبة الله سلیمانی که در تفسیر است و کتاب الریاض حمید الدین کرمانی که در حکمت و کلام است و دعائم الاسلام قاضی نعمان که در بیان حلال و حرام و ذکر قضایا و احکام است و قواعد عقاید آل محمد تألیف دیلمی و دایرة العقل حمید الدین کرمانی و کتاب الکشف منسوب به داعی جعفر بن منصور و کشف المحجوب سجستانی و جامع الحکمتین ناصر خسرو و جهدین و خوان الاخوان و رساله شی فضل و کشایش در هایش منسوب به او و المجالس المستنصریه، و الهدایة الآمریه و الهمة فی ادب اتباع الائمة و کتاب المهفت والاطله منسوب به مفضل جعفی و «رضة التسلیم» یا رساله تصورات منسوب به خواجه نصیر الدین طوسی و رساله اهل کتاب و چندین مجموعه از رسایل دیگر که کسانی مثل کامل حسین و عارف تامر و اشتروتمان (Strothmann) و ایوانف (Ivanov) منتشر کرده‌اند و همه این کتب شامل اصول عقاید یا فروع مذاهب اسماعیلیه است و بعضی کتابهای دیگر هست که در آنها مخصوصاً فواید تاریخی بدست می‌آید مثل صیوة المؤید فی الدین به قلم خودش که معلومات خوبی راجع به احوال اسماعیلیه و عامه در جنوب ایران در عهد دیالمه بدست می‌دهد. همچنین از دوره بعد از مغول کتابهایی مانند کتاب مشهور به سی و شش صحیفه در مسایل حکمت و تأویلات از مصنفات سید سهراب ولی بدخشانی که در سنه ۸۵۶ هجری قمری تألیف یافته است و کتاب هفت باب یا کلام پیر که ظاهراً در اوایل عهد صفویه تألیف شده است و تصنیفات خیرخواه هراتی و پندیات جوانمردی از موعظت مولانا امام شاه المستنصر بالله ثانی و رساله در حقیقت دین از تصنیفات شهاب الدین شاه که در او آخر قرن سیزده تصنیف شده و کتاب هدایة المؤمنین - الطالبین که اخیراً در روسیه با عنوان غلط به هدایة المؤمنین چاپ شده است باقی است که مطالعه آنها برای فهم دعاوی و عقاید این طایفه در قرون اخیر ضرورت تمام دارد و البته در تحقیق عقاید این فرقه مطالعه کتابهایی نیز که در رد آنها تألیف یافته است

مثل کشف الاسرار الباطنیة محمد بن مالک یمانی و بلیة المرعاد ابن تیمیه و التنبیہات -
الجلیه محمد کریم خراسانی و نظایر آنها خالی از فایده نیست چنانکه در کتب عام
راجع به عقاید و فرق و ملل و نحل نیز غالباً مقالات آنها - منتهی به با بیطرفی -
ذکر شده است و در تحقیق عقاید اسماعیلیه مراجعه به همه اینگونه مآخذ واجب است و
تحقیقات جدید که در جای دیگر از آن سخن خواهد رفت مورخ را در استفاده از این کتب
راهنمایی خواهد کرد.

در باب حروفیه، مآخذ عمده غیر از کتب تواریخ، رسالات خاص آن فرقه است
مثل جادان کبیر و نوم نامه و هدایت نامه و عرش نامه و کرسی نامه و آدم نامه که شرح و تقد
مندرجات بعضی از آنها در کتاب ترکی کشف الاسرار تألیف اسحق افندی آمده است
و تحقیقات براون و کلیمان هوارود کتر رضا توفیق و دکتر صادق کیا محتویات قسمت عمده
موادی را که از این متون باقی مانده است شرح می دهد. راجع به نقطویه یا پسیخانیان
نیز بعضی متون بازمانده است مثل رساله مژال و جواب محمود پسیخانی و رساله مشهور
به مظایح، و به کمک بعضی روایات و تواریخ می توان از این متون استفاده تمام کرد.
چنانکه مآخذ عقاید و مذاهب شیخیه را در فهرست تألیفات مشایخ آن طایفه که
آقای ابوالقاسم ابراهیمی مشهور به سرکار آقا تحت عنوان فهرست کتب اجل اهد
مرحوم شیخ احمد اصفهانی و سایر مشایخ عظام و خلاصه شرح حال ایشان تألیف کرده
است می توان یافت و درباره بایه و بهائیه نیز سواد و مآخذ نسبتاً زیاد باقی
است. از آن جمله غیر از کتب باب مثل بیان فارسی و عربی و منعم بیان و مجموعه چند
تفسیر و مناجات و مکتوب که فهرست آنها در نقطه الکاف میرزا جانی آمده است، کتاب
هشت بهشت منسوب به شیخ احمد و میرزا آقاخان کرمانی و آثار منسوب به طاهره
قره العین و کتاب ایقان میرزا حسینعلی نوری (که بعدیها الله خوانند شد) منبع عمده
اطلاعات است و درباره مذهب بهائیه نیز غیر از کتب و آثار بهاء الله مثل کتاب اقدس
و الواح فارسی و عربی کتب عبدالبهاء مثل کتاب خطابات عبدالبهاء و مفادضات و
کتاب فریاد میرزا ابوالفضل گلپایگانی و کتب و رسالات و الواح شوقی افندی متضمن
بعضی اطلاعات است و البته از کتب ردود نیز مثل رساله حاج محمد کریمخان کرمانی
موسوم به دهب خسران مآب و رساله زین العابدین خان موسوم به هواعق البرهان و
همچنین منهاج الطالبین و دلیل المنهاج حسینعلی جدید الاسلام و فتنات اهل ایمان
محمد رضا افضل و بابوبهاء را بشناسید تألیف میرزا فتح الله مفتون یزدی و امثال

آنها که در کتاب الذمیه نام غالب آنها آمده است می توان درین باب کسب فواید کرد. در باب تاریخ باب و بهاء غیر از تواریخ عام قاجاریه و کتبی نظیر الملتین شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه - که قسمت راجع به سید باب آن تحت عنوان فتنه باب در طهران منتشر شده است - می توان از نقطه الکاف تألیف میرزا جانی کاشانی که ادوارد براون طبع کرده است و تاریخ جدید میرزا علی محمد باب تألیف میرزا حسین همدانی که تا حدی عبارت از یک تحریر تازه از تاریخ میرزا جانی منتهی برونق مصلحت بهائیه است و تاریخ نبیل زندگی که اشراق خاوری ملخصی از آن را منتشر کرده است و تاریخ شهداء یزد تألیف حاجی محمد طاهر مالمیری که در بیان زجر و تعقیب بایه و بهائیه لعنش از بیالغه خالی نیست و خواننده را به یاد روایات سریانیان عهد ساسانی می اندازد و نیز از کتاب الکواکب الدریه تألیف عبدالعسین آواره (که بعدها آیتی یزدی خوانده شد) و کتاب ظهور الحق فاضل مازندرانی نام برد. همچنین از کتابهایی مثل بهجة المصدد حاج میرزا حیدر علی اصفهانی و کشف اللطاه میرزا ابوالفضل گلپایگانی تا حدی احوال محیط فکری و دینی بهائیه بدست می آید. چنانکه از بعضی کتب مشتمل بر طعن و رد آنها نیز مثل کشف الحیل آیتی و فلسفه نیکو و کتاب صبحی می توان تصویری - ولیکن نه بکلی درست و عاری از شایبه اغراض - از احوال و اوضاع محافل و مجالس بهائیه بدست آورد.

اینجا مناسب است که به بعضی از تألیفات مهم و مشهور درالسنه اروپائی نیز اشارتی بشود. مشهورترین کتاب جامع به زبان فرنگی درین باب تاریخ ایران است به انگلیسی در دو مجلد تألیف سرپرستی سایکس، که مؤلف در جلد دوم آن تاریخ ایران بعد از اسلام را بشرح بیان کرده است. اما این کتاب با وجود شهرت از بسیاری جهات فاقد ارزش و اهمیت است. چنانکه تفصیل زیادی راجع به مناسبات و روابط سیاسی ایران با ممالک بزرگ مخصوصاً در قرن نوزدهم میلادی داده است در صورتیکه راجع به وقایع و حوادث داخلی به اشارتی مجمل اکتفا کرده و در بسیاری مواد سکوت ورزیده است. در بعضی موارد نیز علی الخصوص در ذکر وقایعی که مؤلف خود در آن وقایع وارد بوده است تاریخ نویسی را فراموش کرده و تفصیلاتی نقل کرده است که شایسته نقل در سفرنامه هاست. روی هم رفته کتاب، خاصه در حوادث نزدیک به عصر ما مرجع

است لیکن البته با کتاب سرجان ملکم طرف نسبت نیست. تاریخ ایران سرجان ملکم با آنکه کهنه شده است هنوز معتبر و درخور توجه است. هم بدان سبب که مؤلف در حق سلاطین و رجال گذشته قضاوت‌های صریح و قاطع و جالب کرده است و هم از آن روی که اثر او متضمن اطلاعات مفید شخصی است، در احوال متأخرین زندیه و اوایل دولت قاجار. همین کتاب سرجان ملکم در تألیف تاریخ ایران مورد استفاده لوسی دویو (L. Dubeux) فرانسوی واقع شده است. این مؤلف در حقیقت قسمت عمده اطلاعات خود را در باب وضع تمدن و طرز معیشت و شرح آداب و رسوم اهل ایران از کتاب سرجان ملکم گرفته است. ماخذ دیگر کتاب طرح عمومی تاریخ ایران است تألیف کلمنت مرکهام (C. Markham) به انگلیسی که مختصری است در یک جلد و ارزش زیادی ندارد. در بین اینگونه تاریخهای مختصر چند کتاب در باب تاریخ ایران بعد از اسلام تا حدی اهمیت دارد. یکی تاریخ ایران در دوره اسلامی است تألیف پاول هورن (P. Horn) که در ضمن مجموعه معروف «اساس فقه اللغة ایران» طبع شده است و با وجود ایجاز و اجمال متضمن نکات مهم و ملاحظات تازه است. این کتاب با حذف قسمت قاجاریه بقلم دکتر رضازاده شفق به زبان فارسی ترجمه و تمام آن نیز اخیراً طبع شده است. همچنین است فصول راجع به تاریخ ایران در کتاب تاریخ ممالک و امم اسلامی بقلم کارل بروکلیمان و در کتاب تاریخ سرزمینهای اسلامی بقلم برتولد اسپولر (B. Spuler) چنانکه دوره کتاب معروف تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون نیز حاوی تحقیقات و اطلاعات مفید در باب ادوار مختلف تاریخ ایران است. اما کتابی بنام تاریخ ایران از قدیمترین ازمه تا پایان قرن نهم که اخیراً چند تن از خاورشناسان شوروی تألیف کرده‌اند و جزو نشریات لنینگراد طبع شده است، به تحلیل و تعلیل امور—خاصه بر مبنای نظرهای اقتصادی— بیشتر نظر دارد تا به توصیف وقایع و تدقیق در حوادث و اسباب مختلف آنها که مورد توجه مورخ غربی است. از این حیث، کتابی مانند رساله مختصر هینتس موسوم به ایران، سیاست و تمدن و همچنین رساله ایران اسلامی به قلم مینورسکی به زبان ایتالیائی که در ضمن مجموعه «تمدن‌های شرق» (Le Civiltà dell'Oriente) چاپ شده است با وجود نهایت ایجاز بیشتر قابل ملاحظه‌اند.

در بین تحقیقات کلی مربوط به احوال تمدن و مسائل راجع به فرهنگ این دوره از تاریخ ایران می‌توان از مطالعات هنری فیلد (H. Field) در باب مسکنه ایران و کتاب بیائوسانسی (Bausani) بنام مذاهب ایران از زدهشت تا بهاء الله و کتاب

خانم لمبتون (Lambton) در باب مالك و ذاد در ایران یاد کرد چنانکه در باب زبانشناسی ایران نیز که توجه بدان برای مورخ تاحدی لازم است مطالعات و تحقیقات زیادی از طرف خاورشناسان نشر شده است که پروفیسور هنینگ (Henning) فهرست مفیدی از مهمترین آنها منتشر کرده است و برای اطلاع از حاصل پاره‌یی از آنگونه تحقیقات می‌توان به مجموعه آلمانی مشهور «اساس فقه اللغه ایران» و کتاب روسی اورانسکی (Uransky) موسوم به مدخل فقه الله ایران و همچنین به «جزوه‌های شرق‌شناسی» که تحت نظر اشپولر منتشر می‌شود و غیر از تاریخ و زبانشناسی یک مجلد از آن نیز وقف به بحث در عقاید و مذاهب شده است مراجعه نمود.

درین تألیفات اروپایی، آنچه مخصوصاً اهمیت بیشتر دارد عبارت است از تحقیقات جداگانه‌یی که محققان و خاورشناسان درباره سلاطین یا سلسله‌های مستقل و یا درباره دوره‌یی خاص کرده‌اند. اینگونه مطالعات چون غالباً مبتنی بر استقراء ماخذ قدیم معتبر و متکی بر روشهای مطمئن علمی است، از تواریخ عمومی دقیق‌تر است لیکن البته ارزش این تحقیقات بسته به تفاوت مراتب نویسندگان آنها و حد دقت و طول ممارست و غور و استقراء آنهاست. اینگونه تحقیقات تنها به صورت کتابهای جداگانه نیست بلکه گاه در مجموعه‌ها و یا در نامه‌ها و مجله‌های علمی به صورت مقالات انتشار یافته است و البته محقق را از مراجعه دائم باینگونه مجله‌ها و مجموعه‌ها چاره نیست. تعداد اینگونه تحقیقات از کتابهای مفصل و مقالات مختصر بسیار زیاد است و درین صحایف به همه آنها نمی‌توان اشاره کرد. از جمله درباره فتح ایران و دوره حکومت و استیلاء عرب در ایران تحقیقات و لهاوزن (Wellhausen) بسیار سودمند است؛ از آلمانیان راجع به فتح سواد و عراق به دست اعراب روایات قدما را بدقت نقد کرده است و راجع به احزاب متخاصم سیاسی نیز تحقیقات مفید کرده است چنانکه تحقیقات او در باب دولت عربی و سقوط آن نیز جالب توجه است. همچنین کتاب فان فلووتن (Van Vloten) موسوم به تحقیقات در باب استیلاء عرب حاوی ملاحظات دقیق و سودمند در باب فتوح خراسان و ماوراءالنهر و اسباب سقوط بنی‌امیه است. در باب قسمی ازین حوادث، غیر از کتاب مویر (W. Muir) موسوم به خلافت، طلوع، انحطاط و سقوط آن که با وجود قدمت تألیف و عدم اشتغال بر تحقیقات جدید هنوز مفید است مراجعه به دو کتاب بسیار مفصل و محققانه لئون کائتانی (L. Caetani) یکی موسوم به ممالک اسلام که مشتمل

بر روایات مختلف راجع به وقایع مهم و ذکر مآخذ و بحث انتقادی آنهاست و دیگر وقایعنامه اسلام که در اصل عبارت بوده است از یادداشت‌هایی جهت تکمیل و تنظیم سالنامه ولیکن جداگانه نیز بسیار مستع است فایده بسیار دارد و دریغ است که این تألیف انتقادی عظیم و سودمند ناتمام مانده است. از جمله آثاری که درباره ادوار خاص تاریخ ایران تألیف یافته است در اینجا باید نخست از کتاب معروف برتولد اشپولریاد کرد که موسوم است به ایران در اوایل عهد اسلامی و حاوی تاریخ چهار قرن اول ایران است در عهد اسلام، یعنی تاریخ دوره‌یی که بین فتح عرب و استیلاء سلاجقه واقع است. درین کتاب، اشپولر توجه زیادی به بیان حوادث و وقایع نکرده است و بیشتر به تامل و غور در احوال اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آن روزگاران ایران پرداخته است. این تألیف که مشحون از تدقیقات و تبعات مفید و متکی بر مآخذ بسیار است، اولین بحث محققانه فرنگی است که در آن احوال این دوره از تاریخ ایران نه بعنوان زائده دستگاه خلافت بلکه بمشابه کشوری مستقل مورد توجه و تحقیق واقع شده است. مؤلف هر چند در بعضی موارد مثل بیان نهضت بابک و مازیار و تاریخ طاهریان و سامانیان از مواد مختلف موجود چنانکه باید استفاده نکرده است لیکن به مآخذ و اسناد فراوان رجوع کرده و با آنکه از بعضی جهات پاره‌یی از آراء و قضاوت‌های او مثل آنچه درباره یعقوب لیث یا سلطان محمود گفته است مقبول نیست، کتاب او از حیث احتواء بر ذکر مآخذ بسیار و هم از جهت اهمیت دوره‌یی از تاریخ که موضوع آن است در خور توجه تمام است. در حقیقت کتاب اشپولر اگرچه از جهت تاریخ محض چندان چیز تازه‌یی ندارد و حتی در تبیین حوادث نیز برخلاف ادعای مؤلف بیشتر بر اظهار عقیده شخصی مبتنی است تا بر تحلیل وقایع لیکن از جهت اشمال بر احوال مدنی و اجتماعی اهمیت مخصوص دارد.^{۱۳۲} درباره احوال خراسان و ماوراءالنهر غیر از تبعات مارکوارت در باب وهرت و آدننگ (Wehrot und Arang) که بعد از وفات مؤلف بسوسیله شدر (Shaefer) چاپ شده است و غیر از تألیفات تولستوف راجع به خوارزم کهنه تعلیقات ریچارد فرای بر ترجمه انگلیسی جالبی که از تاریخ بخارا کرده است حاوی اطلاعات سودمند است. اما از بین کتابهای مستقلی که در باب اشخاص یا خاندانهای معروف قرون اول مربوط تاریخ ایران یا بین‌التهرین نوشته شده است، یکی کتاب پریه (Périer) است به نام زندگی حجاج ابن یوسف بر حسب «دایات

مآخذ عربی که نکته‌های جالب درباب سواد و ایران در آن زمانها دارد. دیگر کتاب لوسین بووا (L. Bouvat) ست موسوم به یومکیان بر حسب «آیات مودعین عرب و ایران که تحقیقات مفید در باب رجال این خاندان معروف ایرانی را متضمن است. درباب نهضت‌های مذهبی و ملی ایران در آن دوره، کتاب مودمند دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه طهران را باید ذکر کرد که چون در اروپا و به زبان فرانسوی تألیف یافته است در شمار تألیفات فرنگی در اینجا یاد شد. این کتاب موسوم است به نهضت‌های مذهبی ایرانی در قرن دوم دهم هجری و حاوی استقراء کافی در تاریخ این نهضت‌هاست. البته در تحقیق تاریخ ایران عهد اسلامی، مورخ از مطالعه و تتبع درباب اهل ذمه و طرز پرداخت خراج و جزیه آنها غافل نخواهد ماند و درین تحقیقات اروپایی درین باب یکی رساله تریتون (Tritton) است درباره اهل ذمه که موسوم است به اسلام و اهل ذمه و در مجله انجمن آسیائی سلطنتی انتشار یافته است دیگر کتاب دنت (Dennett) است موسوم به قبول اسلام پرداخت جزیه در صدر اسلام و کتاب لوکه گارد (Lokkegaard) موسوم به وضع مالیات در احوال قدیم اسلامی که هر دو درباب مسائل راجع به خراج و جزیه متضمن تحقیقات سودمندست. چنانکه درباره احوال بغداد مرکز خلافت عباسیان کتاب لسترنج (Le Strange) بنام بغداد در زمان خلافت عباسیان متضمن فواید بسیارست. همچنین یادداشت‌های دخویه درباب قرامطه بحرین نیز نکات جالب درباب بعضی حوادث مربوط به تاریخ ایران در بردارد. در بین تألیفات اروپایی راجع به سلاطین و سلسله‌های ایران یکی مطالعات تودور-نولدکه است درباب صفاریان که در ضمن مجموعه کتاب طرح‌های شرقی او چاپ شده است و مانند دیگر تحقیقات او حاکی از کمال دقت و استقراء است. دیگر مطالعات بارتولد است که در جشن نامه نولدکه چاپ شده است. راجع به خاندانها و سلسله‌های مستقل کوچک ایرانی از تتبعات قابل ذکر تحقیقات دفرمری (Defremery) و همچنین مطالعات واسر (Vasmer) ست درباب ساجیان و دیگر رساله کلیمان هوار است درباب آل مسافر که از بهترین کارهای این محقق فرانسوی بشمارست و در ضمن عجب نامه چاپ شده است. همین محقق رساله‌ی هم در باب آل زیار در جرحان دارد که خالی از فواید نیست. چنانکه واسر نیز درباب انساب جستانیان و سالاریان تحقیقاتی کرده و سردنسن راس (D. Ross) نیز درباره انساب آل زیار و آل مسافر و شدادیان تتبعات سودمند نموده است.

همچنین تحقیقات مینورسکی درباب شدادیان که در مجموعه «مطالعات درتاریخ قفقاز» انتشار یافته اطلاعات جالب سودمندی درباب این خاندان امراء کورد بست می دهد چنانکه بعضی مقالات موسوم به قفقازیات او نیز در همین زمینه متضمن اطلاعات جالبی است. درباب دیالمه نیز رساله مینورسکی موسوم به امثله دیالمه با وجود نهایت ایجاز متضمن تحقیقات مفید و مهم است. چنانکه تحقیقات بون (Bowen) و کاهن (Cahen) درباب آل بویه و مطالعات محمد شفیع تحت عنوان اطلاعات تازه درباب سلطان محمود و تحقیقات باسورث (Bosworth) درباره مشکلات نظامی عهد غزنوی و تبعات رایشو راجع به تاریخ امراء مازندران همه خواندنی است. کتاب انگلیسی محمد ناظم از فضلاء هند که موسوم است به محمود غزنه نیز حاوی اطلاعات سودمند درباب این پادشاه و دربار معروف اوست. درباره سلاطین غور تحقیقات دفرمری که متکی بر روایات کتاب میرخواند است مفید و متضمن اطلاعاتی روشن و مرتب است. راجع به احوال سامانیان و همچنین راجع به تاریخ ترکستان و احوال اقوام ترک تا زمان استیلاء مغول کتاب ترکستان بارتولد محقق معروف روسی مهمترین مرجع است و این کتاب به انگلیسی نیز ترجمه شده است. بارتولد درباب تاریخ ترکان آسیای مرکزی مطالعات و تحقیقات بسیار کرده است و برگزیده تاریخ این اقوام روشنی بسیار افکنده است و ازین روست که او راه گیبون ترکستان» خوانده اند و درهرحال مراجعه به تحقیقات او جهت شناخت احوال این اقوام که درتاریخ ایران و اسلام اهمیت تمام دارند برای هر مورخ لازم است. بارتولد در اول این کتاب فصلی محققانه و دقیق اختصاص به بحث درباب مآخذ تاریخ ترکستان داده است که از وسعت دانسته مطالعات و احاطه نظر او حکایت دارد. نیز فصلی درباب جغرافیای ماوراءالنهر دارد که خود درین باب شاهکاری بشمارست. دو فصل آخر کتاب به احوال قراختائیان و خوارزمشاهیان و مخصوصاً به تاریخ مغول و چنگیزخان تخصیص یافته است که مؤلف یادگتی کم نظیر در طی آن احوال و اوضاع ماوراءالنهر و ترکستان را در آن ایام بشرح باز می نماید. کتاب ترکستان بارتولد مخصوصاً از جهت سلاجقه و طوایف غز مفیدست. با اینهمه هیچ تالیف مفید مستقلی مبتنی بر تحقیقات دقیق درباب سلاجقه، تاکنون در اروپا انتشار نیافته است، هرچند مطالعاتی اجمالی که بقلم کلود کاهن تحت عنوان ملک نامه و تاریخ ادایل عهد

سلاجقه و همچنین درببب سلاجقه بزرگ در ضمن تاریخ جنگهای صلیبی (فیلا دلفی، ۱۹۵۵) منتشر شده است تا حدی سودمند و جالب است. درباره تاریخ مغول کتاب مشهور و پر سرودای لئون کاهون (L. Cahun) امروز دیگر کهنه و تا حدی منسوخ شده است. عنوان این کتاب عبارت است از مقدمه بر تاریخ آسیا: تورکان و مولان از آغاز تا سال ۱۴۰۵ که تاریخی ستایش آمیز است از اقوام ترک و مغول و چنانکه ادوارد براون گفته است انتشار آن از اسباب عمده پیدایش فکر وحدت ترک و جنبش بنی توران در بین ترکان عثمانی بوده است.^{۱۴۳} این کتاب با وجود آنکه از جهت ادبی فاقد لطف و مزینتی نیست، از لحاظ علمی متضمن هیچ اهمیتی بشمار نمی آید. چنانکه یادداشتهای مفصل میجر راورتی (Raverty) نیز که ضمن ترجمه قسمت غوریه و مغول کتاب منهاج سراج آورده است، با وجود دعویهای مبالغه آمیز مؤلف ارزش و اعتبار علمی ندارد.

اما کتاب بارون دسون موسوم به تاریخ مغول از چنگیزخان تا تیمودینگ یا تیمودنگ امروز تا حد زیادی کهنه شده است ولیکن مخصوصاً جلد سوم و چهارم آن فواید بسیار دارد. مؤلف با آنکه از تاریخ مغول «تصویری نفرت انگیزه طرح کرده است و بیانش بیطرفانه و خالی از غرض به نظر نمی آید لیکن در استقصاء ماخذ موجود و استفاده از مندرجات آنها دقت تمام ورزیده و بسبب همین دقت و نیز بجهت احتیاط و ملاحظه بی که در اظهار رأی داشته است کتاب او با وجود کهنگی هنوز اعتبار و قبول تمام دارد و بارتولد آن را حتی از کتاب سرهنری هاورث (H. Howorth) نیز برتر می شمارد.^{۱۴۴} اما کتاب سرهنری هاورث بنام تاریخ مغول با وجود قدمت نسبی هنوز تا حدی مشهور و محل رجوع است. مخصوصاً جلد سوم آن که اختصاص به تاریخ مغول در ایران دارد. مع هذا هاورث چون خود با زبانهای شرقی آشنایی نداشته است همه بر منقولات دیگران تکیه کرده است و ملاحظات و تحقیقاتش آن دقت و صحت را که لازمه تخصص و تبحرست ندارد و در بسیاری اقوال بنایش بر فرضیات موهوم و استنتاجات بی اساس است. در هر حال برخلاف تمجیدی که براون از وی کرده است کتاب او چنانکه بارتولد گفته است ارزش زیادی ندارد.^{۱۴۵} هاسرهورگشتال (Hammer Purgstall) نیز غیر از تحقیقات دیگر کتابی درباره ایلخانیان تألیف کرده است که جامع اطلاعات مفیدست. همچنین اردمان (Erdmann) نیز کتابی به نام قومین بی تزلزل

تألیف کرده است که در هر حال به پای کتاب دسون نمی‌رسد. ولیکن تازه‌تر و مهتر از همه اینها کتاب اشیپولر است به نام مغول در ایران بزبان آلمانی و مغول در دنیا به زبان فرانسوی که بیشتر مطالب دومی مأخوذست از اولی و تحقیق اشیپولر مخصوصاً این مزیت نادر را دارد که به احوال اداری و اجتماعی آن عصر توجه خاص مبذول داشته است. نیز از تحقیقات و مطالعات دلکش و خواندنی درین باب کتاب امپراطوری مغول تألیف رنه گروسه (R. Grousset) مورخ و محقق فرانسوی است که نیز گزارش جالبی تحت عنوان وضع کنونی تحقیقات راجع به تاریخ چنگیزخان هم نوشته است که در مجله کمیته بین‌المللی علوم تاریخی طبع شده و متضمن اطلاعات مفیدست. درباره تیمور و اعقاب او از تألیفات سودمند فرنگی یکی تحقیقی است که سر دنیس راس در باب تیمورلنگ و بایزید کرده و در گزارش بیستین کنفرانس بین‌المللی خاورشناسان به طبع رسیده است. دیگر کتاب شاندور (Champdor) است موسوم به تیمورلنگ و دیگر شرح دلکش و جالبی است که رنه گروسه در کتاب امپراطوری استیبا در دنباله احوال آتیلا و چنگیزخان راجع به تیمور نوشته است و مخصوصاً لطف بیان و فصاحت کلام آن قابل توجه است. در باب مآخذ تاریخ سلسله تیموری مطالعات و هیتس در مجله انجمن مطالعات شرقی آلمان (۱۹۵۱) با آنکه جامع و دقیق نیست متضمن فوایدست. درباره اعقاب تیمور، غیر از کتاب مختصر کاترمر راجع به شاهرخ، کتاب بارتولد موسوم به الخ بیگ و زمان او که در سالهای اخیر به قلم مینورسکی به انگلیسی نیز ترجمه شده است و همچنین رساله دیگر بارتولد موسوم به هرات در دوره سلطنت حسین بایقوا که بوسیله والتر هیتس به آلمانی تحت عنوان هرات در زیر فرمانروایی حسین بایقوا ترجمه شده است و در واقع مکمل تاریخ الخ بیگ بشمار می‌رود متضمن نکات عمده تاریخ خاندان و اخلاف تیمورست. همچنین تحقیقات بولدیرف (Boldyrev) در باب احوال هرات در همین عصر با آنکه در واقع بیشتر مبتنی بر ملاحظاتی اجتماعی است از جهت تاریخی محض نیز مفیدست. همچنین کتاب لوسین بووا (Bouvat) را نیز در اینجا باید ذکر کرد که موسوم است به امپراطوری مغول و با وجود آنکه مؤلف بقدر کفایت در مآخذ استقراء ننموده است از مراجع سودمند بشمارست.

در باب مشعشیان حویزه مطالعات کساکل (Caskell) و تحقیقات مینورسکی در ضمیمه دائرة المعارف اسلام جالب است و در باب ترکمانان نیز

مطالعات مختلف و بدیع از سینورسکی انتشار یافته که مخصوصاً تاریخ خاندان آق قویونلو را روشن می کند. از آنجمله است رساله او موسوم به ایوان در قرن پانزدهم بین ترکیه و ونیز و دیگر دو مقاله او در مجله مدرسه مطالعات شرقی که محتوی بحث و تحقیق در بعضی اسناد مهم راجع به آندوره است.^{۱۴۶} درباب تاریخ عهد صفویه کتاب جامی درین تألیفات اروپایی تاکنون انتشار نیافته است ولیکن رسالات و کتابهای مستقل مفید درباب احوال بعضی از سلاطین این سلسله و یا بعضی مسایل راجع به این عهد انتشار یافته است که ذکر برخی از آنها درینجا لازم است. از آنجمله است مطالعات باینگر (Babinger) درباب «شیخ بدرالدین» که در مجله اسلام (۱۹۳۱) منتشر کرده است و درباب انتشار دعوت قزلباش و مقدمات صفویه سردمندست. چنانکه رساله تیمود و خواجه علی بقلم هربرت هورست (H. Horst) حاکی از مبانی شهرت و محبوبیت اولاد شیخ صفی الدین در عهد تیمور و شامل متن صکوک و سجلات تیموری است که از جهت تحقیق در تاریخ اوقاف نیز اهمیت دارد. دیگر کتاب والتر هیتس است موسوم به اذقاء ایران به مرحله دولت ملی که متضمن تحقیقاتی است درباب اصل صفویه و تاریخ شاه اسماعیل که اساس نهضت آن سلسله را در عهد استیلاء ترکمانان جستجو کرده است. این کتاب بر استقصاء و استقراء تام در ماخذ مختلف مبتنی نیست و حتی مؤلف خود آن را مقدمه‌یی برای یک «تالیف جامع» تلقی کرده است. فکر نژادی نیز که در دوره تألیف کتاب نزد بعضی محققان آلمان غلبه داشته است در مطاوی این کتاب در تجلی است. در نظر هیتس شاه اسماعیل صفوی که «در عروق او بهیچوجه خون ترکه جریان نداشته است مؤسس دولت ملی ایران است و دعوت و تعلیم مخفی صفویه که بوسیله جد او خواجه علی صبه تشیع یافته است در پایان دوره ترکمانان که برای ایران در واقع دوره انتقال و تحول بوده است، منتهی به استقلال ملی ایران و جدایی آن از سر نوشت سایر ممالک و امم اسلامی شده است و بدینگونه دوره‌یی بوجود آمده است که بقول هیتس عصر «اعتلاء مجدد ایران و عهد ازدهار عنصر فرهنگ آفرین ایرانی» بشمارست. رساله‌یی نیز غلام سرور هندی در علیگر راجع به تاریخ شاه اسماعیل صفوی به انگلیسی نوشته است که شامل بحث در حوادث سلطنت آن پادشاه است. همچنین هیتس نیز راجع به شاه اسماعیل ثانی و سلطنت کوتاه خون‌آلود او رساله‌یی

دارد که با وجود اختصار قابل توجه است. چنانکه رساله رویمر (Roemer) نیز موسوم به انحطاط ایران بعد از وفات اسماعیل شقی که تحقیقی است درباره دوره خونین و وحشت آلود بین عهد شاه طهماسب اول و عهد شاه عباس بزرگ نیز خواندنی است. با آنکه انتساب عنوان انحطاط به این دوره از تاریخ صفویه شاید از مسامحه بی خالی نباشد کتاب رویمر در بیان اختلافات بین رؤساء قزلباش در عهد شاه محمد خدابنده مشتمل بر فوایدست ولیکن توجیه این گونه اختلافات به عنوان نتایج اختلافات نژادی بین عناصر ترک و فارس بطوریکه درین کتاب آمده است توجیه درستی نیست و ظاهراً ناشی از عقاید و احساسات جاری و متداول در عصر و محیط زندگی مؤلف است.

البته درینجا از مطالعات محققان از اهل هند نامش سوکومار رای (Sukumar Ray) نیز باید یاد کرد که مؤلف رساله بی درباب تاریخ مسافرت و بناهندگی همایون پادشاه در دربار شاه طهماسب است موسوم به همایون در ایران و متضمن اطلاعاتی سودمندست درین باب. راجع به شاه عباس بزرگ کتاب لوئی بلان (L. Bellan) بسیار آنکه فایده عمق و دقت کافی است محتوی تحقیقاتی جالب است و عنوان آن عبارتست از شاه عباس اول، زندگی و تاریخ او و در هر حال رجوع بدان سودمندست چنانکه تحقیقات مفید سردنسن راس موسوم به مرانتونسی شولی و سوانح او در ایران نیز متضمن اطلاعات جالبی در باب عهد این پادشاه است و نیز مطالعات ریتسر (Ritter) در مجله ادینس (۱۹۰۴) راجع به نقطویه در باب حوادث این دوره محتوی قضاوتها و نتایج مفید و جالب است. در باب روابط صفویه با دول اروپا که این دولت را بمنزله متحدی برضد عثمانی تلقی می کرده اند رویمر تحقیقی دارد بنام صفویه، یک متحد شرقی مغرب زمین که در نشریه سایکولوجم (Saeculum) (۱۹۰۸) منتشر شده است. رساله دکتر خانبابایانی نیز که به زبان فرانسوی است (۱۹۴۷) درین باب خالی از فایده نیست. چنانکه نیز تحقیقات پونته کوروو (Pontecorvo) در باب روابط شاه عباس با شیخ نشین توسکانا در خور ذکرست. راجع به تاریخ روابط سیاسی صفویه و بعضی سلسله های سابق بر آنها با ممالک اروپا، از تالیفات سودمند یکی تحقیقات لوسین بوواست که تحت عنوان تحقیق در روابط ایران و اروپا از عهد قدیم تا آغاز قرن نوزدهم در مجله دنیای اسلام منتشر شده است. دیگر مقاله مینورسکی است که در مجله انجمن

ملطنتی آسیای مرکزی چاپ شده و تحقیقی است جامع و مختصر در باب روابط سیاسی شرق نزدیک با اروپا در طی قرون سیزدهم و پانزدهم و هفدهم میلادی و با وجود اختصار فواید بسیار دارد. ۱۴۷

چنانکه در باب احوال گرجستان مقارن سقوط صفویه بقسمی که از مآخذ گرجی برسی آید، مقاله لانگ (Lang) در مجله مددسه مطالعات شرقی (۱۹۵۲) مفیدست. اما در باب دوره سقوط صفویه کتاب لارنس لاکهارت (Lockhart) به نام سقوط سلطه صفویه متضمن تحقیقات و ملاحظات انتقادی جالب است و همچنین کتاب او در باب نادرشاه نیز تحقیقی مفصل و جامع است مبتنی بر مآخذ مهم عصر نادری. مؤلف از توجه به حوادث عمده عصر و مخصوصاً سیاست روس و عثمانی در تاریخ وقایع نادرشاه غافل نمانده و در بیان مساعی نادر جهت تأسیس بحریه و اقدامات او در عمان و سواحل خلیج هم تحقیقات مفید کرده است. نیز در مورد تاریخ نادرشاه رساله مینورسکی را باید یاد کرد که موسوم است به طرحی جهت تاریخ نادرشاه و به نام تاریخچه نادرشاه بوسیله مرحوم رشیدیاسمی به فارسی نیز ترجمه شده است. دیگر کتابی است مختصر به زبان روسی از انتشارات آکادمی علوم شوروی که خانم آرنووا (Arnova) و اشرفی تألیف کرده اند. عنوان این کتاب دولت نادرشاه افشار است و مؤلفین با استفاده از مآخذ و اسناد سعی کرده اند از جهت اجتماعی، تاریخ این دوره ایران را روشن کنند. در باب روابط ایران با عثمانی، رساله محمدعلی حکمت به زبان فرانسوی و بنام تحقیق در تاریخ سیاسی ایران و عثمانی قابل ذکرست. در باب عهد قاجاریه، غیر از تاریخ ایران تألیف سرجان سلکم و کتاب سرهارفورد جونز بریجز که ترجمه بی است از مآثر سلطانی تألیف عبدالرزاق دنبلی اثری که مخصوصاً در مورد ذکر است عبارتست از کتاب واتسون (Watson) موسوم به تاریخ ایران که در واقع تاریخ قاجاریه است تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و متضمن تدقیقات و ملاحظات جالب و سودمندست. و دیگر کتاب لویرن رنو (Le Brun-Renaud) راجع به احوال سیاسی و نظامی ایران در قرن نوزدهم که تحقیقی است راجع به این مسائل تا اواخر عهد ناصر.

درباب انتشار اسلام در ایران کتاب دعوت اسلام اثر آرنولد (Arnold) با وجود کهنگی و اختصار بی فایده نیست چنانکه راجع به مذهب شیعه کتاب دنالدسون (Donaldson) موسوم به مذهب شیعه با آنکه عمقی ندارد قابل توجه است. همچنین

تحقیقات ایوانف و برناردلویس و استرن (Stern) و هاجسون (Hadgson) دربارهٔ مذهب اسماعیلیه در خورد کمرست. کتاب مبانی مذهب اسماعیلیه تألیف برناردلویس متضمن تحقیق در پیدایش مذهب اسماعیلیه است و تحقیقات ایوانف شامل بحث در غالب مسائل مختلف راجع به تاریخ و عقاید این فرقه است چنانکه کتاب هاجسون راجع به فرقه حشاشین و احوال اسماعیلیه هند و ایران حاوی تحقیقات سودمندست. راجع به تاریخ باب و مذهب بایبه، غیر از تحقیقات معروف گوینو در کتاب مذاهب و فلسفه‌های آسیای مرکزی و مطالعات کلیمان هوار به نام مذهب باب و کتاب نیکولا (Nicolas) موسوم به سیدعلی محمد معروف به باب و تحقیقات باکولین (Bacoulin) کنسول دولت روس و ژوکوفسکی (Joukovsky) محقق معروف روسی باید مخصوصاً از تحقیقات مفصل ادوارد براون یاد کرد که گذشته از ترجمهٔ مقاله شخصی سیاح و طبع نقطه الکاف میرزا جانی و ذکر بایبه در جلد چهارم تاریخ ادبی ایران و نیز در یک سال در میان ایرانیان اطلاعاتی سودمند در کتاب دیگری که بنام مواد برای تحقیق در مذهب بایبه تدوین کرده است نیز آورده است و آثار او مهمترین مراجع فرنگی درین باب بشمارست. دیگر رسالهٔ اندر آس (Andreas) است به آلمانی موسوم به بایبه در ایران و کتاب رویمر موسوم به بایبه - یهائیه، تازه‌ترین فرقه‌های اسلامی و رسالهٔ روزن کراتنس (Rosenkranz) موسوم به یهائیه و مخصوصاً کتاب مفید میخائیل ایوانف است به زبان روسی و موسوم به قیامهای بایبه در ایران ۵۲ - ۱۸۴۸ که در آن مؤلف سعی کرده است بانظر در احوال و مناسبات اجتماعی و اقتصادی تاریخ نهضت بایبه و ظهور باب را تبیین نماید. درین کتاب مؤلف بعد از بررسی مآخذ (ص ۲۸ - ۱) اوضاع اقتصادی ایران را در ربع دوم قرن نوزدهم بیان کرده است (۵۴ - ۲۹) و سپس به بیان احوال باب و تلامذهٔ او پرداخته است (۸۵ - ۵۵) و سپس نهضت‌های بایبه را در مازندران و زنجان و تطنز و نیریز شرح باز نموده است (۱۲۶ - ۸۶) و داستان سوء قصد بایبه را در حق شاه (۳۱ - ۱۲۷) بیان کرده است. ایوانف در بیان احوال اقتصادی ایران در آن ایام از گزارش روسیه‌های مقیم تبریز استفاده کرده است ولیکن نهضت بایبه را نه «ظهور و انتشار طریقهٔ یک فرقه مذهبی یا حتی یک آئین تازه» بلکه قبل از هر چیز «یک نهضت توده‌یی ناشی از احوال اجتماعی خاص و در واقع مخالف طبقهٔ حاکمهٔ وقت» شناخته است. در باب رقابتها و نقوذهای سیاسی دول بزرگ مخصوصاً در عهد ناصری

و اواخر قاجار تحقیقات و مطالعات فراوان در اروپا انتشار یافته است که بعضی از آنها نیز به اغراض و مقاصدی آلوده شده است؛ از جمله دربای سیاست روسیه کتاب کراوسه (Krausse) را می‌توان ذکر کرد که موسوم است به «دوسیه در آسیا و محتوی اطلاعات و تحقیقاتی مفید است درین باب و دیگر کتابی است از فرنیس اسکراین (F. Skrine) موسوم به «موسسه دوسیه از ۱۸۱۵ تا ۱۹۰۰» که مکرر در انگلستان چاپ شده است و دربای سیاست انگلیس از مآخذ جالب که مخصوصاً باید درینجا ذکر کرد کتابی است از ویلیام لانگر (W. Langer) به نام «سیاست امپریالیزم ۱۸۹۰ - ۱۸۹۰» و کتاب مورای (Murray) موسوم به «سیاست خادجی سر ادواردگری که به فارسی نیز ترجمه شده است.

دیگر کتاب ایوانف است موسوم به «انقلاب ایران (۱۱ - ۱۹۰۵)» که به زبان روسی انتشار یافته و مؤلف در تبیین قوای انقلابی دهقانان و زحمتکشان سعی ورزیده است ولیکن در بیان کارشکنیها و مخالفتهای روسیه تزاری با مشروطیت ایران اهتمام کافی نموده است و باینهمه کتاب او خالی از قواید نیست. گزارشها و مقاله‌ها و رساله‌های متعدد دیگر نیز درین ابواب هست که غالب آنها متضمن سموعات یا مشهودات است و از آنجمله کتاب سرگان شوستر (M. Schuster) امریکائی موسوم به «اختناق ایران از مداخلات روس و انگلیس در ایران آنروز اطلاعات جالبی بدست می‌دهد. لیکن از تألیفات مفید اروپایی درین موضوع کتاب مشهور ویلهلم لیتن (W. Litten) آلمانی است موسوم به «از نفوذ آدام تا ادعای قیسومت که مشعون از مآخذ و مدارک جالب و دقیق است. همچنین کتاب ویلهلم هانکوم (Hannekum) به زبان آلمانی و موسوم به «ایران در معرض بازی قدرتها ۱۹۰۲ - ۱۹۰۰» (برلین ۱۹۲۸) و کتاب خانم ر. ل. گریوز (R.L. Greaves) به زبان انگلیسی و موسوم به «ایران و دفاع از هندوستان ۱۸۸۴-۹۲» که جزو انتشارات دانشگاه لندن (۱۹۰۹) منتشر شده است و نیز کتاب انگلیسی برادفورد. جی. مارتین (B. G. Martin) راجع به «رابط سیاسی آلمان و ایران ۱۸۷۳-۱۹۰۲» برای تحقیق در سرنوشت ایران در تحولاتی سیاست روز مهم است. چنانکه درباره تاریخ معاصر ایران نیز تألیفات متعدد سودمند در اروپا و امریکا انتشار یافته که بعضی از آنها مشهورست و رجوع به همه آنها برای مورخ ضرورت دارد. برای اطلاع از فهرست مشهورترین آنها، مخصوصاً

آنچه در باب لوازم و شئون مدنی مثل صنعت و تجارت و احوال طرق و مالیه و نظایر آن مسائل است، غیر از کتاب کاهن — سواژه (Sauvaget) — که در ذیل از آن سخن خواهد رفت می توان به کتاب مختصر اما مفید و ذیقیت الول ساتن (Elwell Sutton) رجوع کرد که موسوم است به راهنمای مطالعات داخ به ایران و در آن فهرست آثار و تألیفات عمده اروپایی در همه مسائل راجع به ایران بدقت آمده است.

غیر از این کتابها که ذکر شد، بعضی از تألیفات کلی نیز راجع به مآخذ تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام هست که رجوع بدانها لازم است از آنجمله غیر از کتابشناسی ایران تألیف ویلسون و کتاب آسیای پیشین در عهد اسلامی تألیف اشپولر و فورر (Spüler - Forrer) می توان به کتاب سواژه که موسوم است به مدخل تاریخ شرق اسلامی و کلود کاهن آن را با اضافات و اصلاحات مجدداً به چاپ رسانیده است و همچنین به کتاب گویلو (Guillou) راجع به تحقیق کتابشناسی راجع به سلاله های اسلامی ایران و کتاب سمیرنوف (Smirnov) موسوم به تاریخچه مطالعات اسلامی در اتحاد جماهیر شوروی مراجعه کرد. ۱۴۸ چنانکه رجوع دائم به کتب راجع به طبقات ملوک و سلاطین اسلامی که با تاریخ ایران سروکسار داشته اند نیز لازم خواهد بود و از آنجمله است طبقات سلاطین اسلام تألیف لین پول و رساله زانخائو موسوم به فهرست سلسله های اسلامی و مخصوصاً کتاب مفصل زنباور (Zambaur) موسوم به فهرست انساب و ترقیب و فایح تاریخ اسلام؛ و همچنین مطالعه مقالات و تحقیقات مندرج در مجله ها و مجموعه های علمی مخصوص خاورشناسان لازم است مثل مجله آسیایی، مجله انجمن سلطنتی آسیایی، مجله انجمن شرقشناسی آلمان، مجله مدرسه مطالعات شرقی و افریقایی، مجله آدنیو شرقی پراگ، مجله ادنیس، و مجله آکتا ادینتالیا و بسیاری از مجله های دیگر که پیوسته تأسیس می شود و درینجا مجال ذکر نام آنها نیست و مورخ از مراجعه به آنها گزیری ندارد. دیگر مجموعه ها و یادنامه هاست مانند گزارشهای مذاکرات مجامع بین المللی خاورشناسان و یادنامه ها و جشن نامه های اهدایی به مستشرقان معروف از قبیل عجب نامه براد، جشن نامه تولدک، جشن نامه زانخائو، جشن نامه ماسینیون، جشن نامه چودی (Tschudi)، جشن نامه لوی دلاویدا (Levi della vida) جشن نامه ذکی ولیدی طغان، جشن نامه پروفسور محمد ضعیف،

چشم‌نامه ققی‌زاده، و امثال اینها؛ همچنین مراجعه به مقالات سودمند دائرة المعارف اسلام که چاپ تازه‌ی از آن در دست انتشارست مفیدست هر چند ارزش آن مقالات به یک درجه نیست و در آنها غث و سمین بهم درآمیخته است.

از تحقیقات جدید دانشمندان عربی زبان امروز نیز البته غافل نتوان بود. قسمتی از این تحقیقات خاصه آنچه راجع به ادوار خلافت شرقی است تا حدی با تاریخ ایران اسلامی مربوط است. از این رو مطالعه آنها برای محقق که در باب تاریخ و تمدن ایران کار می‌کند خالی از فایده نیست. از اینگونه آثار کتاب *التاریخ العباسی للدولة العربیة* تألیف عبدالمنعم ماجد و کتاب *الخلافة والدولة فی العصر العباسی* تألیف محمد حلمی و *تاریخ الاسلام العباسی* تألیف حسن ابراهیم حسن را می‌توان نام برد. ازین کتابها البته توقع دقت و استقصاء تام نمی‌توان داشت لیکن نحوه تفکر و طرز تلقی مسائل در آنها قابل توجه است. همچنین تتبعات مفرد و مستقل کسانی مانند ابوزید شبلی و محمد صادق عرجون و عمر رضا کحاله در باب خالد بن ولید و مطالعات طه حسین در *مرآة الاسلام* و *الشبهان* و *الفننة الکبری* و کتاب *الخربوطلی موسوم به تاریخ العراق فی ظل بنی امیه* و کتاب محمد شریف بدیع موسوم به *الصراع بین الموالی و العرب* و کتاب محمد احمد برانق موسوم به *المبرامکة فی ظلال المغلفاء* و رساله فیصل السامر موسوم به *ثبوتة الزنج* و کتاب محمود غناوی *الزهیری به نام الاصبغی ظل بنی بویه هریک در پاره‌ی مسائل راجع به ادوار تاریخ ایران* متضمن نکات مفیدست چنانکه تحقیقات عبدالعزیز دوری راجع به *العصر العباسی - الاول و المصود العباسی المتأخره* و مطالعات عبدالنعمیم حسنین موسوم به *ملاحقة ایران و العراق و مخصوصاً کتاب عباس عزاوی موسوم به تاریخ العراق بین الاختلالین* نیز از این حیث درخور توجه است. گذشته از اینها، آنچه راجع به شئون مدنی و احوال اداری و مذهبی جامعه اسلامی بوسیله دانشمندان متأخر عرب تألیف یافته است مثل *دوره تاریخ التمدن الاسلامی* جرجی زیدان و سلسله کتب *فجر الاسلام* و *ضحی الاسلام* و *ظهر الاسلام* و *یوم الاسلام* احمد امین و *التاریخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیه*، تألیف احمد شبلی و رساله محمد ضیاء‌الدین السریس به نام *المخارج فی الدولة الاسلامیه* و دو رساله عباس عزاوی به نام *تاریخ الضرائب العراقیه* و *تاریخ*

التقود المراقیه و کتاب عبدالعزیز دوری موسوم به تاریخ العراق الاقتصادية فی القرن الرابع نیز با آنکه در هیچ یک از آنها استفاده کافی از تمام مآخذ موجود نشده است از فواید بسیار مشعرونست چنانکه در باب مذاهب و فرق نیز بعضی تحقیقات آنها قابل توجه است. از آنجمله رساله احمد حامد صراف راجع به الشبک من فرق الفلاة و رساله قسطنطین زریق موسوم به المیزبیه قدیما و حدیثا و کتاب صدیق الدمولوجی به نام المیزبیه و کتاب السید عبدالرزاق حسنی موسوم به المیزبیه فی حاضرهم و ماخیزهم و رساله مطیع مرتضی العسکری در باب عبادت بن سبأ و کتاب الاسماعیلیه محمد کامل حسین و تاریخ الدعوة الاسماعیلیه تألیف مصطفی غالب و بعضی کتب از علماء متأخر شیعه نیز مثل اصل الشیعه و اصولها تألیف محمدحسین آل کاشف القطاء و الشیعه و فنون الاسلام تألیف سیدحسن صدر را می توان بر وجه نمونه درین صحایف نام برد و درینگونه کتابها که در مصر و لبنان و سوریه و عراق پیوسته منتشر می شود غث و سمین بسیار هست و در استفاده از آنها احتیاط و دقت بسیار لازم است.

چنانکه از تتبعات علماء معاصر ترك نیز در باب بعضی رجال و سلاله های اسلامی ایران و در باب رسوم و ترتیبات مشترك متداول در جامعه اسلامی برخی فواید بدست می آید. این تحقیقات با آنکه، در بعضی موارد از رنگ تعصب قومی و سبق ذهن در مسائل نژادی خالی نیست در باب آنچه راجع به دوره استیلاء ترکان است اهمیت دارد. از آنجمله غیر از تحقیقات مفید خلیل ادهم در ترجمه ترکی طبقات السلاطین استانلی لین پول و فواید مهم حاصل از دو کتاب زکی ولیدی طغان موسوم به مدخل تاریخ و اصول تاریخ می توان از مطالعات اقدس نعمت در باب فتح خوارزم و سمرقند بدست قتیبه بن مسلم و مخصوصاً از تحقیقات کوپرلو و مکرمین خلیل اینانج و قفس اغلو و کویمین راجع به سلطنت سلاجقه بزرگ و سلاجقه آسیای صغیر استفاده کرد. چنانکه رسالات عثمان توران راجع به احکام اراضی، و احوال اهل ذمه در عهد سلاجقه آسیای صغیر و مطالعات زکی ولیدی طغان در باب وضع اقتصادی آسیای صغیر در عهد مغول و انتشارات عبدالباقی گلینارلی راجع به تشکیلات فتوت در عثمانی و رساله آیدین صابلی راجع به الخلیفک و فعالیت های

علمی در سمرقند و رساله قفس اغلو راجع به خوارزمشاهان و تحقیقات یایکال
درباب اوزن حسن و روابط او با سلاطین آل عثمان، یا آنکه در غالب آنها از
محتویات مأخذ موجود بقدر کفایت استفاده درست نشده است و بعضی مخصوصاً
رنگ تعصب قومی دارد، خالی از فایده نیست. فهرست مقالات تحقیقی علماء
ترک را در مجموعه فهرست مقالات ترکیه می توان یافت چنانکه از ترجمه ترکی
آن قسمت از دائرة المعارف اسلام که تا کنون منتشر شده است نیز می توان به
ارزش تحقیقات جدید علماء ترک پی برد.

فهرست مراجع مختلف تاریخ ایران بدون ذکر بعضی از تحقیقات و مطالعات اخیر
محققان ایرانی البته ناقص خواهد بود. این مطالعات هر چند نسبت بدانچه از
قدما باقی مانده و حتی در مقابل تحقیقات خاورشناسان مختصر و کم اهمیت است
لیکن در بعضی موارد کم نظیر و بسیار مغتنم است. در برخی از آنها لحن حماسی
و قریحه ملت پرستی تجلی بسیار یافته است و در برخی دیگر به استقراء تام و دقیق
در مأخذ توجه کافی نشده و یا مأخذ درست ذکر نشده است. با اینهمه مراجعه
آنها برای هر مورخ که امروز بخواهد تاریخ ایران را به رشته تحریر کشد لازم
است. در واقع برای تاریخ بعد از اسلام ایران هنوز کتابی جامع و دقیق به فارسی
تألیف نشده است. کتابهای درسی مدارس البته جامع و دقیق نیست و تاریخ ایران
تألیف عبدالله رازی نیز نه مبتنی بر مأخذ دقیق و معتبر دست اول است و نه در
اجزاء و فصول آن تناسبی رعایت شده است. لیکن در باب ادوار مختلف تاریخ و
همچنین راجع به بعضی سلسله ها و بعضی سلاطین و رجال تحقیقاتی تا کنون
انتشار یافته است که درخور ذکر است. از جمله در باب تاریخ ایران در اوایل
فتوح اسلام باید مخصوصاً از کتاب ناتمام سید حسن تقی زاده نام برد که عنوان
آن از پرویز تا چنگیز است و با وجود کمال تبحر مؤلف و استقصاء و استقراء کامل او
در این باب متأسفانه فرصت اتمام کتاب برای وی حاصل نشده و ازین دوره نسبتاً
طولانی جز به ذکر فصولی در احوال ایران و عرب نپرداخته است. خطابه های
همان مؤلف در باب تاریخ عرستان و قوم عرب برای بعضی مندرجات آن کتاب در حکم
تکمله است و امید است طبع جدید آن کتاب یا اضافات و تعلیقات مفصلتر پاره بی

نقایص آنرا جبران کند. راجع به شعوبیه سلسله مقالات جلال همائی در مجله مهر مرجع مفیدست. درباره داستان مهاجرت زرتشتیان ایران به هند رساله ابراهیم پورداود متضمن اطلاعات سودمندست. عنوان این رساله ایران شاه است و آکنده است از شور حماسی و حس ملت پرستی. همین لحن واحدی در کتاب مازپاد مجتبی مینوی و بیشتر در طی مقالات ذبیح الله صفا راجع به رؤساء نهضت‌های ضد عرب و هم در مقاله و کتاب سعید نفیسی راجع به بابک خرم‌دین و در رساله عبدالله بن مفتح تألیف مرحوم عباس اقبال و در کتاب دو قرن سکوت اثر نویسنده این سطور نیز در تجلی است. در همه این آثار لحنی نامساعد و آمیخته به نیش و طعنه در حق اعراب بکار رفته است که البته شایسته بیان مورخ نیست. در باب طاهریان کتاب سعید نفیسی موسوم به خاندان طاهریان، با آنکه ناتمام است حاوی اطلاعات مفیدست چنانکه جلد اول کتاب دیگر او موسوم به احوال و اشعار دوکی نیز در باب نهضت‌های مذهبی و ملی ایران بعد از اسلام و مخصوصاً در باب اوایل عهد سامانیان متضمن معلومات سودمندست. راجع به خاندان زیار رساله مختصر عباس اقبال موسوم به قابوس دشمنی زیادی مرجعی مفیدست چنانکه مطالعه کتاب دیگر او موسوم به خاندان نوبختی نیز با آنکه به تاریخ کلام و مذاهب و فرق راجع است از جهت توجه به تأثیر و نفوذ ایرانیان در ترویج مذهب شیعه، جهت فهم تاریخ ایران، فایده بسیار دارد. درباره سلسله‌ها و خاندانهای کوچک و مستقل ایرانی که در قرون سوم و چهارم در شمال و شمال غربی ایران حکومت‌هایی داشته‌اند کتاب سید احمد کسروی موسوم به شهزادان گمنام تحقیقی دقیق و کم نظیرست که احوال سلسله‌هایی مانند مسافریان و شدادیان و سالاریان و روادیان و جستانیان را روشن می‌کند و حاکی از دقت و استقراء مؤلف در مآخذ تاریخ است. درباره سلسله‌های قبل از عهد مغول کتاب از طاهریان فا مغول تألیف عباس پرویز حاوی پاره‌یی اطلاعات است ولیکن در تألیف آن مؤلف بدون ضرورت زیاد به نقل اشعار و احوال شعراء پرداخته و از استقراء و استقصاء کافی در مآخذ و اسناد بازمانده است. در کتاب غزالی‌نامه تألیف جلال همائی تحقیقات مفید راجع به احوال اجتماعی و مذهبی عصر سلاجقه آمده است چنانکه در کتاب عباس اقبال نیز موسوم به وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی راجع به احوال سیاسی و اداری عهد سلاجقه ملاحظات جالب اظهار شده است. در باب تاریخ مغول کتاب عباس اقبال مهمترین

مرجع به زبان فارسی محسوب است. عنوان این کتاب عبارت است از تاریخ مفصل ایران از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری و مؤلف در جلد اول آن تاریخ ایران را در عهد مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری بشرح بازگفته است. چنانکه مؤلف در مقدمه گفته است این کتاب جلد اول از چند مجلد کتابی است که مؤلف می خواسته است در طی آن به بیان تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت پردازد و دریغ که فرصت تألیف و نشر مجلدات دیگر آن برای وی حاصل نشد. راجع به اتابکان و امراء فارس در قرن هفتم رساله محمد قزوینی به نام مدوحین سعدی مرجعی مفیدست و این رساله مانند دیگر تحقیقات قزوینی مبتنی بر استقراء تام و مشحون از تدقیقات زیاده است. چنانکه تاریخ فارس و بلاد مجاور در قرن هشتم در کتاب دکتر قاسم غنی موسوم به تاریخ عصر حافظ (تهران ۱۳۲۱ ش.) مورد تحقیق واقع شده است و در دو رساله رشید یاسمی راجع به شرح حال ابن یمن و سلمان ساوجی نیز اطلاعات و تحقیقاتی در باب همین عصر هست. کتاب سید احمد کسروی موسوم به تاریخ پانصدساله خوزستان تحقیقات مفیدوی را در باب آل مشعشع و امراء و شیوخ خوزستان متضمن است و تبعات نصرالله فلسفی در باب جنگ چالدران و زندگانی شاه عباس و تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه معلومات زیادی در باب تاریخ عهد صفویه بدست می دهد. رساله نادرشاه افشار تألیف احمد کسروی با وجود اختصار در باب سلطنت این پادشاه خواندنی است اما کتابهای نادر پیر شمشیر تألیف نورالله لارودی و نادرنامه قدوسی هیچ یک دقت و تحقیق یک اثر انتقادی را ندارد. در باب تاریخ روابط ایران و روس سلسله مقالات سید محمدعلی جمال زاده در مجله کادو خواندنی است و انوس که ناتمام مانده است و نیز از همین مقوله است کتاب مختصر اما سودمند عبدالحسین هژیر موسوم به با پطربودگد یا قسطنطنیه که تحقیقی در باب روابط ایران با عثمانی و روسیه است. راجع به عهد قاجار به گذشته از مقالات مهم و سودمند عباس اقبال در مجله پادگاد از تألیفات مفید یکی کتاب سعید نفیسی است به نام تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر که حاوی تحقیقاتی است درین باب از آغاز عهد قاجار تا پایان جنگهای اول ایران و روس. دیگر کتاب مفصل محمود محمود است به نام تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس که با سومی نظمی مفرد اما با دقتی بسیار ضمن جمع و نقل مأخذ به بحث در مداخلات بریتانیا در احوال

ایران عهد قاجاریه پرداخته است. دیگر کتاب فریدون آدمیت است به نام امیرکبیر و ایران که نیز تا حدی بر همین طرز فکر مبتنی است چنانکه کتاب خان ملک سامانی موسوم به سیاستگران دوره قاجار نیز از این فکر خالی نیست. در صورتیکه کتاب امیرکبیر تألیف عباس اقبال دقیقتر و مفیدتر است. در باب تاریخ عهد مشروطیت غیر از یادداشتها و خاطرات که در جای دیگر ذکر آنها گذشت تألیفات مفید به فارسی انتشار یافته است که از آنجمله است انقلاب مشروطیت ایران تألیف دکتر مهدی ملک زاده و دو کتاب تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان تألیف سید احمد کسروی که هر دو متکی بر مآخذ و هردو با وجود اشتغال به بعضی مسامحات و تمصیبات، مشحون از تحقیقات و اطلاعات سودمند است. نیز کتاب تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران تألیف جهانگیر قائم مقامی حاوی تحقیقات مفیدی در باب احوال نظام ایران تا تشکیل قشون متحدالشکل و انقراض قاجاریه است که مخصوصاً در بیان حوادث و احوال ادوار اواخر عهد قاجاریه حاوی مطالب و اطلاعات جالب است. چنانکه کتاب سوره الدوله سپهر موسوم به ایران در جنگ بزرگ نیز در بیان تاریخ دوره جنگ اول جهانی متضمن معلومات و اطلاعات کم نظیر و مهم است.

غیر از این کتابها که ذکر شد بعضی تحقیقات و مطالعات فضلاء ایرانی نیز در ضمن مجله های معروف مانند مجله دانشکده ادبیات طهران و مجله دانشکده مشهد مجله دانشکده ادبیات تبریز و مجله ارمنان و مجله آینده و مجله دانشکده و مجله مهر و مجله یادگار و مجله پیمان و مجله سخن و دیگر مجلات و جراید انتشار یافته است که بعضی از آنها متضمن فواید بسیار است. چنانکه از مقدمه ها و حواشی و تعلیقات مفیدی که برخی از محققان مثل بهار و بهمنیار و یاسمی و فروزانفر و حکمت و مینوی و دکتر شفق و سعید نفیسی و دیگران بر طبعهای انتقادی بعضی کتابهای قدیم یا در رساله های جداگانه نوشته اند نیز نباید غافل بود. از آنجمله است تعلیقات سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی که متضمن اطلاعات مفید است و همچنین مقدمه عبدالعظیم قریب در باب تاریخ برامکه و نیز افادات بسیار سودمند مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهارمقاله و تاریخ جهانگشای و کتاب شدالازاد که همه مشحون است از تحقیقات مفید تاریخی و همچنین است مجموعه دو مجلد بیست مقاله قزوینی و یادداشتهای قزوینی که فواید تاریخی بسیار در آنها هست، چنانکه

چهل مقاله کسروی و مقالات کسروی و هشت مقاله فلسفی و مقالات سودمند سعید نفیسی و عباس اقبال و مجتبی مینوی و حسین نخجوانی و دیگران در مجله‌ها و مجموعه‌های مختلف که ایرج افشار در کتاب فهرست مقالات فادسی صورت بالنسبه جامعی از آنها داده است اکثر متضمن اطلاعات مفید راجع به تاریخ ایران است و مورخ از مطالعه آنها قواید بسیار تواند برد.

۲

فرجام روزگار ساسانیان

مقدمه - اسباب سقوط ساسانیان - جامعه عصر ساسانی و طبقات - ضعف و فساد در طبقه موبدان - ادیان غیر ایرانی - آئین مانوی - آئین مزدک - ساسانیان و آئین زرتشت - آئین زروان - دیویسی و جادوئی - انحطاط سلطنت در دوره بعد از یزدگرد - یزدگرد سوم وارث پریستانیها - پایان روزگار ساسانیان.

تاریخ ایران بعد از اسلام، از فتح مداین بدست اعراب آغاز می شود که در دنباله آن دولت عظیم کهنسال ساسانی انقراض یافت و سراسر ایران به دست اعراب افتاد. این حادثه عظیم که سرفصل تاریخ جدید ایران و پایان عهد باستان آن بشمار می رود داستانی شگفت و حیرت انگیز می نماید و هر کس به تاریخ ایران می نگرد می خواهد سر این نکته را کشف کند و معلوم بدارد که دولت عظیم ساسانی به چه سبب با سرعتی چنان شگفت انگیز سقوط کرد و قوم گمنام عرب چگونه در عرصه تاریخ جهان ناگهان چنان عظمت و قدرتی شگرف بدست آورد. تحقیق این نکته مستلزم غور در تاریخ اواخر ساسانیان و مطالعه وقایع و احوالی است که منجر به ضعف و انحطاط قطعی آن دولت گشت. لیکن برای درک این معنی نیز که اعراب چگونه به چنین فتوحی که هرگز آن را در خواب هم نمی دیدند نایل آمدند باید آن قوم را شناخت و دگرگونیهای را که در آن روزگاران ظهور اسلام در سرنوشت آن قوم پدید آورده بود مطالعه کرد. فهم درست موجبات سقوط دولت ساسانی بدون تأمل درین مقدمات میسر نیست.

سقوط ساسانیان البته از ضربت عرب بود لیکن در واقع از نیروی عرب

نبود. چیزی که مخصوصاً آن را از پا درآورد غلبه ضعف و فساد بود. می‌توان گفت که مقارن هجوم عرب، ایران خود از پای درآمده بود و شقاق و نفاق بین طبقات و اختلافات و رقابتهای میان نجبا بملاوه تفرقه و تشتت در امر دیانت آن را به کنار ورطه نیستی کشانیده بود و درچنان حالی، بی آنکه معجزه‌یی لازم باشد، هر حادثه‌یی ممکن بود آن را از پای درآورد. دولت عظیم کهنسال ساسانی در آن روزگاران فترت و نکبت چون سلیمان مرده‌یی بود که تکیه بر عصای برپا مانده اما سوریانه خورده و خویش داشت^۱ و هرتندبادی که از کران صحرائی برمی‌خاست می‌توانست آن پیکر فرتوت بی رمق را خاک خورد کند و به مفاک هلاک بسپارد و پیداست که قومی گرسنه و تازه نفس اما حادثه‌جوی و بیباک، که خود را مظهر مشیت خداوند و واسطه نشر پیام و اراده اوستی دانست، بخوبی می‌توانست این نقش ظاهر و هیكل آراسته را به یک ضربت از پای درآورد و آن را در زیر تفرقه و تشتت و فساد که آن را از درون می‌خورد مدفون نماید و باین احوال دیگر چه جای آنست که مورخ سقوط چنین دولتی را به بازی تقدیر یا معجزه‌یی خدایی منسوب بدارد؟ آنکه گفته‌اند کنگره‌های قصر کسری، بکهند پیش ازین حادثه فروریخت، نشانه آن است که در آن روزگاران از ضعف و پربیشانی که در بنای آن دولت‌راه یافته بود، آن قصر که با چرخ همی زد بهلو بی ضربه کلنگ حوادث خود در حال فروریختن^۲ بود و از دیوار خراب آن جز سایه‌یی ضعیف و ناپایدار که دیگرانمان و سکون نیز در پناه آن وجود نداشت باقی نمانده بود. ضعف و فساد در همه ارکان روی داشت و دولت برومند کهن اینک روی به نکبت و ذبول آورده بود. اهل بیوتات از میراث رقابتهای درباری کهن عداوتها و خصومت‌های کهنه داشتند. حوادث خونین عهد مزدک و قباد و بلهوسیهای خسرو پرویز بین آنها رشکها و دشمنیها پدید آورده بود. حشمت حکام را قدری نمانده بود. حرص و تجمل چنگ انداخته بود و تمام مبانی حکومت را سست و ضعیف کرده بود. اردای و برائنامه تصویری بود از جامعه گناه‌آلود آکنده از جور و فساد و اواخر ساسانیان. تصویری که بر دیوار جهنم نقش یافته بود تا آنچه را در آن جهنم فساد و گناه روی می‌دهد بی کفر و بی عقوبت نگذاشته باشد.^۳ تصویری دیگر شکاپت تلخ و دردناک بر زویه طیب است در مقدمه کلیله و دمنه که بی شک قسمتی از احوال روحانی و اخلاق اواخر عهد ساسانیان را روشن می‌کند. می‌گوید: «درین روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی به تراجع آورده است و همت مردان از تقدیم حسنات قاصر گشته... کارهای زمانه میل به ادبار

دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لوم و دنائت مستولی و کرم و مروت منزوی و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب، دروغ مؤثر و مشر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفر و متابعت هوی سنت متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرم غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه و خندان...^۱ این سخنان اگر بعد از عهد انوشروان عم نوشته شده باشد باز تصویر احوال روحانی این عصر ضعیف و انحطاط بشمارست. عصری که در آن روحانیت هیچ پیامی برای تسلیت و امیدنداشت. درین ایام مراسم مراسم دینی جز محدودیتها و تشریفات نبود. از آغاز تشکیل دولت ساسانی هر روز آتشگاه و سوید غنیر و حر بیستر می شدند. اهتمام کسانی مانند شاپور سوم و یزدجرد اول و قباد برای جلوگیری ازین توسعه طلبی آتشگاه پیشرفتی نیافت. مغان که از خاندانهای توانگر بودند بجز حکومت دینی حکومت دنیوی را نیز با ضیاع و عقار فراوان در دست داشتند. این قدرت و ثروت البته آنها را به فساد می کشانید و چنان می شد که از روحانیت بویی نیز نزد آنها نمی ماند. ازین رو بود که پیش از عهد اسلام آیین عیسی رفته رفته رواجی تمام می یافت و دین زرتشت را درین طبقات دردمند و حتی درین اشراف تربیت یافته پس می زد و حتی گفته اند که اگر اسلام در آن روزگاران به ایران راه نمی یافت شاید کلیسا خود آتشکده ها را ویران می کرد. درین حادثه عظیم سقوط ساسانیان در واقع وضع اخلاقی و دینی چنان بود که جز آن سقوط و جز آن شکست را کسی انتظار نمی داشت. در آن گیر و دار عجیب که بعد از دوران شیرویه در ایران پدید آمده بود دیگر برای ساسانیان چیزی نمانده بود که کسی از عامه بدان دل بسته باشد و یا بخاطر آن فداکاری کند. فرّه ایزدی، در اثر سقوط پی در پی شاهان ضعیف، هیبت و ارج دیرین خود را از دست داده بود. مطامع حکام و فرمانروایان با ضافه فساد و اختلاف موبدان و روحانیان علائقی و عقاید کهن را به سستی افکنده بود. شاهان، خود از استیلاء دشمنان همواره در خاطر دغدغه سقوط و بیم جان می پروردند و آرام و قرار نداشتند. فرمانروایان بلاد سرحدی، که امید به بقا دولت مرکزی نداشتند، از ابراز نافرمانی نسبت بدان دستگاه بیم بدل راه نمی دادند. تفرقه و تشتت اخلاقی

اکثر خردمندان را نگران حادثه‌ی شگرف که دیریا زود می‌بایست از پرده برآید کرده بود. سقوط دولت ساسانیان که از حمله و هجوم عرب از پای در افتاد البته شگفت و حزن‌انگیز بود. اما چندی قبل از دوران سلطنت قباد و انوشیروان نیز این دولت از ضعف و هرج و مرج که داشت بمقهور هفتالیان (هیاطله) گشته بود.^۶ پیروز ساسانی بدست آن قوم کشته شده بود و ایران خراجگزارانان شده بود. لیکن در آن روزگاران، هنوز مثل پایان عهد خسرو پرویز ایران همه نیروی مادی و معنوی خود را از دست نداده بود. هفتالیان نیز خود آن قدرت روحانی را که محرك فتوحات عرب و موجب غرور آنها بود نداشتند. ازین رو دیگر بار ایران از آن بلیه سقوط سر راست کرد. بلند شد و باز حیات خود را از سر گرفت. لیکن در حمله عرب، اوضاع گونه دیگر داشت و مخصوصاً ضعف و فساد داخلی این بار سقوط قطعی را سبب می‌گشت.

در واقع دولت عظیم ساسانی در آخرین ایام عمر خویش سخت رنجور و ناتوان گشته بود. جنگها و سنازعات خونین و مستمر خسرو پرویز آن را فصد کرده بود و سخت به بیخونی دچار کرده بود. تجملها و عیاشیهای او، خاصه بعد از انضباط نسبی عهد خسرو انوشیروان، نجبا و اشراف مملکت را سخت خودسر و در عین حال زیاده سست کرده بود. این جنگهای پرویز خزانه دولت را تهی داشت و تفوذ و قدرت اهل بیوتات و اقطاع داران را که از غارتهای بی حساب و بخششهای بیدریغ بهره یافته بودند برافزود. سوءظن او و پدرش شیرویه خاندان خسروان را از شاهزادگان لایق که در روز سختی بتوانند تاج و تخت سرده ریگ را حفظ کنند خالی نمود و نجات و ارباب بیوتات که جانشینان ضعیف خسرو را باز یچه خویش می‌دیدند به طمع مملکت ستانی افتادند. ماجرای بهرام چوبین که یکچند شیرویه و خسرو را ستوه کرد شهر براز را نیز بدین خیالی انداخت. ازین رو بود که در مدت اندک، عده‌ی زیاد از شاهان ضعیف به تخت برآمدند بی آنکه شانه هیچ یک را آن مایه تاب و قدرت باشد که بتواند در زبربار سنگین چنین وظیفه‌ی پایداری کند. حتی یکی از آنها نیز نامش فیروز که هم در روز تاجگذاری آن «کلاه کیانی» را برای سرخویش زیاده تنگ و سنگین یافته بود این را بی پرده گفته بود و بهمین سبب همانجا به دست بزرگان کشته شده بود.^۷ چنین ضعف و فتوری که در آن روزگاران برپیکردستگاه راه یافته بود، البته دولت عظیم ساسانی را از درون می‌خورد و تحلیل می‌برد. نه فقط جنگ و کشتار—در عهد پرویز و بعد از آن—ایران را به بیخونی دچار کرد بلکه حوادث طبیعی نیز برین مصایب افزود. در

اواخر عهد پرویز، در قزاق و دجله طغیانی عظیم روی داد و گویند چندین سد را درهم شکست. اهتمام فراوان خسرو و مخارج هنگفتی که برای تعمیر و ترمیم این سدها کرد نیز فایده‌ی نبخشید. چندی بعد قسمتی از ایوان کسری ویران شد و این حادثه نیز به فال بد تلقی گشت. در سلطنت کوتاه شیرویه طاعونی سخت پدید آمد و خلقی بسیار از مردم و از سپاه درین واقعه هلاک شد. این حوادث خود البته در خاطرها تأثیر می‌کرد و نیچ و نومیدی برمی‌افزود. چنانکه بعدها، شماره این امور را افزودند و آنهمه را علائم سقوط و نشانه زوال دولت ساسانیان شمردند. یا چنین تومیدیه‌ها و پریشانی‌ها عجب نبود که دولتی چنان دیرینه روز با سرعتی شگرف و برق‌آسا در بر خورد با یک طوفان ریگ که از صحاری عربستان برمی‌خاست و در قادسیه چشمهای خسته و خواب‌آلود سپاه ایران را تیره و خیره کرد بدانگونه از پای درآفتد که تسلیم و فناي آن بیشتر به یک سکنه قلبی مانند شود تا به یک بیماری معتد درونی که در واقع موجب زوال آن گشته بود.

جامعه ساسانی، با وجود نظم ظاهری که از دیرباز داشت از درون آشفته و بی‌هدف بود. جدایی طبقات که از مختصات آن روزگار بود برور ایام در خارج از هر طبقه ناراضی‌ها پدید آورده بود و در داخل آنها نیز صلح و صفایی تأمین نکرده بود. پیوستگی دین و دولت که درین ایام اساس سیاست دولت ساسانی بشمار می‌آمد سوبدان را مداخله‌جوی و قدرت‌طلب نموده بود و حتی بعضی از نجبا و اقطاع‌داران بزرگ را خشمگین و عاصی و آماده قبول آیین عیسی و هردین دیگر کرده بود. بدینگونه، جامعه ساسانی آماده پریشانی و پاشیدگی بود و ضعف و ظلم و فساد هر روز این پریشانی را برمی‌افزود. درین جامعه بین طبقه اشراف و نجبا یا طبقه عامه جدایی بسیار بود. این اشراف و نجبا از عامه مردم بر حسب تعبیر نویسنده نامه خسرو، «به لباس و مرکب و سرای و بستان و زن و خدمتکار» ممتاز بودند. سردان این طبقه از سردان طبقه پیشه‌ور و کارگر به «لباس و مرکب و آلات تجمل» شناخته می‌شدند و زنانشان از زنان آنها «به جامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین و کلاه و صید» امتیاز داشتند. در جامعه ساسانی، هر فرد و هر خانواده را جایی و مقامی بود و هیچ کس نمی‌توانست که خواهان درجه‌ی باشد برتر از آنکه بمقتضای نسب به او تعلق دارد.

بدینگونه، خون و نژاد عامل عملیه‌ی در امتیاز طبقاتی بشمار می‌آمد و عامل دیگر مالکیت بود. بدین دو امر طبقات جامعه ساسانی از یکدیگر جدا می‌شدند. از حکایات و روایات برمی‌آید که در حفظ مراتب این طبقات، دولت اهتمام بسیار داشت. گویند وقتی نوشیروان را در نزد یک سرزروم به مال نیاز افتاد و در خزانه سیصد هزار درم کم بود. خواست تا ساربانان و هیونان به مازندران فرستد و از آنجا مال خواهد. بزرجمهر گفت این راه دراز است و سپاه تا رسیدن مال مازندران بی‌برگ می‌ماند. صواب آنست که این مال از بزرگان و توانگران این حدود بوام ستانده آید و چون مال آنجا برسد بدانها باز دهند. نوشیروان پذیرفت و فرستاده‌ی به شهر روانه کردند و برای شاه مال بوام خواستند. از مایه داران شهر کفشگری بود چون مبلغ وام بدانتست سنگ و قبان آورد و همه بداد. آنگاه بفرستاده گفت که مرا آرزویی است و از شاه خواهم که مرا بدان شادمان دارد. کودکمی دارم که هوش و خرد دارد و خواهم که شاه دستوری دهد تا او را به فرهنگیان سپارم و بدو دانش و هنر آموزم. چون فرستاده به نزد خسرو بازگشت شاه از آن مایه سیم که آورده بود خشنود شد و از اینکه موزه دوزی را چندان مایه هست که به هنگام حاجت می‌تواند چنین مایه‌ی به دیگری واگذارد به خود بالید لیکن چون از آرزوی کفشگر آگاهی یافت نپذیرفت و گفت اگر بازارگان به چه بی فرهنگ بیاموزد و در جرگه دیران در آید و به درگاه شاه راه بیابد مرد نژاده که از خاندان دیرانست بیکار و تباہ شود و خوار و زبون گردد و بر ما نفرین رود. آنگاه بفرمود تا آن سیم که از نزد کفشگر آورده بودند هم در حال به نزد او باز بردند. این افسانه را فردوسی در شاهنامه آورده است.^{۱۰} و اگر در جزئیات آن جای تردید باشد لیکن از آن بدستی برمی‌آید که حفظ تفاوت مراتب در نزد دولت ساسانی اهمیت تمام داشته است و البته جز بندرت و جز با فرمان شاه ممکن نبوده است که کسی از مراتب و طبقات پایین راه به مراتب بالا بیابد. در واقع پیشه‌وران در شهرها و کشاورزان در دهات پست‌ترین طبقات جامعه بشمار می‌آمدند و طبقه «وستریوشان» خوانده می‌شدند و طبقه دیران که کارکنان ادارات دولتی بشمار می‌آمدند از آنها برتر بودند. برتر از دیران طبقه رتشتاران بود که عبارت از اهل سپاه بودند و «وستریوشان» و «دیران» مزیتی تمام داشتند. اما طبقه‌ی که برتر از همه طبقات قرار داشت طبقه «آذربانان» بود که روحانیان و سوادان از آن طبقه بودند و خاندان ساسانی نیز خود با آنها منسوب بود. این چهار طبقه، در جامعه ساسانی از یکدیگر فاصله تمام داشتند و هرگز جز بندرت

ممکن نبود که کسی از طبقه فروتر به مرتبه‌ی خاص طبقه برتر راه یابد. البته جامعه‌ی با این حال، هم خود را از تدبیر و کفایت اشخاص مستعد که محکوم به رکود می‌ماندند محروم می‌داشت و هم از نالایقی افرادی که بسبب وضع طبقاتی و نه جوهر ذاتی متصدی مراتب و مقامات می‌شدند زیان می‌دید و هم در عین حال درون این طبقات از هر دست‌نی‌ناراضی می‌پرورد. هر یک از این چهار طبقه را رئیسی بود که صاحبان مقامات مهم بشمار می‌آمدند. چنانکه سوبدان موبد رئیس آذربانان بود و ابران سپاهید رئیس رتشتاران. دبیرد یا دبیران مهست عنوان رئیس کارکنان دولت بشمار می‌آمد و ستیریوشان سالار عنوان رئیس طبقه کشاورزان و پیشه‌وران بود.^{۱۱} هر یک از این طبقات نیز تشکیلاتی خاص خود داشت که در طی دوران دراز سلطنت ساسانیان تحولها یافته بود. هر چند قدرت و ثروت همواره به طبقه آذربانان و رتشتاران اختصاص داشت لیکن نفوذ و مکتب عمده‌از آن «هفت خاندان» مشهور بود. این خاندانها در سراسر مملکت املاک وسیع می‌داشتند؛ بیشتر مناصب لشکری و کشوری مانند ریاست تشریفات دربار و ریاست امور لشکری و سرداری سوار نظام و تصدی مخازن و انبارها و نظارت در وصول باج و خراج بین رؤساء این چند خاندان تقسیم می‌شد.^{۱۲} غالب این مناصب برای این خاندانها موروثی بود و همین امر سبب نفوذ و قدرت «اریاب بیوتات» یا «ویسپوهران» را در آن روزگاران بیان می‌کند. این اهل بیوتات مخصوصاً در مواقع ضعف و فتور دولت در تمام امور سهم و حتی گاه در کار سلطنت مداخله می‌کرده‌اند. همین اهل بیوتات بودند که چون از سلطنت یزدگرد اول رضایت نداشتند اقامت او را در جایی دور دست غنیمت شمرده، به قول نولدکه، خود را از وجود او رهایی بخشیدند و گناه را بر اسب‌آبی نهادند.^{۱۳} چنانکه بعد از او نیز در برابر پسرش بهرام گور شاهزاده‌ی بی‌نامش خسرو— علم کردند و چون از اعراب حیره درین مورد شکست خوردند داستان تاج و شیر را ساختند تا این رسوایی را بپوشانند.^{۱۴} در واقعه عزل قباد و حوادث بعد از انوشیروان نیز که سلاطین بیش و کم دستخوش اغراض بزرگان مملکت شدند همین خاندانهای بزرگ مداخله داشتند. قدرت آنها گذشته از کثرت ضیاع و عقار بیشتر تا حدی ناشی از آن بود که در دربار پادشاهان باسانی بار می‌یافتند. این «ویسپوهران» مخصوصاً وقتی با روحانیان همدست می‌گشتند برای پادشاهان خطری می‌شدند. یزدگرد اول در تمام مدت سلطنت خویش با آنها در کشمکش بود و عاقبت نیز چنانکه گذشت قربانی قدرت طلبی آنها شد. بهرام گور در آغاز سلطنت خویش با آنها

بهستیزه برخاست لیکن در طی فرمانروایی رفته رفته اهمیت و نفوذ آنها را دریافت و یکسره تسلیم آنها شد. قباد برای سرکوبی آنها مزدك را تقویت کرد و عاقبت از آنها آسیب و لطمه دید. هر مزد چهارم بسبب سختگیری نسبت به این طبقه بدنام و معزول گشت و پادشاهان بعد غالباً در دست این خاندان آلتی ضعیف بودند. حتی بعد از سقوط ساسانیان نیز بقایای این اهل بیوتات تا روزگار ابن حوقل در فارس بحرمت می زیسته اند^{۱۰} وی شک افزایش قدرت آنها در اواخر عهد ساسانی، از اسباب عمده ضعف پادشاهان اخیر این سلسله و از موجبات تشتت و انحطاط جامعه ساسانی بشمار می آمده است. پارسنگین تجمل و مخارج این خاندانهای بزرگ مخصوصاً بردوش طبقه ضعیف و ستریوشان بود. این طبقه کشاورز در جامعه ساسانی وضعی سخت پریشان داشت. کشاورز بینوا در همه عمر ناچار بود در قریه خویش بماند و برای ارباب بیگاری کند و یا در پیاده نظام خدمت نماید. اقطاع داران بزرگ که غالب از همان اهل بیوتات بودند، چنانکه آمیانوس رومی گفته است، «خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایا می شمردند»، از آنها بیگاری می گرفتند و بر آنها ستم می کردند. در جنگها آنها را پیاده دنبال سواران خویش می بردند. در عهد آمیانوس «گروه گروه ازین روستاییان پیاده از بی لشکر راه می پیمودند، گنتی جاودانه به بندگی محکوم شده بودند. هرگز پاداشی و مزدی هم به آنها نمی دادند.»^{۱۱} پرداخت مالیات سرانه یاگزیت نیز بهره آنها و پیشه وران شهرها بود. طبقات دیگر، از بزرگان و نجبا و سربازان و روحانیان و دیران و همه خدمتگزاران دولت، از آن معاف بودند. چنانکه مالیات اراضی یا خراج را نیز همین روستاییان می پرداختند و البته در پرداخت این مالیاتها با تبعیضی که می شد ایقان هرگز نمی توانستند راضی و خرمند باشند.

طبقه بی که درین زمان از بیشتر مواهب بهره مندی داشت طبقه موبدان بود. این موبدان نسب به مغان می رسانیدند و بدینگونه نژاد خود را به متوجه پادشاه افسانه بی می کشانیدند. امامغان برخلاف روایت مشهوری که هرودوت آورده است در حقیقت قبیله بی خاص نبودند بلکه طبقه بی مخصوص بشمار می آمدند که امتیازات متعدد اندک اندک آنها را از سایر طبقات جدا کرده بود.^{۱۲} در عهد ساسانیان طبقه موبدان که اخلاف این مغان کهن بودند نه تنها تمام امور راجع به حوزه شریعت و تطهیر و قربانی و ثبت ولادت و ازدواج و حتی قضاء را در اختیار داشت بلکه در همه امور دیگر نیز مداخله بی و نفوذی تمام کسب کرده بود. گذشته از آن ضیاع و عقاری

فراوان و ثروت و مکتبی هنگفت نیز که از راه نذورات و صدقات و عشریه و کفاره‌ها به رؤساء این طبقه می‌رسید آنها را قدرت و وحشت تمام می‌بخشید. در اوایل عهد ساسانیان عمده آذربایجان قلمرو اقطاع رؤسای این طبقه بشمار می‌آمد و بعد از آن در بلاد دیگر نیز قدرت و نفوذ آنها بسط یافت. رئیس عالی این طبقه که موبدان موبد خوانده می‌شد بسبب آنکه غالباً مرشد روحانی و مربی معنوی شاه بود در همه امور نفوذی تمام و نامحدود داشت. نفوذ این طبقه اندک‌اندک به جایی رسید که در بعضی مواقع فرمانروایی ولایات بزرگ نیز به آنان تفویض می‌شد. چنانکه هنگام تسلط عرب بر ولایت پارس حکمران آن ولایت عنوان هیربد داشت. بعضی بلاد دیگر نیز، مقارن آن ایام در حوزه اقطاع موبدان و یا در تحت فرمان آنها بود.

آیین زرتشت که بر اساس خوشبینی و سعی و عمل مبتنی بود، در پایان روزگار ساسانیان، در نزد عامه با عقاید و افکار تازه‌یی آمیخته شد. از تاثیر آیین عیسی تمایلات زاهدانه گرفته بود و از نفوذ آراء زروانیه گرایش به جبر و قدر یافته بود. این اندیشه‌ها و گرایشها آن روح شور و نشاط را که در آیین مزدیسنان بود اندک‌اندک فروگشت. چندی نگذشت که در خاطر کسانی نیز که آیین آنها بر پایه سعی و عمل و بر اساس پیکار با سختیها و بدیها مبتنی بود این اندیشه پدید آمد که بقول مؤلف داستان مینوگ خود «مرد هر چند از خردی قوی و دانشی سرشار بهره‌ور باشد با قضا بر نتواند آمد. زیرا چون قضای محتوم مردی را بختیار یا تیره‌روز خواهد داشت دانا از کار فروماند و نادان بداندیشه در کار چالاک و زیرک گردد کم‌دلان دلیر شوند و دلیران کم‌دل گردند. مردم کوشا تن‌آسانی گزینند و تن‌آسانان کوشا شوند»^{۱۸} حتی، مانند پیروان مانی که روزی خود او به جهت اعتقاد به ضرورت قطع علاقه از امور جسمانی محکوم شد، برای بعضی مزدیسنان مثل نویسنده اندوز اوشوردالا این اندیشه عارفانه پیش آمد که «جان است که وجود (واقعی) دارد اما آنکه فریب می‌دهد تن است»^{۱۹} و البته نشر این‌گونه عقاید، بعلاوه اختلاف و تشتت زیادی که در عقاید مذهبی پدید آمد نیز همه از اسباب وهن و ضعف نفسانی عامه مزدیسنان و از موجبات و معدیات انتشار اسلام در بین «مجوس» گشت. در حقیقت شریعت زرتشتی در پایان عهد ساسانی چنان بی‌مغز و میان‌تهی و سست و

ضعیف شده بود که وقتی اسلام پدید آمد و موبدان حمایت دولت ساسانی را از دست دادند، خود را ناچار دیدند که در آن آیین اصلاحات نمایند و بدینگونه با تهذیب و تلخیص اوستا، و حذف پاره‌یی خرافات و اوهام، آن را به صورتی تازه درآوردند که در معرکه مجادلات اوایل عهد عباسی در مقابل مسلمین نیز توانستند از آن دفاع کنند. رساله شکندگمانیک چهار که در واقع بقصد دفاع از آیین زرتشت در برابر شبهات مخالفان و منکران آن تألیف شده است آیین زرتشت را بهمین صورت عرضه می‌دارد. قسمت عمده‌یی از اوستا در واقع بعد از غلبه عرب از میان رفت. با اینهمه چنان نبود که تعصب مسلمانان آن اجزاء گمشده را از میان برده باشد. زیرا مسلمانان با پیروان اوستا تقریباً همان معامله‌یی را که با دیگر اهل کتاب کرده‌اند روا می‌داشته‌اند. در اینصورت جای این اندیشه نیست که اجزاء گمشده اوستا را آنها به باد فنا داده باشند. حتی تا دو قرن بعد از اسلام بیشتر اجزاء مفقود اوستا و یا دست کم ترجمه آنها در دست بوده است. لیکن گرفتاریهای زندگی و سختی معیشت که در آن روزگاران پیش آمده بود مزدیستان را مجال نمی‌داد که تا همه اوستا را همواره رونویسی کنند. ازین رو بعضی اجزاء مشتمل بر احکام را که دیگر بسبب زوال دولت ساسانیان بی‌فایده بود بر طاق نسیان نهادند و بعضی اجزاء دیگر نیز که شامل اساطیر راجع به سبده و معاد بود هم بدین سبب رفته رفته فراموش شد. بدینگونه قسمتی از اوستای عهد ساسانیان با ظهور اسلام از میان رفت بی‌آنکه مسلمانان و اعراب در آن باب خود هیچ سختگیری و تعصبی کرده باشند.^{۲۰} درباره آیین زرتشت و اسباب فساد موبدان در اینجا باید تأمل کرد. زیرا پیدایش اختلاف درین آیین خود از جهات عمده پیروزی اسلام بود.

آیین زرتشت چنانکه پیداست جنبه ثنوی داشت. هرآنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنرا به سبده خیر منسوب می‌داشت و هرآنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آنرا به سبده شر نسبت می‌داد. آن مایه قدرت و معنویت داشت که بتواند عشق به نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را از جانها بزدايد و معو کند. گذشته از آن، دین کار و کوشش بود. بیکارگی و گوشه‌نشینی و مردم‌گریزی را پاک و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی را آن می‌دانست که در زندگی با دروغ و زشتی و پستی بیکار جوید و آنرا در بند کند. ندیه و قربان را نیز بیهوده می‌شمرد

و بهیچ روی نمی‌پسندید. زهد و ریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت در کار نمی‌بود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست تکلیف آدمی را چنین می‌دانست که هر مزد را بوسیله نیکی و کوشش و همت خویش باری کند. این تکلیف که برای آدمیزاد مقرر بود از آزادی و اختیاری که وی در کارهای خویش می‌داشت حکایت می‌کرد. بنابراین، جبر و تقدیر که از اسباب عمده انحطاط اقوام کهن بود در آیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن را داشت که از میان نیکی و بدی آنچه را می‌خواهد برگزیند. این دیگر به اختیار او و به خواست او بسته بود. رهایی و رستگاری او نیز به همین خواست و همین اختیار بستگی داشت. در چنین آیین که آدمی مسئول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر و سرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره‌جویی خویش را برگردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد. دینی که چنین ساده و سودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی و پاکی را به مردم نشان دهد و شوق به معرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری رهنمایان و روحانیانی می‌خواست که از فساد و آلائش فریبکاران دور بمانند و چنین رهنمایانی در پایان دوره ساسانی در ایران بسیار نبود. درست است که نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت می‌کرد اما این نیرو دیگر تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تشکیلات خسته و گسیخته و ملول پایان عهد ساسانی را با خود بکشد و پیش برد و این وظیفه‌ای بود که آتشگاه مخصوصاً در ادوار ضعف شاهنشاهان به عهده می‌گرفت. سوبدان و هیربدان در همه ادوار پادشاهی ساسانی سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت و دولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه‌طلبی سوبدان در می‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزهکارها خوانده می‌شدند و یا چون قباد بدنام و بی‌دین بشمار می‌آمدند. آتشگاه در سراسر عهد ساسانی بر همه کارها نظارت داشت و سوبدان و هیربدان بیشتر شغلها را بردست داشتند. قدرت و اعتباری چنین، که سوبدان را در همه کارهای ملک نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد بیرون را نیز به درون دستگاه روحانی بکشانند. در حقیقت نیز سوبدان و هیربدان در اواخر این عهد به فساد گرائیده بودند. کتاب پهلوی مینوگه خود که بحکم قراین

در اواخر دوره ساسانی تألیف شده است. براین دعوی گواه است. درین کتاب نویسنده یکجا وقتی عیب موبدان را برمی شمارد می گوید «عیب موبدان رباورزی و آزمندی و فراموشکاری و تن آسانی و خرده بینی و بدگرایی است.» ذکر این معایب در واقع حکایت از وجود آن درین طبقات مغان در این عهد می کند.^{۱۱} درحقیقت آتشگاه باآنکه به فساد مغان و موبدان آرایش یافته بود در همه کارها برای خویش حتی می طلبید. با این همه، بسبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان و هیریدان رخ نموده بود دیگر آتشگاه از اداره این همه کارها که برعهده داشت بر نمی آمد. هر وقت دستگاه اداری و سازمان حکومت ساسانی وسعت می یافت و هر قدر قدرت تمدن و قوت ظاهری و حشمت صوری فزونی می گرفت قدرت و نیروی آتشگاه در اداره امور ملک کاستی می پذیرفت و کمتر می شد. علی الخصوص که بدعتهای دینی نیز هر روز قدرت موبدان را متزلزل می کرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می انداخت.

در پایان دوره ساسانی، درآیین زرتشت خلاف و اختلاف بسیار بود. این آیین در قلمرو پهناور حکومت ساسانی با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی و مذاهب منداییان و صایثان از جانب غرب با آن در جدال بود و آیین برهمن و دین شمنان از جانب مشرق آن را تهدید می کرد. فلسفه یونان نیز، خاصه از عهد اتوشیروان، بعضی خاطرها را نگران خویش می داشت و ازین برخوردار که بین آراء و عقاید روی می داد اندیشه های تازه پدید می آمد و دلهای استوار سستی می گرفت.

بعضی از ادیان «انیران» نیز سچنانکه که گذشت در این زمان در سرزمین ایران رواج داشت. از آنجمله بود در مشرق آیین بودا و در مغرب آیین عیسی. غیر از اینها منداییان در جنوب بین النهرین و یهود نیز در غالب شهرها سر می کردند و بدینگونه افکار و ادیان مختلف در قلمرو ساسانیان دائم در حال تعارض بودند.

آیین بودا حتی پیش از اشکانیان در حدود بلخ انتشار یافته بود. بعدها، حتی درین دعاة بودایی که برای نشر آیین بودا به چین رفته اند، نام بعضی از شاهزادگان اشکانی نیز ذکر می شد. در دوره ساسانی نیز آیین بودا در همین حدود

انتشار داشت و از کتیبه کرتیر در کعبه زرتشت برمی آید که آن موبد شمنان بودایی را نیز بسختی تعقیب می کرده است.^{۲۲} سکه‌یی از پیروز پسر اردشیر پاپکان که از جانب پدر فرمانروای خراسان بوده است و «کوشان‌شاه» خوانده می شده است در دست است که بموجب قرائت هرتسفلد، کوشان‌شاه در آن سکه خود را هم مزداهرست و هم بوداهرست خوانده است.^{۲۳} با آنکه در صحت قرائت هرتسفلد تردید هست شک نیست که آیین بودا در قلمرو کوشان‌شاهان در آن زمان انتشار داشته است و از آثار عتیقه بامیان هم برمی آید که سازندگان آنها ظاهراً اتباع بودایی یک پادشاه مزدایی بوده‌اند.^{۲۴} بموجب روایتی چینی، انوشیروان یک دندان بودا را که از کابل بدست آورده بود همراه سفیری به دربار چین هدیه فرستاد. از روایت هوان‌تسانگ هم برمی آید که در فتح کابل کشکول بودا هم بدست انوشیروان افتاده بود.^{۲۵} این هوان‌تسانگ که چند سالی بعد از سقوط مداین در نواحی مشرق ایران سفر کرده است می نویسد که در بلخ بیش از صد معبد بودایی وجود داشته است.^{۲۶} البته نوبهار بلخ که در افسانه‌های خداینامک عزلتکنده لهراسب شده است و خاندان «برمکیان» از قدیم متولیان آن بوده‌اند در آن روزگاران معبد مهم بوداییان بوده است. حکایت آن دو بت بامیان هم که «خنک‌بت و سرخ‌بت» نام داشته‌اند و ابوریحان بیرونی به آنها اشارت کرده است از ادب بوداییان بوده است و آن حکایت را عنصری شاعر بلخی به فارسی در آورده بوده است.^{۲۷} چنانکه داستان مشهور «بوذاسف و بلوهر» نیز که صورتی از سرگذشت بوداست از ادب این طایفه است و در فرهنگ ایرانی شهرت و اهمیت خاص دارد.^{۲۸} این که بعضی حتی به خود بوداهم کتابی به فارسی منسوب داشته‌اند حاکی از وجود ارتباط دیرینه بوداییان با بلاد و مردم فارسی‌زبانست. بهر حال، مقارن پایان عهد ساسانیان، آیین بودا در دو طرف رود آموی قوت و نفوذ تمام داشت و گزارش هوان‌تسانگ این دعوی را تأیید می کند.^{۲۹}

آیین عیسی نیز، هم از عهد اشکانیان در ایران انتشار داشت. در عهد ساسانیان، بعد از گرایش قسطنطین به دیانت عیسی، شاپور دوم عیسویان ایران را همواره بمثابة کسانی تلقی می کرد که در هر خطر احتمالی جانب دشمن را خواهند گرفت و بیاری روم برخوانند خاست. وی بسبب همین بدگمانی، نو- مسیحیان بین‌النهرین را با خشونت قلع و تمع کرد. یزدگرد اول یکچند به آنها

آزادی داد لیکن آسایش خاطر و اطمینان وقتی برای عیسویان ایران حاصل گشت که در اواخر قرن پنجم میلادی مذهب نسطوری درین آنها رواج یافت و در نتیجه آن بین عیسویان شرق و غرب فاصله بی پدید آمد که خاطر شاهنشاهان ایران را از اندیشه جاسوسی عیسویان ایمنی بخشید. ۴۰ با اینهمه وضع مسیحیت در آن روزگاران همواره تزلزلی داشت و بعضی اوقات نیز بکلی در خطر می افتاد. از زرتشتیها اگر کسی به دیانت عیسی در می آمد مجازاتش مرگ بود؛ ازین رو بندرت از مزدپسنان کسی دین ترسا می گرفت. غالب ایرانیان که بدین آیین در می آمدند غیر زرتشتی بودند. با اینحال موبدان در مبارزه با آئین عیسی بعد تمام می کوشیدند. مکرر کلیساها بدسیسه موبدان و یا خود بهوس فرمانروایان بسته می شد و یا به غارت می رفت و بارها به سماعت ارباب نفوذ در تعیین جاثلیق و اسقف سختگیری و بهانه جویی می رفت. اما در پایان روزگار ساسانیان که در آتشگاه و دربار همه جا ضعف و قنور پدید آمده بود آیین عیسی در ایران روز بروز نفوذ بیشتر می یافت و می توان پنداشت که اگر اسلام به ایران نیامده بود شاید چلیپا خود اندک اندک آتشگاه را مغلوب می کرد.

منداییان یا مغتسله که اجداد صبیهای امروز خوزستان و عراق بوده اند در عهد ساسانیان نیز در همان نواحی زندگی می کردند. این جماعت که چیزی از عقاید گنوسیه را به این حدود آوردند منشأ ظهور مانویت هم شدند. لیکن نه در نشر و تبلیغ دیانت خویش مجاهده می کردند و نه در حوادث و ماجراهای سیاسی مداخله می نمودند. ازین رو موبدان که مانویان سوگام مسیحیها را نیز تعقیب و آزار می کردند به این جماعت کاری نداشتند. ولیکن عیسویان نسطوری که در این نواحی تاحدی صاحب قدرت و نفوذ می بودند گاه به آزار منداییان می پرداختند از کتاب گتزه برمی آید که مبلغان و دعاة مسیحی در بعضی مواقع منداییان را نه به طوع و رغبت بلکه به اکراه و اجبار وادار به قبول آئین مسیح می کرده اند. ۴۱ مقارن سقوط ساسانیان فشار اعراب نیز به این تعدی مسیحیها افزوده گشت و سبب شد که منداییها مساکن قدیم را رها کنند و به بلاد مجاور پناه برند.

در دوره ساسانی یهود نیز در بلاد مختلف ایران فراوان بوده اند و گویا تورات هم — اما نه بسعی یهود بلکه با اهتمام عیسویان — به زبان ایرانی ترجمه شده بود. درین دوره، یهود ایران در کار تجارت خویش آزاد بوده اند و در بلاد مهم

کنیسه و حتی مدرسه نیز داشته‌اند. با اینهمه مکررگرفتار آزار و فشار آتشگاه و دربار می‌شده‌اند. مخصوصاً در عهد یزدگرد دوم و فیروز و دوره هرمزد چهارم و اوایل خسرو پرویز به آنها سختگیریها شد. یزدگرد دوم آنها را یکسال از نگهداشتن مراسم «سبت» بازداشت و خسرو بسبب آنکه از بهرام چوبین هواداری کرده بودند آنها را گوشمالی داد.^{۲۱} مع‌هذا رفتار همه پادشاهان در حق یهود چنین نبود. یزدگرد اول حتی شوشن دخت نام دختر جهودی را بزنی گرفت لیکن نظر زرتشتیها نسبت به یهود چندان موافق نبود. حتی در دینکرت یکجا آنها را بددین خوانده است و منشأ دین آنها را از ضحاک شمرده است. چنانکه زرتشتیهای اوایل عهد اسلام نیز، برحسب مندرجات کتاب پهلوی شکنگمانیک و چهار تصویری را که یهود از وجود خدا داشته‌اند نامعقول می‌شمرده‌اند و خدای آن قوم را دور از حقیقت و عاری از شفقت می‌دانسته‌اند و او را سالار دوزخ و دیو دروغ می‌شناخته‌اند.

از آئینهایی که پیروان آنها بشدت منفور و مطرود بودند، آیین مانی باآنکه از جانب موبدان «خطا» و «فریب» شناخته می‌شد^{۲۲} هنوز به‌عنوان زندقه و ارتداد در گوشه و کنار مملکت ساسانی پیروان داشت. این آیین که خود برای تلفیق مذاهب و ادیان مختلف برخاسته بود و در واقع بسی از مبادی آیین زرتشت و بودا و عیسی را باهم درمی‌آمیخت و از مذاهب بابلی و یونانی و کنوسی نیز چاشنی بدان در می‌افزود درین زمان باآنکه از کنف حمایت پادشاه رانده شده بود هنوز ادیان دیگر را تهدید می‌کرد. هم نصاری به آن یا چشم خصومت می‌نگریستند و هم موبدان از آن وحشت و نفرت داشتند. با اینهمه این «زندقه عظیم» همچنان در شرق و غرب قلمرو ساسانیان راه خود را می‌گشود و پیش می‌رفت. موبد آن را با تعلیم آذرباد مخالف می‌یافت و در واقع نیز آنچه مانی تعلیم کرده بود با آیین آذرباد مغایر بود. موبد می‌گفت «دروج» را باید از تن خویش دور کرد، مانی می‌گفت تن خود همه دروج است؛ موبد می‌گفت چیزهای اینجهانی همه داده یزدان است و از آن برخوردار باید یافت، مانی می‌گفت چیزگیتی خواستن گناه است و آنکه چیز این جهان را می‌سازد و می‌دهد بزه کارست؛ موبد می‌گفت زن نژاده باید خواست، مانی می‌گفت زن خواستن خود برای برگزیدگان گناه است. این دو آیین

البته نمی‌توانستند در کنار هم زندگی کنند. در کتاب دینکرت دوازده مورد از آنچه بین تعلیم مانی و دستور آذرباد موبد تفاوت هست بر می‌شمارد که در ذکر بعضی از آنها گویی نظر به بیان «فضایح» و «مثالب» مانویه داشته است.^{۲۴} اما بهر حال مغایرت تعلیم مانی با آنچه نزد مجوس معتبر شناخته می‌شده است محل تردید نیست. مانویت با آیین عیسی نیز سرسازش نداشت. مانی انجیلی داشت که بکلی با انجیل نصارا مخالف بود. خود را رسول عیسی نور می‌دانست اما آن عیسی را که مصلوب شده بود و نصارا او را می‌پرستیدند انکار می‌کرد و شیطان می‌خواند. مانی قایل به ثنویت بود که کلیسا آن را گمراهی و ارتداد محض می‌دانست و بدینگونه با آنکه مانویت از تأثیر آیین عیسی بر کنار نبود، کلیسا نیز مثل آتشگاه آن را دشمنی خطرناک می‌شناخت. مع ذلك آیین مانی، هم در قلمرو یزانیس و هم در آنسوی آمویه سرعت انتشار و رواج یافت. هنوز یک قرن از مرگ مانی نگذشته بود که آیین او از ترکستان تا کارتاژ انتشار یافت و در آن زمان چندان بعید نمی‌نمود که مانویت روزی بر جهان حکمروایی یابد. اما اینچنین روز که در آن روزگاران آتشگاه و کلیسا را به وحشت انداخته بود فرا نرسید. زیرا مانویت چنان با حیات و با جنب و جوش و استمرار آن مخالف بود که ممکن نبود تا چنان روزی در جهان دوام بیاورد. لیکن هر چه بود آیین مانی بعد از خود او در همه دوران سامانیان و حتی چندی در دوره اسلام نیز، همه جا مایه وحشت و نفرت ارباب دولت و فرق مجوس و نصارا و اسلام بود و پیروان این مذاهب همه جا با کینه و خصومت هرگونه اتهام به مانویت را با خون پاک می‌کردند.

در اینجا ذکر مختصری از آیین مانی لازم است. در این آیین، مانی سعی کرده بود عقاید جاری و رایج روزگار خود را بهم درآمیزد و جهان شرق و غرب آن روز را تا حدی بهم نزدیکتر کند. درست است که او به تحریک سوبدان کشته شد لیکن آیین او چندین قرن باقی ماند و یکچند در ماوراءالنهر و ترکستان و چین رواج یافت. چنانکه در ایران نیز تا به زمان اسلام بصورت «زیرزمینی» می‌زیست و حتی آیین مزدک تا حدی تحت تأثیر آن بوجود آمد. از زندگی مانی با وجود اسناد مهم که در نیم قرن اخیر، مخصوصاً در تورقان ترکستان و قیوم مصر بدست آمده است، چندان اطلاع درستی در دست نیست. اینقدر معلوم است که وی در سنه ۲۱۵ میلادی یا سالی بعد از آن در بابل، و در قریه‌یی که گویند در جای بغداد

امروز بوده است^{۳۵} ولادت یافت. پدر و مادرش هر دو از خاندان نجیبای پارت بودند. پدرش پاتک نام از همدان بود و یکچند دریاپل می‌زیست. اما بعد به دشت‌میشان رفت و با جماعت مغتسله که اجداد صبیهای امروزه بوده‌اند بیامیخت.^{۳۶} پسرش مانی که درین این فرقه تربیت یافت بزودی تحت تأثیر عقاید و تعالیم دیگر با آنها قطع رابطه کرد. با مذهب مرقیون و بردیصان آشنا شد و داعیه پیغمبری در خاطرش راه یافت. بیست و پنج‌ساله بود که دعوی پیغمبری کرد و خود را از جانب ملکی مبعوث شمرد. در اواخر روزگار اردشیر بابکان به خراسان رفت و گویی از پیروز پسر اردشیر که «کوشان‌شاه» بود امید کمک داشت. بعد از چند سالی اقامت و سیاحت در خراسان و سند به تیسفون باز آمد و در حدود ۲۴۳ میلادی مقارن جلوس شاپور اول به دربار او راه یافت. هر چند شاپور آئین او را نپذیرفت لیکن او را از حمایت خویش محروم نداشت. در جنگی که بین شاپور با والرین روم روی داد مانی در جزو سوکب شاهنشاه همراه بود. بهرحال در ایام سلطنت شاپور مانی بی‌دغدغه و فارغ از منازعی به ترویج دین خویش پرداخت. از اواخر عهد هرمز، سعایت موبدان کار مانی در دربار بازگونه شد. بهرام اول جانشین هرمز بتحریک موبد کرتیر مانی را بازداشت و کشت. درین باب که مرگ مانی چگونه بوده است جای سخن هست. برخلاف اکثر ماخذ که گفته‌اند پوست او را کنده‌اند و تنش را بدار زده‌اند منابع مانوی ادعا دارند که مانی در زندان وفات یافته است. حقیقت امر البته بدرستی معلوم نیست اما چنین می‌نماید که چون مانی آن عیسی را که «مصلوب» شد شیطان خوانده است مانویه داستان دار زدن او را شاید بعد انکار کرده‌اند تا آنچه در حق «عیسی مصلوب» گفته است درباره خود او راست نیاید.^{۳۷} در باب تاریخ این واقعه نیز اختلاف است بموجب بعضی اقوال در ۲۷۴ میلادی بوده است و برحسب اقوال دیگر در سال ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی.^{۳۸} هر چه بوده، سعایت کرتیر سبب گرفتاری او شد و در زندان چندیشاپور با او رفتاری خشن و بیرحمانه کردند. بعد از مرگ او نیز پیروانش را بسختی آزار نمودند. مکرر آنها را قتل‌عام کردند، حتی خلیفه مانی را نیز دصالی بعد از او هلاک کردند. اما این مایه آزار و فشار مانع از انتشار دیانت او نشد. آئین او خیلی زود به شرق و غرب جهان راه یافت. پیروانش که در ایران معروض تعقیب و آزار مخالفان شدند آن را به جهان بردند. در شرق سیاحان مانوی آن را در کنار

«جاده ابریشم» به ترکستان و بلاد ایغور و چین بردند و در غرب داعیان مانوی آن را در شمال افریقا و در قلمرو دولت ییزانس پراکندند. چنانکه بعدها پولیسالیهای (Paulicien) ارمنی و بوغومیلیه (Bogomiles) بلغار و کتاریهای ایتالیا (Cathares) به مانویت متهم شدند و حتی تا قرن سیزدهم میلادی که زنادقه شهر البی (Albigois) در جنوب فرانسه بحکم کلیسا نابود شدند نشانه تعالیم اویش و کم در جهان وجود داشت و در مشرق در مذهب یزیدیه بعقیده بعضی از محققان بقایایی از عقاید مانویه را می توان یافت. ۳۹ از کتب مانی فقط شاهپوندگان که آن را به پادشاه ساسانی اهداء کرده است به زبان ایرانی بوده است. آثار دیگرش را ظاهراً به زبان سریانی نوشته بود که زبان مادری او محسوب می شده است. این آثار دیگر او عبارت بوده است از انجیل مانی یا انگلیون که انجیل اعظم خوانده می شده است و دیگر کتزالاحیاء که کتزالعبات نیز خوانده می شده است. کتابهای دیگر سفرالامراد است و دیوان و فرقاطیا و سفرالجهایزه و مجموعه آفرین ها و ادعیه و همچنین کتاب ارتنگ با ارتنگ او که گویا مجموعه یی از تصاویر بوده است که مانی در بیان تعالیم خود راجع به احوال عالم و کیفیت عوالم نور و ظلمت پرداخته بوده است و ظاهراً بسبب همین کتاب که چینیها آن را «تصویر دواصل» می نامیده اند بوده است که مانی به صورتگری زبانزد شده است. ۴۰

آئین مانی چنانکه گذشت ترکیبی بود از ادیان مهم آن زمان و وی می خواست از تلفیق آنها چیز تازه یی بسازد که با مذاق فرق و طبقات مختلف سازگار افتد. در حقیقت مسافرتها یی او در اقصای بلاد و آسزش او با ارباب عقاید و مذاهب گونه گون آن روزگاران در تعلیم او جلوه یافته است و آئین او را صیغه یی خاص بخشیده است. درباره رسولان و پیغمبران سلف مانی نظر انکار دارد چنانکه تورات و شریعت موسی را بکلی منکرست و آن عیسی را نیز که در اورشلیم بر دست یهود کشته شد شیطان می خواند. با اینهمه خود را رسول عیسی نور و قارقلیط موعود می خواند و از بودا و زرتشت نیز به نیکی یاد می کند و آنها را صاحب وحی می شمارد. اما خود را خاتم پیغمبران و آئین خود را مکمل تعالیم آنها فرا می نماید. در مجموعه مواعد، آن مغان که با وی به دشمنی برخاسته اند با دشمنان زرتشت و با جهودانی که عیسی را آزار کردند مقایسه شده اند.

در واقع اصل ثنویت را مانی از زرتشت گرفت و از تعلیم بودا در امر اخلاق

و سلوک نکته‌ها آموخت و آنهمه را با تعالیم عیسوی و گنوسی درآمیخت و همین نکته سبب رواج و انتشار دین او در دنیای آن روزگشت. آیین مانی دیبانی است مبتنی بر ثنویت و بشربه‌نجات. مانی به‌دو اصل یا دوین قائل است: نور و ظلمت که درین عالم در دور حاضر - بر خلاف دور ماضی - این دو اصل بهم آمیخته است. قلمرو نور که از آن «پدر عظمت» است با قلمرو ظلمت که متعلق به «سلطان ظلمت» است از پیدایش «آدم اول» بهم درآمیخته است و مرزی و حدی بین آنها نیست. از این رو نجات فردی فقط بدینگونه دست می‌دهد که انسان براهنمایی «گنوس» یعنی معرفت و بسبب توجه به تعلیم فارقلیط از آلائش به‌امور این عالم و حتی از توالد و تناسل که در واقع موجب دوام قدرت و غلبه ظلمت است اجتناب کند اما نجات عام حصولش موقوف به جدایی نور و ظلمت است که در دور آتی فقط با فنای این عالم حاصل می‌آید.

ترتیب درجات و طبقات اتباع مانی بدانچه در تشکیلات مذهب مرقیون بوده است شباهت داشت. در حقیقت پیروان مانی دو طبقه مجزی بودند: خواص و عوام - یا چنانکه از قول مانی تعبیر کرده‌اند صدیقان و سماعین. کسی که می‌خواهد در جرگه مؤمنان واقعی - صدیقان - راه بیاید باید با ریاضتها و محنتها خود را آماده کند تا شایسته قبول در آن طبقه گردد و آنکس که مشقات اینهمه ریاضات را تحمل می‌کرد و به طبقه خواص و گزیدگان درمی‌آمد دیگر وجودش از آلائش ظلمت مصفا می‌شد. بنابراین لازم بود که از آن پس دیگر کاری نکند که نور را با ظلمت زمینی بیالاید و یانوری را که هنوز در این عالم اسیر ظلمت مانده است آسیب برساند. از این رو کسی که در جرگه صدیقین بود می‌بایست نه ازدواج کند نه مالک چیزی بشود. هیچ مانوی سخواه از سماعان بود خواه از صدیقان - گوشت نمی‌خورد اما کسی که به مرحله صدیقین می‌رسد از خوردن شراب نیز ممنوع بود. می‌بایست از کشاورزی پرهیزد و حتی لب نانی را نیز بدست خود نشکند. می‌بایست پیوسته در حرکت و سفر باشد و از خوردنی جز بهره یک روز و از پوشیدنی جز بهره یکسال خویش هیچ نیندوزد. لازم بود که در این سیر و سفر دائم یک تن از سماعین نیز با وی همراه باشد تا برای او خوردنی فراهم کند. در واقع بیشتر مقررات سخت و ریاضات شاق تکلیف صدیقین بود که مؤمن واقعی محسوب می‌شدند و حتی غذایی که می‌خوردند در وجود آنها تبدیل به اجزاء نور می‌شد. سماعین

درحقیقت باصطلاح «سیاهی لشکر» بشمار می آمدند. اینها از ریاضات شاقه و عبادات دشوار معاف می بوده اند. نه از کسب و کار ممنوع بوده اند و نه از اختیار تاهل. تکلیف عمده آنها این بوده است که یار صدیقان باشند و در ترویج دیانت مانی که آن را «دیانت نوره» و «آیین داد» می خوانده اند اهتمام کنند. چون به تناسخ قایل بوده اند امید می داشته اند که در نشأه دیگر در شمار صدیقان درآیند و به سعادت ابدی قایل آیند. با اینهمه طبقه سماعین نیز برای خود بعضی مقررات و تکالیف داشته اند. سالی پنجاه روز مکلف بوده اند روزه بدارند. روزهایی معین مثل نصارا- موظف بوده اند نزد صدیقین به گناهان خویش اعتراف کنند. می بایست از گفتن بعضی سخنان که در مذهب مانی کفر محسوب بود اجتناب کنند. می بایست دست به کشتن جانوران نیالایند. از دزدی و جادو و زنا و قتل و امثال آنها احتراز کنند.

معابد مانوی بسیار ساده بوده است و نشانه هایی از آنها در آسیای مرکزی باقی مانده است. مناسک آنها هم عبارت بوده است از ادای نماز هفتگانه در هر شبانروز (رو به آفتاب) و سماع یا خواندن سرود و اعتراف سالیانه که معتقد بودند مانی در شب خاصی از سال نزول می کند و گناهانشان را می بخشد. نیز از تکالیف عمده دینی آنها روزه بوده است، هفت روز درماه، و مخصوصاً روزهای یکشنبه. نیز یک روزه یکماه هم داشته اند. اجتماع در مجالس دینی و دادن صدقه هم از تکالیف عمدیشان بوده است همچنین مراسم تعزیه شهادت مانی را همه ساله یا شکوه تمام برگزار می کرده اند. تشکیلات کلیسای مانوی نیز دارای سلسله مراتب بوده است. چنانکه گذشته از سابقین که حرمت و تقدم داشته اند بموجب قول سنت آگوستین کلیسای مانی هفتاد و دو تن اسقف داشته است و بالاتر از آنها دوازده تن معلم یا استاد بوده است و در رأس این دوازده تن معلمین هم یک معلم عالی وجود داشته است که ریاست فائده کلیسای مانوی در واقع بدو مفوض بوده است.^{۱۱} باری سماعین فقط مکلف بوده اند از قتل و سرقت و زنا و سحر و بخل و کذب اجتناب کنند و صدقه بپردازند لیکن سابقین و صدیقین مانوی آداب و ریاضات سخت داشته اند و از هر چه موجب دوام و بقای دور حاضر عالم بوده است احتراز می کرده اند. در ترک تناسل چنان اصرار می کرده اند که رواج مانویت تا حدی به فنای نوع انسان منتهی می شده است. حتی از بسودن زنان و نیز از خوردن گوشت و شراب و از اقدام به معالجه بیماران هم اجتناب می کرده اند.

در موردی که صدقه از سماعین نمی رسیده است گدایی را براه تمام در کسب ترجیح می داده اند و حتی غذای ساده خود را نیز بدست خود تهیه نمی کرده اند. در ریاضت تا جایی می رفته اند که بیخ شهوت خود را بکلی قطع می کرده اند و در بی اعتنایی به دنیا چندان اصرار می ورزیده اند که گویند گاه به جای آب خود را با بول می شسته اند و دایم در سفر بوده اند و هرگز نمی آسوده اند. هدف این ریاضات سخت در واقع آن بوده است که در وجود آنان جوهر نور و اصل حیات تقویت شود و آنچه به قلمرو ظلمت و مرگ و ماده تعلق دارد خوار و ضعیف گردد. می گویند پادشاه ساسانی به مانی گفته بود تو آمده ای که دنیا را فانی کنی و ما پیش از آنکه تو به مقصود برسی ترا فانی می کنیم. اما حقیقت آنست که غایت تعلیم مانی فنای نفس نبود، حفظ و صیانت نفس بود از آلائشهای مادی.^{۴۲} مانی می گفت که باید اهتمام کرد تا در وجود انسان اجزاء نور از زندان ظلمت آزاد شود و البته این اهتمام اگر نزد طبقه عوام منتهی به هلاک نفس آنها می شد در واقع بی نتیجه می ماند و غرض اصلی که استخلاص نور بود حاصل نمی آمد. بنابراین با وجود مشقات و ریاضات سخت که مانی توصیه می کرد فنای نفس و فانی مطلق عالم را تبلیغ و توصیه نمی کرد. منتهی تعلیم او بقدری زهد و پرهیز و احتیاط لازم داشت که اجرای آن از عهده هر کسی بر نمی آمد و از این رو بود که ازین عده زیادی سماعین مانوی که تعلیم وی را پذیرفته بودند صدیقین و برگزیدگان که به آن تعلیم کار می کردند اندک بودند و همین ناسازگاری که دین مانی با زندگی و جنب و جوش آن داشت از اسباب انحطاط آن گشت.^{۴۳}

درباره مزدک و جنبه انقلابی آیین او در منابع زرتشتی و غیر زرتشتی تا حدی مبالغه کرده اند. حتی آن است که اطلاعات ما درباره این آیین فقط از منابع مخالف آن مأخوذست و متأسفانه از آثار مزدکیان چیزی به ما نرسیده است. راجع به روایات مأخوذ از عهد پنا مک هم که معمولاً بیشتر بدان اعتماد دارند باید ملتفت بود که البته قدمت روایت بتهایی ضامن صحت آن نتواند بود. در هر حال چنانکه از مجموع روایات مختلف برمی آید مزدک مردی بوده است علاقه مند به اصلاحات نظری و طالب بهبود احوال اجتماعی اما مخالفانش در بیان عقاید او به مبالغه

گرائیده‌اند و زیاده آن را تخطئه کرده‌اند. مزدك البته مثل افلاطون فیلسوف نبوده است که خواسته باشد برای اصلاح احوال جامعه فقط در روی کاغذ نقشه‌ی طرح کند بلکه قصدش آن بوده است که در عمل به اصلاح احوال جامعه کامیاب شود و اگر برنامه او به‌شیوه کار هواخواهان عقاید سوسیالیستی شباهت یافته است در حقیقت تا بدان حد هم که مشهور شده است مبتنی بر آن مبادی نیست و بهر حال تفاوت عمده تعلیم مزدك با عقاید سوسیالیستی امروز مخصوصاً درین نکته است که تعلیم وی بر مذهب و علی‌الخصوص بر زهد و ریاضت تکیه داشته است و در حقیقت اجراء تعلیم خود را یگانه وسیله مؤثر و سودمندی می‌دانسته است که انسان می‌توانسته است با آن بصورتی منطقی قوای خیر را یاری کند و باقوای شر پیکار نماید. بدینگونه مزدك نیز—مثل زرتشت—مردم را به مبارزه باقوای شر و معاضدت با قوای خیر دعوت می‌کرده است و گویی بدین سخنان می‌خواسته است ندای اصلاح آیین کهن را که به عقیده او بسبب اغراض و مفاسد موبدان آلابش یافته بوده است در دهد و آیین واقعی زرتشت را با بعضی اصلاحات باز زنده کند. بیهوده نیست که بموجب روایات برای اثبات دعوی خویش—مثل یک موبد تمام عیار زرتشتی—مشبث به صدایی شده است که از درون آتش بر می‌آمده است و نزد قباد بر صحت دعوی او گواهی داده است.^{۴۴} موبدان زرتشتی و دشمنان مزدك آیین او را نوعی اباحه و شهوت‌پرستی جلوه داده‌اند در صورتیکه باطن این طریقت مبتنی بر زهد و تزکیه نفس بوده است و او خود از خوردن گوشت اباداشته و از قتل نفس و خونریزی اجتناب تمام می‌ورزیده است. در واقع مزدك هر چند مدعی اصلاح آیین زرتشت بوده است لیکن تعلیم او بیشتر صبغه آیین مانی دارد و گویی وی به‌بهبانۀ اصلاح دین زرتشت کوشیده است تا مثل مانی مجموعه تازه‌ی از عقاید بسازد که با مذاق مردم—خاصه کسانی که از کوتاه‌بینی موبدان ناراضی بوده‌اند و آنها را مشول پریشانیها و بیدادیهای روزگار خویش می‌شمرده‌اند—پسندیده آید و در ترکیب این مجموعه تازه که وی می‌خواسته است بنام «درست دین» ترویج کند هم از مبادی مانوی چیزهایی اخذ کرده است و هم شاید به بعضی اقوال حکماء یونان و استیهای یهود (Esseniens) نیز تاحدی نظر داشته است.^{۴۵} در هر حال میل به تجرد و ریاضت نزد مزدك نیز—مثل مانی— دیده می‌شود و حتی ظاهراً طبقه «خواص» مزدکیان هم مثل صدیقین مانوی به نوعی

از تملک و تاهل اجتناب داشته‌اند. یهوده نیست که نویسندگان سریانی و یونانی هم مثل مسلمین مزدکیان را نیز مثل مانویه زندیق شمرده‌اند. مطابق روایت شهرستانی، مزدک نیز مثل مانی به‌ثبوت قائل بوده و این جهان را نتیجه استزاج نور و ظلمت می‌دانسته‌است. نهایت آنکه برخلاف مانی این آمیزش و استزاج را از روی تصادف و اتفاق می‌دانسته است و در واقع خیلی پیش از مانی به‌امکان پیروزی مجدد نور معتقد بوده است. این رأی او نیز البته در آن زمان بکلی بیسابقه نبوده است و دو قرن پیش از او، یکی از پیروان مانی که ظاهراً زرتشت خرگان نام داشته و به‌بوندس مشهور بوده در رم به‌اظهار این رأی پرداخته‌است و آن را «درست دین» یعنی دین حقیقی خوانده است^{۴۶} و بدینگونه «درست دین» منسوب به‌او که اساس تعلیم مزدک تاحدی همانست ظاهراً با دیانت مانی مربوط می‌شده است و قباد پادشاه ساسانی را که یکچند بدین آیین گروید در بعضی منابع «قباد درست دین» خوانده‌اند و در حقیقت مزدک که طالب اصلاح و بهبود اوضاع روزگار خویش بوده است کاری جزین نکرده که این «دین درست» را شاید با بعضی اصلاحات-نشر و ترویج نماید. اما قباد که یک چند دیانت مزدک را پذیرفته است آیا فقط بجهت تمایلات دینی و اخلاقی بدان گرویده است؟ بعید به‌نظر می‌آید. غالب آنست که توجه او به‌این آیین برای درهم شکستن قدرت روحانیان و اشراف بوده است.^{۴۷}

این مزدک بامدادان، ظاهراً برخلاف مشهور اهل فسایا استخر فارس که در واقع مولد زرتشت خرگان است نبوده بلکه وی برحسب روایت طبری در محلی به‌نام مذار که‌گویا در ساحل شرقی دجله و در جای کوه‌العمارة امروزست ولادت یافته و این سرزمین از قدیم محل سکونت فرقه‌های جالب بوده و هنوز از فرقه گنوسی صبی در آنجا کسانى هستند.^{۴۸} باری بموجب روایات، مزدک در تحطسالی به‌درگاه قباد رفته او را به‌آیین خویش خواند و شاه که از غلبه اشراف و روحانیان ناخرسند بود بدو گروید و ظاهراً او را موبدان موبد کرد. مزدک در آن تنگی و تحطی که مردم را بجان آورده بود بدستوری شاه اعلام کرد که هر کس نان از مردم گرسنه بازدارد سزایش مرگ باشد. مردم نیز شوریدند و انبارهای توانگران را غارت کردند. قباد که در واقع برای درهم شکستن غرور اشراف و موبدان در ظهور مزدک تمایلات زندیقی نشان داده بود چندی بعد با شورش عمومی روبرو شد که

موبدان و اشراف آن را برانگیخته بودند. شورشیان قباد را خلع کردند و برادرش جاماسب را بر تخت نشاندند. اما چندی بعد قباد به یاری دوستان از زندان گریخت و نزد هیاطله رفت و به یاری آنها دوباره به سلطنت رسید (۴۹۸ یا ۴۹۹ میلادی). اما این یار در پیروی از مزدک دیگر حرارتی به خرج نداد. مزدکیه را البته از نشر عقاید خویش بازداشت اما آنها را نیز تقویت شدید نکرد. حتی سیاوش را که سابقاً موجب نجات او از زندان گشته بود هر چند نخست برکشید و عالیترین مقام لشکری را بدو داد لیکن عاقبت در حق او بدگمانی یافته به حکم موبدان و اشراف که او را به بیدینی و خیانت متهم کردند به قتل او فرمان داد و چندی بعد رسماً به تقویت موبدان پرداخته بنای تعرض به مزدکیان را گذاشت. اکنون می توان پرسید ارتباط قباد که او را پادشاه کمونیست خوانده اند، با مزدک و مزدکیها در چه حدود و چگونه بوده است؟ گفته اند قباد به مزدک گروید و به اجراء قانون و تعلیم او همت گماشت. اینکه قباد به تعلیم و اشارت مزدک در باب توزیع ثروت قانونهای تازه نهاده است البته یقین است. لیکن این قوانین ظاهراً آنقدر که در روایات آورده اند انقلابی نبوده است. احتمال می رود که آن قوانین عبارت بوده است از وضع مالیاتهای سنگین بر توانگران که برای اصلاح حال مستمندان از آنها گرفته است و این را، مخالفان، اشتراک اسوال خوانده اند. چنانکه داستان اشتراک زنان که نیز به تعلیم مزدک منسوب کرده اند تا بدانجده که در آن مبالغه کرده اند انقلابی نبوده است و احتمال دارد که آن هم فقط قوانین تازه ای بوده است که محدودیت ازدواج در بین طبقات را از میان می برد و شاید ازدواجهای آزادتری را مقرر می داشته است. اما چون اجراء این قوانین سبب می شده است که در عمل مزیت اجتماعی طبقه اشراف و روحانیان از بین برود یا داشتن زنهای متعدد از «شاه زن» و «چاکرزن» که نزد آنها متداول بوده است محدود گردد و احیاناً مردان بی زن از بعضی از آنها برخوردار گردند در بیان نتیجه سوء آن مبالغه کرده اند و آن را همچون اشتراک در زنان جلوه داده اند. بهر حال این هر دو اقدام قباد که به صوابدید مزدک و به پیروی از تعلیم او صورت گرفته است اهمی بوده است برای فرو ریختن دیواری که طبقات اجتماعی را از هم جدا می کرده و موجب مزیت و غرور طبقه اشراف مداخله جوی می شده است و آن اباحه و فحشایی که مخالفان مزدکیه مثل منابع اطلاعات آگاثیاس (Agathias) و این اندیم - به آنها منسوب

دشته‌اند بامبانی دیگر مزدکیان که طهارت و زهد و ریاضت و اجتناب از خونریزی است نمی‌سازد. با اینهمه احتمال هست که عامه از پاره‌یی از آن قوانین اصلاحی سوء استفاده کرده باشند و در این دوسورد مخصوصاً زیاده‌روی‌هایی شده باشد و از اصلاحاتی که انوشیروان بعدها درین موارد انجام می‌داد می‌توان به وجود اینگونه افراط‌کاریها درعهد قباد یقین داشت. لیکن بهر حال مبادی مزدکیان بدانگونه که در نزد طبقات برگزیده آنها بوده است جنبه اخلاقی نسبتاً قوی داشته و ظاهراً از تأثیر عقاید گنوسی و فلسفه یونانی هم برکنار نبوده است.^{۹۹}

باری، آیین مزدک در طی سلطنت قباد رفته‌رفته توسعه یافت. اقدام قباد در اجراء تعالیم مزدک که دوره اول سلطنت او را با شورش عمومی مواجه کرد البته بیک معنی انقلابی محسوب می‌شد اما در آن زمان و حتی در دوره محبوس و توارى قباد، عقاید مزدکیان رواج چندانی نداشته و مزدکیان فرقه‌یی قوی نبوده‌اند. بدعت‌های قباد هم که به تعلیم مزدک، در امر مالکیت و ازدواج نهاده بود تا آن حد که در روایات آورده‌اند ظاهراً حاد و سریع نبوده است. مع ذلك روحانیان که از آن اقدامات بوی زندقه و مانویت را می‌شنیدند به کمک اشراف که دلایل مختلف برای نارضایی از قباد داشتند موجبات شورش عامه را فراهم آوردند و باخلع قباد یکچند از نشر عقاید و تعالیم مزدک جلوگیری کردند. در بازگشت قباد، مزدکیان باز همچنان یکچند برجای خویش ماندند و قانون‌هایی که قباد به توصیه مزدک نهاده بود لغو نشد. اما بقاء آن قانونها بدان سبب که قباد بعد از بازگشت به سلطنت دیگر ظاهراً شور و علاقه‌یی به اجراء واقعی آنها نشان نمی‌داد، در جریان امور هرج و مرج‌هایی پدید آورد. خاصه که ایندفعه مزدکیان خود چنان قوتی یافته بودند که در امر انتخاب ولیعهد برخلاف میل شاه درصدد مداخله علنی بودند. قباد که در آغاز سلطنت خویش جهت رهائی از نفوذ موبدان و اشراف به آیین مزدک روی کرده بود این بار از غلبه نفوذ مزدکیها خود را ناچار دید که باز روی به دو طبقه مزبور آورد. از این رو درصدد برآمد که دست مزدکیان را از کارها کوتاه کند. در مجلس مناظره‌یی آنها را گرد آورد و به اهتمام موبدان مزدک را مجاب و محکوم کرد. پسرش خسرو که حقوق ولیعهدی خویش را دستخوش طمع برادرش کاووس و مورد تجاوز مزدکیان می‌دید این آتش را تیزتر می‌کرد. عاقبت حکم قتل مزدک و تمام رؤساء مزدکیان صادر شد. همه برگزیدگان آیین مزدک

هلاک، و به روایتی زنده بگور شدند و بعد کار به قتل عام باقی رسید (۵۲۹ میلادی). بدینگونه باخشونتی تمام، دیربازود مزدک و پیروانش عرضه هلاک شدند. با آغاز سلطنت و افزایش قدرت خسرو، مزدکیه حکم فرقه‌یی سری یافت و هرچند بکلی از بین نرفت اما با اصطلاح امروز «زیرزمینی» شد. با اینهمه همچنان دوام داشت و در قرنهای اول اسلامی نیز چندین بار فرصت خودنمایی یافت.

آیین پادشاهان ایران در روزگار ساسانیان کیش زرتشت بود. با اینهمه، در آغاز دوران این سلسله هنوز بقایایی از آیین مزدیستان قدیم در فارس مانده بود و پادشاهان نخست این سلسله اگر خود زرتشتی هم بودند باری در ادیان دیگر به چشم مسامحه می‌دیدند. در استخر، کانون قدیم ساسانیان، و در بعضی جاهای دیگر پرستش ناهید رواج داشت و معبدی نیز که شاپور اول در نیشابور ساخت به احتمال اهل تحقیق پرستشگاه ناهید بود. قربانی جانوران هم در آغاز این عهد هنوز مثل قدیم در مراسم عامه دیده می‌شد.^{۲۰} گذشته از آن، محبت و گذشت شاپور اول درباره مانی نیز نشان می‌دهد که آن پادشاه خود را به خلاف مشهور مروج آیین زرتشت نمی‌شمرده است چنانکه برادرش پیروز هم که کوشان‌شاه و والی خراسان بوده است آنگونه که ظاهراً از یک سکه او برمی‌آید با اتباع بودایی خویش دعوی همدینی داشته است.^{۲۱} درست است که بر حسب دینکرت و هم بموجب سنت زرتشتیان، اردشیر و شاپور در جمع و ضبط نسخه «اوستا» اهتمام کرده‌اند اما در صحت این روایات امروز جای تردید هست. خاصه که روایات زرتشتی در باب اردشیر افسانه‌آمیز می‌نماید و در باب شاپور نیز مضمون روایت دینکرت اشکالهایی دارد که اینجا مجال بحث در آن نیست.^{۲۲} هویت تنسر (یا توسر) هم که درین امر تأثیری داشته است روشن نیست و شاید وی همان کرتیرست که کتیبه معروف کعبه زرتشت از او باقی است.^{۲۳} اهتمام اردشیر و شاپور در جمع و تدوین اوستا حاکی از سعی آنها در ترویج آیین زرتشت نیست و ممکن است علاقه آنها به جمع و تدوین اوستا - مثل علاقه‌یی که اکبر امپراطور هند و نادرشاه افشار در ترجمه کتب مقدس دینی داشته‌اند - از کنجکاویی ساده یا از سیاستی بی‌دوام و زودگذر نشأت گرفته باشد. در هر حال شاپور دوم ظاهراً اولین پادشاه ساسانی بوده

است که آیین زرتشت را در ایران دیانت رسمی کرده است. البته اهتمام کثرتی در کشتار و تعقیب مانویها و بعضی فرق و مذاهب دیگر زمینه را برای رسمی شدن آیین زرتشت آماده کرده بود. لیکن در عهد شاپور دوم و باهتمام آذرباد مهر اسپند بود که آیین زرتشت از حمایت پادشاه بهره‌مندی یافت و در ایران آیین رسمی شد. از وقتی آیین زرتشت در ایران دین رسمی شد، هرگونه مخالفت با آن بشدت منع می‌شد. تشکیلات روحانی زرتشتی صورتی مرتب یافت و موبدان در امور مملکت قدرت و نفوذی تمام بدست آوردند که توسعه و دوام آن غالباً، هم موجب ضعف سلطنت و هم سبب فتور احوال عامه بوده است بهمین جهت کشمکش و ستیزه‌ی پنهانی اما دایم و مستمر بین آتشگاه و دربار بوجود آمد که در اواخر عهد ساسانیان از اسباب عمده ضعف و انحطاط دولت شد.

اما آیین زرتشت — که لاقلاً در قسمتی از عهد ساسانیان آیین رسمی ایران بود — مبتنی بر ثنویت بود. زرتشت جهان را آوردگاه دو قوه ابدی — قوه خیر و قوه شر — می‌داند که هر دو نه فقط در امور معنوی و اخلاقی بلکه در قلمرو امور مادی و جسمانی نیز تجلی دارند. این ثنویت با آنچه در ادوار بعد ظاهر می‌شود و روح را در مقابل جسم قرار می‌دهد تفاوت دارد. در تعلیم زرتشت قلمرو خیر و شر در همه جهان بین هرمزد و اهریمن مورد تنازع است. اگر چند خیر و شر هر دو ازلی و هر دو اصیل بشمار می‌آیند لیکن دیگر هر دو ابدی نیستند. سرانجام غلبه نهایی از آن هرمزد است که خیر را ابدی و سرمدی می‌کند و قوای شر را باخود اهریمن مقهور می‌نماید. در نظر زرتشت انسان آفریده خیر یعنی آفریده هرمزد است. مثل انسان ژان ژاک روسو (J.J. Rousseau) است که هم از زیر دست آفریدگار خویش نیک بیرون آمده است. «چون هرمزد که خیر محض است آفریننده اوست نهاد و فطرت او همه نیکی است. آزادی و اختیار نیز که داده هرمزد است بدو عطا شده است تا خود هر راه که می‌خواهد برگزیند. از خیر و شر، از صواب و خطا، هر کدام را می‌پسندد اختیار کند. نجات او البته بسته به همین اختیار و آزادی اوست. بسته به این است که او خود چه اختیار کند و از خیر و شر کدام را برگزیند تا درین تنازع دائم که بین خیر و شر هست وی بیاری هرمزد برخیزد یا یکمک اهریمن بشتابد. پاس داشتن آب و آتش و خاک از آلودگی، پاس داشتن جانوران ایزدی از آسیب و گزند، پاس داشتن آیین کدخدایی و کشاورزی، کشتن خرفستران و

جانوران زیان‌آور، پرهیز کردن از ییکاری و بیابانگردی همه نیروی هرمزد را می‌افزاید و اهریمن را ضعیف و ناتوان می‌کند. درحالی‌که آنچه خلاف اینهاست قدرت اهریمن را می‌افزاید و نیروی هرمزد را می‌کاهد. بدینگونه هر نیکی که از انسان سر می‌زند قدرت خیر را می‌افزاید و هر بدی که از دست وی می‌رود شر اهریمنی را تقویت می‌کند. این تنازع بین خیر و شر از اول دنیا آغاز شده است و تا فرجام آن نیز دوام خواهد داشت. درین پیکار البته هر آدمی می‌تواند جانب شر را بگیرد یا جانب خیر را نگهدارد، اما چون غلبه نهایی باقوه خیر خواهد بود تکلیف انسان که مصلحت او نیز هست آن است که از دل و جان بسوی خیر بگراید و آن را یاری و تقویت کند. بنابراین، در تعلیم زرتشت انسان خود در ترازوی وجود وزنی دارد و اراده و اختیار او ممکن است کفه شر را بالا برد یا کفه خیر را سنگین کند. ازین روی وی نیز صاحب قدری و مرتبه‌یی است و وجودش در بهبود و اصلاح عالم بی‌اثر نیست. می‌تواند خداوند را یاری کند و جهان را بسوی کمال سوق دهد و می‌تواند بیاری اهریمن بشتابد و دنیا را به ورطه تباهی و ویرانی براند. چون این مایه قدرت و اختیار دارد ناچار در رستاخیز که فرا می‌رسد مسئول است و باید حساب کار خویش را پس بدهد. در همین جهان نیز فرشتگانی هستند که در کار و کردار انسان نظارت دارند. هر نیکی و بدی که از انسان سر می‌زند بدقت ثبت می‌کنند و کارنامه اعمال او را می‌نویسند. این مسئولیت او حاصل آزادی و اختیار اوست. آزادی و اختیار او که به یک معنی اساس تعلیم اخلاقی زرتشت بشمارست. حتی بموجب قول زرتشت خود اهریمن و هرمزد نیز بدی و نیکی را به اختیار خویش برگزیده‌اند. آن یک بدی را اختیار کرده است و این یک نیکی را. بهرحال مسأله آزادی و اختیار، درین زمانها در کتب پهلوی مکرر مطرح می‌شده است.^{۶۶} این که مسلمانان بموجب حدیثی که از پیغمبر می‌آورند قدریه را به مجوس تشبیه می‌کنند از آن روست که پیروان زرتشت به این اعتقاد مشهور بوده‌اند. خدای زرتشت برخلاف خدای نصارا خدای ترحم و شفقت نیست خدای راستی و عدالت است. زرتشت اغماض از بدکاران و ستمگران را توصیه نمی‌کند. بد کردن بابدان را مقتضی دادگری می‌داند و مثل نیکی کردن در حق نیکان تکلیف انسان می‌شمرد. این دادگری که زرتشت «ملکوت» آن را مزده می‌دهد همان راستی است و در برابر آن دروغ نهاده است که همان شرست و انسان

باید با آن پیکار کند و بدینگونه آیین زرتشت جنبه اخلاقی قوی دارد و بتایش بر ستایش راستی و گرایش به نیکی است. نیکی هم البته از بدی جداست و ممکن نیست که یکی از آند دیگری پدید آید. انکار مبده جداگانه‌یی برای شر بمنزله انتساب شرست به خدا و چون شر را نمی‌توان به‌خدایی که خیر محض است منسوب داشت پس شر باید خود اصلی مستقل داشته باشد. دنیا البته پهنه پیکار بین نیکی و بدی است. اما این پیکار بین نیکی و بدی تنها در جهان بیرون نیست در دنیای درون آدمی و حتی در حیات بعد از مرگ نیز دوام دارد. انسان که باید با هرچه شر و اهریمنی است پیکار کند حربه‌اش راستی است. دروغ تسلیم شدن به فریب اهریمن است و باید از آن اجتناب واجب شناخت. درین پیکار با بدی آنچه انسان را پیروزی می‌بخشد میانه‌روی است. هم زهد و ترک دنیا ناپسنده است و هم لذت‌جویی مفرط. زندگی در نظر زرتشتی مانند یک امارت معتد طولانی همراه با درد و اشک و آه نیست. زرتشتی درین جهان خود را چون یگانه مهجوری که از یار و دیار خویش جدا مانده و پیوسته مشتاق بازگشت به مبده خویش است نمی‌داند بلکه شادخواری و خوشدلی را تکلیف مقدس خویش می‌داند. تکلیف مقدس خویش در برابر خدائی که نیکیها و زیباییهای جهان را برای او آفریده است. کسی که دست از شادیها و لذتهای جهان بشوید در واقع نسبت به آفریننده نیکیها که اهتمام در آبادانی جهان بهترین ستایش اوست عصیان و ناسپاسی کرده است و ازین جهت مانویان و بودائیان در نظر پیروان زرتشت تا بدان حد گمراه و زیانکار شناخته آمده‌اند. پاری ثنویت زرتشتی از نوع ثنویت بین جسم و روح که در نزد مانوی و بعضی فرقه‌های گنوسی نیز هست نبوده است.^۶ ثنویت بین دوگونه روح بوده است: روح خیر و روح شر. خیر و شر نیز که دائم بین آنها نزاع و جدال است اخلاقی و روحانی هستند. در نظر پیروان زرتشت جسم و ماده بهیچوجه منشا شر نیست بلکه آفریده خیرست و ازینجاست که ثنویت زرتشتی منشا فکر و زهد و ریاضت—چنانکه در آیین عیسی و بودا پدید آمده است—نشده است و بدانگونه تمایلات عرفانی هم—از یونانی و سریانی—که می‌خواسته‌اند دنیا را از وجود انسان خالی کنند تا همه‌جا برای خدا جایی بازکنند روی موافق نشان نمی‌دهد. خیر اخلاقی که کمال مطلوب زرتشت است به یک معنی همان نظام و نظم و هماهنگی است که در جهان هست و آنکس نیز که این نظام و نظم شگرف را

پدید آورده است در نظر او خیر محض است. ازین رو تعلیم زرتشت رنگی از شادی و خوشبینی دارد و این مایه خوشبینی و شادمانی نیز نه در اعتقاد زروانیان که مبتنی بر جبرست دیده می شود و نه در ثنویت مانی که خیر و واقعی و خیر و روحانی را بکلی با آنچه درین جهان به خطا خیر خوانده میشود، مغایر می بیند. با اینهمه این مایه شادی و خوشبینی که در لحن کلام زرتشت طنین می افکند از آنگونه شادی و نشاط که در دل عارفان و اهل مکاشفت راه می یابد نیست، از آنست است که مردم کوشا و نستوه اهل عمل بدان دست می یابند و همین نکته نشان می دهد که در آیین مزدیسنان بهر حال اخلاق بر ایمان و عشق برتری دارد.^{۷۷} مع هذا ثنویت زرتشت بسبب اعتقاد به غلبه هر مزد و خوشبینی نسبت به خیر در حقیقت به نوعی یکتاپرستی می گراید و پیهوده نیست که آیین زروان در قلمرو آن پدید می آید و بکچند مورد توجه بعضی از مزدیسنان می شود.

ثنویت زرتشتی - از خیلی قدیم - یا یک فکر تازه مواجه گشت که عبارت است از تصور خدای واحد. در حقیقت مطالعه تاریخ ادیان نشان می دهد که در همه جهان انسان همواره به دنبال خدایی واحد یا دست کم خدایی برتر از سایر خدایان خویش می گردد. این خدای واحد که درین فرجام روزگار ساسانیان در برابر هر مزد خدای زرتشت جلوه یی یافت زروان خدای زمان بود. زروان نزد زروانیه در واقع پدر خیر و شر هر دو بشمار می آمد. برپیکار داریم بین آنها و بر پیروزی و شکست متناوب آنها نظارت می کرد. از آغاز فرجام و غایت همه چیز را می دانست و بهروزی و بدروزی همه آفریدگان به حکم او بود. ازین رو خداوندگار بخت بشمار می آمد و سرنوشت مردم را به دست داشت. در حقیقت این اعتقاد به بخت و سرنوشت در اواخر روزگار ساسانیان دیگر مختص زروانیان نبود. سایر مزدیسنان نیز - تحت نفوذ این تعلیم - رفته رفته به تأثیر قضا اعتقاد یافته بودند و در حصول مقصود «بخت» را از «کوشش» و «کنش» کمتر نمی شمردند.^{۷۸} این اندیشه، خاصه در آن روزگار پریشانی و بی سامانی پایان ساسانیان سبب شد که آن خود کاسی و خوشبینی که در آیین زرتشت بود، اندک اندک جای خود را به چون و چراهای فلسفی باز گذاشت و عامه را چنان به تأثیر سپهر و جبر

و تقدیر و سرنوشت معتقد کرد که غالباً در پیش آنچه «بودنی» است هرگونه پیکار و کوشش بیفایده به نظر می‌آید.

درست است که این آیین زروان مخصوصاً در روزگار ساسانیان اهمیت و اعتباری تمام یافت لیکن از خیلی پیش از آن نیز زروان در نزد ایرانیها شناخته بود. حتی در اوستا نیز از روح خیر و روح شر بمنزله دو برادر توأمان یاد شده بود و ازین وصف این تصور دست می‌داد که هر دو را باید پدری واحد باشد. گذشته از آن در اوستا نام زروان نیز آمده بود و ازین رو کسانی که آئین زروان را ترویج می‌کردند مدعی شدند که آن پدر واحد و مشترک که هرمزد و اهریمن هر دو از او بوجود آمده‌اند همان زروان اوستا بوده است.^{۶۱} بدینگونه زروانیان می‌خواستند پرستش خدایی واحد را که از هرمزد و اهریمن برتر بوده است و در حقیقت آفریدگار آن هر دو محسوب می‌شده است تبلیغ و تعلیم نمایند و موبدان زرتشتی این فکر را که خلاف ثنویت زرتشت بوده است بدعت می‌شمردند و با آن بشدت مخالفت می‌ورزیده‌اند. در واقع به سبب همین مخالفت شدید موبدان، از فرقه زروانی چندان چیزی باقی نمانده است. در متون پهلوی موجود از این عقیده و از قبول تأثیر آن غالباً اجتناب کرده‌اند و کتابها و تعالیم آنها را مخصوصاً پس از اسلام، موبدان بعد از میان برده‌اند. یا اینهمه در قسمتی از پندهنش و در رساله جنوگ خود و گزیده‌های ذات‌پریم و رساله علمای اسلام آثار تعالیم و عقاید آنها پیداست و از منابع یونانی و لاتینی و عیسوی و بعضی کتب مانوی هم اطلاعات پراکنده‌یی در باب آن ظایفه بدست می‌آید که می‌توان از همه آنها و از برخی قراین و شواهد تاریخی تاحدی تاریخ این عقیده را روشن کرد.^{۶۲}

در باب منشأ زروان پرستی البته اختلاف است. بعضی زروان را از خدایان دیرین آریایی و پروردگار آسمان پنداشته‌اند که هرمزد و اهریمن چون شب و روز دو صورت از وجود او در واقع آفریده و زاده او بشمارند. بعضی دیگر معتقد شده‌اند که این آیین جز درین کاهنانی که با ستارگان و اجرام فلکی سروکار داشته‌اند ممکن نیست بوجود آمده باشد و شاید بتوان با توجه به مفهوم زمان و ادوار و اوقات آن را از تأثیر عقاید بابلی در روزگار هخامنشی پنداشت و از قراین پیداست که این آیین از قدیم در نواحی غربی ایران شناخته بوده است و حتی در دوره بعد از هخامنشی به آیین سترامه سانگونه که در آسیای صغیر رایج بوده است سرنگ خاصی بخشیده است. به هر حال پیش از عهد ساسانیان این آیین تاحدی پایهای آیین زرتشت در گوشه و کنار وجود

داشته است. نهایت چون در آن روزگاران پرستش میترا و اناهیتا و آیین مزدیستان قدیم رایج بوده است هیچ یک از آن دو آیین دیگر—زرتشتی و زروانی—پیشرفت زیادی نمی کرده اند. باشهرت آذرباد مهر اسپند و پس از شکست آیین مهر و آیین مانی در روزگار شاپور دوم ساسانی کیش زرتشت آیین رسمی ایران شد. لیکن ازین پس منازع عمده اونه آیین مهر بلکه آیین زروان گشت. آیین مهر ضربت دینه و شکست خورده و بی رمق بود اما آیین زروان بمشابه یک واکنش فعال و مؤثر در مقابل ثنویت زرتشت آهسته آهسته راه خود را گشود. ازین رو، بعد از دوره آذرباد زروان پرستی مکرر مجال ظهور و جلوه یافت و تاریخ دینی عهد ساسانی تا حدی عبارت شد از تاریخ کشمکش بین زروان و هرمزد. گاه با مزید نفوذ موبدان ثنویت بر تخت می نشست و گاه با ضعف و انحطاط آنها نوبت جولان به آیین زروان می رسید. چنانکه در روزگار یزدگرد اول و دوم آیین زروان قوت یافت و در دوره شاپور دوم و خسرو اول آیین زرتشتی.^{۶۱} این آیین زروان در عقاید مزدیستان رفته رفته نوعی گرایش به جبر و قدر را پدید آورد. اشاره به تأثیر سپهر و ستارگان که در بعضی متون پهلوی راه یافته و باقی مانده است نیز از تأثیر آیین زروان است و با تعلیم زرتشت که در آن انسان فاعل مختار و سازنده سرنوشت خویش است تفاوت بارز دارد. در رساله پهلوی هینوگ خرد که در واقع یک رساله زروانی بشمارست، جبر با صورتی یأس انگیز جلوه دارد. یک جا می گوید: «بانیروی خرد و دانش نیز از دست قضا نمی توان حذر کرد و چون قضای نیک یا بد در رسد آنکه خرد مندست در کار خویش فروماند و آنکه فرومانده است توانایی یابد. قضا ناتوان را توانا می کند و توانا را ناتوان. غافل را کوشا می کند و کوشا را غافل.» و جای دیگری نویسد: «همه کارهای جهان به قضا و قدر و به مشیت زروان وابسته است که وجودش قائم به ذات خویش و فرمانروایش دیرهای است.»^{۶۲} با این اندیشه، نه امید به سعی و کوشش انسان می ماند و نه فایده بی برای پیکار با بدی و کمک به نیکی. اگر جبر و سرنوشت در کارها فرمانرواست دیگر از نیکی و دینداری انسان و پیکار با دیو دروغ چه حاصل تواند بود؟ گذشته از آن وقتی همه چیز به تقدیر و قضا وابسته باشد دیگر نه پاداش برای کار نیک در کار است و نه پادافراه برای گناه. رواج چنین فکری پیدا است که تا چه حد می تواند خردها را آشفته و دلها را سست و تیره کند و جامعه بی را به سقوط و انحطاط بکشانند. در نامه مؤثر و دردناکی که رستم فرخ زاد به برادرش نوشته است و «آخر شاهنامه» را به خلاف

مشهور— چنان «ناخوش» و غم‌انگیز کرده است رنگ و نشان این عقیده روانی را بخوبی می‌توان یافت^{۶۳} و بی‌شک این جبرپرستی از اسباب ترس و تزلزل سپاه رستم و از موجبات عمده شکست ایرانیان در آن روزگاران بوده است. گذشته از آن، این عقیده که سعی و کوشش را در برابر بخت و سرنوشت ناچیز و کم‌بها می‌کرده است در حفظ فاصله طبقات نیز کمتر از آیین موبدان تأثیر نداشته است. بموجب بعضی روایات پهلوی و سریانی که بی‌شک صیغه زروانی دارند احوال عامه مردم و اوضاع طبقات اجتماعی در نشأه دیگر نیز بر همین گونه است که درین جهان هست.^{۶۴} بنابراین آنکس که درین عالم نام و جاه دارد و آزمزیتی برخوردار است اگر بدانچه دارد خرسند باشد و فزونی نجوید و سرکشی نوزد در جهان مینوی نیز همان مزیت و همان نام و جاه را خواهد داشت. چنانکه آنکس نیز که درین جهان دچار ناکامی و تیرم‌روزی است لابد در جهان دیگر نیز همان سرنوشت را خواهد یافت. پس حفظ این نظام طبقاتی که در آن دنیا نیز— موافق عقیده زروانیان و مزدیسنان متأخر— همچنان دوام خواهد داشت هم امید کوشش را درین جهان از بین می‌برد و هم امید رستگاری را در آن جهان. درینصورت عجب نیست که عامه مردم رفته رفته از اهتمام در حفظ آن و در دفاع از آیین خویش نومیدگشته باشند و اسلام را بشارتی برای رهایی ازین دام بدفرجام جاودانی شمرده باشند.

این گونه عقاید که خدا را، هم عامل خیر و هم سبب شرمی شمارد نزد موبدان زرتشتی دین بدآموزی شناخته می‌شد. زیرا دین بهی خدا را از هرگونه شری تنزیه می‌کرد و فقط سبب خیر می‌شمرد. اما چنانکه از دینکرت برمی‌آید در این روزگار و ظاهراً در ادوار بعد از آن نیز، از سرده‌ریگ عقاید بسیار کهن، آیین دیگری هم در ایران وجود داشته است که موبدان در آن زمان آن را آیین جادوی می‌خواندند. این آیین جادوی چه بوده است؟ پیدا است که این طایفه در نیایش خویش نیازها و قربانیها به اهریمن و دیوان تقدیم می‌کرده‌اند. این کار را، هم مزدیستان بدعت می‌شمرده‌اند و هم پیروان مائی از آن تبری داشته‌اند. با بسادی و عقاید زروانیه نیز این شیوه سازگاری نداشته است. پرستش دیو که در کتابهای پهلوی دیویستی خوانده می‌شده است نزد عامه مزدیسنان ناروا بشمار می‌آمده است و از دینکرت برمی‌آید که

پیروان آن پنهانی و دور از انظار به اجراء این مراسم خویش اقدام می کرده‌اند. با اینهمه، ذکر مکرر نام دیویسان و نقد ورد عقاید آنها در کتب پهلوی نشان می‌دهد که این طایفه بهر حال در عهد ساسانیان وجود داشته‌اند. آیین آنها نیز مبتنی بر ترس از دیوان و سعی در خرسند داشتن آنها بوده است. پیروان این آیین می‌کوشیده‌اند با تقدیم نذرونیا ز خشم و گزند دیوان را از خویش بگردانند و آنها را با جادویی به خدمت درآورند. این جادو پرستان که حتی در زمان شاهان هخامنشی نیز «دیوخانه» داشته‌اند در عهد ساسانیان هنوز بوده‌اند. نام دیوداد در خاندان ساجیان آذربایجان که با افشین اشروسته خویشاوند بوده‌اند نشان می‌دهد که با احتمال در اوایل عهد عباسیان نیز هنوز پرستش دیو در گوشه و کنار وجود داشته است.

بدینگونه، در پایان روزگار ساسانیان اختلاف در عقاید و مذاهب وحدت فکرو آرمان ملی را تهدید می‌کرد. گذشته از مذاهب و عقایدی که آشکارا و پنهانی عامه را از آیین زرتشت منحرف می‌داشت، در خود آیین زرتشت نیز اختلاف بسیار بود. غیر از زروانیه که به خدای واحد می‌گرویدند، دو فرقه دیگر بنام کیومرثیه و زرادشتیه بودند که حتی بعد از اسلام نیز ظاهراً وجود داشته‌اند.^{۶۰} تعصب و خشونتی هم که موبدان غالباً در برابر این مذاهب گونه‌گون نشان می‌دادند از اسباب نومیدی و دلسردی پیروان این مذاهب شد نسبت به دولتی که پشتیبان و یا حتی دستخوش این موبدان سختگیر بی‌گذشت بشمار می‌رفت و بدینگونه این مقدمات نیز — در جای خود — از اسباب عمده سقوط دولت ساسانیان بود.

دوران سلطنت پادشاهان بعد از پرویز دوران ضعف و فساد و دوران آفت و بلا بود. هیچ یک رانیز کفایت یا مجال آن نبود که ملکی فرسوده و آشفته را توانی و قراری دهد. بعضی از آنها کودکان یا جوانان نوحاسته بودند که آیین ملکداری نمی‌دانستند و دستخوش درباریان و نزدیکان خویش بودند. دوتن نیز زنان بودند که هر چند مردانه برای نگهداشت تاج و تخت کوشیدند لیکن احوال زمانه آنها را مجال نمی‌داد. یک تن از آنان غاصبی بود که بایگانه در ساخت و یا زور و فشار یکچند بر تخت لرزان ساسانیان برآمد اما بزرگان و نجبا سلطنت او را تحمل نکردند و او را هلاک کردند. غالب این پادشاهان باز یچه سرداران و بزرگان بودند.^{۶۱}

درحقیقت، قسمت عمدهٔ پریشانیها و آشفتگیهای اواخر ساسانی نتیجهٔ مداخلهٔ سرداران و بزرگان، و بی‌تدبیری و ناتوانی پادشاهان دست‌نشانده و بی‌تجربه بود. بعد از خسرو پرویز، وضعی پیش آمد که هر مرزبان یا سپهبدی در باطن داعیهٔ خودسری داشت و خود به خاندان سلطنت که توالی پادشاهان ضعیف و دولتهای مستعجل نیز روز بروز آن را به انحطاط می‌کشانید اعتنایی نداشت. این خودسریها و قدرت‌طلبیها تا حدی نیز از اثر تشکیلات تازه‌یی بود که خسرو انوشیروان در دستگاه سپاه پدید آورده بود. این طبقه سرداران و فرماندهان مخصوصاً بعد از عهد انوشیروان قدرت و نفوذ بیشتر کسب کردند. پیش از انوشیروان نجبا و اهل بیوتات که بسبب املاک و اقطاعات وسیع قدرت و حشمت و نفوذ تمام می‌داشته‌اند بعضی از پادشاهان را کنار می‌گذاشتند و شاهزادگان دیگر را که بیشتر موافق طبع خویش می‌دیدند به سلطنت برمی‌آوردند. لیکن از عهد هرمزد، در ایران نیز تا حدی مانند روم کسانی از سرداران که افواج مستقل و دایمی در فرمان داشتند داعیهٔ فرمانروایی یافتند. بدینگونه، بهرام چوبین در عهد هرمزد به دعوی سلطنت برخاست و خسرو پرویز را هم بکچند نگران کرد. پس از آن نیز بسطام (یا گسته‌م) مدعی خسرو شد و در کار سلطنت وی چندی ضعف و فتور پدید آورد. حتی در ماجرای خلع و عزل خسرو پرویز — که پسرش شیرویه با مخالفان او هم‌دست شد — اسپندگشنسب فرمانده کِل قوای مملکت با عدهٔ دیگری از بزرگان و اهل بیوتات نیز دست اندر کار بود. بعد از سلطنت کوتاه شیرویه که طفل خردسالش به نام اردشیر سوم بر تخت نشست، خوانسالار شاه، نامش ماه آذرگشنسب، عهدهٔ کارها را بردست گرفت اما شهربراز سردار معروف که در مرزهای روم بود مدعی فرمانروایی گشت و سربه شورش برآورد. بدینگونه شهربراز سرمشق بهرام چوبین و گسته‌م را تقلید کرد. اما از آنها نیز فراتر رفت، چون اردشیر سوم را کشت و خود در تیسفون به سلطنت نشست. بعد از آن هم این داعیهٔ مداخله‌جویی و قدرت‌طلبی در دل سرداران و فرماندهان سپاه خاموش نشد و از درون دیگران نیز سر برآورد، پس فرخ از فرماندهان دستهٔ نگهبانان سلطنتی با تفاق برادران خود و چند تن دیگر از رؤساء اسواران شهربراز غاصب را برانداخت و بوران را که خود محرك وی بدین اقدام بود بر تخت نشاند. از اینکه بوران و آزر می‌دخت به پادشاهی رسیده‌اند نیک‌برمی‌آید که در آن روزگاران زنان حرم نیز پادشاهی را چون بازیچه‌یی می‌دیدند و برای نیل بدان در دسیسه‌ها و توطئه‌های سرداران و بزرگان مداخله می‌کرده‌اند و شک نیست

که در این گیرودار آشوب و هرج و مرج زنان و خواجیه‌سرایان نیز کمتر از بزرگان و سرداران مسئول نبوده‌اند. درین ایام شاهان کم‌دوام این سلسله در دست بزرگان و فرماندهان سپاه در واقع آلتی ضعیف بیش نبودند. برای خاندان ساسانی دیگر حشمتی نمانده بود و هر قدر حشمت آن خاندان فرو می‌گاست قدرت این سرداران فزونی می‌یافت چنانکه در عهد آزر می‌دخت، سرداری — نامش فرخ هرمزد — که سپهبد خراسان و بدقولی فرمانروای آذربایجان بود داعیه فرمانروایی یافت. وی خواست تا بی‌جنگ و خونریزی بدین مراد برسد و ازین رو در صدد برآمد ملکه را بدام پیوند خویش در اندازد و هر چند آزر می‌دخت او را به وعده وصل بقریفت و به خدعه هلاک کرد پس رستم کینه پدر را بستاند. این رستم با سپاه به تیسفون درآمد و آزر می‌دخت را خلع و نایبنا کرد و دیگری را به جایش بنشانند.

تاریخ اواخر عهد دولت ساسانی، مخصوصاً بعد از شیرویه، در واقع تاریخ دسته‌بندیها و ستیزه‌های سرداران و بزرگان ایران بشمارست و پادشاهان دست‌نشانده و ناتوان و بی‌دوام این روزگاران خود در دست آنها جز بازیچه بی‌روح نبوده‌اند. همین ستیزگیها و رقابتهای سرداران و بزرگان سبب شد که در جلوی هجوم دشمن و در آن روزهای سخت فادسیه و بداین و جلولاه کسی را پروای مقاومت جدی نبود. بعضی از سرزبانان خود را بکلی در این واقعه کنار کشیدند و مستقل ماندند و یزدگرد در آن روزهای فرار و نوبیدی خویش با وجود مساعی بسیار نتوانست امرای محلی سیستان و خراسان را به میدان مقابله با اعراب بکشانند و حتی کنارنگ طوس او را پناه نداد و با تقدیم پیشکشها و تحفه‌ها از پیش قلعه طوس دور کرد.

این پادشاهان که دست‌نشاندهگان سرداران و بزرگان بودند البته نه کفایتی برای کار داشتند و نه مجالی. با سلطنت آنها احوال خلق و اوضاع ملک هر روز تباہ‌تر می‌شد و هر لحظه پریشانی بر می‌افزود. در آن ایام البته هنوز شهرها نظم و آرامشی داشت؛ راهها امن بود و دزدان و راهزنان مانند سابق بسختی مجازات می‌شدند. در فتوا-نامه‌ها احکام و قوانین روشن و جامع وجود داشت که اجراء آنها می‌توانست عدالت را تأمین کند. روابط افراد و حقوق اشخاص نیز درین قوانین تا حد زیادی پیش‌بینی شده بود. این قوانین از قوانین جدید عرب که مدعی نشر عدالت بود چندان کمتر نبود و از این حیث دولت و جامعه ساسانی می‌توانست بر خود بیابد. اما آنچه در آن میان وجود نداشت روح عدالت بود. حس احترام به قانون و قبول حکم و حق بود که طبقات

عالی و گردنکشان ملک بدان عادت نکرده بودند. تبعیض و مراعات همواره و در همه حال می توانست قانون را بشکند و عدالت را پایمال کند و ازین رو با وجود احکام و قوانین همیشه، به قول آگاتیاس، «اتویا به ضعیفان تعدی می کردند و اعمال دوراز انصاف و انسانیّت مرتکب می شدند.» بدینگونه، آنان را نیز به عصیان و تمرد از حق و قانون تشویق می نمودند. با اینهمه خراجها همچنان بیش و کم وصول می شد و هرچند بعضی مانند بوران آن را می بخشودند و بعضی چندین برابر آن را درین اسواران و سپاه می پراکنند اما البته این مالها برای خزانه‌یی که بار مخارج هنگفت جنگها و هرزگیهای خسرو پرویز و دیگران را به دوش کشیده بود چیزی نبود. کارگزاران و داوران و دستوران و هیربدان بکار خویش همچنان سرگرم بودند و غافل از بازی سرنوشت در امور جاری همچنان بادقت و خرده‌بینی به رتق و فتق می پرداختند لیکن ضعف پادشاهان و اغراض سرداران و اختلاف بزرگان در همه کارها پریشانی افکنده بود. مملکت به سقوط قطعی می رفت و از نجبا و بزرگان که خود موجب این سقوط بودند کسی ب فکر چاره نبود. پادشاهان که با ضعف و قوتور تمام سلطنت می کردند چنان زود بزود معزول یا مقتول می شدند که عامه از تاریخ جلوس و سقوط آنها بی خبر می ماند. از همین رو بود که تاریخ و مدت و توالی سلطنت آنها در روایات و اخبار باختلاف نقل شده است. در واقع تاریخ ایران درین دوره پر آشوب که بعد از شیرویه پیش آمده است از ابهام و اختلاف بسیار آکنده است. چنانکه درباره مدت سلطنت و ترتیب و توالی این پادشاهان روایات و مآخذ تفاوت بسیار دارند. از جمله در باب مدت سلطنت اردشیر سوم که فرزند و جانشین شیرویه بود روایات مختلف نقل کرده‌اند. مورخان بیزانس آن را هفت‌ماه و مورخان ارمنی دوسه سال نوشته‌اند. در صورتیکه مسعودی آن را پنج ماه ضبط کرده است و طبری و پیروانش هجده‌ماه گرفته‌اند. دوران فرمانروایی بوران دخت را مورخان بیزانس هفت‌ماه و مورخان ارمنی دوسال یاد کرده‌اند در صورتیکه حمزه و طبری آن را یکسال و چهارماه ضبط کرده‌اند و مسعودی یک سال و نیم یاد نموده است. چنانکه مدت فرمانروایی آرمی دخت را غالب مورخان یکسال و مسعودی یکسال و چهارماه ضبط کرده‌اند در صورتیکه فردوسی فقط چهارماه یاد کرده است.^{۶۸} این اختلاف در ترتیب و توالی این پادشاهان نیز همچنان هست. چنانکه بعد از بوران غالب مورخان مسلمان از سلطنت شخصی

به نام پیروز خوشنویس بنده یاد کرده اند که در شاهنامه ذکر او نیست.^{۶۹} همچنین در روایات مورخان بیزانس نام آزرسی دخت ذکر نشده است. و آن را که پیش از یزدگرد سوم به تخت نشست مسعودی و طبری فرخ زاد خوانده اند اما این اثر از او ذکر نمی کرده و حمزه نیز که نامش را خره زاد خسرو خوانده است در باب نسب و مدت فرمانروایی او با ماخذ دیگر موافق نیست. این همه اختلاف که در روایات راجع به این پادشاهان هست نشان می دهد که پریشانی احوال در آن زمان تا به جایی بوده است که گاه به ضبط و ثبت تاریخ جلوس و مرگ این پادشاهان نیز نمی پرداخته اند. نه آخر در فاصله چهار سال تقریباً ده شاهنشاه در ایران فرمان رانند؟

یزدگرد از جانب مادر نسبی بلند نداشت و این نیز البته خود بهانه بی دیگر بود که نجبا و بزرگان نسبت به او خونسرد و بی اعتنا بمانند. هر چه بود از کشتارها و خونریزیهایی که هرمزد و خسرو پرویز و شیرویه در خاندان سلطنت در انداختند در آن ایام جز او کسی لایق تخت و تاج درین شاهزادگان ساسانی یافت نمی شد. اما کارها آشفته بود و بزرگان و سرداران بر پادشاه گستاخ گشته بودند. حالی پیش آمده بود که دیگر دولت ساسانیان را امید بقاء و دوام نبود. مردی مدبر و قوی، قویتر و مدبرتر از یزدگرد جوان نیز، نمی توانست در آن قالب فرسوده و مرده روح بدمد. چنانکه هرمزد و شهربراز نیز با وجود کفایت و تدبیر خویش از عهده آن کار یا تأسیس دولتی تازه بر نیامدند. همه دستگاہها ویران و تباه شده بود. همه طبقات فاسد و عاصی بودند و هیچ یک از تشکیلات جز با زیر و رو شدن و باژگونه گشتن اصلاح نمی پذیرفت. روحانیان و نجبا و سواران و دیران همه در انواع فساد و دریدادی و ستیزه غوطه ور بودند و راه رهایی نبود. ازین رو هیچ کوشش نمی توانست جامعه و دولت را از سرنوشتی که در انتظار آن بود، از سقوط قهری که بدان محکوم بود، نجات دهد و بدینگونه اسلام که آمد عامه را از چنگال دولتی پریشان نجات داد و دولت را از چنگال پریشانی خویش رها نید.

در واقع، یزدگرد سوم که در چنان حالی برین تخت لرزان بی ثبات برآمد با کاری بزرگ مواجه شد و آن هجوم بیگانه بود. کشوری از هم گسیخته که آکنده از فساد و اختلاف بود با چنین کاری چه می توانست کرد؟ یزدگرد آن فرایزدی را که

مهابت و صولت فرمانروایی است نداشت. ضعف و سست‌رایی و ترس و بی‌تدبیری او سبب می‌شد که روحانیان و عامه را نه‌امیدی بدو باشد و نه‌اعتمادی. چنین پادشاهی البته نمی‌توانست تکیه‌گاه موبدان نیز باشد. بموجب کتاب دینکرد، «هرگاه تنگی و خواری در همه‌جا پدیدار آید و پادشاه را آن شایستگی نباشد که به نیروی خویش بر آن غلبه یابد و یا خود اندیشه تیمار خلق ندارد و چاره درد را نتواند یافت، چون توانایی ندارد که بر درد چیره شود و درمان آن را نیز نداند پس بی‌گمان خود به‌داد و عدل فرمانروایی نتواند کرد. ازین رو بردیگران واجب است که بهاس داد و عدل با او درآویزند.»^{۲۰} و این فتوی روحانیان را و همچنین عامه را که در کار دین از آنها پیروی دارند از یاری پادشاهان ضعیف باز می‌داشت. همین امر موجب دل‌سردی عامه را از دولت یزدگرد تاحدی بیان می‌کند و از آن می‌توان دانست که چرا در آن گیرودار شگرف کسی برای حفظ تخت و تاج پادشاهی جان خود را عرضه خطر نکرد. درست است که در قادیسه رستم فرخ هرمزد سردار بزرگ ایران آزاده‌وار کوششی و کوششی کرد. لیکن کوشش جوانمردانه او نشانه نومییدی و تزلزل با خود داشت. گویند او شکست ساسانیان و سقوط ایران را از روی نجوم پیش‌بینی کرده بود و در نامه‌یی که در آن ایام به برادرش نوشت او را ازین سرنوشت شوم آگاهی داده بود و به یاری و پرستاری یزدگرد اندرز داده بود. این روایت را باین نامه فردوسی در شاهنامه نظم کرده است و بیان شاعرانه او رنگی از درستی و درد و اندوه بدان بخشیده است. با اینهمه در صحت این نامه بحق جای بسی تردید هست لیکن فردوسی یا نویسندگان خداینامه که مأخذ اوست، هرکدام این نامه را ساخته‌اند بی‌شک ملتفت نکته درستی بوده‌اند. در واقع سازندگان این نامه می‌دانسته‌اند که رستم قبل از جنگ از آن سرنوشت شوم که در انتظار ایران بوده است آگاهی داشته است و شکست و سقوط ایران را بدرستی پیش‌بینی می‌کرده است. این نکته درست است و رفتار رستم در برخورد با عربها که نزد او می‌آمده‌اند بدانگونه که در روایتهای طبری و دیگران آمده است حکایت از نومییدی و تزلزل او دارد. اما برای پیش‌بینی سقوط و شکست ساسانیان رستم خود حاجت به نجوم و ستاره‌شناسی نداشته است. وی از ضعف و فساد دستگاه دولت و از تشتت و اختلاف سرداران و بزرگان بخوبی واقف بود. پدرش در توطئه‌های درباری و برای نیل به سلطنت جان خود را از

دست داده بود و او خود انتقام وی را ستانده و پسر شاه و دربار تسلط و استیلای تمام یافته بود. ازین رو احوال مملکت و آن دقیقه‌های نهانی را که حاکی از سقوط و انحطاط دایم و قهری سلطنت بود نیک می‌دانست و بخوبی می‌توانست پیش از جنگ حاصل آن را که جز سقوط و شکست و فرار نمی‌توانست باشد پیش‌بینی کند. بدون اینکه برای فهم این نکته حاجت به گراف اسطرلاب‌شناسان و یا به گمان ستاره‌شناسان داشته باشد.

همین جنگ قادسیه که نوبیدی و تزلزل و ضعف روحانی لشکر ایران آن را به نفع اعراب خاتمه داد در واقع سرنوشت بلاد سواد و بین‌النهرین را تعیین کرد و پس از آن دروازه تیسفون و راه همه بلاد ایران را به روی مهاجمان گشود. تاریخ این جنگها و کشمکشها را فصلی دیگر در خورست اما با شکست قادسیه سرنوشت این جنگها نیز معلوم بود. درگیر و دار آن هرج و مرج و ضعف و فساد که بر همه احوال ملک استیلا داشت هر مرد روشن‌بینی می‌توانست مانند رستم فرخ-هرمز در پیش‌بینی کند که نوبت دولت ساسانیان دیگر بسر آمده است. بعد از قادسیه نیز عربها به تیسفون راندند. یزدگرد پیش از آن به حلوان گریخته بود. در نزدیک جلولا که بر سر راه حلوان بود اعراب با ایرانیان مصاف دادند. خیره‌زاد برادر رستم در اینجا مغلوب گشت. و یزدگرد نوبیدی و چاره‌جوی از آنجا هم گریخته به داخل شهرهای ایران متواری گشت. در همین اثنا اعراب اراضی واقع در مصب دجله و فرات را نیز گرفتند و به خوزستان درآمدند. در آنجا اگر در پیش مهاجمان بیشتر ایستادگی می‌شد شاید ممکن بود که اگر هم دولت ساسانی نجات نمی‌یافت باری سرزمین ایران از استیلاء بیگانه نجات ییابد و عرب خود ازین بابت دغدغه‌یی و هراسی تمام داشت. لیکن با آن پریشانی که در کارها بود و با آن نوبیدی که در قلوب سران و سپاهیان راه داشت هیچ ایستادگی جدی ممکن نبود. با اینهمه، در نهاوند که بر سر راه قدیم بابل و اکباتان قرار داشت باز ایرانیان سپاهی عظیم گرد آوردند. جنگی هم در آنجا روی داد که فتح از آن اعراب شد. این فتح دولت ایران را یکسره سرنگون کرد و پیروزی عرب را بر سراسر ایران چنان تحکیم کرد که آن را مسلمانان بحق «فتح الفتوح» خویش نام نهادند و جای آن بود.

بعد از چنین شکستها، یزدگرد پادشاه جوان ساسانی سرنوشتی دردناک و غم‌انگیز یافت. دیگر آن جرأت و جسارت را که بخاطر حفظ تخت و تاج و یا

جهت نگهبانی مملکت زندگی و جان خویش را به خطر افکند نداشت. از نزد مرزبانی به پناه مرزبان دیگر می‌رفت و همه جا سایه شوم مرگ و تشویش را دنبال خویش می‌دید. در دنبال موکب او همه جا اردویی عظیم از ویسپوهران و دیران و زنان و کودکان و خدمتگاران و طبایخان در حرکت بود. این اردوی عظیم که در مرو به روایت طبری نزدیک به چهار هزار تن می‌رسید به هرجا می‌رفت خود آفتی بشمار می‌آمد. برای اسبان و چهارپایان آذوقه و علف می‌خواست و برای افراد انسان خوردنی و نوشیدنی. این اردو از عهده جنگ بر نمی‌آمد لیکن مانند هر اردوی جنگی شکست خورده بی ماجر او و طماع و بی‌نظم بود. ازین رو بود که به هرجا می‌رفت کنارنگ با مرزبان که آنجا بود عذرش را می‌خواست. چنانکه یزدگرد با این موکب چون به طوس رسید کنارنگ آنجا هدیه‌های گرانبها پیش آورد و باین بهانه که قلعه طوس را گنجایش موکب پادشاه نیست او را از کنار قلعه دور کرد. پیش از آن یزدگرد چندی در اصفهان و یکچند در استخر بسر آورده بود. حتی در استخر «اهل بیوتات» که ملتزم رکاب بودند دیگر بار به احیاء شکوه و جلال مرده گذشته اهتمام کردند. به نام او سکه زدند و تخت لرزان او را یکچند ثباتی دادند. لیکن بزرگان آنجا چون او و موکب عظیم همراهانش را سایه زحمت دیده بودند از آنجا نیز روانه‌اش کرده بودند. زیرا در آن روزها باز اردوی قاتعان فراز آمده بود و دفاع از یزدگرد و سلطنت او آسان و ممکن نمی‌نمود. سپهبد طبرستان او را به پناه خویش خواند و شاه اگر این دعوت را می‌پذیرفت شاید می‌توانست در پناه کوه‌های بلند مازندران از گزند سپاه عرب ایمن بماند. چنانکه همین سپهبدان خود تا یک قرن بعد نیز در پناه جبال طبرستان از استیلاء عرب در امان ماندند. لیکن یزدگرد به طبرستان نرفت و به امید واهی به سیستان شتافت. زیرا گمان می‌کرد در خراسان بهتر خواهد توانست از پادشاه ترك استمداد کند و یا به پناه خاقان چین برود. از این رو به سیستان و خراسان روانه شد و از نسابور آهنگ طوس کرد. اما هیچ جا پناه و آرام نیافت و آهنگ مرو کرد. ماهوی سوری فرمانروای مرو که می‌خواست از در در این میهمان ناخوانده رهایی یابد با نیزک طرخان به خلاف وی همداستان شد. این نیزک دست‌نشانده پادشاهان طغارستان بود و در آن گیرودار آشوب و هرج و مرج به خراسان چشم طمع دوخته بود. ماهویه درمال یزدگرد خیانتی ورزیده بود و یزدگرد او را از این بابت سرزنش سخت کرده بود. ماهویه برای

آنکه خود را از دست این میهمان محتشم برهاند نیزک را نخست بیاری وی خواند و سپس بهیله او را به خلاف یزدگرد برانگیخت. در جنگی که در گرفت یزدگرد که بیشتر یاران خود را بسبب خدعه ماهویه از دست داده بود یارای مقاومت نیافت، روی په گریز نهاد، و تنها در تاریکی شب با زیورشاہوار و جامه گرانبها شتابان روی نهان کرد. سرانجام به آسیایی راه برد و در آنجا آسیابان او را بطمع جامه و زیور که داشت بکشت و بقولی سواران ماهوی او را آنجا یافتند کشتند. گویند جسدش را به رود مرو افکندند و آب آن را برد. آخر درجایی به شاخه درختی پیچید. آنجا اسقف ترسایان جسد پادشاه را بشناخت. آن را از آب بگرفت و درون طیلسانی مشک آلود بست و دفن کرد. بدینگونه آخرین پادشاه ساسانی در حال گریز و پوشیده رویی به خاک رفت و اگرچه روایات راجع به ایام اواخر عمر او درست روشن و معتبر نیست لیکن این اندازه هست که ماهوی سوری در قتل او دستی داشته است. این ماهوی سوری که چنین بخدعه و خیانت یزدگرد سوم را به دست مرگ سپرد ظاهراً از خاندان معروف سورن بوده است که یکی از خاندانهای بسیار مهم و محتشم عهد اشکانی و ساسانی بشمار می آمده است.^{۶۱} وی نیز مانند دیگر نجباء و اهل بیوتات در چنین خیانتی که نسبت به فرمانروای خویش مرتکب شد قصد عمده بی که داشت تقرب به فاتحان بود. چنانکه وی بعدها در روزگار خلافت علی به کوفه آمد و به خدمت وی شتافت. گویند علی به دهقانان و اسواران و دمسالاران فرمان داد که همه جزیه و خراج خویش را بدو پردازند.^{۶۲} بدینگونه، کسانی از اهل بیوتات که زوال دولت ساسانیان را قطعی می شمردند برای آنکه حیثیت و مقام گذشته خویش را حفظ و تأمین کنند به پادشاه و دولت خویش خیانت کردند و این خیانتها که در چنان حالی و از چنان رجالی غریب نبود خود از اسباب عمده سقوط دولت ساسانی بود و دولت ساسانی هزار سال بعد از سقوط هخامنشیان با سرنوشتی که با فرجام کار دولت هخامنشی بی شباهت نبود سقوط کرد و همچنانکه دارای سوم در پایان چند جنگ با مقدونیان متواری گشت و در شمال شرقی ایران — نه بدست دشمن بلکه بدست سرداران خیانتکار خویش — کشته شد یزدگرد سوم نیز در همان نواحی بدست یا به امر مرزبانی خائن به قتل آمد. لیکن شک نیست که ایندفعه، چنانکه نولدکه دریافته است، نجباء ایران در مقابل عرب آن مزایه فقدان حس وطنپرستی و آن اندازه وظیفه نشناسی را که سابقاً در برابر اسکندر نشان داده بودند ابراز نکردند و البته اختلاف دین و

شاید خشونت رفتار عرب نیز تاحدی مانع گشت که این نجبا به آن سهولت که هزار سال پیش تسلیم یونانیگری شده بودند تسلیم اسلام گردند.^{۲۳} اما بهرحال در طبقات نجبا و بزرگان کساتی بودند که خیلی زود برای جلب منافع و حفظ مصالح خویش تسلیم دشمن گردند.

در حال تسخیر کامل ایران برای مسلمین خیلی گرانتر از آن تمام شد که هزار سالی پیش از آن برای اسکندر تمام شده بود و البته تأثیر این غلبه نیز بهمین اندازه قویتر و بادوام تر از تأثیر غلبه یونانیان شد. چه تمدن یونان در ایران در واقع تأثیری سطحی و کم دوام و زودگذر پیش نیافت در صورتیکه غلبه عرب و اسلام در اعماق تمدن و فرهنگ ایران نفوذ کرد و آن را به صورتی دیگر درآورد. در حال، بعد از فتح نهاوند باز هر چند مدتی طول کشید تا اعراب تمام بلاد ایران را تسخیر کردند لیکن این جنگها مختصر و بی اهمیت بود و مسلمانان را در پیروزی خویش هیچ شک نبود. زیرا خصم را دیگر زیاده آلت و عدتی نمانده بود. با اینحال، بسیاری از بلاد پیش از یکبار تسخیر شد زیرا که بعد از سقوط دیگر بار برمی خاست و سر به شورش برمی آورد. چنانکه استخر درین مورد مقاومتی بسیار جسورانه نشان داد. مجاورت اعراب که طبعی دیگر و آیینی تازه داشت عامه ایرانیان را خوشایند نبود. لیکن سرزبان و فرمانروایان محلی که در آن روزهای هرج و مرج داعیه استقلال داشتند با اعراب رابطه دوستی برقرار کردند و بدینگونه یکچند خردمندانه خطر را از خود دور ساختند. حتی خاندان قارن در پناه کوههای سخت و بلند طبرستان تا نزدیک صد سال دیگر نیز قلمرو خویش را از استیلاء بیگانه دور نگه داشتند. لیکن زوال دولت ساسانی و نشر آیین مسلمانسی دیگر احیاء دولت مستقلی را در ایران مجال نداد. اعراب بر ایران استیلا پیدا کردند و با غلبه آنها دوره تاریخ قدیم ایران پایان یافت و فصلی تازه در تاریخ ایران آغاز گشت: دوره بعد از اسلام. این دوره با غلبه عرب و انتشار اسلام شروع می شود و در فهم آن نخست باید عرب و اسلام را شناخت و بعد به بیان کیفیت غلبه آنها بر سرزمین ایران پرداخت.

۳

اسلام در عهد

منابع تاریخ جاهلیت - جزیره العرب - نخل شتر و اسب -
 عرب بدوی - مروت عرب - دیانت جاهلی - شمر و خطابه - انساب
 عرب - شهرها و ادیان - دین حنفاء - پیغمبر عربی - اسلام - مآخذ
 سرگشت محمد - مکه مهد اسلام - محمد در مکه - وحی خدائی -
 آغاز دعوت - قریش و اسلام - هجرت بمدینه - یثرب مدینه النبی -
 غزوات و فتوح پیغمبر - بازگشت بنحله خدا - حجة الوداع و رحلت -
 سیرت محمد - ابوبکر و عمر چنانچگان او - حماسه اسلامی و فتوح

احوال عربستان در روزگاران قبل از اسلام چندان روشن نیست . علت آن نیز
 تاحدی وضع و موقع مخصوص آن شبه جزیره است که حالتی شبیه به انزوا و
 انقطاع کلی دارد و اکثر ساکنان آن نیز از دهر باز طوایف بدوی بوده اند که در
 میانشان خط و کتابت رواج نداشته است و بعلاوه تصاریف ایام و نقل و انتقالات
 دایم و مخصوصاً تنازعات مستمری که موجب زوال و فناء افراد و طوایف می بوده
 است نیز سبب شده است که روایات افواهی غالباً یا بکلی فراموش شود و یا با
 اخبار دیگر بهم بیامیزد و مشعور به مسامحه و قصه گردد. امر دیگری که نیز
 موجب ابهام و آشفتگی تاریخ قبل از اسلام عرب شده است ظاهراً آنست که
 مسلمانان از همان آغاز ظهور اسلام بعمد کوشیده اند که آثار و اخبار جاهلیت را
 محو کنند تا مگر از آن دوران که اسلام بدان خاتمه بخشید و آن را عهد کفر و ظلم
 و شقاق خواند خاطره یی باز نماند و ازین رو اخبار آن دوران غالباً صورت قصه
 و افسانه یافته است و یا مبالغه های بسیار روایت شده است و مخصوصاً چون بسیاری
 از آن روایات مدت ها سینه به سینه نقل می شده است و فقط بعد از قرن ها تدوین یافته
 است البته دستخوش تحریف و خلط بسیار نیز گشته است و بسا که با پاره یی
 افسانه های راجع به اقوام یهودی و بابلی و دیگران نیز مخلوط شده است.

چنانکه اخبار ملوک یمن مغشوش و مبهم مانده است و در احوال و اسما آنها بسبب بعد زمان خلط و اشتباه بسیار روی داده است. درین مورد البته روایات کسانی مانند وهب بن منبه و عبید بن شریه رنگ و بوی قصه دارد و آنچه نیز از طریق علماء انساب در باب احوال قبایل و بطون عرب نقل شده است از تحریف و جعل خالی نیست و در واقع آنهاهم اهتمام که در عهد اموی و حتی بعد از آن نیز در مورد ضبط انساب بکار رفته است مخصوصاً چون در تعیین مقدار وظایف و حقوق دیوانی آنها تأثیر داشته است، چنانکه محققان گفته اند، خود تا حد زیادی انساب عرب را مغشوش کرده است^۲ و همچنین آنچه علماء لغت و رواة شعر نیز در باب ایام عرب و احوال عرب قبل از اسلام نقل کرده اند بهمین گونه مبتنی بر خلط و اشتباه بسیار و آکنده از مبالغه ها و سامعه های زیادی است.^۳

با اینهمه، مأخذ عمده اطلاعات ما در باب تاریخ قبل از اسلام عرب همین روایات مسلمین است. این روایات، با وجود اضطراب و اختلاط، درخور کمال توجه است ولیکن البته مورخ بسا مقایسه آنها و با کمک مأخذ دیگر می تواند آنها را تصحیح کند. اما در هر حال قصه هایی که درین روایات انعکاس یافته است حاکی از طرز تصویری است که مردم اوایل عهد اسلام راجع به حیات جاهلی عرب داشته اند و ازین رو همه آنها درخور توجه و مخصوصاً بعضی از این روایات حاوی اطلاعات صحیح است. چنانکه روایات ابو عبیده از روی دقت جمع می شده است و این که روایات او متضمن مطاعن عرب شده است نه بسبب تمایلات شعوبی او بلکه از جهت علاقه و اهتمام خاص او در رعایت و در جمع هرگونه روایتی بوده است. همچنین متقولات هشام بن محمد کلبی در باب تاریخ حیره از روی اسناد محفوظ در خزاین کلیساهای حیره و بعضی مأخذ ایرانی اقتباس شده و بهمین جهت غالباً دقیق و معتبرست و حتی حفریات و اکتشافات جدید صحت و دقت قسمت عمده آنها را تأیید کرده است.^۴ و البته امروز از برکت همین حفریات و اکتشافات علمی کتیبه ها و الواح بسیار بدست آمده است که خود اطلاعات سودمند و تازه ای درین باب بدست می دهد و هر چند کتاب آداییکا (*Arabica*) تألیف اورانیوس (*Uranius*) امروز در دست نیست لیکن بعضی اطلاعات مأخوذ از او و از نویسندگان دیگر یونان و روم نیز بدست می آید که روایات و اخبار سورخین مسلمان و مندرجات کتیبه ها و الواح مکشوفه را تکمیل می کند و مجموعه این

اطلاعات که بسبب پژوهشها و کاوشهای مستمر اهل تحقیق پیوسته در حال فزونی است امروز روشنیهایی بسیار بر تاریخ عرب عهد جاهلیت می افکند.*

عربستان شبه جزیره یی بزرگ است در جنوب غربی آسیا که همچون دریایی از ریگ و شن در فاصله بین دریای هند و خلیج فارس و بحر احمر افتاده است. از طرف شمال به بادیه شام محدود است و از جنوب به خلیج عدن؛ از سمت مغرب به بحر احمر متصل می شود و از سمت مشرق به خلیج فارس و دریای عمان. فلاتی است مرتفع که به سمت مشرق نشیب دارد و با اینحال قطع نظر از آبادانیهایی که در کناره های آن هست، سراسر آن جز بیابانهای فراخ که گویی قسمتی جدا شده از بیابانهای وسیع افریقا است چیزی نیست. تأثیر مجاورت دریا در این ریگستان گرم واقع در منطقه محترقه و نزدیک مدار رأس السرطان آن مایه نیست که هوای آنجا را مرطوب بدارد. یک رشته کوهستان که در حاشیه غربی شبه جزیره به امتداد بحر احمر از شمال به جنوب کشیده شده است از گوشه جنوب غربی پیچ خورده است و کناره جنوبی و تاحدی شرقی عربستان را دور زده است و بدینگونه حصاری از کوهستان، شبه جزیره عربستان را تقریباً از سه سوی فرا گرفته است. این کوهها بیشتر از سنگ خارا و سنگ ساق است و در بین آنها آتشفشانهای خاموش نیز هست که پاره یی از آنها در دوره تاریخی شعله ور بوده است. در بعضی جاها کوه تا به لب دریا پیش آمده است، لیکن در بیشتر جاها بین کوه و دریا زمینی فاصله است که آن را عرب تهامه می خوانند. در عربستان رودخانه هیچ نیست اما در بین کوهها دره هایی بزرگ و کوچک هست که وادی نام دارد و غالباً گذرگاه سیلهایی است که گاه گاه از رگبارهای ناگهانی پدید می آید. در بعضی جاها زمینهایی سیاه رنگ هست که سنگهای گداخته را می مانند و اعراب آن سنگها را که سیر آتشفشانهای خاموش باستانی است حره می خوانند. در میانه آن حصار کوهستانی که از سه جانب عربستان را در میان گرفته است بیابانها افتاده است. این بیابانها را به اعتبار وضعی که دارند می توان به سه بخش کرد: در شمال صحرای سواه است که امروز «نفود» می خوانند. صحرائی است به مساحت هفتاد هزار کیلومتر مربع و سراسر آن از شن نرم پوشیده شده است که پای در آن فرومی رود و باد آن را جابجا

می‌کند. آب درین صحرا کمیاب است. جز آنکه در بعضی جاهاى آن بطور پراکنده اثرى از چشمه یا چاه هست. با اینهمه، گاه در آنجا زیستانها باران می‌آید و گیاهان صحرائى و گلهاى وحشى می‌روید. غربهاى بادیه گرد، غالباً در زیستان در آن حدود زندگى می‌کنند و پس از آن از گرسى هوا و سختى راه آن را ترك می‌نمایند. در جنوب، بیابانى است موسوم به «ربع خالى» که مساحتش نزدیک پانصد هزار کیلومتر مربع است و شاید بتوان گفت وسیعترین صحراى ریگزار یکنواختى است که در جهان معلوم است. زمينى است هموار و ریگزار که در جنوب تا نزدیک عمان دانسته‌اش کشیده می‌شود و غالباً خشک است و خالى از نخل و جنگل که اگر باران در آن بیارد و سبزه‌بى در بعضى جاها بدید بدویان در آنجا ماهى چند زندگى می‌کنند و چون سبزه و آب تمام شود از آنجا کوچ می‌کنند. درین این دو بیابان قفر باریکه‌بى هست به نام «دهناء» که همچنان ریگزار است و گویى امواج شن و ریگ که پیوسته از بادیه سواه تا به ربع خالى آرام در حرکت است ازین تنگناى گذرد. بموازات این دهناء، چند باریکه ریگزار دیگر نیز هست که هیچ یک مثل دهناء در سرتا-سرفاصله بین نفود و ربع خالى پیوسته نیست و همه این بیابانها که غالباً در مرجا نام دیگر دارند ریگزارهاى هستند گرم و سوزان که از آب و آبادانى در آنها نشانى نیست. ازین روسرزشى مانند عربستان و بدین وسعت که هست از کشت و ورز و سکنه تقریباً خالى مانده است و با صحراهاى هولناک و صحرائشینان هولناکتر که دارد هرگز چندان مطمح نظر اقوام دیگر واقع نشده است. ازین خطه وسیع بیحاصل که نزدیک سه میلیون کیلومتر مربع مساحت دارد تنها باریکه‌هاى چند در مجاورت بحرا حمر و دریای هند و عدن و در کرانه عمان بهره‌بى از آبادانى یافته است و حاصلخیز و مسکون شده است. از آن میان در زاویه جنوب غربى شبه جزیره سرزمین یمن است که از قدیم به ثروت و به حاصلخیزى مشهور بوده است و یونانیان آن را عربستان خوشبخت خوانده‌اند که ظاهراً ترجمه بى است از لفظ یمن^۶ و در یمن از قدیم شهرهاى چند بوده و مردم به تجارت و فلاحت اهتمام داشته‌اند. در مشرق یمن سرزمین حضرموت افتاده است با کوهها و استخرها و در مشرق آن نیز ظفار واقع است که از قدیم مرکز تجارت ادویه و عطریات بشمار می‌آمده است. چنانکه در زاویه جنوب شرقى سرزمین عمان است که مرکز در یانوردی بوده است و بحرین در شمال غربى آن واقع است که در ساحل خلیج فارس افتاده است و بهمین

سبب با ایران از قدیم ارتباطی داشته است. در حاشیه غربی عربستان سرزمینی سنگلاخ است که حجاز نام دارد و در واقع بلندیهایی است بین اراضی پست ساحلی تهامه در مغرب و نقاط مرتفع نجد در مشرق. ناحیه حجاز سرزمینی است گرم و فقیر و کم حاصل که از قدیم گذرگاه کاروانهای بازرگانی بوده است. بعضی نقاط آن مانند طائف هوای معتدل دارد و دیگر نقاط مثل مکه و یثرب گرم است.

هوای عربستان گرم و خشک است و این خشکی که مخصوصاً در نجد و صحاری بسبب دوری از دریا زیاد است گرمای آن را تحمل پذیر می نماید مگر آنکه در نقاط پست و اراضی مجاور دریا گرمای تابستان مرطوب و تاحدی تحمل ناپذیر می شود. جز در جنوب که باران کافی و تقریباً منظم می آید در هیچ جای دیگر از باران منظم خبری نیست. الا آنکه در نقاط کوهستانی یمن و حضرموت و عمان نیز هوا نمناکتر و زمین سرسبزتر از جاهای دیگرست و رنه در دیگر نقاط همه جا طبیعت خشک و مسک می نماید. بسا اینهمه، وقتی باران بیاید صحرای خشک مرده زندگی از سر می گیرد. سبزه و مرتع پدید می آید. شتر سیر می شود و عرب هم که به قول اشپرنگر (Sprenger) طفیلی شترست از دغدغه می رهد.^۷ آنوقت شیر و کره همه جا می جوشد و کودک بیابان که از گرسنگی لاغر شده است شکمش بالا می آید و تنش فربه می شود.^۸ در نقاط مرطوب، خاصه در بلندیها، گاه ابر و مه هوا را می گیرد اما در نجد و صحاری تقریباً در همه سال آفتاب گرم و سوزان می تابد و فقط بعضی روزها آنها در مدتی بسیار کوتاه آبروی با رگبار از افق می گذرد و یا تندبادی روی آسمان را تیره می کند و گرد و شن صحرا را به هوا می برد. در آن گرمای طاقتفرسا، تنها نسیم خنک از جانب مشرق می آید که عرب آن را نسیم صبا می خواند و اشعار بدویان مشحون است از وصف صبا و راز و نیاز با آن.^۹ باران در عربستان بندرت می بارد مخصوصاً در نقاطی مانند ربع خالی گاه اتفاق می افتد که ده سال متوالی قطره بی باران نمی آید. در نقاط دیگر هم اگر باران بیاید زیاد نیست اما در صحرا باران گاه صورت رگبار شدید می گیرد و سیل راه می افتد و چشم بدوی را می برد اما آن نیز غالباً در ریگزارها فرو می رود و نمایده بی نمی بخشد. بسبب همین اسساک طبیعت گاه خشکسالی چندین سال متوالی طول می کشد و در دنبال آن فقر و گرسنگی بدویان را درو می کند و با آنها را به مهاجرت و ترک بار و دیار و می دارد. جاهایی که بیش و کم بلندیهایی دارند از باران غالباً

بهره‌ور می‌شوند و سایه فقر و جوع در آنجاها بقدر صحرا هولناک نیست. در هر حال، گرما و بی‌آبی کار کشاورزی را در صحرا ناممکن ساخته است و عرب را به‌شتر چرانی و زندگی بدوی محکوم داشته است. این زندگی بدوی هم نه هیچ‌گونه سازمان مدنی را مقتضی بوده است نه هیچ نوع نظم قانونی را. عصبیت قبیله فقط قانون ثار را بر بدوی حاکم کرده است.^{۱۰} چنانکه دفاع از ذات و شرف، و حمایت از خویش و پیوند، او را به‌مروت آشنا نموده است و توجه به‌تزلزل زندگی آکنده از فقر و ترس وی را به پرستش مظاهر قوای طبیعت کشانیده است و بدینگونه صحرا، عرب جزیره را چنانکه هست پرورش داده و باخوی و خصلت و فکر و سنت خاص برآورده است.

در عربستان رودخانه نیست و دریاچه و استخر نیز بسیار بندرت یافت می‌شود. اما حتی در ربع خالی و صحراهای دیگرگاه‌گاه چشمه‌ها و چاههایی هست که در اطراف آنها مردم و مرغ و مور جمع می‌آیند و بی‌آنها زندگی درون این صحراهای فقر و هشت‌انگیز ممتنع به‌نظر می‌آید. هر جا چشمه‌یی پدید می‌آید واحدی تشکیل می‌شود و عرب با دو رفیق دیرینه خویش، شتر و نخل، زندگی را براه می‌اندازد و چادر خود را آنجا برپا می‌کند. رفته رفته دیگران نیز می‌رسند و آنجا سکونت می‌گزینند و بدینگونه واحه محل قریه‌یی می‌شود. روی هم رفته عربستان سرزمینی است خشک و بهمین سبب در طی تاریخ همواره از ثروت و نعمت بشری کم‌بهره بوده است. با اینهمه برخلاف بیابانها که بحکم ضرورت بایر می‌ماند، در واحه‌ها و نقاط مرتفع کشت و ورز تاحدی وجود دارد و بعضی قبایل بدوی در نقاط مجاور عراق و بادیة شام زراعتی مختصر دارند. در عربستان نه مرتع قابلی هست و نه جنگلی لیکن بهر حال در نواحی کوهستانی و در بعضی نقاط مجاور دریا کشاورزی هست. در واحه و صحرا و در هر جایی که عرب را امکان دوام و اقامت هست آنچه همه‌جا جلوه دارد و از همه چیز بیشتر مورد علاقه اوست نخل خرماست. بی‌هوده نیست که عزی را گاه بصورت درخت خرما تصویر و نیایش می‌کرده‌اند. حتی نزدیک مکه نخلی کشتن و تناور بوده‌است که اعراب هر سال نزد آن قرازی می‌آمده‌اند. سلاح خویش را بدان می‌آویخته‌اند و نزدیک آن قربانی می‌کرده‌اند. این مایه

بزرگداشت که نسبت به نخل و هرگونه درخت می‌ورزیده‌اند بی‌شک بسبب فوایدی بوده است که در آن سرزمین خشک سوزان از نخل سی یافته‌اند.^{۱۱} نه تنها میوه نخل خود خوراک عمده عرب بشمارست بلکه پوست و شاخه آن نیز برای او حصیر و سبد و سایبان می‌سازد. هسته آن را هم آسیا می‌کند و از آن مواشی خود و حتی گاه اطفال و عیال خود را تغذیه می‌نماید. گذشته از آن از عصیر آن نیز شرابی می‌سازد که می‌تواند اندوه و ملال زندگی در صحرای قفر و وحشت‌انگیز را از خاطر او دور بدارد.^{۱۲} گذشته از نخل خرما در بعضی نقاط حبوبات و غلات و حتی میوه‌ها نیز بعمل می‌آید. یونجه و پنبه و نیل و حانم در نقاط مناسب حاصل می‌شود و قهوه یمن امروز مخصوصاً شهرت و رواج کم نظیر دارد. با وجود گرمی و خشکی، میوه‌ها و گلهایی نیز در عربستان بوجود می‌آید. چنانکه طائف در حجاز بسبب گل سرخ و انار خویش مشهور شده است و خرج در نجد بجهت هندوانه خود مزینی یافته است. انواع میوه‌ها چون انجیر و انگور و نارگیل و سوز نیز در عربستان هست که عرب شهرنشین از آنها بهره می‌یابد ولیکن بدوی این نواکه و ریاحین را در برابر شیر شتر که قوت جان و ماده حیات اوست به چیزی نمی‌شمارد. در واقع شتر نیز مانند نخل نزد عرب رفیقی مهربان و کالایی پرمایه است؛ برای او عبور از آن بیابانهای قفر هولناک بدون این مرکب آرام که قایق صحرا هست البته میسر نیست. بدینگونه شتر در نزد عرب هم ماده حیات است هم مرکب سواری، وهم در عین حال وسیله تبادل و تجارت. بسیاری از طوایف بدوی شتر را از هر نعمت و ثروت دیگر مهمتر می‌شمارند و ثروت شیوخ و مکننت بازرگانان را از تعداد شتران آنها قیاس می‌کنند و شیوخ و توانگران در تربیت شتر بایکدیگر همچشمیها دارند. جهیز زنان و خونبهای مقتولان و حتی شرط سباق و رمایه را با شتر تعیین می‌نمایند. از کثرت اسماء و القاب شتر در لغت عرب که برای هر نوعی و هر سنی از آن اسم‌هایی دیگر دارد اهمیت این حیوان در نزد آن قوم معلوم می‌شود.^{۱۳} نه فقط شیر شتر نوشیدنی عمده عرب بشمارست بلکه گوشت آن غذای مطلوب اوست. گذشته از آن از پوست آن لباس می‌دوزد و از پشم آن خیمه و چادر می‌سازد. از پیه آن روشنی بر می‌افزود و از دم آن طناب محکم درست می‌کند و حتی از بول آن پوست و چهره خویش را شست‌وشو و آرایش می‌دهد. بدوی شتر

را برخیش می‌بندد، به کمک آن آب از چاه می‌کشد، با آن راهها را می‌سپرد، و از معامله آن برای خود لباس و مایحتاج تهیه می‌کند. در زندگی او هیچ چیز سودمندتر از شتر نیست و ازین رو آن را با هیچ نعمت و ثروت دیگر قیاس نمی‌کند. این حیوان آرام و بامهابت بسبب قناعت و طاقت و چالاکی خویش همواره در طی مسافرتها و انتقالهای دراز ملال‌انگیز بیابان برای بدوی رفیقی موافق و بهمه حال درخور اعتماد بوده است و با اینحال اتفاق افتاده است که در خشکسالیها و بی‌آبیها بدوی شتر محبوب خویش را کشته است تا از مایعی که در شکم یا در مثانه او هست رفع عطش کند. گذشته از تربیت شتر عرب‌بیه پرورش گوسفند و اسب نیز توجه تمام دارد. گوسفند البته به وفور شتر نیست ولیکن در حال عرب با ذوق و علاقه خاص پرورش آن می‌پردازد و چون گوشت آن را مطلوبتر از گوشت شتر می‌یابد در ضیافتهای پرشکوه آن را بکار می‌برد. زیرا در عربستان، بسبب آنکه مراقب بسیار کم است گوسفند زیاد نیست و تا حدی جنبه تجمل دارد. چنانکه اسب نیز با آنکه نوعی از آن از قدیم بانام عرب پیوستگی و شهرت یافته است در عربستان چندان زیاد نیست و پرورش و نگهداری آن برای بدوی هرگز کاری آسان نبوده است. با اینهمه اسب عربی بسبب زیبایی و هوش و نجابت و طاقت و مخصوصاً بجهت وفاداری و علاقه‌یی که به مالک و خداوند خویش ابراز می‌دارد در همه عالم شهره است. این سرکب با شکوه پرخرج و تجمل آمیز برای بدوی مخصوصاً در طی غارتها و دستبردهایی که به مخالفان و همسایگان می‌زده است ارزش بسیار داشته است و چون با سرعت می‌توانسته است او را با آنچه ازین غارتها بدست آورده است از معرکه نبرد بیرون ببرد نزد او بیش از شتر محبوب و مطلوب بوده است و مایه غرور و افتخار او محسوب می‌شده است. بجز اسب و شتر که زندگی بدوی را درون صحراهای قفر بیکران و در زیر چادرهای موئین ثبات و اطمینانی تمام بخشیده است جانوران دیگر نیز درگرد او در سرزمین عربستان هست. از جمله، شتر مرغ که نسل آن امروز در شرف انقراض است هنوز در صحراهای شبه جزیره عربستان گاه و بیگاه دیدار می‌نماید و انواع آهوان که امروز شکار و تفنک بقاء نسل آنها را نیز به خطر افکنده است باز در بیابانها بصورت رمله‌های وحشی هست و خیز و جلوه و گریز خویش را دارند. شیر امروز در آنجا نیست اما در قدیم مکرر ذکر شده است و از اینکه در لغت عرب نامهای متعدد دارد برمی‌آید که

بدویان قدیم در بیابانها مکرر به این پادشاه وحوش برخورد می کرده‌اند.^{۱۴} چنانکه شغال و گرگ و کفتار نیز در آن صحراهای هولناک و حتی در حول وحوش خسته‌ها و چادرهای آنها تردد می داشته‌اند. از درون ریگهای بیابان مارها و افعیها بیرون می آمده است که مخصوصاً شبها مایه وحشت بدویان بوده است و بعضی از آنها را تجسم جنیان می شمرده‌اند. اما از سوسمارها نوعی بوده است بنام ضب که آن را خوردنی لذیذی می شمرده‌اند در صورتیکه از نوعی دیگر آن می گریخته‌اند.^{۱۵}

سکنه عربستان بیشتر بدویانند که خصایص اصلی قوم عرب در آنها بیشتر از شهر- نشینان محفوظ مانده است. حتی لفظ عرب در اصل نزد بیشتر اقوام ساسی، فقط بر بدویان آن سرزمین اطلاق می شده و ظاهراً آن است که نخست یونانیها این لفظ را برای تمام سکنه این سرزمین بکار برده‌اند.^{۱۶} بدوی امروز هنوز مانند پدرانش از شهر می گریزد و چادر و شتر و اسلحه خود را بر همه نعمتهای شهر رجحان می نهد. این چادر پشمین خانه بدوی است که وی بازن و فرزندان خود آنجا زندگی می کند. هر چادر آنجا خانواده‌بی بحساب می آید و مجموع چند چادر که ساکنانشان پیوند خویشاوندی دارند یک حی بشمار می رود؛ از سجاورت و ارتباط احیاء همخون قبیله بوجود می آید.^{۱۷} عرعی را سیدی و رئیسی هست که اداره قوم با اوست. در مواقع اختلاف حکمیت می کند و در اوقات غارت و جنگ قیادت دارد. شیخ قبیله به رؤساء احیاء تقدم دارد و همه از او اطاعت می کنند. این شیخ قبیله هر چند غالباً بطریق ارث به مقام خویش می رسد لیکن شجاعت و سخاوت و خرد رانیز به ذات خویش باید داشته باشد تا با خرد و هوشمندی خویش زبردستان را ارشاد می کند و با شجاعت و سخاوت خود آنها را به فرمانبرداری خویش ملزم می دارد. در مواقع جنگ و یا هنگام بروز اختلافات مهم با رؤساء احیاء مشورت می کند و خود غالباً جز پیروی از مشورت این رؤساء چاره‌ی ندارد. از حی و شیخ قبیله که بگذرد بدوی دیگر به هیچ چیز خود را مقید نمی شمارد و استقلال و آزادی فردی خود را به هیچ قیمت نمی فروشد. حتی با شیخ نیز بی تکلف و بکلی عاری از هرگونه ضعف و تملق رفتار می کند. در نظر او شیخ نیز با خود او تفاوت ندارد و از هر حیث مانند خود اوست. هرگز او را و شیخ عرب دیگر را عنوان سلک

و شاه نمی دهد ولیکن به حکم تعصب حی خود و قبیله خود را از تمام احیاء و قبایل دیگر برتر می شمارد و بهر حال قوم عرب را از همه اقوام عالم شریفتر می پندارد. در نظر او شهرنشینان نه تنها خوشبختی او را که در واقع همان آزادی و استقلال نامحدود اوست ندارند بلکه از هر حیث مردمی فرومایه و درخور تحقیرند. بدوی با سختی زندگی یادیه می سازد و اگر شیر شتر دست ندهد در هنگام تنگسستی موش صحرایی و سوسمار را شکار می کند و در هنگام ضرورت پشم شتر را بایه او نواله می کند و از بول و مایعات درون احشاء او رفع عطش می نماید و با اینهمه افتخار می کند که فلاح نیست و به کشت و ورز اشتغال نمی جوید. در واقع کشاورزی را وی دون شان خود می شمارد و اگر هم مزرعه‌یی دارد آن را به دست مزدوان می کارد. چنانکه در قدیم نیز از بردگان درین کار استفاده می کرده‌اند. این زمینهای زراعتی اگر در مجاورت مسکن قوم بود در قدیم تعلق به قبیله داشته است که آن را هر سال در بین عده‌یی تقسیم می کرده‌اند و هر کس بهره خود را می برده است. بعدها این اراضی به احیاء تقسیم شده و سپس به خانواده‌ها و افراد رسیده است. اما چراگاهها همواره تعلق به جمیع قبیله داشته است و هر قبیله‌یی چراگاهی دیگر دارد. شترچران بدوی با مواشی و اغنام خود هنگام چرا به مرتع قبیله می رود و چون سبزه و علف پیاپی آید به مسکن خویش بازمی گردد. بدوی نه فقط از فلاحت عار دارد بلکه هرگونه پیشه و صنعت را نیز که در بین شهرنشینان هست تحقیر می کند و پست و مبتذل می شمارد. تربیت شتران و اغنام و گاه تربیت اسب و همچنین صید و شکار و غارت و شیوخون در نظر او تنها اسوری است که لایق دل بستگی است. هر کار دیگر پست و درخور اشتغال شهرنشینان فرومایه است. آنچه مایه غرور او و موجب افتخار اوست خون و نسب عربی و همچنین تیغ و اسب عربی است. مخصوصاً اصالت نسب و پاکی خون در نظر او اهمیت بسیار دارد و بهمین سبب در ضبط انساب افراد و خانواده‌ها و در حفظ حلقه خویشاوندی و ارتباط احیاء و قبایل اهتمام بسیار می ورزد. برای بدوی هیچ مصیبت ازین بدتر نیست که سلسله نسب خود و ارتباط آن را باحی و قبیله خویش از دست بدهد. در چنین حالی وی در آن صحرای قفر، بی کس و بی پناه خواهد بود و هیچ کس از او حمایت نخواهد کرد. چون نسبت و خویشاوندی

قبیله برای بدوی اهمیت دارد، تا بتواند در حفظ آن می‌کوشد. گاه قبیله بی‌چند بجهت مصلحتی با یکدیگر اتحاد می‌کنند. قطره‌بی چند از خون بازوی یکدیگر می‌نوشند و با هم برادر می‌شوند. چون روزگاری چند برین اتحاد و برادری بگذرد نام و نشان قبیله خود را از یاد می‌برند. چون نام و نشان قبیله بی را که نیرومندترست بر خود نهند و بدان نام و نشان مشهور شوند دعوی می‌کنند که همه از یک اصل و قوم بوده‌اند. این نسب‌نامه‌ها که بدینگونه ساخته می‌شود مایه افتخار عرب بوده است و به حکم آن بدویهایی که تا پنج شش پشت خود را بزحمت می‌توانند درست نام ببرند خود را عرب اصیل می‌خوانند و نسب خویش را تا به آدم می‌رسانند.^{۱۸} حتی برای آنکه خون عربی خویش را نیالایند از ازدواج با اعراب غیر اصیل اجتناب تمام می‌ورزند. این اصالت عربی در واقع همانندی و خشکی و یکنواختی صحرا را در قیافه و اندام بدوی نقش زده است؛ چهره‌یسی لاغر و استخوانی و پیکری بی‌گوشت اما پرطافت این بدوی اصیل مغرور را که قامتی متوسط و مزاجی حساس و عصبی دارد ممتاز می‌کند. قدرت تحمل درپیش شداید و ثبات و مقاومت در برابر دشواریها سبب شده است که وی بتواند در آن سختی و شقاء بادیه که شاید کم قومی را با آن یارای مقاومت است بسازد و زندگی کند. اما این زندگی در چنان احوال نامساعد چیزی جز حفظ ذات و جز زرد و خورد برای آن نیست. خودپرستی بدوی و این که اندیشه جمع و جامعه در خاطر او راه ندارد از همینجاست و البته در آن محیط سخت و آن زندگی دشوار چه عجب که بدوی جز به خود و خانواده خود نیندیشد و با جز رسم و قانون قبیله و جز قول شیخ و رئیس قبیله را حرمت و رعایت نکند و هرگز نکرا و از حدود حی و قبیله بی که با او پیوند خون و رابطه خویشاوندی دارند نگذرد و تصور جامعه منظم و طرح حکومت و مدینه به خاطر او راه نیابد. همین زندگی انفرادی و همین اهتمام و مراقبت دایم در حفظ ذات سبب شده است که حس اعتماد به نفس در وجود بدوی رسوخ بیابد و او را گستاخ و چالاک و جنگجوی بی‌آورد. در حقیقت غارت و یغما که نزد اقوامتمدن راهزنی و دزدی بشمارست در زندگی بدوی از طرق وسایل عادی معیشت است. بدوی که از کار و کشاورزی عاقد دارد غارتگری را کاری در خور خویش می‌شمارد و بدان نیز فخر می‌کند. بر قبیله مخالف می‌تازد و اسوار و سواشی و اغنام او را غارت می‌کند و اگر لازم شود حتی بر قبیله مجاور و خویشاوند خویش نیز دستبرد می‌زند. نهایت او حفظ جان خویش و حی و قبیله خویش است از فقر و گرسنگی

که دریادیه همواره جان همه را تهدید می کند و بدوی برای آنکه از تهدید و فشار گرسنگی و فقر برهد از کشتن و کشته شدن باک ندارد و اگر آن قومی که باید قربانی طمع وی گردد از خویشان و نسوبانش هم باشد باز غمی به دل راه نمی دهد. این یغما و غارت در واقع قانون زندگی بدوی است و در آن بادیه های قفرو هولناک وسیله بی برای رهایی از فقر و گرسنگی بشمار است. درست است که غارت بر آنچه در آن بادیه های قفر و هولناک می تواند شکم بدوی را سیر کند چیزی نمی افزاید لیکن بسیاری از آن دهانها را که برای خوردن و بلعیدن آن در هر گوشه بی بازمانده است با شمشیر و سرنیزه فرو می بندند و آن را که زوری و نیروی دارد، به حق خود که غلبه بر ضعیف و غصب خواسته و خوراک اوست می رساند. قبیله ضعیف هم که در معرض غارت و یغمای قبیله بی قوی است اگر به کمک دیگران از عهده دفع او بر نیاید چاره بی ندارد الا اینکه بدان قبیله متعددی باج بدهد و حکم او را گردن بگذارد.

با چنین حالی پیداست که مسافرت دریادیه و برخورد با بدوی تا چه حد خطرناک است و عبور از راههایی که از میان صحراهای عربستان می گذشته است هرگز برای تجار قدیم کاری مطبوع و آسان نبوده است. لیکن خفرو حامی که کاروانهای تجارت را راهنمایی و همراهی می کرده است تاحدی به کمک وسایل و طرق خویش برای تجار امنیت بوجود می آورده است^{۱۱} و دورسم که بدوی تا حد زیادی بدان پای بندست نیز سبب اطمینان و آسایش مسافران و مجاوران می توانسته است باشد؛ رسم مهمان نوازی و رسم حمایت جار. همین دورسم با اضافه روح دلاوری و دادرسی کمال مطلوب اخلاقی عرب بشمار رفته است و عنوان مروت یافته است و چه داستانها و ترانه ها که از قدیم در باب مهمان نوازی عرب و در باره مروت او پرداخته اند. در واقع مهمان نوازی همه جا در بیابان با نظرتحسین نگریسته می شد. شیخ قبیله بی که بیرون خرگاه او توده خاکستری ریخته بود نام و آوازه اش همه جا می رفت و به جوان مردی و مهمان نوازی مشهور می شد.^{۱۲} مروت بدوی که موجب فخر قهرمانان عرب و مایه اعجاب شاعران و قصه پردازان آن قوم شده است عبارت بوده است از آنکه مهمان را و گرسنه را بخوشرویی بپذیرد و سیر کند و حتی اگر لازم آید شتر خویش را برای او بکشد. به یاری ستمدیدگان بشتابد و از جنگ نترسد و به غنیمت چشم ندوزد. اما این مایه مکارم

اخلاق با آنها قصه‌ها و شعرها که در ستایش آن ساخته شده است البته در بین بدوی زیاد نبوده است و شقاء بادیه و تنگی حال و سختی معیشت به او مجال اینهمه مروت نمی‌داده است. با اینهمه آنچه زندگی بادیه را تا حدی امن و آسایش می‌بخشیده است همین مروت بدوی بوده است که به یک تعبیر عبارت از شجاعت در جنگ، صبر در شقاء، ابرام در قصاص، حمایت از ضعیف، و جسارت در مقابل قوی بوده است و در حقیقت آنچه می‌تواند در زندگی بیابان دوام و بقا را تضمین کند همین اوصاف است.^{۲۱}

این آیین مروت خونریختن و آدم کشتن و فتک کردن را در فراخنای بادیه روا می‌دانست لیکن قانون ثار و بیم تعصب و انتقام آن را محدود می‌کرد. اگر کسی در حی و قبیله خود کسی را می‌کشت قصاص می‌شد و اگر می‌گریخت از حمایت قوم خویش بیرون بود. اما اگر کسی را از قبیله دیگری کشت قبیله مقتول تمام خویشاوندان او را درین باب مسؤول می‌شناخت و هر کسی را از آنها می‌یافت می‌کشت. این قصاص نیز بی‌جواب نمی‌ماند و غالباً قتل دیگر و حتی غارت و یا جنگی سخت را در دنبال داشت. بسیاری از جنگهای بین قبایل عرب که در تاریخ عهد جاهلی به ایام عرب مشهور شده است از همین کینه‌جوییها و خونخواهیها پدید آمده است. در نزد بدوی خون را فقط خون می‌شوید و در جواب تجاوز و قتل از جزاء به مثل چاره نیست و ازین رو برای خونخواهی مقتولی گاه قبایل تا چندین نسل متوالی دشمنی و پدر-کشتگی داشته‌اند. تعصب قومی غالباً سبب می‌شد که قاتلی در پناه حمایت قبیله‌یی چند قرار گیرد و برای حمایت اوسالهایین آن قبایل و قبیله مقتول سیل خون جاری شود. مروت عرب گذشته از دلاوری و دادرسی و مهمان‌نوازی و کینه‌جویی تا اندازه‌یی نیز مبتنی بر پاکدامنی است. بدوی به زن غیر نظر نمی‌افکند و گذشته از وجود غیرت و رقیب، علوهت خود او نیز مانع از آن است که به ورطه فحشاء بیفتد. اما فحشاء و معاشرت آزاد در واحسه‌ها و شهرها دیده می‌شده است. زن چون به در جنگ و خونریزی نمی‌خورد در نزد بدوی و در زندگی اوچندان ارزش ندارد. ازین رو بعضی قبایل گاه مخصوصاً در مواقع سختی و تنگی دختران نوزاد خود را زنده بگور می‌کرده‌اند. بدوی غالباً وقتی می‌شنید که زنش دخترزائیده است درهم می‌شد و بسا که از بیم رسوایی روی از مردم می‌توخت.^{۲۲} البته زن بدوی از زنان شهرنشین آزادتر بود. حجاب نمی‌شناخت و در انتخاب شوهر و در جدایی از او آزادی بیشتر داشت. با اینهمه مثل زن شهری در خانه برای مرد برده‌یی فرمانبردار بود. آب و هیزم می‌آورد، غذایی پخت و پشم

می‌رشت و فرزند می‌پرورد. درخیمه بدوی و درحی و درقیله او همه جا حکومت مطلق به مردم تعلق داشت و اختیار جان زن و فرزند و هم پاس حرمت و حمایت آنها در عهده او بود.

عرب بدوی دینی نداشت و اگر داشت آن را در روح و قلب او تأثیری نبود. نزد شهرنشینان یمن و حجاز و عراق و دیگر نقاط نه فقط بت پرستی رواج تمام داشت بلکه آیین یهود و نصاری و حتی آیین مجوس و مانئی و مزدک نیز پیروانی یافته بود. همه این ادیان و مخصوصاً بت پرستی در بین اعراب بدوی نیز انتشار یافته بود. اما هیچ یک قلب او را خاضع و روح او را مسحّر نمی‌کرد. عرب بدوی خاصه در نقاط داخلی عربستان و درون بادیه و صحرا هیچ پروای دیانت نداشت. از اشعاری که ازین قوم باقی مانده است با وجود آنکه در آنها بی‌شک دستکاریهایی شده است،^{۲۲} این نکته بخوبی برمی‌آید. محقق است که در نظر بدوی غنیمت و غارت و آزادی از هر چیز دیگر گرامیتر بشمار می‌آمده است. تنها چیزی که مایه نگرانی او می‌شده است تقدیر و اجل بوده است که از آن به سنیه و منون تعبیر می‌کرده است. زندگی اخروی و احتمال حیات بعد از موت و حشر و رستاخیز در تصور عرب نمی‌گنجد. چنانکه شاعر بدوی می‌گفت که داستان زندگی و مرگ و سپس بازگشت به زندگی افسانه‌یی بیش نیست.^{۲۳} و حتی وقتی محمد در مکه مردم را از عذاب و جزای اخروی و حساب عقی می‌ترساند عربی پیش او می‌رفت، استخوان پوسیده‌یی را که در دست داشت می‌پرشید و به باد می‌داد و از روی انکار و استهزاء می‌پرسید: تو می‌گویی که این دوباره زنده خواهد شد؟^{۲۴} و در رثاء کشتگان پدر نیز شاعری گفته بود^{۲۵} که: پیغمبر ما را به بازگشت و رستاخیز مژده می‌دهد اما این حیات دوباره چگونه می‌تواند بود؟ در واقع فقر و شقاء بادیه عرب را طماع و بادی و خودپرست بار آورده بود و ازین روی جز به زندگی مادی و دنیای عاجل اعتنایی نداشت و در خاطر او برای روح دیانت و حساب آخرت دیگر جایی نبود. شک نداشت که برای زندگی این جهان خبری نیست و گمان می‌کرد که مرگ و فنا را پیری و گذشت روزگار سبب است و از پس مرگ نیز حسایی و جزایی در کار نیست. عرب خالص همیشه مادی و دیرباور و منکر مکاشفات غیبی بوده است. ذهن تیزبین و روشن و فکر محدود و کوتاه او از شهوات و محسوسات فراتر نمی‌رفته است و به امور غیر محسوس نه علاقه‌یی

می داشته است و نه اعتقادی. اگر بت‌های خود را پرستش می کرد و احياناً هدیه و قربانی بدانها تقدیم می نمود برای آن بود که عادت کرده بود جهت رفع حوائج و انجام مقاصد خویش بدانها توسل کند. گاه برای بت نذر می کرد که اگر خطری را از وی دفع کند گوسفندی یا شتری قربانی کند اما چون خطری گذشت بجای آن آهویی صحرایی را صید می کرد و می کشت و یقین داشت که بت نمی فهمد و تفاوت نمی نهد لیکن در بسیاری موارد وقتی حاجت او روانی گشت و یا قربانی او مقبول نمی شد به خشم می آمد و بر بت‌های خویش سنگ می بارید و دشنام نثار می کرد. گاه در هنگام سختی و تنگدستی خدای خود را که سالها عبادت کرده بود چون از آرد و خرما بود می شکست و می خورد.^{۲۷} در بعضی موارد بت را از خدایی خویش خلع می کرد و ساختگی بودن و ناچیز بودن آن را آشکارا بدو گوشزد می کرد. از این بتها بعضی به خانواده تعلق داشت و بعضی دیگر از آن همه قبیله بود. در مکه اهل هر خانه بی بتی داشت که پرستش می کردند و چون کسی به سفر می رفت آخرین کاری که در خانه داشت آن بود که بت را مسح کند و وقتی هم به خانه بازمی گشت اول کاری که می کرد مسح بت بود.^{۲۸} در طول سفر نیز هر جا به منزلی می رسید چهار تکه سنگ از زمین بر می داشت، از آنها آن را که خوبتر بود عبادت می کرد، و سه سنگ دیگر را پایه اجاق خویش می ساخت. البته هنگام عزیمت همه را همانجا می گذاشت و در منزل دیگر این کار را باز از سر می گرفت. آنکه از مکه سفر می کرد سنگی از آنجا به همراه می برد و در خانه تازه خویش آن را نصب می کرد و گرد آن طواف می نمود. انصاب عرب که گویند سورد پرستش او بود همین گونه سنگها بود و گفته اند حرمت حجر الاسود یادگاری از آن روزگاران مانده است.^{۲۹} جز این بت‌های خانه‌یی، بت‌هایی نیز وجود داشت که یک یا چند قبیله، آن را عبادت می کردند و بعضی دیگر مجسمه‌هایی بودند از سنگ تراشیده و یا بصورت صخره‌یی در بیابان بودند و بعضی دیگر مجسمه‌هایی بودند تراشیده از سنگ. بهر حال این انصاب عرب پارسی‌گهائی بود که بدویان جای جای نصب می کردند و گرد آن طواف می نمودند. خون و چربی قربانی را هم بر آن می مالیدند و در هنگام سفر نیز گاه آن را همراه خویش می بردند. هر یک از این بتها در میان قبیله‌یی «بیت» یا معبدی داشت و یکی از اعیان آن قبیله پرده‌داری و خدمتگزاری آن بتخانه را بارت متولی بود. چنانکه معبد لات در طائف پرستشگاهی معتبر بود و معبد فلس در بین قبیله طی مکانت و اعتبار تمام داشت و کعبه پرستشگاه بتی بود نامش هبل که مانند عزى نزد قریش

واهل مکه پرستش می‌شد. معبد عزى در بیرون مکه جایی موسوم به بطن نخله بود و منات بتی بود که طوایف اوس و خزرج در شرب آن را حرمت و عبادت می‌کردند.^{۳۰} در این معبد که پرستشگاه بت‌های قبیله‌یی بود بدویان و شهرنشینان از هر جایی برای عبادت فرازمی آمدند. مخصوصاً در ماه‌هایی که مناسبت و اختصاص به نیایش داشت. این بتها غالباً کاهنانی نیز می‌داشته‌اند که مخصوص خدمت بت بوده‌اند. این کاهنان که سده خوانده می‌شدند ذبح قربانی را بنام بت بجا می‌آورده‌اند و نیازهایی را که پرستندگان بت از اطراف قرازمی آورده‌اند دریافت می‌کرده‌اند. مراسم نیایش غیر از مسح و طواف قربانی بود که غالباً چون شتر یا گوسفند را می‌کشته‌اند گوشت او را بین حاضران تقسیم می‌کرده‌اند و خونس را بر چهره بت یا پیکر سنگ می‌مالیده‌اند. اینگونه پرستشگاهها و یا بتخانه‌های عمومی در عربستان کم بود و سبب عمده آن غلبه بدویت و زندگی انفرادی عرب بود. چند معبد کهن هم که گویند در کناره دریا و بر روی تپه‌یی واقع بوده است ظاهراً بوسیله قوم سباء بنا شده بوده است بتخانه‌های قبیله‌یی مثل معابد اقوام دیگر درون چهار دیواری نبوده است و بتانی هم نداشته است. با اینهمه بتخانه قبیله مورد حرمت و تعظیم تمام بوده است و کعبه در آنمیان امتیازی داشته است و حج آن بیت از قدیم دارای مراسم و آداب خاص بوده است و عواید حج مانند عواید تجارت مهم‌ترین سر معیشت اهل مکه بشمار می‌آمده است. قربانی آدمیزاد هم به اعراب قدیم نسبت داده‌اند. نیلوس (Nilus) در اوایل قرن پنجم میلادی نقل کرده است که اهل پطره (Petra) گاه پیش از طلوع آفتاب با سرود دینی و با تشریفات خاص انسانی را در پیش عزى یا ستاره ناهید قربانی می‌کرده‌اند.^{۳۱} و از دوره پیش از این تاریخ نیز پورفیری (Porphyry) آورده است که اهل دومه در حوران هر ساله پسری را ذبح می‌کرده‌اند و در زیر مذبح دفن می‌نموده‌اند.^{۳۲} در باره مندرین ماء السماء پادشاه حیره هم آورده‌اند که پسر پادشاه غسانی را اسیر کرد و برای عزى ذبح نمود. نیز از تواریخ سریانی نقل کرده‌اند که یکی از ملوک حیره چند تن از دوشیزگان نصارا را که تارک دنیا بودند برای عزى قربانی کرد.^{۳۳} با اینهمه جای تردیدست که مقارن پیدایش اسلام چنین رسمی بین اعراب رواجی داشته است و اگر روایات پورفیری و نیلوس نیز درست باشد می‌توان گفت ظاهراً از تأثیر ادیان بعضی اقوام مجاور چندی این رسم در بین بعضی طوایف عرب متداول بوده است؛ و تأمل در روایات راجع به عبدالمطلب و داستان فدای عبدالله نشان می‌دهد که

دست کم از چندی پیش از ظهور اسلام این رسم در مکه منسوخ بوده است.^{۳۴} نام عده‌یی از بت‌های عرب در اشعار جاهلی و در روایات قدیم ذکر شده است و در قرآن نیز اسم و وصف بعضی آمده است. از بعضی الواح و نیز از بعضی اعلام متداول در بین اعراب نیز نام بتان و نام خدایان قوم را می‌توان بدست آورد که فهرست آنها متصل خواهد شد و در اینجا فایده‌یی زیادت ندارد. اینقدر هست که گفته‌اند در روز فتح مکه سیصد و شصت بت از خانه کعبه بر آورده‌اند. بعضی ازین بتان مظهر اجرام فلکی بوده‌اند و بعضی نشانه توتیم (Totem) های اعیان و قبایل بشمار می‌آمده‌اند. گویند بقایایی از آیین توتیم نیز در عقاید و مراسم جاهلیت عرب وجود داشته است. هر چند نام بعضی قبایل مثل کلب و اسد و نمر و نام بعضی از خدایان جاهلی مثل نسر و عوف را با بعضی قراین دیگر برخی از اهل تحقیق نشانه رواج آیین توتیمی (Totemisme) در بین اعراب جاهلی شناخته‌اند.^{۳۵} لیکن در رد این احتمال نیز قراین هست و بهر حال شک نیست که در ادوار نزدیک به عهد اسلام اعراب از مرحله پرستش توتیم فراتر رفته بوده‌اند اما اعتقاد به ارواح در بین آنها رواج داشته است و این اعتقاد مانند سنگ پرستی که بت پرستی عرب نیز صورتی از آن می‌بوده است حکایت از آن می‌کند که احوال دینی عرب در هنگام ظهور اسلام در مرحله‌یی نزدیک به مرحله پرستش فتیش (Fetichisme) بوده است.^{۳۶} باری این ارواح به گمان عرب در تمام بادیه و مخصوصاً در میان سنگها و درختها و در پیکر مارها و بعضی جانوران نیز وجود داشته‌اند. بادیه که طی کردن آن هفته‌ها طول می‌کشید در نظر عرب آکنده بود از جن و غول. گرسنگی و گرمای هوا و بیکرانی صحرا چنان در دماغ حساس و اعصاب پرهیجان او تأثیر می‌کرد که در فراخنای بادیه غالباً می‌پنداشت که حرکت جنیان را دیده است و یا خود صدای پایشان را شنیده است. این جن در نظر عرب موجودی بود که هر کاری از دست او بر می‌آمد؛ هم نیکی و هم بدی. بهمین جهت عرب می‌کوشید که با او رابطه دوستی بیابد. عرب غالباً می‌پنداشت که در بتهام گاه جنیان پنهان می‌شوند و ازین رو گمان می‌کرد که از بتها نیز بعضی اوقات صدایی شنیده می‌شود. جز مزاج حساس و عصبی عرب و جز وهم و پنداری که از بیکرانی بادیه در خاطر بدوی راه می‌جست هیچ تعبیری در باب وجود این موجود خیالی نمی‌توان کرد. جن در واقع عبارت بود از تجسم وحشت و هراسی که بادیه و سختی و شقاء آن در ذهن بدوی تلقین می‌کرد. جن بد اعتقاد عرب موجودی بود نامرئی که می‌توانست به هر شکلی که می‌خواست در آید.

اما بیشتر به شکل مار و سوسمار و عقرب و حشرات درمی آمد و جاهای کشیف و نمناک و گوشه های خلوت و هراس انگیز غالباً مأوی یا کمینگاه او بود. گاه نیز از شیطنت به درون انسان راه می یافت او را مجنون می کرد و نیز با شاعر بدوی رابطه می یافت و شعر بدو تلقین می نمود. از همه انواع جن، مخصوصاً غول زیاده موجب گزند و زیان می شد. به گمان عرب، این غیلان یا غولها در بیابانها و راههای خلوت بر انسان کمین می گشاده اند و بسا که او را می ربوده اند و هلاک می کرده اند. در اشعار شعرای جاهلی قیافه ها و هیكلهائی مهیب و زشت از این غولها تصویر شده است و بعضی از شاعران ادعا کرده اند که ازین غولها در بیابانها مکرر دیده اند. نام طوائف و اخبار جن و غول در ادب عربی مکرر آمده است و مطالعه آن خود تفریحی ظریف و مفرح است و مخصوصاً برای کسانی که با تاریخ عقاید و ادیان سروکار دارند جالب توجه است.^{۳۷}

اما شعر خود همیشه مهمترین سرگرمی عرب بدوی و در واقع موجب غرور و سرافرازی او محسوب می شده است. زندگی در بادیه و عادت به آزادی و اشتغال دائم به زد و خورد و غارت شعر جاهلی عرب^{۳۸} را رنگی خاص می داده است و طبع حساس و مزاج عصبی او را زیاده شیفته شاعری و سخن پروری می کرده است. از این رو شاعر در قبیله، منزلتی بلند داشته و مایه فخر و غرور قبیله بوده است. زیرا نشر مفاخر قبیله و حمایت از اعراض را شاعران قبایل به عهده می داشته اند و بسبب تأثیری که شعر در این موارد داشته است شیوخ و سادات و افراد قبایل و اعیان از هجو شاعران می ترسیده اند و به مدح آنها افتخار می کرده اند.^{۳۹} چنانکه خطابه نیز در نفوس آنها تأثیر مهم می بخشیده است و خطباء عرب در نظر آنها منزلتی مانند مقام سرداران روم و فلاسفه یونان داشته اند و بدین ترتیب فرهنگ عرب در عهد جاهلیت شعر و خطابه بوده است و خط و کتابت خاصه در بین بدویان رواجی نداشته است.^{۴۰}

با این مایه فرهنگ، و با این گونه زندگی، بدوی سرتاسر عربستان را در می نوردید.

خانه پشمین خود را بر پشت شتر می گذاشت و دنبال آب و گیاه براه می افتاد. زمستان را درجایی بسر می برد و تابستان را در مکان دیگر می گذراند. درین کوچها و مهاجرتها باقبیله یی می پیوست و از قبیله یی دیگر می گسست. وقتی بسبب شکستی که در سد مأرب پدید می آمد و یا خود به بوی سود از جنوب بشمال می آمد نسب و پیوند یمانی خود را از یاد می برد و چون بعلت کثرت عده و سختی معیشت از شمال به جنوب می رسید خویشاوندی عدنانی را فراموش می کرد. پیداست که در چنین حالی روابط خونی و خویشاوندیهای سببی او تا چه حد آشفته و بهم آمیخته می توانست بود. با اینهمه تفاوتی که در وضع محیط و در طرز معیشت بود بین عرب جنوب شکاف بارزی پدید می آورد. حتی آمیختگی قبایل و آشفتگی انساب مانع از آن نبود که بعد از استقرار و مجاورت نیز تعصب و خصومت، عرب شمال را همه جا از عرب جنوب جدا کند. در موقع ظهور اسلام سکنه عربستان دوشعب مهم جداگانه بوده اند: قحطانیها که از جنوب می بوده اند و عدنانیها که خود را از شمال می دانسته اند. این هردو شعب در واقع وارث اعراب بانده بوده اند که در زمان ظهور اسلام از آنها جز قصه یی و سرگذشتی باقی نبود.^۱ با اینهمه، غالب مورخان عرب هماتها را اعراب عاربه یا اعراب اصلی می شمردند و در برابر آنها قحطانیها را متعربه و عدنانیها را مستعربه می خواندند. اصل قحطانیها بادعای خود اعراب از جنوب بوده است اما در طی حوادث بعضی قبایل آنها مهاجرت کرده اند و در شمال سکونت یافته اند. چنانکه از عدنانیها نیز بعضی هم از قدیم در جنوب مسکن می داشته اند. انساب قبیله های عدنانی و قحطانی هیچ یک بدرستی روشن و خالی از آمیختگی و آشفتگی نیست با اینهمه این انساب از قدیم همواره منشأ عصبیتها و اختلافهای عمده عرب بوده است. قبایل و بطون به این انساب مفاخره می کرده اند و در ضبط انساب و روابط خویش تاجایی که طرز زندگی آنها اقتضا می داشته است می کوشیده اند. قحطانیها به دو قبیله بزرگ تقسیم می شده اند: کهلان و حمیر. درین قبیله کهلان طوایف طی و همدان و مذحج و عامله و جذام و ازد مخصوصاً بیشتر مشهور بوده اند. شعبه هایی ازین قبایل از جنوب به حدود شمال مهاجرت کرده اند و در آن حدود سکونت جسته اند. چنانکه طایفه لخم از جذام جدا شد و در حدود بین النهرین سکونت جست و طایفه غسان از ازد جداگشت و در حدود شام نشین یافت. طایفه طی که نام عرب نزد سریانیها و ایرانیها ظاهراً از اسم آنها اخذ

شده است در جنوب بادیة سماوه متوطن شدند و بنی حارث که از مذحج جدا شدند در حدود طایف مسکن گرفتند. اما درین قبایل حمیر آنها که مشهورتر بوده اند یکی قضاعه بوده است دیگر تنوخ و سدیگر کلب که ظاهراً بعد از ویرانیهای سد مارب و یا بخاطر بازرگانیهای شمال مانند بعضی طوایف کهلان بدان حدود رفته اند؛ از جمله قضاعه در شمال حجاز مسکن یافت و تنوخ در شمال شام سکونت جست، در صورتیکه طوایف کلب در بادیة الشام مأوی گرفت. طوایف قحطان درین از قدیم تشکیل دولتها دادند و با وجود امکان بروز فقر — مخصوصاً در اثر ضعف روم و تجارت آن — باز بعید است که با اینحال بعضی قبایل و بطون آنها زندگی شهرنشینی را رها کرده باشند و به شمال رفته باشند تا زندگی بدوی را دنبال کنند. ازین رو در باب نسب قبیله بی چند که در شمال خود را به قحطانیها منسوب داشته اند جای تردید هست. اما عدنانیها که نسب به اسماعیل پسر ابراهیم می رسانند نیز به قبیله هایی تقسیم می شده اند که مهتر از همه دو قبیله ربیع و مضر بوده است. بین دو قبیله ربیع و مضر غالباً دشمنیها و اختلافات سخت بوده است و با اینهمه این دو قبیله عدنانی جز در مواردی معدود غالباً یا یمانیها در منازعه بوده اند. مشهورترین طوایف ربیع یکی طایفه اسد بوده است که در وادی الرمه سکنی داشته اند و دیگر طوایف وائل که به دودسته بکر و تغلب منقسم بوده اند و میان هر دو غالباً دشمنی و اختلاف بود. درین طوایف مضر مشهورتر از همه یکی قیس بوده است که بسبب شهرت و آوازه نام آن گاه شامل تمام عدنانیها می شده است و در مقابل یمانیها قرار می گرفته است و هوازن و غطفان از شعب قیس بشمار می آمده اند. دیگر از طوایف مضر طایفه تمیم است که در بیابان بصره می زیسته اند و سدیگر طایفه هذیل بوده است که در کوههای نزدیک مکه سکونت داشته اند و همچنین طایفه کنانه که نیز در حجاز می زیسته اند و قریش از آن طایفه بشمار می آمده است.

باری، در صحت این انساب و ارتباط و اشتقاق آنها تردید و اختلاف هست.

اما تعصبهای قومی و اختلافات و جنگهای طوایف از دیر زمان بر همین انساب و بر ارتباط و اشتقاق آنها مبتنی بوده است و بدویان از قدیم همواره این انساب را مایه افتخار و غرور خویش می شمرده اند و شعراء و نسابه هریک از طوایف و قبایل جهت ترجیح قبیله و طایفه خویش اشعار و حکایات در مفاخر و مآثر اجداد و

خویشان خود نقل می کرده‌اند. روی هم رفته طوایف عدنانی مخصوصاً در ادوار پیش از اسلام غالباً تحت استیلاء یمانیها بوده‌اند. غالب دولتها و امارت‌های عرب اصل یمانی داشته است و قبایل عدنانی بواسطه آنکه دائم به جنگ‌های داخلی مشغول و غالباً در حال ستیز بوده‌اند و خوی بدوی بر آنها غلبه داشته است هیچوقت دولتی تشکیل نداده‌اند.^{۴۱} در صورتیکه یمانیها اکثر شهرنشین بوده‌اند و در حال به آبادانی بیشتر رغبت داشته‌اند. از حیث لغت و از حیث دیانت نیز بین طوایف یمانی و عدنانی تفاوت بوده است و همین تفاوت و اختلاف سبب شده است که از دیرباز بین آنها کینه و دشمنی پدید آمده است و حتی در عهد مسلمانی هم نه فقط در عربستان بلکه در اندلس و شام و خراسان نیز این کینه و دشمنی تجلی یافته است.

زندگی قبیله‌ها و طوایف بدوی در صحراها و کوهها و درون خیمه‌ها می‌گشته است و البته چوپانی و غارتگری که شغل عمده آنها بوده است حاجت به نظام و قانون شهرنشینان نداشته است. ازین رو در سراسر عربستان تنها درباریکه کرانه‌های مجاور دریا و بعضی نقاط معدود دیگر اسباب و موجبات شهرنشینی فراهم آمده است و تمدن صلح و آسایش به اعراب هدیه کرده است. در مجاورت این شهرها و گاه دور از آنها هم قلعه‌هایی وجود داشته است تقریباً بمنزله آنچه در نزد ما «ده» نام دارد و بنای آنها چنان بوده است که ساکنان از تجاوز بدویان مصون بمانند. شهرها نیز کوچده‌های تنگ و پیچ در پیچ داشته است و خانه‌های آن مانند قلعه‌ها برای دفاع مناسب بوده است. کشاورزی و تربیت مواشی درین قلعه‌ها و در مجاورت شهرها رواج داشته است. اما شغل عمده اعراب شهرنشین تجارت بوده است. شهرهای قدیم تدمر و پتره که در شمال عربستان بوده‌اند به همین سبب که بر سر راه تجارت جای داشته‌اند آبادی و حتی عظمت می‌یافته‌اند. پتره در جنوب شرقی فلسطین و بین راه حجاز و شام واقع بود و مجاورت رومیها موجب عمران آن گشت. چنانکه تدمر نیز در بادیه شام و در سر راه بازرگانی عراق و شام قرار داشت. این شهر نیز معبر قوافل تجارتي بین جنوب و شمال عربستان بود و به همین سبب از اوایل قرن دوم میلادی یعنی از سقوط پتره رونق یافت و رومیها بعد از

زد و خوردها آنجا را مستعمره کردند. مردم این دو ولایت عرب یا آراسی بوده‌اند و دریاب عمران و سرگذشت این دو شهر از قدیم افسانه‌ها وجود داشته است. اما امروز عرب بودن آنها نیز در نظر بعضی اهل تحقیق یکی از آن افسانه‌هاست و بیشتر احتمال هست که از اصل آراسی بوده‌اند.^{۴۳} در واقع شهرهای جنوبی عربستان که بر سر راه قدیم تجارتی هند و روم واقع بوده است خود بهمین قصد بوجود آمده‌است و غالب آنها تاحدی در حکم بندر و بازار سکاره بوده است. این شهرهای جنوب که بوسیله قحطانیها رونق و تمدن یافته بودند در واقع هند را به آفریقا متصل می‌کردند. درین نواحی از ادوار بسیار قدیم دولتهایی چند بوجود آمده بود که بعضی از آنها شاید عرب نیز نبوده‌اند. از جمله دولت قتبان بوده است در انتهای جنوب غربی شبه جزیره که از هزار سال تا صد سال قبل از میلاد و بقولی حتی تا اوایل قرن اول میلادی دوام داشته است، دیگر دولت حضرموت است در مغرب آن که در همان ایام بوجود آمده است و تا حدود اوایل قرن سوم میلادی وجود داشته است. دیگر دولت معین است در مشرق صنعا که از حدود قرن چهاردهم تا هفتم قبل از میلاد قدرت و نفوذی داشته است. فرماتروایان معین دولت معتبری داشته‌اند که گاه نفوذش از سواحل «خلیج فارس» تا کناره دریای «مدیترانه» بسط داشته است و احتمال هست که آنها از عمالقہ بین النهرین و در واقع از آراسیهای عراق بوده‌اند که از سواحل فرات به تجارت بدان حدود آمده‌اند. دولت آنها بدست سبائیها منقرض شد که خود آنها تا اوایل قرن دوم قبل از میلاد در آنجا حکومت کردند. این سبائیها نیز بقولی از شمال شبه جزیره و هم بموجب بعضی قرائن از سرزمین حبشه به آن حدود آمده بودند. در هر حال آنجا تجارتی بارونق پدید آوردند و با ساختن سدها و نهرها کشاورزی را توسعه دادند و از حاصل تجارت قصرها و معابد باشکوه بر آوردند. لیکن تغییر راه بازرگانی روم که کالاهای هند را بجای آنکه از راه یمن و حجاز ببرند از طریق دریای احمر حمل کردند به تجارت آنها لطمه زد و سدهای آنها تعمیر نیافت و سد سارب خراب شد و رفته رفته دولت آنها منقرض گشت. اما چندی بعد دولت حمیری در آنجا پدید آمد. تاریخ اوایل عهد تبایعه یا دولت حمیری چنانکه ابن خلدون نیز گفته است آشفته است و مخصوصاً آنچه از کتیبه‌های تازه بدست می‌آید با آنچه مورخین عرب روایت کرده‌اند تفاوت و اختلاف بسیار دارد.^{۴۴} حمیریها روح جنگجویی داشته‌اند اما روایات عرب درین

باب از مبالغه بسیار مشحون است. اینقدر هست که پادشاه حمیری معروف به شمیر عرش در اواخر قرن سوم میلادی حضرموت و بعضی نواحی مجاور را ضمیمه قلمرو خویش کرد. دولت بنی‌کنده نیز نخست چندی در نزدیک حضرموت بود اما در نیمه قرن پنجم بعد از استقرار در نجد بسطی بیشتر یافت. رقابت و خصومت بالخمیه‌های حیره وقتی نیز آنها را با دولت ایران مربوط کرد. می‌گویند حارث بن عمرو با قبول آیین مزدک از جانب قباد امارت حیره یافت. حکومتش در نجد بسط یافت و پسرانش هر یک بر قسمتی از قبایل امیر شدند. اما در عهد نوشروان حیره دوباره بدست لخمیه‌ها افتاد. مک حارث ازین رفت ولیکن فرزندانش حکومت‌های ضعیف خود را حفظ کردند. چنانکه حکومت آنها در دومة الجندل، در نجران، در بحرین، و در غمرذی کنده قاطهور اسلام باقی بود و آخرین امیر مشهور کننده امر و القیس شاعر معروف بود که بطلب ملک از دست رفته به روم رفت و گویند آنجا به سال ۶۰۰ میلادی وفات یافت.

در اوایل قرن ششم حبشیها بر یمن تاختند. ذونواس پادشاه حمیری کشته شد و دولت حمیریها در یمن پایان یافت. بهانه هجوم حبشیها به سرزمین یمن ظاهراً آن بوده است که حمیریها عده‌یی از تجار رومی را در آنجا کشته بودند. این تجار رومی آیین عیسی می‌داشته‌اند و قتل آنها گذشته از آنکه تجارت روم را به خطر می‌افکند از جهت تعصبات مذهبی نیز مایه دلنگرانی روم می‌بود. علی‌الخصوص که ذونواس بنا بر مشهور تمایل به یهود یافته بود و گویند نصارا را آزار و شکنجه می‌کرد و داستان اصحاب اخدود راجع بدوست قیصر روم پادشاه نصرانی حبشه را واداشت تا برای رفع این تجاوز لشکر به یمن فرستد. بعضی قراین حاکی است که پیشرفت نفوذ ایران در سواحل خلیج فارس و مداخله در تجارت یمن نیز رقابت قیصر روم را تحریک کرده بود.^{۴۰} در هر حال حبشیها بر یمن استیلا یافتند و از حمیریها انتقام کشیدند. اما حمیریها را دیگر امکان تشکیل دولت نبود. ازین رو حبشیها آنجا ماندند و اگر رفتند خیلی زود باز آمدند. در هر حال پس از شکست ذونواس کسی که از جانب حبشیها به امارت یمن تعیین شده بود در شورش لشکریان حبشه کشته شد و ابرهه نام که گفته‌اند وقتی نیز غلام تاجری رومی بود و در بیزانس تربیت یافته بود به تخت یمن برآمد. ابرهه به پادشاه حبشه باج نداد و به تحریک و تشویق قیصر روم هم که او را ترغیب به لشکر-

کشی به ایران می کرد نیز چندان اعتنایی ننمود. هرچند بعدها وی به پادشاه حبشه باج فرستاد و اگر درست باشد که او بافیل آهنگ تسخیر مکه کرد (درقرآن نام کسی که بافیل به مکه آمد ذکر نشده است) احتمال هست که برای اجرای نقشه قیصر می خواسته است از راه حجاز به ایران لشکر بیاورد. درهرحال ابرهه دریمن کلیسا (قلیس) ساخت و به نشر آیین عیسی اهتمام کرد و لااقل دراواخر عهد خویش باحبشه و روم نیز روابط دوستانه داشت. کتیبه‌یی که در سد مارب از او باقی است حکایت دارد که فرستادگان حبشه و روم و حتی ایران نیز مانند فرستادگان امراء و اقوام عرب به دربار او آمده‌اند.^{۴۶} اخلاف ابرهه نتوانستند یمن را برای خود و یا برای حبشه نگهدارند. آخر یکی از امراء حمیری ستامش سیف‌ذی‌یزن - بایاری ایرانیها بریمن استیلا یافت و حبشیها را از آنجا راند. این واقعه پای ایرانیها را به یمن بازکرد و باکشته شدن سیف ذی‌یزن، یمن در واقع به دست ایرانیها افتاد. تاریخ استیلای حبشه بریمن و همچنین حوادث راجع به ابرهه و سیف‌ذی‌یزن در مآخذ عربی و فارسی زیاده افسانه آمیز نقل شده است و چنان می نماید که درین روایات تاریخ و افسانه بهم درآمیخته است و بیشتر برحکایات افواهی عامیانه اتکاء رفته است. لیکن بهر حال مقارن ظهور اسلام یمن در دست ساسانیان بوده است و مرزبانان ایرانی بر آنجا فرمان می رانده‌اند.^{۴۷} و شک نیست که همه این وقایع نمی توانسته است سبب شود که بعضی از اعراب یمانی دیگر باره راه بادیه‌ها پیش گیرند و در صحراها و بلاد شمال و مغرب پراکنده شوند و بدینگونه نمی توان گفت تمدن یمن و آرامش «عربستان خوشبخت» یا استیلاء حبشه و ایرانیها بر آنجا پایان یافته است.

مقارن همان روزگاران در نواحی شمال شرقی عربستان و در مجاورت ثغور روم و ایران نیز دولتهای کوچک عربی پدید آمد که امراء آنها دست نشانندگان روم یا ایران بودند و کار عمده آنها این بود که در لشکر کشیها دولت متبوع خود را در آن حدود راهنمایی و یاری کنند و در هنگام صلح راههای بازرگانی را امن دارند و قوافل را حفظ و حمایت نمایند. از آنجمله دولت غسانی بود در مشرق فلسطین و دولت لخمی در کناره فرات که اولی تابع قیصر روم بود و دومی تحت تبعیت ایران.

غسانیها آیین نصارا می ورزیده‌اند و سرکز ثابتی نداشته‌اند اما غالباً در حدود

دمشقی بوده‌اند. امراء این قوم ثغور روم را در مقابل اعراب بادیه حفظ می‌کرده‌اند و گذشته از آن در جنگها روم را یاری می‌داده‌اند. زدوخوردهایی نیز بالخمیهای حیره داشته‌اند که در اشعار و قصه‌های جاهلی عرب انعکاس تمام یافته است. در باب امراء غسانی و مدت تاریخ آنها روایات مسلمین بسیار مختلف است. از جمله مدت دولت آنها را تا ششصد سال ضبط کرده‌اند که مبالغه است. از سی و دو تن امراء این خاندان که حمزه و ابوالفداء ذکر کرده‌اند تاریخ نیمی از آنها نیز درست شناخته نیست. در واقع این تئیه و مسعودی ازین امراء فقط ده یازده تن را شمرده‌اند. نولدکه دانشمند آلمانی که تحقیقات جامعی در باب غسانیها کرده است و از مآخذ سریانی و یونانی هم استفاده نموده است نیز بیش از ده تن ازین امراء نیافته است.^{۴۸} مشهورترین امراء غسانی حارث بن جبلة بوده است که در حدود پانصد و هفتاد میلادی در گذشته است و نزدیک چهل سال امارت داشته. وی بامنذر سوم امیرحیره مدتها جنگ کرد و پراو غلبه یافت. جنگ او را با امیر حیره «یوم حلیمه» خوانده‌اند که در بین «ایام عرب» سروصدای بسیار یافته است. درباره همین جنگ پرآوازه است که مثل معروف عربی: «مایوم حلیمه بسر» پیدا شده است. یعنی که جنگ حلیمه راز نهان نیست و همه از آن خبر دارند.^{۴۹} حارث که دست نشانده روم بود در سالهای آخر عمر خویش سفری نیز به قسطنطنیه کرد که تأثیری تمام در دربار بیزانس داشت. درین سفر بود که وی درباره جانشین خود و درباره جنگ باحیره با قیصر مشورت نمود. چنانکه پسرش منذر نیز که جانشین اوگشت با اعراب حیره جنگ کرد و آنها را شکست داد. این جنگ به نام معلی که در آن روی داد «عین اباغ» خوانده شد. منذر یک چند بار دربار روم اختلاف یافت و عصیان کرد اما دوباره آشتی کرد و به دربار قسطنطنیه رفت و با گرمی تلقی شد. این امراء غسانی از جانب روم لقب فیلارخوس (Philarchos = محب السلطان) داشته‌اند که عنوان حکام معتبر روم بشمار می‌آمده است. بعضی از آنها نیز باسیلوس (Basilus) یعنی ملوک خوانده می‌شده‌اند. بعضی شعراء عرب مانند نابغه ذیانی و اعشی و مرقس اکبر و حسان ملوک غسانی را دیده‌اند و ستایش کرده‌اند.^{۵۰} جنگهای ممتد خسرو پرویز و مخصوصاً تسخیر دمشق و بیت المقدس بدست آن پادشاه ساسانی قدرت امراء غسانی را تحلیل برد و در قلمرو فیلارکهای غسانی هرج و مرج پدید آمد

چنانکه شیخ هر قبیله رئیس قوم خود شد و شاید بعضی از آن تعداد کثیر که حمزه اصفهانی از امراء غسانی نام برده است در واقع غالباً همین شیوخ محلی باشند. بموجب روایات مشهور، آخرین کس از ملوک غسان جیله بن ایهم بود که از جلال و ظرافت دستگاه و مجلس او حکایتها در اقواء بود و او بعد از واقعه یرسوک در سال سیزدهم هجری تسلیم مسلمین شد. پس به مدینه نزد عمر رفت و گویند اهل مدینه به تماشای ورود او رفتند. عمر او را اکرام کرد لیکن چون سردی از بنی فزاره را که از غفلت پای بر دامانش نهاد مشت زد عمر بفرمود تا او را ادب کنند و او گریخته به قسطنطنیه رفت و همانجا وفات یافت.^{۱۰} درباره امراء غسانی روایات و قصه های بسیار در ادب عرب نقل شده است که از نام و آوازه آنها درین اعراب حکایت می کنند. اشتغال عمده غسانیها در دوره قدرت خویش زدو خورد دائم با امراء لخمی ولایت حیره بود و این زدو خورد ها گذشته از رقابتها و تعصبات قومی تا حدی بسبب تحریک رومیها واقع می شد.

این ولایت حیره در یک فرسخی جنوب کوفه قرار داشت. در آغاز محل خیمه و خرگاه رؤساء لخمی بود که بدین حدود آمده بودند. و بهمین سبب بعدها نیز که به شهری تبدیل یافت همچنان نام حیره را که به معنی خرگاه و خیمه گاه است حفظ کرد.^{۱۱} هوای این ناحیه به خوشی مشهور بود و زمین آن از انهارى که بین بحیره نجف و رود فرات روان بود آبیاری می شد. در آنجا باغها و نخلستانها پدید آمده بود و قصرهای چند برآورده بودند که از آن جمله بود قصر خورنق و قصر ابن بخیله و سدیر که در ادب و شعر عرب جاهلی در باب رفعت و عظمت آنها افسانه ها آورده اند. ولایت حیره در واقع برزخی بود میان بادیه و ثغور عراق و گویی محل تلاقی زندگی بدوی و زندگانی شهری بشمار می آمد. دوطایفه عمده که در آنجا می زیستند عبارت بودند از تنوخیهای چادر نشین و عبادیها که در شهر می زیستند. گذشته از آن بدویانی که از بادیه گردی خسته می شدند و کسانی که از میان قوم و قبیله خود طرد شده بودند به این ناحیه آمده بودند و سکونت جسته بودند. لخمیها نیز که امارت این اقوام را داشتند از جنوب به آنجا آمده بودند. این امراء لخمی از جانب مادر نسب به پادشاه افسانه ای حیره موسوم به جذیمه ابرش می رسانیدند که گویند از طوایف ازد بود. عمرو بن عدی اولین امیر این خاندان بموجب افسانه ها خواهرزاده این جذیمه و وارث ملک او شد. اعقاب

عمرو بن عدی که به آل نصر و امراء لخمی مشهورند از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن هفتم میلادی در حیره فرمان راندند. در مدت بیش از سیصد سال بجز چند سالی محدود نزدیک بیست تن از آنها درین ولایت امارت کردند.^۳ در اوایل، دیانت بدویان عرب را که بت پرستی بود می‌ورزیدند و حتی برای عزیزی قربانی انسانی تقدیم می‌کردند. لیکن در اواخر به مذهب نسطوری تمایل یافتند و مسیحی شدند. با اینحال همواره دست‌نشانده ساسانیان و خراجگزار ایران بشمار می‌آمدند. با آنکه اهل حیره بموجب روایات اخبار و احوال پادشاهان خویش را جمع می‌کرده‌اند و این کلبی اخبار آنها را از روی اسناد موجود در خزاین کلیساهای آنها نقل کرده است تاریخ این امراء درست روشن نیست. رتشتین (Rothstein) دانشمند آلمانی در کتاب مسئله لخمی «حیره» و پس از او نولدکه در تاریخ ایران و عرب «عهد ساسانی» در باب تاریخ آنها تحقیقات جامع کرده‌اند.^۴ با اینهمه در احوال و اخبار آنها هنوز نکات تاریک هست که روایات و اشعار و قصه‌های قدیم مخصوصاً برابهم آنها می‌افزاید. درین این امراء لخمی نعمان اول معروف به اعور با یزدگرد اول پادشاه ساسانی معاصر بود و گویند قصر خورنق را او ساخت. گفته‌اند وی در اواخر عمر جامه راعبان پوشید و به سیاحت پرداخت. این افسانه است اما از آن برمی‌آید که او نیز مانند یزدگرد اول سو شاید تاحدی به پیروی از او - با نصارا رفتار ملایم داشته است. بعد از نعمان پسرش منذر امارت حیره یافت و مداخله‌یی که وی به نفع بهرام گور در انتخاب پادشاه ساسانی داشت معروف است. وی امیری مقتدر و پرکار و سخت‌کوش بود و در جنگ بین ایران و روم نیز فداکاری و کوشش بسیار کرد. بعد از او چند تن دیگر از بنی لخم در حیره امارت کردند تا نوبت به منذر سوم رسید که او را «ابن ماء السماء» خوانده‌اند. از دوره امارت او شکوه و جلالی افسانه‌آمیز نقل کرده‌اند. ماجرای ظهور مزدک بامدادان مقارن دوره امارت او روی داد. قباد پادشاه ساسانی به آیین مزدک گروید اما منذر نیز مانند عده‌یی از سرداران و امراء ایران که با قباد درین امر مخالفت ورزیدند آیین مزدک را نپذیرفت. امراء کننده که بابنی لخم از دیر - باز رقابت و خصومت داشتند درین هنگام از فرصت بهره‌گرفتند. چون دیدند قباد از منذر رنجیده است به او نزدیک شدند. قباد نیز حارث‌کنندی را به امارت حیره برگماشت و او منذر را از آنجا راند. لیکن وقتی نوشروان به سلطنت نشست و کوشید

تاخلفهایی را که بسبب ماجرای مزدک رخ داده بود تدارک کند، دیگر بار منذر را به امارت حیره بازآورد. پس از او پسرش عمرو بن منذر به امارت حیره نشست. او را — بنام مادرش — عمرو بن هند نیز خوانند. گفته اند عمروزیاده درشتخوی و خودپسند بود و همین درشتخویی و خودپسندی او موجب شد که بدست عمرو بن کلثوم تغلبی کشته آمد. پس از عمرو برادرانش قابوس و منذر هر یک اندک مدتی امارت کردند. تا نوبت به نعمان بن منذر رسید که ابوقابوس کنیه داشت و آخرین امیر لخمی بود. وی در عهد هرمزد چهارم و خسرو پرویز می زیست. خسرو در شکستی که از بهرام چویننه خورد وی را بقصر دانست. از این رو به درگاهش خواند و او را بازداشت و به قولی دریای پیل افکند. احتمال داده اند که گرویدن نعمان به مذهب نصارا نیز تاحدی از اسباب رنجش خسرو بوده است. با آنکه خسرو خود زنان نصرانی داشت و با قیصر روم پیوند خویشی یافته بود جای تردیدست که این احتمال درست باشد.^{۶۶} مع هذا ممکن هست که دسایس روساء مذهب یعتوی که زن خسرو پرویز و طیب او برآن مذهب بوده اند خسرو را نسبت به این امیر عرب که مذهب نسطوری گرفته بود بدگمان و خشمگین ساخته باشد. در هر حال پس از خلع و قتل نعمان بساط امارت بنی لخم نیز برچیده شد و حیره فرمانروای ایرانی یافت. بعضی مورخین ادعا کرده اند که این تدبیر خطای خسرو در برانداختن امارت بنی لخم حیره در واقع حائلی و «سپر بلایی» را که بین ایران و اعراب پادیه وجود داشت از میان برد و از موجبات زوال دولت ساسانی گشت.^{۶۷} اگر این گمان زیاده درست نباشد این قدر هست که این معامله خسرو با نعمان و مزید غلبه و استیلاء او موجب تأسف اعراب گشت و شاید عمر بن خطاب، خلیفه ثانی نیز که بموجب روایت همدانی در کتاب اکلیل بهنگام جوانی به دربار نعمان آمده و از او انعام و اکرام یافته بود مانند بسیاری از بدویان و بازرگانان و مسافران دیگر عرب که از بزرگواری و مهمان نوازی این امیر جوانمرد عرب بهره یافته بودند ازین ظلم و تعدی خسرو در حق او باطناً متأثر بوده اند و این واقعه باضافه

شکست ذی قار آنها را در اندیشه حمله به ایران راسختر کرده است.^{۶۸}

توسعه این امارتها، مخصوصاً مقارن بسط قدرت روم و حبشه در عربستان موجب انتشار عیسویت در بین اعراب گشت. چنانکه مهاجرت های یهود و فعالیت بازرگانی آنها نیز سبب شد که رسم و آیین آن قوم در حجاز و یمن انتشار بیابد.

همچنین مذهب مجوس و حتی زندقه نیز بسبب مجاورت ایران در بین بعضی از اعراب راه پیدا کرد.^{۸۸} بدینگونه، در دیانت نیز مثل حکومت و مثل طرز معیشت در بین اعراب وحدت نظر وجود نداشت و بت پرستی ساده بدوی هم یگانه دیانت عرب نبود. یهود از خیلی قدیم در شبه جزیره عربستان سکونت گرفته بودند. در «تواریخ ایام» از کتب عهد عتیق آمده است که بطون شمعون در جستجوی چراگاه به این سرزمین آمده‌اند. تاریخ مهاجرت بطون شمعون را محققان از هزار سال تا هفتصدسال قبل از میلاد حدس زده‌اند.^{۸۹} صرف روایت «تواریخ ایام» البته وجود بطون شمعون و مخصوصاً صحت مهاجرت آنها را به عربستان ثابت نمی‌کند لیکن شواهد و قرائن دیگر نیز هست که معلوم می‌دارد بهرحال یهود از خیلی قدیم در شبه جزیره عربستان سکونت داشته‌اند. استرابون (Strabon) و پلینیوس (Plinius) در بین دولتهای جزیره العرب از دولت یهود نیز نام برده‌اند.^{۹۰} در هر حال روایات و شواهدی هست که نشان می‌دهد قبل از میلاد نیز یهود در عربستان وجود داشته‌اند. اما حقیقت حال و منشاء و منتهای کار آنها درست معلوم نیست و ظاهر آن است که مهاجران و طوایف یهود که قبل از میلاد مسیح در بین اعراب بوده‌اند بعدها از آنجا بیرون رفته و خود شاید از بین رفته‌اند.^{۹۱} اما در قرون بعد از میلاد شک نیست که دیانت یهود در شبه جزیره عربستان وجود داشته است. منتهی چون ذکر یهود عرب در کتب عامه یهود فلسطین و اورشلیم نیامده است و یهودیان دمشق و حلب در حدود قرن سوم میلادی یهود خیر را انکار می‌کرده‌اند و از یهود نمی‌شمرده‌اند بعضی پنداشته‌اند که یهود عرب در واقع از بطون اسرائیل نبوده‌اند و شاید اعرابی بوده‌اند که به مذهب و آیین یهود گرویده باشند، قولی که از قادیح یعقوبی نیز می‌توان آن را تساحدی تأیید کرد. از کسانی که به این قول قائل بوده‌اند نولد که دانشمند آلمانی است که می‌گوید اعراب یهودی شده با آنکه در دیانت خویش زیاد تعصب هم به خرج می‌دادند از حقیقت دیانت یهود درست چیزی نمی‌فهمیدند. لیکن با توجه به اینکه یهود تقریباً هیچ‌جا در صدد نشر و تبلیغ دیانت خویش نبوده‌اند و چون خود را قوم برگزیده یهوه و او را خدای خاص خود می‌دانسته‌اند اصلاً علاقه‌یی هم نداشته‌اند که سایر مردم را در دیانت خویش شریک سازند، قبول این ادعای نولد که که وینکلر (Winkler) نیز با آن موافق است آسان نیست خاصه که یهود عرب

آداب و رسوم و حتی حرفه و لهجه خاص داشته‌اند که با سایر اعراب متفاوت بوده است.^{۶۲} در مراحل از روی قراین و شواهد موجود یقین می‌توان گفت که در قرون بعد از میلاد بعضی طوایف و قبایل یهود از فلسطین به داخل جزیره العرب باید آمده باشند و علت این مهاجرت آنها هم حدوث فتن و کثرت نفوس در فلسطین و مخصوصاً استیلاء روم بر بلاد یهود بوده است. چنانکه طوایف بنی نضیر و بنی قریظه ظاهراً مقارن همین احوال به عربستان آمده‌اند و احتمال دارد که پس از ورود به عربستان این طوایف یهود بسبب صعوبت ارتباط با خارج و نیز به اقتضای غلبه بدویت در آنجا رفته رفته خلق و خوی اعراب بادیه را گرفته و عرب شده باشند. باری مسلم است که از چند قرنی پیش از اسلام طوایف یهود در عربستان وجود داشته‌اند و حتی قرا و قلعه‌هایی نیز داشته‌اند. چنانکه نه فقط در یمن که مرکز مهم تجارت عربستان بوده است مقارن قرن پنجم میلادی با نفوذ در ذونواس حمیری قدرت بدست آورده بودند بلکه در بعضی قبایل عرب نیز مانند نیرو بنی کنانه و حارث بن کعب و کنده نفوذ تمام کسب کرده بودند. در یثرب که بعد موسوم به مدینه شد مقارن ظهور اسلام تعداد یهود از تعداد نفوس عرب کمتر نبوده است و گذشته از آن در تیماء و خیبر و فدک و وادی القری نیز مقام داشته‌اند و به کار زراعت که اعراب بدان علاقه‌ی نشان نمی‌دادند مشغول بوده‌اند. طوایف یهود گذشته از زراعت و تربیت اغنام به صناعت نیز توجه داشته‌اند و از زرگری و شمشیرسازی و زره‌گری و امور کشاورزی ثروت بسیار اندوخته بودند. رباخواری هم که نزد قریش و حتی نصاری نجران نیز رواج داشت تجارت عمده این قوم بشمار می‌آمد. در طائف نیز مقارن ظهور اسلام مهاجران یهود می‌زیسته‌اند لیکن در مکه عمده آنها بسیار معدود بوده است و کنیسه و مدرسه و محله خاص نداشته‌اند.^{۶۳} بطور کلی هر چند در دیگر قرای خود ظاهراً کنیسه و مدرسه هم داشته‌اند لیکن فرهنگ آنها چندان در بین عرب انتشار و نفوذی نداشته است.

آیین مسیح نیز در قرون قبل از اسلام بین اعراب انتشاری داشت. بسط آیین مسیح در بین عرب بیشتر از جانب شام و عراق بود لیکن گرویدن غسانیها به عیسویت از اسباب عمده انتشار آن در بین اعراب گشت. حارث ابن جبلة غسانی که مذهب یعقوبی داشت در سفر قسطنطنیه ملکه یزانس را واداشت تا در بصری و ادسا مراکز اسقف‌نشین دایر کند. در حیره مذهب نسطوری رواج گرفت و در

اوایل قرن پنجم در آنجا صومعه نصارا بنا شد و اسقف مسکن گزید. منذر سوم امیر لخمی حیره هر چند خود بر آیین بت پرستی بود اما یکی از زنانش عیسوی بود و در بین خاصانش نیز آیین عیسی رواج داشت. اختلافات مذهبی در روم سبب شد که در اوایل قرن ششم کوچهایی از پیروان مذهب یعقوبی نیز در حیره سکونت گیرند و صومعه یعقوبی و اسقف نشین پدید آورند. حتی نعمان نیز خود مذهب نصارا گرفت و بعضی احتمال داده اند که همین امر خود تاحدی سبب بدگمانی خسرو پرویز در حق او شده باشد.^{۶۴} دعاة مسیحی در سراسر راههای بازرگانی به تبلیغ و نشر آیین خویش اهتمام کردند. در بازارها و مجامع عمومی همه جا این دعاة بدویان را به آیین مسیح دعوت می نمودند. مشهورترین مراکز نصارای عرب نجران بود. این شهر از جهت صنعت و تجارت اهمیت خاص داشت. بر سر راه بازرگانی یمن و حیره واقع بود و قبل از قرن پنجم، به قولی از طریق حیره و بروایتی از جانب شام، آیین عیسی در آنجا انتشار یافته بود. نجران شهری بود آباد که مخصوصاً بجهت منسوجات خود شهرت داشت. در یمن نیز آیین مسیح بواسطه حبشها رواج تمام یافت و بیشتر مذهب یعقوبی رایج بود. بعد از استیلاء ایرانیان مذهب نسطوری نیز در آنجا رونق گرفت. آیین مسیح در عربستان از بلاد واقع در کناره به داخله شبه جزیره نیز نفوذ کرد. طایفه بنی حنیفه در یمامه و عدیه از بنی طی در تیماء بدین آیین گرویدند. دین ترسانی در بین ربهه و قضاعه نیز انتشاری یافت. این نصارای عرب که خدای خود را رب کعبه نیز می خواندند حتی مثل سایر اعراب در حج خانه هم حاضر می شدند.^{۶۵} مخصوصاً طوایف و قبایل شمال بسبب مجاورت و ارتباط با روم به آیین مسیح تاحدی توجه کردند و شک نیست که روم و حبشه این دیانت را بجد تمام در عربستان ترویج می کردند.

از اینها گذشته دیانت زرتشتی نیز در بین اعراب دیده می شد. از جمله گویند زراره بن عدی و اقرع بن حابس آیین مجوس داشته اند و البته ارتباط با ایران و بایمن که خود از تأثیر ایران برکنار نبود می توانست از اسباب آشنایی اعراب با این دیانت باشد. چنانکه از تأثیر همین گونه روابط بود که در مکه در برابر آنچه محمد از سرگذشت پیغمبران کهن نقل می کرد نضر بن حارث حکایت رستم و اسپندیاد را که ظاهراً در حیره آموخته بود نقل می کرد.^{۶۶} گذشته از آیین

مجوس ظاهراً زندگه نیز درین قریش دیده می‌شد و آیین مزدک هم مورد قبول حارث بن عمرو پادشاه‌کنندی واقع‌گشته بود. این دیانتها و اعتقادهای البته در شهرها یا واحه‌ها و قرا وجود داشت و از تأثیر مجاورت با اقوام دیگر درین اعراب انتشاری یافته بود. اما عامه قوم عرب دیانت بت‌پرستی خویش را داشت با این تفاوت که در آن دیانت نیز چندان راسخ و متمسب نبود.

عرب بدوی سطحی و ظاهری و مادی و دیراعتقاد بود. هیچ دیانتی را بجد نمی‌گرفت. با اینهمه درین این بدویان مقارن ظهور اسلام کسانی پدید آمده بودند که هرچند دیانت یهود و نصارا را نپذیرفته بودند اما از آنها چیزهایی آموخته بودند. اعتقاد به وجود خدای یگانه و به‌روز جزا در خاطر آنها راه داشت. خدای یگانه که او را الله می‌خواندند در نظر آنها خالق و مدبر عالم بشمار می‌آمد و جزاء و حساب خلق مقتضای تدبیر و حکمت او بود. آثار و نشانه‌های این عقاید در اشعار بعضی از شاعران عرب که مقارن ظهور اسلام می‌زیسته‌اند دیده می‌شود. کسانی که چنین عقایدی می‌داشتند بعنوان حنفاء^{۶۷} مشهور بودند و اعتقاد آنها نوعی دین فطری و شخصی بود. نه فرقه خاصی بودند و نه بعد و قانون مشترک یا جداگانه‌یی داشتند. اندیشه روز جزا بعضی را — اگرچه بندرت — به انزوا و تفکر کشانیده بود. برخی بهمین اندیشه از آنچه پلید می‌شمردند چون خمر و زنا خوشتنداری می‌کردند. این عقاید را دنباله دین ابراهیم می‌شمردند که همه اعراب خویشتن را بدو منسوب می‌نمودند. لیکن برای نیایش خدای واحد جز اجتناب از زشتی و پلیدی هیچ طریقه‌یی نداشتند. این عقاید بی‌شک حاجت به کسی داشت که بیاید و آنها را بروحی الهی مبتنی کند، آداب و قواعد برای نیایش «الله» مقرر بدارد، و بین آنچه کردنی است با آنچه ترك کردنی است بحکم «الله» تفاوت بگذارد و دین فطرت را که گمان می‌رفت بعد از عهد ابراهیم بر اثر انتشار بت‌پرستی درین عامه فراموش‌گشته بود احیاء کند و حنفاء را که غالباً ظهور پیغامبری را انتظار می‌کشیدند به پیام الهی مژده دهد. و چنین کسی که بسیاری از حنفاء منتظر ظهور او بودند در آن ایام برخاست: محمد. و در مکه پیام خویش را تبلیغ نمود: اسلام.

دیانتی که محمد آورد بت پرستی را برانداخت و برپیشانی بیروح بت داغ باطله نهاد. زندگی عرب را که یکسره تجاوز و غرور و تعصب و تکبر بود جاهلیت خواند و محکوم نمود. کسانی را که درآیین آنها هرچه به انسان لذت می داد آزاد بود و در نزد آنها شوق به تجاوز و غلبه هیچ حدی و قیدی نمی شناخت به حدود عفت و اخلاق محدود کرد و از آن قوم پراکنده حال که نفاق و شقاق آنها را به پیشانی و بی سامانی درافکنده بود و درین آنها قوی ضعیف را می خورد و ضعیف جز آغوش مرگ یا دامان صحرا پناهگاه دیگر نداشت قومی متحد و قوی پدید آورد که بایکدیگر برادر بودند، و غایتی مشترک که اسلام خوانده می شد آنها را به یکدیگر می پیوست. این توفیقی که محمد در تهذیب و تربیت عرب بدست آورد بی شک عجیب و خلاف انتظار بود اما البته باسانی دست نداد و پیغمبر تا نیل بدان، راهی بس دشوار و دراز طی کرد. در مکه از قبیله خود — از قریش — و دیگران آزار و جفادید و یارانش از جور مخالفان به حبشه گریختند. خانواده او — خاندان هاشمی — بسبب انتساب بدو در تنگنای تحریم و فشار درافتادند و خود او مکرر دستخوش ابداء و هذف سوء قصد مخالفان گشت. در مدینه نیز پادشمان و بامنافان دایم درستیز بود و یهود و نصاریا همواره برخلاف او سگالش می کردند بت پرستان قریش وجود او را برای خود خطری می شمردند و او برای نشر دعوت خویش و برای برانداختن بت پرستی و محو آثار جاهلیت ناچار شد که دایم با آنها پیکار کند. با اینهمه محمد با ایمان بی خلل و با اراده قوی بر همه این دشواریها پیروزی یافت. هنگام وفاتش اسلام تقریباً در تمام عربستان راه داشت و اندکی بعد از وفاتش به همه جهان رفت. آیین او که بت پرستی را از عربستان برافکند موجب وحدت عرب و سبب غلبه او بر بسیاری امم دیگر گشت.

این آیین که محمد آورد چه بود؟ بازگشت به دین راستین، به دین «حنیف» که با اعتقاد وی انهماک در لذاید پست حیات جاهلی قوم را از توجه بدان منصرف داشته بود. بازگشت به دین خدا و به دین فطرت که ابراهیم تعلیم کرده بود. این دیانت که یا شرک قریش و هم با دعاوی یهود و نصاریا مغایرت داشت مبتنی بود بر توحید محض. توحیدی که جز «الله» که خدای بزرگ همه کائنات بود خدایان دیگر

نمی‌شناخت و می‌خواست که خلق بدانچه حکم خدا و رضای اوست تسلیم باشند. خدای یگانه که محمد خود را رسول و فرستاده او می‌دانست کلام خود را از طریق وحی بر پیغمبر خویش نازل می‌کرد. در صحت این وحی و در اینکه خوابی و خیالی یا دروغی و فریبی نیست خود او مانند همه مسلمانان یقین می‌ورزید و از همه قراین و شواهد برمی‌آید که محمد به صحت مدعای خود جزم و یقین داشت و هرگز آن را بگزاف و دروغ نمی‌گفت. مورخ حقیقت وحی و الهام را نمی‌تواند درک کند اما شک ندارد که محمد در حالتی غیر طبیعی و ورای احوال و اطوار عادی این وحی را که پیام الهی می‌دانست در می‌یافت. این وحی که بر محمد فرود می‌آمد در طی بیست و سه سال دوره دعوت او اعراب را اندک‌اندک از عصیان و کفر و شقاق بازآورد و بدرستی و یگانگی و برادری و ایمان آشنا ساخت. برای کسانی که آنچنان درگناه و فساد غرقه بودند این پیام تازه — خاصه در آغاز کار — تکان‌دهنده و ترس‌آور بود. در این سخنان آسمانی که بر محمد فرود می‌آمد و نزد او آیات الهی بشمار می‌رفت حکایت خشم و قهر خداوند پیوسته تکرار می‌شد و «ساعت» و «قیامت» که مقدر بود زمین را درهم فرو پیچد و گنهکاران را به سزای خویش رساند در آن آیات بایبانی ترس‌انگیز تصویر می‌شد. این عذاب بودنی و رویدادنی که محمد وعده می‌داد و فقط خداوند حساب آن را داشت از فراز سر قوم، از فراز سر کسانی که آنچنان آشکارا بر هر آنچه حق و ایمان و اخلاق بود عاصی شده بودند، دور نبود. بموجب وعده‌یی که محمد از وحی خویش می‌داد هر لحظه و هر روز ممکن بود براهل مکه نیز مثل قوم عاد، مثل قوم نوح، و مثل قوم لوط این خشم الهی ظاهر شود. همه را در آتش قهر بسوزد و همه چیز را از بین ببرد. روزها و ماهها می‌گذشت و اثری ازین خشم خدای ظاهر نمی‌شد. کافران می‌خندیدند که پس از آن روز کی می‌رسد؟ اما پیغمبر اگر هنگام قیام «ساعت» را نمی‌دانست لیکن وحی الهی به او دل می‌داد که آن روز عاقبت فرا می‌رسد؛ آن روز بودنی و آن کار بودنی. کافران آن را دور می‌پندارند اما دیر یا زود آن را خواهند دید. بگذار اکنون سرگرم بازیهای خویش باشند. تا آن روز که وعده شده است فرا رسد. آن روز بودنی و افتادنی که هیچ چیز و هیچ کس خدای را از آوردن آن باز نتواند داشت. در آن روز وقتی در صورت فرو می‌دمند و ای بر آنها که سخن پیغمبر را دروغ انگاشته‌اند. در آن روز که بی‌شک آمدنی است آسمان سست و تپاه می‌شود.

مثل دُرد زیت یا چون مس گداخته بنظر می رسد. کوه به رفتار می آید و برجای آن کورآب می ماند. خاک را با کوه برمی دارند و درهم می کوبند. زمین بارهای خویش را بیرون می افکند و خبرهای خویش را باز می نماید. آسمان بکردار دری از هم فرو می شکافت. کوهها چون پنبه رنگین که آن را زده باشند به هوا پراکنده می شود. مردم بشتاب از گورهای خویش بیرون می آیند: چشمها از بیم فرو شده و خواری برایشان نشسته. اینان چون پروانه های پراکنده گروه گروه فراز می آیند. آنجا نه سایه بی هست و نه چیزی هست که تف آتش را از انسان بازدارد. در چنان روزی دیگر کس به یاد خویش و پیوند نیست. گنهکار دوست می دارد که زن و فرزند و برادر و پیوند خویش را بدهد و جان خود را از عذاب بازخرد. اما هیات! آتش زیانه می زند و آنان را که در جهان از حق روی برگاشتند و به گرد آوردن مال کوشیدند طلب می کند. این جهنم است که به کافران وعده داده اند. جهنم گذرگاه آنها و جایی است که بازگشت آنها بدانست. سالهای بسیار در آن خواهند ماند. در آنجا نه طعم خوابی خواهند چشید و نه جرعه آبی، مگر آبی گرم و خونابه بی سرد. این پاداشی است فراخور اینان که پیام خدا و سخن پیغمبر وی را درین جهان دروغ انگاشته اند. بدینگونه ستمکاران جزای خویش خواهند دید و نیکان به پاداش خود خواهند رسید. پاداش نیکان نعیم بهشت خواهد بود و بدکاران در عذاب دوزخ گرفتار خواهند گشت.^{۶۸}

این سخنهای آمیخته به وعده و وعید که سوگند به روز روشن، سوگند به شب تیره، سوگند به سپیده دم، سوگند به بادهای وزنده، سوگند به سراسر گیتی، آن را رنگی شاعرانه می داد،^{۶۹} چنان بالحن جزم آمیز و اعتقاد راسخ آمیخته بود که هر دل سختی را نیز ممکن بود تکان دهد و به وادی ایمان و نیکی راه نماید. راه نیکی و بدی، راه هدایت و ضلال البته از یکدیگر جدا بود. حیات جاهلی که آکنده از بیدادی و یاده خواری و زنا کاری و بیباکی و آدمکشی بود راه خطا و راه بدی بود؛ راه نیکی که «صراط مستقیم» بشمار می آمد از آن سوی دیگر بود. تسلیم شدن به حق و گردن نهادن به آنچه اراده خداست، خشوع نسبت به حق و دستگیری ضعیفان و پرهیز از قتل و شرارت راه نیکی بود که اسلام نام داشت. اراده خدا که تسلیم به آن شرط اسلام راستین بود مقتضی آن بود که مردم به «عمل صالح» روی آورند

و از شرك و كفر و ظلم و گناه پرهیز واجب دارند. در روز رستخیز که سرانجام ناچار فرا می‌رسد داوری نهایی از آن خداست. خدایی نادیده که آفریننده همه جهان و پروردگار همه جهانیانست. نه می‌زاید و نه می‌میرد. زنده و پاینده است و بر همه چیز تواناست. این خداوند یکتا بخشنده روزیها و بخشاینده گناهان است. هر چیز که در آسمان است و هر چیز که در زمین است نیایشگر اوست. از همه چیز برتر، به همه چیز دانا، و بر هر کاری تواناست. ترس از او نشانه دین است و بی‌اعتنایی بدو كفر و ناسپاسی است. آن که از او می‌ترسد به حکم او تسلیم می‌شود و آن که به حکم خدا تسلیم می‌شود از ترس او آرام و قرار ندارد. انسان که آفریده بی‌توان است تکلیفش همانست که به حکم خدای توانا تسلیم باشد. همین تسلیم به حکم خداست که جوهر و روح اسلام شمرده می‌شود؛ اما تسلیم قلبی که نشان اعتقاد به عظمت و حکمت خداوند است. از همین روست که اعتقاد مؤمنان و گرویدگان به پیغمبران راستین قدیم نیز اسلام خوانده می‌شود. زیرا که نزد خداوند دین راستین همان اسلام است. اما حکم خدا که تسلیم به آن اسلام واقعی است چیست؟ حکم خدا آن است که بر زبان پیغمبر جاری می‌شود و کسی که می‌خواهد تسلیم قلبی خود را در مقابل حکم خدا نشان دهد باید بدانچه وحی خداست، بدانچه خداوند به پیغمبر خویش می‌فرستد، گردن بگذارد. این وحی خدا قرآن است که بر محمد نازل می‌شود. بموجب این وحی، پروردگار جهان خدای یکتاست و هر کس طالب دیدار اوست باید نیکوکاری پیشه کند و کس را در پرستش خدای انباز نسازد. خداوند که بخشنده و بخشایشگر است به کسانی محبت دارد که او را دوست می‌دارند، اما از کافران و آنان که خدای را دشمن می‌دارند بیزارست و آنها را به کیفرگناه و ناسپاسی فرو می‌گیرد. پرستش که خاص خداست نشانش سعی در نماز و روزه و کارهایی است که تکلیف عبادت شناخته می‌شود اما آنچه نیکوکاری شناخته می‌شود چیست؟ نیکی و نیکوکاری در پیام محمدجایی بلند دارد و قرآن در حقیقت اخلاق را با ایمان در یک ترازو می‌نهد. «نیکی آن نیست که روی به مشرق یا مغرب کنند، نیک آن است که به خدای و روز رستخیز و به فرشتگان و کتاب و پیغمبران ایمان آورد و مال خویش را در راه خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران و درماندگان و یتیمان بدهد و نماز و زکوة را بجای آورد و نیز آنان که به پیمان خویش وفا می‌کنند و در کار-

زارها و سختیهاشکیبایی می‌ورزند راست می‌گویند و پرهیزگار راستین بشمارند. بدینگونه ترس از خداوند منشاء و اساس تربیت و اخلاق تازه‌یی بود که محمد مردم را بدان دعوت می‌کرد. این ترس از خدا انسان را از هرآنچه لغو و ظلم و ناروا بشمار می‌آمد باز می‌داشت و وجود او را از حس مسئولیت و وظیفه لبریز می‌کرد. تعلیم محمد جنبه اجتماعی داشت و در آن نیکی و درستی تکلیف دینی بشمار می‌آمد. در تعلیم وی نیکی در حق پدر و مادر نه فقط وظیفه اخلاقی است تکلیف الهی هم هست. توانگر وظیفه دارد که درویش ارزانی را یاری و دستگیری کند. یتیمان و یتوایان و درماندگان از صدقه‌یی که بر هر توانگر واجب است بهره‌یی دارند. آزاد کردن بندگان کاریست که نزد خداوند پسندیده است و مزد دارد. کشتن فرزندان از بیم درماندگی چنانکه نزد اعراب معمول بوده است نارواست و خداوند در آن باب مؤاخذه خواهد کرد. درست است که ثار و قصاص بسبب آنکه مخصوصاً قوام حیات و نظام زندگی بدوی است درین تعلیم همچنان باقی است لیکن اسلام در آن تعدیل می‌کند و آن را بر مبنای عادلانه‌تر می‌نهد. اما رسم ربا و قاعده‌یی که وراثت را نزد عرب در فرزند ارشد حصر می‌کرد جزآنکه ثروت را در دست عده‌یی محدود متراکم کند و فقر را نزد عده دیگر جاودانه یا دیرپای سازد فایده‌یی ندارد و اسلام آن را برمی‌اندازد.

در پیام محمد از آنچه «عمل صالح» خوانده می‌شود مکرر ستایش می‌رود. این عمل صالح که جای‌جای در قرآن و حدیث بدان اشارت رفته است نیکوکاری و پارسایی است. اجتناب از خمر، اجتناب از قمار، اجتناب از فحشاء و زنا، اجتناب از ربا، اجتناب از ظلم، اجتناب از غارت و دزدی اسوریست که بی‌آنها «عمل صالح» ممکن نیست. ارتکاب آنچه اجتناب از آن واجب است گناه شمرده می‌شود و درین گناهان آنچه از همه بزرگترست و هرگز بخشوده نمی‌شود شرك به خداست. ازین رو ترك شرك و ییکار با شرك اولین تکلیف هر مسلمانست. تفاق و شقاق و تعصب و تفاخر عرب نیز که اساس حیات جاهلی بشمارست زائیده همین شرك است و ترك آن لازم است. درست است که قدرت و عظمت خداوند بر همه چیز محیط است و همه چیز به‌مشیت و اراده او بسته است اما انسان نیز مسئول کردار خویش است و در پیشگاه خداوند باید از هرچه کرده است حساب پس بدهد. نیکی و بدی شماری دارد و در جهان دیگر آنچه برای انسان باقی می‌ماند همانست

که خود درین جهان از ثمره کار و کردار خویش بدست آورده است. ازین روست که انسان باید راه نیکی را پیش گیرد. این راه نیکی را که صراط مستقیم همانست قرآن که وحی محمدیست بروشنی نشان می دهد. این راه نیکی که پیروی از پیغمبر و فرمانبرداری از حکم خداست غیر از اعتقاد به یگانگی خداوند و ادای نماز که نشانه خاکساری و تسلیم واقعی به اراده اوست شامل روزه رمضان و زکوة مال و حج خانه خدا نیز هست. اما پاکی تن و جان که شرط این راه است دوری از باده خواری و زناکاری و پرهیز از هر نوع آلودگی را که فحشاء و منکر خوانده می شود اقتضا می کند. همین نکته هاست که در دعوت و تعلیم محمد اخلاق را بادین در یک ترازو می نهد. درست است که بخشایش و گذشت — آنچنانکه در آیین عیسی آمده است — در وحی محمد نیست اما کینه جویی و سنگدلی نیز در آیین محمد ناپسندست. چنانکه نویدی از رحمت خداوند نیز نارواست. در آیین وی «کسانی که از گناهان بزرگ و کارهای زشت اجتناب می کنند و چون خشم می گیرند از گناه درمی گذرند اهل ایمان شمرده می شوند.»^{۷۱} پیام قرآن پیام نویدی و گوشه گیری نیست پیام کار و امیدست. پیام بخشش و بخشایش خدایی است که گنهکار را به عقوبت گناه می گیرد اما او را یکسره نومید و رها نمی کند.

با چنین تعالیم بدیعی که اساس زندگی آکنده از لهو و لغو و ظلم و تجاوز اشراف قریش را متزلزل می کرد و راه تازه‌یی برای فقرا و ضعفا می گشود نباید شکفت داشت که اشراف قریش و کسانی که تحت تأثیر سخنان آنها بودند تا بدانحد در مقابل پیام محمد در ایستادند و او را بدان اندازه بیازارند و گزند و خواری بروی روادارند. در حقیقت این پیام تازه که محمد آورده بود خلق را به تسلیم و فرمانبرداری از الله خدای یگانه و بزرگ — خدای همه کائنات — فرا می خواند. مردم را به زندگی دیگر — زندگی بعد از موت — که روز واپسین و روز جزا بود بشارت می داد. روزی که برای ستمکاران و بدان به جزای کرداری که درین جهان داشته‌اند عذابی دردناک در پی داشت و برای صالحان و نیکان به سزای اعمالی که درین جهان بجای آورده‌اند راحتها و لذتهای بسیار هدیه می کرد. پیام خدایی که محمد مردم را به پیروی از آن دعوت می کرد کمال مطلوب تازه‌یی برای خلق می آورد که با آنچه نزد عرب کمال مطلوب شمرده می شد یکی مغایر بود. بهمین جهت زندگی عرب و اطوار و اخلاق او که زاینده مقتضای بدویت و بت پرستیش بود درین پیام تازه عنوان جاهلیت

یافت. در پیام محمد خداوند مردم را به عدل و احسان می خواند و از فحشاء و منکر منع می کرد و از تعصب و تفاخر بازمی داشت و اینهمه البته با آنچه نزد عرب مطلوب و رایج بود بهیچوجه سازش نمی داشت .

سرگذشت محمد سرگذشت یگانه دیانت بزرگی است که نه در ظلمت اساطیر بلکه در روشنی نیمروز تاریخ ولادت و نشو و نما یافت و مخصوصاً در سرنوشت ایران و کشورهای دیگر تأثیر تمام نمود. با اینهمه از زندگی و احوال قهرمان این سرگذشت مانند هر قهرمان دیگر — پیش از آنکه به روشنائی صحنه درآید و رسالت خویش را اعلام دارد — تاریخ اطلاعات دقیق و درستی ندارد. قدیمترین مأخذ در باب این سرگذشت جالب، قرآن است که به حوادث عمر و احوال حیات پیغمبر اشارات و تلمیحات بسیار دارد. در صحت و درستی این مأخذ که عامه مسلمین آن را کلام الهی و وحی آسمانی می پندارند امروز جای شک نیست و قول کسانی که پنداشته اند ابوبکر و عثمان در آن دستکاریهایی — هر چند فقط در ترتیب سوره ها باشد — کرده اند اعتباری ندارد. مأخذ دیگر همه تازه تر از قرآن است لیکن البته غالباً در جزئیات و وقایع تفصیلات زیاد دارند. از احادیث، مخصوصاً، اطلاعات بسیار درین باب بدست می آید لیکن رجوع به آنها احتیاط زیاد و انتقاد دقیقی لازم دارد. کتب مغازی نیز از صبغه قصص و روایاتی که در اخبار «ایام» جاهلیت متداول بوده است خالی نیست و در استناد به آنها حزم و نقد بسیار لازم است.^{۷۲} در باب احوال پیغمبر اسلام غیر از قرآن و حدیث آنچه در بین مأخذ یگانه قدیمتر از همه بشمار می آید ظاهراً شرحی است که در کتاب ارمی موسوم به وقایعنامه سبئوس آمده است. این کتاب در قرن هفتم میلادی تألیف یافته است و آنچه در باب محمد نوشته است با وجود نهایت اختصار که دارد قابل توجه است. بموجب این شرح، محمد از اعقاب اسماعیل بوده است و خلق را دعوت به دیانت ابراهیم می کرده است.^{۷۳} از وقایعنامه سبئوس چیز دیگری در باب حیات او بدست نمی آید و در واقع مأخذ عمده تاریخ حیات وی بجز آنچه گفته شد عبارتست از روایات ارباب مغازی و کتب سیر و تاریخ که همه آنها مدتها بعد از عهد حیات وی تألیف یافته است. تنها رساله بی کوتاه از عرویه بن زبیر در باب جنگ بدر باقی است که آن را، وی در جواب و به تقاضای خلیفه عبدالملک اموی (۸۶-۶۵ ه. ق.) نوشته است و طبری آن را نقل کرده است.

این عروه بیست سالی بعد از واقعه بدر دنیا آمد و آنچه درین باب نوشته است مسموعات بوده است. باینهمه نوشته او از ماخذ قدیم و در هر حال متعلق به قرن اول هجری است. هر چند احتمال هست که خود وی و یا راویان آن بجهت رعایت خاطر خلیفه و خاندان اموی که جد آنها درین واقعه بزرگترین دشمن محمد و مسلمین بوده است در آن مسامحه‌هایی کرده‌اند.^{۶۴} بعد از رساله مختصر عروه، دو ماخذ قدیم دیگر وجود داشته است که هر دو در اوایل خلافت عباسیان تألیف یافته است. یکی مغازی موسی بن عقبه است که تا حدود قرن نهم هجری ظاهراً وجود داشته است و امروز جز بعضی قطعات از آن در دست نیست. موسی بن عقبه در سال ۱۴۱ ه. ق. وفات یافته است و اواخر عهد خلفای اموی را با دوره خلافت سفاح و منصور درک کرده است. دیگر کتاب المغازی تألیف محمد بن اسحاق است که آن را در زمان منصور خلیفه و برای او در حدود سنه ۱۵۰ ه. ق. تألیف کرده است. اصل این کتاب نیز ظاهراً ازین رفته اما قسمت عمده آن در کتاب سیره رسول الله تألیف ابن هشام و نیز در تاریخ طبری محفوظ مانده است. ابن اسحاق، بنا بر مشهور، قدری بوده است و تمایلات شیعی نیز داشته است از این رو کتاب او را خالی از اشتباه و مسامحه نمی‌دانند و گویند وی اشعار منحول در آن کتاب وارد نموده است و همین نکته ارزش و اعتبار کتاب او را گاسته است. با این حال در کتاب واقدی متوفی ۳۰۴ ه. ق. و کتاب شاگرد او ابن سعد متوفی در ۲۳۰ ه. ق. نیز همین مواد ابن اسحاق مورد استفاده واقع شده است. چنانکه بعضی مورخان نیز از همین مواد استفاده کرده‌اند. در هر حال کتاب ابن اسحاق یا سیره ابن هشام که در واقع خلاصه آن است، با وجود اعتراضاتی که از قدیم بر آن وارد آورده‌اند و با آنکه از مسامحه و تمایل بکلی خالی نیست مأخذی معتبرست و مخصوصاً اگر روایات آن با اشارات مندرج در قرآن تطبیق شود و از روایات راجع به احوال و اخبار صحابه مانند طبقات ابن سعد و اسد الغابه ابن اثیر و اصابه ابن حجر و امثال آنها نیز درین باب استفاده شود می‌تواند تصویری نسبتاً روشن و تاحدی دقیق از سرگذشت و تاریخ حیات محمد و عصر و محیط او عرضه بدارد.^{۶۵}

مطابق این روایات، محمد در حدود سال ۵۷۰ میلادی در مکه به دنیا آمد.^{۶۶} پدرش عبدالله بن عبدالمطلب قبل از ولادت او و به قولی در موقعی که وی کودک دو ماهه

بود — بهرحال در هنگام بازگشت از سفر شام — در شهر یشرب که بعدها مدینه خوانده شد وفات یافت.^{۷۷} از او برای فرزند جز پنج شتر و چند گوسفند و یک کبوتر و چیزی به میراث نماند. محمد شش ساله بود که مادرش نیز، آمنه بنت وهب، در راه بازگشت از یشرب به مکه وفات یافت. از آن پس تربیت کودک یکسره به عهده پدر بزرگش عبدالمطلب بن هاشم قرار گرفت که او را چون فرزند خویش پرورد و گرامی داشت. این عبدالمطلب با آنکه از مکتب چندان بهره نداشت در بین قریش و اهل مکه محترم بود. شهر مکه در آن زمان بجهت موقع تجارتنی خویش بهشت توانگران و بازرگانان قریش و در عین حال بسبب ایمنی و قدس خانه کعبه پناهگاه صعلوکان و خونیان و مطرودان عرب بود. این شهر از قدیم — حتی از مدت‌ها پیش از بطلمیوس^{۷۸} — بسبب آنکه در گذرگاه جاده بازرگانی که بین ممالک هند و یمن با ممالک مجاور دریای مدیترانه می‌گذشت واقع بوده است اهمیت بازرگانی تمام داشته و اهل مکه گذشته از فوایدی که از حمایت و راهنمایی این کاروانهای بازرگانی بدست می‌آورده‌اند خود نیز در تجارت با شام و یمن دست اندر کار بوده‌اند. مکه در آن زمان مرکز دادوستد و کانون پول و سرمایه بود. رباخواران آن شهر در تاری که از سرمایه سودا تنیده بودند نه فقط اهل مکه بلکه بدویان مجاور را نیز گرفتار کرده بودند.^{۷۹} حکومت مکه در دست مجمعی از رؤساء و شیوخ شهر بود و این مجمع که «ملاء» خوانده می‌شد در حقیقت مجلس مشورتی بود و قدرت و اختیار دیگری نداشت. در این مجلس تصمیم‌هایی نافذ شناخته می‌شد که مورد اتفاق جمع باشد. البته شیوخ و رؤساء بر حسب تفاوت در ثروت و قدرت خویش غالباً موفق می‌شدند که در «ملاء» رضا و موافقت دیگران را جلب کنند. سوگند و پیمان مهم‌ترین وسیله جلب موافقت تام ملاء در موارد مهم بشمار می‌آمد.^{۸۰} وجود خانه کعبه که از قدیم مطاف و مزار طوایف و قبایل عرب بود نیز از جهات ترقی و توسعه شهر مکه بشمار می‌آمد. ازین رو بین طوایف عرب از قدیم بر سر تولی آن معبد کشمکش و رقابت بوده است و تولی آن بین عمالقه و جرهمیها و خزاعیها دست بدست گشته بود تا مقارن روزگار اسلام که در دست قریش بود. این طوایف قریش که غالب اهل مکه مقارن عهد اسلام خود را بدان منسوب می‌کردند شاخه‌یی از کنانه بودند. جد آنها قصی بن کلاب تولی کعبه را از خزاعیها گرفته بود و مناصب کلیدداری و علمداری و سفایت و رفادت را قرارها و قاعده‌ها نهاده بود. بعد از او از قریش، چندین شاخه برآمد که هر یک در تولی امور کعبه مدعی اولویت بود. در

بین این شاخه‌ها خاندانهای هاشم و نوفل و اسد و تیم و مخزوم و زهره و عدی و جمع و سهم نامبردار بودند. بین این خاندانها بجهت تولی کعبه از قدیم کشمکشها و رقابتها بود. حتی بین هاشم که پدر عبدالمطلب و نیای بزرگ محمد بشمار می‌آمد با برادر زاده خود امیه بن عبدشمس که بنی امیه بدو منسوبند وقتی درین باب چنان اختلاف بالا گرفت که داوری پیش کاهن بردند و چون امیه محکوم گشت مطابق شرطی که پذیرفته بود ناچار شد مدت ده سال به شام برود و این اختلاف بعدها همواره بین فرزندان امیه و فرزندان هاشم باقی ماند.^{۸۱} تولی سقایت و رقادت کعبه بعد از هاشم و برادرش مطلب به پسرش عبدالمطلب رسید و عبدالمطلب چاه زمزم را که از سالها قبل انباشته شده بود دیگر بار بکند و بموجب روایات، حادثه نیل و ماجرای لشکر کشی حبشه به مکه در عهد او اتفاق افتاد. غیر از سقایت و رقادت که تولی آن با عقب هاشم بود کعبه مناصب دیگر نیز داشت مثل کلیدداری و علمداری که بعد از قصی به شاخه بنی دیگر از فرزندان او — بنی عبدالدار — رسیده بود. احراز همه این مناصب قریش را مغرور کرده بود و سبب شده بود که آنها خود را اهل حرم بدانند و برای خود مزیتی بردیگر طوایف ادعا کنند. حج و طواف معبد نیز که همه ساله از همه اکناف و از اکثر طوایف عرب در آن شرکت می‌کردند قریش را از دیگران سوجه تر و هر روز غنیتر می‌کرد. بزرگان قریش در مراسم حج برای خود امتیازاتی قابل بودند و گذشته از آن مقرر کرده بودند که هر زائر اولین طواف خود را باید در جامه بی انجام دهد که از اهل حرم گرفته باشد و رنه باید لخت و بی جامه طواف کند. نیز رسم کرده بودند که هیچ زائر غذایی که از خارج حرم آمده باشد نخورد. البته اعراب فقیر که نمی‌توانستند جامه خاص بخرند در حرم بی جامه طواف می‌کردند و از خوان رقادت و سقایت قریش نیز غالباً بهره می‌بردند لیکن دیگران که از مال بی بهره نبودند ناچار جامه و غذا از اهل حرم می‌خریدند و بدانها بها می‌دادند و بدینگونه حج کعبه برای قریش یک منبع عایدی محسوب می‌شد. منبع عایدی دیگر آنها ربا بود و بهره هنگفتی را که بیرحمانه از آن راه بدست می‌آوردند نوعی معامله و تجارت می‌شمردند. ربح درهم به درهم و دینار به دینار معمول بود که تاجران قریش رسید دو درهم یا دو دینار گرفته یک درهم یا یک دینار می‌دادند. گاه این ربح بر حسب تعبیر قرآن اضعاف مضاعف می‌شد که بهره یک دینار به سه یا چهار دینار می‌رسید.^{۸۲} بدینگونه رباخوران قریش فتره مکه و اهل بادیه را غارت می‌کردند. در هنگام

تنگستی بدهکار غالباً بکلی از یا درمی آمد و خود و کسانش برده و مزدور و طلبکار رباخوار می شدند. درین حال موظف بودند برای او کار کنند و با این بیگاری واه خویش را بپردازند. این وام را بتفاریق از دسترنج خویش می دادند و ضریبه یا خراج نام داشت و این امر بدهکار را تا حد برده بی زر خرید پایین می آورد. این بیچارگی غالباً سرنوشت بدهکار اهل شهر بود اما بدوی که بادیه را در پشت سرداشت غالباً می توانست مدتها طلبکار ظالم را دل مشغول بدارد و آخرتیز از آنچه او طمع دارد جز اندکی بدو نپردازد^{۸۳} زیرا برای بدوی تعهد و سوگند را چندان ارزش و اعتباری نبود چنانکه تاجر نیز ازین لحاظ گاه از بدوی دست کم نداشت و بسا مال مردم را می خورد و ورشکست می شد، بعد ادعا می کرد که بدوی راه را زده و کالا را برده است. در واقع بدوی نیز از راهزنی ابا نداشت خاصه در مواقع تنگی و سختی که طریقی دیگر برای معیشت نمی شناخت. تاجر قریش این بدوی را که از منازل راه و راههای بادیه خوب آگاه بود غالباً برای راهنمایی و حمایت کاروان خویش همراه می برد اما از منافع بازرگانی چیزی باو نمی داد. در معامله او را مغبون می کرد و در مواقع حاجت جز با بهره سنگین به او وام نمی داد. بهمین جهت بدوی همواره از تاجر قریش شکایت داشت و او را در حرص و طمع به سگساهی (قرش یا قریش) مانند می کرد که جانوران دریا را بدنندان می درد و می خورد. این شکایت همواره و در هر جایی که بین کار و سرمایه بر خوردی چنین ظالمانه و دور از عدالت بوده است و وجود داشته است. در واقع تاجر قریش که این سان معروض دشنام و نکوهش بدوی بود غالباً او را بکار می گرفت و با وام و ربا خواسته و اندوخته او را از دستش بدر می برد. این ربا در نزد او معامله بی و تجارتی محسوب می شد و سود و بهره آن را سود و بهره تجارت سیم و زر تلقی می کردند در حقیقت تجارت که رباخواری نیز نوعی از آن بشمار می آمد شغل عمده اهل مکه محسوب می شد و سبب آن بود که خاک آنجا برای زراعت استعداد نداشت. معیشت قریش و دیگر اهل مکه از تجارت تأمین می شد. از مکه هر سال کاروانهای بزرگ به شام می رفت و متاعهای شام را به مکه می آورد و تاجر آن را به اهل مکه و بدهمسایگان بدوی می فروخت. این سواگری از قدیم پیشه اعراب بوده است و استرابون می نویسد که هر عربی یا تاجرست و یا دلال.^{۸۴} درین تجارت، زنان مکه نیز مانند مردان اهتمام و علاقه می ورزیدند. خدیجه بنت خویلد زوجه پیغمبر تجارت شام داشت و محمد قبل از بعثت خویش یکچند برای او کار می کرد. مادر ابوجهل تجارت بخور می کرد،

و عند زن ابوسفیان با کلیه‌های شام معامله داشت. این تجارت البته قریش را نه فقط از جهت ثروت نسبت به بدویهای سجاور و اعراب دیگر امتیاز داده بود بلکه باعث شده بود که آنها از حیث عقل و معرفت نیز برتری یابند. زیرا که این امر بعضی از آنها را به خط و سواد نیز آشنا کرده بود و در بین آنها لا اقل عندهی اهل سواد پدید آورده بود.^{۸۵} با اینهمه بت‌پرستی و سودجویی مفرط آنها را همواره به حفظ سنن قدیم و بت‌پرستی پدران خویش وامی‌داشت. جامعه‌ی چنین، بابت‌پرستی خشن و بی‌مغز و با رسوم و آداب هسته تاجرانه که داشت نمی‌توانست اخلاقی عالی داشته باشد. بت‌پرستی عرب در مکه مرکز و معبدی بزرگ داشت که عبارت از کعبه بود و بی‌شک طبع مادی و طمع بی‌انتهای این تجار و اعیان قریش سبب شده بود که آنها در حفظ اهمیت کعبه نه بجهت معبد بلکه مخصوصاً به بوی فوایدی که از آن حاصل می‌کردند اهتمام تمام واجب دارند.^{۸۶} در این شهر مکه که شباهت به جمهوری تجارتی داشت رباخوران و تاجران و توانگران مالک همه چیز بودند و فقرا و ضعفا برای آنها کار می‌کردند و همیشه بدانها مدیون بودند. در بین توانگران بازی و شکار و بادیه‌گساری رواج تمام داشت وزن و شراب‌وزر و سیم و اسب و باغ یگانه چیزهایی بشمار می‌آمدند که مردم را بدانها دلبستگی و فریفتگی بود. قمار و غیبت و مخصوصاً تهمت به زنان و نقل داستانهای راست یا دروغ درباره روابط با زنان یکدیگر سرگرمی جوانان بود. طمع و تجاوز به اموال و اعراض یکدیگر و حس غرور و شهوت زندگی همه را آلوده کرده بود و بتان کعبه یا چشمان بیجان خود زندگی سراپا ناساد و شهوت این بهشت رباخواران را که برای فقیران و مستمندان دوزخ واقعی بود بی‌تفاوت و خاموش می‌نگریستند.

در محیطی چنین مادی و آلوده که هیچ پروای اخلاق و دیانت نداشت محمد در کودکی یتیم مانده بود و تحت سرپرستی نیای خویش عبدالمطلب بسر می‌برد. از سرگذشت عهد کودکی او اطلاع درستی در دست نیست. نوشته‌اند مثل بسیاری از قهرمانان مشهور قصه‌ها در کودکی نزد شبانان و بادیه‌نشینان نشو و نما یافت. گفته‌اند وقتی مادرش آمنه هنوز زنده بود کودک چهارماهه خویش را به دایه‌ی بی از بتی سعد - ناسخ حلیمه - سپرد و حلیمه چند سالی محمد را در بادیه پرورد و کودک قریش به شبانی افتاد - کاری که موسی پیمان‌بریهود نیز یکچند از عمر خویش را بدان

اشتغال ورزیده بود. بعضی در این باب تردید دارند و حتی گفته اند این رسم که کودکان را نزد بادیه نشینان سپارند در عهد کودکی محمد هنوز نزد اهل مکه رواج نداشته است و ظاهراً از عهد امویان متداول شده است. البته صراحت اخبار و وجود صوابی و قراین دیگر برای مورخ جایی جهت این تردید باقی نمی گذارد.^{۸۷} در همین دوره بود که بموجب روایات، واقعه شرح صدر وی روی داد. این واقعه چنان بود که روزی محمد با پسر حلیمه به صحرا رفته بود ناگهان آن پسر دوان باز آمد که اینک دوسرد سفیدپوش آمدند و محمد را گرفته سینه اش را بشکافتند. حلیمه آمد و کودک را تندرست اما با رنگ پریده ایستاده یافت. وی را به خانه برد اما به گمان آنکه شاید کودک را جن زده باشد چندی بعد او را به مادر بازگرداند. این واقعه «شرح صدر» را بعضی به دوره اعتکاف در حراء و اوایل عهد رسالت او و در هر حال به چندی قبل از واقعه معراج راجع شمرده اند. بعضی محققان نیز احتمال داده اند که این حکایت را برای آن آورده اند تا اشارت «الم شرح لک صدرک» را که در قرآن هست تعبیر کرده باشند.^{۸۸} نظیر این حکایت را برای امیه بن ابی الصلت نیز نقل کرده اند. در هر حال از احوال عهد کودکی محمد جز روایاتی از همین گونه چیز دیگری معلوم نیست. با اینهمه، این اسحق روایتی درین باب نقل کرده است^{۸۹} که هر چند از همه حیث درخور اطمینان نیست جالب توجه است. بموجب آن خبر گفته اند که پیغمبر خود وقتی سخن از زید بن عمرو بن نفیل در میان بود نقل کرده است که: «پوی اولین کس بود که با من از آرایش بت پرستان سخن راند و عبادت کردن از بتان را نکوهید. وقتی با زید بن حارثه از سفر طائف بازمی آمدم برین عمرو گذشتیم که در بالای مکه می بود. وی چون دیانت قریش را ترک کرده بود از میان آنها نیز بیرون رفته بود. پیش او نشستم و انبانی داشتم که در آن از گوشتی که قربانی بود چیزی وجود داشت و آن را زید بن حارثه همراه می آورد. در آن زمان پسری جوان بودم گوشت را پیش زید بن عمرو نهادم و گفتم ای خال چیزی ازین تناول کن. گفت شاید این از آن گوشتهاست که همچون قربانی تقدیم می کنند؟ چون گفتم که چنین است گفت ای خواهرزاده، اگر از دختران عبدالمطلب پرسیده بودی به تومی گفتند که من هیچگاه ازین قربانیا چیزی نمی خورم و بدین گوشت نیز هیچ حاجت ندارم. آنگاه مرا ازینگونه کار بر حذر کرد و از کسانی که بتان را می پرستیدند و بدانها قربانیا نیاز می دارند نکوهش نمود و گفت این بتان را ارزش و قدری نیست چون نه هیچ زبانی به کس تواند رساند و نه هیچ سودی.»

آنگاه پیغمبر افزوده بود که: من نه هرگز هیچ بتی بنسودم و نه هرگز قربانی تقدیم کردم تا آنکه خداوند برای رسالت خویش مفسخر نمود. این روایت بصورتی که نقل شد — و مخصوصاً با ذکر نام زیدبن حارثه در آن — از نظر تاریخ خالی از اشکال نیست^{۱۰} لیکن در هر حال نشان می دهد که محمد صم از عهد کودکی بت پرستی اعراب را با کراهیت می نگریسته است. عمرو بن زیدبن نفیل نیز بر حسب روایات از حنفاء قریش بوده است. این اعراض از بت پرستی که درین بعضی از خردمندان آن ایام وجود داشته است بعضی از خاندان هاشم را هم از آلائش شرك جاهلیت برکنار داشته بود. نزد شیعه مسلم است که محمد و اجداد او همواره ازین آلودگی پاک بوده اند. با اینکه از محققان غیر مسلمان بعضی درین باب تردید کرده اند. گفته اند ابولهب عم او در حفظ و دفاع بت پرستی و جاهلیت رسوم و ثبات تمام داشته است و ابوطالب تا پایان عمر چنانکه از روایات مشهور اهل سنت برمی آید بر دین قدیم باقی ماند. درباره خود محمد نیز می گویند ضرورتست که قبل از بعثت و نامدنی پیش از آن به هر حال بر آیین اجداد خویش که دیانت رایج در محیط زندگی او بوده است باقی مانده باشد. از همین که درین فرزندانمی که در دوره قبل از بعثت از خدیجه یافت یکی را عبد مناف نام بود — که گویند از نامهای بت پرستان است — نیز حجت آورده اند که وی قبل از بعثت همان دیانت اهل مکه را داشته است و از این کلبی هم نقل کرده اند که در کودکی نیز وقتی گوسفندی جهت قربانی برای عزیزی برده است و گویند اینک در قرآن نیز هست که «ترا سرگشته دید و راهنمایی کرده اشارت به همان دوران است»^{۱۱}.

این خرده گیریها و خرده بینیها در نظر مسلمانان اهمیت ندارد و بهر حال چیزی از رفعت مقام و مقال محمد نمی کاهد. در واقع از مجموعه شواهد و قراین برمی آید که محمد صم از کودکی برای کاری بزرگ پرورش یافته است و عقاید و رسوم جاهلیت روح و قلب او را نیالوده است. نام پدرش که عبدالله بوده است نیز خود حاکی است که اعراض از بتان گونه گون و توجه به دیانت حنفاء در بین خاندان هاشم سابقه داشته است و آلائش بت پرستیها و یا و گیهای زندگی قریش از سالها پیش در نزد بعضی از سردان این خانواده چندان جلوه بی نداشته است.

باری، محمد هشت ساله بود که عبدالمطلب نیز وفات یافت و کودک به خانه عم خویش ابوطالب رفته تحت سرپرستی او درآمد. از سرگذشت او در سالهای اقامت در خانه ابوطالب اطلاع بسیار در دست نیست.^{۱۲} ابوطالب فقیر و پرعائله بود. با اینکه

در نگهداشت یتیم برادر خویش که مقدر بود روزی در جهان کاری بس بزرگ انجام دهد اهتمام ورزید. روایت کرده اند که وقتی نیز ابوطالب کودک یتیم را که هنوز دوازده سال پیش نداشت با خود به شام برد و گویند در بصری راهی — نامش بهیبر — او را دیده بود و دربارهٔ آینده اش هم پیشگویی کرده بود. "شک نیست که این سفر در صورت وقوع در خاطر محمد تأثیری داشته است و روح او را که از کودکی اهل اندیشه و تأمل بوده است روشنی دیگر بخشیده است. بهر صورت، در بین نزدیکان و کسان محمد آن که در تربیت و نگهداشت وی اهتمام بیشتر داشت ابوطالب بود. اعمام دیگرش عبارت بودند از عباس و حمزه و عبدالعزی. این عبدالعزی را ظاهراً بدان سبب که مردی سرخ روی و فروخته چهره بود ابولهب می خواندند. وی در ظهور اسلام از بدخواهان محمد گشت و در آزار پیامبر و ابناء مسلمانان سعی بسیار ورزیدند. از احوال اوایل جوانی محمد اینقدر معلوم است که در حدود سن بیست و بقولی بیست و پنج سالگی — نیز بکچند مانند بعضی از پیغمبران بنی اسرائیل به شبانی اشتغال داشته است و گفته اند در کوههای نزدیک مکه گوسفندان کسان خود را شبانی می کرده است." بیست و پنج ساله بود که به خدمت خدیجه درآمد و با کالای این بیوه زن مالدار که تجارت شام می کرد به شام سفر کرد. گفته اند امانت و کفایت این جوان بیست و پنج ساله درین سفر چنان توجه و احترام خدیجه را جلب کرد که این زن چهل ساله و ثروتمند براو شیفته گشت. به عقد او درآمد و با مکتبی که داشت خاطر شوهر را از دغدغهٔ معاش آسوده ساخت. از آن پس محمد که اندوه معاش نداشت و نزد عامه نیز به امانت موصوف بود، آن فرصت و فراغت را یافت که روزگار را چنانکه می خواست بسربرد. از خدیجه فرزندان یافت؛ دو پسر و چهار دختر. پسران هم در کودکی فرو شدند اما دختران برآمدند و به شوهر نیز رفتند. محمد که از ازدواج یا خدیجه آسایش و رفاه یافته بود نسبت به او حرمت و حق شناسی خویش را همواره حفظ کرد چنانکه تا او زنده بود زن دیگر نگرفت. همچنین در حق ابوطالب نیز همواره لوازم احترام و محبت را مرعی می داشت و چون در سکه سخنی و تنگی پیش آمد برای آنکه از بار عیال ابوطالب بکاهد نزد او رفته پسرش علی را به خانه آورد و نزد خویش پرورد و عم دیگر خود عباس را نیز که تمکن داشت توصیه کرد تا او نیز فرزندی دیگر از ابوطالب را — نامش جعفر — از خانه او برگرد و نگهداری کند.

در همین ایام سختی و تنگی بود که میل تفکر و عزلت در دامن جاننش آویخت. غالباً برای تفکر و عزلت به کوه حراء می‌رفت و در آنجا معتکف می‌شد. سالی یکبار — بنا بر مشهور در ماه رمضان — آنجا می‌رفت و خود را تسلیم اندیشه‌های لطیف زهدآمیز و روحانی خویش می‌کرد. بارها از فراز آن بلندیها شهر مکه را در زیر پای خویش می‌دید که با تاجرهای حقیر و با پتھای بیروح خود در دود و غبار و گناه و فساد و شهوت فرورفته بود و بر لب و رطبه فنا رسیده بود. حالتی روحانی و شگرف برای توصیف و بیان او را از خود می‌ربود و بیخود می‌کرد و دل و جاننش را از انوار جذبه‌ی بی‌نام روشن می‌نمود. در چنین حالی بود که چون در کوهها و دره‌ها می‌گشت همه‌جا از سنگ و درخت آواز درود و سلام به گوشش می‌رسید و همه ذرات را سمیع و بصیر و خوش می‌یافت. در کوه و دره مکرر آواز فرشته‌ی به‌گوش می‌آمد که برای او پیام الهی می‌آورد. این پیام آور غیبی از کوه، از درخت، و از آسمان به او بانگ درسی داد و او را از آلابش بتان بر حذر می‌داشت. بعضی ازین مکاشفات را با خدیجه در میان می‌نهاد و خدیجه او را دل می‌داد و می‌گفت: خداوند بردست تو کاری بزرگ خواهد داشت. تا آنکه بعد از چند شب مکاشفه باز شبی در غار حراء آن فرشته بر وی در خواب ظاهر گشت. گویی صحیفه‌ی ازدیبا که چیزی بر آن نوشته بود همراه داشته. این فرستاده غیبی که جبرئیل نام داشت در گوش محمد گفت: بخوان. محمد آشفته و تکران پرسید: چه بخوانم؟ و تاسه بار همان جواب شنید. آنگاه شنید که جبرئیل می‌گوید: «بخوان بنام پروردگارت که بیافرید. انسان را از خونی بسته بیافرید. بخوان و پروردگارت ارجمندتر است: اوست که به قلم آموخت. به انسان آنچه نمی‌دانست آموخت.»^{۱۰} چون محمد از خواب برآمد این سخنان را در قلب خویش نقش بسته یافت. وقتی از غار بیرون شد در راه از آسمان بانگ آن فرشته بشنید و در افق نیز چهره جبرئیل را باز شناخت. جبرئیل وی را به پیغمبری بشارت داد و برگزیده خداوند خواند.^{۱۱} بدینگونه محمد هنگامی که چهل ساله بود و تقوٰی می‌وهمت یا چهل و یک سال داشت در غار حراء با اولین سوره قرآن سموره اقره — ماسوریتی عجیب، ماسوریت پیغمبری، یافت. وقتی این وحی الهی در رسید گویند بکچند در خاطر او اندک ماهه نگرانی راه یافت. آیا این پیام آور غیبی امین وحی بود یا یکی از آن جنیها که به شاعران و کاهنان الهام می‌دهند؟ این که الهام از جنیها یافته باشد در نزد وی نفرت انگیز می‌نمود. اما نه این

پیام غیبی هیچ به سخنان کاهنان و شاعران می‌مانست و نه الهام بدانگونه که بر شاعران می‌آید بروی فرود آمده بود. پیام غیبی که بر او نازل شده بود حاوی لطیفه‌ی آسمانی بود و یا چیزهای پست و حقیر زمینی نسبتی نداشت. ازین رو محمد در درستی این پیام شک نکرد و به صحت «واقعه» خویش اطمینان یافت. در حقیقت این واقعه حیرت‌انگیز که برای وی روی نمود ماجرای بود روحانی که به قلمرو مکاشفات باطنی تعلق داشت. اما این مکاشفه را فترتی کوتاه در دنبال پدید آمدن که در آن مدت نزول وحی باز ایستاد و پیام غیبی منقطع گشت. در این دوره فترت که بموجب روایات وحشت و نومیدی مرگباری محمد را فرو گرفته بود خدیجه همچنان وی را دل می‌داد و امید می‌بخشید. تا آنکه دیگر بار دزخانه هنگامی که خویش را به جامه‌ی فروپوشیده بود روزی باز بانگ فرشته در گوشش طنین افکند: «ای جامه به خویشتن پیچیده بر خیز و بترسان»^{۱۷} و بدینگونه دیگر بار پس از چندی انقطاع وحی، پیام در رسید و فرستاده غیبی از جانب خداوند محمد را مأمور کرد که برخیزد و مردم را بترساند و با این پیام در جواب خدیجه که او را به آرامش می‌خواند گفت دیگر هنگام آرامش گذشت. با تجدید وحی آن حیرت و اضطراب که از انقطاع وحی بروی راه یافته بود فرو نشست و به او بشارت آمد که پروردگارت نه ترا ترک کرده و نه دشمن گرفته است.^{۱۸} بدینگونه پروردگار به زبان وحی او را به دعوت خلق مأمور کرده بود. آواز فرشته که وحی خداوند را بصورت قرآن بروی می‌آورد همیشه بر یک گونه نبود. بعضی اوقات به صدای جرس می‌مانست و گاه به آواز زنبوران شبیه بود. غالباً جبرئیل جلوه می‌کرد و آشکارا با او سخن می‌گفت. هنگام نزول وحی در غالب موارد حالتی شبیه به اغما بروی عارض می‌شد. بدن عرق می‌کرد و سنگین می‌شد و چشمها دگرگون می‌گشت. گاه رنگ چهره می‌پرید و سر به حرکت در می‌آمد. حقیقت این حالت وحی چه بود؟ این مسأله‌ی است که خوض در آن از قلمرو تحقیق مورخ بیرون است. اما قول کسانی مانند اشپرنگر و دوزی (Dozy) که آن حالت را حمله غشی و صرع عضلانی (Hysteria Muscularis) و بهر حال نوعی بیماری روحی خوانده‌اند^{۱۹} امروز در نظر اهل تحقیق مقبول نیست و اینگونه تفسیرها را که محققان قرن گذشته از حالت وحی می‌کرده‌اند امروز جز به پدیده‌ی ویدگمانی بی‌سبب در حق اسلام و محمد که بهر حال نوعی تعصب، و بی‌شک خلاف شیوه اهل تحقیق است، حمل نمی‌توان کرد و از همین رو امروز اهل

تحقیق آنگونه تاویلها را که منشأ آن گفته تنوفانس (Theophanes) یک نویسنده قدیم ییزانسی بوده است درست نمی دانند و افسانه صرع و بیماری روحی را مقبول نمی شناسند.^{۱۰۰} در واقع مبتلایان به صرع کمتر دنباله کاری را می گیرند و غالباً به دروغگویی و فریبکاری تمایل دارند. در صورتیکه ثبات قدم و رسوخ هزم محمد در امر نشر دعوت نکته ایست که قابل تردید نیست و گذشته از آن تاریخ حیات او بخوبی نشان می دهد که مردی راستگو و با ایمان بوده است و به صحت ادعای خویش یقین داشته است. نه فقط مقاومت عجیب او در تحمل اذیاء و جفای مخالفان خویش بلکه علو مقام اخلاقی بعضی تربیت یافتگان و پیروان او نیز گواه صدق قول اوست و در هر حال شک نیست که وی خود در صحت رسالت خویش شک نداشته است و بهیچوجه قصد دروغگویی و فریبکاری در خاطر وی راه نیافته است و در نظر محقق امروز دیگر فرض آنکه محمد مدعی کاذبی بوده است بجای آنکه مشکلی را حل کند خود مورث اشکالهای چند خواهد بود.^{۱۰۱} در حقیقت نظیر این حالت را که در هنگام نزول وحی بر محمد دست می داده است در احوال سایر انبیاء تورات و هم در زندگی نوابغ و هنرمندان - بتفاوت مراتب - نشان داده اند و بهیچوجه با صرع ارتباط ندارد. در هر حال همه شواهد و قراین نشان می دهد که وی بهیچ روی مدعی کاذب نبوده و بی هیچ تزلزل و تردیدی خود را فرستاده و مأمور نشر دیانتی تازه می دانسته است و بی گمان بسبب همین مایه صدق و یقین بود که سالها در سکه آزار و فشار و تحقیر مشرکان قریش را تحمل کرد و از نشر دعوت خویش باز نایستاد. مضمون این دعوت همان چیزی بود که انبیاء دیگر پیش از او به جهان آورده بودند. دعوت به طاعت خدای واحد قادر که همه کائنات مخلوق و مسخر اوست و دعوت به قبول روز جزا که خداوند در آن روز نیکوکاران را به بهشت نعیم می رساند و گنهکاران را به عذاب جهنم محکوم می دارد. همین دعوت را نخست از اهل خانه آغاز کرد و سپس با شور و حرارتی شگرف در خارج دنبال کرد اما بهر حال در آغاز کار دعوت سری بود.

از اهل خانه اولین کس که دعوت را پذیرفت خدیجه بود و او هم از آغاز محمد را

دل داد و به پیشرفت کار امیدوار کرد. علی هم که در خانه او می زیست از آغاز دعوت را پذیرفت چنانکه زید بن حارثه نیز که پسر خوانده اش بود در همان ایام ایمان آورد. در بیرون خانه، اول مردی که قبول اسلام کرد ابوبکر بود و با ورود او به اسلام دعوت از خانه به خارج رفت. ابوبکر بن ابی قحافه بازرگانی بود از قریش که بسبب حسن معاشرت و مخصوصاً بجهت اطلاعی که از انساب و احوال عرب می داشت در مکه تاحدی موجه و مقبول شمرده می شد. به دعوت او چهار کس دیگر از بزرگان قوم نیز به اسلام درآمدند: عثمان ابن عفان، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، و عبدالرحمن بن عوف و اینها را سابقین می خوانند. غیر از آنها رفته رفته عده بی دیگری بیشتر از یمنوایان و بردگان مکه بودند به اسلام درآمدند. صهیب و بلال و ابوفکیه از یمنگونه سابقین بودند که قریش بطعنه آنها را اراذل می خواندند.^{۱۰۲} با این عده معدود، پیغمبر یکچند پنهان از چشم قریش، وغالباً در دره های مکه نماز می خواند.^{۱۰۳} اما وقتی دعوت را آشکارا کرد با سردی و استهزاء قریش مواجه شد. چون از بالای تپه صفا مردم را گرد خویش خواند و از خشم خداوند ترساید عیش ابولهب باربشخند تلخ خود او را سخت بیازرد. روزی هم که خویشان را به خانه خود برد و طعام داد چون آنها را به اسلام خواند و در نشر اسلام از آنها یاری خواست جز علی هیچ کس دعوتش را اجابت نمود. اشراف و توانگران قریش که دعوت او را مخالف منافع و شؤون خویش می دیدند در مقابل او به حربه استهزاء و انکار متوسل شدند. در آن کشمکشهای بی سرانجام که در مکه با مالداران و گردنکشان قریش داشت آنچه وی را دل می داد آیات قرآن بود که در آنها سرگذشت پیغمبران کهن و کشمکشهایی که در روزگاران گذشته بین آنها و منکرانشان رفته بود بیان می شد. داستانهای از سرگذشت نوح، سرگذشت ابراهیم و سرگذشت موسی که در طی اینگونه آیات می آمد دل وی را گرم می کرد و در کار نشر این خویش استوار می داشت. این داستانها البته با آنچه در عهد عتیق هست بیش و کم تفاوتهایی داشت لیکن هرچه بود پیغمبر را در کار دعوت خویش گرم رو و استوار می داشت. اما قریش که در حوزة دیانت جاهلی کهن و در پناه حمایت آن منافع و امتیازهایی داشتند با این دعوت تازه محمد که بخلاف آن دیانت پدید آمده بود بقصد جان مخالفت آغاز نهادند. وقتی محمد دعوت خویش آشکارا کرد و بی پروا از بتهای قوم بد می گفت و پدران گذشته را گمراه می خواند با او به معارضه

برخواستند و وجود او را برای خود و خدایان خود خطرناک شمردند.

این دعوت به گمان آنها نه تنها کعبه را که مرکز بتان بود به خطر می افکند بلکه منافعی را نیز که از مراسم حج و طواف به آنها عاید می شد و بهر حال «تجارت» مکه را که به جان آنها بسته بود، معروض خطر می کرد. ازین رو مانند زرگران و نقرسازان اهل «انسوس» که روزی دعوت بولس رسول را مایه کساد کارخویش و هم سبب بی رونقی معبد ارتمیس شمردند و برخلاف وی به آشوب و غوغا برخاستند^{۱۰۴}، آنها نیز سخن محمد را موجب کساد معبد کعبه و خلل در شوون بتان خویش دانستند و به معارضه با او همدستان گشتند. او را که مثل دیگران طعام می خورد و مثل همه در کوچه و بازار راه می رفت فرستاده خداوند نمی شمردند بلکه «ساحر» و «مسحور» و «کاهن» و «شاعر» و «معجون» می خواندند.^{۱۰۵} از او «آیت» و نشانه طلب می کردند و در برابر قصه هایی که او به زبان وحی، از سرگذشت نوح و ابراهیم و موسی و دیگران می آورد، قصه های رستم و اسپندیاز را که از ایرانیان آموخته بودند پیش می کشیدند.^{۱۰۶} در حقیقت هر چند بسبب آنکه ترك دیانت پدران به حیثیت قریش و اعراب برمی خورد، به ترك بت پرستی راضی نبودند لیکن عمده مخالفت قریش با پیامبر یکی بدان سبب بود که گمان می کردند نشر اسلام به رونق کعبه و به تجارت آنها لطمه می زند و سبب دیگری نیز که درین مخالفت وجود داشت عبارت بود از اجتناب و کراهیت از هر قانونی که آزادی و استقلال فردی آنها را محدود کند و آنها را به پیروی از اصولی که افراط در لذت و عشرت را ناپسند می شمرد و ادار سازد. شکایت به ابوطالب بردند که برادرزاده ات به خدایان ما دشنام می دهد و بردین ما عیب می گیرد. ما را سفیه و پدران ما را گمراه می شمارد. اما ابوطالب با همه اصرار و تهدید قریش دست از حمایت محمد برنداشت و رؤساء قریش در صدد برآمدند که با حربه یی مؤثرتر از حربه انکار و استهزاء که پیش از آن نسبت به محمد بکار برده بودند به معارضه با او برخیزند و از این رو چون بسبب نفوذ و حشمت ابوطالب محمد را آزار نمی توانستند رسانید به ایذاء پیروان او پرداختند. مخصوصاً بردگان و بی پناهان مورد آزار شدید واقع شدند و این مایه آزار و جفا سبب شد که چندین خانواده ازین مسلمانان بی پناه به دستور و راهنمایی محمد به حبشه مهاجرت

کنند و در درگاه نجاشی پناه جویند. و چندی بعد باز جمعی دیگر از ضعفای اصحاب راه آن دیار را پیش گرفتند و در حمایت پسر شاه مسیحی آنجا از تعرض دشمنان برهیدند. از کسانی که به مهاجرت اول رفتند عده بی—خیلی زود—بشتیدن شایعه بی حاکی از صلح محمد با قریش^{۱۰۷} باز آمدند اما باز دچار محنت شدند و غالب آنها دوباره به مهاجرت رفتند. کسانی که در مکه ماندند در حصار فشار و تحریم اقتصادی قریش در افتادند. زیرا قریش درین ایام که از اسلام حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب سخت خشمگین بودند، با یکدیگر پیمان بستند که ازین پس با خانواده بنی هاشم—جز با ابولهب که خود از رهبران قریش بود—دادوستد نکنند تا مگر از درماندگی به ستوه آیند و ازیاری و پشتیبانی محمد دست بدارند. ناچار هاشمیان نیز در دره بی مجاور مکه—موسوم به شعب ای طالب فراهم شدند. نه کسی از قریش بدانجا می رفت و نه آنها از شعب خارج می شدند. الا در موسم حج و این کار دوسه سالی طول کشید. قریش درین باب با یکدیگر پیمانی سخت بسته بودند و صحیفه آن پیمان را در کعبه آویخته بودند. شعب نشینان دوسه سالی درین حصار تحریم و فشار بسر بردند و با سختی حال و تنگی مجال دایم مقاومت کردند. آخر کار بر آنها دشوار شد. چنانکه بعضی از مخالفان نیز خود از محنت بنی هاشم متأثر شدند و به رحم آمدند. وقتی این معاصره را موقوف کردند و پیمان را از کعبه برداشتند موریا نه آن را تباہ کرده بود. چندی بعد از پایان این محاصره سه در واقع شاید هم از تأثیر سختی و فشار آن—ابوطالب و خدیجه یکی بعد از دیگری وفات یافتند و مرگ آنها پیغمبر را سخت متأثر کرد. مرگ ابوطالب قریش را در ایذاء محمد مصمتر و چیره تر کرد. به خانه اش سنگ می افکندند و بر سرش خاک و خاکستر می ریختند. در کعبه او را ریشخند کردند و یکبار ردایش را به دور گردنش پیچیدند و فشردند. کار بر محمد سخت گشت و برای آنکه از جور قریش پناهی بجوید نظرش به خارج مکه دوخته آمد. به این اندیشه، نهانی سفری به طائف کرد و رؤساء ثقیف را دعوت کرد. اما آنها نپذیرفتند و او را برانندند و حتی جمعی از غلامان و بیخردان را با شور و هنگامه به دنبال او انداختند. محمد مأیوس و نگران با پای مجروح به مکه بازگشت. در مکه همچنان معروض تهدید قریش بود و همه جا دنبال متحد و مدافع می گشت. در مراسم حج کسانی را که به مکه می آمدند دعوت می کرد و از آنها یاری و حمایت می خواست. اما اعراب بر رعایت قریش و با سبب اجتناب از

قبول دینی جدید به سخن او چندان التفات نمی کردند.

درین میان، از یثرب که سالها بود در آنجا بین دو قبیله اوس و خزرج رقابت و دشمنی شدید در کار بود جمعی به حج آمدند. برخورد و گفتگوی محمد با شش تن از اینها روزنه امیدی بروی او گشود و می توان گفت این برخورد سرنوشت جهان را عوض کرد. زیرا اگر اینها به مکه نیامده بودند و یاقریش آنها را از گفتگوی با محمد باز داشته بودند شاید سرنوشت جهانی که امروز اسلام بر قسمتی از آن استیلاء یافته است چیزی دیگر بود. با اینها محمد از خدای واحد سخن گفت و آنها را به اسلام دعوت کرد و اینها که از خزرج بودند و در یثرب از یهود ذکر پیغمبری را که موجب نجات خواهد شد شنیده بودند دعوت او را قبول کردند. درین هنگام یازده سال از آغاز بعثت و از انتشار دعوت محمد می گذشت. خزرجیها در بازگشت به یثرب دین جدید را در آنجا نشر دادند و آن سال در یثرب خانه بی نماند که صحبت دین تازه در آن نباشد. سال دیگر باز در موسم حج همان شش تن خزرجی با شش کسی دیگر به مکه آمدند. اینها در محلی موسوم به عقبه با محمد بیعت کردند. بیعت بر آنکه به خدا شرك نوززند، دزدی نکنند، فرزند نکشند، در کار خیر از فرمان خدا سرنیچند؛ و در واقع با اطمینان تمام قول به قبول و نشر اسلام دادند. پیغمبر نیز کسی را برای تعلیم دین و خواندن قرآن با آنها روانه کرد. در یثرب کار آیین محمد بالا گرفت و درین اوس و خزرج جز چهار خانواده هیچ نامسلمان نماند. سال بعد، در موسم حج، هفتاد تن از بزرگان یثرب به مکه باز آمدند و باز در عقبه با محمد بیعت کردند. در این دومین بیعت عقبه ملتزم شدند که پیغمبر را مانند کسان و فرزندان خود حمایت کنند. ایندفعه قریش از پیشرفت محمد آگاه شدند و با آنکه گفتگوها محرمانه بود از آنها مخفی نماند. ازین رو در صدد تعقیب مسلمانان برآمدند اما دیگر کاری از پیش نبردند. این بار چون قریش باز دست به آزار مسلمانان گشودند محمد بفرمود تا مسلمین دسته دسته به یثرب مهاجرت کنند. کم کم همه رفتند. تنها پیغمبر ماند یا ابوبکر و علی. خشم قریش ازین ماجرا چندان افزود که در صدد برآمدند محمد را بکشند و شب هنگام خانه او را محاصره کردند. اما هم در شب محمد از مکه بیرون شد و در خارج شهر در غاری بنام ثور

با ابوبکر پنهان گشت. صبحگاهان قریش در بستر محمد و در خانه او علی را خفته یافتند. لیکن از تعقیب محمد نتیجه‌ی حاصل نکردند. و بعد از سه روز چون غوغای تعقیب قوم فرو نشست محمد با ابوبکر از غار برآمد و از بیراهه به یثرب رفت. این هجرت محمد از مکه به یثرب که در ربیع الاول سال چهاردهم بمثت واقع گشت برای اسلام و برای جهان تاریخ جدیدی را آغاز کرد. بهمین سبب هفده سال بعد در عهد خلافت عمر بن خطاب این حادثه مبدع تاریخ مسلمین گشت چنانکه یثرب نیز مدینه النبی و مدینه نام یافت.

این شهر مدینه مجموعه‌ی بود از خانه‌های محقر که اطراف آنها مزرعه و نخلستانها وجود داشت. بارو و حصاری هم نداشت و همین نخلستانها بود که آن شهر را از خطر هجوم دشمن حفظ می‌کرد. در جانب شمال و غرب که ازین یشدها و نخلستانها اثری نبود پاره‌ی استحکامات بناشده بود زیرا در واقع همواره از همین دو جانب بود که مدینه مسکن بود تهدید شود. یهود که از قدیم در اینجا سکونت گزیده بودند قلعه‌هایی در بیرون شهر برآورده بودند. این قلعه‌ها مانند خیبر و فدک و تیماء مسکن و مأمن یهود بود اما در داخل شهر نیز عده یهود کمتر از طوایف عرب نبود. طوایف یمانی اوس و خزرج در اوایل قرن چهارم میلادی به اینجا آمده بودند. این طوایف رؤساء یهود را در یک شب مهمانی گشته بودند و بر یثرب دست یافته بودند. اما رفته رفته بین آنها اختلاف پدید آمده کار به جنگ و نزاع کشیده بود. هر یک از دو طایفه همیمانهای در بین اعراب مجاور داشت و از طوایف یهود نیز بنی قریظه و بنی النضیر یا اوس بودند و بنی قینقاع با خزرج اختلاف و نزاع هم بین این طوایف دایم بود. اما مقارن ظهور دعوت اسلام این اختلاف تا حدی نقصان یافته بود و هر دو قبیله حاضر شده بودند یکی از اشراف خزرج - نامش عبدالله بن ابی - را به امارت بردارند. ظهور اسلام و مخصوصاً هجرت محمد احتمال امارت این عبدالله را ازین برد و بین اوس و خزرج نیز اختلاف نماند. در مدینه اول کار محمد آن بود که جامعه‌ی تازه بسازد. جامعه‌ی نمونه، غاری از آرایش جاهلیت، و سزه از مفاسد حیات قریش و مکه. می‌توان تصور کرد که تأسیس چنین جامعه‌ی تازه حد دشواری داشته است و چگونه

با رسوم و عادات تازیان و با آنچه عرب در طی قرنهای دراز گذشته بدان عادت داشته است ناساز بوده است. در چنین جامعه‌ی روابط و پیوندهای تازه، روابط و پیوندهایی غیر از آنچه ناشی از تعصب قبایل و طوایف جاهلی بود، ضرورت داشت و بهمین سبب محمد در مدینه نخست میان مسلمین عقد برادری بست و بدینگونه بین مهاجرین که از مکه آمده بودند با انصار که از اهل مدینه بودند رابطه برادری پدید آمد. با یهود مدینه نیز بشرط مسالمت پیمان دوستی نهاد و مسجد مدینه محل اجتماع مسلمین گشت. از اعراب مدینه کسانی که مخالف اسلام بودند از مدینه بیرون رفتند و بعضی که مخالفت باطنی را هویدا نمی‌کردند و در قرآن منافق خوانده شدند با اکراه و تارضایی شاهد توفیق محمد در نشر و بسط اسلام شدند. باری در جامعه مدینه که «امت» خوانده می‌شد دین اصل خویشاوندی و پیوندگشت و خویشاوندی و پیوند کهن تقریباً قطع شد. این قطع ارتباط با جاهلیت و با خویشان جاهلی بود که مسلمین مدینه را آماده کرد که در راه نشر اسلام با قریش مکه و اعراب دیگر نیز در صورت لزوم به جنگ برخیزند و در راه دین پدر و پسر از حمله بیکدیگر نپرهیزند.

این دین تازه که محمد به نشر آن اهتمام داشت برای همه عرب و بلکه همه جهان بود و البته به چهار دیوار یثرب نمی‌توانست اکتفا کند. ازین رو در بیرون از چهار دیوار مدینه لازم بود که با دشمنان برخورد کند و ازین اعراب حجاز و نجد و بادیه راه خود را به دیگر اکناف جهان بگشاید. برخورد نیز در سال دوم بعد از هجرت با رؤساء قریش و در محلی موسوم به بدر روی داد. این بدر منزلی بود بین مدینه و مکه که در آنجا کاروان قریش در بازگشت از سفر شام فراز آمده بود. محمد که مصمم شده بود جهت بسط و نشر دعوت خویش با قریش بستیزد و کعبه را که خانه خدا و قبله گاه مسلمین بود از آلائش شرک آنان پاک کند چند بار پیش ازین به قصد زد و خورد با قریش در همین راهها مسلمانان را گسیل کرده بود و در چند مورد که خود نیز رفته بود بی‌تصادم بازگشته بود. این بار کاروان قریش به رهبری ابوسفیان از رجال مشهور قریش و از اخلاف امیه بن عبدشمس به نزدیک بدر رسیده بود. محمد با یاران خویش به قصد اینها از مدینه بیرون آمد و در بدر به کمین نشست.

ابوسفیان احساس خطر کرده کس به مکه فرستاد و مدد خواست. جماعتی از مکه آمدند و بعد از لحظه های تردید عاقبت در بدر جنگ درگرفت. شکست قریش افتاد و از آنها هفتادتن کشته شد و هفتادتن هم اسیرگشت. غنائم بسیار نیز به جنگ مسلمین افتاد که مطابق دستور قرآن تقسیم گشت. اسیران را با هلله و شادی به مدینه درآوردند. بعضی از آنها را محمد کشتن فرمود و دیگران بافدیه آزادی یافتند. این فتح محمد در مکه با اندوه و تأثر تلقی گشت. قریش عزادار شدند و تا مدتی از هر خانه صدای گریه و مویه بلند بود. ابوسفیان در واقعه بدر از خطر جست و باسردن ابولهب در مکه و کشته شدن ابوجهل در بدر ریاست قریش نیز یافت و بدینگونه فرزندان امیه در رأس مخالفان محمد قرار گرفتند. بعد ازین فتح محمد و امین او در نظر اعراب ارج و قدری بیشتر یافت و توانست منافقان و مخالفان کوچک را نیز که در سر راه می یافت بمالد. یهود بنی قینقاع را از اطراف مدینه بیرون کرد و دیگر یهود را نیز که همچنان با دشمنان اسلام برخلاف محمد چاره جویی و همدستانی می کردند مالیده و زبون داشت. اما سال بعد با هجوم قریش که برای تلافی شکست بدر و در واقع به قصد گشودن راه تجارت شام - که استیلاء محمد بر مدینه آن را تا حدی فرو بسته بود - آمده بودند مواجه گشت. این بار قریش برای جبران شکست سابق از قبایل متحد خویش یاری خواست و بالشکری در حدود سه هزار مرد و هزار شتر و دویست اسب آهنک مدینه نمود. جنگ در شمال مدینه و در دانه کوه احد روی داد. در مقابل کثرت لشکر و عدت قریش مسلمانان فقط هفتصدتن بودند که از آلمیان فقط دوتن اسب داشتند و بیش از صدتن نیز زره دار نبودند. درین جنگ شکست بر مسلمانان افتاد. حمزه عم پیغمبر شهید شد و پیغمبر خود نیز مجروح گشت. بیش از هفتادتن از مسلمانان درین جنگ شهید آمدند. متعاقب آن، یکچند وحشتی سخت اما کم دوام برای مسلمین پیش آمد و سبب آن بود که اعراب دو دفعه یکی در رجیع و دیگر در بئر معونه هر دفعه عده ای را از مسلمین که محمد برای نشر و تعلیم اسلام به میان قبایل گسیل کرده بود غافلگیر نمودند و هلاک کردند. دفعه اول شش - و به قولی چهارتن - را و دفعه دوم چهل و به روایتی هفتادتن را. این دو واقعه پیغمبر را زیاده متاثر کرد و تا حدی موجب خوف و وحشت مسلمین گشت. اما توفیقی که محمد در طرد و اخراج یهود بنی النضیر در همین ایام یافت و آنها را به حدود شام تبعید نمود

تأحدی جراحات این شکستها را التیام بخشید. اما دوسال بعد از واقعه احد که پنج سال از هجرت گذشته بود مدینه و اسلام مورد تهدیدی عظیم واقع گشت. این بار محمد با اتحادیه جنگی قریش و یهود که نزدیک ده هزار کس از احزاب و قبایل مختلف عرب را تا به نزدیک دروازه مدینه آورده بودند مواجه شد. تهدید عظیم بود و مسلمین و مدینه در معرض خطری بزرگ واقع گشته بود. اما پیغمبر به جمع آوری لشکر پرداخت. به اشارت سلمان فارسی فرمود تا در کنار شهر خندق درست کنند. شهر را از سه جانب نخلستانها و باغها و خانهها استوار می داشت و تنها از یک جانب گشاده بود که خندق را هم در آن سوی کنند. با وجود تنگی و سختی و وحشت، مسلمین به حفر خندق اهتمام کردند و پیغمبر خود نیز در آن کار شرکت نمود. مشرکین چون به مدینه رسیدند خود را با چنین تعبیه‌ی تازه روبرو دیدند که درین عرب بی سابقه بود. دولشکر در دوسوی خندق روزی چند روبروی هم در ایستادند و گاه‌گاه تیروسنگ به یکدیگر پرتاب می کردند. یک روز عمرو بن عبدود با جمعی از همراهان از کناره خندق بجست اما مسلمین به مقابله برخاستند و چون عمرو بدست علی بن ابی طالب کشته آمد همراهانش گریختند و کارشان از پیش نرفت. روز دیگر نیز اعراب کوششی سخت کردند که تیراندازان مدینه آنها را بازپس زدند. با اینهمه یهود بنی قریظه که برخلاف محمد با مشرکین همداستان گشته بودند نزدیک بود آنها را به مدینه راه دهند. اما بتدبیر پیغمبر سازش آنها سرنگرفت و خطر داخلی رفع گشت. درین بین باد و بارانی در گرفت با سرمای شدید. آتش مهاجمین خاموش شد و دیگر وینه آنها واژگون گشت. احزاب بعد از پانزده روز محاصره مدینه بی آنکه جنگی روی دهد دست از حصار کشیدند. اول ابوسفیان راه مکه پیش گرفت و در دنبال او دیگران رفتند. چون مدینه از خطر نجات یافت محمد دست به تنبیه یهود بنی قریظه بر آورد. زیرا آنها پیمان شکسته بودند و در هنگام خطر با دشمنان رابطه یافته بودند. بنی قریظه را برخلاف بنی نضیر و بنی قینقاع تبعید و اخراج نکردند. سردانشان را کشتند و زنانشان را اسیر کردند. پس از آن بقصد دفع مفسدان عرب که امنیت اطراف مدینه را مختل کرده بودند پیغمبر اقداماتی کرد. دفع این اشرار برای مسلمین امنیت و رفاه ایجاد کرد چنانکه تبعید و قتل و طرد یهود برای آنها غنیمت و سکنت آورد. در شمال راه مدینه قبایل عرب مطیع و پیا مسلمان شده بودند و از آن پس پیغمبر که تسخیر مکه و تصفیة

کعبه را هرگز از خاطر نبرده بود درصدد برآمد که از طریق نشر دعوت و بسط نفوذ درین قبایل مجاور، مکه و قریش را از حمایت اعراب محروم دارد و در نوعی محاصره اندازد. در سال ششم هجرت به قصد سفر عمره با نزدیک هزار و چهارصد تن از اصحاب به آهنگ مکه از مدینه بیرون آمد اما در محل حدیبیه با قریش پیمان عدم تعرض بسته به مدینه بازگشت. این اقدام که در آن هنگام نوعی شکست تلقی شد در واقع راه فتح مکه را برای او هموار کرد. زیرا موجب شد که طوایف عرب بدون آنکه از حشمت قریش ملاحظه کنند به اسلام بگرایند و در حقیقت متعاقب آن پیمان بیش از سالهای پیش طوایف عرب وارد اسلام شدند. این صلح به محمد فرصت داد که در خارج از عربستان نیز به نشر دعوت خویش اهتمام ورزد. گویند در اوایل سال هفتم نامه‌هایی به بعضی امراء عرب و هم به حاکم مصر و به امپراتور بیزانس و نجاشی حبشه و نیز به خسرو پرویز پادشاه ایران فرستاد. مضمون نامه‌ها آنکه اسلام آورند و او را به پیغامبری بشناسند. بموجب آنچه از روایات برمی‌آید از این میان فقط مقوقس حاکم مصر و نجاشی سلطان حبشه جوابهای مؤدبانه دادند. دیگران پیام را بسر دی تلقی کردند و اعتنائی چندان نمودند. در صحت این روایات و اقدام به دعوت شاهان جهان به آیین اسلام از جهت تاریخ اشکالها هست. بعضی از اهل تحقیق نیز خود تردید دارند که محمد، خاصه در وقتی که هنوز به فتح مکه نیز توفیق نیافته بود، اندیشه نشر آیین خویش را در قلمرو ایران و روم و حبشه پرورده باشد.^{۱۰۹} بهر حال گویی تا مشکل قریش و بقایای یهود حل نشده بود بسط دعوت در خارج از حدود حجاز مقدر و مقدور نمی‌شد. ازین رو محمد نخست به خیبر تاخت که در سی و چند فرسخی مدینه بود و یهود در آنجا قلعه‌هایی داشتند. یهود خیبر بیهوده به مدافعه کوشیدند لیکن مغلوب شدند و غنایم بسیار با اسیران بدست مسلمین افتاد. اهل قلعه به درخواست خویش هم در آنجا باقی ماندند با این شرط که سالیانه نصف محصول را به مسلمین بدهند و در واقع مزارع مسلمین باشند. این مصالحه بعدها اساس معامله‌ای شد که مسلمین در فتوح مصر و شام و ایران و دیگر بلاد با اهل کتاب کردند. فتح خیبر که دروازه آن قلعه‌های استوار و پرنعمت را بروی مسلمین گشود یهود فدک را ترساند و آنها نیز از بیم به مصالحه راضی شدند و چون فدک بی‌جنگ بدست آمد خالصه پیغمبر گشت.

بدینگونه باطرد و قهر طوایف یهود قسمت عمده ثروت حجاز که از دیرباز در دست یهود بود به دست مسلمین افتاد و مسلمین که هفتسال پیش غالباً مهاجرینی فقیر و ضعیف و بی‌مایه بیش نبودند درین هنگام اکثر پیش و کم صاحب مال و منال و مرکب و سلاح شده بودند و آوازه و شهرت پیغمبر درین اعراب انتشار یافته بود و فوج فوج آنها را به دین اسلام رهنمون می‌گشت. این آوازه و شهرت به جایی رسید که چندماه بعد درماه ذیقعد محمد با دوهزارتن از اصحاب آهنگ حج کرد و به موجب پیمان حدیبیه سه روز در مکه مانده حج عمره بجای آورد. اهل مکه که روزی او را از شهر خویش بخواری متواری کرده بودند از بلندبهای اطراف شاهد عظمت و حرمت او در بین مسلمین شدند و قریش نیز دریافتند که برخلاف آنچه می‌پنداشتند نشر دیانت او به حرمت و عظمت کعبه لطمه‌یی نخواهد زد. بعد از سه روز اقامت، محمد بموجب پیمان حدیبیه به مدینه بازگشت. اما در رمضان سال بعد یاسال هشتم هجرت چون قریش خود پیمان حدیبیه را نقض کرده بودند پیغمبر آهنگ مکه کرد. در طی یک هفته با ده هزار کس از مهاجران و انصار و بدویان مسلمان از مدینه به نزدیک مکه رسید و مکه تقریباً بدون جنگ به چنگ مسلمین افتاد. ابوسفیان قبل از ورود محمد به مکه و در بیرون مکه به نزد محمد آمد و اسلام آورد و به شفاعت عباس ابن عبدالمطلب از کيفر نجات یافت. در ورود مکه حتی خانه او پناهگاه اعلام شد. پیغمبر در مکه بعد از نماز و طواف به شکستن بتان پرداخت و گویند در آنجا سیصد و شصت بت بود که بشکست. پس از آن بر تپه صفا نشست و اهل مکه از زن و مرد نزد وی رفته به اسلام درآمدند و در طی چند هفته اهل مکه نیز مانند اهل مدینه برای نشر دعوت او شمشیر بدست گرفتند. رفتار محمد در فتح مکه و در آن لحظه غلبه و استیلاء کریمانه و شایسته پیغمبر و مصلح بود. با آنهمه ستم و خواری که از آن قوم دیده بود جوانمردانه آنها را بخشود و فقط معدودی را که سابقه عداوتی خاص با اسلام داشتند ازین بخشودگی بیرون داشت. با فتح مکه راه نشر اسلام در سراسر عربستان گشوده شد. بدویان و قبایل عرب به اسلام روی آوردند و بدینگونه به تعبیر قرآن نصرت و فتح خداوند فراز آمد و مردم گروه‌گروه به دین خدا درآمدند. فتح مکه را غزوه حنین کامل کرد. در وادی حنین نزدیک ذی‌المجاز، طوایف هوازن که با اهل طائف متحد گشته بودند از پیغمبر شکست خوردند و غنائم بسیار از آنها بدست مسلمین آمد.

لیکن شهر طائف که آخرین پناهگاه مهم بت‌پرستی اعراب بود باز یکچند ایستادگی کرد. با اینهمه بعد از غلبه بر بت‌پرستان و بریهود لازم بود که پیغمبر با نصارا نیز حساب خود را یکسره کند. طوایف نصارا درین زمان مخصوصاً در شمال قوت داشتند و تاحدی به قدرت روم متکی بودند. قبل از فتح مکه پیغمبر سربدهایی بقصد تنبیه امیر غسانی به جانب شام فرستاده بود. در برخوردی که در محل مؤته نزدیک بلقاء روی داد مسلمین از دست اعراب نصارا که رومیها نیز آنها را یاری کرده بودند مغلوب شدند. هم زیدین حارثه درین جنگ کشته شد و هم جعفر بن ابی طالب که چندی پیش از آن بار دیگر مهاجران از حبشه بازآمده بود. فتح مکه و غلبه بر هوازن که در دنباله این واقعه پیش آمد یکچند از تأثیر این شکست کاست. اما بعد از اتمام کار مکه و حنین، پیغمبر برای جبران شکست مؤته موقع را مناسب دید. تابستان سال نهم هجرت بود که با وجود مسامحه و ملال عدیهی از راحت‌طلبان مدینه بانزدیک سی هزار تن راه شام را پیش گرفت. لشکر پس از تحمل گرما و تشنگی به تبوک رسید که شنیده بود در آنجا نصارا عدیهی جمع آورده‌اند. اما در تبوک از لشکر نصارا اثری نبود و وی بی هیچ جنگی بازگشت. درین سفر بعضی قبایل نصارا در آن حدود جزیه قبول کردند. در بازگشت به مدینه بانمایندگان اهل طائف که بعد از فتح مکه بیهوده مقاومتی کرده بودند برخورد که خود برای قبول اسلام آمده بودند. پس از چند روزی گفتگو عاقبت طائف سرسخت و مغرور نیز تسلیم گشت. لات، بت بزرگ آن نیز شکسته شد و بدینگونه تسلیم طائف خود برای مسلمین مژده‌یی و فتحی بزرگ تلقی گشت. با سفر تبوک و تسلیم طائف در همه عربستان نفوذ اسلام انتشار یافت. از آن پس پیوسته از جانب قبایل و امراء عرب نمایندگان برای قبول اسلام به مدینه می‌آمدند. این نمایندگان در مدینه پذیرایی می‌شدند و بعد از بیعت و نماز به دیار خود بازمی‌گشتند. غالباً پیغمبر یک دوکس را نیز برای جمع‌آوری صدقات و تعلیم قرآن و دین با آنها همراه می‌کرد. مخصوصاً از جنوب، طوایف قحطان و امراء حضرموت و حمیر و کنده به مدینه آمدند و قبول اسلام کردند. حتی ایرانیهای یمن که ابناء خوانده می‌شدند مسلمان شدند و فیروز نام نماینده آنها به مدینه آمد. نصارای نجران که نه اسلام را پذیرفتند و نه با پیغمبر مباحله کردند قبول جزیه کردند و امان یافتند. طوایف نضع و بعضی دیگر که بیهوده مقاومت کردند مقهور شدند و بعد از شکست، نمایندگان خود را به مدینه گسیل کردند.

در اواخر ذی‌قعدة سال دهم هجرت محمد آهنگ حج کرد. در چهارم ذی‌حجه با اهل خانه که همراه داشت به مکه رسید. علی‌هم‌که پیش از آن پیغمبر او را به مدینه فرستاده بود در مکه بدو پیوست و با او حج بجای آورد. در مکه پیغمبر خطبه‌یی خواند و احکام دین را یادآوری کرد. پس از آن خدا را به شهادت گرفت که رسالت خویش را به مردم رسانیده است. سه روز بعد با کاروان به سوی مدینه بازگشت. این حج پیغمبر را حجة الوداع خوانده‌اند زیرا پس از آن دیگر پیغمبر به مکه نیامد و چندی بعد وفات یافت. در بازگشت از همین حج بود که گویند در منزل غدیر خم علی را بعنوان مولا به همه مسلمین معرفی کرد. پس از بازگشت در مدینه پیغمبر رنجور و بستری شد و درین رنجوری و ناتوانی بود که اخبار «ظهور پیغمبران دروغی» در یمن و یمامه و نجد او را نگران می‌کرد. اسود عنسی با این ادعا در یمن استیلاء یافته بود مسیلمه در یمامه، و طلحه در نجد. ^{۱۱} جنگ با نصاری شام نیز هنوز به جایی نرسیده بود و خاطر او را مشغول می‌داشت. اسامه پسر زید بن حارثه را بالشکری مأمور شام نمود و برای دفع «پیغمبران دروغی» نیز اهتمام کرد. اما درین میان بیماری او که یکچند روی به بهبودی یافته بود دیگر بار شدت یافت. تب و سردرد او را ناراحت می‌کرد و با اینهمه چند روزی باز به مسجد رفت و نماز بجای آورد. اما تب شدت یافت و چنان شد که چند روزی از شدت حرارت کسی دست بردست او نمی‌توانست نهاد. در بیماری او ابوبکر در مسجد نماز خواند. بک بار هم خودش با وجود تب به مسجد آمد و با مردم سخن گفت. اما در بازگشت دیگر برنخواست و همان روز، که دوشنبه‌یی بود از هفته، در ماه صفر و بقولی ربیع‌الاول — یازده سال پس از هجرت — از دنیا رحلت کرد. جسدش را پسر عمش علی و عمش عباس با چند تن از نزدیکانش غسل دادند و او را هم در خانه‌اش و در محل بسترش به خاک سپردند.

بدینگونه زندگی مردی که دیانت تازه‌یی برای جهان آورد و قوم خود را از نفاق و شقاق رها نید و از ظلمت گمنامی به روشنی صحنه تاریخ کشانید پایان یافت. زندگی او چنان از قدرت و شکفتی آکنده بود که سیرت او و حدیث او قرن‌ها زیانزد و بر مشق آیندگان گشت و حتی بعدها برای بعضی چنان شکفت‌انگیز نمود که او را وجودی موهوم پنداشتند ^{۱۲} در حالی که او در روشنائی نیمروز تاریخ زیسته بود و زندگی

او برای پیروانش نمودار پارسایی، پرهیزکاری و نیکی بشمار می‌آمد. در وصف شمایل او گفته‌اند میانه‌پالا بود و فراخ‌شانه. پیشانی بلند داشت و دست و پای درشت. موی سرش غالباً تا بناگوش و به روایتی تا شانه فروریخته بود. لباسش بیشتر دوپاره بود که یکی را بر میان می‌بست و آندیکر را بردوش می‌افکند و گاه نیز پیرهن می‌پوشید. گاه عمامه بر سر می‌نهاد و گاه قلنسوه. سررا کمتر بالا می‌کرد و بیشتر به زمین می‌نگریست. سخن کم می‌گفت و خنده‌اش مختصر بود و به تبسم می‌مانست، در مواقع خشم روی را بر می‌گاشت در هنگام راه رفتن مثل آن بود که از صخره کنده می‌شود و یا چون آبی بود که از کوه فرود آید. به شست‌وشوی و پاکیزگی و خوشبویی علاقه تمام داشت. در معاشرت مهربان و مؤدب و در غذا ساده و قانع بود. زندگی او در خانه بی‌تکلف و آکنده از عشق و صلح و محبت خانوادگی بود. معدد در مدت حیات، زنهای بسیار گرفت که از پانزده تا بیست و سه تن گفته‌اند اما از آنها جز با دوازده تن نیامیخت و در هنگام وفات جز نه زن نداشت. نیز از این همه زن‌ها جز از خدیجه و از ماریه قبطیه فرزند نیافت. فرزندی نیز که از ماریه قبطیه یافت و ابراهیم نام داشت هم در کودکی و در سال دهم هجرت وفات یافت. بهر حال کسانی که در سیرت او خواسته‌اند محققانه سخن برانند شیوه زندگی او را که در مدینه داشت با سیرتی که در مکه نشان می‌داد تفاوت نهاده‌اند. در مکه او را مردی دیده‌اند که در جست‌وجوی مقصدی معنوی و عالی می‌کوشیده است و از هیچ خطری نمی‌هراسیده است اما در مدینه او را مردی یافته‌اند که در پی نیل به مقصد به هر کاری دست می‌زده است و حتی در سویدای ضمیر خویش گویی چنان می‌پنداشته است که هدف وسیله را تطهیر و تبرئه می‌کند.^{۱۱۳} انصاف آنست که قبول این حکم در حق او آسان نیست. زندگی او در مدینه که عنوان رهبر است را داشته است البته مقتضی شیوه‌یی بوده است که باروش زندگی مردی که در مکه معروض جور و آزار مخالفان می‌شده است تفاوت داشته است. اما این را نمی‌توان نشانه دوگونگی احوال روحانی او دانست و او را دارای «دو سیمای کاملاً مختلف» شمرد. در هر صورت هیچ قرینه‌یی نیست که نشان دهد سیرت و رفتار وی سدر دوره بعد از هجرت - از میزان پاکی و درستی و پارسایی عهد زندگی‌اش در مکه منحرف شده است.^{۱۱۴} نسبت به فقرا و ضعیفا و درماندگان و یتیمان رفتار او شفقت‌آمیز و جوانمردانه بود. آنچه مخصوصاً مایه پشرفت‌کارش می‌شد رفیق و مدارایی بود که با مغلوبین داشت. محققان اروپایی

رفتار او را بایهود بنی قریظه که تقریباً همه را کشت برخلاف مروت شمرده‌اند اما فراموش کرده‌اند که حتی در عهد ما پیشوایان آزادی اروپا و آمریکاگاه اهل یک شهر بزرگ را بکلی نابود می‌کنند تا صلح و آزادی را برای دیگران تأمین نمایند. در وجود محمد شور و ایمانی بود که او را بر تحمل هر دشواری توانا می‌کرد و این ایمان بی‌خلل بود که دیگران را نیز در صحت ادعای او جازم و راسخ می‌کرد. تفوق شخصیت او بر همه اصحاب و نزدیکان آشکار بود. با این همه او در غالب موارد با آنها مشورت می‌کرد. سیرت و حدیث او چنان مطلوب و مطبوع همه بود که تا سالها بعد از او همه جا نقل می‌شد و بعدها برای معاملات و اطوار مسلمین حجت و مستند گشت.

وقات پیغمبر نزدیک بود حاصل عمر او را که شریعت اسلام و وحدت اعراب بود با هم به خطر اندازد. انتشار این خبر در مدینه چنان موجب بیم و یأس گشت که یک زمان هیچ کس به جنازه پیغمبر نیندیشید. بعضی مرگ او را خود باور نکردند و بعضی را دواعی دیگر از توجه به این امر بازداشت. در سقیفه بنی ساعده بین انصار و مهاجرین گفت و شنودهایی سخت روی داد. انصار گویی می‌خواستند قدرت و اختیاری را که پیش از آن در کار اداره شهر خویش می‌داشتند و یا هجرت پیغمبر و آمدن مهاجرین مکه آن را از دست داده بودند دوباره بدست آورند. مهاجرین که همراه پیغمبر یار و دیار خویش را ترک کرده بودند و در راه اسلام سختیها دیده بودند نمی‌توانستند مدینه پیغمبر و خلافت او را از دست بدهند. این نیز ممکن نبود که یک خلیفه از انصار برگزیده آید و یکی از مهاجرین. با آنکه علی بن ابی طالب داماد و پسر عم پیغمبر — که در آن هنگام در سقیفه بنی ساعده حاضر نبود — امامت مسلمین را حق خویش می‌دانست و تنی چند از مسلمین نیز به او حق می‌دادند دعوی او از پیش نرفت. چنانکه سعد بن عبادة خزرجی هم نتوانست برای انصار حقی خاص احرار کند. عاقبت در طی گفت و شنودهایی که در سقیفه روی می‌داد، در ماجرای که بی‌شبهت به نوعی کودتا نبود^{۱۱} پیری از یاران پیغمبر — نامش ابوبکرین ابی قحافه — به خلافت نشست و انصار را چاره‌ی نشانند جز آنکه او را به خلافت بشناسند. کسانی که بخاطر ادعای سعد بن عبادة

و با بجهت تمایل به علی در قبول بیعت او تأمل کردند عنمشان اندک بود. حتی علی نیز که در هنگام مذاکرات «سقیفه» به همراه عم خویش عباس بن عبدالمطلب به کار غسل و کفن پیغمبر مشغول بود بعد از چندی سدید یا زود بیعت کرد. اگر چندگفته اند آن بیعت او جهت رعایت مصلحت عام و برای اجتناب از فتنه بود.^{۱۱۶} در هر حال ابوبکر، مخصوصاً با یاری و پشتیبانی دوتن از یاران خویش ابو عبیده جراح و عمر بن خطاب، بعد از وفات محمد با عنوان خلیفه رسول الله بر عامه مسلمانان امارت یافت.^{۱۱۷} این ابوبکر یار غار پیغمبر بود و دخترش عایشه در هنگام وفات پیغمبر محبوبترین زنان وی بشمار می آمد. خود وی از قریش بود و نخستین کسی بود که در بیرون سرای محمد دعوت او را پذیرفته بود. می گویند چهل هزار درهم مکتت خویش را که در عهد جاهلیت از راه بازرگانی اندوخته بود در راه مسلمانی درباخته بود. این مایه مکتت در آن روزگار و پارونقی که بازرگانی اهل مکه در آن زمان می داشت بسیار نبود.^{۱۱۸} لیکن وقتی ابوبکر همراه پیغمبر از مکه به مدینه هجرت گزید ازین مایه بیش از پنج هزار درهم برای وی نمانده بود. با آنچه ازین مایه خرج کرده بود عده‌یی از اسیران و بندگان را که بسبب قبول اسلام دستخوش آزار و جفای خواجگان خویش گشته بودند آزاد کرده بود. وی پیش از بعثت محمد هم با وی دوستی می ورزید و در عهد اسلام نیز در مکه و مدینه همواره نزد پیغمبر حرمت و مکنات داشت. حتی در آخرین روزهای حیات محمد نیز که پیغمبر را از تاب بیماری یاری حرکت نبود وی چند بار به جای او در مسجد پیش نماز مسلمانان شده بود. از این رو خلافت او را بعد از گفت و شنودی که در سقیفه بنی ساعده گذشت، بیشتر مهاجرین و انصار بطیب خاطر پذیرفتند. اما خلیفه از همان آغاز کار با شور و آشوبی که سراسر عربستان را فرا گرفت مواجه شد. این شور و آشوب قیام اهل رده بود که ظهور مدعیان نبوت آن را خاصه در روزهایی که محمد بتازگی وفات یافته بود هولنا کتر می کرد. این مدعیان پیغمبری که در رأس بعضی از اهل رده برخاسته بودند با سخنانی آمیخته به سجع کاهنان همچنان مثل محمد خود را فرستاده خدا می خواندند. دعوت آنها بهیچوجه بازگشت به ادیان جاهلی نبود. غالباً از تأثیر آئین نصارا و شاید بعضی فرق کنوسی خالی نبودند. مسیلمه به نوعی زهد و تقشف گرایش داشت. وی خمر را نهی می کرد و در باب صوم اصراری داشت. آمیزگاری با زنان را نیز برای مرد تا وقتی تجویز می کرد که از وی پسری

در وجود آید. سجاج - یکی دیگر ازین مدعیان نبوت - نماز دیگر را از پیروان خویش ساقط کرد. و دیگران چنانکه خواست عرب بود زکوة را ملغی کردند. در حقیقت آنچه اعراب مرتد را در آن روزها از مسلمانی بیزار و ناخرسند می داشت بیش از هر چیز همین زکوة بود. این زکوة را اعراب نوعی باج تلقی می کردند و کسانی را که از مدینه برای جمع و جبایت آن می رفتند دشمن می گرفتند و پرداخت باج را به مدینه برای خویش ذلتی می شمردند. مخصوصاً بعد از آنکه محمد وفات یافت مایل نبودند این چنین باجی را به جانشین او نیز که دیگر با خدا ارتباطی نداشت و وحی الهی بدو نمی رسید پردازند. ازین رو نه تنها بعضی بر مدعیان نبوت که از اواخر عهد حیات محمد برخاسته بودند گرد آمدند بلکه پاره‌یی هم برای رهایی از پرداخت زکوة برخلیفه مسلمانان و براحکام مسلمانی هر دو عاصی شدند. بعضی نزد خلیفه پیغام فرستادند که نماز می خوانند اما زکوة نمی دهند و بعضی گرد مدعیان نبوت فراز آمدند و از آیین محمد روی برگاشتند. بدینگونه، در فتنه اهل رده که از آغاز خلافت ابوبکر اسلام و مدینه را تهدید می کرد گذشته از اغراض دینی دواعی سیاسی نیز مداخله داشت.^{۱۱۹} اما چون در آن زمان مدینه مرکز دولت نخواستگی بود که حکومت و سیاست آن مبتنی بر دین و احکام خدا بود ازین رو هرگونه جنبش و مقاومتی نیز که در برابر قدرت و اعتبار آن پدید می آمد ناچار جنبه دینی نیز می داشت. در شش جا این اهل رده در برابر مدینه صف آرای می کردند. از آن میان در چهار جای کسانی که در پیشاپیش شورشگران بودند دعوی نبوت داشتند. اسود عسی در یمن، مسلمة بن حبيب در یمامه، سجاج بنت حارث در قبیله تمیم و طلیحه بن خویلد در بین اسد و غطفان. جاهای دیگر هم اهل رده اگرچه برای اسلام مدعی تازه‌یی تراشیدند لیکن از اداء زکوة و از قبول کسانی که از مدینه جهت جبایت آن فرستاده می شدند خودداری کردند. در حقیقت عصیان در برابر قدرت مدینه از اواخر عهد حیات محمد آغاز شد لیکن با وفات پیغمبر این روح عصیان تقریباً در سراسر عربستان بیش و کم مجال خود نمایی یافت. قبیله‌هایی که بسبب عصبیتها و رقابت‌های دیرینه عرب برتری قریش و اعتبار مدینه را نمی توانستند دید برای آنکه از قریش باز پس نمانده باشند ازین خود و به رقابت یکدیگر مدعیان پیغمبری تراشیدند و فتنه پدید آوردند. بنی حنیفه از طوایف ربیع در یمامه بر مسلمة بن حبيب فراز آمدند که مسلمانان از راه کوچک شماری وی را مسیلمه

می خواندند. اسد و غطفان وطنی هم که نزدیک مدینه بودند به حمایت و پشتیبانی طلیحه برخاستند و در روزهایی که عمده لشکریان اسلام همراه اسامه بن زید — برای اجراء آخرین دستور پیغمبر — به سوی شام رفته بود در صدد برآمدند به مدینه بتازند. سجاج که در حدود عراق بین بنی تغلب برخاسته بود مقارن وفات پیغمبر نزد بنی تمیم رفت و بدویان تمیم که در مجاورت ثغور ایران می زیستند و پیش از اسلام آفتاب پرستی می کردند این زن را پیغمبر خویش شمردند و به پشتیبانی او بامدینه و اسلام آشکارا به دشمنی برخاستند. درین هم جنبش اهل رده پیش از رحلت محمد آغاز شده بود و وقتی ابوبکر به خلافت نشست قیس بن المکشوح جای اسود عنسی را گرفته بود. در حال ابوبکر را در آغاز خلافت از همه جانب فتنه و عصیان تهدید می کرد. با آنکه بسیاری از مسلمین در آن روزها سخت نگران و نومید بودند اما او خود را نباخت و خونسردی و آرامش خویش را از دست نداد. حتی بعد از دفع آن اسواج فتن چنانکه پیغمبر خواسته بود — برای نشر اسلام — به شام و عراق نیز لشکر فرستاد. با آنکه حتی در مدینه در معرض تجاوز و غارت بود نخست بی دغدغه و تردید اسامه را به شام روانه کرد. بعد غطفان و اسد را که در صدد هجوم به مدینه بودند در ذوالقصره منکوب کرد و دست آنان را از تعرض کوتاه نمود. بعد از بازگشت لشکر اسامه نیز در دفع اهل رده بجد تمام اهتمام آغاز کرد. کسانی از یارانش مصلحت چنان می دیدند که برای زکوة یا اعراب نجنگند اما او نپذیرفت و گفت اگر حتی از آنچه در عهد پیغمبر می داده اند زانو بند شتری کم کنند برای گرفتن آن با آنها خواهیم جنگید. در حال چندتن از سرداران خویش را به دفع اهل رده برگماشت و از آنجمله خالد بن ولید بود که از دلاوران عرب بشمار می آمد و بعضی مورخان او را «سین الله» خوانده این «شمشیر خدا» پیش از آن مکرر امتحان خونریزی و پرتدگی خویش را داده بود و در دفع فتنه اهل رده تأثیر قاطعی کرد. در جنگ خالد، طلیحه درجایی به نام بزاخه شکست خورد و گریخت اما خالد فراریان را دنبال کرد و از آنها کسانی را که به مسلمانان گزند می رسانیده بودند بسختی مجازات کرد. بعضی را از فراز بلندی به پایین انداخت و برخی را به آتش سوزانید و بعضی را تیرباران کرد. این مایه خشونت خالد دشمنان را سخت ترساند. ازین رو تمیم نیز سجاج را رها کردند و وقتی خالد به دفع

آنها رفت عصیان آنها فرونشسته بود. اما در دفع مالک بن نویره - که یکچند از پیروان سجاح بود و پس از پراکندگی یاران سجاح وی نیز ازگرد او کنار رفته بود - خالد تند رفت و او را بیجا بکشت. مخصوصاً چون بعد از کشتن او زنش را گرفت متهم شد که در قتل مالک قصد بد داشته است و چون برادر مالک - نامش متمع ابن نویرم - از این کار او به مدینه شکایت برد عمر بن خطاب از او هواداری کرد و خالد را متهم دانست. با اینهمه ابوبکر که ارزش «شمشیر خدا» را در دفع فتنه اهل رده می دانست با وجود اصراری که مخالفان خالد در عزل او کردند او را همچنان به کار خویش بداشت و معزول نکرد. خالد باز همچنان در دفع اهل رده اهتمام خویش بجای آورد. در یمامه یاران مسیلمه بر مسلمانان که تحت فرمان عکرمه ابن ابی جهل به دفع آنها آمده بودند غلبه یی یافته بودند اما خالد در ربیع الاول سال ۱۲ هجری درجایی به نام عقرباه آنها را شکست سخت داد و بسبب کشتاری که درین کارزار روی داد، میدان جنگ که «حدیقه الرحمن» نام داشت «حدیقه الموت» خوانده شد. مسیلمه درین جنگ کشته شد و اعراب تمیم دیگر بار سر به حکم اسلام فرود آوردند. در یمن و حضرموت هم اهل رده سرکوبی یافتند و بازماندگان جز یاتویه نرستند. بعضی از رؤساء اهل رده نیز در بحرین و عمان هنوز مقاومت می کردند. اینها تاج بر سر نهاده بودند و داعیه استقلال داشتند و شاید با مرزبانان ایران در آنسوی خلیج فارس نیز بی ارتباط نبودند. خالد در هنگامی که علاء بن - الحضرمی گرفتار شورش دشمنان بود به هجر رفت و در دفع آنها اهتمام نمود. در هر حال ماجرای اهل رده تا حدود سال سیزدهم هجرت بیش و کم طول کشید.^{۱۲} و در واقع تاحدی در دنبال تعقیب اهل رده بود که خالد آهنگ عراق کرد و بعد از غارت عراق به شام رفت. بدینگونه خلافت کوتاه ابوبکر که بیش از دو سال و چندماه نکشید در پایان کار مواجه شد بایک مسأله تازه: بسط فتح در عراق و شام. و این کاری بود که جانشین او - عمر بن خطاب - با توفیقی بی نظیر پایان آورد. در حقیقت ابوبکر سرشینی در بیست و دوم جمادی الاخر سال سیزدهم هجرت وفات یافت و عمر که هم به وصیت او جانشین وی گشت بر او نماز خواند. این عمر خطاب هم که جای ابوبکر را گرفت مثل او از قریش بود. تندخویی و ترشرویی را از پدر خویش به ارث برده بود. خواهرزاده یا خاله زاده ابوجهل بود و در آغاز کار

مانند او در آزار مسلمانان افراط می کرد. حتی یکبار درصدد برآمده بود پیغمبر را بکشد. همچنین خواهر و شوهرخواهرخویش را نیز بسبب آنکه اسلام آورده بودند تهدید به هلاک کرده بود. با اینهمه هم در خانه خواهرش بود که تلاوت آیهی چند از قرآن او را متأثر کرد و از اثر آن حالت که بروی رفت اسلام آورد. پس از آن با همان شور و گری که در دشمنی با اسلام داشت به حمایت از آن برخاست. از این حیث سرگذشت او تا حدی یادآور داستان بولس رسول است. بولس نیز نخست با آیین عیسی مخالفت داشت اما چون بدان گرایید بجد تمام در نشر و ترویج آن اهتمام ورزید. بیهوده نیست که عمر را بولس اسلام خوانده اند.^{۱۲۱} عمر وقتی اسلام آورد بیست و شش ساله بود. چهار سالی قبل از هجرت بود که وی اسلام اختیار کرد. بعد از هجرت در بدر و احد و غزوه های دیگر نیز حاضر بود. اما هرگز در کار جنگ استعداد خاصی از خود نشان نداد. در صورتیکه در هر آنچه به حکومت و سیاست و نظم و نسق مربوط می شد صاحب رای بود. بعد از رحلت پیغمبر به یاری رفیق دیگر خود ابوعبیده جراح توانست ابوبکر را که از چندی قبل بین آن هرسه تن اتحادگونی وجود داشت به خلافت بنشانند و در روزگار خلافت ابوبکر مشاور و ناصح خلیفه و در واقع مدبر واقعی بود. بعد از وفات ابوبکر و در حقیقت به حکم وصیت او به خلافت رسید. مقارن آغاز خلافت او، با فتح یرموک، جنگ شام - که در عهد ابوبکر آغاز شده بود - به پیروزی مسلمانان خاتمه یافت و در عراق و سواد نیز خالد کسوفری کرده بود. اما فتح قادسیه که در عهد خلافت او اتفاق افتاد منتهی به غلبه اعراب بر مداین و سقوط سلسله ساسانی گشت و بدینگونه فتح ایران بدست مسلمین که در دنبال جنگ جلولا و نهاوند روی داد در دوره خلافت عمر اتفاق افتاد. چنانکه مصر نیز در دوره او فتح شد و در دنبال این فتوح غنایم و اسراء بسیار به مدینه رفت. دوره خلافت وی نه فقط دوره طلایی فتوح اسلام بلکه نیز روزگار ایجاد بسیاری از رسوم و ترتیبات راجع به حکومت و سیاست بود. ترتیبات و مقررات راجع به اهل ذمه در زمان خلافت وی - البته بر اساس حکم قرآن و دستور پیغمبر - نهاده شد. نیز وضع اساس دیوان و تعیین مبلغی که از بیت المال بهر کس از مسلمانان داده می شد یادگار عهد اوست. چنانکه ایجاد پایگاههای نظامی که بنام «مصر» بعدها مرکز بلاد مهم اسلامی شد و نیز تأسیس تاریخ و

تعیین سال هجرت پیغمبر برای مبدء تاریخ مسلمانان از مآثر روزگار او بشمارست. خلافت او نزدیک دسال کشید و در پایان آن، در بیست و هفتم ذی الحجه سال بیست و سیم هجرت، خلیفه بدست یک اسیر ایرانی - نامش ابولؤلؤ فیروز - به قتل آمد و بعد از وی در شورایی که گویند بموجب وصیت او برای تعیین خلیفه تشکیل شد عثمان بن عفان به خلافت رسید. بدینگونه، در مدتی کمتر از سیزده سال که از وفات پیغمبر می گذشت اسلام که با وفات پیغمبر در خطر نابودی بود نه فقط خود از خطر جست بلکه برای دشمنان خود خطری بزرگ شد و نه تنها سرتاسر عربستان را در نوردید بلکه هم شام و مصر را به زیر بیرق دین تازه در آورد و هم ایران را و آنچه توفیقی چنین را نصیب اسلام کرد - گذشته از مقتضیات گونه گون سیاسی و اجتماعی - مخصوصاً سادگی و استواری و بیباکی یاران و تربیت یافتگان پیغمبر بود که ابوبکر و عمر درین کار رهبر و پیشوای آنان بشمار می آمدند و در حقیقت دوره خلافت آنها برای اسلام هم دوره اضطراب بود و هم دوره انبساط. خلافت آنها که به یک تعبیر نوعی سلطنت الهی بشمار می آمد بعدها نزد عامه مسلمانان نمونه اعلای عدل و انضباط شمرده می شد.

ابوبکر از همان آغاز خلافت دریافت که باری گران بردوش گرفته است. مردم از او توقع دارند که در همه کار سیرت پیغمبر را نشان دهد: کاری که البته از او بر نمی آمد. همان روز اول تکلیف خود را یکسره کرد، بر منبر رفت و آشکارا گفت که او نیز مثل همه است و از دیگران برتر نیست. اگر پاد دیگران تفاوتی دارد از آن روست که باری گرانتر و سختتر دارد. از مردم درخواست که اگر به راه راست می رود او را یاری کنند و اگر به کژی می گراید به راه راست بازش آورند. شیوه بی هم که در همه مدت خلافت خویش ورزید پیروی از سیرت پیغمبر بود. زندگی او آن تجمل و تکلف را که لازمه زندگی فرمانروایان است هرگز نمی شناخت. در خوردنی و پوشیدنی به اندک چیز خرسند بود. در ایام حیات پیغمبر وی در سنج جایی در بیرون مدینه - خانه بی سویی داشت. وقتی هم به خلافت نشست تا شش ماه همچنان در آن خانه ماند. هر روز پیاده - و گاه سوار - به شهر می آمد، به کار مردم می رسید، مراسم نماز را بجای می آورد، به بازار می رفت، خرید و فروش می کرد، و شب هنگام به سنج بازمی گشت. در سنج پیش از آنکه به خلافت بنشیند در محله بی که می زیست شتران و گوسفندان اهل محله را می دوشید. روزی که

خلیفه شد، وقتی از محله می‌گذشت صدای کنیزکی به گوشش رسید که می‌گفت: فلان دیگر برای ما شیر نخواهد دوشید. ابوبکر برگشت و آرام گفت: به‌جان خودم که باز برای شما شیر خواهم دوشید و امید آن دارم که ازین پس کاری که بر دست‌گرفته‌ام مرا از آنچه پیش ازین بدان مشغول بوده‌ام باز ندارد. درواقع نیز در آن مدت که در سنج می‌نشست همچنان بدان کار استمرار داشت. اما اقامت در سنج با کثرت مشغله‌یی که بسبب کار خلافت برای وی پیش آمده بود ممکن نمی‌شد. به‌شهر آمد و درخانه‌یی که پیغمبر در مدینه به‌وی داده بود رحل اقامت افکند. در همان خانه هم ماند تا وقتی وفات یافت. این شغل خلافت حتی در آغاز کار او را از بازرگانی که داشت بازداشت و خلیفه می‌خواست پیشه دیرینه را از دست فرو نهد. اما کارهای مسلمانان و گرفتاریهایی که در کار جنگ با اهل رده و دیگر جنگها پیش آمد وی را به‌خلاف میل از تجارت بازداشت. ازین رو دست از تجارت برداشت و بدانچه مسلمین از بیت‌المال برای وی مقرر کردند قناعت نمود. این مقرری سالیانه دوهزار و پانصد درهم بود و به‌قولی سه‌هزار درهم. با اینهمه خلیفه در هنگام مرگ وصیت کرد تا پاره‌یی زمین را که از آن وی بود بفروشند و بجای آنچه وی درین مدت گرفته بود به‌بیت‌المال بازپس دهند. گویند وی در پایان عمر گذشته از غلامی که او را خدمت می‌کرد از مال دنیا شتری داشت که از شیر آن می‌خورد و قطیفه‌یی که پنج درهم بیش نمی‌ارزید. اینهمه نیز متاعی مختصر بود که به‌بیت‌المال تعلق داشت. ابوبکر در ستر مرگ وصیت کرد که آن هر سه را نیز به‌خلیفه‌یی که بعد از وی به‌امارت می‌نشیند بدهند. گویند چون اینها را نزد عمر بردند بگریست و گفت: خدای ابوبکر را بیامرزد که کسی را که بعد از وی می‌آید به‌تعجب انداخت.^{۱۲۲}

در حقیقت ابوبکر سخت افتاده و بی‌دعوی و دل‌رحم بود. قدرت فرمانروایی که بعدها بسیاری از تربیت یافتگان دیگر پیغمبر را نیز به‌غرور افکند او را از راه بدر نبرد. همواره با فروتنی و خاکساری با مردم سلوک می‌کرد. گویند ذوالکلاع نام، یکی از بزرگان یمن، وقتی با جامه فاخر و با زر و زیور نزد خلیفه آمد چون سادگی و بی‌آلایشی وی را دید آنهمه فروشکوه خویش را ترك گفت و تحت تأثیر رفتار خلیفه در بازار مدینه چنان با سادگی رفت‌وآمد می‌کرد که مایه شرم و حیرت

ملازمان خویش گشت. با این مایه سادگی و نرمخویی که ابوبکر داشت گاه نیز سختی و تشدی نشان می داد. چنانکه در فتنه اهل ردم که اعراب وی را بشوخی ابوالفضل می خواندند و از پرداخت زکوة بدو خودداری می کردند سخت در ایستاد و از میدان بدر رفت. در همان ایام نیز عربی - نامش ایاس بن عبداللیل و مشهور به فجاءة - نزد او آمد. از او اسب و سلاح درخواست تا برود و با اهل رده جنگ کند. وقتی اسب و سلاح بدست آورد در بیرون مدینه عده ای را گرد خویش جمع کرد و به راهزنی پرداخت؛ هر کس را می یافت می کشت و مالش را می برد، دیگر مسلمان و کافر نمی شناخت. ابوبکر فرمود تا او را بجویند. وقتی او را بدست آورد بر او هیچ رحم نکرد. فرمان داد تا او را همچنان زنده در آتش افکنند. جای دیگری که نیز ابوبکر - با نازکدلی که داشت - زیاده سختی نشان داد در داستان فدک بود که آن را از فاطمه - دختر پیغمبر - بازداشت و با سختی و خشونت ادعای و را رد کرد و گفت از پیغمبر میراث باز نمی ماند؛ آنچه می ماند صدقه است. با اینهمه، چنانکه گویند از دلنگرانی و آزرده گی فاطمه رنج می کشید زیرا نمی خواست دختر پیغمبر از او آزرده باشد. روح خشوع و فروتنی در همه رفتار و کردار وی جلوه داشت. وقتی یکی از مسلمانان او را خلیفه خدا خواند با فروتنی گفت: نه، من خلیفه خدا نیستم خلیفه رسول خدایم.^{۱۲۳} هنگام مرگ وصیت کرد تا او را در دوپاره جامه که در آنها نماز خوانده بود کفن کنند. دخترش عایشه پیشنهاد کرد که دستوری دهد تا او را در پارچه ای تازه بپیچند، نپذیرفت و گفت زندگان بیشتر به پارچه تازه حاجت دارند تا مردگان. زیرا کفن برای خاك است.^{۱۲۴}

رفتار ابوبکر جانشینان او را به تعبیر انداخت اما عمر نیز که بلافاصله بعد از وی به خلافت نشست کار خلافت را بجد گرفت. فقیر نبود، تجارت می کرد و حتی گرفتاریهای خلافت او را از آن کار باز نمی داشت. می توانست آموخته تر زندگی کند و برای کسان خویش نیز مایه آسودگی فراهم کند. اما به اختیار خویش از شادخواری و آسایشجویی می گریخت. تندخوی و عصبی اما ساده و فروتن و بی ادعا بود. لباس ساده و خشن می پوشید. جبهه پشمین او غالباً از چرم پینه داشت و پای افزارش پارچه جویی بود که به تسمه پی بسته بود. در غذا چندان صرفه جویی می کرد که هیچ کس دوست نداشت یک لقمه از طعام او بخورد. حتی در «عام الرماده»

که خشکسالی سختی بود و نهماء کشید، خلیفه نیز مثل همه بینوایان عرب گرسنه بود. این خشکسالی که در پایان سال هجدهم هجرت پیش آمد عرب را گرفتار سختی کرد؛ به خوردن سردار و استخوان افکند و واداشت راسو و سوسمار را از سوراخهاشان برآورند و بخورند. درین درماندگی عمر نیز مثل همه سختی کشید و از هر خوردنی خوش که ممکن بود دست دهد خودداری کرد. گویند در این مدت همه با روغن زیتون و پاره‌یی نان سر می کرد. از بس روغن زیتون را سخام یا پخته خورده بود رنگ چهره اش گشته بود. در این روزهای سختی، برای بینوایان مدینه غالباً به تن خویش خوردنی می برد. انبان خوردنی - آرد و روغن زیتون - به دوش می کشید حتی به بیرون مدینه می برد. کسانی را که از بیبرگی و درماندگی بیابان خشک هولناک را رها می کردند و به مدینه هجوم می آوردند جای و پناه می داد. از اعمال و والیان بلاد دور و نزدیک دایم کمک می خواست و کمک می رسید. در همه این مدت گوشت فقط وقتی می خورد که شتر می کشت تا میان درماندگان بخش کند و چون شتر می کشت و طعام می ساخت منادی وی در شهر می کشت و مردم را دعوت می کرد بیایند طعام بخورند و برای کسان خویش نیز ببرند. گاه از توانگران می خواست تا فقیران و درماندگان را سیر کنند. در تمام مدت خشکسالی حتی زن و فرزند خویش را نیز در سختی می داشت و نمی گذاشت در حالی که اعراب گرسنه اند آنها غذای خوب بخورند. خودش نیز غالباً گرسنه می ماند و گاه شکمش از گرسنگی صدا می کرد. درین موارد، پیش چشم دیگران دست به شکم می زد و می گفت هر چه می خواهی صدا بکن جز روغن زیتون چیزی نخواهی یافت. اما تنها درین خشکسالی نبود که خلیفه برخورد و دیگران سخت می گرفت. در همه حال بدین کار عادت داشت. مخصوصاً در آنچه تعلق به بیت المال داشت دقتی بنهایت می ورزید. حتی وقتی شترهای زکوة را برای بیت المال می آوردند با نهایت دقت به آنها رسیدگی می کرد. مکرر او را در زیر آفتاب سوزان می دیدند که سر و کمر را با لنگی سیاه بسته است و شترهای زکوة را می شمارد. دندانهای آنها را نگاه می کند، آنها را بدست خویش قطران می مالد، و رنگ آنها را یادداشت می کند. برای خود، جز بدان قدر که کفاف معاش او بود از بیت المال بر نمی گرفت. جامه‌یی را که بر تن داشت تا ژنده و فرسوده نمی شد نمی کند و بجای آن چیز دیگر نمی پوشید. در رسیدگی به کار عامه مبالغه‌یی بعد افراط داشت. روزها با تازبانه‌یی که در دست

داشت در کوی و بازار می‌گشت و هر جا پیش او شکایت می‌آوردند همانجا می‌ایستاد و رسیدگی می‌کرد. شبها در شهر و بیرون مدینه می‌گشت و از هر چه می‌رفت آگاهی می‌یافت. دلش می‌خواست از شهری به شهری برود، در هر جایی یک یا دو ماه بماند، مردم را از نزدیک ببیند، با آنها حرف بزند و کارها و نیازهاشان را برآورد. غالباً می‌توسید عاملان نگذارند که ستم رسیدگان به خلیفه راه جویند و یا خود، دوری راه آنها را از دیدار خلیفه باز دارد. ازین رو هر کس از دست عاملی شکایت داشت عامل را می‌خواست و او را با آنکس که از وی شکایت داشت می‌نشاند و رسیدگی می‌کرد. اگر حق با شکایتگر بود بی هیچ ملاحظه‌ی داد او را می‌داد و حق او را از ظالم می‌ستد. وقتی هم عاملی را به جایی می‌فرستاد در نزد عده‌ی از مهاجر و انصار یا او عهد می‌کرد که بر مرکب تند رفتار ننشیند، جامهٔ فاخر نپوشد و خوردنی دلیزیر نخورد و برای خانهٔ خویش در نسازد تا مردم از وی دور نمانند. با اینهمه، وقتی عاملی را به ولایتی گسیل می‌کرد حساب دارایی او را می‌گرفت و چون او از آن عمل باز می‌گشت اگر مالش افزوده بود از آن فزونی نمی‌را برای بیت‌المال می‌گرفت. دارایی بسیاری از عاملان خویش را بدینگونه تقسیم کرد. در کار این عاملان و گماشتگان خویش همواره مراقبت می‌نمود. از هیچ یک شکایتی نمی‌رسید الا که بدقت در آن داوری می‌کرد. مکرر می‌گفت که این عاملان نه برای آن فرستاده می‌شوند که بر مردم ستم کنند بل برای آنکه مردم را با دین و سنت آشنا نمایند اموال و غنایم را میان آنها پخش کنند و بین آنها بعدل و صواب حکم برانند. گمان می‌کرد که اگر در قلمرو خلافت وی بر کسی ستم رود و وی در رفع آن نکوشد مسؤول و گنهگار است. وقتی شنید که سعد وقاص در کوفه برای سرای خویش دری ساخته است و مردم بآسانی نمی‌توانند نزد او راه یابند یکی از یاران پیغمبر را — نامش محمد بن مسلمه — از مدینه به عراق فرستاد و به او فرمان داد که تا به کوفه رود و پیش از آنکه با سعد سخن گوید آن در را بگیرد و بسوزد. همین محمد را یکبار نیز به مصر فرستاد تا در کار عمرو عاص که والی مصر بود بدقت رسیدگی کند. با چنین قدرت که داشت دلش نمی‌خواست در شمار فرمانروایان بشمار آید. می‌خواست سیرت پیغمبر را بورزد و خلیفهٔ پیغمبر باشد. می‌گویند وقتی از سلمان فارسی پرسید که: من خلیفه‌ام یا فرمانروا؟ سلمان گفت: اگر یک درهم از آنچه به مردم تعلق دارد برگیری و در آنچه جای آن نیست بکاربری فرمانروایی نه خلیفه.

عمر ازین سخن به رقت آمد و اشک در چشم آورد. زیرا آرزوی او آن بود که خلیفه باشد و گویی فرمانروایی را برای خویش کوچک می‌شمرد.^{۱۱۰}

بعد از عمر نیز هر چند در باب خلافت گفتگوها و نارضاییهای سابق تکرار شد و سیل غنیمتها که از عراق و مصر به مدینه آمد زندگی عرب را رنگی دیگر داد،^{۱۱۶} باز سادگی و پاک‌گی «روزگار طلایی پیغمبر» همچنان بیش و کم وجود داشت. در خلافت عثمان و علی نیز با وجود اختلافهایی که در عهد آنها پیش آمد سیرت پیغمبر همچنان مورد نظر بود. خلفاء مانند خود پیغمبر در نهایت سادگی بسر می‌کردند و امارت آنها جنبه حکومت و دولت نداشت، فرمانروایی روحانی و معنوی بشمار می‌آمد و از حشمت و شکوه پادشاهان خالی بود. این خلفاء که عنوان «راشدین» برآزنده آنها بود، غالباً جامه‌های خشن می‌پوشیدند، با پینه‌های درشت بر جامه در کوچه و بازار پیاده راه می‌رفتند، آن هم با کفش ساده‌یی که عبارت بود از پاره‌یی تخته باتسمه‌یی که آن را به پای می‌پیوست. خورش آنها نیز غالباً ناچیز و اندک و بی‌تکلف بود چنانکه غسل مصفی و مغزگندم را تکلفی می‌شمردند. این روح قناعت و سادگی خلفاء البته درین دیگر مسلمانان و بیشتر تربیت یافتگان محمد در بیشتر عهد خلفای راشدین - جلوه داشت و همین نکته بود که آنها را در اکثر جنگها کامیابی و پیروزی می‌داد. با چنین روح قوی و با چنین شور و حماسه‌یی بود که اعراب و مسلمین در عراق با سپاه فرسوده و دستگاه متزلزل ساسانیان روبرو شدند.

باری، سیرت محمد و پیروزیهای او و همچنین کامیابیهای که ابوبکر و عمر در پیروی از سیرت او یافتند - اسلام را همه جا در جزیره العرب در دیده عرب گرامی کرد. با پیروزی اسلام در سراسر جزیره قلب و روح عرب از حماسه‌یی گرم و زنده لبریز شد. حماسه مجدد و عظمت قومی فقیر که بعد از یکچند پریشانی و در بدری اکنون در سایه تعلیم قرآن زمین و آسمان را بسخر خویش می‌پنداشت. الله - خدای یکتای قرآن و محمد - که لات و هبل را از ذروه عظمت دیرین به زیر افکنده بود و یهود و نصاری جزیره را خوار و زبون داشته بود، در روح ساده بدوی چندان التهاب و اشتیاق پدید آورده بود که همت او را برای وصول بدانچه هیچ از آن

رفیعت و عالیتر نبود آماده می کرد. روحی چنین پرغرور و پر حماسه که یهود و نصاری عرب را خاضع کرده بود ویت پرستی جاهلی را برانداخته بود دیگر نمی توانست در گوشه عربستان گمنام و بیکاره بماند. نمی توانست بی برگ و بینوا بماند و از متاع حیات دنیا که همه جای جهان از آن مالا مال بود و «کافران» و گمراهان جهان در آن غوطه می خوردند بی بهره بماند و از اینها گذشته نمی توانست وحی خدا را که محمد آورده بود به درون چهار دیوار «جزیره» محصور و محدود بدارد و آن پیام «الهی» را که باید جهانگیر شود و تیرگی «جاهلیت» را از همه جا بزداید در جهان نپراکند. نمی توانست دنیا را در کفر، در اسارت و در ضلال ببیند و این دعوت بزرگ را به همه جهانیان نرساند. صحابه و تربیت یافتگان محمد، خاصه جوانان، آنها که آرایش جاهلیت را ندیده بودند، روحشان ازین شوق شوق دعوت و جهاد آکنده بود. بدینگونه برای عرب هدوی، که بعد از قرنهای نفاق و شقاق و تمسب و اختلاف با ظهور پیغمبر خویش تبدیل به «است» و قومی گشته بود که اساس سازمان آن نه خون و نژاد بلکه دین و عقیده بود، مسجد نه فقط عبادتگاه خدا بلکه هم مجلس مشورت و هم در عین حال محل ارکان حرب بشمار می رفت و خلیفه پیغمبر نه فقط امام مسلمین بلکه امیر المؤمنین و فرمانروای مجاهدین و فرمانده عالی کل قوای اسلام بود. آنچه خلیفه و مسلمین را برای مجاهده در راه نشر اسلام دل می داد گذشته از حماسه دینی و اعتماد به نصرت الهی کثرت جمعیت اعراب جزیره و فقر و گرسنگی شایع درین آنها بود. درست است که ذوق مجاهده در نشر اسلام که شارع آن خود را «بشیر» و «نذیر» بر کافه ناس می دانست^{۱۱۷} محرك عمده اعراب در این فتوح بشمار می آمد لیکن احتیاج مادی و حرص بکسب غنیمت که در آن روزگاران از لوازم احوال اقتصادی عربستان می بود نیز بی شک از عوامل عمده هجوم اعراب به «دنیا ی بیرون» از شبه جزیره عربستان بود.^{۱۱۸} در حقیقت با وجود شوق و علاقه یی که خلفا و بعضی صحابه در کار نشر اسلام به دنیا ی بیرون می ورزیدند چنین به نظر می آید که اعراب «مجاهد» در بعضی موارد به مطیع کردن و مقهور کردن «کفار» هم همان اندازه نظر داشته اند که به نشر اسلام درین آنها اهمیت می داده اند. در هر حال اسلام و حماسه دینی آن، با آن میل نهانی که عرب گرسنه و درمانده را در جستجوی یک «مجال زندگی»^{۱۱۹} تازه به تکاپو می انداخت موافق افتاد و بهانه یی شد برای اعرابی که به مطیع غنیمت و بوی ثواب می خواستند

از آنهمه نعمت که «الله» و «رحمن» برای جهانیان ساخته است بهره خویش را بدست آورند. حقیقت آنست که درین جنگها هرچند درکنار کسانی که برای غنیمت و مال می جنگیده اند کسانی نیز بوده اند که جز اندیشه آخرت و پروای دین هیچ غایت دیگر نداشته اند لیکن آنچه این جنگها را رنگ و صیغه خاص بخشیده است درواقع همان امید کسب غنیمت و علاقه به مال و خواسته است.^{۱۳۰} البته آگاهی از ضعف و فتور دستگاه ساسانیان که توالی پادشاهیهای کم دوام از آن حکایت داشت نیز از چیزهایی بود که اعراب را بدین آرزو برمی انگیزخت و شک نیست که در حصول این پیروزی عظیم نایبوسیده ای که اعراب درمواجهه با ایران بدست آوردند گذشته از همه این اسباب و جهات آنچه مخصوصاً اهمیت بیشتر داشت وجود ضعف و فتور در دستگاه حکومت ساسانی و فقر خزانه دولت و تفرقه بین رؤساء سپاه ایران بود که اختلاف در مذاهب و رواج اعتقاد به تقدیر و شیوع ظلم و تبعیض در دستگاه حکومت و پیدایش فکر تجمل پرستی و راحت طلبی درین سرداران و جنگجویان نیز بدانها مزید شد و موجب سقوط شگفت انگیز دولت دیرینه روز ساسانی در برابر هجوم اعراب گشت.^{۱۳۱}

۲

عرب در ایران

اختلاف در روایات - ایران و عرب - بکر بن وائل - مثنی بن حارثه و خالد بن ولید - بحرین - آمدن خالد بن ولید به عراق - اندیشه فتح - تاخت و تاز در عراق - فتح حیرم - پیشرفت‌های خالد بن ولید در رامشام - مثنی سردار عرب - ابو عبیده ثقفی - شکست عرب در واقعه جسر - واقعه بویب - دستبردهای مثنی - مقدمه فادسیه - سعد بن ابی وقاص - تردید رستم در شروع جنگ - فرستادگان عرب - جنگ فادسیه - فتح مدائن - جلولاء - پیشرفت از جانب بصره - جنگ نهاوند - دنیاة فتوح و نقد روایات.

درباره اخبار فتوح تا زبان در ایران مبالغه‌ها و خطاهای بسیار رفته است. روایات اعراب عراق از گزاف و خودستایی آکنده است چنانکه اخبار خداینامه‌های ایران نیز از نفرت و بهانه‌تراشی خالی نیست. روایات اعراب حجاز هم تا حدی مشحون است از اندیشه معجزه و نصرت الهی. لیکن مورخ البته از میان انبوه این روایات - که غالباً درهم و آشفته و گزاف آمیزست - راه خود را می‌جوید و می‌کوشد تا بی‌آنکه در دام لغزشهای گزافه‌گویان بیفتد بدون حقیقت نفوذ کند. درست است که بهرحال خطرگمراهی هست اما حزم و احتیاط همواره می‌تواند اندیشه خالی از تعصب را به سوی حقیقت رهنمون شود. و گرچند خاطر درغبار افسانه‌ها و دعویهای گزاف، یکچند سرگشته مانده باشد.

روایات خداینامه‌ها - گذشته از شاهنامه - در اخبار طوایل دینوری و غرد ثعالبی و قبادب‌الامم مسکویه مجال بیانی یافته است. چنانکه در بعضی اخبار حمزه اصفهانی و مسعودی و طبری و بلاذری و مقدسی نیز نشانه‌های آن چشم می‌خورد. این روایات ظاهراً بعد از وفات یزدگرد و پلست موبدان زرتشتی بر اصل خداینامه افزوده شده‌است و اختلافهایی هم که در آنها هست بسبب آن است که بهر صورت از منبع واحدی

گرفته نشده است. روایات شاهنامه درین باب بهر حال روشنائیهای بر نقاط تاریک اخبار آشفته عرب می‌اندازد. با اینهمه، این قسمت از روایات شاهنامه بسیار مختصرست و در شناخت احوال آن روزگار همه بر آنها اکتفا نمی‌توان کرد. در هر حال، روح شعوبی و رنگ بیگانه دشمنی در آن جلوه‌ی بارز دارد و پیداست که گردآورندگان آن روایات می‌خواسته‌اند هم فاتحان بیگانه را زیاده پست و حقیر جلوه دهند و هم گناه شکست ایرانیان را برگردن تقدیر و قضا بیندازند. بموجب این روایات، وقوع این حادثه را انوشروان در خواب دیده بود و ازین رو این واقعه بودن می‌نمود و گویی هیچ چیز نمی‌توانست آن بلا را از ایران بگرداند. رستم سردار ایران هم که از روی شمار سپهر و احوال ستارگان زوال دولت ساسانی را می‌دانست در خواب دیده بود که گویی از آسمان فرشته‌یی آمد و سلاحهای ایرانیان را مهر کرده برگرفت و برد. با اینهمه، سردار ایران در قادیسی نزدیک سی‌ماه (؟) با عرب جنگ کرد. البته بانومیدی تمام و در حالی که به شکست و هلاک خویش یقین می‌داشت. اما برتن این اعراب برهنه تیغ و تیر سپاه ایران کارگر نمی‌آمد. این هم نشان می‌داد که شکست ایران خواست خداست و البته باخواست خدا نمی‌توان در ایستاد. و گرنه از حیث سلاح و عدت، لشکر مسلمانان با سپاه ایران طرف نسبت نبود. در برابر فروشکوه رستم دستگاه سعد و قاص که در آنجا سپاه و سپهد هر دو برهنه بودند البته نمودی نداشت. حال مغیره بن شعبه که در روایات شاهنامه نام او بخطا شعبه مغیره آمده‌است در درگاه رستم این پستی و بیچارگی عرب را در برابر شکوه و سرافرازی ایران نشان می‌دهد. با این حال رستم سردار سپاه ایران در قادیسی بدست سعد سردار عرب و در جنگ تن‌به‌تن کشته می‌شود. در صورتی که سعد و قاص بموجب روایات عرب در آن روزها بیمار می‌بوده‌است و جنگ نکرده‌است. اما این جنگ تن‌به‌تن که در روایات شاهنامه بین سعد و رستم واقع شده‌است در واقع به آن قصد ساخته شده‌است که تا کشته‌ی سردار سپاه ایران سردار سپاه عرب باشد نه یک عرب گمنام و بی‌نشان. در حالی که رستم حتی جنگ کردن با سعد را نیز بدان جهت که از تخمه و تبار شاهان و بزرگان نیست شأن خود نمی‌داند و آن را خلاف مقتضای مقام خویش می‌شمارد. در مدت سه روز جنگ نهایی قادیسی بر حسب روایات شاهنامه ایرانیها از جهت آب گرفتار تنگی و درماندگی می‌شوند و این نیز خود برای شکست آنها بهانه‌ی کافی است. چنانکه

روایت باد مخالف که شن و خاك بیابان را بروی ایرانیها ریخت نیز ظاهراً بهانه‌ی مناسب حال سپاه ایران است و برای آنست که شکست سپاه ایران را به حوادث آسمانی و اراده‌ی خدایی منسوب بدارد. این طوفان و «باد سیاه» که در جنگ اسکندر و دارا نیز سبب شکست ایران می‌شود، در بسیاری از جنگهای دیگر شاهنامه نیز تأثیری نظیر این دارد. وقتی سپاه عرب راه تیسفون را پیش می‌گیرند نگهبانان قلعه بانگ برمی‌دارند که «دیوان آمدند» و این داستان هم که در روایت بعضی مآخذ آمده است طرز فکر گردآورندگان روایات خداینامه‌ها را در باب اعراب نشان می‌دهد. بهر حال این رنگ شعوبی از نشانه‌های روایات خداینامه‌هاست.

روایات عراقی بیشتر در اخبار سیف بن عمر جلوه دارد. طبری روایات سیف را غالباً از دو طریق نقل کرده است. درین روایات که طبری از سیف آورده است اغتشاش بسیار هست. از جمله در ارقام و اعدادی که سیف راجع به تعداد سپاه طرفین و عده کشتگان یا اسیران می‌دهد مبالغه بسیار شده است. اما عذرش آن است که آن مبالغه‌ها نه از جانب سیف بلکه از جانب کسانی که در اقواء خویش آن روایات را سینه به سینه نقل کرده‌اند روی داده است و سیف بن عمر بازو دیاوری یک راوی ساده دل آن همه را پذیرفته است. در باب تواریخ و سنین هم در روایات او اشتباه هست چنانکه در تاریخ وقوع و قعه یرموک اشتباه کرده و تاریخ حوادث بعد را نیز مثل جسر و بویب و قادسیه بسبب همان اشتباه بخطا آورده است. این اشتباه ظاهراً بسبب آن است که تعیین هجرت رسول به عنوان مبدء تاریخ در واقع به سال هفده هجری بوده است و این تاریخ چند سالی بعد از آغاز فتوح مسلمین است. احتمال دارد که قبل از سیف راویان اخبار او در تطبیق حوادث به آن مبدء دچار اشتباه شده‌اند و آن اشتباه در روایات او نیز آمده است. درباره‌ی بعضی جایها سیف بیش از یک بار اشارت به جنگی که در آنجا روی داده است کرده است. سبب این نکته نیز ظاهراً آنست که بعد از تسخیر بعضی نواحی حفظ آنها از عهده اعراب بر نمی‌آمده است و اهل محل باز بر آنها می‌شوریده‌اند و شهر را بدست می‌گرفته‌اند و ازین رو اعراب ناچار می‌شده‌اند بعضی شهرها را بیش از یکبار فتح کنند و بهمین سبب است که گاه در روایات سیف فتح یک شهر به دو صورت نقل شده است. همچنین روایات سیف در باب اوضاع ایران در دوره آغاز فتوح تفصیلهایی دارد که بعضی از آنها نادرست است و یا مآخذ موثق نمی‌سازد لیکن سبب آن است که درین روایات از اوضاع و احوال ایران

آنچه به اعراب عراق می‌رسیده است فقط شایعات بوده‌است و آنچه در روایات خداینامه‌ها هست البته با شایعات تفاوت داشته است و بهر حال این شایعات را خود سیف نساخته‌است. نیز در باب بعضی اشخاص یا قبایل درین روایات تمصیب و هواداری آشکار است. سبب آن‌هم شاید این است که راویان این روایات مانند خود سیف از قبیله تمیم بوده‌اند و در نقل حکایات چنانکه شیوه اعراب بوده‌است به نشر مغایر خویشان و نیاکان خود اهتمام کرده‌اند و شاید درین باب به افراط و مبالغه نیز گراییده‌اند. نقل اشعار هم که جای‌جای روایات سیف را زینت داده است در آن روزگاران شیوه رواه عرب بوده است و بهر حال بیشتر معایب روایت سیف در واقع همه در سطح آن و راجع به حواشی و زواید آن است. در اصل روایات با آنکه گاه‌گاه مبالغه رفته‌است آن اندازه خطا که در بادی امر به نظر می‌آید نیست. خاصه که این روایات از اعراب عراق رسیده است و آنها بحکم مجاورت پیش از اعراب حجاز از پیش و کم احوال و اوضاع آگاه بوده‌اند و بهمین جهت روایات عراقی بهر حال مفصلتر از روایات حجازی است اما مزیت روایات حجاز که در اخبار واقعی و این اسحاق و بلاذری آمده است این است که غالباً از اغراض و مبالغات رایج در روایات عراق خالی است هر چند ایجاز و اختصاری هم که در آنها هست ربط اجزاء آن روایات را دشوار می‌کند. در هر حال از مقابله و تلفیق این روایات با اخبار سیف و روایات خداینامه‌ها تا حدی می‌توان ترتیب و تفصیل جنگهای عرب و ایران را دریافت — البته تا آنجا که از ماخذ موجود می‌توان درین باب بهره جست.

باری در آن دوره سلطنتهای کوتاه و خون‌آلود که بعد از عهد خسرو پرویز تیسفون را تقریباً به دست آشوب و جنگ خانگی سپرده بود بعضی طوایف عرب چون تغلب و بکر و نمر و تنوخ که در کناره بیابانهای واقع در سرحد های غربی ایران می‌زیستند به آبادیها و دبه‌های دور دست مجاور سرحد دستبردهایی آغاز نهادند. این اعراب از خیلی پیش در مجاورت ایران می‌زیستند چنانکه در داخل قلمرو دولت ساسانی نیز در سواد عراق نیطیها و اعراب فراوان بودند. از حیره تا ابله و اهواز غالباً در مجاورت بیابان خیمه‌های بدویان عرب برپا بود. در واقع، گذشته از حیره و انبار در تمام فراختای عرصه واقع بین دجله و فرات نیز اعراب آبادیها برای خود ساخته بودند و بدینگونه

عربستان در آن زمان گویی تا به نزدیک شط پیش آمده بود و با اینحال عجب نبود اگر بعضی اوقات که فرصت غارت فراچنگ این قوم افتد و از جسرها و گذرگاههای سرحدی چنانکه باید نگهبانی نشود بدویان این نواحی به آبادیهای مجاور در خاک ایران دست اندازی کنند.

این بدویها در دوره سلطنت خسرو پرویز در یک برخورد سرحدی در جایی موسوم به «ذی قار» دسته‌ی ازشکریان ایران را از میدان بدر کرده بودند و دیگرچندان از شوکت و حشمت آنها در دل بیم و وحشتی راه نمی‌دادند. ازین رو، بعد از دوره خسرو پرویز از آن آشوب و پریشانی روزافزون که در کارها روی نموده بود فرصت یافتند و در آبادیهای مجاور سرحد تاخت و تاز کردند و چون مرزبانان آن نواحی نیز بسبب ضعف و فتور دولت مرکزی وهم بجهت تحول و تغییر که هر روز در «مقامات عالیّه» تیسفون روی می‌داد نمی‌توانستند آنها را چنانکه باید سرکوب نمایند رفته رفته اعراب درین دستبردها و تاخت و تازها هر روز گستاخ‌تر می‌شدند. خاصه که چون فرمائروایان ایران، این دستبردها را باخطر نمی‌دیدند، در دفع آنها نیز تدبیری جدی نمی‌کردند. چنانکه اقدام شهربراز نیز در تنبیه این بدویان بیشتر به شوخی و بازی می‌ماند و پیداست که از آن نتیجه‌ی درست بدست نمی‌آمده است. گویند در آن مدت که شهربراز بر تخت نشسته بود اعراب به بعضی آبادیهای عراق دستبرد زدند. شهربراز دسته‌ی از سربازان را که بسبب عدم اشتغال به کارهای جنگی از چندی پیش در قریه‌های مجاور به خوک‌بانی و مرغ‌چرانی مشغول می‌بودند به دفع آنها گسیل داشت. و نامه‌ی به فرمائنده اعراب نوشت و این کار را چون اهانتی در حق اعراب فرامود. اما چنانکه انتظار می‌توان داشت این تدبیر سفیهانه که در واقع بجهت کوچک شماری اعراب بکار رفت بسبب سروصدایی که بآن راه افتاد منجر به ضعف اراده و ترس و یأس همین خوک‌بانان جنگ نادیده شد و شکست آنها اعراب را دلیرتر کرد.^۲ وقتی بوران دخت به شاهنشاهی نشست این بدویان مجاور سرحد گستاخ‌تر شدند. درین طوایف عرب آوازه در افتاد که درین نام‌آوران ایران مردی نمانده است و ازین رو ایرانیان به درگاه زنان پناه برده‌اند. این خبر که در زیر چادرها و در سر هفته بازارهای بدویان دهان به دهان پیچید و پراکنده شد آنها را که از بی‌برگی و گرسنگی گاه و بیگاه و در هنگام فرصت به آبادیهای مجاور می‌ریختند و قتل و غارت می‌کردند بدین کار دلیرتر کرد. درین مدت که تخت لرزان ساسانیان در مدت چهار سال هشت پادشاه را

برخود دید، اسلام بسرعت درین طوایف عرب انتشار می یافت. شیرویه و شهربراز و بوران و هرمزد و آزر می دخت و خسرو هر یکی چندروزه برین تخت بی ثبات قرار گرفتند و از آن فرو افتادند اما محمد در سینه آرام و پیوسته سرگرم نشر آیین خویش بود. این تغییر و تحولی که در تیسفون هر روزی تخت سلطنت را در نوبت یکک مدعی تازه می نهاد البته در احوال و مقامات پایتخت منعکس می شد و باروی کار آمدن یکدسته در تیسفون در شهرها و حتی در آبادیها و در سرحدات نیز چنانکه رسم است در مناصب و وظائف کارداران تغییر روی می داد. هواخواهان پادشاه تازه کارگزاران پادشاه سابق را کنار می زدند و در فرصت دیگر که اندکی بعد دست می داد آنها باز به سر کار می آمدند و این تازه کاران را باز پس می زدند. این احوال که در همه شؤون و مقامات انعکاس داشت البته در مجاورت سرحداتی عرب بدویان را که از سالها پیش همواره مترصد فرصت می بودند جرأت می بخشید و به دستبرد و تجاوز دل می داد. خاصه که بسبب تغییر و تبدیل دائمی مرزبانان و کارگزاران اقدام قطعی و دنباله داری برای دفع شر آنها نمی شد.

مقارن این ایام قبیله بی چند از اعراب ربیعیه در حدود فرات سکونت داشتند که بکرین وائل خوانده می شدند. این اعراب بکر در قدیم در یمامه می زیستند و در واحه ها و قریه های آن حدود جزیریت نخل و شتر، زراعت نیز می کردند. اما جنگهای داخلی زندگی آنها را برهم زد و نخلستانهای آنها را دستخوش حریق کرد. مخصوصاً زد و خورد های خونین سکر که بین آنها و قبیله ثعلب روی می داد و خاطر «ایام» آنها در شهر و ادب جاهلی جاودانی گشته است هر دو قبیله را که بهرحال خویشاوند نیز بودند ضعیف کرد. مقارن طلوع دولت کنده در عراق که دسته بی از بکرین وائل در دولت آنها هسته اصلی بشمار می آمد هم ثعلب و هم بکر ظاهراً زبی برگی و در ماندگی، یمامه را در جزیره ترک کردند و راه عراق و حدود فرات را پیش گرفتند. این قبیله ها در عراق نیز مثل یمامه با یکدیگر در طی کوچهای خویش برخوردها کردند. هرچندی بعضی با دیگران برضد بعضی دیگر هم پیمان می شدند و جنگ می کردند. در وقت گریز از حدود فرات باز تا قلب جزیره می رفتند و در هنگام حمله در اطراف فرات و در مجاورت سرحد ایران با یکدیگر جنگ می کردند. رقابتهای دو دولت کوچک حیره و کنده و عصبیتهای

تمیم و بکرو تغلب، شهرها و آبادیهای نواحی فرات را در مجاورت ایران وضعی بی ثبات و نا آرام داده بود. طوایف عمده بکرین وائل درین زمان عبارت بودند از شیبان و عجل و قیس و تیم اللات بن ثعلبه. این طوایف کوچهای تابستانی و زمستانی داشتند و گاه تا یمامه و بحرین نیز در کوچهای زمستانی خویش می رفتند. در تابستان غالباً به جاهایی می آمدند که به آب دسترس توانند یافت. مخصوصاً در نواحی جنوب طیف بین عین صید و ابو غار. در یکی از همین کوچهای تابستانی بود که در محلی موسوم به ذی قار دسته بی از شیبان طلایه یک دسته از لشکر ایران را آسیب رسانیدند و واقعه «ذی قار» برای طوایف شیبان و بکرین وائل از مفاخر مهم شد و برای آن شعرها سرودند و بدان مباحثاتها کردند.^۲ با اینحال بنی شیبان در مجاورت سرحد ایران البته دست نشانده ایران بودند و گرچه گاه سربه شورش بر می آوردند لیکن غالباً پس از رفع شورش جز فرمانبرداری چاره بی نداشتند. می توان تصور کرد که مرزداران خود کامه ایران با این اعراب فقیر مجاور که زندگی بدویان می داشته اند با چه غرور و کوچک شماری رفتار می کرده اند. ازین رو نباید عجب داشت که اینان هنگام شروع ضعف و انحطاط ساسانیان سربه عصیان بر آورده باشند. چون بهانه اینگونه عصیانها را باسانی می توانسته اند از رفتار خشن و سرد و احياناً بیرحمانه مرزداران بدست آورند. در واقع مقارن اواخر زندگی محمد تاحدود اوایل خلافت ابوبکر قبایل بکر و شیبان از آشفتگی اوضاع دربارتیسفون فرصت بنست آوردند و مثل سالهای واقعه ذی قار به آبادیهای مجاور سرحد دستبرد آغاز نهادند. در این زمان دیگر دولت لخمی وجود نداشت که این غارتگران را در طول ییابانهای بی فریاد عربستان نیز دنبال کند و از فکر دستبرد و غارت باز دارد. قبیله حنیفه نیز که با وجود انتساب به قبایل بکر هنوز به ایران وفادار مانده بودند در یمامه، در قضیه رده وارد شده بودند و با سپاهیان مسلمین گرفتاریهایی داشتند. ازین روشیانیها این بار نه از مرزداران ایران چندان وحشت داشتند نه از بنی حنیفه که ممکن بود در چنین ماجرابی بمشابه دست نشانده و مزدور ایران به تعقیب و تنبیه آنها دست بزنند. بدین اندیشه مقارن جریان واقعه رده شیبانها باز مثل دوره هرج و مرج قبل از یزدگرد به آبادیهای سرحدی دستبرد زدند و در این زمان بنی حنیفه خود در قضیه «رده» فرو پیچیده بودند و نمی توانستند جهت دفع شر شیبانها وارد معرکه شوند.

این بنی حنیفه در واقع خود شاخه‌ی بودند از قبایل یکرین وائل. پیش از اسلام جزعه‌ی اندک که ترسائی گزیده بودند باقی بت پرست بودند. حتی گفته‌اند بتان خویش را از آرد وانگبین و روغن می‌ساختند و اگر قحط و تنگی پیش می‌آمد آنها را می‌خوردند. مرکز آنها یمامه بود و شهری هم بنام حجر در آنجا ساخته بودند. این بنی حنیفه در جنگهای بین بکرو تغلب خاصه در سالهای آخر آن جنگها از بکرین وائل جدا شده به تغلیبها پیوسته بودند. ازین رو در وقعه «ذی قاره» نه تغلیبها شرکت کردند نه بنی حنیفه. هر دو قبیله نسبت به ایران وفادار و مطیع مانده بودند. شیخ و امیر حنیفه درین زمان هوذه بن علی بود که منوچهری شاعر یکجا از او نام برده است و بخط او را یمانی خوانده است.^۴ این امیر یمامه بحقیقت با سواران قبیله خویش قافله‌های ایران را که به یمن می‌رفت و از یمامه می‌گذشت هدایت و حمایت می‌کرد و خود را تا حدی دست پرورده شاهان ایران می‌شمرد و حتی در همین کار یک بار با تمیم نیز برخورد و بعد از آن هم بهمین سبب بین حنیفه و تمیم مکرر جنگ روی داد. باری چون محمد این هوذه را به اسلام خواند وی پیام او را با سردی و غرور تلقی کرد. جانشین او سیلمه تقریباً تمام حنیفه را بر اسلام که تازه درین آنها انتشار یافته بود شوراند و بدینگونه به تحریک این مدعی کهنه کار حنیفه وارد «اهل رده» شدند. این سیلمه در واقع از خیلی پیش دعوی پیغمبری می‌داشت اما وفات محمد پیش از پیش حنیفه را برای قبول دعوی او آماده کرد.^۵ باری حنیفه که بدینگونه مرتد شده بودند در زمان ابوبکر هم عکرمه بن ابی جهل را شکست دادند هم شرحبیل بن حصنه را. عاقبت خالد بن ولید بود که آنها را منکوب و منقاد کرد. بهر حال هنگام اشتغال حنیفه به داستان رده و در حالی که حیره و بلاد سرحدی ایران در دست مرزداران مایوس و بی ثبات اوایل عهد بزدگرد تقریباً بی دفاع مانده بود باز اعراب شیبانی با فراغ خاطر به شهرها و آبادیهای سرحد ایران دستبردهای خویش را آغاز کردند. ساکنان این آبادیها که معروض دستبرد بدویان می‌شدند بیشترشان نبطی بودند. جزآنکه در بین آنها بعضی خانواده‌های عرب و ایرانی نیز زندگی می‌کردند. دولت عربی حیره از چندی پیش بنسبت شاهنشاهان ایران از میان رفته بود. با اینهمه هنوز هم در حیره و هم در انبار بیشترین مردم عرب بودند. آیین مسیح درین آنها انتشار یافته بود و از خط و معرفت هم بی بهره نبودند. در آبادیهای دیگر نیز که مجاور سرحد ایران و در

واقع متعلق به قلمرو ایران می بود نبطیها و اعراب در کنار ایرانیها می زیستند.

باری درین هنگام در رأس دو دسته از قبایل بکرین وائل که در آن زمان گستاخترین و بیباکترین طوایف عرب بشمار می آمدند دوسرد نامدار بود. یکی را مثنی بن حارثه نام بود و دیگری سوید بن قطیبه نام داشت. اولی از بنی شیبان و دومی از عجل. سوید در ناحیه ابله و بصره بر آبادیهای سرحدی ایران دستبرد می زد و مثنی در ناحیه حیره. از سالها پیش، از وقتی که ضعف و انحطاط قدرت مرکزی در ایران آشکارا شد، این بدویان بدین کارها دلپوش شدند. بر دهقانان و بر کشاورزان آبادیهای سرحدی دستبرد می زدند، هر چه بدست می آوردند به غارت می بردند و چون مرزبانان ایران آنها را دنبال می کردند به بیابانها می گریختند و دور می شدند. مثنی جسورتر و هوشیارتر بود و به همین جهت در این غارها و دستبردها نیز بیشتر نام و آوازه یافت. وی در خفان واقع در کرانه صحرا و نزدیک حیره چادر و خرگاه زده بود و از آنجا به رهزنی و غارتگری به آبادیهای نزدیک می رفت. البته در میان شیوخ عرب و درین بدویان آن حدود مثنی — چنانکه گذشت — یگانه کسی نبود که بدین غارتگریها و رهزنیها می رفت اما وی از دیگر همگان خویش درین کار دلیرتر و گستاختر می نمود. مقارن پایان جنگ رده مثنی اسلام آورد. و بدینگونه خود را به مسلمین بازگشت تا تقریباً تمام عرب را پشت سر خویش داشته باشد. در واقع در این زمان سپاه اسلام در دنبال قلع و قمع اهل رده و مشرکان عرب تا مجاور حدود فرات آمده بود. گویی بعد از آنکه اهل رده در بلاد یمامه و تمیم و بحرین مقهور و مغلوب گشته بودند دیگر نوبت الحاق سواد حیره به قلمرو اسلام رسیده بود. خالد بن ولید درین زمان به عراق آمد.

این خالد بن ولید سرداری نامدار و از دلاوران عرب بود. قبل از سلطانی در احد به همراهی قریش با محمد جنگیده بود اما بعد از اسلام همه عقل و زور بازوی خود را در راه نشر آیین تازه نهاد. در بازگشت از مؤتة و در فتح مکه کفایت تمام از خویشتن نشان داد و پیغمبر او را «سید الله» خواند. مکرر از جانب محمد برای

نشر اسلام درین قبایل عرب مأموریت یافت. در بیشتر این مأموریتها وی از حزم و عقل خویش بیشتر کار گرفته بود تا از تیغ و یازو. در آغاز خلافت ابوبکر که اهل رده قوت گرفتند وی از جانب خلیفه به دفع آنها رفت. طلیحه را در بزاخه شکست و در دفع فتنه تمیم خشونت بسیار نشان داد. در قتل مالک بن نویره حتی متهم شد که از روی غرض وهوی افراط و شتاب کرده است. پس از آن از راه بحرین به عراق آمد.

بحرین که قصبه آن احساء و نیز هجر خوانده شد در آن زمان جزء ایران زمین، بشمار می آمد.^۶ اعراب ربیع، از جمله عبدقیس و بکر بن وائل، در آنجا بسیار بودند. در آبادیها بیشتر ایرانیها می زیستند و در یابانها بدویان عرب. درین سرزمین برخلاف صحراهای «جزیره» چشمه و کاریز کم نبود و کشاورزی و بازرگانی رونقی داشت. در آنجا از خیلی قدیم مروارید و ماهی دوسرچشمه عمده تجارت و معیشت بود. از دوره اردشیر باز سرزمین بحرین به ساسانیان تعلق داشت. شاپور دوم — ذوالاکتاف — اعراب آنجا را که چندی به بلاد ایران تاخت و تاز کرده بودند، گوشمالی سخت داد. چندی بعد ملوک حیره بارضا و بهشتیاتی شاهنشاهان ساسانی بر آنجا دست یافتند. پس از زوال دولت اعراب لخمی، بحرین باز جزو ایران زمین درآمد. از آن پس اصفهبدی ایرانی با عنوان مرزبان و بناکمک و مشورت یک شیخ عرب در آنجا فرمان می راند. بدین زمان محمد که در مدینه کارش قوام و رونقی یافته بود در سال هشتم هجرت در صدد برآمد که اعراب بحرین را نیز به اسلام دعوت کند. در آن هنگام مرزبان بحرین «سیبخت» یا «سه بخت»^۷ نام داشت و شیخ اعراب منذر بن ساوی بود. پیغمبر علاء بن عبدالله حضرمی را به بحرین فرستاد با پیام و نامه برای مرزبان و هم برای شیخ عرب. درین نامه اهل بحرین را به اسلام دعوت کرده بود: بدین مضمون که نماز بگذارند و زکوة بدهند و فرزندان را به مجوسی نپرورند. و آتشکدهها را مسجد سازند و رند جزیه بپذیرند. مجوس و یهود بحرین جز عده ای اندک البته اسلام نپذیرفتند اما پرداخت جزیه را قبول کردند ولیکن اعراب بیشتری اسلام اختیار کردند. سبب این حالت تمکین و تسلیم که اعراب و عده ای از مجوس بحرین نسبت به اسلام نشان دادند ظاهراً آن بود که کار اسلام در آن زمان در «جزیره» روی به اوج داشت در صورتیکه تیسفون و درگاه ساسانیان دچار ضعف و هرج و مرج

بود و در بحرین دیگر هیچ کس را از دربار شاهان ضعیف ساسانی انتظار نماند کمک نمی‌رفت. ازین رو با ورود علاء‌حضرمی آنها که به اسلام درنیامدند ناچار جزیه قبول کردند. لیکن بعد از وفات پیغمبر مثل بسیاری از اعراب دیگر به گمان آنکه مگر دولت اسلام هم زوال یافت، سراز حکم خلیفه فرویچیدند و مرتد شدند. در این جریان «رده» هم مسلمانان عرب بر دولت «خلیفه» عصیان کردند و هم مجوس بحرین. علاء‌حضرمی هم به دستور ابوبکر با آنها بجنگ پرداخت. هم با اعراب عبدقیس می‌جنگید و هم با اصفهبد مجوس. عاقبت نامه‌یی به ابوبکر نوشت و در دفع فتنه از او یاری خواست. خلیفه هم خالد بن ولید را که در یمامه بود و در آنجا تازه از کار حنیفه پرداخته بود به بحرین روانه کرد. خالد یکچند در بحرین با این مرتدان جنگ کرد تا آنها را به فرمان باز آورد. پس از آن نامه ابوبکر به او رسید با دستور حرکت به سوی عراق.

در باب آنکه خالد از کدام جانب به عراق درآمد و آن راه که در طی این تاخت و تاز خویش پیمود از کجا می‌گشت در روایتها اختلاف است. بموجب یک روایت نخست از راه نیاج و بادیه بصره به حدود ابله آمد، در قسمت سفلی عراق. در همین حدود سوید بن قطبه یا قطبه بن قتاده بدو پیوست. در این حدود خالد دست به جنگ و غارت زد و از راه مذار و کسکر و زند ورد و هرمزدجرد به جانب خفان و حیره رفت. روایت دیگر آنست که خالد از یمامه به مدینه بازگشت و از آنجا به دستور ابوبکر به عراق رفت، از راه فید و ثعلبیه و حیره. این روایات اخیر را واقدی آورده است و ظاهراً در بین اهل مدینه بیشتر مشهور بوده است. با اینهمه، قرآینی که از توجه به مواضع سر راه بدست می‌آید نشان می‌دهد که باید روایت دیگر صحیحتر باشد و خالد از جانب ابله به عراق آمده باشد. در هر حال جنگهای خالد در عراق بی‌شک بیشتر دستبردها و زد و خوردهایی بوده است که در دنبال جنگهای اهل رده انجام یافته است و صورت یک لشکرکشی منظم و مرتبی را بقصد فتح ایران نداشته است. در حقیقت بیشتر اعراب تغلب و طوایف همپیمان آنها که در طی این زد و خوردها مورد حمله خالد بوده‌اند کسانی می‌بوده‌اند که در واقع رده

با سجاح و مرتدان عرب ارتباط و همکاری می داشته‌اند یا از بحرین و یمن به از پیش خالد به عراق گریخته بوده‌اند و خالد هم با فرمان یا دستوری ابوبکر در دنبال آنها به عراق آمده است. باری روایتی هست که برحسب آن ابوبکر مقرر کرده بود خالد از جانب سفلی فرات روی به حیره آورد و عیاض بن غنم فهری از جانب علیای آن. و ازین هردو تن آنکه زودتر به حیره درآید فرمان از آن او باشد. درینصورت آن که زودتر به حیره درمی آمده است می بایست آهنگ مداین کند و آن که دیرتر رسیده است هم در حیره بماند. این است نقشه‌ی که گفته‌اند ابوبکر برای فتح مداین داشته است. لیکن درصحت این روایت جای تردید هست. خاصه که عیاض بن غنم در آن سال که خالد به عراق آمد و در واقع سال دوازده هجری بود هنوز به عراق نیامده بود. بعلاوه ابوبکر در آن زمان با گرفتاریهای دیگر خیال جنگ با ایران را به خاطر نمی گذرانیده است چنانکه بعدها نیز عمر و دیگر مسلمانان هم ازین کار اندیشه و وحشت می داشته‌اند. بهر صورت، هم وجود یک نقشه منظم جنگی درین تاخت و تازها محل تردیدست و هم ادعای نظارت و مراقبت ابوبکر در امر تجهیز و پیشرفت این سپاه. چنانکه حتی عمر خطاب هم که خیلی پیش از ابوبکر مجال نظارت بر جریان جنگهای بویب و قادسیه و نهاوند را می داشته‌است چنانکه از قراین برمی آید از ترتیب لشکرکشی و از احوال بلاد فتح شده چندان آگاه نمی بوده است و اخباری از قبیل روایات سیف که در مراقبت و مداخله خلیفه درین امور مبالغه کرده‌اند چندان محل اعتماد نتواند بود.

باری در باب جنگهای خالد در عراق خاصه در توالی و ترتیب آنها بین اخبار اختلاف هست. در واقع نه‌نامه‌هایی که برحسب روایات گویند بین خالد و ابوبکر ردوبدل شده است چندان معتبر می نماید نه تاریخ آمدن خالد به عراق خالی از اشتباه به نظر می رسد. بعلاوه تسخیر شهرها و آبادیهای سواد و عراق بی گمان برای اعراب به یک بار حاصل نشده است و در مدتی که هنوز دولت ساسانی باقی بوده است این شهرها مکرر دست بدست گشته و فاتحان غالباً ناچار می شده‌اند که هر شهر را مکرر بکشایند و ازین روست که اخبار این فتوح در روایات گاه بصورتیهای گونه‌گون آمده است و گشودن بعضی جاها را به چندتن نسبت داده‌اند و در بعضی جاها بیش

از یک بار اشارت به وقوع جنگ کرده‌اند.

سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمل در قراین برمی‌آید تنبیه اعراب عراق و همپیمانان اهل رده بوده‌است لیکن ناچار منتهی به تصادم بالشکریان ایران شده و جنگها و فتحهای اسلام از آنمیان پدید آمده‌است. گفته‌اند که مقارن اواخر خلافت ابوبکر که جنگهای رده پایان یافته بود مثنی بن حارثه به خلیفه نامه نوشت و او را از هرج و مرج عراق و ضعف و فتور دولت ساسانی آگاه کرد. ابوبکر او را نمی‌شناخت؛ از حال و کار او پرسید، گفتند که از نامداران و دلاوران عرب است. چندی بعد مثنی بن حارثه بتن خویش آهنگ مدینه کرد. در آنجا با خلیفه دیدار کرد و برای دستبرد به ایران از جانب او استظهار یافت. مقرر شد که ابوبکر عده‌یی از سپاه مسلمانان را به عراق گسیل دارد و از بکرین وائل کسانی را که در فرمان مثنی بودند در نشر اسلام یاری کند. اما برخلاف انتظار مثنی خلیفه اشارت مسلمانان عراق را به او که تازه مسلمان بود و انگذاشت. خالد بن ولید را که در آن زمان تازه فتنه اهل رده را در یمامه و بحرین فرو نشانده بود بدین مهم فرستاد. البته لشکر خالد در این زمان بسیار نبود. کسانی که در دفع فتنه اهل رده با او همراهی کرده بودند بیشترشان به حجاز رفتند و در مدینه ماندند. اما عده‌یی که ظاهراً تعدادشان زیاد نبود با او همچنان همراه شدند. این معنی خود نشان می‌دهد که آمدن خالد به عراق جهت اجراء نقشه جنگ و به قصد حمله به ایران نبود. در واقع ابوبکر نمی‌خواست اعراب بکرین وائل را از مدینه به لشکر مدد کند فقط می‌خواست از جانب خود برای آنها امیری بفرستد - امیری که در مجاورت سرحد ایران به دلاوری و کفایت او اعتماد توان کرد و گذشته از آن مظهر دین تازه و نماینده خلیفه بشمار تواند آمد، و مخصوصاً در دفع بنی تغلب و نصاری عرب که دشمنان بکرین وائل بودند به آنها یاری کند. البته در آن زمان اندیشه فتح ایران و جنگ منظم با دولت ساسانی بیشک به خاطر خلیفه نمی‌گذشت لیکن این امر نتیجه‌یی بود که رفته رفته از پیشرفت اعراب در حدود فرات و عراق به حصول پیوست. شک نیست که مثنی با قبول مسلمانان پسای اعراب حجاز را به نواحی عرب نشین عراق باز کرد و آنها را برای سعی در نشر آیین تازه در بین اعراب عراق دل داد و گرفتاریهای ساسانیان را در اسور داخلی برای آنها روشن نمود. لیکن اهتمام او

ظاهراً فقط این مایه تأثیر داشت که خلیفه خالد را جهت امارت مسلمانان عراق و تنبیه بقایای اهل رده در آنجا گسیل دارد: کاری که بعدها متجرشد به زد و خورد های سرحدی باطلایه ها و پادگانهای سپاه ایران و از آن، ضعف و فتور دولت فرس بر اعراب آشکار شد. با اینهمه، در روایات سیف راجع به مداخله و تأثیر مثنی در شروع جنگ با ایران مبالغه‌ی رفته است. ظاهراً سبب آنست که گردآورندگان این روایات خواسته‌اند افتخار شروع جنگ با ایران را مثل افتخار بعضی از فتوح به اعراب عراق خاصه قبایل بکرین وائل منسوب بدارند و همت و جرأت آنها را محرك و سلسله‌انگیز اقدام خلیفه در احراز این افتخار بشمرند و بدینگونه تعصب قومی بکرین وائل به این روایات رنگ خاصی بخشیده است که البته از نظر مورخ دقیق مستور نخواهد بود.

بازی خالد چون در پناه و بحرین از جنگ اهل رده فارغ آمد بدستور خلیفه آهنگ عراق کرد. ابوبکر به او فرمان داد که از جانب اُبله به عراق رود و در راه از قبایل عرب کسانی را که با اهل رده قتال کرده‌اند در صف یاران خویش بپذیرد و کسانی را که در شمار اهل رده بوده‌اند در بین یاران خویش راه ندهد. پس از آن به مثنی و بعضی دیگر از بزرگان عرب که هم در عراق می‌بودند نامه نوشت و از آنها خواست تا در اُبله به سپاه خالد بپیوندند. این اُبله در آن زمان شهری بود نزدیک خلیج و تاحدی در محل کنونی بصره. هوایی گرم و تب‌خیز داشت اما چندی بعد بسبب صفا و آبادی نزد عرب از «جنات اربعه» بشمار آمد. درین زمان اُبله پادگان و پاسدارخانه‌ی داشت و در قلمرو ساسانیان بود. اما نام آن ظاهراً یونانی بود و بهر حال حتی در آن زمان شهری کهنه بشمار می‌آمد.^۱ این نواحی در آن روزگاران آبادان و حاصلخیز بود. از اُبله تا هیت، واقع در بالای انبار، تقریباً به موازات قرات، شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف خندق ساخته بود برای پیشگیری از تجاوز روسیها و اعراب. درون این خندق، از قدیم آب روان کرده بودند تا مانع از تجاوز بدویهایی باشد که در نواحی سفلی عراق گه‌گاه به خیال تاخت و تاز به آبادیهای سرحدی ایران می‌افتادند. این خندق که بنام شاپور خوانده می‌شد

مقارن آغاز فتوح اعراب قسمتی از آن هنوز وجود داشت. دربارهٔ عدهٔ سپاه خالد هنگام ورود به عراق - اختلاف هست. درست است که ظاهراً عده‌یی از همراهان او، پیش از عزم به عراق، از او جدا شدند و به مدینه رفتند لیکن بی‌شک در طی راه قبایل مختلف عرب - خاصه کسانی که در جرگهٔ اهل رده در نیامده بودند - به او پیوستند. گذشته از آن، مسلمانان عراق که گویا مقارن اواخر جنگ رده و بهر - حال بتازگی اسلام آورده بودند به دستور خلیفه وارد لشکر او شده بودند و خالد با این لشکر که تعداد آن را روایات مبتنی بر مبالغه نزدیک ده هزار تن گفته‌اند به حدود اطراف اُبله رسید. بی‌شک بدان قصد که در آن حدود اعراب مجاور را گوشمالی دهد و آنها را به اسلام درآورد و یا از آنان جزیه‌یی بستاند. لیکن برخورد با سپاه ایران نقشه را دگرگون کرد و او را باعمال دولت ساسانی طرف کرد.

در آنجا لشکر خالد سه دسته شد: یک دسته همراه مثنی بود با دیگر رؤساء بکر؛ یک دسته همراه عدی بن حاتم بود با طی و همراه عاصم بن عمرو با تمیم؛ دسته سوم را خود خالد برداشت. هر دسته‌یی از یک سوی به حرکت درآمد و قرار شد در جایی، بنام حفیره، هر سه دسته گرد آیند. درین زمان، مرزبان این نواحی، یکی از سواران بود - نامش هرمزد. این هرمزد در سمت بیابان با رهنمان عرب سروکار داشت و در جانب دریا با دزدان دریایی که از دریای هند به حدود خلیج فارس می‌آمدند. چون از آمدن خالد آگاه شد از تیسفون کمک خواست و خود با لشکری که داشت بجانب حفیره و به جلوگیری خالد رفت. در جایی بنام کاظمه - که آبی بود بر سر راه و در دوسنزی جادهٔ بین بحرین و بصره - بین دولشکر تلاقی روی داد. هرمزد سردار ایرانی، تندخوی و خشن بود و مخصوصاً نسبت به اعراب زیاده سرکش و سرد و بد رفتار. چنانکه اعراب آن حدود در گردن کشی و تندخویی بدو مثل می‌زدند. در جنگ که روی داد هرمزد بدست خالد کشته شد و هزیمت بر سپاه بی‌سالار ایران افتاد. دوسردار ایرانی قباد و انوشجان که گویند از خاندان سلطنت هم بودند و در مقدمهٔ لشکر هرمزد جای داشتند فرار کردند. رخت و کالای هرمزد، ضمن غنیمت بسیار، بدست عرب افتاد که از آن بهرهٔ خلیفه را همراه با خبر فتح به مدینه فرستادند. این واقعه را ذات السلاسل گفته‌اند. از آنکه گویند در آن جنگ سپاه ایران گرد قرارگاه خویش زنجیر کشیده بودند تا فرار نکنند. اگر در واقع زنجیری دوکار

بوده است لابد نوعی بوده است از آرایش جنگی که برای اعراب بکلی تازه‌گی داشته است. باری هزیمتیان لشکر هرمزد، در حدود مذار نزدیک نهری فرود آمدند. قارن قریانس هم که از مداین به کمک هرمزد آمده بود به آنها پیوست. درین لشکرگاه تازه قباد و انوشجان هم که از وقعه ذات السلاسل گریخته بودند به یاران پیوستند. خالد نیز که در دنبال هزیمتیان بود، بدین جایگاه در رسید. جنگ سختی در گرفت که در آن هم قارن کشته شد هم قباد و هم انوشجان. از ایرانیان عده زیادی کشته آمدند و بعضی در آب غرق شدند (صفر ۱۲ ه. ق). باز اسیر و غنیمت فراوان بدست آمد که بهره‌ی از آن به مدینه گسیل گشت. در تمام این راه، برزبرگان و کشاورزان غالباً بصلح تسلیم شدند و جزیه قبول کردند. مسلمانان هم، چنانکه دستور خلیفه بود، متعرض آنها نشدند. این جنگ را چون نزدیک نهری بود بعضی وقعه ثنی خوانده‌اند - یعنی وقعه نهر - و بعضی بسبب مجاورت بامذار وقعه مذار نام داده‌اند. این مذار تا بصره چهار روز راه بود و در واقع کرسی ولایت میسان بشمار می‌آمد و در محل کوة العماره امروز واقع بود. در حال با این فتح، خالد که از جانب بحرین به عراق می‌آمد، در بین راه تاحدی ایمنی و غنیمت یافت. در بین اسیرانی که درین واقعه به مدینه فرستاده آمدند نصرانی بود که بعدها حسن بصری از او زاد. بهر حال کسانی از اعراب که نصارا و جزو رعیت ایران بشمار می‌آمدند درین زد و خوردها طبعاً جانب ایران را گرفتند و این نکته خشم و عصبیت قومی عهد جاهلی را نیز برای اعراب تجدید کرد. باری خالد از مذار به جانب استان کسکر رفت. آنجا در موضعی بنام ولجه که در حدود واسط بود با دسته‌ی از سپاه ایران برخورد که سالارشان اندرزگر خوانده می‌شد. درین محل، گذشته از لشکریان ایران، عده‌ی از اعراب بکری که در بحرین نیز با مسلمین جنگیده بودند خاصه کسانی از بنی عجل که آئین نصارا می‌ورزیدند با خالد به جنگ برخاستند. جنگی سخت روی داد و خالد دلاوری از ایرانیان را که «هزار سواره خوانده می‌شد بکشت. گویند بعد از کشتن او، هم در میدان جنگ، خوردنی خواست از آنکه سه روز بود تا ازین اندیشه که با چنین دلاوری در جنگ چه خواهد کرد هیچ نخورده بود. جنگ ولجه سخت و خونین شد. کسانی که خالد به کمین نشانده بود برآمدند و هزیمت بر ایرانیان افتاد. کمینداران در دنبال آنها افتادند

و خالد از پیش آنها درآمد. گویند از ایرانیان بسیاری درین جنگ کشته شدند. اندرزگر هم بگریخت و دریایان از تشنگی هلاک شد. عده‌ی هم از اعراب و ایرانیها اسیر شدند. بزرگان و کشاورزان صلح کردند و در ذمه مسلمانان درآمدند.

با اینهمه، نصارای بگری که در ولجه شکست خورده بودند، به انتقام خونهایی که از آنها در طی جنگ با خالد ریخته شده بود، باردیگر پادیگر اعراب نصارا اتحاد کردند. این دفعه در جایی بنام الیس که قریه‌ی یاقلعه‌ی بود از آبادیهای انبار، این قریه در کرانه راست فرات واقع بود و اولین آبادی مهم عراق بود درین حدود و پسر راه بادیه. بهمن جادویه سردار ایران نیز از سرهنگان خویش یکی را، جابان نام، به یاری آنها فرستاد. جابان بالشکریان خویش به الیس رفت و در آنجا فرود آمد. خالد نیز، که در دنبال اعراب بگری و دفع آنها می‌آمد به این حدود رسید. هنگام ورود سپاه خالد، باران جابان خوان نهاده بودند و نان می‌خوردند. خالد که با مقدمه لشکر خویش به سرشان رسید بدو قسمی نهادند و از سرخوان برنخواستند. این کاو به خالد برخورد، از آنکه آن را بی‌اعتنایی در حق خویش شمرد. گویند سوگند خورد که در جنگ ازین «ایرانیان» چندان بکشد که جوی خون روان شود. جنگ در گرفت و هر دو طرف بجهد در ایستادند. جابان و یارانش چون منتظر رسیدن کمک از بهمن جادویه بودند ایستادگی سخت کردند و خالد نیز با یاران خویش پای درفشرد. سرانجام، هزیمت بر لشکر ایران افتاد و گویند از آنها عده‌ی در جنگ کشته شدند و عده‌ی بیشتر اسیر شدند. خالد که از خونسردی و بی‌اعتنایی لشکر جابان هنوز خشمگین بود، برای آنکه سوگند خویش وفا کرده باشد فرمان داد تا این اسیران را گردن زدند. نوشته‌اند یک‌روز و یک‌شب ازین اسیران می‌کشتند و خون روان نمی‌شد آخر آب ریختند تا جوی خون جاری شد و سوگند خالد راست آمد. مبالغه‌ی که درین روایت هست پوشیده نیست و بنظر می‌آید که این خبر را از روی اسم شعبه‌ی از یک نهر بنام نهرالدم که جنگ در نزدیک آن اتفاق افتاده است ساخته باشند. با اینهمه، نظیر این کار وحشیانه را، در جنگهای دیگر هم، به بعضی دیگر از سرداران عرب نسبت داده‌اند.^۱ یاری، چون جابان و یارانش با خالد در آویختند خوردنیها با خوانها همچنان بر جای مانده بود. شکست و فرار لشکر ایران، این خوان آماده را به تاراج اعراب داد. مسلمانان، در خوان افتادند و آن را یغما کردند. از آن خوردنیها بسیاری برای

آنها تازگی داشت و موجب شگفتی می شد. خاصه بدویان، که زندگی سخت بادیه
 هرگز آنها را مجال دیدار اینچنین نعمتها نداده بود. چنانکه بعضی حلوی قند
 ندیده بودند، می ترسیدند که شاید زهر است و بعضی نان تنک پیش از آن نخورده
 بودند گمان می بردند که مگر کاغذ است.^{۱۱} در آن گیرودار غارت و آشوب، اعراب
 گرسنه که از نشأه پیروزی مست شده بودند، به شوخی و مسخرگی پرداختند. یکی
 نان تنک را که عرب رقاق می خواند برمی داشت و می پرسید این ورقهای سفید
 چه چیز است؟ آن که نام این نان را می دانست، زبان به شوخی می گشود و می گفت
 شنیده ای رفیق عیش چیست؟ عرب ساده می گفت بلی، و آن مرد که می خواست
 نام نان را بگوید بشوخی می گفت این همان است.^{۱۲} خشونت و مسخرگی عرب بدوی
 را درین روایت می توان یافت، خاصه وقتی که چنین از یاده غرورمستی یافته بود.
 باری درین جنگ، خالد اسیران بسیار کشت و غنیمت بسیار هم بدست آورد که
 بهره خلیفه را به مدینه فرستاد. گفته اند که این جنگ نیز در ماه صفر سنه دوازده
 هجری روی داد. در صحت این تاریخ البته جای تردید هست. این که جنگ
 مذار و ولجه و الیس هر سه چنانکه درین روایت هست در طی یک ماه روی داده
 باشد، بسیار بعید می نماید. گذشته از آن اصل روایت، چنانکه گذشت، یا آنچه واقدی
 و ابن اسحاق در ترتیب فتوح خالد آورده اند سازگار نیست. مع هذا، اگر آنچنانکه
 از قراین متعدد برمی آید خالد از راه یمامه و بحرین به عراق آمده باشد در ترتیب
 جنگهای او آنچه درین روایت عراقی آمده است از روایات حجازی که در اخبار
 واقدی و ابن اسحاق است درست تر به نظر می آید. مگر آنکه این جنگ الیس چنانکه
 از ابوسعف آورده اند برهبری مثنی و قبل از وصول خالد به این حدود روی داده
 باشد. باری بعد از واقعه الیس، خالد به امغیشیا رفت که در واقع شهری بود در آن
 حدود و الیس قریه ای یا قلعه ای از مضافات آن بشمار می آمد. آنجا را خود مردم
 تقریباً خالی کرده بودند. با اینهمه، غنیمت بسیار در آنجا بچنگ خالد و اعراب افتاد
 خالد شهر را که خود تاحدی متروک مانده بود ویران کرد و از آنجا آهنگ حیره
 نمود. پیش از حرکت، چنانکه از روایت بلاذری برمی آید، با مردم این حدود
 صلحی کرد برآنکه مسلمانان را یاری و رهنمایی کنند و در بین ایرانیها به سود
 اعراب جاسوسی نمایند.^{۱۳}

از امغیشیا و الیس، چنانکه ابن کلیبی و بلاذری آورده‌اند، خالد آهنک حیره کرد، گفته‌اند خالد اندیشیده بود که با کشتی از راه فرات به حیره رود. مرزبان حیره که آزاده نام داشت از این اندیشه خالد آگاه شد، پسر خویش را فرمان داد تا از بالا آب را در پشت سر خالد بگردانید. کشتیهایی که خالد آماده کرده بود بر خشک نشست و خالد بامشکلی پیش‌بینی نشده مواجه‌گشت و او را حرکت ممکن نشد. پس، از کشتی برآمده هم از راه خشک به جایی که پسر آزاده در آنجا بود شتافت. این محل کجا بوده است درست روشن نیست. جایی بوده است که فرات در آنجا انشعابی می‌یافته است و نام آنجا را بعضی مقرر خوانده‌اند و بعضی هم فرات بادقلی.^{۱۳} باری درین محل خالد، پسر آزاده را بکشت و یارانش را پیرا کند. پس از آن، راه حیره را در پیش گرفت. در واقع بعد از آنکه، پسر آزاده کشته آمد راه حیره بر روی خالد گشوده شد. چون آزاده از قتل پسر آگاه شد روی مقاومت ندید، از نومییدی بگریخت، و خالد آمد تا به دروازه حیره رسید. اما بزرگان عرب که نصارا بودند تسلیم نشدند. دروازه را بستند و در قصرهای خویش ماندند و به مقاومت برخاستند. خالد شهر در حصار گرفت و کار برایشان تنگ آورد. در زدو-خوردها که روی می‌داد بسیاری از مردم حیره کشته شدند. عاقبت مردم به ستوه آمدند. از بزرگان قوم که درون قصرها و دژهای استوار خویش مانده بودند و جز از جنگ دم نمی‌زدند شکایت و نفرت آغاز کردند، نزدیک دژها می‌آمدند و می‌گفتند که شما ما را به کشتن می‌دهید. باید تن به تسلیم داد. عاقبت کاخ‌نشینان دست از مقاومت کشیدند و حاضر به مصالحه شدند. عبدالملیح نام از رؤسای شهر و بقولی پسرش عمرو بن عبدالملیح نزد خالد آمد و در باب صلح با سردار مسلمانان گفت و شنود کرد. گفت و شنودهایی که میان خالد و عبدالملیح رفته است، در روایات بلاذری و طبری آمده است و در صحت آنها جای تأمل است. نوشته‌اند عبدالملیح پیری فرتوت بود. خالد احوال عمارت سواد از او پرسید، گفت از حیره تا دمشق هر چه امروز بیابان است درختها دیدم و آبادانی، چنانکه اگر کسی سبزی بر سر می‌نهاد و می‌رفت اگر دست برشاخه‌ها می‌زد سبزی از میوه‌ها پرمی‌گشت و حاجت به دست نراز کردن نبود. نیز آورده‌اند که این عبدالملیح پاره‌بی‌کاغذ در دست داشت، چیزی در آن پیچیده. خالد از او پرسید که آن چیست؟ گفت زهرست با خود دارم تا اگر تو با ما چنانکه سزاست صلح نکنی این زهر بخورم و بمیرم و

با بیحرمتی نزد قوم باز نگردم. خالد آن زهر از او بستد و بر کف دست ریخته به نام خدای بخورد که او را هیچ زیان نکرد و عبدالمسیح خیره گشت. نزد قوم خویش باز آمد و گفت این مردگویی آدمی نیست. کاغذی زهر قاتل خورد که اندکی از آن هر کس دیگر را بر جای هلاک می کند. باری با این زهر خوردن خالد عبدالمسیح بشکوهید و صلح به مراد خالد برآمد. این داستان خالد و عبدالمسیح با دیگرگفت و شنودهایی که بین آنها رفته است پر افسانه آمیز و گزاف می نماید. روایت سیف و راویان عراق است و رنگ حماسه و قصه بی که در آن هست پیدا است. در هر حال خالد با اهل حیره صلح کرد که هر سال مالی بدهند و بر مسلمانان نشورند و از کار دشمنان و ایرانیان هر چه آگاهی یابند باز نمایند. این فتح حیره را گفته اند به سال دوازده هجری بود، در ماه ربیع الاول. گویند خالد مزده فتح را با جزیه و هدایا به مدینه نزد ابوبکر فرستاد. در باب مبلغ این جزیه، که خالد بر اهل حیره نهاد، روایات یکسان نیست، از هشتاد و چهار هزار درهم تا دویست و نود هزار آورده اند. گفته اند درین باب بین خالد و اهل شهر صلحنامه بی هم امضاء شد اما بعد از رفتن خالد از عراق اهل حیره از پرداخت باقی جزیه سرفرو پیچیدند. چنانکه سعد بن ابی وقاص با آنها دگر بار صلحنامه بی دیگر منعقد کرد. باری تسخیر حیره - هر چند در واقع تسخیر شهر سرحدی مهم ایران بود لیکن - نه هرگز فاتحان را هنوز به طمع تجاوز به ایران می انداخت و نه مغلوبان را ازین مهمان ناخوانده که از بادیه فرا رسیده بود اندیشه بی در دل می آورد. خاصه که شهر حیره عرب نشین بود و در آنجا مکرر اعراب چون دست نشانندگان ایران فرمانروایی یافته بودند. خالد نیز در عراق بیشتر به غارت و سرکوبی نصارای عرب اهتمام داشت و چندان علاقه بی به دستبردهای خطرناک به حدود بلاد ایرانی نشین نشان نمی داد چنانکه ابوبکر هم این اقدام را اگر نیز خالد بدان آهنگ می کرد نمی پسندید و جنگ با ایران را با وجود آگاهی از ضعف و فتور و آشفتگی اوضاع آن در آن احسوال کساری عظیم و دور از احتیاط می شمرد و بدان رای نمی داد. از این رو به فرمان خلیفه باز بعد از تسخیر حیره نیز خالد همچنان در حدود فرات به تاخت و تاز پرداخت تا حدود جزیره العرب و قلمرو اسلام را از جانب اعراب این نواحی ایمن کند و بقایای مرزداران و نگهبانان ایرانی را هم که هنوز در تسواهی عرب نشین اطراف حیره و فرات می بودند نیز از

خیال تجاوز به حدود قلمرو اسلامیان بازدارد.

از این رو چون حیره را بگرفت و با مردم آن پیمان نهاد آهنگ انبار کرد. این انبار شهری کهنه بود - ظاهراً از پیش از عهد ساسانیان - و در جانب چپ فرات قرار داشت. این شهر در واقع بمنزله دروازه‌یی بود که دنیای شرق را بر روی روم می‌گشود و گذشته از آن بسبب موقعی کسه داشت در ضبط و نظم اسر آبیاری سواد بسیار مهم شمرده می‌شد. از این رو در کار لشکر کشی نیز درین زمان برای ایران و روم هر دو اهمیت تمام داشت. باری این شهر را که بموجب افسانه‌ها از بناهای لهراسپ بود شاپور اول ساسانی از نو ساخت. ظاهراً برای آنکه یادگاری باشد از آن پیروزی که درین حدود برگوردیانوس امپراطور روم یافته بود و شاید برای آنکه نیز در وقت ضرورت در جنگ با روم سودمند افتد، بهمین جهت آن را فیروز شاپور خواندند. بعضی نیز تجدید بنای آن را به شاپور دوم نسبت داده‌اند. در هر حال شهر از جهت نظامی انبار ذخایر بود؛ ذخایر گندم و جو برای لشکریان و هم ذخیره مهمات جنگ در هنگام ضرورت. از جهت اهمیت در ردیف حیره بشمار می‌آمد و بهر صورت از جهت نظامی درین زمان شاید از آن شهر نیز مهمتر بود.^{۱۴} گذشته از ایرانیان، که در آنجا به مرز داری و نگهبانی می‌نشستند اعراب نصارا هم در آنجا فراوان بودند. هم نسطوریها در آنجا کلیسا و دستگاه می‌داشتند و هم یعقوبیها؛ بعلاوه از یهود نیز کسانی در شهر می‌زیستند. باری خالد چنانکه از روایت طبری و بلاذری بر می‌آید آهنگ انبار کرد. فرمانده لشکر ایران که شیرزاد نام داشت در آنجا به دفع دشمن شتافت. بین آنها بامقدمه سپاه خالد زد و خوردی روی داد که از آن لشکر شیرزاد را چشم زخم رسید. این جنگ را اعراب ذات‌العیون نام نهادند. گویند مقدمه سپاه خالد در آن روز در فرمان اقرع بن حابس بود از دلاوران تمیم و از کسانی که در جاهلیت به دلیری و چالاکی و خونریزی شهرت می‌داشتند. این اقرع در کار جنگ بی‌اختیار بود. چون لشکر شیرزاد را بدید که سرتاپا در جوشن و کلاه آهنین فرو رفته‌اند یاران خویش را گفت تا همه بر چشم دشمن، که از خود و جوشن جز آن هیچ چیز از آنها پدیدار نبود، تیر بیارند. ازین تیر باران بسیاری از لشکر شیرزاد

کور شدند و اعراب بدین سبب آن را ذات‌العیون خواندند. روایت خالی از کزاف به نظر نمی‌آید و در اینکه اقرع بن حابس - یک پهلوان عهد جاهلیت - در این جنگ حاضر بوده باشد نیز جای تردید هست و گمان می‌رود این واقعه از روایات حماسه‌آمیز بنی‌تمیم در عراق رنگ گرفته باشد. باری نوشته‌اند که چون این چشم‌زخم به لشکر ایران وارد آمد شیرزاد از اندیشهٔ مقاومت باز ایستاد. کسی نزد خالد فرستاد صلح خواست. پیشنهاد موافق میل خالد نبود و آن را رد کرد. شیرزاد در شهر حصاری شد و خالد در دنبال او راه شهر را پیش گرفت. شهر به حصار افتاد و خالد بعضی نواحی آن را آتش زد. در کنار شهر خندق بود. خالد فرمان داد تا شترهای فرتوت را هرچه در لشکر بود بکشند. گوشه‌یی از خندق را از این لاشه‌ها بینباشت و از خندق بگذشت. در خندق بین مسلمانان با یاران شیرزاد تلافی روی داد. آخر شیرزاد کس نزد خالد فرستاد با پیشنهاد صلح، و امان خواست. انبار به دست خالد افتاد و شیرزاد تنها و بی‌رخت و بینه از شهر برآمد و سرخویش در پیش گرفت.

از انبار، خالد آهنگ عین‌التمر^{۱۰} کرد. این عین‌التمر شهری بود در جنوب هیت و بر جانب غربی فرات بانخلستانها و قریه‌هایی چند در کنارهٔ صحرا گویند. مهران نام که پسر بهرام چوبین بود در آنجا فرمانروا بود و ایرانیان در آنجا سلاح-گاه داشتند. اعراب نمر و تغلب و ایاد نیز در آنجا فراوان بودند. این اعراب که در فرمان عقه‌ین ایی عقه بودند به معارضه با خالد آهنگ کردند. عقه خود یکسالی پیش ازین در ظهور فتنهٔ سجاح با مسلمین جنگیده بود. در جنگی که بین عقه و خالد روی داد مسلمین ظفر یافتند. عقه اسیر شد و مهران چون این خبر بشنید جای درنگ ندید. قلعه بگذاشت و با یاران خویش راه گریز پیش گرفت. یاران عقه نیز گریختند و در شهر حصاری شدند. خالد شهر را در حصار افکند و کار بر آنها تنگ گرفت. اعراب امان خواستند. خالد نپذیرفت آخر شهر را به جنگ گرفت. عقه و یارانش راه‌لک کرد و اسیر و غنیمت بسیار بدست آورد. از عین‌التمر، خالد بنابر مشهور به یاری عیاض بن غنم راه دومة‌الجندل^{۱۱} پیش گرفت. این عیاض، که گویند مقرر بود از شمال به عراق درآید و در حیره به خالد پیوندد، در واقع کاری از پیش نبرده بود. حتی در تنگنا افتاده بود و ناچار از خالد درخواست یاری کرده بود. بهر حال خالد از عین‌التمر راه دومة‌الجندل را پیش گرفت. البته جای شک است که خالد در این کار مقصد یاری به عیاض رفته باشد و حتی محقق نیست که درین هنگام هنوز عیاض

به جانب عراق آمده باشد. لیکن در هر صورت خالد چنانکه از روایات برمی آید از عین‌التمر به دومة‌الجندل آهنگ کرد. در آنجا با طوایف بهراه و کلب و غسان و تنوخ و ضجاعم برخورد که با او به ستیزه برخاستند. خالد بر آنها پیروزی یافت و رؤساء آنها را در جنگ بشکست. عده زیادی را اسیر کرد و جمعی از اسیران را نیز به هلاکت رساند.

چون خالد یکچند در دومة‌الجندل بماند در عین‌التمر خیال عصیان در سرها افتاد. اعراب تغلب و بعضی طوایف جزیره به خونخواهی عقه سربر آوردند. روزبه و زرمهر، فرماندهان ایرانی آن نواحی در حصید و خنافس سر برداشتند. هذیل بن عمران نیز که از یاران سجاح بود در حدود حوران در جایی به نام مصیخ سربر آورد. چنانکه ربيعة بن بحیر نیز به خونخواهی عقه در ثنی و بشر قیام کرد. درین هنگام خالد از دومة‌الجندل به حیره بازآمده بود و گویند خیال دستبرد به مداین داشت. لیکن وصول این اخبار او را از این خیال باطل بازآورد. برای نگهداری آنچه در طی زد و خورد های مستمر خویش بدست آورده بود باستانی تمام دست به کار زد. قعقاع بن عمرو را از حیره به حصید فرستاد و او با یاران خویش در آنجا روزبه و زرمهر را مغلوب کرد و کشت. در خنافس هم ایرانی بود مهبودان نام. چون از آمدن دسته‌یی از سپاه خالد آگاه شد بگریخت و نزد هذیل بن عمران رفت. خالد خود از عین‌التمر که از حیره بدانجا رفته بود راه مصیخ را در پیش گرفت. قعقاع بن عمرو و دیگر سردارانش هم به یاری او آهنگ مصیخ کردند. در ساعتی معین یاران خالد از هرجاتب بر سر یاران هذیل شبیخون آوردند. هذیل بگریخت و بسیاری از یارانش کشته شدند.

از آنجا خالد که همچنان راه شام را در پیش داشت به جانب ثنی و سپس بشر رفت که در آن حدود ربيعة بن بحیر از اعراب تغلب به خونخواهی عقه و به یاری روزبه و زرمهر سربر آورده بودند. خالد آنها را در ثنی بشکست و سپس به بشر رفت و در آنجا هذیل را که بعد از شکست مصیخ باز عده‌یی جمع کرده بود فرومالید. بدینگونه مقاومت اعراب در این حدود یکلی درهم فرو شکست. مسلماتی در بین آنها نشر یافت و دشمنان اسلام کشته یا اسیر شدند. از بشر خالد به رضاب رفت. در آنجا هلال بن عقه جمعی را گرد خویش فراز آورده بود و رای جنگ داشت. لیکن

یاران هلال چون آوازه وصول خالد را بشنیدند از گرد او بپراکندند. خالد بی هیچ جنگی از رضاب گذشت و خود به جانب فراض - در سرحدشام و عراق - رفت. در آنجا بر حسب روایتی که از سیف بن عمر نقل شده است افواج و دسته های سپاه روم که در آن حدود می بودند با اعراب ناراضی از عمرو تغلب و باقواج و دسته های سپاه ایران که نیز در آن نواحی می بودند همدست شدند و آهنگ جنگ خالد کردند. خالد با آنها درآویخت. بسیاری از آنها را بکشت و باقی را بپراکند و با تلفات گران که بر آنها وارد آورد پیروزی یافت. از آنجا خالد بموجب همین روایت سپاه خود را به حیره باز فرستاد و خود از بیراهه تنها آهنگ حج کرد. این روایت در واقع محل تأمل است و ظاهراً حوادث مختلف و احوال اشخاص گونه گون در آن بهم آمیخته است.^{۱۷} در روایات قدیمتر و اخبار منقول از راویان حجاز، از این جنگ فراض و بعضی دیگر از جنگهای خالد ذکری نیست. داستان اتحاد ساخلوهای روم و ایران در مقابل غارتها و جنگهای اعراب که درین زمان مرزهای مشترک ایران و روم را تهدید می کرده اند ظاهراً روایتی و یادگاری است از گفتگوهای دوستانه و صلح آمیز بین هرکلیوس (هرقل) روم با شهر براز که بهر حال چندسالی پیش ازین وقایع مذکور در عهد ابوبکر روی داده بود و احتمال دارد که این اتحاد بین روم و ایران که سیف بن عمر در روایت جنگهای خالد آورده است از همان خبر گرفته شده است و بهر حال سازندگان این داستان خواسته اند روم و ایران هر دو را در یک جا و در یکک واقعه در مقابل اعراب و خالد ضعیف و عاجز نشان داده باشند. داستان حج خالد نیز درین زمان که ابوبکر خود به حج رفته بود و در مکه بود بسیار بعید می نماید. گفته اند از راه بیابان به مکه رفت و حج گزارد و ازین کار او کسی جز خاصانش خبر نیافت. حتی خلیفه نیز فقط وقتی از این حج آگاهی یافت که خالد به عراق بازآمده بود. بعید می نماید که خالد با آنهمه شهرت که در جنگهای رده و فتوح عراق بدست آورده بود با آن عجله توانسته باشد به مکه رود و بدون سروصدا و بی آنکه کسی مطلع شده باشد به عراق باز آید. بهر حال مقارن این احوال بدستور خلیفه خالد از عراق به شام رفت. گویند بسبب آن حج که خالد بی دستوری ابوبکر بجا آورده بود خلیفه بروخشم گرفت و او را به شام روانه کرد. لیکن ظاهر آنست که ابوبکر چنانکه در روایات دیگر آمده است او را بدان جهت به شام روانه کرد که تا در جنگهای شام ابو عبیده جراح را یاری نماید.

باری خالد در ماه محرم سال سیزده و یا چنانکه از روایت مدائنی برمی آید - و ظاهراً درست همان است - در ماه ربیع این سال از عراق به شام رفت. بعضی از جنگهایی هم که وی در منازل بین راه عراق و شام کرده است در واقع در همین مسافت از عراق به شام روی داده است و ازین روست که ذکر آنها در بعضی روایات یا نیامده است یا بگونه‌ی دیگر آمده است. چنانکه ابن اسحاق از واقعه مشهور انبار چیزی نگفته است و واقعه عین التمر را هم در وقت مسافت خالد به شام ذکر کرده است. نیز بموجب بعضی روایات بلاذری و مدائنی، جنگهای حصید و مصیخ هم در همین دوره مسافت خالد به جانب شام روی داده است. باری بیشتر این جنگهای خالد در واقع دستبردها و غارتهایی بوده است بر نواحی مجاور خاصه بر اعراب نصاری در عراق. در غالب آنها نه نقشه‌ی وجود داشته است و نه نظم و ترتیبی. با اینهمه هنگام عزیمت خالد به شام در سراسر نواحی فرات از ابله تاحیره و از حیره تا فراض مسلمانان تاخت و تاز کرده بودند و از بعضی شهرها باج و جزیه و غنیمت و اسیر گرفته بودند. به نظر می آید که در بیشتر این زد و خوردها که در عراق روی داده است اعراب نصاری که در عراق می زیسته‌اند دست داشته‌اند. احتمال هست که غالب آن جنگها در دنبال جنگهای اهل رده و بیشتر به قصد تنبیه و سرکوبی آندسته از اعراب که، بعد از وفات پیغمبر، از اسلام بازگشته بودند صورت گرفته است و در بعضی دیگر نیز قصد عمده تاحدی نشر اسلام در بین اعراب نصاری بوده است. درباره تعداد سپاه خالد نیز، در این اخبار که بر روایات منسوب به سین مبتنی است گزاف وبالغه بسیار رفته است. چنانکه در باب کشتگان دو طرف و هم در باب غنیمتها نیز که در طی این زد و خوردهای خالد بدست مسلمانان آمد در این روایات ارقام گزاف آورده‌اند. هنگام عزیمت خالد به شام کسانی که از عراق همراه او رفته‌اند بموجب اخبار موثق از چند صدتن در نمی گذشته است. البته گفته‌اند که او تمام سپاه را باخویشتن به شام نبرده است و قسمتی در عراق مانده است. لیکن شک نیست که عزیمت او به شام بقصد آن بوده است که مسلمانان آنجا را یاری کند. اگر کسانی که با او به شام رفته‌اند چنین اندک بوده‌اند پیداست که در عراق نیز کسانی که بعد از عزیمت او باقی مانده‌اند از چند برابر کسانی که با او به شام رفته‌اند افزونتر نمی بوده است. اینهمه نشان می دهد که آمدن او به عراق بقصد حمله به ایران و برای اجرای یک نقشه جنگی که بعدها در بعضی روایات

پنداشته‌اند نبوده‌است. نیت عمده او چنانکه همه قرائن نشان می‌دهد سرکوبی اعراب نصارا در عراق و تنبیه کسانی بوده‌است که در واقعه رده به یاری مرتدان جزیره برخاسته بوده‌اند.

چون خالد آهنک شام کرد مثنی در عراق به امارت لشکریان اسلام ماند. وی بنا بر مشهور نزدیک بابل یک دسته از لشکریان ایران را، که گویند تحت فرمان هرمزد جادویه بود شکست داد. با اینهمه باعزیمت خالد بیشتر شهرها و آبادیهایی که بتاراج عرب رفته بودند ویاتن به پرداخت جزیه و خراج داده بودند باز از فرمان اعراب سرفرو پیچیدند. مثنی که نیمی از سپاه اسلام را از دست داده بود همه جامواجه با مقاومت و مخالفت شد. همه جا مردم زندگی گذشته را از سرگرفتند و جنگهای خالد را بمنزله دستبرد و تاراج رهنان تلقی کردند. رستم فرخ زاد که در این زمان کسب قدرت کرده بود دهقانان سواد را به دفع اعراب واداشت. به هرآبادی کسی را فرستاد تا مردم را بر عرب بشوراند و همه را آماده جنگ بدارد. همه جا لشکر گسیل کرد و در هر جا لشکر بود آن را تقویت کرد. چنانکه جابان نام را به فرات بادقلى فرستاد و به ولایت کسکر نرسی را که خاله زاده شاه بود گسیل داشت. دسته‌یی را نیز برای دفع مثنی به حدود حیره روانه کرد. مثنی چون این خبر بشنید کسان خویش را برداشت و به خفان منزلگاه دیرین خود که در کرانه صحرا واقع بود ویشی از اینها مکرر از آنجا در اطراف تاخت و تاز کرده بود برد. نیز چون این احوال سخت بدید بتن خویش آهنک مدینه کرد. در مدینه ابوبکر بیمار بود و در بستر مرگ سفارش کرد که مسلمانان، عراق را ضایع نگذارند. بعد از وفات ابوبکر (جمادی ۱۳) خلیفه تازه، عمر بن الخطاب، مردم مدینه را وعده پیروزی و غنیمت داد و به آهنک عراق برآغالید. مردم در قبول این دعوت، دعوت به جنگ با ایران، در تردید بودند و از حشمت و عدت ایرانیان وحشت داشتند. گویند مثنی برای مردم سخن گفت. ضعف و فتور خسروان را بیان کرد و جنگ با ایران را خوار بایه و آسان فرا نمود. خلیفه که در واقع می‌خواست کاری برای بیکاران مدینه پیدا کند و فارغ از بوالفضولیهها به خلافت پردازد آنها را زیاد بدین کار دل داد. با اینهمه چندین روز طول کشید تا عده‌یی برای این سفر که بس پرخطر می‌نمود آماده شدند.

خلیفه ابو عبید بن مسعود ثقفی را که زودتر از دیگران داوطلب شده بود به امارت این لشکر برگزید و سلیمان قیس انصاری را نیابت او داد. مثنی چندروزی پیش از آنکه ابو عبید از مدینه بیرون آید راه عراق را پیش گرفت. ابو عبید نیز بالشکر خود از مدینه بیرون آمد و آهنگ عراق کرد. خلیفه تازه فرمان داده بود که ابو عبید در راه از اعراب مسلمان باری بخواهد و آنان را به همراه خویش ببرد. حتی برخلاف ابوبکر اجازه داد از بقایای اهل رده نیز کسانی را که در اسلام قدم استوار کرده اند در لشکر خویش بپذیرد. گویند نزدیک یک ماه بعد از ورود مثنی به حیره لشکر ابو عبید بدان سامان رسید. بموجب روایت سیف بن عمر که این داستان عزیمت مثنی به مدینه و گفتگوی او با ابوبکر و جانشین او عمر ازوی نقل شده است درین مدت که خالد به شام رفته بود تیسفون شاهد اختلاف و صحنه نزاع دایم مدعیان سلطنت بود. شهر براز، دخت زنان (؟)، شاپورین شهر براز، آزرمی دخت و بوران^{۱۸} هر یک روزی چند به سلطنت نشستند و مثنی که پریشانی کارایران را می دید راه مدینه برداشت تا خلیفه را از این فرصت که بدست آمده بود خبر کند. این روایت سیف چنانکه پیداست از خلط و اشتباه آکنده است و در واقع حتی مدتی قبل از آمدن خالد به عراق اختلافات خانگی ساسانیان خاتمه یافته بود و یزدگرد سوم درین زمان مدتها بود که در تیسفون با استقلال سلطنت می کرد. داستان عزیمت مثنی به مدینه نیز در روایات قدیمتر نیامده است. بلاذری آورده است که عمر چون به خلافت نشست ابو عبید ثقفی را با هزار مرد به عراق فرستاد و به مثنی نامه نوشت و او را فرمود که از فرمان ابو عبید تجاوز نکند. باری ابو عبید از مدینه با عده ای که ظاهراً از هزارتن تجاوز نمی کرد بیرون آمد. درین راه بر هر طایفه ای از عرب که می گذشت آنها را به جهاد تشویق می کرد و به کسب غنیمت وعده می داد. با این مثنی اعراب بیکار و گرسنه که به طمع غنیمت و به بوی ثواب به سرحدات ایران روانه شده بودند ابو عبید به عراق آمد. رستم فرخ زاد نیز که مقارن این ایام سه سالار ایران بود و زمام همه کارها را در دست داشت ظاهراً از چندی پیش برای جلوگیری از تجاوز این اعراب که سرحدات ایران را تهدید می کردند دست به تعبیه و تدارک زده بود. دهقانان سواد را بر اعراب شورانیده بود و به هر جایی لشکر فرستاده بود. چون ابو عبید به عراق رسید در حدود حیره فرود آمد. چندروزی بیاسود و سپس به تعبیه جنگ پرداخت از آنکه جاپان سردار ایرانی بالشکری به دفع

وی در رسیده بود. این جابان بالشکر خویش درجایی نزدیک کوفه امروزه نامش نمارق - فرود آمده بود. دوسردار دیگرگشسب ماه وبردانشاه نیز در لشکر او نام آور بودند. در جنگی که روی داد لشکر جابان شکست خورد. خود او اسیر شد اما به فدیه آزادی خویش را باز خرید و بگریخت. یاران او نیز هزیمت گرفتند. به جانب کسکر رفتند و در آنجا به نرسی پیوستند. نرسی خاله زاده پادشاه بود و لشکر وحشمتی تمام داشت. بندویه و تیرویه (شیرویه ۹) پسران بسطام هم که خال زادگان خسرو پرویز بشمار می آمدند، در این لشکر بودند. از تیسفون نیز سرداری جالنوس نام به یاری او فرستاده بودند. پیش از آنکه این جالنوس به یاری نرسی تواند رسید ابو عبید به کسکر آمد. درجایی به نام سقاطیه تلافی روی داد. نرسی شکست خورد و بگریخت. تمام آن نواحی بردست اعراب به غارت رفت و بسیاری مردم بدست آنها اسیر شدند. پس از آن درجایی به نام باقیان - نزدیک پاروسا - ابو عبید به جالنوس برخورد. چنانکه باید انتظار داشت درینجا نیز ابو عبید ظفر یافت. جالنوس شکست خورد و بگریخت و ابو عبید بر همه آن نواحی چیره گشت. پس از آن مسلمین باز راه حیره را پیش گرفتند. درین راه دهقانان همه جا تسلیم شدند. همه جا از در صلح و طاعت درآمدند و جزیه دادند. رنگ مبالغه ای که درین روایت هست البته پیدا است. جالب آن است که در هیچ یک از این جنگها کار جز به مراد اعراب تمام نشده است. شاید سبب آن است که این جنگها برخلاف روایات مبالغه آمیزی که در باب حشمت و شوکت نرسی نوشته اند مثل جنگهای خالد در واقع چیزی جز غارت و دستبرد نبوده است. با اینهمه، در برخورد با بهمن جادویه ضعف اعراب که غارتها و دستبردهایی چند آنها را از آن حقیقت غافل کرده بود برملا شد.

این بهمن جادویه بالشکری تازه از تیسفون بیرون آمده بود. در کرانه شرقی فرات، نزدیک محل کنونی کوفه - درجایی به نام قس الناطف - لشکرگاه داشت. جالنوس هم که پیش ازین از دست اعراب شکست خورده بود با این لشکر همراه شد. بهمن جادویه با شوکت و دستگاه عظیم بود و فیلی چند نیز در لشکر داشت. گفته اند - و درین باب جای تردید هست - که درفش کاویان نیز با او بود. از آنسوی ابو عبید

فراز آمد و در کرانه غربی فرات درجایی نامش مروحه لشکرگاه زد. در آن محل بر روی فرات جبری بود. ابو عبید گستاخ وار بالشکر خویش از آن جسر بگذشت. آن سوی جسرین دولشکر جنگی سخت درگرفت. دیدار فیلهایی که در سپاه ایران بود اسبان تازی را می‌رساند. ابو عبید یاران را واداشت تا به فیلان حمله برند و خود به فیل سفید زخمی زد. فیل بشورید و او را با خرطوم در روده بزیر افکند و در پای خویش بمالید. چند کس از دلاوران عرب درین معرکه از حمله پیلان بجان آسیب دیدند. اعراب ترسیدند و در صدد فرار برآمدند. عربی از ثقیف نامش عبدالله بن مرثد که قتل وحشت‌انگیز ابو عبید رئیس ثقیفی خویش را دیده بود و می‌خواست اعراب پای در افشارند و درجای همانند تا انتقام خون ابو عبید را از دشمن بازستانند، بسر جسر رفته آن را برید. سر جسر که بریده شد فرار اعراب شکست خورده دشوار گشت. آن که سر جسر را بریده بود برای آنکه اعراب را به پایداری برانگیزد فریاد برآورد که ای مسلمانان بکوشید تا مگر ظفر یابید و یا مانند آنها که کشته شدند هلاک شوید. اما معرکه چنان گرم بود که در آن گیر و دار کسی به این اخطار گوش نداد. اعراب از پیش دشمن گریخته راه بیابان گرفتند. چون جبری نبود که از آن بگذرند بسیاری به درون فرات افتادند و خفه شدند. گویند مثنی چون دید که مسلمانان راه فرار پیش گرفته‌اند و از بیم تعقیب دشمن خود را به آب هلاک می‌زنند با عده‌یی از یاران خویش دلاورانه در پیش هجوم دشمن ایستاد. فراریان فرصت یافته با کمک بومیان به هر چاره بود جبری دیگر بستند و سلامت از آن گذشتند. در دنبال آنها مثنی و یارانش نیز از جسر گذر کردند. این دلاوری که به مثنی نسبت داده‌اند حاکی از وجود روح حماسه است در اصل روایت. گوئی سازندگان روایت که از سیف بن عمر منقولست خواسته‌اند بار دیگر نام بکرو شیبان را درین واقعه که به یوم جسر معروف است به دلاوری بلند آوازه سازند. با اینهمه چنانکه گفته‌اند هم درین جنگ مثنی مجروح شد. جراحی که از آن بهبود نیافت اما تا چندی بعد که در اثر آن وقایع یافت جنگهایی کرد. درین واقعه جسر نوشته‌اند چهار هزار تن از اعراب هلاک شدند. بعضی در میدان جنگ از پای درآمده بودند و بعضی به آب افتاده بودند. کشتگان ایرانیان را هم گفته‌اند بالغ بر شش یا هفت هزار تن بود. اما در آنچنان واقعه‌یی که مجال شمار و حساب نیست البته بر اینگونه ارقام اعتماد نتوان کرد. گویند بهمن جادویه می‌خواست تا فراریان را دنبال کند لیکن خبر رسید که در

تیسفون باز اختلاف پدید آمده است ازین رو بهمن بی آنکه ازین پیروزی خویش چنانکه باید نتیجه‌ی بگیرد فراریان را فروهشته خود راه تیسفون درپیش گرفت. چندی بعد مهران بن مهربن داد یا مهران بن مازان همدانی را از تیسفون به فرمانروایی حیره فرستادند، بالشکری که تا در آنجا مقیم باشد. واقعه جسر برحسب روایت سیف در ماه شعبان سال ۱۳ هجری روی داد، چهل روزی بعد از واقعه یرموک. اما این تاریخ درست و یا دست کم متفق علیه نیست. بعضی گفته‌اند این واقعه در آخر رمضان سال ۱۳ بود. بموجب خبر ابن اسحاق واقعه جسر در سال ۱۴ هجری روی داد.^{۲۰}

بعد از واقعه جسر آن عده از اعراب که با ابو عبید از مدینه فراز آمده بودند در عراق ماندند و یکسر به مدینه بازگشتند. سخت شرمزده و درحالی که ازین فرار خویش بیش از شکست احساس وحشت و ندامت می کردند. با مثنی که خود در جنگ مجروح شده بود جزعه می اندک نامند و او در همان روزها هنگام عقب نشینی خویش دوتن از سرداران ایرانی را — نامهایشان جابان و بردانشاه — که از لشکر بهمن جادویه جدا شده بودند در الیس به اسارت گرفت و بعد کشت.

اما شکست جسر اعراب عراق و مدینه را سخت ترسناک و شرمزده کرده بود. چنانکه گفته‌اند این فراریان چون به مدینه درآمدند از شرم روی در نهفته به خانه‌ها ماندند. در خانه نیز غالباً آرام نمی یافتند، می گریستند و احساس خفت می کردند. بسیاری گمان می کردند که چون در جهاد پشت به دشمن کرده‌اند، گنهکار گشته‌اند. عمر که آنها را دلنوازی می کرد خود چنانکه از روایت ابو مخنف برمی آید تا نزدیک یکسال دیگر نام عراق را نمی آورد. با اینهمه شکست جسر وی را که در نشر آیین مسلمانی شور و همت نستوه داشت سخت تافته بود. ازین روی از در صد تجهیز و تعبیه برآمد. طوایف بجیله را که از مدت‌ها پیش در سراسر بلاد عرب بین دیگر قبایل پراکنده گشته بودند و جریر بن عبدالله بجلی هم از زمان حیات پیغمبر برای جمع آوری آنها بی نتیجه تلاش کرده بود جمع آورد و با وعده عطاء ربع یا ثلثی از خمس غنائم به همراه جریر و حکمک مثنی روانه عراق کرد. از اهل رده نیز که بسبب یک ارتداد موقت وزودگذر تا این زمان از شرکت در جنگ محروم بودند هر کس را دسترس داشت و او را در

تازه مسلمانان خویش صادق می‌دید به عراق فرستاد. مثنی نیز که خود در حدود ایس بود از آنجا نزد اعراب عراق کس می‌فرستاد و در جنگ با دشمن از آنها یاری می‌جست. در واقع عده‌ی از اعراب عراق نیز دعوت او را اجابت کردند. حتی طایفه‌ی از نمرهم که نصاری بودند بخاطر حمیت عربی با مثنی همراشدند. بدینگونه، در پایان چندماه بعد از وقعه جسر مثنی باز عده‌ی گرد کرد و برای جنگ و غارت ساز و آلت فراهم آورد. چندی بعد خبر عده‌ی نیز که خلیفه به همراهی جریر بن عبدالله به عراق فرستاده بود رسید. موقعی که تقریباً یکسالی از وقعه جسر گذشته بود مثنی بار دیگر در جایی به نام نخیله که نهری از فرات موسوم به بویب از آنجا می‌گذشت با لشکر ایران تلافی کرد. سردار سپاه ایران مهران بن مهران بود و از اعراب، بجیله در فرمان، جریر بود و ربیع در حکم مثنی. با سپاه ایران این دفعه نیز چند زنجیر فیل همراه بود. اما اعراب که با دیدار آن خو گرفته بودند این بار دیگر مثل واقعه جسر از صولت حیوان نهر اسیدند. جنگ سختی روی داد که در آن هر دو طرف پای درفش کردند و داد و دلاوری دادند. مسعود برادر مثنی کشته شد اما اعراب این دفعه قدم باز پس ننهاده. جوانی نصرانی از بنی تغلب در گیر و دار جنگ خود را به مهران رسانید و او را هلاک کرد. بعد بر اسپ او نشست فریاد برآورد که من مرزبان را کشتم. در بعضی روایات کشتن مهران را به کسانی دیگر نسبت داده‌اند. ۲۱ باز جنگ یکچند همچنان دوام یافت تا آنکه سرانجام هزیمت بر سپاه بی‌سالار ایران افتاد. مثنی که خود هنوز از واقعه جسر باز مجروح بود با دسته‌ی از سپاه خویش به سر جسر تاخت و راه بر فراریان گرفت. فراریان در طول فرات پراکنده شدند و بسیاری از آنها به هلاکت رسیدند و عده زیادی نیز اسیر شدند. تعداد کشتگان بموجب روایات بسیار زیاد بود. گویند لاشه‌ها و استخوانهای کشتگان تا زمانی دیر همچنان در آن حدود مانده بود. این جنگ را اعراب «یوم اعشاره» خواندند زیرا بسیار بودند درین آنها کسانی که هریک به تن خویش ده تن یا بیشتر از دشمنان کشته بود. غنیمت بسیار نیز به دست مسلمانان افتاد، از چهاربای و غله و دیگر چیزها. در این روایت که از سیف نقل کرده‌اند البته رنگ سبالغه آشکار است. بنظر می‌آید که آن را به این صورت که هست تا حدی از روی اخبار جنگ جسر ساخته‌اند تا در واقعه‌ی نظیر آن بیش و کم با همان جزئیات شکست جسر را تلافی کرده باشند. بهر حال آنچه درین روایت و دیگر روایات آن ایام راجع به ترتیب و تعبیه صفوف لشکر آورده‌اند بی‌شک از گزارش خالی نیست

و ظاهراً اعراب در آن زمان هنوز با آن عوالم آشنایی نداشته‌اند. باری این واقعه بویب که آن را یوم نخيله و یوم اعشار خوانده‌اند چنانکه از این روایت برمی‌آید تا حدی شکست واقعه جسر را برای اعراب جبران کرد. این واقعه اگر درست باشد باید در اواسط سال چهارده هجری روی داده باشد، یکسالی بعد از واقعه جسر زیرا برای تلافی شکست جسر با توجه به وحشت مسلمانان از مقابله با ایران و با ملاحظه اخبار مختلف که درین باب آمده است زودتر از آن اعراب نمی‌توانستند خود را آماده بدارند.

باری بعد از واقعه بویب باز حدود فرات معرض تاخت و تاز اعراب شد. از حیره تا کسکر و از کسکر تا عین‌التمر و انبار برای مثنی و یارانش میدان غارت و جولان گشت. به آبادیها و شهرهای مجاور تاخت و تاز آغاز نهاد. جریر را به بیسان فرستاد و بشیرین-الخصاصیه را - از بکریها - در حیره گذاشت. آنگاه خود با وجود جراحت که داشت به حدود الیس و انبار تاخت. در انبار مرزبان ایرانی را - نامش پس فرخ - واداشت که تاراه او را بکشاید تا وی به سوق بغداد رود. در واقع در آن زمان در محل بغداد روز بازاری بود که از اطراف برای دادوستد بدانجا می‌آمدند. مثنی با راهنمایی پس فرخ مرزبان انبار بدانجا رفت و نیمروزی به بغداد ریخته غارت بسیار آورد. حتی گویند تا به تکریت تاخت و غنیمت و اسیر فراوان گرفت. دسته‌یی از سپاه او نیز تابه صفین رفت و در آن حدود با اعراب نمر و تغلب که در عهد جاهلیت با طوایف بکرین وائل زدو-خورده‌ها کرده بودند بجنگید و آنها را قتل و غارت نمود. نوشته‌اند که عمر چون ازین واقعه آگهی یافت نپسندید و آنها را بدین کار ملامت نمود.

چندی بعد از واقعه بویب، داستان قادیسیه پیش آمد که بحقیقت سرنوشت دو طرف بدان وابسته بود. این جنگ از حیث نتیجه بسیار اهمیت داشت و در واقع اولین و مهم‌ترین برخورد اسلام بود با ایران. اما بین جنگ بویب و جنگ قادیسیه چه مدت فاصله شد؟ حساب سیف درین باب درست در نمی‌آید. چون مدت کوتاه چند ماه معدود که او بین این دو جنگ قرار داده است. بهیچ وجه برای تعبیه مقدمات و تهیه تجهیزات چنین جنگی کافی بنظر نمی‌آید. بموجب روایات واقندی و بلاذری، بین این دو جنگ هیچ‌ماه

فاصله بود و جنگ قادسیه باین حساب در اواسط سال ۱۶ هجری اتفاق افتاد. الیاس نصیبینی هم وقوع جنگ قادسی را در ژوئن ۶۳۷ میلادی ضبط کرده است که برابر می شود با جمادی الاولی سنه ۱۶ هجری. در واقع سیف بن عمر چون واقعه یرموک را بخط در جمادی سال سیزدهم هجرت ضبط کرده است ناچار شده است تاریخ جنگ قادسیه را هم جلوبیندازد. حق آنست که واقعه یرموک در اواخر تابستان سال ۱۵ هجری اتفاق افتاده است و جنگ قادسی چندماه بعد از آن، در سال شانزدهم هجرت با این حساب البته بین بویب و قادسیه تقریباً هیجده ماه فاصله می شود که در آن مدت فرصت آن هست که مثنی چنانکه در روایات آمده است در حدود بغداد و تکریت تاخت و تازهای کرده باشد و عتبه بن غزان هم چنانکه نوشته اند به نواحی بصره و اهواز دستبرد زده باشد. در صورتیکه صاحب روایت سیف بن عمر برای همه این وقایع که ذکر کرده است فرصت و مدت کافی در نظر نگرفته است و تمام این وقایع را در مدتی اندک آورده است. از اینجا بخوبی برمی آید که در ترتیب وقایع و تاریخ و توالی آنها روایات واقعی و مدائنی بر آنچه سیف نقل کرده است برتری دارد و بهر حال بعد از واقعه بویب جنگ قادسیه مهمترین حادثه بی بود که در برخورد بین مسلمین و لشکر ایران روی داد و در حقیقت همین جنگ بود که تکلیف را تقریباً یکسره کرد و پیروزی مسلمانان و شکست ایرانیان را محقق ساخت.

گویند چون سوید بن قطبه عجلی^{۲۲} از تاخت و تازهای که مثنی بعد از عزیمت خالد به شام در نواحی حیره کرده بود آگاه شد، براو رشک برد و در صدد برآمد که او نیز از حریف بازپس نماند و در حدود ابله و بصره که از چندی پیش بیکار مانده بود دستبردی نزند و غارتی فراچنگ آرد. بعد از آگاهی از وقعه بویب نامه بی نوشت به عمر و از او برای حمله و دستبرد به نواحی بصره دستوری و یاری خواست. شریح بن عامر هم که خلیفه فرستاده بود در بین میان کشته شد. پس از آن خلیفه عتبه بن غزوان مازنی را با عده بی اندک از مدینه بفرستاد و به سوید نیز نوشت که در فرمان عتبه باشد. عتبه در ربیع اول یا ثانی سال ۱۷ هجری با عده بی که گفته اند از پانصدتن در نمی گذشت به حدود ابله و بصره آمد. یک دو جا پادسته هایی از سرزداران ایران برخورد. در زد و خورد هایی که روی داد غنیمتهایی بدست آورد. خاصه در جاهایی که لنگرگاه و گذرگاه کشتیهای بازرگانی بود غارت هنگفت کرد. در ابله و درجایی که بصره بنا شد دستبردها زد و پیروزیها یافت. از آنجا به مذار رفت. مرزبان آن را بگرفت و گردن زد. پس از آن به

دشت میسان آهنگ کرد و بعد از فتح آنجا ابرقباد را نیز در همان حدود یگشود. این زد و خورد های کوچک که غارت و غنیمت بسیار همراه داشت، اعراب را بسوی بصره کشانید. چندی بعد عتبه از مردستوری خواست تا به مدینه باز آید. عمر دستوری بداد و عتبه به جای خویش مغیره بن شعبه را در آن ثغر بنشانید و خود به مدینه بازگشت. مغیره نیز یکچند در آنجا کروفری کرد. از جمله میسان را فتح کرد و مرزباننش را مغلوب نمود. بعد واقعه قادسیه پیش آمد و مغیره به سپاه سعد بن ابی وقاص پیوست و ابوموسی اشعری به جای او بدان حدود آمد.^{۲۳}

باری واقعه قادسیه در تاریخ جنگهای ایران و عرب اهمیت بسیار دارد و بسبب همین اهمیت، تاریخ آن در روایات مختلف رنگ حماسه گرفته است. پهلوانان افسانه ای عرب مثل قعقاع بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و ابومحجن ثقفی هر یک بنوعی در آن معرکه وارد شده اند و برای دلآوریهای هر یک قصه هایی ساخته اند که بی شک همه مجعولست اما جعل آنها حاکی از اهمیت این فتح در نزد اعراب بشمار می آید.

داستان این جنگ قادسیه نیز مثل هر جنگ دیگر ملال انگیزست خاصه که در باب اسباب و مقدمات آن هم آنچه در روایات آمده است آکنده از خلط و اشتباه افتاده است. بموجب روایت سیف که همواره مشحون از خلط و مبالغه است در آن هنگام که اعراب مثنی بعد از واقعه بویب در سواد عراق و در حدود فرات و دجله تاخت و تازمی کردند در تیسفون باز بر سر قدرت و سلطنت نزاع در کار بود. بین رستم با فیروزان اختلافی در گرفته بود. در پایان این اختلاف سلطنت زنان را خاتمه دادند و جوانی را از تخمه کسری، نامش یزدگرد، بر تخت نشاندند. این یزدگرد پسر شهریار بن کسری بود و از قتل عامهای وحشتناک مکرر که طی چند سال خاندان ساسانیان را از اولاد ذکور خالی کرده بود بر حسب اتفاق نجات یافته بود. هنگام جلوس بیست و یک سال داشت و این تغییر سلطنت خون تازه ای در عروق فرسوده ملک دوآید. مرزبانان و بزرگان که پیش از آن همه دم از اخلاف سی زدند سربه فرمان آوردند. ایرانیها قلعه ها و آبادیهای سرحدی را از اعراب بازستاندند. در حدود سواد و فرات، دهقانان دوباره قدرت گرفتند و اعراب را براندند. مثنی چاره ندید جز آنکه به حدود ذی قار در حاشیه صحرا باز پس نشیند و گزارش این احوال که به مدینه رسید عمر را سخت نگران کرد. درین روایت آنچه در باب شوریدن دهقانان سواد بر این مهمانان

ناخوانده دشت تازیان است باید درست باشد و شک نیست که در هر زمان این دهقانان فرصت بدست می آورده اند بر تازیان می شوریده اند و حتی شاید هر یک از آنها اگر عربی بزور در خانه اش فرود آمده بود چون فرصت بدست می آورده است او را هلاک می کرده است^{۲۴} و درین نکته نیز که جسارت مثنی در اقدام به غارت و تاراج آبادیهای سرحدی ایران بسبب آگاهی او از آشفتگی احوال تیسفون بوده است شک نیست لیکن اینهمه در واقع مدتها قبل از این زمان روی داده بود و خیلی پیش از شروع جنگ قادسیه، حتی در زمانی که هنوز ابوبکر به خلافت ننشسته بود بزدگرده سلطنت رسیده بود و اختلافات داخلی پایان پذیرفته بود. احتمال دارد که مقدمات و اسباب شروع غارتهای مثنی و سوید را یکبار دیگر درین روایت تکرار کرده اند. باری بعد از وقعه بویب عمر که بخاطر نشر اسلام، و شاید تاحدی جهت تهیه کاری برای ییکاران، از اول خلافت خویش خیال راه انداختن جنگهای تازه داشت بدون فوت وقت در صدد جمع و تجهیز سپاه برآمد. از تمام قبایل عرب برای جنگ با «فرس» باری خواست. حتی خود او در محرم سال چهاردهم هجری از مدینه بیرون آمد و در نزدیک آبی به نام صرار اردو زد. بدین قصد که مگر به تن خویش بالشکر مسلمانان بدین جنگ آهنگ کند. اما در مشورت که با بزرگان قوم کرد ازین قصد باز آمد.

پس سعد بن ابی وقاص را که از یاران و خویشاوندان رسول بود و در آن هنگام عامل زکوة بود درین هوازن، به خواست و به فرماندهی سپاه مسلمانان برگزید. این سپاه که بدین جنگ نامزد گشت نخست بیشترش از یمانیها بود. اینها زنان و کودکان خویش نیز همراه داشتند و می خواستند به شام روند. عاقبت به اصرار تن بدین سفر که بس خطرناک می نمود در دادند. سعد با این عده براه افتاد. گویند تعداد این دسته که از حدود مدینه همراه سعد بیرون آمدند چهار هزار کس بود. چهار هزار تن دیگر نیز بعد از حرکت او هم از مدینه گسیل گشت. در منزل زرود نیز که سعد یکچند آنجا مقام کرد چهار هزار تن از تمیم و سه هزار تن از اسد بدو پیوست. منزل بعد شراف نام داشت که در آنجا بقایای لشکر عراق که با مثنی بودند به او پیوستند. اینها روی هم رفته عبارت بودند از چهار هزار تن از قبیله بکر، دو هزار کس از قبیله و دو هزار تن از قضاعه و طی. در شراف هزار و هفتصد تنی هم از اعراب کنده در تحت فرمان

اشعث به وی پیوست. از آنجا سعدراه قادسیه را برداشت و سپاه خود را در آنجا بداشت. بدین حساب سپاه او درین هنگام به بیست و چهار هزار و هفتصد تن می رسید. بموجب روایت دیگر جمع همراهان سعد در پایان جنگ قادسیه از سی هزار نیز فزونتر بود. باری، این ارقام از مبالغه خالی نیست و تعداد واقعی این لشکر شاید خیلی کمتر ازین رقم بوده است. بهر حال راجع به تعداد سپاه فریقین این ارقام که در روایات آمده است تا حدی گزاف می نماید. اهمیت و عظمت نتیجه فتح قادسیه ظاهراً سبب شده است که ناقلان روایات و اخبار خواسته اند جزئیات جنگ و عدت و عده طرفین را نیز — به نسبت اهمیت نتیجه — بيفزایند و ازین رو رفته رفته در تعداد سپاهیان مبالغه کرده اند. بموجب روایت ابو عوانه روی هم رفته هفت هزار عرب بوده اند در مقابل سی هزار ایرانی در صورتیکه مطابق روایت ابن اسحاق در برابر شش هفت هزار عرب شصت هزار ایرانی بوده اند. بلاذری تعداد اعراب را نه تا ده هزار شمرده و شماره ایرانیان را به یکصد و بیست هزار رسانیده است اما سیف بن عمر که نیز مثل بلاذری تعداد ایرانیان را یکصد و بیست هزار نوشته است عده مسلمانان را به سی هزار و هفتصد کس آورده است. این ارقام البته همه مبتنی بر ظن و گمان است و مخصوصاً در اخبار بلاذری و سیف رنگ مبالغه آشکار است لیکن شک نیست که درین جنگ نیز درست مانند جنگهای دیگری ازین گونه فاتحان بیشتر بسبب قوت معنوی و تفوق اخلاقی غالب آمده اند و قلت عده مانع از آن نشده است که بر یک سپاه انبوه — اما متزلزل و مردد — قائق آیند.

باری سعد بن ابی وقاص که به عراق آمد، بشی وفات یافت. گویند مرگ او هم از اثر آن جراحت بود که در جنگ جسر برد و رسیده بود. سعد در راه هر چه توانست غارت و دستبرد کرد. در اطراف عذیب نزدیک حیره دسته ای از لشکریان او موکب عروسی را که متعلق به دختر آزاده مرزبان حیره بود غارت کردند و عروس را با عده ای از مردان و زنان آزاد اسیر کردند و مال و جهیز فراوان به غنیمت گرفتند. عاقبت هم در نزدیک حیره، در جایی بنام قادسیه فرود آمدند و لشکرگاه زدند. در قادسیه توقف مسلمین دراز کشید. گفته اند به اشارت و دستور خلیفه برای این توقف طولانی از پیش پاره ای اسباب و وسایل فراهم آمده بود. خوردنی را گاهی از بازارهایی که بطور منظم در آبادیهای آن حدود تشکیل می شد تهیه می کردند و گاه نیز به اطراف دستبرد می زدند و به غارت و ستم از مردم چیز و چهارپای می ستدند. البته این گونه تجاوز و تعدی در آن

روزگاران اختصاص به سپاه گرسنه عرب نداشت. در همان ایام یک وقت عده‌یی از لشکر ایران هم در حدود یرس نزدیک ساباط مداین مست شدند و به جان مردم افتادند. اسوال مردم را ربودند و حتی بزنها تجاوز کردند. چنانکه داد مردم درآمده به شکایت نزد رستم رفتند. رستم هم برآشفتم و تجاوز کاران را ملامت و تنبیه کرد. ۲۰ باری توقف اعراب در حدود قادسیه دراز گشت و تاخت و تاز آنها در اطراف برای مردم موجب ملال شد. مردم به یزدگرد شکایت بردند و از طول مقام اعراب و از تعدی و گزند آنها بنالیدند و تهدید کردند که اگر شاه به دفع اعراب نکوشد آنها ولایت را هم بدست خویش به عرب خواهند داد. یزدگرد که ظاهراً در شروع جنگ با این اعراب در تردید بود و قابوس بن قابوس نواده منذر معروف را به آن حدود فرستاده بود که مگر اعراب را به ایران مایل کند عاقبت تصمیم گرفت لشکر به دفع آنها گسیل دارد. پس رستم را خواست و او را به مقابله اعراب نامزد کرد.

رستم جنگ را مصلحت نمی‌دید و گمان می‌کرد اعراب از گرسنگی و تنگی و بی‌برگی خود ناچار باز خواهند گشت. می‌پنداشت که اگر دفع تجاوز آنها لازم آید باده‌ها بی چند از طایفه سپاه که با جالنوس نام فرستاده آید آن مهم حاصل تواند شد. اندیشه داشت که اگر جنگ روی دهد و کار به مراد بر نیاید ضعف و پیریشانی ملک آشکارا خواهد شد و عرب گستاختر و خیره‌تر خواهد گشت. اما یزدگرد اصرار کرد که جز جنگ چاره نیست و گویند رستم را تهدید کرد که اگر به جنگ عرب نرود شاه به تن خویش دست بدین کار خواهد زد. رستم ناچار پذیرفت، اما با اکراه و ییمیلی تمام. گویی مرنوشت عنان اسب او را گرفت و به میدان جنگ کشانید. از تیسفون بیرون آمد و مقابل آن در جانب دیگر دجله در شهری بنام ساباط که از بلاد مدائن بود و ایرانیها آن را بلاش آباد می‌خواندند لشکر گاه زد. گویند سی زنجیر فیل داشت و صد و بیست هزار لشکری. درین این لشکر بروایت سبتوس چند هزار ارمنی هم دیده می‌شد. آورده‌اند که درفش کاویان نیز با رستم بود. لیکن وی نه امیدی به نتیجه جنگ داشت نه اعتقادی به شروع آن. ازین رو چون جنگ با عرب را برای ایران بیفایده و شاید موجب خطری دید از شروع آن اجتناب داشت. ظاهراً گمان می‌کرد اعراب بیابان را در پیش روی دارند و همواره بعد از شکست بدانجا می‌گریزند و باز برمی‌گردند. ازین رو جنگ با آنها برای ایران جز

اتلاف جان و مال سپاه نایبمی ندارد، بدین سبب میخواست بدون جنگ آنها را راضی کند و برگرداند. تردید او در شروع جنگ و اصرار او در مبادلهٔ سفرا و در ادامهٔ مذاکرات هم بی‌شک بهمین قصد بود. گمان می‌کرد اگر اعراب را با صلح و پیمان خرسند کند و بازگرداند از شروع جنگ که با آن پریشانیها و نارضائیها فرجام آن روشن نبود جلومی‌گیرد و مملکت را از خطر زوال و با آشوب و تزلزل حفظ می‌کند. باری از مایاط رستم به جانب حیره و دیرالاعور کشید و در قادیسیه، در جایی بنام عتیقی فرود آمد و خرگاه زد. بیش از چهار ماه دولشکر در مقابل هم بودند اما از شروع جنگ اجتناب می‌کردند. درین مدت سعد زوجهٔ مثنی را بزنی گرفت و آسود. نیز از قادیسیه همواره با خلیفه در مدینه نوشت و خواند می‌کرد و در کارها با او مشورت می‌کرد و از او دستور می‌گرفت. رستم نیز با لشکر خویش در آنسوی می‌آسود و می‌کوشید تا مگر از راه گفت و گو و عهد و پیمان راه‌حلی برای این قضیه بیابد و کاری جنگ بگذرد چنانکه یک‌روز در روی جبری که در عتیقی بر روی آب بسته بودند رستم با فرمانده طایفه مسلمین برخورد و از او خواست که اعراب نزد وی بیایند و مقصد واقعی و اصلی خود را که از این لشکر کشی دارند برای وی روشن دارند. در دنبال این برخورد بود که مغیره بن شعبه و چند کس دیگر به درگاه او فرستاده شدند. این فرستادگان مکرر نزد او آمدند و رفتند و کوشیدند تا مقصود مسلمین را به او حالی کنند. در اصل رفت و آمد این فرستادگان البته تردید نیست. چون رستم بی‌شک می‌خواسته است از مقاصد اعراب آگاهی درست حاصل کند تا نوعی آنها را خرسند دارد و شاید اگر دست دهد یأسانی شرانها را کفایت کند. با اینهمه در جزئیات گفت و شنود رستم با این فرستادگان ناقلان روایات شاخ و برگها افزوده‌اند که بی‌گمان از مبالغه و گزاف خالی نیست. حتی گفته‌اند دسته‌یی از این فرستادگان به تیسفون در درگاه یزدگرد هم رفته‌اند و با شاه ساسانی گفت و شنودها داشته‌اند. بموجب روایات دیگر گزارش تمام کارهای رستم بی‌توقف و برقرار همواره از قادیسیه به درگاه یزدگرد می‌رسیده است و در هر لحظه شاه از همهٔ گفت و شنودهای او با اعراب آگاه بوده است.^{۶۶} در هر حال، هر چند این رفت و آمد فرستادگان بی‌شک وقوع یافته است آنچه از گفت و شنود طرفین در روایات آمده است موثق نیست. با اینهمه این روایات طرز فکر طرفین را دربارهٔ آن گفت و شنودها تا حدی روشن می‌کند و ازین رو قابل توجه است.

باری، در طی این مذاکرات، اعراب رستم و لشکر او را دعوت می کردند که یا اسلام آورند و یا جزیه بپذیرند و اگر از این دو پیشنهاد هیچ یک را قبول ندارند آماده جنگ باشند. این اعراب که به درگاه رستم می آمدند گستاخ و بی پروا بودند، ساده و بی پیرایه سخن می گفتند، و آثار ایمان و تصمیم در اطوار و حرکاتشان دیده می شد. سخنهاى درشت می رانندند، تشریفات و آداب ظاهری را به چیزی نمی گرفتند، با امید و غرور پیش می آمدند، از نیزه و شمشیر حرف می زدند، و بی ترس و بی ملاحظه به دین خویش می بالیدند. در آن زمان چنانکه از روایات برمی آید در دستگاه رستم نیز مثل درگاه یزدگرد ورود نمایندگان و فرستادگان بیگانه با تشریفات خاص همراه بود. شاید نه با آن شکوه و جلالتی که در روایات خداینامه ها آمده است و خالی از رنگ و نگار شاعری و حماسه سرایی نیست. اما چون بهر حال رستم فرمانروای خراسان بود، در آن دوره ضعف و انحطاط سلطنت، می توانست برای خود تجمل و دستگاه شاهانه بیاراید. ازین رو حتی در میدان جنگ مثل پادشاه بر تخت فرمانروایی می نشست است و در هنگام ورود، فرستادگان بزرگان و نام آوران سپاه با جابه های فاخر و با کفش زرین و با طوق و گوشوار گرد او می ایستاده اند. سواران با آرایش و سلاح خاص بر سر راه صف می زده اند و فرستاده را با تشریفات نزد سپهسالار می برده اند. چنانکه از روایات سیف و دیگران برمی آید کسانی از عرب که در این ایام به عنوان نماینده نزد رستم می آمده اند از همانجا که وارد لشکرگاه ایران می شده اند ناچار می بوده اند تن بدین گونه تشریفات در دهند و غالباً در اجراء این تشریفات خود را مثل یک اسیر در قید و بند می دیده اند. پیداست که چون اعراب با این تشریفات آشنایی نداشته اند، دیدار آنها برای کسانی که حتی در تیره ترین روزهای شاهنشاهی ایران به این آداب دانی زیاده پایبند می بوده اند مایه ریشخند می شده است. چنانکه ورود آنها با لباس ساده و ژنده عربی و با رفتار خشن و ناتراشیده بدوی نیز در تیسفون که مردم آن مکرر پیش از آن ورود فرستادگان روم و هند و چین و ترک را با تشریفات و آداب باشکوه ظاهری دیده بودند مایه شگفتی و حیرت می شد. سپاهیان رستم که این فرستادگان ژنده پوش را بر درگاه سپهسالار در رفت و آمد می دیدند آنها را درخور تحقیر می یافتند. نیزه های ایشان را به دوک پیرزنان تشبیه می کردند و می خندیدند. شمشیرهایشان را بسبب آنکه غلافهایشان فرسوده و کهنه است درخور ریشخند می دیدند. وقتی فرستاده بی به درگاه رستم می آمد لشکر او را غرق در سلاح

می یافت. خود او را بر تخت زرین می دید که تاج بر سر نهاده بود و پربالشیهای زربفت تکیه کرده. سوارانش را با جامه های گران بها می دید پرفرشهای هنگفت ایستاده. دیدار این احوال برای هر دو طرف تماشایی بود. درست است که پیش از آن مکرر بین اعراب و ایرانیان تلاقی روی داده بود اما در آن تلاحیها اعراب باده های از لشکریان مرزی ایران برخوردار کرده بودند که سردارهاشان هرگز جلال و شکوه رستم را به خواب هم ندیده بودند. لیکن این بار سازویرگ و فروشکوه لشکر سپهسالار ایران دیده ها را خیره می کرد. عرب که از این گونه شکوه و جلال چیزی ندیده بود وقتی به درگاه رستم می آمد درشت و ناتراش می نمود. بانیزه باریک و شمشیر فرسوده خویش از راه درمی رسید و با سادگی و بیقیدی شتر را نزدیک تخت رستم می بست. گاه بربیزه تکیه می داد و گستاخ وار چنان باشور سخن می گفت که آهن بن نیزه اش فرش زربفت سپهسالار را سوراخ می کرد. وقتی دیگر بی حشمت و تکلف پیش می رفت و بی آنکه حرمت و مرتبه سپهسالار را رعایت کند پیش او بی هیچ دستوری می نشست. این گستاخیها البته همواره ناشی از سادگی و آداب ندانی نمی بود. در بعضی موارد عمدی و برای فروشکستن حرمت و حشمت «فرس» می بود. مکرر ملازمان رستم این فرستادگان را که از حد ادب خارج می شدند و ادار به رعایت حرمت و ادب می کردند. اما سادگی اطوار و بی پیرایگی سخنان آنها هر چند نزد ایرانیان خالی از محرابت نبود لیکن بهر حال در نفوس آنها تأثیر می نهاد.^{۱۷}

درین رفت و آمدها از جانب اعراب هرنوبت رسولی دیگر می آمد و سعد یک کس را دونوبت نمی فرستاد. روزی رستم به یکی از این رسولان گفت سبب چیست که امیر شما در هرنوبت فرستاده بی دیگر گسیل می دارد و یک کس دونوبت برسالت نمی آید؟ رسول گفت سبب آنست که امیر ما در رحمت و زحمت میان سپاه انصاف می دهد و روا نمی دارد که یک کس را دوبار زحمت دهد و دیگران آسوده باشند. این برابری و برادری که برای مسلمانان عادت بود در سپاه ایران که حتی از حیث خوردنی و پوشیدنی نیز بین آنها تفاوت مراتب وجود داشت بی شک درخور توجه و تحسین می نمود. حتی گفته اند رستم از ملاحظه این احوال نمی توانست از اظهار ستایش و شگفتی خودداری کند. ربیع بن عامر که برسالت آمد با بزرگان و نام آوران درگاه رستم گفت و شنود سخت کرد و گفت شما ایرانیان کار خور و نوش را

بزرگ گرفته‌اید و ما آن همه را به چیزی نمی‌داریم. مغیره بن شعبه، که در نزد رستم چنانکه باید رعایت ادب نکرد، چون مورد ملامت ملازمان رستم شد گفت: از ما تازیان هیچ کس دیگری را بنده نیست، گمان کردم شما نیز چنین باشید. اگر برسپهبد فروتنی لازم بود باید از اول به من می‌گفتید که بعضی از شما بندگان برخی دیگریند. بموجب روایات ابن اسحاق، وقتی این مغیره به درگاه رستم آمد رستم وی را گفت شما تازیان در سختی ورنج بودید و نزد ما به سوداگری و مزدوری و گدایی می‌آمدید؛ چون نان و نعمت ما بخوردید رفتید و یاران و کسان خویش نیز آوردید. مثل شما با ما داستان آن مردست که پاره‌یی باغ داشت روزی رویاهی در آن دید گفت بکرویه را چه قدر باشد و باغ مرا از آن چه زیان آید؟ او را از باغ تراند. پس از آن رویاه برفت و رویاهان گرد کرد و به باغ آورد. باغبان پیامد و چون کار بدانگونه دید در باغ فراز کرد و رخنه‌ها پر بست و رویاهان را تمام بکشت. گمان دارم آنچه اکنون شما را نیز بدین سرکشی واداشته است سختی ورنج است. شما را نان و جامه دهیم، بازگردید و بیش مایه آزار ما نشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی و بدبختی ما آنچه گفتی بدتر از آن بودیم. تا پیغامبری در میان ما آمد و حال ما دیگر شد. ما را فرمان داد که شما را به دین حق بخوانیم یا باشما بیکار کنیم. اگر بپذیرید بلاد شاهم شماراست و ما جز با دستوری شما اندر آن نیاییم و گرنه باید جزیه دهید یا بیکار کنید تا فرجام کار چه شود؟ رستم برآشفته و گفت هرگز گمان نمی‌کردم که چندان بزیم تا چنین سختی بشنوم... نظیر این گفت و شنودها را نیز گفته‌اند بین فرستادگان عرب بایزدگرد روی داد.^{۲۸}

باری وقت آمد این فرستادگان دراز شد و در این گفت و گوها سخنهاى تند رد و بدل گشت. حاصل آن شد که رستم برخلاف میل قلبی در شروع حمله دیگر تأخیر و تردید روا ندید. فرستادگان عرب را بخشم براند و آنها را تهدید کرد. پس از آن در صدد برآمد تا از آب بگذرد و به دفع و طرد دشمنان پردازد. اما چون مسلمانان سرجسر را فرو گرفته بودند رستم فرمان داد تا از گل و نی سدی بر عتیق ساختند. این سد هم شبانه پرداخته شد و روز بعد سپاه رستم از آن گذشت. در یک روز دوشنبه

جنگ آغاز شد و چند روز طول کشید. هر روزی هم نزد عرب چنانکه رسم قدیم قوم بود نام دیگر یافت: یوم ارمات، یوم اغواث، یوم عماس و یوم قادیسه. درتوالی و ترتیب این نامها البته روایات اختلاف دارند. چنانکه درین باب هم که از این ایام هر یک در کدام یک از روزهای هفته اتفاق افتاده است نیز درین روایات اتفاق نیست. در هر حال مقارن شروع جنگ در پیش صف مسلمانان نخست قرآن خواندند از آیات انفال و مسلمین را به جهاد تشویق کردند با وعده بهشت و نوید غنیمت. آنگاه یکه تازان از هر دو جانب فراز آمدند و در پیش دو سپاه به یکدیگر درآویختند. پس از آن برای دفع فیله‌ها که موجب آسیب باعراب شده بود باران تیر از جانب آنها آغاز گشت و یکچند از هر دو جانب این تیرباران دوام داشت. ایرانیان در آغاز کار وقتی اعراب را با آن کمانهای دوک مانندشان می‌دیدند فریاد برمی‌آوردند: دوک، دوک؛ و تیراندازان تازی را استهزاء می‌کردند^{۲۹} آخر دسته‌های مخالف در یکدیگر افتادند و جنگ سخت کردند. شب دولشکر را از یکدیگر جدا کرد و چون صبح فراز آمد تیمار مجروحان و دفن کشتگان لازم گشت. به دستور سعد، زن‌ها که مسلمین همراه خویش آورده بودند، به کار تیمار خستگان پرداختند و مردان به کار تدفین کشتگان. خود سعد نه براسب نشست و نه به میدان جنگ آمد. بلکه در تمام مدت جنگ بر وساده‌یی بروی در افتاده بود و از منظر میدان جنگ را از دور تماشا می‌کرد. بسبب عرق النساء و بقولی بسبب دملی که بران داشت نمی‌توانست بنشیند و ازین رو براسب هم نشست. همین نکته سبب شد که بعضی از اعراب او را به بددلی و ترس منسوب دارند و نیش ریشخند و طعن و هجو نثارش کنند. حتی سلمی زن بیوه مثنی هم که سعد بعد از وفات مثنی او را بنکاح خویش در آورده بود بر او بسبب این کناره‌گیری که از ورود در معرکه نمود سلامت کرد و جلادت و شجاعت شوهر پیشین خود را به رخ او کشید. آیا چنانکه اعراب و حتی شاید این زن پنداشته بودند، سعد رنجوری را بهانه کرده بود تا از گزند جنگ ایمن بماند یا اینکه او نیز مثل رستم سردار سپاه ایران از فرجام این جنگ پرخطر اندیشه داشت و در دل می‌خواست که از ارتکاب آن احتراز کرده باشد؟ حق آنست که عمر با سختگیری‌هایی که درین گونه موارد نشان می‌داد اگر گمان تقصیر یا قصوری در حق سعد می‌برد بی‌شک او را بدان سبب تنبیه و عقوبت می‌کرد. باری درین جنگ صفوف سپاه ایران در کنار عتیق بود و صفوف

مسلمانان بردیواری که پشت قلعه قدسی واقع بود تکیه داشت و از بالای همین قلعه بود که سعد منظره میدان جنگ را تماشا می کرد. روز بعد چون صفا آراسته شد و هنگام شروع نبرد در رسید مطابق روایات سیف از گرد راه یک دسته ده نفری به کمک اعراب رسید و بلافاصله همچنان دسته های ده نفری در پی هم فراز آمدند و به سپاه مسلمین می پیوستند. این کمک ناپیوسته که در واقع موجب استظهار سپاه عرب و تاحدی سبب نگرانی سپاه ایران می توانست شد برحسب روایت سیف عبارت بود از دسته هایی از اعراب عراق که همراه خالد به شام رفته بودند و اینک بعد از فتح دمشق به دیار خود باز می گشتند. گفته اند قعقاع بن عمرو تهرمان نام آور تمیم در رأس آنها بود و آنها را برای تلافی شکستهای سابق به جنگ با ایرانیان برمی انگیزخت. درین روز که دومین روز جنگ بشمار می آمد مطابق این روایات قعقاع دلاوریهای بسیار از خود نشان داد. حتی گفته اند چون حیل او در طرز ورود به اردوی سعد تاحدی در قلوب ایرانیان تأثیر کرده بود روز بعد نیز همان کار را کردند. بدینگونه که اول نهانی از لشکر مسلمانان جدا شدند و بعد دسته دسته مثل روز پیش به لشکرگاه مسلمین پیوستند و چنان فرا نمودند که گویی باز مدد تازه می در رسیده است. لیکن دسته ی دیگر هم از بقایای همین سپاه خالد به همراه هاشم بن عتبّه برادرزاده سعد از راه رسیدند و به اردوی سعد پیوستند. در صحت این اخبار سیف البته جای تأمل است چون خالد در هنگام عزیمت به شام از عراق جز بالشکری اندک نرفت. مع هذا در روایت ابن اسحاق ازین اعراب عفتصد تن قبل از شروع جنگ و هزارتن بعد از خاتمه آن به قادیسیه آمدند. نام قعقاع بن عمرو هم در این روایت ابن اسحاق نیامده است. ^{۲۰} در واقع ذکر این پهلوان تمیم در روایات سیف مکررست. درین روایات قعقاع بن عمرو در بیشتر جنگها در جزیره، در عراق و در شام حاضرست و حدیث پهلوانیها و دلاوریهایش هم در اشعاری که به خود او منسوبست و غالب آنها مجعول به نظر می رسد آمده است از قراین برمی آید که درین روایات سیف بن عمر که خود تمیمی و از بنی اسد بوده است بیشتر به نقل مفاخر و قصص تمیم نظر داشته است. باری روز بعد نیز هر دو طرف بسختی پای فشردند. از تیغون پیوسته برای ایرانیان هم دستور می رسید و هم کمک. شب که فراز آمد نیز همچنان جنگ دوام داشت. از طرفین هیچ کس یک لحظه نیاسود. این شب را لیلۃ الهیریر خوانده اند، چنانکه بعدها در جنگ

صفین نیز یکشعب به همین عنوان مشهور شد. فردا باز تا نیمروز همچنان جنگ دوام داشت: جنگهای تن به تن، جنگهای گروهی، جنگ با شمشیر، جنگ باتیر. رستم خود درین چندروز به تن خویش جنگ کرده بود و برتن زخم بسیار داشت. درین هنگام از خستگی زیر سایبان خویش برتخت نشسته بود و سی آسود. ناکهان بادی تند از کنار بیابان برخاست. گرد و غبار و شن و ریگ صحرا را به چشم و روی خسته سپاه ایران ریخت. ستون بعضی خیمه ها را از جا کند و ساییانی را که رستم در زیر آن ازگرمای و خستگی فراوان آسوده بود از جا برآورد و درنهر افکند. آشوب و ترس در سپاه ایران افتاد و اعراب به لشکرگاه ایران ریختند. در آن گیر و دار ریگ و طوفان، عربی قصد جان رستم کرد. رستم در سایه چارپایی چند که بارهای گران داشتند نشسته بود. عرب طناب یک استر را برید. آن بار که بر استر بود فرود افتاد و بر پشت خسته رستم رسید و عرب خود برجست و او را ضربتی زد. رستم پای عرب را با چوبه پیکان به رکاب دوخت و بعد خود را به آب زد. عرب نیز که گویی او را شناخته بود خویشتن به آب افکند، در آب پای رستم را بگیرت و از آب برکشید. سپس خنجر برآورد و سرش را برید. تنش را هم زیر دست و پای استران رها کرد. پس از آن این عرب نامش هلال بن علفه بر بالای برآمد. بانگ برآورد که قسم به خدای کعبه رستم را کشتم. اعراب به گرد او روی آوردند اما از طوفان و شن او را نمی دیدند. با کشته شدن رستم، در قلب سپاه ایران شکست افتاد. عده بی راه هزیمت پیش گرفتند و عده بی دیگر همچنان در جنگ پای می افشردند و تا پای مرگ می ایستادند. جالنوس بادسته بی از همراهان راه گریز پیش گرفت. درفش کاویان بنست خزارین خطاب افتاد و اعراب آن را به سی هزار درهم از او باز خریدند. گفته اند بهای واقعی آن یک میلیون و دویست هزار بود. غنیمت که به جنگ عرب افتاد بسیار بود زیرا لشکرگاه رستم از هرگونه خواسته و تجمل شاهانه بهره داشت. فراریان را هم دنبال کردند و جالنوس را نیز کشتند. رخت و بنه کشتگان و اسب و مال آنها همه به غارت اعراب رفت. در جنگ از هر دو طرف بسیار کس کشته شد. عده بی بسیار نیز اسیر شدند. گویند شکست خوردگان بسختی خود را باخته بودند. یک عرب گاه یک تن از این اسیران را به اشارت پیش می خواند و می کشت، گاه حتی سلاح او را می گرفت و هم با آن وی را به قتل می آورد. گاه دوتن را پیش می خواند و وامی داشت یک تن دیگری را بکشد. حتی گویند

— و بالغده بی شیرین استس جوانی از نخع هشتادتن از آزادگان را به اسیری گرفته بود.^{۳۱} در همین جنگ اخیر گویند از ایرانیان بیش از ده هزارتن کشته شد و این غیر از شماره کسانی بود که در روزهای پیش کشته شده بودند. از اعراب نیز تنها در «لیلة الهیر» و «یوم قادسیه» بیش از شش هزار نفر بقتل آمده بود. این ارقام را از هر دو جانب البته باید با احتیاط پذیرفت و در آن گیرودار و آشوب که را پروای حساب و شمار می توانست بود؟

سعد چون از کار قادسیه پرداخت دوباره در همانجا ماند. دستور عمر رسید که زنان و کودکان را با عده بی از لشکریان در «عتیق» بگذارد و خود با سایر لشکر آهنک مداین کند. اما خلیفه مقرر کرد که از هر غنیمت که بدست آید بهره آنان را نیز که با زنان و کودکان عرب در عتیق می مانند فراموش نکند. وقتی مقدمه سپاه سعد به جایی — نامش برس — که در سرزمین بابل بود رسید سرداری از ایرانیان — بصیهری (و بسپوهر؟) نام — با عده بی از لشکر خویش راه بر آنها بگرفت اما کاری از پیش نبرد، به سوی بابل گریخت، و در راه کشته شد. در بابل نیز عده بی از گریختگان جنگ قادسی — که از سرداران مشهور، فیروزان و نخیرجان و مهران رازی و هرمزان در آن میان بودند — به جلوگیری آنها برآمدند. لیکن جلوگیری ممکن نشد. سرداران گریختند و هریک به راه خویش رفتند. فیروزان به سوی نهاوند و هرمزان به سمت اهواز. نخیرجان و مهران هم راه مداین را پیش گرفتند و جبری را که در سر راه بود بریدند تا پیشرفت عرب را بکچند متوقف دارند. بموجب یک روایت نخیرجان در نزدیک دیر کعب بدست عربی کشته شد و به مداین نرسید.^{۳۲} اما سعد چند روزی به بابل ماند و باز در آن نزدیکی — در جایی بنام کوئی^{۳۳} — مقدمه لشکر او با عده بی از سپاه ایران برخورد. این برخورد نیز بی خطر بود و راه پیشرفت لشکر او را سد نکرد و اعراب راه مداین را پیش گرفتند.

مداین — یا چنانکه در آن روزگار بزبان سریانی گفته می شد مدیناتا، یعنی شهرها — مجموعه هفت شهر بود نزدیک به هم و در دو جانب دجله که آنها را «ماحوزه» و «ماحوزه ملکا» می خواندند. حصارهای بلند برگرد مجموعه این شهرها کشیده بودند و دروازه های استوار در آنها تعبیه کرده بودند. این حصارها و دروازه ها

در پایان روزگار ساسانیان بارها تجدید و ترمیم گشته بود. ازین چند شهر، تیسفون در مشرق دجله واقع بود چنانکه شهرهای اسابنر و رومیگان که وید اندیو خسرو (انطاکیه خسرو) نیز می خواندند. هم درین سوی دجله و دورتر از تیسفون واقع بود. در مغرب دجله و بر سر راه بیابان شهر سلوکیه بود که آن را وید اردشیر می خواندند و حصار آن ظاهراً یادگار کهن عهد سلوکیان بود. وید اردشیر که مسلمین آن را بهر سیر ضبط کرده اند شهری نسبتاً بزرگ بود با کوچه های سنگفرش و بازار بزرگ. مخصوصاً عیسویان در آنجا فراوان بودند و سوداگران یهودی نیز بازار پر ازدحام آن را رونقی می بخشیدند. در شمال وید اردشیر شهری کوچک بود بنام در زنیذان و در مغرب آن جایی بود به نام ساباط که ولاش آباد نیز خوانده می شد و می گفتند شاه ولاش آن را ساخته بود. ماحوزا هم شهری بود نزدیک وید اردشیر که دره بی آن را ازین شهر جدا می کرد. از قادیسیه کسی که به مداین می آمد بر ساباط یا در زنیذان یا ماحوزا یا وید اردشیر می گذشت اما برای رفتن به تیسفون عبور از دجله لازم بود. بین وید اردشیر و تیسفون جسر کهنه بی بود که از آن رفت و آمد می کردند و می گویند شاهپور دوم فرمود تا جسر دیگری هم بین این دوشهر بسازند. بین کناره دجله و حصار که بشکل نیمدایره گرد تیسفون وجود داشت کهنه دزی وسیع بود. کوشکها و باغها و استانهای وسیع و متیع در همه شهر دیده می شد بامیدانها و بازارها. پادشاه در کاخ سفید تیسفون اقامت داشت که به شط نزدیک بود و گاه ازدحام رفت و آمد کسانی که از جسر می گذشتند خواب را از چشم شاه می ربود. طاق کسری یا ایوان مداین که از خرابه آن هنوز می توان آینه عبرت ساخت در ویرایه های اسابنر بود. این بنا که عظمت آن بهتری شاعر قدیم عرب را نیز مثل خاقانی شروانی بحیرت افکنده است در عهد ابن خردادبه هنوز از همه بناهایی که با گچ و آجر می ساخته اند بهتر و زیباتر می نموده است.^{۴۱} بارگاه عظیم ساسانیان در همین بنای رفیع کهن واقع بوده است و خسروان نام آور در همین ایوان فروریخته بارعام می داده اند و جشنها و پذیراییهای باشکوه داشته اند. کف تالار را فرشهای گرانبها و ایزاره دیوارها را نقوش برجسته زینت می داد. درگاه خسرو و کاخ پادشاه درینجا و در تیسفون همه جا درتجمل و تشریفات غرق بود و در ورای نگرانیهایی که از شکست قادیسیه بر آن سایه افکنده بود همچنان بیخودی و فراموشی جان و دل کسانی را که محکوم به شکست و فنا

بودند خوش می داشت.

درین زمان لشکر سعد که از یابل و کوئی به جانب مداین می آمد نزدیک حصار بزرگ مداین رسید. اعراب شهرهای غربی را در حصار گرفتند و در بیرون حصار خیمه زدند. مدت این محاصره و توقف دراز کشید و اما ظاهراً نه آن قدر که گفته اند اعراب دویار خرمای تازه خوردند دویار قربان کردند. از مداین که گاه مردم بیرون می آمدند و با آنها جنگ می کردند. در مداین قحطی افتاد چنانکه کار به خوردن سگ و گربه کشید. عاقبت مردم مداین به ستوه آمدند. شیرزاد دهقان ساباط از در صلح درآمد، با قبول جزیه. در همین حدود مقدمه لشکر سعد بایک فوج از سپاه ایران برخورد که بنام یوران دخت خوانده می شد — و گویا این ملکه ساسانی آن را بوجود آورده بود. این فوج یوران هر روز ظاهراً در سرود خویش — سوگند می خوردند که تا آنها زنده اند کشور و دولت باقی خواهد ماند. اما اینها نیز نتوانستند جلوی سیل هجوم این اعراب را بگیرند و بعد از آن سعد با اعراب خویش شبی ناگاه به ویه اردشیر درآمد. مردم گرسنه شهر را رها کرده بودند و رخت به تیسفون کشیده بودند. در ویه اردشیر کاخ سفید کسری از دور سدر آنسوی دجله پدید بود و دیدار آن، که در حقیقت مژده پیروزی و بوی غنیمت هردو بود، بانگ تکبیر از اعراب برآورد. هردسته بی از اعراب که به ویه اردشیر می رسیدند بانگ الله اکبر می کشیدند. در شهر آلات جنگ و سلاح و غنایم فراوان به چنگ آنها افتاد. اما جسر ها را که بین ویه اردشیر و تیسفون بود بریده یافتند. دجله نیز طغیان داشت و عبور از آن آسان نبود. در تیسفون یزدگرد با وحشت و اضطراب مرزبانان و بزرگان را بخواند و عمده گنج و خواسته بی را که در خزاین داشت به آنها بخشید. نامه ها و پیمانها نیز درین باب نوشت و گفت اگر این ملک از دست ما برود شما ازین تازیان بدین مالها ارزانی ترید و اگر ملک به دست ما باز آید شما نیز این مالها باز پس خواهید داد. آنگاه شاه پادربار و حرم خویش تیسفون را بگذاشت و راه حلوان پیش گرفت. در حالی که باز — بموجب روایتی که البته خالی از مبالغه نیست — هزارتن خوالیگر، هزارتن رامشگر، هزارتن یوزبان، هزارتن بازدار و عده زیادی از دیگر چاکران همراه داشت. شاه که با این موکب مختصر (!) از پایتخت بیرون آمد خره زادین فرخ هرمزد را که برادر رستم بود سپهسالاری لشکر داد و تیسفون را بدو سپرد. سعد که یکچند در ویه اردشیر توقف کرده بود ملول شد.

کشتی خواست تا با یاران از دجله بگذرد و کشتی نبود. آخر بزرگان نزد وی آمدند و او را به موضعی از دجله راه نمودند که آب آن اندک بود و عرب را گذشتن از آن آسان دست می داد. سعد که می ترسید اگر توقف وی در ویه اردشیر دراز شود دیگر در تیسفون چیزی درخور تاراج و غنیمت باز نخواهد ماند، یاران را گفت خود را به آب بزنند و از دجله بگذرند. خود نیز اسب راند و به آب زد و از آن گذاره کرد. یاران در پی او همه در آب راندند و در حالی که آرام وی وحشت با یکدیگر گفت و شنود می کردند از آن سوی آب برآمدند. نگهبانان تیسفون چون تازیان را نزدیک دروازه های شهر دیدند بانگ برآوردند که: «دیوان آمدند!»^{۲۶} خره زاد برادر رستم که بزدگرد تیسفون را به وی سپرده بود با پاره پی از لشکر که آنجا مانده بود از شهر برآمد و با مهاجمان جنگ در پیوست. اما شکست خورد و به شهر پناه برد و اعراب بر دروازه شهر فرود آمدند. خره زاد را بیش برای مقاومت نماند. نیم شبی بالشکریان خویش از دروازه شرقی بیرون آمد. شهر را فرو گذاشت و راه جلولا پیش گرفت. سعد چون به تیسفون درآمد بشکرانه فتح نماز خواند. هشت رکعت و در ایوان کسری که رسید از قرآن آیه «کم ترکوا من جنات و عیون» برخواند که بسیار مناسب بود.^{۲۷} وقتی سعد به تیسفون آمد مدافعان آن را فرو گذاشته و رفته بودند. جز عده پی اندک که پاسداری کاخها را مانده بودند دیگر در تیسفون کسی نبود. سعد با اعراب خویش که از رفعت تصور و کثرت غنایم خیره شده بودند در کوچه های خلوت و متروک شهر گردش کرد. از گنج و خواسته خزاین کسری آنچه باز در تیسفون مانده بود هنوز غنیمتی هنگفت بود. از ظروف و اوانی و اسلحه و جواهر و امتعه دیگر چندان ثروت بدست آمد که ذکر آنها اخبار غنایم مداین را - خاصه در روایت سیف - زیاده مبالغه آمیز ساخته است. از آن جمله بود سبدهای مهر شده که پر بود از ظروف و اوانی سیمینه و زرینه و با آنها بسیار جامه ها و گوهرها و ادویه و عطریات. بسیاری از خزاین را اهل تیسفون خود به غارت برده بودند و راه فرار پیش گرفته. این فراریان را اعراب تا پل نهر وان دنبال کردند و بیشتر مالها را از آنان باز ستدند. در صندوقی که بریک استر بسته بود، جامه های زربفت و شاهانه و در صندوق دیگر شمشیرها و زره ها و بازویندهای گرانبها را که به شاهان ساسانی و سلاطین دیگر تعلق داشت یافتند. فرش گرانبهایی که «بهار خسرو» خوانده می شد و گفته اند شصت ذراع طول و شصت ذراع عرض

آن بود نیز جزو این غنائم بود که آن را باشمشیر و تاج خسرو نزد عمر فرستادند. خلیفه بفرمود تا تاج را در کعبه آویختند و فرش را قطعه قطعه کردند و به یاران رسول داد. یک قطعه از آن بعدها به بیست هزار درهم فروش رفت.^{۲۸} اینها جزئی بود از غنائم که سعد وقاص به مدینه نزد خلیفه فرستاد. باقی را بین سپاه خویش — که درین هنگام بموجب روایت سیف به شصت هزار تن رسیده بود — قسمت کرد و گویند به هرتقر دوازده هزار درهم رسید؛ مبلغی که برای یک جنگجوی عرب ثروتی محسوب می شد.

بدینگونه بود که تیسفون و دیگر شهرهای مداین با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد ساله خاندان ساسانی بدست اعراب افتاد و کسانی که کافور را به جای نمک در نان و طعام می ریختند و از بیخبری زر سرخ را به سیم سفید برابر می فروختند از آن قصرهای افسانه آمیز جزویرانی هیچ چیز برجای نماندند. سعد فرمان داد تا در کهندز تیسفون مسجدی بسازند و از آن پس درین شهر بزرگی که قرنهای مرکز موبدان و کانون ثنویت زرتشتی بود بجای آتشگاه و باژ و برسم جز بانگ اذان و صدای قرآن چیزی شنیده نمی شد و دیگر هرگز در آنجا رسم و آیین مغان تجدید نشد. اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و بارونقی یافتن بصره و واسط و کوفه از مداین — و آن عظمت و حشمت دیریندش — جز شهری کوچک و بی اهمیت نماند. با اینهمه، ایوان آن سالها همچنان خالی — اما با جلال و شکوه گذشته — باقی ماند و حتی ویرانه های آن هنوز از شکوه و عظمت مرده ایران کهن رازهای گویند و افسانه های دردناک و دلنشین از عهد خسروان می سراید.

باری سعد در مداین بود که شنید در جلولاء — شهر کوچکی در نزدیکی خانیقین کنونی و ظاهراً در محلی که قزل رباط امروز واقع است — ایرانیان بار دیگر تعبیه — بی کرده اند. در واقع خره زاد چون از تیسفون بیرون آمد به جلولاء که رسید به صوا — بدید بعضی سرداران دیگر در صدد برآمد پیش از آنکه بقیة السیف لشکرش هر یک به جایی برود یکبار دیگر پیش هجوم عرب در ایستد و در دفع بلای آنها جهدی بکار برد. نامه به یزدگرد — که در آن زمان در حلوان بود — نوشت و از او به مال و ولشکر مدد خواست. یزدگرد مال و سپاه جهت وی فرستاد و حتی از اصفهان نیز

لشکر به یاری وی فراز آمد. بموجب یک روایت دیگر مهران رازی بود که در این واقعه فرماندهی داشت. ایرانیان در جلولاء خندق کردند و آماده جنگ شدند. سعد نیز به دستور خلیفه، برادرزاده خویش عتبۀ بن هاشم را با چند تن از سرداران عرب و بالشکری فراوان به دفع آنها گسیل کرد. اعراب به جلولاء آمدند و در برابر لشکرگاه ایران خیمه زدند. جنگی سخت روی داد که گویند در طی آن بادی سخت و تیره نیز با اعراب کمک کرد. ایرانیان مغلوب شدند و روی به هزیمت نهادند. تعداد زیادی از آنها نیز کشته شد و هزیمتیان را اعراب تا حلوان و قصر شیرین دنبال کردند. غنایم هنگفت با اسیران بسیار بچنگ مسلمین افتاد. کثرت این اسیران چندان بود که گویند وجود اسیران جولاء برای عمر مایه نگرانی گشت.

بعد از جنگ قادسیه و فتح سواد، مداین که تا آن زمان پایتخت ایران بشمار می آمد مقر سعد و قاص و سپاه او گشت. هم از آنجا بود که در سال شانزده هجرت جلولاء و حلوان و تکریت و موصل و فرقیسیا و ماسبدان فتح گشت. سعد یکچند نیز انبار را مرکز سپاه عرب کرد اما در آنجا تب و پشه کار را بر مسلمین تنگ کرد و شکایت برخاست. خلیفه به وی نوشت که عرب مثل شترست، برای او بیابان و سبزه می لازم است و زندگی در شهرها با طبع او سازگار نیست. سعد برای آنکه جایی مناسب جهت لشکر بسازد به دستور خلیفه هم در نزدیک قادسیه کوفه را ساخت و گویند این بنای کوفه چهارده ماه بعد از فتح مداین بود. چندی پیش ازین واقعه، و ظاهراً متعاقب جنگ بویب، نیز بصره پدید آمده بود. امارت کوفه را سعد و قاص داشت اما اول کسی که به امارت بصره رفت عتبۀ بن غزوان بود که بعد از واقعه بویب به آنجا رفت. در هر حال عتبۀ بموجب روایات شش ماه بعد وفات یافت و مغیره بن شعبه به جایش نشست. این مغیره در واقعه قادسیه از بصره نزد سعد رفت و به سپاه او پیوست و ابوموسی اشعری در بصره به جای او ماند. باری بصره و کوفه دو مرکزی گشت که از آن پس لشکر عرب از آن دو شهر به قصد بسط فتوح خویش در قلمرو دولت ساسانی به حرکت درآمد. عمر چنانکه می گویند در آغاز حال آرزو داشت که بین بصره یا فارس کوه آتشی فاصله باشد چنانکه می خواست بین کوفه و بلاد «ماه» نیز همواره جدایی باشد. لیکن نه ایرانیان که در عراق و

سواد بلاد سهم و آباد خویش را از دست داده بودند راضی به «وضع موجود» می شدند و نه سرداران عرب که بوی غنیمت آنها را بیخود کرده بود، قانع به عراق و سواد می بودند. با اینهمه وجود هرمزان — که گویند خال شیرویه و خویشاوند شاهنشاه بود — در خوزستان برای اعراب بصره مایه نگرانی بود. این هرمزان از جنگ قادسیه سبب دستوری و اشارت یزدگرد — به اهواز حوزه فرمانروایی خویش باز آمده بود و از آنجا از راه مناذر و نهر تیری به حدود میسان و دشت میسان که تعلق به حوزه بصره داشت تاخت و تاز می کرد. در واقع یزدگرد و هرمزان که از جلوی اعراب سعدگریخته بودند بصره را که ظاهراً قوای کافی برای مقاومت نداشت برای حمله به اعراب نقطه مناسبی پنداشته بودند. لیکن اعراب در این حدود نیز حمله های هرمزان را دفع کردند و در سوق اهواز او را عقب راندند. عاقبت در شوشتر هرمزان به تعیبه کار پرداخت. حصار آنجا را عمارت کرد و در قلعه لشکر و ذخیره بسیار گرد کرد. ابوموسی اشعری که امارت بصره داشت آهنگ جنگ هرمزان نمود. بدستور خلیفه عده یی نیز از کوفه بوی پیوست. ابوموسی بالشکر عرب بر در شوشتر فرود آمد و هرمزان را در حصار گرفت. جنگی روی داد که در آن لشکر هرمزان بشکست و به درون حصار گریخت. ابوموسی باز به محاصره پرداخت و این بار این محاصره دراز کشید و لشکر عرب ستوه شد. درین میان یک تن از بزرگان ایران سخاهاً از دیلمان — که سینه نام داشت نهانی نزد ابوموسی رفت و از وی زینهار خواسته او را از راه زیرزمینی به شهر در آورد.^{۳۹} بسبب این خیانت شوشتر بدست اعراب افتاد. فاتحان به شهر درآمدند و شمشیر در مردم نهادند و عده بسیاری از مردم را بقتل آوردند. لیکن هرمزان با عده یی از لشکریان خویش به قلعه یی درون شهر پناه جست و حصار گشت. اما عاقبت امان خواست و تسلیم شد. ابوموسی هم پذیرفت که او را نکشد و به مدینه نزد خلیفه فرستد. در مدینه نیز چنانکه مشهورست هرمزان بحیله از کشتن نجات یافت و اسلام پذیرفت. بعد از فتح شوشتر ثوبت فتح شوش و جندی شاپور رسید. شوش با جنگ و جندی شاپور به صلح گشوده شد و بدینگونه خوزستان بنست مسلمین بصره افتاد و چندی بعد فارس نیز جولانگاه اعراب شد. در واقع فارس از جانب بحرین مورد تجاوز و دستبرد بود. خاصه که علاء حضرمی — که در بحرین امارت داشت — بر پیشرفتهایی که سعد در قادسیه کرده بود. تاحدی رشک می برد و می خواست او نیز در غزو

فرس کار درخشانی کرده باشد. ازین رو یا یاران خویش بی دستوری خلیفه از آب گذشت. اما در استخر فارس هیربد فرمانروای فارس راه بروی یگرفت. کار بر علاء سخت شد، نه یارای پیش رفتن داشت و نه راه گریز. عاقبت از خلیفه یاری خواست و عمر هرچند او را به لشکر یاری کرد اما یاری گران نیز بردوش وی نهاد؛ فرمانبرداری از سعد و قاص که علاء آنهمه با وی همچشمی داشت. در هر حال در نزدیک استخر جنگی روی داد که پیروزی با غنیمت فراوان به مسلمین رسید و بدینگونه برخلاف آنچه عمر آرزو می کرد مسلمین بصره از دریا گذر کردند و در فارس نیز مثل خوزستان به دستبرد و پیشرفت پرداختند. باین تاخت و تازهای عرب نه در سواد و عراق ایمنی ماند نه در خوزستان و فارس. فرار یزدگرد و در بدری اونیز در داخله مملکت همه جا بیم و وحشت می افزود.

سرانجام برای مواجهه با خطری که ایران را تهدید می کرد پادشاه برگشته بخت که از مداین گریخته بود و در شهرهای غربی ایران آواره گشته بود تصمیم گرفت یکبار دیگر تمام قوای خود را تجهیز کند تا مگر اعراب را از مداین و عراق براند و دست آنها را از تعرض بیلابد غربی کوتاه نماید. ازین رو یکبار دیگر فرمانی داد و سران و بزرگان را به مقابله عرب خواند. نهادند که جزء ولایت ماه بشمار می آمدند برای این آخرین سنگر موضعی مناسب شناخته شد. ایرانیان از هر سوی بدانجا روی نهادند، هم از اهل فارس و هم از اهل فهله. فرمانده سپاه ایران سردانشاه پسر هرمزد بود معروف به ذوالحاجب. از سرداران دیگر که نیز درین معرکه بوده اند زردولک، دینار، انوشک و بهمن جادویه را نام برده اند. البته بهمن جادویه در جنگ قادسیه هلاک شده بود و احتمال می رود در نام وی خلط روی داده است. چنانکه ذکر نام فیروزان نیز که بموجب روایت سیف درین زمان وی فرماندهی سپاه ایران داشت از اشتباه خالی نیست. در تعداد سپاه ایران میالغ کرده اند. شصت هزار و صد هزار و حتی صد و پنجاه هزار نیز گفته اند. بهر حال پیداست که در واقع سپاهی فراوان بوده است. گرد آمدن این سپاه انبوه در نهادند البته بار دیگر برای اعراب کوفه خطر و تهدید بزرگی بود. بهمین جهت عمار بن یاسر که درین زمان بنا بر مشهورست به جای سعد و قاص امارت کوفه داشت نامه بی

به خلیفه نوشت و او را ازین ماجرا آگاه کرد و در دفع این خطر از وی کمک خواست. خلیفه که ازین خبر سخت بوحشت افتاده بود یک لحظه اندیشید که بتن خود آهنگ عراق کند. اما عاقبت از آن خیال بیرون رفت و نعمان بن عمرو بن مقرن مزی را - که از یاران پیغمبر و در آن زمانها عهده دار خراج کسکر بود - به امارت لشکر نامزد کرد.^{۴۰} فرمان هم داد که از شام و عمان و بصره و دیگر اقطار نیز قسمتی از سپاه مسلمین بوی بپیوندند. نعمان باین لشکر از کوفه بیرون آمد و در ولایت ماه درجایی نزدیک نهاوند اردو زد. چند روزی دولشکر مقابل یکدیگر بودند و جنگ و تلافی روی نمی داد. آخر اعراب بدروغ آوازه در افکندند که خلیفه مرده است و آنها قصد بازگشت دارند. باین حيله ایرانیها را از سنگر بیرون کشیدند و در صحرا با آنها دست بجنگ زدند. جنگی که روی داد سخت و خونین بود و سه روز طول کشید: از چهارشنبه تا جمعه. نعمان در جنگ کشته شد و حدیفة بن الیمان جنگ را دنبال کرد. ایرانیها شکست خوردند و فرار کردند. اهل نهاوند حصارى گشتند اما عاقبت به صلح راضی شدند. در جنگ غنایم بسیار به چنگ مسلمانان افتاد که از آنجمله بودگنج نخارگان، از خزائن کسری.^{۴۱}

تاریخ جنگ نهاوند در روایات گونه گون آمده است: بعضی سال هجده هجری گفته اند و بعضی سال نوزده. اما ظاهر آنست که سال ۲۱ درستتر باشد. بهر حال پیداست بعد از عام الرماده و تاحدی در دنبال آن بوده است. این فتح نهاوند را ارباب مغازی «فتح الفتوح» خوانده اند از آنکه بعد از این فتح - بموجب روایت آنها - فتوح اعراب در همه بلاد ایران تقریباً بی مانعی پیش رفت. مطابق این مآخذ - که بیشترشان مبتنی بر روایات سیف بن عمرست - بعد از واقعه نهاوند، خلیفه برای آنکه بزدگرد را یکباره از خیال حمله و مقاومت منصرف دارد دسته هایی از اعراب کوفه و بصره را به تسخیر بلاد ایران نامزد کرد. چنانکه بعضی از سرداران و لشکریان بصره را به فارس و کرمان و اصفهان روانه کرد و بعضی از اعراب کوفه را به اصفهان و آذربایجان و ری گسیل داشت و برای هر یک از سرداران بصره و کوفه لوایی بست و او را به فتح ولایتی گماشت.^{۴۲} از جمله این عتبان بادستهی از سپاه کوفه اصفهان و جی را گشود و این سراقه - که پیش از آن امارت بصره داشت -

بادسته‌یی دیگر از سپاه کوفه آهنگ بلاد دربند و باب کرد. بُکیر بن عبدالله‌یشی به جانب آذربایجان گسیل شد و به موجب روایات، اسفندیاذ برادر رستم را در آنجا شکست داد و اسیر کرد. پیش از وی نعیم بن مقرن که برادرش نعمان در جنگ نهاوند مقتول شد از کوفه به جانب همدان رفته بود و این اسفندیاذ را با چند تن دیگر از سرداران ایران در جایی به نام «واج رود» شکست داده بود. همین نعیم در حدود ری نیز سیاوخش فرمانروای آن ولایت را مقهور کرد و گفته‌اند در فتح ری یکی از بزرگان آنجا - نامش زینب (؟) - به مسلمانان پیوسته بود و به خیانت خویش موجب پیروزی اعراب گشته بود. احنف بن قیس بادسته‌یی از سپاه بصره در خراسان و هرات تا حدود نیشابور و سرخس و مرو کروفری کرد و یزدگرد را بدانسوی آموی راند. فارسی معروض تاخت و تاز سرداران بصره، مثل مجاشع بن مسعود و عثمان بن - ای‌العاص و ساریه بن زینم کنانی شد. چنانکه کرمان و بلاد قفص بدست سهیل بن - عدی و ابن عتبان فتح شد و سیستان را عاصم بن عمرو تمیمی و عبدالله بن عمیر گشودند. بدینگونه در سراسر بلاد ایران فتوح اعراب پیش می‌رفت و یزدگرد دیگر چاره‌یی نداشت جز آنکه از آنسوی آموی و از خان و خاقان یاری بجوید. در حقیقت گویی در دنبال فتح نهاوند فتوح دیگر نیز بی‌مانعی همه‌جا برای اعراب و مسلمین حاصل آمد و هنوز عمر در قید حیات بود که بیشتر بلاد ایران به دست مسلمین گشوده شد. البته اینها روایت سیف است که همه را باید با حزم و بسا انتقاد دقیق تلقی کرد. غالب این اخبار زیاد یکنواخت و تاحدی ساختگی به نظر می‌آید.^{۴۳} از تأمل در آنها بخوبی برمی‌آید که راوی اعراب کوفه را بیش از اعراب بصره دوست داشته است و به اعراب بصره نیز بهرحال بیش از اعراب بحرین علاقه داشته‌است. بیشتر فتحها در واقع یا بدست اعراب کوفه حاصل می‌آید و یا دست کم اعراب بصره در فتحهای خویش نیز از کمک اعراب کوفه بی‌نصیب نمانده‌اند. حتی در فتوح فارس نیز که بی‌شک بوسیله اعراب بحرین حاصل شده است به موجب این روایات اعراب بصره دست داشته‌اند. از اینها گذشته هم در توالی و ترتیب این جنگها اشکال هست و هم در نام سرداران ایرانی و عرب که درین روایات نام آنها آمد است. در واقع بعضی ازین سرداران در جنگهای پیش کشته شده‌اند و بعضی بیشک درین جنگها شرکت نداشته‌اند. این نکته نیز که عمر بن خطاب خود برای هر یک از سرداران خویش لوایی بسته باشد و هر کس را به گشودن ولایتی خاص

نامزد کرده باشد خالی از میالغه به نظر نمی آید و گویی راوی خواسته است تمام کار فتوح را هم بدست عمر ببیان آورد و دیگر برای عثمان و علی کاری باقی نگذارد. حقیقت آنست که فتح نهاوند را—هرچند بعد از آن دیگر مقاومت دسته جمعی منظمی در برابر عرب نبوده است— نمی توان پایان جنگهای عمده عرب و ایران شمرد. این فتح در واقع آغاز یک سلسله زد و خورد های تازه بوده است که تا سالها بعد از عمر—در داخل فلات ایران در هر شهر و هر ولایت—اعراب با آن روبرو بوده اند.

۵

موالی و نهضتها

قتل عمر - آشفتنی در خلافت عثمان و علی - پیشرفت عرب در ایران
- خلفای اموی - عراق کانون مخالفتها - احزاب مخالف عثمانیه،
مرجئه، خوارج و شیعه - قبایل عرب و اختلافات آنها - مهاجرت
اعراب - مزدیستان و دین تازه - مهاجرت پارسیان - موالی - خراج و
جزیه - نهضت شموویه - دعوت عباسیان در خراسان - ابومسلم و سقوط
بنی امیه - عباسیان و خونخواهان ابومسلم - منباجگر - مقتع،
پونمیر نقابدار

از فتح نهاوند دو سالی پیش نگذشته بود که عمر خطاب در مسجد مدینه کشته
شد (ذوالحجه سال ۲۳ ه. ق.). کشته‌شدن او ایرانی بود - فیروز نام - از اسیران
جلولاء که در مدینه او را ابو لؤلؤه می خواندند. این ابولؤلؤه - که خلیفه را با
یک کارد حبشی زخم زد و شاید تا حدی بهمین سبب بعدها حبشی خوانده شد -
ترسائی بود از اهل نهاوند. گویند پیش از جنگ جلولاء یکچند نیز به اسارت روم
افتاده بود و شاید در همانجا ترسائی گزیده بود. از وقتی به اسارت اعراب افتاده بود
در مدینه برای مغیره بن شعبه کار می کرد. هر کاری از او برمی آمد؛ درودگری،
نقاشی، کنده‌گری، و آهنگری. مغیره هم از او همچون یک کان زر بهره می جست و
هر روز نیز مزد بسیار از او طلب می کرد. وقتی اسیران نهاوند را به مدینه بردند
وی ایستاده بود و در اسیران می نگریست، کودکان خردسال را که در بین اسیران
بودند دست بر سرهاشان می بسود و می گفت عمر جگرم بخورد. وقتی نیز از مغیره پیش
عمر شکایت برد و از فزونی مالی که مغیره روزانه از وی طلب می داشت بنالید؛
خلیقه، به شکایت او توجه نکرد و حتی گفت با چندین کار که تودانی آنچه مغیره
از تو می ستاند بسیار نیست. ابولؤلؤه برنجید و عمر را که نیز از وی خواسته بود
تایرایش آسیای بادی بسازد تهدید کرد و رفت. روز بعد بایک کارد حبشی - که

دسته آن در میانش بود، چنانکه در هردو سر تیغ داشتند عمر را در هنگام نماز بامداد در مسجد زخم زد. و خلیفه چندی بعد هم از آن ضربت و قات یافت. در واقع ظاهراً بعضی صحابه از رفتار مستبدانه و خشونت‌آمیز عمر نارضاییهایی داشته‌اند لیکن به نظر نمی‌آید که در قتل خلیفه جز چند تن از اسیران ایرانی و نبطی که در مدینه بوده‌اند دیگری دست داشته باشد. در حقیقت عبیدالله بن عمر نیز که در غلبه خشم و شور خویش به کشتن کسانی که می‌پنداشت در قتل پدرش دست داشته‌اند اقدام کرد گذشته از یک غلام نبطی که از آن سعد بن ابی وقاص بود به هرمان سردار ایرانی مقیم مدینه نیز بدگمان شد و او را هم مثل غلام نبطی کشت. سعد و قاص خود با آنکه در آن زمان معزول و خانه‌نشین بود مورد خشم عمر نبود و عثمان که او را دوباره به عمل برگماشت در واقع به سفارش عمر در باب او این کار را کرد. بنابراین بعید به نظر می‌آید که در توطئه قتل عمر وی نیز دستی داشته است. خشم ابولؤلؤ و تهدیدی که او در حق خلیفه کرد ظاهراً برای اقدام به قتل خلیفه بهانه‌ی کافی بوده است و شاید چنانکه عبیدالله بن عمر پنداشته است هرمان و غلام نبطی نیز از این اقدام ابولؤلؤ بی‌خبر نبوده‌اند.^۱

در هر حال مرگ عمر - که طعمه خشم و کینه اسیران ایرانی گشت - کسانی از صحابه و مسلمین را که از خشونت و استبداد او بجان آمده بودند خشنود کرد. اما در شورایی که بعد از مرگ او برای انتخاب جانشین تعیین گشت خلافت به عثمان بن عفان رسید که از بین اعضاء آن شورا ظاهراً از همه ضعیفتر و کم‌مایه‌تر می‌نمود و بهیچوجه نمی‌توانست در سیاست و حکومت کاری را که عمر شروع کرده بود دنبال کند. این عثمان از خاندان امیه بشمار می‌رفت و پدرش عفان پسر عم ابوسفیان بود. خود وی دوبار داماد پیغمبر شده بود و در هردو مهاجرت حبشه نیز شرکت کرده بود. اما در عهد حیات پیغمبر و در دوره خلافت ابوبکر و عمر نیز چندان نام و آوازه‌ی نداشت. پیغمبر ظاهراً در حق او محبت و اعتمادی داشت لیکن اهل مدینه جز دوستی و خویشاوندی پیغمبر در وی مزیتی نمی‌دیدند. یکبار در جنگ احد از پیش دشمن گریخته بود و در باب اسلام وی نیز گفته می‌شد که محرك وی در قبول دعوت محمد آن بود که می‌خواست رقیه دختر خویروی پیغمبر

را بزنی کند.^۲ هرچه بود اسلام آوردن وی سخاوه باقبول و اعتباری که خود وی و خاندان امیه درمکه داشتند برای محمد غنیمتی بشمار می آمد. سرسختی بارزی هم که در روزهای آخر عمر در مقابل مخالفان خویش نشان داد و منتهی به کشته شدنش گشت طعنی را که مخالفانش بر وی دارند و او را متهم به جبن و ضعف بسیار می کنند محل تردید می سازد.^۳ با اینهمه، انتخاب او به خلافت نه مخالفان عمر را راضی کرد و نه در اکثر انصار مدینه جز خشم و نارضایی بسیار افزود. خلافت او که هرگونه امید انصار را بریاد داد به اشراف قریش فرصت داد تا در حکومت و اداره جامعه بی تازه جامعه اسلام - که مدتها خود و پدرانشان با آن مبارزه کرده بودند امتیازی را که بهیچوجه مستحق آن نبودند بدست آورند و کسانی را که به عنوان سابقین و مهاجرین و انصار درین «امت» مزیتی داشتند کنار بزنند. عثمان نیز که درین زمان پیری ضعیف النفس بود و در دوستی و رعایت خاطر خویشاوندان بی اختیار می نمود میدان را برای تاخت و تاز آنها باز گذاشت. ولید بن عقبه را که برادر مادریش بود امارت کوفه داد و عبدالله ابن عامر را که دایی زاده اش بود به جای ابوموسی به ولایت بصره فرستاد. چنانکه برای مصر نیز عبدالله بن سعد بن ابی السرح را که برادر رضاعی وی بود نامزد کرد. شام هم به معاویه واگذار شد که پسر ابوسفیان و از نام آوران قریش و بنی امیه بود. کارهای کوچکتر را نیز خلیفه غالباً همچنان به خویشان و نزدیکان می داد. بدینگونه کارهای مهم مملکت به خویشاوندان خلیفه واگذار شد و شاید در آغاز کار قصد خلیفه آن بود که اشخاص مورد اعتماد خویش را بکارگمارد و از خود سربهایی که ممکن بود از جانب حکام و عمال مستبد و خودرای پیش آید «وحدت» مملکت اسلامی به خطر نیفتد. اما کار چنانکه او می خواست نشد و درحقیقت همین خویشاوندان بودند که زمام خلیفه فرتوت را بدست گرفتند و او را به هرسویی که می خواستند کشانیدند. این خویشاوندان عثمان درحقیقت نه خوشنام بودند و نه غالباً خود را پایبند دین نشان می دادند. خود عثمان سخاوه در سالهای اول خلافت از سیرت عمر پیروی می کرد. نه در جمع مال حرص می ورزید و نه در کارهای شرع مسامحه می نمود. اما خویشاوندانش که بوسیله او به کارهای مهم رسیده بودند غالباً جز کام و مراد خویش هیچ اندیشه دیگر نداشتند و پیرواییهایی که آنها در رعایت حدود شرع می کردند زبان منتقدان را در حق عثمان باز می کرد. در هر حال عثمان، خاصه در سالهای اول

خلافت خویش، همان سیاست عمر را در کار حکومت پیش گرفت اما چون کفایت و صلاحیت عمر را نداشت بادشواریهایی بسیار روبرو شد و هر اقدام نیز که برای حل مشکلی کرد برای وی مشکل تازه‌یی پدید آورد. چنانکه عظاهراً به پیروی از سیاست عمر - خواست عمال و حکام را از کسانی برگزیند که تحت نفوذ خود وی باشند، لیکن چون خویشان و دوستان خود را برگزید کار بازگوه شد و او خود تحت نفوذ آنها قرار گرفت و این امر موجب اعتراضها و نارضاییها گشت. خاصه که بسبب وفور غنائم و ازدیاد ثروت درین اهل مدینه خلیفه عظامی را که عمر برای «جند» مقرر کرده بود قطع کرد و این نیز سبب مزید ناخشنودی گشت. داستان جمع و تدوین قرآن نیز - علی‌الخصوص که بعد از تدوین نسخه نهایی، سایر نسخ آن را سوزانید - سخت موجب نفرت «قرام» بلاد و محرک مزید کراهیت عامه مسلمانان گشت. در هر حال عثمان - مخصوصاً در دوره دوم خلافت خویش - بسبب آنکه خویشان و نزدیکان خود را در بیشتر کارها مداخله می‌داد انتظام و عدالتی را که در عهد عمر وجود داشت از بین برد و مسلمانان از او که گمان می‌کردند انگشتی پیغمبر را هم عمداً در چاه اریس انداخته است بیش از پیش ناراضی شدند. در کوفه و در مصر مردم عزل حاکم وی را خواستار شدند و خلیفه ناچار پذیرفت. اما چندی بعد بسبب دوام موجبات نارضایی باز اهل مصر شوریدند و جمعی از ناراضیان آنها به مدینه آمدند و خلیفه را تهدید کردند. عثمان باز از در ملایمت درآمد و آنها پراکنده شدند و مقرر شد که از آن پس خلیفه در کارها با صحابه مشورت کند و بنی‌امیه را از خود دور بدارد. اما باز پیمان شکست و حتی به تحریک پسر عم خویش، مروان بن حکم در صدد تعقیب و آزار مخالفان نیز برآمد و در این باب هم نامه‌یی به عامل خود در مصر نوشت و این نامه در راه بدست ناراضیان مصر افتاد و سر او فاش گشت. ایندفعه شورشیان به مدینه باز آمدند. خانه عثمان را که حاضر نبود از خلافت استعفا کند محاصره کردند و او را بعد از چندین روز محاصره در خانه خویش و در حالی که بتا بر مشهور به تلاوت قرآن مشغول بود کشتند (۱۸ ذوالحجه ۳۵ هجری). درین واقعه زوجه عثمان - نائله بنت فرافصة کلبی - نیز زخمی شد و انگشت وی قطع گشت. لشکری هم که معاویه - اما خیلی دیر - از شام به یاری او فرستاد درین راه از کشته شدن خلیفه آگاه شد و به شام

پازگشت. درهرحال قتل عثمان وحدت عالم اسلام را که ابوبکر و عمر آنهمه در حفظ آن کوشیدند ازین برد و موجب پیدایش ستیزه‌ها و دشمنیهاگشت و بدینگونه این فاجعه برای خلیفه سوم - که بهرحال آدم فوق‌العاده‌یی نبود - وجهه و شهرتی کسب کرد که شخصیت واقعی او به‌چوچوه مستحق آن به نظر نمی‌رسید.^۱

درهرحال ازسیراث خلافت آنچه بعد از او برای خلیفه چهارم علی بن ابی طالب باقی ماند عبارت بود ازیک مملکت وسیع آشفته و یک عده رؤساء ناراضی و غالباً صاحب داعیه. خلافت علی درحقیقت ازهمان اول با ناراضایی عده‌یی از «مهاجرین» مواجه شد که غالباً اگر هم آشکارا با او به معارضه برخاستند از همکاری با او خودداری کردند و از «فتنه» هایی که باخلافت او آغاز شد کنارکشیدند. حتی بعضی از «انصار» هم ناراضایی خود را پنهان نکردند.^۲ طلحه و زبیر که از مخالفان عثمان بودند نیز خلافت او را موافق میل خویش ندیدند و به کمک عایشه جنگ جمل را درحدود بصره به دشمنی وی برپا کردند. اینها که هر یک بسببی ازحکومت علی ناراضی بودند او را متهم کردند که در قتل عثمان دست داشته است. آخر در نزدیک بصره بین علی و طرفداران عایشه جنگ روی داد (جمادی‌الثانیه ۳۶). باران عایشه شکست خوردند و بسیاری از وجوه اعراب بصره و از کسانی که به تحریک عایشه به خونخواهی عثمان برخاسته بودند کشته شدند. طلحه درجنگ به قتل رسید و زبیر هم که پیش ازخاتمه جنگ از معرکه بیرون رفته بود درخارج از میدان جنگ کشته شد. عایشه که علی او را با حرمت و به همراهی برادرش محمد بن ابوبکر روانه مدینه کرد درحقیقت میداندار واقعی بود. احتمال داده‌اند که درین ماجرا یک دست پنهانی سفی‌المثل دست مروان بن حکم - نیز در کار بوده است و شاید عایشه نیز به اشارت همان دست «مرموزه» کار می‌کرده است.^۳ لیکن هیچ سندی در دست نیست که این احتمال را تقویت و تأیید کند. در واقع اگر مروان حکم درین ماجری راهنما و مشاور عایشه بوده است چنان بادقت و احتیاط رفتار کرده است که در ماخذ موجود هیچ اشاره‌یی به شرکت و مداخله او در تحریک عایشه نشده است.^۴ درهرحال با پیروزی درجنگ جمل عراق بر علی مسلم شد اما شام هنوز در دست معاویة بن ابی سفیان بود و او نیز از بیعت با علی استناع داشت و او را قاتل یا مسؤل قتل عثمان می‌دانست. مذاکرات درحل قضیه سودمند نیفتاد و عاقبت کار به جنگ کشید. در صفرین واقع در مغرب رقه و

نزدیک کناره راست فرات تلاثی دولشکر روی داد (صفر ۳۷ ه.ق.). متعاقب چندین زد و خورد جزئی، و در پایان مدتی مذاکره بی نتیجه، آخر جنگ آغاز شد و شکست بر معاویه افتاد. مخصوصاً در شب دهم صفر که لیلة الهربور خوانده شد از لشکر شام عده بسیاری کشته آمد و حتی معاویه مایوس و متزلزل گشت. لیکن به صوابدید عمرو بن عاص لشکر معاویه قرآنها برنیزه کردند و خواستار حکمیت قرآن شدند. این خدعه لشکر علی را در ادامه جنگ مردد کرد و علی - برخلاف میل - ناچار به قبول حکمیت راضی گشت و دولشکر از هم جدا شدند. ازیاران علی، عده بی که محکمه و خوارج و حروریه خوانده شدند، بر این قبول حکمیت اعتراض کردند و آن را ناروا شمردند. در حقیقت تسلیم به حکمیت برای علی حاصلی جز زیان نمی داشت. چون این حکمیت نه فقط خلیفه پیغمبر را با معاویه - یک حاکم معزول اما یاغی - در یک ترازو می نهاد بلکه خلافت او را نیز با خطر عزل و خلع مواجه می کرد. در صورتیکه برای حاکم معزول شام - که مثل یک یاغی در حوزه حکومت خویش باقی مانده بود - از این حکمیت بیم باخت و زیان نبود. موضوع حکمیت نیز داوری درین باب بود که آیا عثمان «مظلوم» کشته شده است یا بحق و البته اگر محقق می شد که عثمان مظلوم و ناحق کشته شده است شاید معاویه می توانست بعنوان «ولی دم» قصاص کشندگان او را - که بعضی از نامدارانشان در دستگاه علی بودند - بخواهد. در مذاکرات دومة الجندل و اذرح که بین ابوموسی اشعری نماینده لشکر عراق و عمرو بن عاص نماینده لشکر شام روی داد ظاهراً نتیجه آن شد که عثمان «مظلوم» کشته شده است اما این نتیجه «مسکوت» ماند و بین حکمین توافقی که حاصل شد آن بود که علی کنار گذاشته شود تا کشندگان عثمان در پناه او نباشند و جنگ ویرادرکشی بین مسلمانان بیش دوام نیابد. اما عمرو عاص در مجلس علنی - بعد از آنکه ابوموسی خلع علی را اعلام کرده بود - مسأله خلافت معاویه را پیش کشید. در صورتیکه در آغاز گفت و گوی حکمیت هیچ حرفی از آن در میان نبود. بدینگونه، چنانکه از پیش انتظار می رفت درین حکمیت کسی جز علی زیان نکرد. این رأی ناروای آمیخته به خدعه البته مقبول علی و یارانش نشد ولیکن معاویه که در صفین به عنوان مطالبه خون عثمان یا علی می جنگید ازین پس بدستاویز مطالبه خلافت با او به معارضه برخاست. گذشته از آن، خوارج حروریه نیز که تسلیم به حکمیت را ناروا می شمردند علی را تکفیر کردند و از او جدا شدند. اینها در

اطراف لشکرگاه خویش تاخت و تاز می کردند و مردم را به تهدید و اکراه و ادار به لعن عثمان و علی می نمودند. علی جمعی از آنها را به نصیحت و حجت قانع کرد اما بسیاری از آنها تسلیم نشدند. عاقبت در نهروان - واقع در بین راه واسط و مداین - با آنها جنگ کرد و بیشترشان را کشت (صفر ۳۸). بعد از پایان کار خوارج، علی که رفته رفته یاران و هواداران خود را از دست می داد، باز در صدد جنگ با معاویه برآمد اما یاران از همراهی با وی تقاعد ورزیدند و حوادث نیز بدو مجال تدارک لشکر نداد. چندی بعد هم یکی از خوارج - ناسش عبدالرحمن بن ملجم - سحرگاهی در مسجد کوفه او را با یک شمشیر زهرآبداده زخم زد و علی دو روز بعد به سن ۶۵ یا ۶۳ سالگی از آن زخم شمشیر وفات یافت (۲۱ و به قولی ۱۷ رمضان سال ۴۰ ه. ق.). گویند این عبدالرحمن با دو تن دیگر از خوارج - نام یکی حجاج بن عبدالله معروف به برك و نام آندیکر عمرو بن بكر - همدستان شده بود که تا علی و معاویه و عمر و عاص را در یک شب بکشند. کار آندو پیش نرفت اما ابن ملجم علی را از میان برد و میدان را برای معاویه باز گذاشت.

علی مردی میانه بالا و فراخ شانه بود با سر و ریشی سفید. چهره بی خندان و زبانی گرم و سخنگو داشت. سخنان حکمت آمیز و اشعار منسوب بدو یادآور امثال و غزلهای سلیمان پیغمبرست. چنانکه داوریهای او نیز قضاوتهای منسوب به داود و سلیمان را به خاطر می آورد. در سخنان او قوت ایمان و شور حق طلبی همه جا جلوه دارد. نه فقط در جنگ شهبازی بیباک و گستاخ بود بلکه در زهد و تقوی نیز نمونه کمال شمرده می شد. غالباً خود را گرسنه نگه می داشت و گاه سنگ بر شکم می بست تا از رنج گرسنگی برهد. در عبادت اخلاص بسیار نشان می داد و در کار حلال و حرام دقتی بسرحد و سواس داشت و اگر هم گاه تهیست نبود باز از چیزی که آن را تفنن و تجمل می شمرد اجتناب می نمود. حشمت خلافت او را از تسلیم به حکم شرع مانع نمی شد. یکبار از یک نصرانی - که درع خود را نزد وی یافته بود - به قاضی شکایت کرد و چون شاهی نداشت حکم قاضی را که به نفع نصرانی بود با گشاده رویی تلقی نمود. از دقت و احتیاطی که در رعایت حق و دین داشت طاعنان، وی را «معدود» می خواندند. با اینهمه، عامه مسلمانان غالباً وی را مظهر زهد و نمونه درستی و پارسایی می شمردند. چنانکه عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی

می‌گفت علی زاهدترین مردم بود. این مایه زهد و مخصوصاً سختگیریهایی که در حساب بیت‌المال می‌کرد حتی نزدیکانش مثل عبدالله بن عباس و برادرش عقیل - این‌ای طالب را از او مأیوس کرد. در کار دین مداهنه و ریا و مسامحه و تبعیض را جایز نمی‌شمرد. از این رو نصیحت مغیره بن شعبه را که در آغاز خلافت وی مصلحت چنان می‌دید که بکچند حکام و عمال عثمان را همچنان بر سر کار نگهدارد نپذیرفت. در صورتیکه قبول این نصیحت شاید بسیاری از دشواریهایی را که برای وی پیش آمد مرتفع می‌کرد. در حقیقت پاپیندی وی به سیرت پیغمبر گاه سبب می‌شد که وی از قبول آنچه مصلحت وقت وی و فقط تاحدی برخلاف مقتضیات عهد حیات پیغمبر بود خودداری ورزد. در صورتیکه رقیب وی معاویة بن ابی‌سفیان از قریحه فرصت‌طلبی و مصلحت‌بینی بهره بسیار داشت و همان سبب پیشرفت بنی‌امیه شد. علی به جمع مال و سنال علاقه بی‌نداشت و از آرایش به هر چه دنیوی بود احتراز می‌کرد. بعد از مرگ از وی جز قرآنی و شمشیری با دو دست و پنجاه، و بقولی هفتصد درهم چیزی باقی نماند. از فقیران و یتیمان و بیگسان دلجویی می‌کرد و به شب زنده‌داری و نماز و روزه علاقه و شوقی وافر داشت. در بیان حق گستاخ بود و در سخنوری زبانی‌گشوده داشت. مروت قیبطگی عرب، در وجود او تلطیف یافته بود و بصورت کمال مروت اسلامی در آمده بود. از این رو نام شوالیه اسلام، برای او براننده می‌نمود. شیعه وی او را «ولی‌الله» و «مرتضی» و «اسدالله» و «شاه‌مردان» خواندند. در حقیقت مکارم و فضایل اخلاقی او - و نه تنها قرابت با پیغمبر - سبب شد که بعدها تا به سرحد خدایی مورد محبت و پرورش «غلاة» بشود.

در دوره خلافت عثمان و علی که روی هم رفته هفده سالی پراز کشمکش و آشوب بود با همه گرفتاریها که بود پیشرفت اسلام در ایران متوقف نشد. مخصوصاً تا سال سی و یک هجری که بزدگرد زنده بود بازگه گاه بین فریقین جنگهای خونین روی می‌داد. بعد از کشته شدن وی نیز در شهرهای ایران هر وقت فرصتی برای شورش پیش می‌آمد مردم به مقاومت برمی‌خاستند. بهر حال پیشرفت اعراب در داخل بلاد ایران کند و آهسته بود و مکرر مقاومت‌های محلی مانع این پیشرفت می‌شد. در واقع بعد از قتل عمر مردم کوره شاپور خواست و کازرون سربر آوردند^۱ و همچنین

بعد از کشته شدن عثمان و علی و احیاناً هر دفعه که والی کوفه و بصره عوض می شد در نقاط مختلف ایران جنبشهای محلی روی می داد ولیکن بامرگ یزدگرد در حقیقت دیگر هیچ امید واقعی باقی نمانده بود و مقاومتهای محلی به حرکت «مذبوح» می مانست. با اینهمه، فتح سراسر بلاد ایران، برخلاف آنچه از روایت سیف بن عمر برمی آید، در زمان خلافت عمر تمام نشد و تا اوایل عهد امویان دوام داشت. از جمله در اوایل خلافت عثمان که سعد بن ابی وقاص دیگر بار امارت کوفه داشت در همدان و ری مردم بعراب شوریدند. سعد همدان را بردست علاء بن وهب گشود و مردم را دیگر بار به پرداخت خراج و جزیه وادار کرد. اما آرامشی که در ری برقرار کرد بی دوام بود و اهل ری باز مکرر شوریدند و اعراب بارها به آنجا لشکر کشیدند. آخرین بار در زمان عثمان و در ولایت ابوموسی اشعری بود که ری بردست قرظة بن کعب انصاری گشوده آمد و آرام یافت^۱ نیز در دوره بی که ولید بن عقبه بجای سعد وقاص امارت کوفه یافت اهل آذربایجان فرصت یافته سر به شورش برآوردند. ولید به آنجا لشکر کشید. تاموقان و طلیسان (طالشان؟) پیش رفت و دسته هایی از لشکر وی که در ارمنستان نیز تاخت و تاز کردند غنیمت و اسیران بسیار بدست آوردند (سال ۲۵ هجری). چنانکه وقتی امارت کوفه به سعید بن عاص رسید وی نیز در آذربایجان کروفری کرد. این سعید بن عاص به طبرستان نیز که تا آن زمان ناگشوده مانده بود آهنگ کرد و از کوفه بالشکری فراوان بدانجا شتافت. گویند حسن و حسین فرزندان علی بن ابی طالب نیز درین غزا با وی همراه بودند. سعید طبرستان و رویان و دماوند را گرفت و کوه نشینان مازندران نیز با وی از در مصالحه درآمدند. فرمانروای گرگان عم بردویست یا سیصد هزار درهم صلح کرد که سالیانه به اعراب بدهد. در فارس نیز ظاهراً به پشتگرمی یزدگرد که در اوایل عهد عثمان در آن حدود بسر می برد مردم با اعراب به مقاومت برخاستند. اهل ایذج و عشایر آن حدود در آنجا ابوموسی اشعری والی بصره را بستوه آوردند. جانشین او عبدالله بن عامر باشورش اهل فارس رو برو شد که عیبدالله بن معمر سردار عرب را در نزدیک استخر کشته بودند (سال ۲۶ هجری). عبدالله بن عامر لشکر به فارس برد و استخر را پس از جنگی خونین گشود اما چون به دارابجرد و شهرگور رفت شنید که باز اهل استخر شوریده اند. شهرگور را که ظاهراً یزدگرد در آنجا بود بگذاشت و باز آهنگ استخر کرد. ایندفعه محاصره طولانی شد و مقاومت دلیرانه بی

از جانب ایرانیها ظاهرگشت. اما عبدالله حصار شهر را با سنگ و منجنیق کوفت و در استخرجوی خون راند. ^{۱۲} بسیاری از اهل بیوتات و ساوره درین ماجری کشته شدند. درین زمان یزدگرد در شهرگور بود. چون اعراب برآنحدود مستولی شدند از آنجا راه کرمان و خراسان پیش گرفت (سال ۳۰ هجری). عبدالله نیز مجاشع بن مسعود سلمی را بالشکری به دنبال وی فرستاد. لشکر مجاشع در نزدیک سیرجان از سرما هلاک شدند اما خود او از هلاک رست ولیکن یزدگرد را در نیافت و پادشاه برگشته اختر به خراسان — به استقبال سرنوشت بی فرجام خویش — شتافت. مجاشع که یک بار قوای خود را در کرمان از دست داده بود دیگر بار به جمع لشکر پرداخت و سیرجان و جیرفت را گرفت. در کرمان عده بی از پیش هجوم وی گریختند و از راه دریا ترک یار و دیار کردند. ابن عامر در دنبال یزدگرد برای فرونشاندن شورش اهل سیستان آهنک آن ولایت کرد. ربیع بن زیاد حارثی را آنجا گذاشت و خود براه خراسان رفت. در خراسان طبسین و قهستان را به صلح گشود و جام و باخرز و جوین و بیهق را به جنگ گرفت. بعد از فتح خواف و اسفراین و ارغیان به نسا بورتاخت. چندباه آنجا را محاصره کرد. عاقبت به رهنمونی و یاری یکی از حکام جزء محلی آنجا را گرفت. پس از آن نسا و ایبورد و سرخس بدست اعراب افتاد. مرزبان طوس و مرزبان هرات هم بصلح تسلیم شدند. مرزبان مرو نیز که پیشرفت اعراب را در خراسان قطعی دید از در صلح درآمد و جزیه و خراج پذیرفت. احنف بن قیس هم به طهمارستان تاخت و مروالروود و جوزجانان و طالقان — در پایان جنگی خونین — تسلیم شدند و بدینگونه اندکی بعد از مرگ یزدگرد خراسان یکسره بدست اعراب افتاد (سال ۳۱ هجری). چندی بعد یک سردار ایرانی — نامش قارن — لشکری از طبسین و بادغیس و هرات و قهستان فراهم کرد و با چهل هزارتن به مقابله با اعراب شتافت. اما اعراب بروی شبیخون زدند و قارن کشته آمد. بسیاری از لشکریان وی کشته شدند و عده بی نیز به اسارت افتادند (سال ۳۲ هجری). در سالهای آخر خلافت عثمان نیز که دستگاه خلافت دستخوش ضعف و تزلزل بود اینگونه زد و خورد های محلی همچنان وجود داشت. چنانکه در دوره خلافت کوتاه پر آشوب علی نیز چون بصره و کوفه در دست وی بود ازین دو لشکرگاه کار «فتوح» همچنان دنبال می شد. چنانکه بعد از کشته شدن عثمان باز اهل استخر سر به شورش بر آوردند و عبدالله بن عباس به فرمان علی عصیان آنها را در میل خون

فروست. ^{۱۲} نیز بعد از جنگ جمل عده‌ی از صعلایک عرب همراه با بعضی ناراضیان به سیستان رفتند و در نیمروز و زرنج کربوفری کردند. خود وی «معتزله» و کسانى را که نمی‌خواستند همراه وی به جنگ معاویه بروند و از جنگ کردن با مسلمانان شام اکراه داشتند تشویق می‌کرد که عطاى خویش از وی بستانند و به غزای دیلم بروند. در واقع از چندی پیش لشکر کوفه قزوین را پایگاه ساخته مکرر به بلاد دیلم تاخت و تاز می‌کردند. ^{۱۳} یک بار به تشویق علی چهار پنجهزارتن از اعراب آهنگ غزای دیلم کردند. نیز در عهد وی ماهوی سوری مرزبان مرو به کوفه آمد و خلیفه به دهقانان و اسواران و دمسالاران نامه نوشت و دستوری داد تاجزیه خویش بدو بدهند. ^{۱۴} اما چندی بعد خراسان بهم برآمد. اهل نساپور پیمان شکستند و از پرداخت جزیه و خراج امتناع کردند. علی لشکر به خراسان فرستاد و نساپور را گرفت چنانکه مرو را نیز به صلح بازگشود. با اینهمه، در پایان روزگار وی خراسان همچنان آشفته بود و آشوبها و جنگهای عراق و شام آن ولایت را نیز آشفته می‌داشت. همچنین وجود اختلافات داخلی در بصره اهل فارس و کرمان را نیز به هوای شورش انداخت. اهل هرناحیه عامل خویش را برانندند و خلیفه ناچار شد برای رفع این آشوب زیاد بن ابیه را به ولایت فارس و کرمان گسیل دارد (سال ۳۹ هجری). زیاد به کربزی و هشیاری، آندو ولایت را امن کرد و به آشوب و شورش پایان داد. از نامه‌ها و فرمانهایی که علی به عمال خویش در آذربایجان و استخر و اردشیر خوره و مداین و دیگر بلاد نوشته است ^{۱۵} توجه او به کار ولایات مفتوح و به اسرمال و خراج آنها بخوبی برمی‌آید. در هر حال پیداست که بلاد ایران تا مدتها بعد از روزگار خلافت عمر و عثمان و در واقع تا مدتی از اوایل عهد اموی بازگه گاه در مقابل اعراب مقاومت می‌کرده است و بسط فتوح اسلامی بهیچوجه بلافاصله بعد از فتح نیاوند و هم در دوره خلافت عمر پایان نیافته است.

با کشته شدن علی بن ابی طالب خلافت معاویه سرگرفت و تقریباً بی‌متنازع شد. خاصه که جانشین علی - فرزندش امام حسن مجتبی - برپای مصطلحت وقت که احترام از توسعه اختلافها، و لزوم وحدت مسلمین را ایجاب می‌کرد، خواه ناخواه تن به صلح داد. معاویه مرد سیاست و اهل حکومت بود، و با حلم و تدبیر و کیاست خویش خلافت را که بخدعه و تمهید بدست آورده بود در

خاندان امیه موروثی کرد. مرکز خلافت از حجاز و کوفه به شام منتقل شد و بعد از معاویه در مدتی نزدیک هفتاد سال سیزده تن از بنی امیه در آنجا خلافت کردند. پسرش یزید که بعد از او به خلافت نشست (۶۰ هجری) در دفع مخالفان چندان سخت گرفت که حسین بن علی را با تمام یاران و پیروانش در واقعه کربلا بقتل آورد (محرم ۶۱). و مدینه را سدر واقعه حرم عرضه قتل و غارت سخت کرد (ذوالحجه ۶۳) اما بر مکه که عبدالله بن زبیر در آنجا بروی عاصی شده بود دست نیافت و از محاصره آن نتیجه بی حاصل نکرد. پسر وی معاویه ثانی خیلی زود، و ظاهراً از یک وبای عام که در شام بود، هلاک شد و جانشین او مروان بن حکم نیز چند ماه بعد ظاهراً به همان طاعون - و نه بدست زوجه خویش چنانکه مشهورست - وفات یافت (۶۵ هجری). سی و یک سالی که بعد از آن طول مدت خلافت عبدالملک بن مروان و پسرش ولید بود در عراق و بلاد تابع آن نهضت‌های شیعه و خوارج برای خلیفه در دسر عملیه بشمار می آمد. اما حکومت خونین حجاج در سالهای آخر آن تاحدی موجب امنیت بود. از آن پس در خلافت‌های کوتاه سلیمان بن عبدالملک و جانشین درخشان او عمر بن عبدالعزیز و حتی در روزگار یزید بن عبدالملک - که در عیاشی و بلهوسی گذشت - خشونت دوران امارت حجاج تاحدی فرو کاست هر چند باز در عهد هشام بن عبدالملک و جانشین او ولید بن یزید عراق در دست خاندین - عبدالله قسری و یوسف بن عمر ثقفی دچار اضطراب و خفقان شد و خلافت کوتاه یزید ناقص هم دردی را درمان نکرد. لیکن خلافت بنی امیه در سرانجام انحطاط و زوال بود و آخرین خلفای آن سلسله، ابراهیم بن ولید و مروان حمار، با اختلافات خانوادگی و تعصبات قبایل برای حفظ خلافت کاری نمی توانستند کرد - خاصه که شیعه و خوارج از مدت‌ها پیش دایم و در هر فرصت که بدست می آمد برای خلیفه در دسر فراهم می کردند و دعای «بنی هاشم» هم برای عباسیان زمینه خلافت آماده می نمودند.

این خلافت موروثی بنی امیه در حقیقت یک «دولت عربی محض» محسوب می شد و هیچ با خلافت معنوی و انتخابی «خلفای راشدین» شباهت نداشت. این خلفا مخالفان را یا بوسیله بذل و بخشش و دادن حکومت و ولایت راضی می کردند و یا آنها را بدست عمال خویش همانند زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد و حجاج بن یوسف می کوفتند. نسبت به «سوالی» غالب آنها - بجز عمر بن عبدالعزیز -

خشونت و نفرت خاص نشان می‌دادند بهمین سبب شعویة موالی نیز در مبارزة با آنها غالباً با شیعه و خوارج همداستان بودند. بنی‌امیه — یاز تقریباً بجز عمرین — عبدالعزیز — به اسور راجع به دیانت چندان علاقه‌ی نشان نمی‌دادند و بعضی از آنها حتی به رعایت ظواهر اسلام نیز اعتنایی نمی‌کردند. بهمین سبب عامه مسلمان و علی‌الخصوص پارسایان است غالباً در حق این طایفه بدین می‌بودند. جسارت یزیدین معاویه در قتل امام حسین و اقدام وی در اهانت به «حرمین» — مکه و مدینه — نزد عامه مسلمانان با نفرت تلقی شد و همچنین خشونت و قساوت عمال اموی مخصوصاً زیاد بن ابیه و عبدالله زیاد و حجاج در حق شیعه عراق و شدت عملی که در دفع قیام یزیدین علی و پسرش یحیی بن یزید نشان دادند از اسباب مزید بدنامی آنها شد. باده‌گساری و خنیاگردوسی و اشتغال به لهو و شکار و قمار نیز در دستگاه آنها بیش و کم رایج بود و این خلفا — باستثنای عمرین عبدالعزیز — بقدری از تأثیر تربیت اسلامی دور بودند که می‌توان گفت دوره خلافت آنها چیزی جز ارتجاع و جز بازگشت به حیات جاهلی عرب نبود.^{۱۸}

در واقع نیل معاویه به خلافت که منجر به انتقال بیت‌المال از عراق به شام شد اهل عراق را ناراضی نمود و آنها را تا حدی ریزه خوار خوان شامیان کرد. بهمین جهت در دوره امویان اعراب عراق — از هر حزب و دسته که بودند — مکرر با دستگاه خلافت شام به منازعه برخاستند و خلفای اموی برای آنکه در آنجا نظم و امنیت برقرار دارند غالباً لشکرهای شامی با امراء جبار و مقتدر به عراق گسیل می‌کردند و ازین رو تقریباً همیشه روح نظامی پیش و کم در دستگاه حکومت عراق غلبه داشت.

معاویه چون عراق را فراچنگ آورد کوفه را به غیره بن‌شعبه داد و بسرین — ابی‌ارطاة را برای دفع فتنه حمران بن ابان به بصره فرستاد. بسر چون بصره را آرام کرد هم به فرمان خلیفه اموی آهنگ حجاز و یمن کرد. با اینهمه بصره و کوفه هر دو هنوز ناآرام بود و در هر دو روح عصیان، نهانی جوش و خروش داشت. چندی بعد عبدالله بن عامر را خلیفه به بصره فرستاد. ابن عبدالله در زمان عثمان نیز یکچند در بصره حکومت کرده بود. اما در بصره قدرت واقعی در دست قبایل عرب بود که دایم

بایکدیگر اختلاف داشتند و این اختلاف آنها آنجا راهمواره شوریده و نابسامان می‌داشت. برخلاف کوفه که وجود اختلافات در مذاهب و عقاید تزلزلی در حیات عامه پدید نمی‌آورد در بصره از سبب اختلافات قبایل دایم قتل و غارت روی می‌داد. عبدالله بن عامر نیز که به امارت بصره آمد در رفع این فتنه‌ها اقدام نمی‌کرد. اما زیاد بن ابیه که چندی بعد از او ولایت بصره یافت کار را از لونی دیگر پیش گرفت. این زیاد که دست‌پرورده مغیره بن شعبه بشمار می‌آمد از تقیف بود. اما اصل و نسبی نداشت و چون پدرش را بدرستی کسی نمی‌شناخت او را به نام مادرش زیاد بن سمیه می‌خواندند. چهارده ساله بود که در لشکر بصره حساب تقسیم غنایم را نگه می‌داشت. چون سواد خواندن و نوشتن داشت زود ترقی کرد. عمر او را به زیر کسی ستود و در دوره خلافت علی نیز در بصره نام آور بود. علی او را به فارس فرستاد و او آنجا را امن و آرام کرد. زیاد بعد از آنکه علی کشته شده در فارس ماند و یکچند از پیوستن به معاویه خودداری کرد. معاویه با هیچ‌گونه وعده و وعید نتوانست او را رام کند اما مغیره بن شعبه پای در میان گذاشت و او را به دام خلیفه انداخت. معاویه وی را برادر خویش شناخت و فرزند ابوسفیان خواند؛ کاری که برای شهرت خود اوگران تمام شد اما کفایت و دهاء زیاد جهت پشتیبانی دولت او ظاهرآ حتی بدین مایه بدنامی نیز برای خلیفه می‌ارزید. آخر معاویه این تازه برادر را که «استلحاق» او موجب پیدایش طعن‌ها و هجوها در حق هر دو شان شده بود به حکومت بصره فرستاد (سال ۴۰ هجری). در ورود بصره، زیاد در نخستین خطبه خویش مردم را سخت تهدید کرد. درین خطبه برای سرکشان و فتنه‌جویان کيفرهای سخت وعده داد و چنان سخن گفت که حتی آنکسان را نیز که از آمدنش شادمان شده بودند مأیوس کرد. چون این تهدیدها را اجراء نیز کرد در بصره آرامشی بوجود آورد که پیش از آن سابقه نداشت. وقتی مغیره بن شعبه هم که امیر کوفه بود وفات یافت حکومت کوفه نیز به قلمرو او افزوده گشت (۴۰ هجری). اما در کوفه همچنان سرها می‌جنبید و دلها از کینه او و برادرش معاویه بن ابی سفیان — می‌جوشید. نماینده او را — نامش عمرو بن حرث — شیعه کوفه به سرکردگی حجر بن عدی کندی در مسجد سنگباران کردند. زیاد جهت سرکوبی مخالفان از بصره راه کوفه پیش گرفت. در کوفه نیز مثل بصره مردم را تهدید کرد و یاران حجر را فرومالید و شیعه علی را سخت سرکوبی داد و بسیاری

را با زجر و ستم کشت و بدینگونه کوفه را — یا سرکشی و غروری که داشت — در زیر پای خویش پست کرد و هر چند خود او دو سال بعد وفات یافت (رمضان ۵۳) لیکن کوفه آرام گرفت و به خلافت بنی امیه سرفرود آورد.

اما در آغاز خلافت یزید باز در کوفه جنب و جوشی پدید آمد. شیعه کوفه حسین بن علی را — که از بیعت یزید ایا داشت — باصرار تمام به عراق دعوت کردند تا با او به خلافت بیعت کنند. حسین در صدد عزیمت به عراق برآمد و حتی پسر عم خود مسلم بن عقیل را نیز برای تهیه زمینه به کوفه فرستاد. اما وقتی خود او به عراق آمد از وعده های خوش که اهل کوفه داده بودند خبری نبود. عبیدالله پسر زیاد که امارت کوفه یافته بود، در آنجا هم مسلم را کشته بود و هم شیعه وی را پراکنده بود. طلیعه یک دسته از لشکریان او نیز حسین را که بجانب کوفه می آمد در سر راه دریافت و در کربلا فرود آورد. عمر بن سعد که درین نقطه به وی رسید سر راه بروی گرفت و او را از بازگشت به حجاز نیز منع کرد. حسین اهل تسلیم نبود اما وضع دشوار داشت و شیعه وی در کوفه نیز چنانکه فرزدق شاعر به وی گفته بود اگر چه دلهاشان با وی بود اما شمشیرشان در خدمت امویان کشیده شده بود. عمر — که پسر سعد بن ابی وقاص معروف بود — برای آنکه حسین را بد قبول بیعت یزید و ادا دارد آب را بر او بست و او را در محاصره افکند. اما حسین که همراهانش عده بی محدود پیش نبودند از تسلیم به وی و قبول بیعت با یزید خودداری کرد و آخر با کسان و یاران خویش شهید شد (۱ محرم ۶۱). زنان و فرزندانش اسیر شدند و اموالش به تاراج رفت. عبیدالله زیاد اسیران را با سرهای کشتگان به شام فرستاد و گویند یزید ازین پیشامد در ظاهر ابراز تأسف کرد و بر عبیدالله — بسبب کشتن وی — نفرین نمود. در صورتیکه از این واقعه بی شک در دل شاد بود و شاید آن را تا حدی تلافی قتل عثمان می دانست. اما اگر در مشاهده سر بریده حسین بر عبیدالله لعنت کرد ظاهراً می خواست — مثل هر فرمانده برتر و مستبد دیگر — بدنامی و رسوائی این سیاهکاری خویش را برگردن فرودستان و فرمانبرداران خویش بیندازد.^{۱۹}

این واقعه کربلا داستانی شد که بعدها از موجبات عمده نفرت مسلمانان از بنی امیه گشت و مخصوصاً نزد شیعه کوفه بی عکس العمل نماند. در واقع آنچه بنی امیه را در نظر عامه مسلمانان — خاصه اهل حجاز و عراق — منفور می کرد بی اعتنائی آنها به حدود شرع و بمبالاتی آنها نسبت به حق و مخصوصاً حرص آنها

در جمع مال و منال بود. گذشته از اینها، در زمان پیغمبر نیز این خاندان همواره در صف مخالفان اسلام بودند و مدتها از قبول اسلام سرپیچیده بودند. ازین رو تمکین از آنها و تسلیم به خلافت اعقاب ابوسفیان برای عامه مسلمانان دشوار و گران می نمود. زهاد و قراء همه جا غالباً — مخصوصاً در عراق و حجاز — از آنها ناراضی بودند. خوارج در مخالفت آنها پافشاری و دلیری بسیار نشان می دادند خاصه که خلافت موروثی را آنچنانکه امویان می خواستند خلاف دین می دانستند. شیعه نیز که خود بکلی با خوارج اختلاف داشتند در مخالفت با بنی امیه مثل آنها اصرار و ابرام می ورزیدند، مخصوصاً که آنها را غاصب خلافت آل علی می شمردند. جنب و جوش خوارج و شیعه درین زمان بیشتر در عراق بود. اما در حجاز، خاصه مکه، نیز ناراضی عمومی عبدالله بن زبیر را بر مخالفت آنها و ادار به خروج کرده بود. شورش این عبدالله زبیر که تا خلافت عبدالملک کشید نه بردعاوی شیعه مبتنی بود نه بر مبادی خوارج. خروج او در واقع تجسم ناراضی و خشم اشراف مکه بود که تفوق اعقاب امیه را با چشم حسد و رقابت می نگریستند. باری خلافت کوتاه یزید و تند رویهایی که در مقابله با مخالفان خویش کرد برای بنی امیه همه جا دشمنیهای بزرگتر فراهم آورد.

در کوفه، هنوز مدتی از قتل حسین نگذشته، درین شیعه آثار ندامت و تأثر پدید آمد. از این که دخترزاده پیغمبر را به خلافت خوانده بودند و از یاری او خودداری نموده بود و او را تسلیم مرگ کرده بودند پشیمان شدند. برای تلافی تقصیر و تقاعدی که در دفاع و یاری از حسین کرده بودند این «تواین» در صدد برآمدند که به خونخواهی وی برخیزند و از قاتلان وی انتقام بستانند. مقارن مرگ یزید که عیدالله زیاد از عراق به جانب شام گریخت (۶۴ هجری) و کوفه یکچند به دست هواداران ابن زبیر افتاد این توبه کاران تحت فرمان سلیمان ابن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری در محلی بنام عین الورد جمع شدند و با ابن زیاد جنگ کردند. اما کاری از پیش نبردند و بدست عیدالله مغلوب و منکوب شدند. با اینهمه، اندیشه خونخواهی حسین در بین شیعه کوفه همچنان باقی ماند و چندی بعد بقایای «تواین» برای ادامه این نهضت به مختار ابن ابی عبید شقی پیوستند.

این مختار خود داعیه امارت و خلافت داشت و حتی بنا بر بعضی قرائن از داعیه پیغمبری نیز خالی نبود. اما وقتی جوش و غلیان «تواین» کوفه را در مبارزه با بنی امیه دید برای جلب آنها به تقویت و تأیید دعاویشان پرداخت. خود

را نماینده و فرستادهٔ محمد حنفیه — پسر علی بن ایطالب — خواند و اهل کوفه را که در قدرت بعد از مرگ یزید یا ابن زبیر بیعت کرده بودند از وی منحرف کرد و تدریجاً گرد خویش فراز آورد.^{۲۰} چون با مردم گذشته از پیروی کتاب و سنت برخوردخواهی اهل بیت و بردفاع از ضعفها در مقابل اقویا بیعت می‌کرد هم عامهٔ مسلمین کوفه خواستار بیعت او شدند هم تواین شیعه و هم موالی کوفه که مسلمانان ایرانی بودند و در واقع «ضعفا» بشمار می‌آمدند. بدینگونه موالی کوفه مثل شیعه و تواین جزء یاران مختار درآمدند و مختار در جلب و استمالت یاران از بذل مال نیز دریغ نکرد. این موالی که مختار آنها را برکشید بیش از همهٔ یاران دیگر وی نسبت به بنی‌امیه خشم و کینه داشتند.^{۲۱} در تمام این بیست سی سالی که از خلافت اموی می‌گذشت سرگذشت موالی چیزی جز تحمل ظلم و فشار نبود. معاویه می‌خواست عدهٔ بسیاری از آنها را هلاک کند و احنف بن قیس او را از آن کار بازداشت. والیان اموی هم که به عراق می‌آمدند آنها را از «عطاء» و مستمری محروم می‌نمودند چنانکه کاری نیز به آنها رجوع نمی‌کردند. این موالی در کوفه فراوان بودند و کسب و تجارت کوفه غالباً در دست آنها بود. ازین رو جلب و استمالت آنها هر چند موجب نارضایی اشراف عرب شد لیکن برای پیشرفت کار مختار سودمند افتاد. از این موالی بیست هزارتن که همه ایرانی بودند در لشکر مختار درآمدند. اینها که «چند حمراء» خوانده می‌شدند در حقیقت تاحدی هم می‌خواستند بوسیلهٔ مختار از اعراب و امویها انتقام خساریها و بیدادیهای را که بر آنها روا داشته بودند بستانند. تعداد این موالی در لشکر مختار چندان بود که بطور بارزی بچشم می‌خورد. اعراب مخالف‌گاه — شاید برسبیل «بالفه» — می‌گفتند که در لشکرگاه مختار یک کلمهٔ عربی شنیده نمی‌شود. اما مختار این موالی را می‌نواخت. آنها را مثل «سادات عرب» براسب می‌نشانند و با اعراب در عطاء فیء انباز می‌کرد و بسا که وقتی می‌دید اشراف و سادات بروی خدعه می‌کنند و به دشمن می‌پیوندند اسوال آنها را به موالی آنها می‌بخشید و در واقع در جنگ با اهل شام — چنانکه سردار وی ابراهیم بن الاشر می‌گفت — این موالی را که بقول وی اولاد اسواران و مرزبانان ایرانند از هر لشکری آماده‌تر و آگاهتر می‌دانست.^{۲۲} بسیاری مختار چون بر کوفه دست یافت در طلب کشتندگان حسین بن علی اهتمام کرد و بیشتر قاتلان وی را بدست آورد و کشت. اما توجه و اعتماد او نسبت به موالی — خاصه با مقالات و دعاوی او که بوی بدعت

می داد و حتی محمد حنفیه را نیز از وی رویگردان کرده بود— اشراف و سادات عرب را از وی مایوس کرد و به دشمنی با او واداشت. درحقیقت این اشراف عرب که شاهد اعتماد فراوان مختار درحق موالی بودندگویی نهضت او را بیشتر نهضتی برضد عرب— و نه تنها برضد بنی امیه— می دیدند و ازین رو از وی طمع بریدند و به مصعب بن زبیر که در بصره برضد وی بسیج لشکر می کرد پیوستند. آخر در نزدیک حروراء جنگی بین فریقین روی داد که مختار شکست خورد و به کوفه گریخت. اما یارانش ازگرد وی پراکندند و او بعد از شانزده ماه امارت مستقل در کوفه کشته شد (۶۷ هجری). باری اگرچند نهضت مختار و موالی در موج خون فرونشست اما نه کوفه برای ابن زبیر ماند و نه موالی از فکر مبارزه با بنی امیه باز آمدند. چنانکه هم کیسانیه که قائل به امامت محمد حنفیه بودند بعد از وی همچنان در اعتقاد خویش بازماندند و هم سبائیه که ازغلاة شیعه بودند و مختار آنها را نگهبانان خاص خویش کرده بود باقی بودند.

اما کوفه از دست مصعب نیز بیرون آمد و عبدالملک مصعب را کشت و کوفه را گرفت (۷۱ هجری). عراق کسب از اواخر عهد یزید عرصه تاخت و تاز احزاب و مدعیان مختلف گشته بود بار دیگر بدست بنی امیه افتاد و چندی بعد سایه شوم حجاج که بیستسال در آنجا امارت راند باز عراق را یکچند در سکوت آهنین سردی دفن کرد. در واقع بعد از دفع فتنه ابن زبیر و مختار باز دولت اموی در عراق با دشواریهای گونه گون مواجه بود. در کوفه با آنکه شورش مختار و موالی فرونشسته بود یاد آن قهرمانیها هنوز در بعضی دلها مایه امید می شد. در بصره نیز هنوز خطر خوارج که از مدتها باز قلمرو آن را— در اعواز و فارس و کرمان— تهدید می کردند رفع نشده بود. نه مصعب بن زبیر از عهده دفع آنها برآمده بود و نه مهلب بن ابی صفره و عبدالعزیز بن عبدالله توانسته بودند این ماده مزمن را قلع کنند. بشر بن مروان برادر خلیفه نیز که یکچند بر کوفه و بصره هردو امارت داشت دو سالی بیش نماند و وفات یافت (۷۴ هجری). عاقبت خلیفه حجاج بن یوسف ثقفی را— که در قلع و قمع عبدالله زبیر کفایتی تمام از خود نشان داده بود— از مدینه به عراق فرستاد (۷۵ هجری). حجاج بادوازه سوار از راه در رسید. یکسره به مسجد رفت و بر منبر شد، نقاب بر چهره افکنده و با هیبت تمام. لحظه بی چند خاموشی گزید چنانکه گویی نمی دانست چه باید بگوید. در کوفه هنوز مخالفان بسیار بودند که سرهاشان

از شور و غرور آکنده بود. یکی از حاضران مثنی سنگریزه از صحن مسجد برگرفت تا بروی این تازه‌وارد در اندازد اما وقتی امیر زبان بگشود و سخن آغاز کرد سنگریزه‌ها بی اختیار و آهسته از دست لرزان و ازین انگشتان مرد فرو ریخت. تازه‌وارد که حجاج بود اهل کوفه را تهدیدهای سخت کرد و از کشتن مخالفان و ستدن اموال آنان سخن راند چنانکه وقتی هم به بصره رفت همچنان سخنهای درشت گفت و در هر دو جا تهدید و تخویف را مجسم کرد و گفتی که خود عین وحشت بود. با این سخنان هم خوارج را تهدید کرد و هم کسانی را که بسبب طول مدت پیکار با خوارج از اقامت در میدان جنگ ملول گشته بودند و هوای بازگشت به شهر و خانه خویش را داشتند ازین خیال منصرف کرد. چنانکه شیعه کوفه را نیز که هرگز از خیال عصیان خالی نبودند آرام و سکون بخشید. اما خوارج نمی‌توانستند آسوده بنشینند و ازین رو حجاج در دفع آنها بزودی از حد تهدید خالی فراتر رفت. با این خوارج نیز - چنانکه یاشیعه - غالباً دسته‌هایی از «موالی» همراه بودند و حجاج در مبارزه دایم که با خوارج و شیعه داشت مکرر با «موالی» بر می‌خورد و مکرر از آنها خون می‌ریخت. حکومت خونین بیست‌ساله حجاج عراق را در سکوت و وحشت آلودی فرو برد. آسایش که حاصل امنیت است همه‌جا سایه افکند. وی در ترویج کشاورزی و در تثبیت عواید بیت‌المال که هر دو بسبب دوام فتن در عراق عرضه پریشانی گشته بود توفیق یافت و در ضرب سکه و تجدید اوزان نیز اهتمام شایسته بجای آورد. زبان آوری و قوه سخن‌پردازی که داشت برای او کار لشکری می‌کرد. خود او بدین قدرت خویش می‌نازید و کس را با خود برابر نمی‌توانست دید. در هنگام غضب سخت کش و ناشکیبا بود و در طریق نیل به قدرت و عظمت که غایت او بود همه چیز را در سر راه خویش خرد می‌کرد و درهم می‌شکست. در خونریزی چندان بی‌باک می‌نمود که گویی تشنه به خون بود با این همه در تعداد کشتگان او آنچه در روایات آمده است از بی‌الفه بسیار خالی نیست.^{۳۳} خود او به میدان جنگ نمی‌رفت اما نام هول‌انگیز او همه‌جا مایه استظهار سربازانش بود. در تهیه وسایل و اسباب کار سپاهیان دقت و اهتمام بسیار داشت و درین باب از اتفاق مال دریغ نمی‌کرد. خاصه که هر چه درین راه می‌بخشید از راه فتوح آن را به چندین برابر جبران می‌کرد. در عهد او فتح ساوراء النهر خاتمه یافت: بردست قتیبه بن مسلم باهلی که او را به جای یزید بن مهلب گسیل کرده بود و شاگرد و دست پرورده

شایسته امیر خویش می نمود. آنچه حکومت وحشت انگیز او را بکچند بخطر انداخت فتنه ابن اشعث بود که مخصوصاً موالی در آن دستی قوی داشتند. ابن اشعث — که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث نام داشت — از خویشان و سرداران حجاج بود و از جانب او امارت سیستان داشت. اما باخوی سرکشی که در وی بود باحجاج اختلاف یافت و بالشکر خویش برحجاج بشورید. این واقعه در سال (۸۱ هجری) اتفاق افتاد و نزدیک چهارسالی طول کشید. ابن اشعث سیستان و کرمان و بصره و فارس را بدست آورد و آخر در دیرالجماجم بین او و لشکر حجاج جنگی سخت روی داد. ابن اشعث شکست خورد و بگریخت و نزد رتبیل فرمانروای سیستان پناه برد. اما رتبیل بسبب اصرار و تهدید حجاج او را دستگیر نمود و نزد حجاج روانه کرد و ابن اشعث برای آنکه گرفتار حجاج نشود در راه خود را از بام بزیز افکند و هلاک شد (۸۵ هجری). اساس نهضت ابن اشعث در واقع نارضایی سپاه عراق بود که در سیستان جنگ می کرد. این سپاه را «جیش طواووس» می خواندند و در آن عده ای از سران عرب — از کوفه و بصره — شرکت داشتند. چون ناخشنودی ابن اشعث و دیگر سران عرب نسبت به حجاج ظاهر شد این اعراب هم که مدت ها دور از شهر و دیار خویش در مرزهای دوردست مانده بودند با شوق و علاقه به پشتیبانی ابن اشعث برخاستند. چنانکه حتی زهاد و قراء لشکر نیز چون نهضت ابن اشعث را مقاومت در برابر ظلم و فساد می دیدند آن را تأیید و تقویت کردند ولیکن این نهضت بیک تعبیر نیز عبارت بود از عصیان رؤساء عراق در مقابل قدرت و سلطه روزافزون شام که اینها بسبب آن قدرت از یار و دیار خویش جدا مانده بودند و عراق آنها به دست لشکر شام افتاده بود. بدینگونه جنگ سپاه ابن اشعث باحجاج در واقع جنگ بین عراق و شام بود و موالی نیز که باوجود قبول اسلام هنوز نه نام آنها در دیوان عطا بود و نه خراج اهل ذمه را از آنها برداشته بودند — سوبه مین سبب از شام همواره نارضایی و شکایت داشتند — در این جنگ نیز فرصتی دیگر پیدا کردند تا با خلافت شام و قدرت شوم آن به مبارزه برخیزند. باری ابن اشعث با حسن مثنی نواده علی بن ابی طالب نیز که فرزند حسن بختی و از بزرگان بنی هاشم بود^{۲۴} بیعت کرده بود و این نکته هم از اسباب مزید توجه شیعه و موالی به نهضت او بود. این حسن مثنی که می گویند از حیث شکل و صورت شباهت تمام به پیغمبر داشت بعد از کشته شدن ابن اشعث بکچند متواری

گشت و عاقبت نیز بردست بنی‌امیه تباه شد (۹۷ هجری). باری بعد از رفع غائله این اشعث که حجاج در قتل و آزار بقایای یاران وی انراط کرد و حتی صدای خلیفه را نیز از سبب این زیاده‌رویهای خویش در آورد دیگر کسی نماند که به مخالفت او سر بردارد، الا آل مهلب که بر قبيله خویش - از دیمان - مغرور و پشتگرم بودند. این از دیمان در خراسان نیز مثل بصره با قبيله ربیعہ اتحاد کرده بود و جبهه اعراب یمنی را در مقابل اعراب مضرى - که خود از اتحاد تمیم و قیس پدید آمده بودند - بوجود آورده بود. یزید بن مهلب هم که از جانب حجاج عامل خراسان گشته بود همه برین یمانیهای خراسان تکیه داشت و در واقع این اشعث نیز در دفع این مخالف خطرناک چندان اهتمام نورزید چنانکه با اسیران جنگ نیز - خاصه آنها که یمنی بودند - برخلاف میل حجاج با مهربانی بسیار رفتار کرد. همین امر نیز سبب مزید کدورتی شد که حجاج از او در دل داشت و ازین رو - با تردید و کراهیت - به عزل او پرداخت (۸۶ ه. ق.). با اینهمه، عزل او از اختلافات و تعصبات قبيله‌یی که بین اعراب خراسان پدید آمده بود - و خود بعدها از اسباب پیشرفت کار ابومسلم خراسانی شد - نکاست و حکومت خونین حجاج هم که دائم زندانهایش از مخالفان و ناراضیان آکنده بود، نه شیعه و خوارج را ریشه کن کرد و نه موالی را از اهتمام در مبارزه با بنی‌امیه بازداشت.

چنانکه در خروج یزید بن علی نیز که بیست و پنج سالی بعد از وفات حجاج باز عراق را بهم زد این عناصر ناراضی - از شیعه و موالی و حتی خوارج - بروی فراز آمدند. این دفعه والی عراق یک ثقفی دیگر بود، نامش یوسف بن عمر، که خویشاوند حجاج بود و در شدت و خشونت هم به او شباهت داشت. این یزید بن علی نواده امام حسین و برادر امام محمد باقر بود و گویند - و این از جهت تاریخ خالی از اشکال نیست - برادرش وی را از خروج بر بنی‌امیه و از اعتماد بر اهل کوفه بر حذر داشته بود.^{۲۰} یزید که خود از جانب هشام خلیفه دمشق دلنگرانی داشت وقتی برای کاری به عراق آمد ناراضیان کوفه و فرقه‌های شیعه که در آن زمان حاضر بودند از هر فاطمی که آشکارا بر بنی‌امیه بشورد طرفداری کنند وی را به خروج تشویق کردند. یزید که موقع را برای طلب خلافت مساعد دید به اصرار این جماعت تسلیم شد و چون اسامت «مغضول» را با وجود «فاضل» روا می‌شمرد و بدین حجت خلافت ابوبکر و عمر را نیز - با آنکه علی را از آنها برتر می‌شمرد -

درست می‌دانست، درین عامه مسلمین هم طرفدارانی برای مخالفت با امویان بدست آورد. اما این بی‌تجانسی که در بین یارانش بود نه فقط سبب افشای راز وی شد و منتهی به شکست و پراکندگی یارانش گشت بلکه موجب آمد که عده‌ی از شیعه نیز— که رأی وی را در ضرورت خروج شرط امامت نمی‌شمردند و او را مایل به واصل بن عطاء و تعالیم معتزله می‌دانستند— دست از یاری وی بشویند و او را در معرکه حوادث رها کنند.^{۱۶} زید که در کوفه پنهانی به نشر دعوت خویش پرداخت با یاران خویش بر پیروی از کتاب و سنت ویرجهاد با ظلم و دفاع از مظلوم بیعت می‌کرد و این بیعت که تاحدی بیعت مختار را فریاد می‌آورد در جلب موالی «مظلوم» تأثیر بسیار داشت. بیعت وی نه فقط در کوفه و بصره و مداین و موصل و واسط طرفداران یافت بلکه در خراسان و جرجان و ری نیز مورد توجه قرار گرفت. اما یوسف بن عمر که از طرح و اندیشه او آگاه گشته بود کاری کرد که زید پیش از موعد مقرر— و در هنگامی که یاران وی در انتخاب موقع مناسب تردید و اختلاف داشتند— خروج کند. ازین رو کسانی که در خارج از کوفه به وی وعده مساعدت داده بودند غافلگیر شدند و از اهل کوفه نیز که گویند پانزده هزار کس با وی بیعت کرده بود، بیش از دو سست و هجده تن با وی نماند. شکست آنها نیز طبیعی بود و البته زید کشته شد (صفر ۱۳۲).

کشته شدن زید اگرچند راه دعوت را برای طرفداران بنی عباس گشاده‌تر کرد لیکن بهانه‌ی شد تا آنها انتقام خون زید و پسرش یحیی را نیز دستاویز خروج خویش سازند و بقایای زیدیه و ناراضیان عراق را نیز جلب کنند. در حقیقت این یحیی بن زید که در هنگام کشته شدن پدر هنوز کودک کی تو بالغ بود، بعد از شکست زید به خراسان گریخت و چند سالی در بلخ متواری ماند. چون مورد آزار و بدگمانی عمال بنی‌امیه شد ناچار از شهری به شهری رفت و با یارانی که بر وی فراز آمده بودند به هرات تاخت. آخر در جوزجانان از لشکر نصرین سیار شکست خورد و کشته شد (۱۲۵ هجری). باری قیام زید و یحیی، هر چند در موج خون غوطه خورد، لیکن نهضت عباسیان که منتهی به زوال دولت امویان گشت با آن بی‌ارتباط نبود و هنوز چندی از کشته شدن یحیی در جوزجانان نگذشته بود که ابو مسلم در خراسان قیام کرد و به خونخواهی او قاتلانش را کشت.

درگیرودار اختلافات سختی که خلافت علی را با مخالفت اصحاب جمل و یاران معاویه مواجه می‌کرد، نه فقط جماعتی از مسلمین به بهانه اجتناب از فتنه کناره گرفتند و معتزله — با اصحاب و اصل بن‌عطاء اشتباه نشود — خوانده شدند؛ بلکه جمعی — مخصوصاً موالی عثمان و خویشان او — در جانبداری از خلیفه «مقتول» علاقه و حرارت بسیار نشان دادند. نه فقط او را از طعنه‌هایی که «نقار» و بعدها «شیعه» و «خوارج» به وی نسبت می‌دادند تبرئه می‌کردند بلکه در بیان مناقب و فضایل او نیز اهتمام تمام بجای می‌آوردند. اینها که در مقابل شیعه — و تاحدی به قرینه عمریه — بعدها «عثمانیه» خوانده شدند و مقالات آنها را جاحظ در کتابی به همین نام جمع و نقل کرده است، علی را در قتل عثمان مسؤول می‌شمردند و عثمان را — مثل ابوبکر و عمر — بر وی برتری می‌نهادند و حتی خونخواهی عثمان را که معتقد بودند «مظلوم» کشته شده است لازم می‌شمردند.^{۲۷} البته معتزله نخست نیز که از ورود در اختلاف کناره می‌جستند، هر چند به یاری عثمانیه و اصحاب معاویه بر نمی‌خاستند لیکن آنها هم مثل عثمانیه با خلافت علی مخالف بودند و وجود آنها نیز از اسباب پیشرفت دعاوی عثمانیه و اصحاب معاویه بشمار می‌آمد چنانکه مرجئه هم که از نفوذ سنن و سواریت این معتزله نخست پرکنار نبودند در حقیقت وجودشان از اسباب مزید و دوام حکومت اموی بود. مذهب مرجئه بیک تعبیر نوعی واکنش بود در مقابل خوارج و در واقع طرز فکر کسانی بشمار می‌رفت که از افراط و تقریط بر حذر بودند و برخلاف خوارج که مخالفان را «هالک» می‌دانستند اینها معتقد بودند که برای همه کس امید نجات هست. این مذهب گویی تاحدی طریقه کسانی مانند ابوبکره صحابی و عبدالله بن عمر و معتزله نخستین بود که در فتن و حوادث بعد از عثمان عزلت اختیار کرده بودند.^{۲۸} در دوره اموی بسیاری از مشاهیر مسلمین به مشرب «ارجاء» منسوب بودند. چنانکه محمد حنفیه و محمد بن سیرین و حتی ابوحنیفه هر یک بسببی ازین مرجئه بشمار می‌آمده‌اند. چون طریقه آنها نیز تاحدی به نفع سویان تمام می‌شد امویها در آن روزگار بدینی واضطراب به آنها اعتماد می‌کردند. مقالات مرجئه در بسیاری موارد البته اختلاف دارد اما همه آنها در یک عقیده اشتراک دارند و آن اینست که ایمان تصدیق قلبی است و امریست که بادل انسان کار دارد و چون هیچکس از ضمیر دیگران واقف نیست هیچکس را نمی‌توان هالک شمرد و نوید کرد. بدین

سبب مرجئه در کار خلق چندان سختگیری نشان نمی دادند و برخلاف خوارج و شیعه که بیش و کم دایم آشکارا یا پنهان با خلفا در جنگ و ستیز بودند آنها غالباً تحمل و سکوت پیشه می کردند. خلفا را چون بحکم ظاهر مسلمان بودند مؤمن می شمردند و خروج بر آنها را روا نمی دانستند و یادست کم تشویق نمی کردند. مرجئه به گناه دیگران چندان توجه نداشتند و برخلاف خوارج گنهکاران را در دوزخ جاودانه نمی شمردند و معتقد بودند اگر کسی به خدا و رسول ایمان بیاورد ارتکاب گناه ایمان وی را بهیچوجه ضایع و باطل نمی کند و اگر توبه کند خداوند گناه او را خواهد بخشود.

اما خوارج که در عهد بنی امیه خطرناکترین فرقه ها بشمار می آمدند برخلاف مرجئه با قدرت خلیفه بهیچوجه سرسازش و تسلیم نداشتند. چنانکه برخلاف شیعه از تقیه نیز جز بندرت خودداری می کردند. اینان تمام کسانی را که قائل به اصول و مبادی آنها نبودند و هر کس را که مرتکب «معاصی کبیره» می شد، کافر می شمردند و بدینگونه کشتن مخالفان خویش را روا، بلکه واجب، می دانستند. بلاد عامه مسلمین را هم که در حقیقت تحت سلطه و استیلای آنها نمی بود دارالکفر می خواندند و جنگ با آن بلاد و قتل مردم آنها را برخویش جایز و لازم می شناختند. بهمین سبب بود که در طی دو قرن، خروج دایم و مکرر آنها در سراسر عالم اسلام جویهای خون راند. درین مدت بیش از بیست فرقه — مثل اباضیه، ازرقه، عجارده، ثعالبه، صفریه و نجدات — ازین خوارج پدید آمدند که همه آنها — ظاهراً بجز نجدات — معتقد می بوده اند که هر کس مرتکب کبائر شود کافرست و تا ابد در آتش خواهد بود^{۱۹} و همچنین همه آنها عثمان و علی و اصحاب جمل و هر کس را که به حکمیت راضی شده است کافر می شمرده اند. خوارج در آغاز کار با وجود کوتاه بینی و تنگ نظری آشکاری که در عقاید خویش نشان می دادند تا حد زیادی صادق و با دست کم خشک و متعصب بودند. چنانکه در نماز و روزه بسیار سخت می گرفتند و در امریه معروف و نهی از منکر افراط می کردند. لیکن بعدها رفته رفته به فساد گراییدند و حتی دم از تقیه هم زدند. در دوره های بعد کسانی که می خواستند بر همه چیز عصیان کنند و زندگی خود را یکسره در خشونت و تساوت و قتنه جویی بسر برند به خوارج ملحق می شدند و از همین رو بود که عامه مسلمانان آنها را با نفرت و وحشت سگان دوزخ می خواندند^{۲۰} در هر حال این طایفه بسبب آنکه با امتیازات قومی و با آنچه سیادت عربی خوانده

می شد آشکارا مخالفت می کردند توانستند در آن ادوار پر آشوب عهد اموی درین اقوام و طوایف غیر عرب نیز طرفداران بسیار بیابند و ازین رو حزب خوارج مکرر وحدت عالم اسلام و قدرت خلافت را به خطر انداخت و در تمام مدت خلافت امویان و تا مدتها از دوره خلافت عباسیان نیز همواره معارض خلفا بود. فرق مختلف خوارج نه مرکزی ثابت و معین داشتند و نه همواره در زیر علم اسیری واحد بودند. در هر جا عده بی از آنها جمع می شد اگر اختلاف عقیده بی نداشتند تحت فرمان یکک تن از رؤساء خویش خروج می کردند و سر به شورش بر می آوردند. چون سایر مسلمین راهم کافر می شمردند در قتل و غارت مخالفان خویش بی مضایقه بودند. بعضی از آنها حتی کشتن کودکان مخالفان را هم واجب می دانستند. دفع شورش و قتل دایم و مستمر آنها نیز مستلزم صرف وقت و خرج مال بسیار بود. مخصوصاً تعقیب آنها در خوزستان و عراق و خراسان و سیستان که مکرر درین حدود تاخت و تاز می کردند غالباً برای خلفا دردسری بزرگ بود. در بعضی موارد طبقات ناراضی دیگر هم که حس عدالت جویی و تمایلات مساوات طلبی آنها را به چشم تحسین می دیدند با آنها درین جنگها و شورشها همراه می شدند.^{۳۱} این حس عدالت پرستی و مساوات جویی در خوارج غالباً بطور بارزی نمودار بود. در نزاع و اختلاف راجع به منشا امامت و شناخت منبع قدرت امام و خلیفه که از همان آغاز عهد خلافت پیش آمده بود و بعضی تعیین امام را به حکم خدا و نص رسول می دانستند و بعضی اجماع است و توافق اصحاب حل و عقد را کافی می شمردند خوارج مدعی بودند که سلطه و قدرت در واقع حق امت و ناشی از اراده اوست و بنابراین منشا قدرت امام اجماع مسلمانان است پس امام و خلیفه بی که از جانب مسلمانان به امامت برگزیده شد دیگر حق ندارد در حقانیت خود شک کند و یا کسی که خود سرانه به معارضه او بر می خیزد و از جانب مسلمین به این عنوان تعیین نشده است راضی به محاکمه شود. زیرا این قبول حکمیت بمنزله آنست که آن سلطه و قدرت را که از جانب مسلمین به وی واگذار شده است ناچیز شمارد و در معرض رد و قبول اندازد. ازین رو خوارج — خاصه محکمه نخستین — نه فقط معاویه را که به معارضه خلیفه وقت برخاسته بود باطل و مبطل می شمردند بلکه علی را نیز که در پایان وقعه صفین راضی به قبول حکمیت شده بود خطا کار بلکه کافر می دانستند. باری خوارج که قدرت و سلطه امام را ناشی از است

می‌شمردند در بیان ارزشی کار او نیز قائل بودند به اینکه ریاست او هم جنبه دینی ندارد و فقط دنیوی است. به عقیده آنها، مؤمنان باید بر موجب کتاب خدا رفتار کنند و ایمان آنها هم در واقع شرطش عمل است، دیگر وجود امامی که از جهت دینی رهبرانها باشد لازم نیست و امام واقعی قرآن است لیکن برای نظارت در اجراء احکام قرآن لازم است که خود امت کسی را برای امارت خویش انتخاب کنند و قدرت و سلطه را بدو تفویض نمایند. این امام در واقع فقط امیر مؤمنین است و وظیفه او هم این نیست که احکام مقرر دارد بلکه فقط می‌بایست نظارت کند بر اینکه احکام قرآن بدرستی اجراء شود. در انتخاب این امام هم البته خویشاوندی او با پیغمبر شرط نیست و هر مسلمانی—هر چند سیاه حبشی باشد—می‌تواند به اراده امت به امارت مؤمنان برگزیده آید. بشرط آنکه مؤمن واقعی و پارسا و پرهیزگار باشد. با اینهمه، اگر این امیر نیز از حق عدول کند و به جور و عدوان دست بزند خروج بروی جایز بلکه واجب است. خوارج را بسبب سختگیریهایی که در رعایت حدود شرع و دیانت می‌داشته اند تا حدی می‌توان به فرقه‌های پیوریتن (Puritains) مانند کرد و بهمین جهت است که بعضی محققان آنها را پیوریتنهای اسلام خوانده‌اند.^{۳۲}

بر خلاف خوارج که قدرت امام را ناشی از امت می‌دانسته‌اند شیعه معتقد بوده‌اند که قدرت وی منبث از خداست. امام را امت انتخاب نمی‌کند پیغمبر است که بر حسب مشیت و اراده خداوند او را تعیین می‌کند. این امام که حافظ شریعت است، به عقیده شیعه از خطا مصون و معصوم است و امامت او نیز مثل نبوت منصبی الهی است. این فکر که پیشوایی و رهبری عامه از مشیت و اراده الهی ناشی باشد یادآور طرز فکر ایرانیان قدیم است که پادشاهان خود را صاحب «فره ایزدی» می‌شمردند و گاه آنها را تا سرحد خدایی می‌ستوده‌اند. بیهوده نیست که فرقه‌های غلاة—مثل سبائیه، کیسانیه، خطاییه، راوندیه، خشویه، جناحیه و کفیه—از خیلی پیش در ایران و مخصوصاً در بین موالی طرفداران یافته‌اند و بعضی از آنها خود در بین ایرانیها نشأ و رواج پیدا کرده‌اند و فرق معتدلتر شیعه نیز—مانند زیدیه و اسمعیلیه و امامیه—در بلاد ایران از دبرباز بیروان و هواخواهان دانسته‌اند چنانکه در روایات و تواریخ، بعضی بلاد ایران مانند ری و دماوند و طالقان و جبال و طبرستان از قدیم مأسن و ملجأ علویان و رؤساء شیعه بشمار آمده است.^{۳۳} در حال حزب شیعه که از قدیم در بین موالی هواخواهان داشت بتدریج تقسیم به فرقه‌های متعدد گشت

اما اکثر فرق تقریباً درین باب متفق بودند که امامت علی به نص پیغمبر و بی‌افاصله بعد از او محقق است. درست است که فرق زیدیه خلافت ابوبکر و عمر را درست می‌دانسته‌اند اما آنها نیز برتری علی را مسلم می‌پنداشته‌اند. با اینهمه فرقه‌های شیعه غالباً برخلاف خوارج، تسلیم در مقابل خلفاء جایز و غاصب را جایز می‌شمردند و بسا که در برابر جور و بی‌دادی که از جانب خلفاء بر آنها می‌رفته است سکوت می‌کرده‌اند. ازین روست که خوارج در طی حوادث مکرر همه جا خون ریخته‌اند در صورتیکه شیعه به بهانه تقیه — حتی گاه از همراهی با امام خویش نیز خودداری ورزیده‌اند و در سمن سلامت مانده‌اند.

دوره خلافت امویان برای ایران دوره ادامه فتوح اسلامی خاصه در خراسان و ماوراءالنهر و همچنین دوره مهاجرت اعراب و مجاورت آنها در داخل بلاد ایران بود. از عهد معاویه به بعد، امراء و عمال عرب در داخل فلات ایران خاصه نواحی مشرق پیشرفت کردند. سعید بن عثمان، زیاد بن ابیه، عبیدالله بن زیاد و قتیبه بن مسلم درین حدود به نشر اسلام یا به بسط نفوذ و قدرت خلیفه اهتمام کردند.

در دنبال فتوح اسلامی و حتی گاه مقارن آن، مهاجرت طوایف عرب به بلاد ایران شروع شد. دسته‌هایی ازین مهاجران که با بار وینه از راه می‌رسیدند کنار چشمه‌یی یا نزدیک شهری فرود می‌آمدند. خیمه‌های خود را که از موی بز و پشم شتر بود بر پا می‌کردند. با اهل محل به دوستی یا دشمنی کنار می‌آمدند. گاه دهقانان و مجوسان را هلاک می‌کردند و اسلک و ضیعت‌هایشان را تقسیم می‌کردند. بعدنامه و پیغام به خویشاوندان و نزدیکان می‌فرستادند و آنها را هم به پیش خود دعوت می‌کردند. اندک‌اندک همه اطراف از مهاجرنشینان تازه پر می‌شد و اعراب در کنار ایرانیها می‌آسودند. البته از عهد ساسانیان و در دوره پیش از اسلام نیز طوایف عرب از جانب بحرین و خلیج فارس و عمان به بنادر و بلاد جنوب ایران مهاجرت می‌کرده‌اند. ازین رو مقارن پیدایش اسلام در این نواحی بعضی طوایف عرب وجود می‌داشته‌اند.^{۳۴} امادر دنبال فتوح اسلامی انتشار عرب در داخل بلاد ایران از طریق کوفه و بصره انجام گرفت. در همان قرن اول هجری شهرهایی مانند همدان و اصفهان و کاشان محل توجه و تردد کوچهای عرب گشت. قم مخصوصاً از مراکز مهم عرب شد و در آنجا اعراب قدرت و ضیاع و مکتت بسیار بدست آوردند. بیشتر از همه خراسان مطمح نظر طوایف

عرب بود زیرا که آن سرزمین بیشتر از بسیاری نقاط دیگر با طرز مشیت عرب موافق می نمود و در واقع بیابان نورد عرب به کمک شتر—رفیق جدایی ناپذیر خویش—بخوبی می توانست در بیابانهای اطراف خراسان رفت و آمد کند اما وقتی پای عبور از رودخانه ها و صعود به نقاط کوهستانی پیش می آمد دیگر کار برای وی آسان نبود. بهمین سبب به قوس و خراسان توجه بیشتر کرد. چنانکه در سال پنجاه و دو هجری، پنجاه هزار مرد جنگی—از اعراب—به خراسان آمد که نیم آن از بصره آمده بود و نیم دیگر از کوفه. و البته اگر تعداد جنگیان این قوم در آن زمان این مقدار بوده است پیداست که تعداد سایر طبقات از زن و کودک و افراد غیر جنگی در آن میان از سه برابر این مقدار کمتر نبوده است و با این حسابست که تعداد اعراب خراسان را درین کوچ به دو بیست هزار نفر تخمین زده اند.^{۳۰} گذشته ازین کوچ، در سنه شصت و چهار هجری نیز دسته یی دیگر از طوایف عرب به خراسان آمدند. این مهاجرین البته بعضی در شهرها می زیسته اند لیکن بسیاری نیز همان زندگی بدوی و خانه بدوشی سابق را که در جزیره العرب داشته اند در واحه ها و صحراهای خراسان همچنان ادامه می داده اند. این اعراب در شهرها محله هایی مخصوص خویش داشته اند و در خارج از شهرها نیز به کشاورزی و ستورداری می پرداخته اند.

در هر حال قسمت عمده این مهاجرین که به خراسان آمده اند از بصره می آمدند. در سیستان و مشرق خراسان غلبه باطوایف بکر و تمیم بود در صورتیکه در مغرب خراسان و حدود قوس طوایف قیس غلبه داشت. طایفه دیگر که درین زمان—قدری دیرتر از دیگران—به خراسان آمده بود عبارت بود از طایفه ازد. تعصب و اختلاف کهنه یی هم که از قدیم بین اعراب قحطانی و عدناتی وجود داشت در بین این مهاجرین نیز همچنان باقی مانده بود. یکطرف طوایف بکر و عبدالقیس بودند از ربیع و طرف دیگر تمیم و قیس بودند که مضر یی بشمار می آمدند و به انساب خویش بغایت مغرور. بین ربیع و مضر نیز در خراسان همان تعصبات و اختلافات قدیم در کار بود چنانکه در سال شصت و چهار هجری بین بکر و تمیم در نزدیکی هرات جنگی روی داد که نزدیک یکسال طول کشید و عاقبت اختلافات داخلی بین قبیله بکر و تمیم از ادامه آن جلوگیری کرد. حتی با آنکه در سال هفتاد و چهار هجری فرمانروایی خراسان به سردی از قریش که به بی نظری منسوب بود رسید اختلاف آنها همچنان تا سال هشتاد و یک هجری دوام یافت. اختلاف ربیع و مضر که به عهد سروانیان در شام پدید آمد در

خراسان نیز انعکاس یافت و هریک از دو قبیله که در شام به قدرت می رسید در خراسان نیز مدعی قدرت و تفوق می شد. قتیبه بن مسلم سعی کرد در عهد ولایت خویش بین این طوایف متخاصم تاحدی بیطرف بماند. بعد از او یکچند طایفه ازد و سپس تمیم دیگر بار قدرت و تفوق بدست آوردند. این اختلاف بین ربیع و مضر حکومت اموی را در خراسان چندان بی اعتبار و ضعیف کرد که نصر بن سیار، والی عاقل و با کفایت خراسان را از بمقابله با ابوسلم مانع آمد و سرانجام به سقوط دولت بنی امیه منتهی گشت. در واقع حکام و والیان عرب — چنانکه گذشت — خود آتش فتنه هایی را که سبب بروز اختلافات قبایل بود دامن می زدند. این حکام در خراسان نیز مثل عراق، اگر نگهبانان موظف داشتند عده آنها اندک بود و باین جهت در ضبط ولایت و حفظ امنیت غالباً بر قبایل متحد خویش متکی بودند. در بعضی موارد حتی از یک قبیله برای دفع شورش قبیله دیگر استفاده می کردند. اندک اندک هر حاکی که به ولایت می آمد با آن دسته از اعراب که با خود او نسبتی و قرابتی می داشت در می ساخت و با آنها که از میراث تعصبات کهن کینه بی درین بود بنای خصومت می نهاد. ناچار هر دفعه که امیری تازه به خراسان می آمد منسوبان او در حکومت و در مزایای اجتماعی که تاحدی عبارت از آزادی در تعدی نسبت به عامه بود، با او شریک می شدند. قبیله مخالف البته مقهور و منکوب می شد و نومید و خشمگین می ماند و این امر تعصبات قدیم و اختلافات جاهلی را که بین اعراب قحطان و عدنان و بین تمیم و مضر بود تجدید می کرد و چون باز حاکم و امیر عوض می شد اگر امیر تازه از قبیله دیگر بود وضع دگرگون می گشت. عزیزان سابق خواری شدند و کسانی که در دوره پیشین محروم و مأیوس مانده بودند دولت و عزت بدست می آوردند و کسانی هم که این دفعه محروم می ماندند با قبیله و با امیر صاحب دولت — پنهان یا آشکار — به خصومت و کینه جویی بر می خاستند و ازین رو بین اعراب مهاجر در همه جا از تأثیر این سیاست اختلاف و خصومت در می گرفت. چنانکه در خراسان به روزگار حکومت ابن خازم، بنی قیس به قدرت رسیدند و در دوره امارت مهلب، ازد و ازین رو ظهور اختلاف در بین آنها طبیعی بود.

باری اعراب خراسان از همان آغاز فتح، با ایرانیان رفته رفته روابط و علائق پیدا کردند. سرزبانان و دهقانان خراسان با حکومت اعراب خو گرفتند چنانکه اعراب نیز با آداب و رسوم ایرانیان آشنا شدند. اندک اندک در میان دو قوم خویشاوندیهای مبنی پدیدار شد. فرزندان که در نسلهای بعد پدید آمدند تدریجاً خشونت بدوی و

تعصب عربی پدران را از دست دادند و به سرزمین جدید و خویشان تازه نیز علاقه پیدا کردند. چنانکه در اواخر قرن اول هجری دیگر آن پیوندها که اعراب خراسان را همدست و همآهنگ می‌داشت، با ظهور تعصبات جدید از میان رفت و اختلافات مذهبی که پدید آمد احياناً بین افراد و طوایف نیز تفرقه انداخت و برای پیشرفت دعوت عباسیان حتی در بین اعراب زمینه فراهم آمد. در واقع مقارن ظهور ابومسلم در خراسان اعراب این ولایت چنان با یکدیگر اختلاف داشتند که پروای کار او را نکردند. گذشته از آن بعضی چنان با زبان و فرهنگ ایرانی خو گرفته بودند که در سپاه ابومسلم مثل سایر ایرانیها به فارسی سخن می‌گفتند.^{۳۶} با آنکه بعضی دیگر در روی کار آمدن شیعه و راوندیه مقهور شدند و حتی از خراسان بیرون رفتند لیکن روی هم - رفته در عهد عباسیان اعراب خراسان اندک اندک با ایرانیها آمیختند و رنگ ایرانی گرفتند.

باری در ایران بعضی شهرها بسبب آنکه از جهت آب و هوا با طبع اعراب موافق بود مخصوصاً مورد توجه آنها واقع می‌شد. واحه مرو در خراسان و سرزمین قم در عراق از اینگونه بود. در فارس و بنادر نیز بعضی نقاط زیاده مورد توجه شد چنانکه توج در فارس بسبب آنکه گرمسیر و بیابانی بود حتی تا چند قرن بعد نیز به اعراب شام چشمک می‌زد.^{۳۷} حدود قوسی و سیستان نیز با طبع اعراب مناسب بود. در صورتیکه آذربایجان و جبال چندان با طبع این مهمانان ناخوانده موافق نمی‌نمود. مهاجرین نیز گذشته از قصد غزا و مجاورت «نفر» دنبال «مجال زندگی» (Lebensraum) با رخت و بنه و چادر و شترخویش از مساکن قدیم به ولایات تازه گشوده می‌آمدند. در بین آنها - مخصوصاً در عهد امویان - گاه کسانی بودند که بسبب تهمت تشیع یا جهت انتساب به خوارج نمی‌توانستند در عراق و شام زندگی کنند. قصه مهاجرت آل سائب به حدود قم از اینگونه بود و این طایفه بسبب بدگمانی حجاج و برای رهایی از آزار او باین ناحیه آمدند.^{۳۸} بعضی دیگر در کوفه یا بصره تحت فشار و تعقیب یا مورد ستم و آزار حکام بودند و ازین رو برای استخلاص از آنچه مکرره طبعشان بود به بلاد دوردست می‌آمدند. حکومت اموی هم چون بدین ترتیب از مجاورت و مزاحمت مخالفان آسوده می‌شد آنها را درین مهاجرتها تشویق و مساعدت می‌کرد.

مجاورت این مهاجرین در آغاز برای ایرانیها دشوار بود. فی‌المثل در اثر -
 وسنه مردم بهیچوجه به مجاورت اعراب راضی نمی‌شدند. در سیستان آنها را «اهرمین»
 می‌خواندند و از همتشینی با آنها - بهربهانہ که می‌شد - خودداری می‌کردند.^{۳۹}
 در قم نیز با آنکه وقتی آمدن اعراب را با حسن قبول تلقی کردند و با آنها پیمان دوستی
 بستند، خیلی زود ازین کار پشیمان شدند. «کودکان و بیخردان و دیوانگان» آنها
 سنگ و پیلیدی به خانه اعراب می‌افکندند.^{۴۰} در بسیاری شهرهای دیگر نیز با اعراب
 مجادله بنیاد می‌کردند. نقض عهد می‌کردند و به مساجد و موزنان تجاوز می‌نمودند.
 چون عربان بانگ نماز بر می‌آوردند دهقانان می‌آمدند و آنها را دشتام می‌دادند و
 مسخره می‌کردند. گاه در موارد بروز اختلاف جنگ و نزاع محلی بر می‌خاست. در قم
 یکبار اعراب هفتاد تن از سران مجوس را سر بریدند تا مردم به مجاورت آنها
 راضی شدند.^{۴۱}

در بعضی موارد نیز ورود این مهمانان ناخوانده با حسن قبول مواجه می‌شد.
 زیرا مردم از آنها تعالیم اسلام و قرآن را تلقی می‌کردند و گاه در پناه آنها از تجاوز
 عمال و دزدان و رهنزان دیگر در امان می‌زیستند. از آن گذشته گاه معاشرت و صحبت با
 فاتحان مداین و نهاوند را افتخار و غنیمت می‌شمردند. بسا که آمدن این همسایگان
 تازه‌وارد را جشن می‌گرفتند. در مجالس جشن و دوستی، حتی برخلاف آیین مسلمانان
 شراب می‌خوردند و به گوی بازی و لهو و لعب می‌پرداختند. هدیه‌ها و ره‌آوردها برای
 یکدیگر می‌فرستادند. اعراب از «نان‌مله که به شیر سرشته باشند» و همچنین از
 ریسمانهای گوشت «قدیده» خویش که نزد ایرانیها طرفه بود بانها هدیه می‌دادند
 و ایرانیها از شرابهای کهن و حلواهای مطبوع خویش به اعراب پیشکش می‌نمودند.^{۴۲}
 حتی گاه خرماهای آنها در دهان کسانی که جز بندرت خرما ندیده بودند زیاد شیرین
 و طرفه می‌نمود.^{۴۳} رفتار خاتون بخارا با سعید بن عثمان بر همین شیوه حسن جوار
 مبتنی بود. با آنکه وی در آن حدود به جنگ آمده بود چنان نزد خاتون با لطف و گرمی
 تلقی شد که گمان رفت خاتون را با او سر و سری هست.^{۴۴} در حال این اعراب که
 به بلاد ایران مهاجرت می‌کردند در منازل تازه خویش رفته رفته ضیاع و عقاربده‌چنگ
 می‌آوردند و عرصه را بر مردم غیر عرب تنگ می‌کردند. تعدد زوجات و کثرت اولاد
 از اسباب و موجبات مزید قدرت و عدت این مهاجرین بود. چنانکه تعصبات قبیله‌یی

وانقیاد و اطاعت از شیوخ که از لوازم زندگی بدوی عرب بود نیز قدرت و نفوذ آنها را می‌افزود. بعضی ازین طوایف مهاجر گاه چنان قدرت بدست می‌آوردند که حتی عمال خلفا را نیز در حوزة خویش راه نمی‌دادند. البته این قدرتها دوام نمی‌یافت و با عروض تفاق و شقاق اتحاد بین اعراب بهم می‌خورد و آن قدرت به زوال می‌آمد.

اینکه عامه اهل یک ولایت — چنانکه در باب قزوین روایت کرده‌اند — یکسره و با هم به اسلام گرویده باشند بندرت اتفاق افتاده است و با آنکه در نواحی جنوبی و غربی ایران از همان آغاز فتوح بعضی از عناصر بومی و محلی مثل زطها و سیاهجه و اساوره دیلم^{۴۵} اسلام آوردند و با عنوان «سوالی» حتی در جنگهای داخلی ایران با اعراب یاری نمودند لیکن بعضی بلاد، خاصه بلاد فارس و جبال گیلان و دیلم، تا یکچند همچنان از قبول استیلاء عرب خودداری می‌نمودند و در بعضی دیگر نیز که اعراب به فتح آنها نایل شدند خاصه در آذربایجان و فارس قسمتی از مردم آیین اسلام را نپذیرفتند و با قبول جزیه و خراج «اهل ذمه» شدند و بر آیین سابق خویش همچنان باقی ماندند. با اینهمه بسبب فشار و تحقیر و آزار — که تا چند قرن بعد هنوز نمونه آن دیده می‌شد^{۴۶} — عده‌یی از مجوس فارس و خراسان به سیستان و مکران رفتند و بعضی از آنها بمهاجرت راه دیار هند را پیش گرفتند. بلادی که به جنگ گشوده می‌شد اراضی آنها به تملک مسلمین در می‌آمد و مهاجرت و سکونت اعراب درین بلاد و هم در دیگر شهرها که غالباً موافق معاهده حق سکونت هم در آن بلاد بدست می‌آوردند سبب تأمین استیلاء عرب و موجب نشر و توسعه و ترویج اسلام در آن بلاد می‌شد. البته مزایایی که مسلمین در دارالاسلام نسبت به سایر اهل کتاب می‌داشتند به اضافه اهتمام و مجاهدی که در نشر و تبلیغ اسلام می‌ورزیدند سبب شد که اندک اندک آن عده‌یی هم از اهل ولایات و قرای ایران که اسلام نیاورده بودند به دیناقت اسلام درآیند. علی‌الخصوص که طبقات کارگران و پیشه‌وران اهل شهر برخلاف اهل بیوتات و خاندانهای اشرافی و روحانی که زیاد در آیین مجوس تعصب می‌ورزیدند به تشکیلات روحانی و عقاید و مقررات سوبدان چندان تعلق نداشتند و چون این طبقات بسبب اشغال و اعمال روزانه خویش و تصادم و اصطکاک دائم با قوانین و مقرراتی که در آیین زرتشت راجع به اجتناب از آلودن آتش و خاک و آب وجود داشت در نظر

سویدان و روحانیان زرتشتی بی‌مبالات و تاحدی سست اعتقاد به نظرمی آمدند طبعاً دیانت تازه‌یی را که اعراب آورده بودند بازندگی خویش سازگار و به مذاق خودگوارا یافتند و از آنجا که اسلام با بعضی از عقاید قدیم آنها نیز تاحدی موافقت داشت و فی‌المثل اعتقاد به «الله» و «ابلیس» و «ملائکة» و «یوم دین» و «جهنم» و «بهشت» و حتی اجراء مراسم پنجگانه نماز در طی شبانروز همه پیش و کم با عقاید و آداب آیین قدیم آنها شباهت می‌داشت تدریجاً برای اکثر عامه که شاهد قوت نفس و ایمان مهاجمین عرب و ناظر فساد و تباهی تشکیلات اداری و روحانی ساسانی بودند در قبول اسلام تردیدی باقی نماند و بعد از مدتی تقریباً بیشترین مردم رفته رفته به دیانت تازه درآمدند و میراث تمدن و فرهنگ ایران که از عهد ساسانیان باقی مانده بود رنگ اسلامی گرفت. اگرچند جوهر واقعی آن همچنان ایرانی باقی ماند.^{۴۷}

باری بامداد روزی که اسلام هر شهری را - در ایران - می‌گشود تحولی شگرف در احوال «فرد» و در نظام «جامعه» روی می‌نمود. برای «فرد» حقوق تازه‌یی پدید می‌آمد که از آن بیخبر بود و وظایف تازه‌یی تعیین می‌شد که بدان آشنایی نداشت. در جامعه نظم طبقات و امتیاز خاندانها از بین می‌رفت و دین تازه فاصله‌یی را که بین کفشگرزاده و سویدزاده بود پرمی کرد. دیوار عظیم مالکیتهای بزرگ که اهل بیوتات و اقطاع داران بزرگ را از رعایای خرد جدا می‌کرد بر سر هر دو طبقه فرومی‌ریخت. این عربهای هولناک که غالباً با چهره‌های سوخته و جامه‌های ژنده از گرد راه فرا می‌رسیدند بسیاری از مفاسد و معایب نظام اجتماعی کهن را در موج خون غرق می‌کردند. می‌آمدند و با شمشیرهای خون‌آلود و با شترهای آرام و خسته‌یی که رخت و کالای خانه‌هاشان را در پشت‌گرد و غبار اردوهای مهیب آنها همراه می‌آورد همه‌جا روزهای تازه همراه می‌آوردند. روزهایی تازه که امیدهای دیگر و چشم‌اندازهای دیگر داشت. با آمدن آنها گویی همه چیز دگرگون می‌شد و همه چیز رنگ دیگر می‌یافت. مردی که مسلمان می‌شد البته مالیات سابق را همچنان - سویی شک با بیمیلی - می‌پرداخت اما دیگر عنوان صدقه و زکوة و خراج داشت و می‌دید که آن را هم مثل سابق صرف بلهوسیهای بزرگ و عیاشیهای خجالت‌آور نمی‌کنند. از خوردنیها و نوشیدنیها که پیش از آن بهره می‌برد، بعضی بروی حرام می‌شد و تمتع از بعضی دیگر به شرطها محدود می‌گشت.

طعام را بی‌زمزمه می‌خورد و باده که در هر عیدی و جشنی مجلس او را رونق می‌داد و برای او شادی و خرمی فراز می‌آورد ناپاک و ناروا شمرده می‌شد و بزم عیش او سرد و بی‌رونق می‌ماند. بعضی شغلها که پیش از آن آزاد و حتی آبرومند بشمار می‌آمد اکنون محدود و حرام می‌شد. می‌فروشی و خسوک‌بانی و دادوستد آلات قمار زشت و ناروا شناخته می‌شد و کسانی که بدین پیشه‌ها اشتغال می‌ورزیدند سفور و مطرود می‌شدند. پیشه‌های دیگر که پیش از این چون درآنها آب و آتش آلابشی می‌یافت در نظر مزدیستان سفور می‌بود اکنون آزاد و حلال و روا شمرده می‌شد و این وضع البته در سازمان اصناف دگرگونیها بوجود می‌آورد. در نظام خانواده نیز دگرگونیها پدید می‌آمد. خانواده‌یی که بر اصل «ازدواج با محارم» پدید آمده بود بامشکلهای سخت روبرو می‌شد و برای اعضاء آن غالباً جز طلاق و خجالت و توبه راه دیگر نمی‌ماند. بین زن و شوهر و بین ابوی و فرزند قواعد ارث و ولایت و همه حقوق و تکالیف صیغه تازه می‌یافت. در احکام راجع به قصاص و دیه و سرقت و زنا و تبنی و ارضاع و نکاح و طلاق و نفقه و تعدد زوجات آنچه در قوانین مزدیستان بود منسوخ می‌شد و قوانین تازه به جای آنها رایج می‌گشت. مردگان را که تا دیروز درون دخمه‌ها و در مجاورت هوا می‌نهادند تا طعمه مرغان و جانوران گوشت‌خوار شوند دیگر به حکم دین جدید می‌بایست بشویند و کفن کنند و به آیین خاص به خاک سپارند. روزهای گذران که هر یک را نام دیگر بود به هفته تقسیم می‌شد و جشنهای کهن بعنوان رسوم مجوس منسوخ می‌شد و عید فطر و قربان جانشین همه می‌گشت. نوروز و مهرگان و سده نیز که باقی‌ماند رنگ تازه‌یی گرفت. دستگاه نظام منحل می‌شد و سربازان و فرماندهان همگی خدمت را ترک می‌کردند. رؤساء اصناف و متولیان قضا از هرگونه تصرف و عمل محروم می‌ماندند. آتشهای کهن خاموش می‌شد و به جای آن محراب و مناره بنا می‌شد. مغ و هیربد از اعتبار سابق می‌افتاد و ساکه آواره یا کشته می‌شد. نیایش خورشید فراموش می‌گشت و پرستندگان هرمزد روی به جانب کعبه می‌آوردند. هر بامداد، هر نیمروز و هر شامگاه بانگ اذان بر می‌آمد و آهنگ غریب آن که یگانگی و بزرگی معبود تازه، و راستی و درستی پیام فرستاده او را اعلام می‌کرد فاتحان خشن و مغرور را نرم و خاضع می‌کرد و ناچار در مغلوبان نیز تأثیری شگرف می‌بخشید. آتش و آب که مجوس آنها را از هر آلابشی دور می‌داشتند از آن پس بی‌پروا به هر چیزی آلوده

می‌شد و این خطای عظیم دیروز دیگر امروز صواب می‌نمود. فروهرها که همه جا در زمین و آسمان بال گشوده بودند و گمان می‌رفت در چنین بسلاهی سخت به حمایت مزدیسان برمی‌خیزند و اگر لازم شود جامه جنگ نیز بر تنهای مینوی خویش می‌پوشند هیچ از جای خود نجنبیدند و سقوط آیین مزدیسان و انقراض دستگاه تنگهبانان آنرا با چشمهای مینوی اما سرد و بی‌تأثر خویش دیدند و هیچ دم نزدند. در سکوت سنگین این فروهرها و در وحشت غم‌آلود موبدان بود که این آیین تازه اعراب همه چیز زندگی مردم را دگرگون کرد. آرمانها و آرزوهای دیرینه مثل رؤیاهای جوانی فراموش گشت. معراج محمد و قرآن و حدیث وی آسمان و بهشت و دوزخ را صورت دیگر داد. صورتی که با آنچه در رؤیاهای اردای ویراف و بندهشن و روایات پهلوی آمده بود تفاوت داشت. شرور و شیاطین رنگ و گونه‌ی تازه پیدا کرده بودند. جن با انواع گونه‌گون و با اسمهای عبری و عربی جای دیوها را گرفت و با آدمیزادگان حشر و نشری آزادتر یافت.^{۴۸} اندیشه مهدی و دجال فکر ظهور بهرام و سوشیانرا از خاطرها برد.^{۴۹} بهشت قرآن—خاصه در برابر دوزخ هول‌انگیز آن—چنان دریاغ سبزی نشان می‌داد که مرد نومسلمان همه ملک ساسانیان و تاج و تخت شاهنشهان را به یک سوی از حور بهشت سودا نمی‌کرد. باری بادین تازه نه فقط آیین نیایش دگرگون شد که در همه چیز زندگی دگرگونی فاحش پدید آمد. تصور و مفهوم دنیا و تاریخ عوض شد. دیگر نه کیومرث اولین انسان شناخته می‌شد و نه فریدون نیای بزرگ سلسله‌ها و اقوام. جای اولی را قرآن به آدم داده بود و جای دومی را به نوح. رستم و جاماسب هم مظهر دلآوری و خردمندی بشمار نمی‌آمدند. در دلآوری داستانها همه از خالد و عنتره دم می‌زدند چنانکه مظهر خردمندی نیز لقمان حکیم بود که در قرآن آنهمه به اقوال او اشارت رفته بود.^{۵۰} امثال و تعبیرات کهنه که از اوستا و خداینامه اخذ شده بود جای خود را به امثال و تعبیرات مأخوذ از قرآن داد. ترکیباتی از مقوله «کشتی نوح» و «صبر ایوب» و «آتش نمرود» و «حزن یعقوب» و «حشمت سلیمان» و «نغمه داود» رفته رفته در زبان عامه پدید آمد و ترکیباتی مانند «باغ جمشید» و «جام کیخسرو» و «هنگ افراسیاب» و «خون سیاوش» و امثال آنها اندک اندک از زبان عامه افتاد. پیغمبران بهود که دیروز مثل خدای آنها دیو دوزخ و جادوی فریبکار شناخته می‌شدند از آن پس نمونه قدس و داد و حکمت بشمار می‌آمدند. موسی رهبر و رهنمای آدمیان و سلیمان و داود داور

و پادشاه جهان بحساب آمدند. جلال وشکوه دربار خسروان چنان اندک اندک ازخاطرها زدوده شد که چندی بعدگدایان—ظاهراً بشماتت— بنی‌ساسان^{۱۰} خوانده شدند اما عظمت و جلال چنان با نام سلیمان—پادشاه تورات و پیغمبر قرآن— پیوند یافت که قدرت و شکوه او یادآور افسانه‌های جمشیدگشت. اهریمن که دشمن و رقیب خدا و مبدء و منشأ شر و ظلمت محسوب می‌شد آفریده و بنده او شمرده شد و از درگاه او رانده آمد. لیکن خداوند چنان عظمت و جلال یافت که باوجود او تصور لزوم یک مبدء مستقل جداگانه برای شر و شرور دیگر زاید می‌نمود. فقر و عزلت و انقطاع که پیش از آن زاده اهریمن و پتیاره و بلا محسوب می‌شد از آن پس نمونه زندگی پیغمبران و نیکان و پاکان شمرده می‌شد و چندی بعد بیکاری و دریوزگی و درویشی تاحدی فخر و شرف محسوب می‌شد. درحقیقت آیین جدید عمه چیز را—خواه زمینی و خواه مینوی— دستخوش تبدیل و تحول کرده بود.

این دگرگونیها برای بعضی از مزدیستان طاقتفرسا بود. اینها جزیه را پذیرفته بودند و خراج می‌دادند اما رفته رفته از صحبت و معاشرت اعراب ملول شدند. چون سرزمین نیاکان را در دست بیگانه می‌دیدند و دین و قانون و رسم و آیین خود را نیز عرضه فشار و سختی می‌یافتند زیستن با این مهمانان ناخوانده هرروز برایشان دشوارتر می‌شد. آنها را غاصبان و جزیه ستانانی می‌شمردند که «چون دیوان دین دارند، چون سگ خورند نان»^{۱۱} و با ناراضی و نومیدی چاره‌ی جز ترك یار و دیار نمی‌دیدند. چشم این ناراضیان به سیستان و نیمروز و حتی به سرزمین هند دوخته آمد که گمان می‌رفت سوشیان و شاه بهرام از آنجا برو خواهند خاست. چنانکه از قصه سنجانا^{۱۲} برمی‌آید، ظاهراً در سالهایی که خراسان از راه کرمان گرفتار تاخت و تاز اعراب بود عده‌ی ازین مزدیستان از حدود دژ سنجان واقع در نزدیک خواف نشابور بیرون آمدند و برای آنکه دین نیاکان خویش را پاس بدارند «مقام و جای و باغ و کاخ و ایوان» خویش را در آنجا یله کردند. به کهستان خراسان آمدند و در آنجا یکچند متواری وار ماندند. اما آنجا نیز دیری نماندند و ظاهراً در سالهایی که مجاشع بن مسعود در کرمان کروی فری داشت راه جزیره هرمز را پیش گرفتند. و چون در آن جزیره نیز از دست «دروندان» عرب آزار دیدند چاره‌ی

ندیدند الا که یکسره دل از یار و دیار بردارند و ترك وطن کنند. ناچار زن و فرزند خویش را در کشتی نشانند و با پیران و دستوران خویش به سوی هند راندند. یکچند نیز در جزیرهٔ دیب بسر بردند و سپس از آنجا راه گجرات را پیش گرفتند.^{۴۴} باز دریا را با موج و طوفان سخت گذاره کردند و عاقبت با دستوری راجه در آنجا فرود آمدند. راجه گجرات نخست از رخت و سلیح آنها بترسید و در قبول آنها تردید کرد اما سرانجام آنها را بناخت و دستوری داد تا در قلمرو فرمانروایی او اقامت گزینند. اما با آنها شرط کرد که به زبان ایران سخن نگویند، رخت جنگ از تن بدر آرند، زنان شان جامهٔ هندوان بپوشند، و شرطهای دیگر. دستور بهدینان این همه شرطها پذیرفت و دستوری یافت تا آتش بهرام را — که ایرانشاه خوانند — در آن سرزمین برافروزند و آنجا را نیز — ظاهراً بنام دژ خویش که در خراسان بود — سنجان نام نهند. شصت سالی بعد جماعتی دیگر ازین بهدینان ایران به سنجان آمدند و از تعرض اعراب آسودند. پارسیان هند که هنوز در گجرات و بمبئی و سورت و کلکته و مدرس و جاهای دیگر آیین نیاکان خویش را حفظ کرده اند بقایای این مهاجرانند که اولین دستهٔ آنان ظاهراً در حدود پایان قرن اول هجری به خاک گجرات قدم نهاده اند.^{۴۵}

بدینگونه، کسانی از مزدیسنان که در هنگام آمدن اعراب توانستند از یار و دیار — آن هم بعد از نزدیک یک قرن سختی و خواری — دل برکنند و راه سرزمین هند یا چین^{۴۶} را پیش بگیرند اندک بودند. بیشترین مردم در این ماجرا، اگر در جنگها کشته نشدند، یا اسیر گشتند و به بندگی اعراب افتادند یا جزیه و خراج پذیرفتند و «اهل ذمه» بشمار آمدند. اهل ذمه در برابر جزیه بی که — البته از سر خواری — می پرداختند بعضی فواید نیز بدست می آوردند. چنانکه از خدمات لشکری آسوده بودند و در دین خویش هم تاحدی آزادی می یافتند، در صورتی که آنچه اعراب بعنوان جزیه از آنها مطالبه می کردند باجی بود که در عهد ساسانیان نیز — بخصوصاً اگر از طبقهٔ نجبا نبودند — از آنها گرفته می شد. چنانکه آنچه نیز از آنها به عنوان خراج زمین گرفته می شد بیش و کم همان اندازه بود که در روزگار خسروان از اراضی آنها می ستدند. مسلمانان غیر عرب هم که در جنگ با مسلمین شرکت

نکرده و اسیر نشده بودند، بطور کلی «موالی» عرب بشمار می آمدند زیرا اعراب بسبب آنکه بلاد آنها را با جنگ فتح کرده بودند آنها را بندگان «آزاد کرده خویش» می شمردند.^{۶۷} چنانکه از اسیران نیز که در طی جنگها گروه گروه بدست اعراب می افتادند کسانی که بعدها اسلام می آوردند و آزاد می شدند هم در شمار «موالی» می آمدند و از «اهل ذمه» نیز کسانی که رفته رفته دین پدران خویش را رها می کردند و آیین مسلمانی می گزیدند جزو موالی می شدند. از اینها گذشته گاه نیز افراد یا خانواده هایی جهت احراز حمایت اقویا و محض جلب پشتیبانان قوی، از راه «عقد موالات» با افراد یا قبیله هایی از عرب ارتباط و انتساب می یافتند و خود را از موالی یک شیخ عرب یا یک قبیله عربی می شمردند و این گونه موالات که آنرا «ولاء حلف» یا «ولاء اصطناع» می خواندند در اوایل عهد اسلام تاحدی پادآور پیوندهای برادری و هم سوگندی جاهلی بود که در روزگار پیش از اسلام «مواخات» و «تعالف» و «استلحاق» خوانده می شد. در حقیقت نزد عرب جاهلی وقتی خداوند کاری بنده خویش را آزاد می کرد، آن بنده پس از آزادی خویش نیز در نسب بدو ملحق می شد و خود را بدو منتسب می دانست. در عهد فتوح اسلام و روزگار امویان — و اوایل عباسیان نیز — ولاء «حلف» و «اصطناع» رایج بود و در این روزگاران بسبب نفوذ وحشمت عرب مردم غیر عرب خود را به آنها می بستند و از راه عقد «موالات» فی المثل از دی باشیبانی — البته «بالولاء» — می شدند. درین نوع موالات چنانکه رسم عرب بود شیخ یا قبیله ای که یک «غیر عرب» را بعنوان مولی می پذیرفت از ترکه او ارث می برد و در عهد حیات، «عاقله» او بشمار می آمد. اما این نسب عربی — که بدینگونه برای موالی حاصل می شد — غالباً مورد طعن و ریشخند اعراب واقع می شد.^{۶۸} و موالی را نزد اعراب واقعی خوارتر می کرد. بدینگونه، تعداد موالی — مخصوصاً در عراق — فراوان شد و در بعضی شهرها حتی شماره آنها بیش از اعراب بود. در هر حال طبقه موالی در دوران امویان و آغاز روزگار عباسیان نیز طبقه خاصی از طبقات اجتماعی مسلمانان بشمار می آمدند. در عراق، موالی کوفه بیشتر ایرانی بودند و به فارسی سخن می گفتند در حالی که موالی سواد زبانشان سریانی بود.^{۶۹} در عهد معاویه بیش از بیست هزار تن موالی در کوفه می زیستند که بیشترشان ایرانیان بودند. چنانکه چند سال بعد نیز — در لشکرگاه مختار که موالی هسته عمده لشکر وی بودند — جز زبان فارسی

لغتی به گوش نمی خورد. بعضی از والیان عراق — بسبب همین کثرت موالی — از ناچاری زبان فارسی می آموختند. چنانکه مغیره بن شعبه که مورد محبت موالی بود به زبان فارسی آشنایی داشت. با اینهمه، در عهد امویان خلفا نسبت به موالی سیاست خشنی پیش گرفتند و شاید قتل عمر بدست یک اسیر ایرانی و دست داشتن موالی عراق در فتنه های بعد، از اسباب بدبینی اعراب نسبت به موالی بود. باری رفتار اعراب در حق موالی در حقیقت زیاده آمیخته به تحقیر و جفا بود. در آن زمان اعراب این موالی را به کنیه که نشانه حرمت بود نمی خواندند. با آنها در یک صف راه نمی رفتند و در یک خوان نمی نشستند. در جنگ آنها را در شمار سواران راه نمی دادند، پیاده شان به جنگ می بردند و غالباً از آنچه رزق و عطای جنگجویان بود نیز بهره نمی دادند. جنگ را کار خویش می پنداشتند و گمان می کردند موالی برای کارهای پست آفریده شده اند؛ برای آن آفریده شده اند که راه عرب را برویند، موزه او را رفو کنند، و جامه او را بدوزند.^{۶۰} بدین سبب، اگر چه موالی را گاه بزور — چنانکه حجاج کرد^{۶۱} — به جنگ می بردند لیکن راضی نمی شدند چیزی هم از «عطاء» بدانها داده شود. در صورتیکه موالی بار عمده جامعه اسلامی را بردوش داشتند. زحمت کارهای کشاورزی، پیشه وری، و بازرگانی بر عهده آنها بود و عرب جز به جنگ و غارت و غنیمت نمی اندیشید. مخصوصاً در کارهای دیوانی و اداری اعتماد همه بر موالی بود. شریح قاضی که سالها در کوفه قضا می راند از موالی بشمار می آمد. زیاد بن ابیه و حتی مصعب بن زبیر و حجاج بن یوسف که هر دو از موالی نفرت داشتند دیوان خراج را به آنها سپرده بودند. در خدمت همین حجاج بود که یکی از این موالی و از اولاد اسیران سیستان — نامش صالح بن عبدالرحمن — برای آنکه نظارت اعراب در کار خراج و جزیه دقیقتر شود، دیوان عراق را از فارسی به عربی در آورد؛ کاری که زادن فرخ و پسرش مردانشاه، دیران ایرانی حجاج آن را ناممکن می شمردند و ظاهراً به این بهانه می خواستند حجاج را از نظارت در کار دیوان باز دارند.^{۶۲} در هر حال با این همه نواید که در کارهای گونه گون از موالی حاصل می آمد خلفای اموی و عمال و حکام آنها نسبت به این جماعت بدبین بودند. آنها را به هر بهانه می آزرده و از همراهی که ممکن بود بر آنها ستم و تحقیر می کردند. شاید فروتنی و خاکساری بیش از حدی که بعضی از این موالی در حق این «خداوندگاران تازه» خویش می کردند نیز از اسباب مزید غرور و بیداد

اعراب می‌شد زیرا در واقع بعضی ازین موالی با حکام عرب نیز همان‌گونه رفتار می‌کردند که پامرزبانان عهد ساسانیان معمول بود. فی‌المثل در نوروز و مهرگان — اگرچه تاحدی هم بزور — برای آنها هدیه‌ها و پیشکشها می‌بردند و این مایه خاکساری و فرودستی بخوبی می‌توانست از اسباب مزید کبر و غرور اعراب و خشونت رفتار آنها باشد.^{۶۴} در هر حال، در عهد امویان موالی چندان از دست حکام عراق ستم می‌دیدند که یک بار از دست حجاج به حجاز پناه بردند. ولید خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز را که والی حجاز بود بسبب آنکه در حق این موالی برفق رفتار می‌کرد معزول نمود. بعد از آن نیز سیاست معتدل سلیمان و حتی روش عادلانه جانشین او عمر بن عبدالعزیز نیز از بار موالی‌چیزی نکاست و تحقیر و آزار در حق آنها همچنان دوام داشت.

چنانکه تقریباً در تمام دوره امویان داستان خراج مشکل عمده زندگی موالی بود. این خراج نوعی مالیات ارضی بود که اهل ذمه — گذشته از جزیه خویش — و همچنین موالی — از بابت اراضی خود — در شهرهایی که به جنگ گشوده می‌شد می‌پرداختند. میزان آن نیز مبتنی بود بر آنچه در عهد ساسانیان از اینگونه اراضی خراجی وصول می‌شد. اینگونه اراضی را که به جنگ گشوده می‌شد فاتحان عرب غنیمت خویش می‌شمردند. اما عمر بن خطاب که پایبندی اعراب را به زمین و زراعت سبب انصراف آنها از مجاهده در راه نشر اسلام می‌شمرد این اراضی را ملک عام و متعلق به همه مسلمین جهان — و نه فقط فاتحان آنها — دانست و مقرر داشت که آن اراضی را جزو غنیمت جنگ نشمرند و بین فاتحان تقسیم نکنند بلکه آنها را همچنان در دست کشاورزان و دهقانان سواد باقی‌گذارند و فقط مالیات آنها را به همان میزان که در عهد خسروان از آنها وصول می‌شد بگیرند. این مالیات بود که خراج — و حتی گاه از باب نوعی توسع جزیه نیز — خوانده می‌شد و البته چون مالیات زمین بود عرضه کسر و نقصان نمی‌شد و اگر صاحب زمین نیز مسلمان می‌گشت باز پرداخت خراج — تا وقتی زمین را در تصرف داشت — همچنان در عهده او بود. غیر از اینگونه زمینها نوعی دیگر از اراضی نیز بود که تمام آن به خلیفه تعلق داشت و آنها را «صوائی» می‌خواندند. این صوائی زمینهایی بود که

صاحبان آنها در جنگ کشته یا ناپدید گشته بودند و یا خود از املاک خاصه کسری و خاندان سلطنت بازمانده بود و بهر حال اینگونه اراضی را خلیفه هر نوعی که میخواست اداره می کرد و چون عواید آن از عواید خراج جدا بود خلفا—خاصه امویان— آن را به میل خویش به هر کس میخواستند بده اقطاع و امی گذاردند و اینگونه اراضی، مخصوصاً در سواد که مردم آن بیش از سایر نقاط با اعراب در ایستاده بودند و همچنین در آنجا املاک خاصه کسری بیشتر یافت می شد، فراوان بود. در هر حال اراضی شهری که به جنگ گشوده می شد اگر بین فاتحان تقسیم می شد ارض عشر به حساب می آمد و اگر به حکم خلیفه در دست مالکان قدیم می ماند ارض خراج بود. در اینصورت، با آنکه مالکان این اراضی در ملک خویش همه گونه تصرف می توانستند کرد جز بادستوری خلیفه آن اراضی را که در حقیقت ملک عام همه مسلمانان بشمار می آمد نمی شد به اراضی عشر که ملک خاص افراد می بود تبدیل کنند. بنابراین، از مالکان اینگونه اراضی کسی که اسلام می آورد هر چند از جزیه معاف می شد لیکن از خراج ارض معاف نبود مگر آنکه زمین خود را رها کند و به شهر برود. در اینصورت نیز زمین او را خلیفه یا به دیگری وامی گذاشت و از آن خراج می گرفت و یا خود جزء صوافی در می آورد. یا اینهمه، در عمل مکرر اتفاق می افتاد که ارض خراج را نیز مسلمین خرید و فروش می کردند و از پرداخت خراج آن نیز طفره می زدند. چنانکه در عهد حجاج کسانی از موالی سواد را که برای گریز از پرداخت خراج سنگین آبادی و املاک خود را رها می کردند و به شهرها می رفتند حجاج واداشت تا باز به آبادیهای خویش برگردند. این حکم حجاج نه فقط آنها را باز به پرداخت خراج مجبور می کرد بلکه گاه از آنها «جزیه مسلمانان!» هم وصول می شد و این معنی از اسباب عمده نارضایی عامه مسلمانان از حجاج بود. این وضع اراضی خراج بود در شهرهایی که به جنگ فتح شده بود. اما شهرهایی که به صلح و بموجب «عهدنامه» تسلیم شده بودند هر چند زمین آنها نیز «ارض خراج» محسوب می شد لیکن مالکان آن اراضی اگر مسلمان می شدند زمینشان ارض عشر می شد و از خراج معاف بود. درست است که در عمل این قاعده را که فقهاء مقرر کرده بودند همواره به کار نمی بردند اما عدول از این قاعده مورد قبول کسانی مثل عمر بن عبدالعزیز نبود و در هر حال نقض این قاعده موجب نارضایی می شد؛ چیزی که در آن ایام—ایام امویان— مخصوصاً در بین موالی فراوان دیده می شد.

در حال اینگونه اراضی بیشتر در خراسان و ماوراءالنهر بود. درین حدود مرزبانان و دهقانان که می دیدند با شکستهایی که در سواد و عراق بر ساسانیان وارد آمده است دیگر امیدی به تجدید حیات آن دولت نیست بدون جنگ و غالباً بموجب عهدنامه های جداگانه تسلیم می شدند. در این عهدنامه ها مقرر می شد که اهل شهر سالیانه مبلغی به عنوان باج و جزیه بپردازند. از جمله بر حسب اینگونه عهدنامه ها قرار شده بود از شهرهای مهم خراسان و ماوراءالنهر نشابور هزار هزار درم، هرات هزار هزار درم، بخارا هزار هزار درم، سمرقند هفتصد هزار درم، طوس ششصد هزار درم، ایبورد چهارصد هزار درم، و نسیای صد هزار درم سالیانه به اعراب بپردازند.^{۶۹} البته جمع آوری این مبالغ ربطی به فاتحان نداشت و کار دهقانان و کدخدایان محلی بود که آنها بطور عادلانه از بین کسانی که باید آنها تأدیه کنند جمع آورند. بدینگونه در حقیقت در اینگونه اراضی دهقانان خراسان که نسبت به ساسانیان هم چندان وفاداری نشان نداده بودند چون از «اهل ذمه» شدند املاک و اراضی سابق خود را همچنان در تصرف گرفتند و مقرر شد که مالیات سابق خویش را به نام خراج به بیت المال بپردازند. این خراج مثل قدیم بر اساس مساحت زمین بود و با آنکه در عهد عمر خطاب و نیز در روزگار امویان چندبار در مساحت بعضی اراضی تجدید نظر کردند در اساس کار تغییری حاصل نشد. بهر صورت تمام خراسان تقریباً جزو اراضی عهدی بشمار می آمد که ساکنان آن مبلغی مقطوع به عنوان باج و بموجب عهدنامه های جداگانه می پرداختند. جمع آوری آن بعهده خودشان بود و اراضی آنها از خراج تلقی نمی شد. اما چون قبول اسلام موجب معافیت از جزیه بود ناچار وقتی از اهل ذمه کسانی اسلام می پذیرفتند می بایست جزیه آنها از مبلغی که در عهدنامه ها آمده بود کسر شود؛ کاری که البته در عمل کمتر اتفاق می افتاد. لیکن بار جزیه این نومسلمان هم بردوش کسانی که بر دین پدران خویش مانده بودند نمی ماند زیرا دهقانان و کسانی که مأمور جمع آوری مالیات و باج بودند چون غالباً از جانب امراء مسلمان در کار آنها نظارتی نمی رفت این جزیه یا معادل آنها به بهانه ها و عنوانهای گونه گون همچنان ازین نومسلمان وصول می کردند و بدین سبب نشر اسلام در خراسان از جانب اعراب—مخصوصاً در دوره اموی—چندان تشویقی نمی شد. سهلست گرویدن مجوس به آیین اسلام گاه بمثابة نوعی فرار از «جزیه» تلقی می شد و بسا که در بعضی موارد برای آنکه خراج خراسان

دچار زیان نشود ازین تازه مسلمانان همچنان باز نه همان خراج بلکه جزیه نیز مطالبه می کردند. حتی یک وقت اشرس بن عبدالله سلمی که چندی والی خراسان گشت درصدد برآمد کسانی را به آن سوی آموی گسیل دارد و مردم را به اسلام بخواند باین وعده که اگر اسلام آورند از جزیه معاف باشند. اما اقبالی که مردم آن بلاد به آیین مسلمانی کردند دهقانان و بزرگان خراسان را که متعهد جمع و پرداخت خراج معهود بودند به وحشت انداخت و اشرس را واداشتند تا از نو مسلمانان سغد همچنان مثل سابق جزیه مطالبه کند؛ کاری که سبب خشم و نارضایی آنها شد و به شورش خونین منتهی گشت و حتی پای ترکان را نیز - بیهانه همراهی با اهل سغد - به بلاد ماوراءالنهر کشانید.^{۶۵} همچنین از گفته نصر بن سیار والی معروف عرب در خراسان چنین برمی آید که در زمان نزدیک به عهد امارت وی کسانی مثل بهرام سیس و دیگران که متولی جمع و جبایت خراج در خراسان بوده اند بسا که بار مجوس را نیز بردوش مسلمانان می نهاده اند. و اگر یک تن از مجوس اسلام می آورد نه همان وی را از جزیه معاف نمی کردند بلکه او را جریمه نیز می نمودند و به هر بهانه ای که می شد خراج وی را می افزودند و شاید در عوض، سهم جزیه دیگر مجوسان را تخفیف می دادند. راه حلی که نصر بن سیار برای رفع این بیدادی یافت آن شد که هر که را اسلام می آورد از خراج معاف دارد و تفاوتی را که از بخشودگی خراج وی حاصل می شد از کسانی که همچنان بر دین قدیم خویش باقی مانده بودند بستاند.^{۶۶} اما این راه حل نیز اگر بطور موقت از نارضایی موالی کاست شکایت اهل ذمه را دوچندان کرد. و این شکایتها و تاخرسندیهای اهل ذمه و موالی، خراسان را در عهد بنی امیه کانون عمده مخالفان دولت عرب می داشت. البته خراج مالیات ارضی بود و از موالی که در آبادیها می زیستند و زمینی در تصرف آنها بود وصول می شد. اما از اهل ذمه - چه در آبادیها و چه در شهرها - مالیات سرانه ای نیز دریافت می شد که جزیه نام داشت. این جزیه از اهل ذمه در قبایل حمایتی که از آنها می شد وصول می گشت و وصول آن نشانه فرودستی و خواری اهل ذمه و برتری مسلمین نیز بود. ازین رو آنرا با تشریفات مخصوص و در حالی که فرودستی و پستی مغلوبان بطور بارزی نمودار بود از آنها دریافت می کردند.^{۶۷} در آغاز فتوح جزیه ای که اهل هر شهر در عراق و سواد بموجب عهد و پیمان خویش می پرداختند بیش و کم با تعداد کسانی که

توانایی پرداخت آنرا داشتند متناسب بود. فی‌المثل از هفت هزار تن اهل حیره که بیش از هزار نفرشان از جزیه معاف شدند خالد بن ولید سالیانه شصت هزار درهم گرفت. پرداخت جزیه مخصوصاً برای دهقانان و بزرگان که در عهد ساسانیان از آن معاف بودند دشوار می‌نمود و تاحدی نشانه خفت و ذلت به نظر می‌رسید، از این رو بیشتر برای وهابی از آن اسلام پذیرفتند در صورتیکه طبقات پست‌تر که پیش از اسلام نیز جزیه خویش می‌دادند پرداخت جزیه را کاری دشوار ندیدند و با پرداخت آن همچنان در دین پدران خویش باقی ماندند.^{۶۸}

تحقیر و فشار نسبت به موالی، عرب را با اجرای شعوبیه مواجه کرد. این شعوبیه کسانی بودند که در مقابل غرور نژادی بیش از حدی که اعراب داشتند نه فقط منکر تفوق و سیادت فطری آنها—چیزی که خود اعراب ادعا می‌کردند—بودند، بلکه تمام اقوام عالم را مساوی می‌شمردند و تفاخر و تعصب عرب را مخالف اسلام و قرآن می‌دانستند و رد می‌کردند.^{۶۹} دعوی این قوم که «اهل تسویه» خوانده می‌شدند دستاویز طبقات ناراضی و پرجوش و خروش موالی گشت که نه تنها سیادت فطری عرب را انکار می‌کردند بلکه عرب را از اقوام دیگر هم پست‌تر می‌شمردند و در ذکر مطاعن آن قوم به افراط و مبالغه می‌گراییدند. چنانکه در مقابل اعراب که ایرانیها را علوج و عجم و اسراء و موالی می‌خواندند اینان خویشان را قرزندان جم و خسرو و ابناء احرار نام می‌نهادند و چنان هر ایرانی گمنام دعوی انتساب به خاندان کسری و قباد می‌کرد که به قول یک شاعر عرب گویی نبطیها هرگز در جهان نبوده‌اند.^{۷۰} این جماعت که به نام شعوبیه اختصاص یافته‌اند مدعی شدند که عرب را نه همان هیچ مزیت بر اقوام دیگر نیست بلکه خود از هر مزیتی نیز عاری است. هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی، نه صنعت و هنری به جهان هدیه کرده است نه دانش و حکمتی. جز غارتگری و مردمکشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی اولاد خود را می‌گشته است. اما قرآن و آیین اسلام که عربها بدان می‌نازند و بر دیگر مسلمانان فخر می‌فروشند خود هیچ اختصاص به عرب ندارد و آنگاه قرآن و آیین مسلمانی خود ازین دعویهای ناروا و تعصب‌آمیز بیزارند و آنرا زشت و ناروا می‌شمارند.^{۷۱} شعوبیه اینگونه سخنان را با گستاخی و بی‌روایی در

اشعار خویش می گفتند و در کتابهای خود می نوشتند و اعراب نیز بدانها پاسخ می دادند و بدینگونه از اواخر عهد اموی معرکه شعوبیه گرم شد. شعوبیه رسوم و آداب خاص عرب را که ارتباطی به اسلام نمی داشت و بازمانده عهد جاهلی می نمود مکرر مسخره می کردند. شیوه آنها را در جنگ و در صلح، و آیین آنها را در خطابه و شعر تخطئه می کردند. حتی بلاغت آنها را که اعراب آنهمه بدان می نازیدند ناچیز و کم بایه می شردند و نشانه همنشینی و خوگیری با شتر را در خشونت آواز آنها سراغ می دادند.^{۶۲} در اشعار این قوم اعراب مورد طعنه و مسخره واقع می شدند. در باب انساب آنها، در باب آداب آنها، و حتی در باب اخلاص و ایمان آنها حرف به میان می آمد. زبان فارسی با ذخایر عظیم ادب کهنه آن که کلیله و دمنه، کتاب تاج، کتاب آئین نامه، کتاب خداینامه، کتاب کاروند و جاودان و دیس و دامن و هزار افسان و فیلویات و ترانه های خسروانی از آن باز مانده بود بایه بی بود که می توانست شعوبیه را درین معرکه تفاخر پیش اندازد. بسیاری از اینگونه کتب عجم را شعوبیه به عربی نقل کردند و در نقل کتابهایی مثل خداینامه و امثال آن به عربی ظاهراً روح شعوبی پیش از ذوق معرفت جویی تسأیر داشت. چنانکه آداب نورو و مهرگان نیز که — هر چند شاید به بوی هدایای نوروزی — نزد اسویان مقبول واقع شده بود از اسباب احیاء دعاوی و اقوال شعوبیه بود. در هر حال بعضی از شاعران شعوبی — که همه به عربی شعر می سرودند — در سخنان خویش بمفاخر گذشته کسری و سابور را فریاد می آوردند و حتی آشکارا در پیش خلیفه اموی نیز به نیاکان خویش افتخار می کردند. اسماعیل بن یسار شاعر که تفاخر او به نژاد ایرانی خشم خلیفه هشام را برانگیخت اگر چند خود از مروانیان صله شعر می خواست در دل با آنها دشمن بود و روز و شب آنها را لعن می کرد.^{۶۳} بشار بن برد نیز که در عهد مهدی عباسی به زندقه متهم شد از پیشروان فکر شعوبی بود و اعراب را هجوهای تند می کرد و در اشعار خویش شترچرانی و موش خواری آنها را مکرر گوشزدشان می کرد. دیک الجن شاعر مشهور نیز مثل بشار بر اعراب آشکارا طعنه می زد. فضیلت عرب را انکار می کرد و بهیچ روی عرب را از دیگر مردم برتر نمی شمرد. چنانکه خریمی نام — شاعری دیگر — که از سفد ماوراءالنهر بود به کسری و خاقان که هردو را از نیاکان خویش می پنداشت تازش می کرد و آشکارا می گفت که اجداد وی در روزگار شرك بر جهان سروری داشته اند و در عهد

اسلام نیز از پیروی رسول باز نمانده‌اند. درینصورت چرا باید از عرب کمتر شمرده آیند؟ یک شاعر دیگر، نامش متوکل، که ندیم متوکل خلیفه عباسی بود در برابر بیدادی اعراب به شورشگری — اما فقط در عرصه شعر و سخن — علم طغیان برداشت. وی در یک قصیده مشهور علم کاویان خویش برافراشت و میراث نیاکان خود را از بنی هاشم خواست. حتی به آنها توصیه کرد که تامهلت دارند از ملک کناری گیرند، به سرزمین دیرین خویش بازگردند، و در حجاز مثل سابق به خوردن سوسمار و چرانیدن شتر پردازند.^{۶۴} این نیش و طعنه شاعرانه اگر در عهد حجاج گفته می‌آمد شاید خون شاعر و بسیاری دیگر را برخاک می‌ریخت اما در این دوره متوکل — از قدرت و نفوذ فارس و ترک — کس را پروای عرب نبود. در واقع نهضت شعوبه در روزگار عباسیان بسط و توسعه بی یافت و شاید سبب آن بود که عباسیان برخلاف امویان چندان تعصب عربی نشان نمی‌دادند و دولت آنها عربی نبود و خراسانی بشمار می‌آمد.^{۶۵} چنانکه اگر با زنداقه مبارزه کردند از جهت تحقیر این طایفه نسبت به عرب نبود بسبب تهدیدی بود که از عقاید زنداقه متوجه دین و قرآن می‌شد. اما شعوبه در زمان آنها تا به زنداقه نمی‌افتادند می‌توانستند همه جا در بغداد و بصره و هر جای دیگر در شعر و سخن خویش بر اعراب بتازند و آنان را به باد ریشخند بگیرند. باری درین احزاب و فرق اسلامی، آنها که مخصوصاً با امویان سیاست نژادی آنها روی موافق نشان نمی‌دادند مورد توجه شعوبه واقع شدند. نه فقط شیعه درین شعوبه طرفداران یافت بلکه در تعالیم فرق خوارج و کسانی مثل ضارین عمرو — از معتزله نیز — گاه سخنانی بود که با مقالات شعوبه سازگار می‌نمود. چنانکه این جماعت نه فقط خلافت را مخصوص قریش نمی‌شناختند حتی نبطیها را که خلع و عزل آنها سهلتر می‌نمود برای خلافت از قریش مناسب‌تر می‌دیدند گذشته از اینها اکثر پارسایان و پرهیزگاران عامه نیز که به قرآن و حدیث مشغول بودند از فکر «اهل تسویه» جانبداری می‌کردند و تحقیر و استخفاف ناروای اعراب را نسبت به موالی — که نهضت شعوبه در واقع عکس العمل آن بود — می‌نکو میدنند. بسیاری از شعوبه چنانکه از این قتیبه نقل است از فرومایگان نبطی یا روستاییان و برزگران ایرانی بوده‌اند.^{۶۶} وی شک سبب خشم و شور این جماعت جور و بیداد اعراب مغرور بوده است که در روزگار بنی امیه این طبقه را چون بندگان آزاد کرده خویش می‌شمرده‌اند. با اینهمه، چنانکه از اخبار و آثار باقی مانده شعوبه برمی‌آید درین

طبقات بالا نیز نشانه شعوبیت هست و وجود اینگونه فکر را حتی درین آن طبقه از مردم که همواره درهمهجا با فاتحان بیگانه می‌آمیزند و درمی‌سازند نیز می‌توان یافت. آثار شعوبیه و کتابهایی که این قوم در ذکر مثالب عرب و در طعن بر انساب آنها تألیف کرده‌اند از میان رفته است. ذکر نام بعضی از اینگونه کتابها — مثل آنچه سعید بن حمید بختگان و هیشم بن عدی و علان شعوبی و ابو عیینه — در مثالب عرب نوشته‌اند در الفهرست ابن‌التیمیم آمده است و پیداست که شعوبیه در این کار افراط و مبالغه می‌داشته‌اند. چنانکه در تأیید فضایل عجم گاه دست به جعل حدیث هم زده‌اند؛ کاری که اعراب نیز برای معارضه با آنها از آن خودداری نکرده‌اند.^{۷۷} گذشته از این، شعوبیه کتابهایی نیز در بیان مفاخر عجم داشته‌اند که آنها نیز مثل آنچه در مطاعن عرب نوشته بوده‌اند ازین رفته است و پیداست که تعصب عربی و شاید نیز بیم آنکه رواج اینگونه آثار موجب شیوع زندقه و العاد درین عامه شود این کتابها را بعمد نابود کرده است.^{۷۸} با این همه، این حس شعوبی ازین نرفت و چندی بعد در سرکشهای اسراء دیلم و طبرستان جلوه آن آشکار شد.

این حس نفرت از عرب که نارضایی موالی و اهل ذمه نیز آتش تند آن را دامن می‌زد در اواخر عهد اموی خراسان را برای نشر دعوت سری شیعه کانون مناسبی کرد. وجود اختلافات و عصبیتها بین قبایل و طوایف عرب نیز از اسبابی بود که نشر اینگونه دعوت‌های سری را در آن سامان آسان می‌کرد. این دعوت شیعه، مخصوصاً درین پیشه‌وران و بزرگان که آسایش دهقانان و نجبا را نداشتند و دائم عرضه جور و استخفاف بودند توسعه می‌یافت. دعاة شیعه که از عراق می‌آمدند غالباً با جامه بازرگانان و سوداگران در شهرها و دیه‌های خراسان می‌گشتند و مردم را پنهانی دعوت به پیروی از آل محمد می‌کردند؛ پیروی از آل محمد که پیشوایی و رهبری حق واقعی آنهاست. بسیاری از داعیان و یاران «آل محمد» که پنهانی برای خاندان «عباس» فعالیت و دعوت می‌کردند، از طبقه پیشه‌وران و صنعتگران کم‌مایه بودند. زین‌سازان، کوزه‌گران، آهنگران، انار فروشان، موزه دوزان، باقالان، سرکه فروشان، باقالا فروشان، بزرگان و روستاییان و اینگونه طبقات ازین نهضت مخفی استقبالی تمام می‌کردند. نهضت‌های شیعه — سبائیه، تواین، زیدیه، کیسانیه،

هاشمیه و غیر آنها — که همه جا غالباً موالی هواخواه آن بودند در عراق پیشرفتی زیاد نیافت و بنی‌امیه آن را فرومالیدند. اما دنباله دعوت کیسانیه و هاشمیه که تمایلات باطنی و اعتقاد به حلول و تناسخ آن را رنگی تازه داده بود، باشوق و همت ابراهیم امام فرزند محمد بن علی بن عبدالله — که پدر و پسر خود را وصی و وارث حق ابو هاشم^{۶۱} پسر محمد حنفیه نیز می‌دانستند — در خراسان پیشرفتی یافت. و این دعوت را کسانی مثل بکیر بن ماهان و خدش و سلیمان بن کثیر و امثال آنها — در آن سرزمین که بسبب حصول اسباب مخصوصاً از آنروی که از شام و از اختلافات آن دور بود و اهل آن دلهایی از نقش هر غرض خالی داشتند^{۶۲}، برای نشر این گونه دعوت مساعد می‌نمود — به ثمر رسانیدند. موالی خراسان و مردم ساکن قراء و روستاها که مبادی شیعه در باب امامت با عقاید موروث آنها: فرقه ایزدی، بیشتر سازش داشت، به این دعوت روی خوش نشان دادند. این دعوت پنهانی بود و داعیان مردم را به امامت آل محمد — بی آنکه نام خاصی را ذکر کنند — می‌خواندند و این را دعوت به «الرضا» — الرضا من آل محمد — می‌نامیدند. ظاهراً نام امام خاصی از «آل محمد» را ذکر نمی‌کردند تا نام او پیش از وقت فاش نشود و از تعرض عمال خلفا در امان بماند^{۶۳}. بدینگونه داعیان عباسی که محمد بن علی آنها را به خراسان فرستاده بود در آن سرزمین کار خود را باشور و شوقی تمام شروع کردند. از آنجمله یکچند داعی پرشوری از موالی — نامش خدش — در آنجا پدید آمد. اما تند رویها کرد و ظاهراً سردیگر داشت. به تمایلات باطنی و اباحی تسلیم شد و ازین رو به مذهب خرم‌دینان متهم گشت. اسد بن عبدالله قسری که والی خراسان بود او را بگرفت و به شکنجه سخت گشت. امام عباسی — محمد بن علی — نیز که او را گسیل کرده بود از وی و پیروانش بیزاری جست. با اینهمه، داعیان دیگر خاصه ابن ماهان و سلیمان بن کثیر و یاران آنها همچنان دعوت سری عباسیان را در خراسان می‌پراکنده. در واقع عباسیان که در دل جویای خلافت بودند در ظاهر خود را مشتاق آن نشان نمی‌دادند. چنان فرا می‌نمودند که هدف آنها فقط برانداختن مروانیان است. برای نیل بدین مراد نیز دست هر فرقه‌یی را که بسوی آنها دراز می‌شد می‌فشرده. نه از غلاة و اهل تناسخ صرف نظر می‌کردند و نه حتی از فرقه‌های اباحی و مزدکی که در آن زمانها هنوز بقایایی از آنها در خراسان وجود داشت. ازین رو بود که راوندیه و هاشمیه — دو فرقه مشهور از

هواداران آنها— از عقاید و تمایلات تناسخیه و اباحیه خالی نبودند. برای این مدعیان خلافت، فقط جلب و جمع هواداران پر حرارت مهم بود. این که این هواداران تا چه حد به آیین عامه مسلمانان نزدیک باشند در نظر آنها چندان اهمیت نداشت. ازین رو در خراسان که تمایلات شعوبی و عقاید شیعی قوتی داشت ازین هر دو عامل برای نشر دعوت خویش استفاده کردند. در بین شیعه خود را خونخواه شهیدان آل علی نشان می دادند و نزد ناراضیان شعوبی خویشتن را دشمن عرب فرامی نمودند. اما وقتی ملتفت شدند که خدایش و هاشمیۀ او هدفهای دیگر داشته اند خدایش را ملعون شمردند و از یاران وی بیزاری جستند. پیش از آن از تمایلات اباحی هاشمیۀ و راوندیه اظهار نگرانی نمی کردند. با اینهمه بعدها که پای یرمسند خلافت نهادند سعی کردند از انتساب به اینگونه فرقه ها برکنار بمانند.^{۸۲} از این رو بود که در خلافت خویش شیعه را کنار زدند، راوندیه را ریشه کن کردند و با آل علی بنای خصومت نهادند. بهر حال در دعوت سری آنها همه گونه مردم ناراضی جلب و جمع شدند. بیشترشان شیعه و موالی بودند اما از اعراب نیز، هر چند زیاده مورد اعتماد نبودند، کسانی در راه نشر دعوت آنها جانفشانی کردند.^{۸۳} درین میان جنگهای حارث بن سربج تمیمی که بر هشام بن عبدالملک خلیفۀ اموی عاصی شده بود (۱۱۶ هـ. ق.) خراسان و ماوراءالنهر را باز بر امویان شورانید. این حارث که در منابع چینی قدیم او را حارث مروی نام برده اند.^{۸۴} ظاهراً، بر مبادی مرجئه تکیه داشت و «اهل تسویه» بود. مردم را به کتاب خدا و سنت رسول دعوت می کرد. وعده می داد که با اهل ذمه بروفق عهد و شرط ذمه رفتار کند و از کسانی که اسلام آورند خراج بجزور نستانند. و این وعده ها هم موالی را مجذوب او می کرد هم اهل ذمه را به او علاقه مند می ساخت.^{۸۵} حارث برای خروج بر مروانیان علم سیاه کرد و بکچند حکام اموی خراسان— اسد بن عبدالله و بعد از او نصر بن سیار— را فرو پیچید. اما اختلافات و عصبیتهای داخلی اعراب برای او دشواریها پیش آورد و کارش از پیش نرفت و کشته شد (۱۲۸ هـ. ق.). با اینهمه کزوفری که او در خراسان و ماوراءالنهر کرد راه را برای قیام شیعه خراسان که از مدتها پیش بوسیله دعای عباسیان آماده می شدند، گشود.^{۸۶} خاصه که مقارن آن روزگاران از تأثیر اخبار ملاحم، ظهور مهدی موعود و بیرون آمدن علم سیاه از جانب شرق در غالب اقواء جاری بود.^{۸۷} و در آن آشوب ظلم و فساد مروانیان،

خراسان همه جا مطلع نورامید بشمار می آمد

مقارن این روزها بود که ابومسلم برای نشر دعوت عباسیان به مرو آمد. پیش از آن نیز وی مکرر به خراسان آمده بود و بعضی خود او را خراسانی می شمردند. در هر حال وی از موالی بود و برای ابراهیم امام که بعد از پدر کار دعوت را بدست گرفته بود وی بیش از یک عرب خزاعی - سلیمان بن کثیر که خود یکچند رهبر هاشمیه بود و تاحدی به تمایلات خداشی منسوب - می توانست در خراسان مورد اعتماد باشد. در واقع هنگام ورود ابومسلم به خراسان کار دعوت در آنجا بردست این سلیمان بن کثیر بود و او درین مسافر تازه رسیده که از موالی نیز بود به چشم رقیب می دید و بدو اعتنایی نداشت. این کارشکنی و سردی حتی یکبار ابومسلم را از نومیدی واداشت که میدان را برای حریت خالی کند و از مرو به کوفه بازگردد. چنانکه تاقوس نیز رفت اما در آنجا بسبب پیام و اشارتی که از امام رسید دانست که وضع تاحدی دگرگونه گشته است. یاران سلیمان بازگشت وی را انتظار دارند و حتی بر رخم میل باطنی سلیمان حاضرند که در پیروی و فرمانبرداری وی اهتمام بجای آورند. ازین رو از قوس به مرو بازگشت و با شور و حرارت جوانی کار دعوت را بردست گرفت. سلیمان و یاران او - خاصه پسرش محمد بن سلیمان - ازین پیروزی ابومسلم ناراضی بودند. غالباً پیشرفت او را مایه خطر می دیدند و بشکایت می گفتند که ما با رنج بسیار جویی کردیم، اکنون دیگری آمد تا در آن آب روان کند. ولیکن ابومسلم را اینگونه سخنان از کار خویش باز نمی داشت. با دلگرمی و شوری تمام همچنان به نشر دعوت پرداخت. یکبار نیز به بهانه حج و برای آنکه مال و هدیه شیعه خراسان را برای امام عباسی ببرد از مرو بیرون آمد (جمادی الثانی ۱۲۹). اما در واقع قصد حج نداشت و می خواست در شهرهای خراسان بگردد و شیعه خراسان را برای خروج بر بنی امیه آماده بدارد. در حدود قوسی، قعطیه بن شیب را با مالی که جهت امام همراه آورده بود به مکه فرستاد و خود به مرو بازگشت.^{۸۸} فرصت مناسبی برای این شورش و خروج پیش آمده بود. اختلافات داخلی اعراب نصری و والی خراسان را از مرو رانده بود. نصر که تازه فتنه حارث بن سریع و بنی تمیم را فرونشانده بود گرفتار فتنه جدیع کرمانی شده بود و بدینگونه در روزهایی

که اعراب خراسان از اختلافات و عصبیتهای خویش مجال دفاع و حمایت از خلافت مروانیان را نداشتند ابومسلم شورش سیاه جامگان را که منتهی به سقوط خلافت اموی گشت آغاز کرد.

درین زمان بیشترین یاران ابومسلم کشاورزان و موانی بودند. پشه‌وران و پبله‌وران و سوداگران نیز در آنمیان بسیار بودند. اعراب که از اشتغال به کار و پیشه عار داشتند اینان را بدشنام سراج زادگان می‌خواندند. با اینهمه از اعراب نیز ابومسلم همراهان و یاران بسیار داشت. هاشمیه، راوندیه، و کفیه درین این سیاه‌جامگان مخصوصاً فعالیت بسیار می‌کردند. کفیه کسانی بودند که می‌گفتند حاضرند بکمترین قوت — یک کف گندم — بسازند و در پیشرفت مقصود اهتمام بجای آورند. راوندیه و هاشمیه نیز در این کار همان اندازه شور و گرمی نشان می‌دادند. اینان مخصوصاً در آغاز کار از هدف و شیوه کار ابومسلم بی‌خبر بودند. در بیعت که با ابومسلم می‌کردند سوگند می‌خوردند که در پیروی از کتاب خدا و سنت پیغمبر و در فرمانبرداری از یک‌گزیده ناسناخت که از خاندان پیغمبرست استوار باشند، از فرماندهان خویش فرمانبری نکنند، از آنها چیزی نخواهند، و جز به دستوری آنها کار نکنند. حتی سوگند می‌خوردند که اگر بردشمن دست یابند جز بدستور و فرمان فرماندهان خویش دشمن را هلاک نکنند. این گونه بیعت‌البته انضباط سخت کور کورانیه‌یی را ایجاد می‌کرد و افراد سیاه را چنان بازمی‌آورد که در رای و کار فرماندهان خویش اندیشه و درنگ را جایز نشمایند و دستور آنها را بی‌چون و چرا بجای آورند. شعار آنها که نشانه شناخت و حلقه ارتباط آنها بشمار می‌آمد لباس سیاه و علم سیاه بود. پیش از آنها فرقه‌ها و احزاب علمهای گونه‌گون و رنگ رنگ بکار برده بودند چنانکه خواجه گاه رنگ سرخ و گاه رنگ سیاه را علم کرده بودند.^{۸۹} یاران ابومسلم جامه و علم هر دو سیاه کردند، حتی بعضی از آنها نشان سیاه را بر پیکر خویش نیز می‌نگاشتند. گویند چون علم پیغمبر سیاه بود، اینان رأیت سیاه را به نشان آنکه قصدشان بازگشت به دین پیغمبرست — که بنی‌امیه آن را کنار نهاده‌اند — با به نشان آنکه قصدشان خونخواهی و سوکواری در عزای خاندان پیغمبرست شعار خویش کردند. در پیشگوییهای هم که از جفر و سلاحم^{۹۰} برمی‌آمد در آن روزها پدید آمدن علمهای سیاه را نشانه زوال دولت جابریان می‌شمردند و شاید به همین سبب بود که چندی پیش از این حادثه بین سر بیج نیز علم سیاه برداشته بود.

در هر صورت، این سیاه جامگان—یا چنانکه تئوفانس گفته است این سیاه پوشان^{۹۱}—رنک سیاه را اهمیت خاص می دادند و با جامه و علم سیاه خویش می خواستند پیشگوییهای را که برای زوال قدرت ستمکاران در افواه بود تحقق بخشند.

در هر حال اخبار راجع به قیام این سیاه جامگان را بعدها در دوره عباسیان و بعد از قتل ابومسلم بی شک برای مصلحت عباسیان تاحدی تعدیل کرده اند. از روایات غیر اسلامی چنین برمی آید که در خراسان به تحریک سردار سیاه جامگان، بندگان برخداوند خویش شوریده اند و در یک شب همه آنها را کشته اند و اسب و سلاح و خواسته شان را برگرفته اند.^{۹۲} این روایات بدین گونه در طبری نیامده است اما دور نیست که دشمنی با عرب—خاصه در روزهایی که هنوز خون یحیی بن زید در جوجانان می جوشیده است و سرده او بردار بوده است—موالی و غلامان را بدینگونه به شورش سخت و کینه کشی خونین واداشته باشد. در هر حال نظم و انضباط سختی هم که ابومسلم پیروان خویش را به پیروی از آن واداشته است از وقتی مقرر شده است که وی به مرو آمده است و اگر پیش از آن در ماخوان و سفیدنج و دیگر جایها موالی و غلامان بسبب نفرت سختی که از عرب می داشته اند با آنها چنین بخشونت رفتار کرده باشند عجب نیست و شاید آن انضباط سختی که در نص بیعت ابومسلم آمده است بعد از چنین واقعه ای و یا بقصد جلوگیری از تکرار نظیر آن بوده است و بهر حال این روایت تئوفانس با شور و هیجان موالی و باخشم و کینه ای که آن قوم نسبت به اعراب خراسان داشته اند سازگار می نماید و در بیان چنین خشم و شوری بوده است که نصرین سیار در طی قطعه ای که بمناسبت سروده است^{۹۳} این سیاه جامگان را قومی فرا می نماید که دین آنها چیزی جز کشتن عرب نیست. با اینهمه، و با آنکه سفارش امام عباسی به ابومسلم آن بود که به عرب اعتماد نکند و حتی اگر لازم شود عرب را از میان بردارد و تباہ کند، باز درین یاران ابومسلم اعراب فراوان بودند. اینها کسانی بودند که در خراسان با موالی تشوونما یافته بودند و رنک ایرانی گرفته بودند. بیشترشان مثل ایرانیان شلواری می پوشیدند و به فارسی سخن می گفتند. گذشته ازین، در مخالفت با مروانیان آنها نیز همان شور و حرارتی را داشتند که موالی و غلامان و ستمدیدگان درین مورد نشان می دادند. چنانکه در فتح جرجان، قحطبه بن شیب سردار عرب، موالی خراسان را که از عدت و عدت مروانیان شکوهیده بودند دل داد و آنها را به یاد عظمت گذشته نیاکانشان انداخت

و آشکارا بر اعراب که خود وی نیز از آنها بود، برآغالید.^{۱۴}

سال صدویست و نه هجری ابومسلم را به هدف خویش که قیام یربنی امیه بود نزدیک کرد. در بیست و پنجم رمضان این سال — که از پیش برای خروج معین شده بود — وی در قریه سفیدنج که از آن سلیمان کثیر و اعراب خزاعی بود بیرون آمد. امام دو علم به نام «ظل» و «سحاب» برای یاران فرستاده بود که تا درین روز بیرون آرند. در آن روز که ستمدیدگان آنهمه انتظارش را کشیده بودند و سرانجام فرارسید این دو علم را بیرون آوردند. همچنین، شورشگران برای آنکه یاران خویش را که در قریه های مجاور بودند از خروج خود آگاه کنند آتشیها برافروختند. در طی چند روز از شصت دید مجاور یاران سوگند خورده به سفیدنج آمدند. این سیاه جامگان با علمهای سیاه بیرون می آمدند. چوبدستیهای سیاه که کافر کوب می خواندند بدست داشتند. بعضی اسب داشتند و بعضی دیگر که بردار از گوش می نشستند بر خران خویش بانگ می زدند و مروان خطاب می کردند^{۱۵} نه آخر مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی که درین روزها فرمانروای تازیان بود مروان حمار خوانده می شد؟ در عید فطر که مردم پشت سر سلیمان بن کثیر نماز خواندند و ابومسلم آنها را به طعام دعوت کرد بیش از دوهزار و دویست تن سیاه جامگان در سفیدنج فراز آمده بودند. هجده روز بعد، دسته یی سوار را که نصر بن سیار والی خراسان برای دفع این سیاه جامگان فرستاده بود ابومسلم مغلوب و ستواری کرد. اما فرمانده آنها را که مجروح و اسیر شده بود تیمار کردند و بعد از بهبودیها نمودند تا برود و همه جا آوازه آزادی و جوانمردی سردار سیاه جامگان را بپراکنند. چند ماه بعد نیز که باز عده یی در جنگ به اسارت وی افتادند آزادی یافتند و نام ابومسلم را به جوانمردی و رادی بلند آوازه کردند. در اندک زمانی از هرات و پوشنگ و مرورود و طالقان و مرو و نشابور و سرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نخشب، سیاه جامگان به ابومسلم پیوستند. حتی یمانیها — در آن گیرودار عصبیتهای داخلی — بر رشم ضریها به یاری او برخاستند. چند ما بعد که ابومسلم به ماخوان مرو در آمد سیاه جامگان او خراسان را به لرزه در آوردند. در ماخوان یکچند اقامت گزید و به تعبیه لشکر پرداخت. برای هر جا که بدست سیاه جامگان افتاده بود عاملان برگزید و لشکرگاهها تعیین کرد. تعداد یاران او درین زمان به هفت هزار تن می رسید و او برای همه ارزاق و جامگی تعیین کرد و مانند سرداری

آزموده درین کاردقت و اهتمام کرد. دزین هنگام، اعراب که خطر را حس می کردند یک لحظه کوشیدند تا اختلافات خود را به کناری نهند. شبان هروری به تحریک و اصرار بگریها با نصر بن سیار آشتی کرد و جدیع کرمانی نیز با نصر از در آشتی درآمد. اما چون هنوز بین آنها بدگمانی و رشک همچنان مثل پیش باقی بود برای ابومسلم و یاران او ازین گرگ آشتی اعراب خطری پیش نیامد. تنها کاری که کردند آن بود که بر آنچه در تصرف ابومسلم بود بتازند و او آنها را دفع کرد و چندی بعد کوشید در دوستی و یگانگی آنها نیز خلل بیفکند. ازین رو بتن خویش از ماخوان به مرو رفت. کرمانی را با عده‌ی از قبیلۀ ازد و اداشت ازین پیمان بیرون آید و یار دیگر با نصر و با اعراب مضر به ستیزه پردازد. در آغاز سال صدوسی از مرو به ماخوان بازگشت. در حالی که خویشان را ازگزند اعراب ایمنی داده بود و می توانست منتظر بماند تا از ستیزگی آنها که در حکم انتحار عرب بود بهره بردارد. در ماخوان وفود ازد و مضر نزد او بدآوری آمدند. نزدیک شدن او با ازد مضر را بر آن داشت که بقیابت ازد با وی از در دوستی درآیند و بدینگونه اعراب خراسان در حال تزلزل و تردید سعی کردند هر یک جداگانه ابومسلم را بطرف خویش بکشانند. اما ابومسلم که هنوز نمی توانست یا اعراب درافتد آنها را به بازی گرفت. هر دو دسته را در بیم و امید نگه داشت و از اتحادشان مانع آمد. هر چند در ماخوان به جانبداری ازد برخاست اما با مضر نیز چنان رفتار نکرد که آنها وی را دشمن خویش بشمارند. اما به تحریک او، در مرو بین کرمانی با نصر سیار جنگ روی داد. درگیر و در جنگ ابومسلم نیز سر رسید و نصر که چاره‌ی جز تسلیم نداشت به وی تسلیم شد. در مرو ابومسلم فکرش همه آن بود که کار لشکر خویش ساز کند. بموجب روایت مداینی، عده‌ی از یار سابقان و فقیهان مرو نزد او آمدند تا بدانند این ابومسلم کیست و چه می خواهد؟ اما ابومسلم آنها را نپذیرفت و گفت کارهایی در پیش هست که ما را برای اینگونه گفت و گوها فرصت نیست. " باری نصر در ورود ابومسلم به مرو تسلیم وی شد اما صبح روز بعد با پیروان خویش از آنجا بگریخت. ابومسلم بیست و چهار تن از نام آوران عرب را که سلم بن احوز تمیمی یکی از آنها بود بکشت. نصر نیز که خراسان را با اختلافات و عصبیت‌ها و آشوبهای آن فرو گذاشته بود از راه نیشابور و قومس به جانب ری گریخت. از آن پس خراسان برای ابومسلم صافی گشت. برای هر شهر عاملان تعیین شد و رؤساء عرب که سردار سپاه جامگان هنوز از آنها ایمنی نداشت کشته شدند. عراق که از ستیزگیهای

گذشته پریشان می بود ابو مسلم را به خود می خواند. سردار خراسان قحطبه بن شیب را که تازه از حجاز به مرو باز آمده بود دنبال تمیم بن نصر به آهنگ طوس و نیشابور فرستاد. تمیم که داعیه فرمانروایی داشت در جنگ بقتل آمد و از یاران او بسیاری کشته شدند. قحطبه به نیشابور رفت و دو ماه آنجا ماند. پس از آن به قصد جرجان بیرون آمد و عامل آنجا را — نامش نبات بن حنظله — بکشت و کسانی را که در آنجا قصد غدر داشتند هلاک نمود. پس از آن در دنبال نصر که هنوز بکلی مایوس نشده بود به جانب ری آهنگ کرد. ری را گرفت و اهل ری که بیشترشان سفیانی بودند شهر را گذاشته گریختند. ابو مسلم بفرمود تا املاک آنها را بستند اما سال بعد بدستور خلیفه سفاح آن املاک را به ایشان باز داد. نصر سیار نیز از ری بیرون رفت اما در راه بیمار شد و عاقبت در میان بین ری و همدان وفات یافت. قحطبه از ری پسرخویش حسن را به جانب همدان فرستاد و او تا نهایت پیش رفت. خود قحطبه نیز از راه قم به اصفهان تاخت و بعد از فتح آنجا به سوی نهاوند شتافت که پسرش حسن بن قحطبه آنجا را در محاصره داشت. نهاوند که در آنجا اعراب مقاومت سختی می کردند پس از سه ماه محاصره گشوده شد و آخرین مقاومت اعراب خراسان در آنجا فرو شکست. قحطبه دسته بی از لشکر خویش را به جانب شهرزور و دسته دیگر را بسوی حلوان فرستاد. بدینگونه، سیاه جامگان خراسان اعراب را تقریباً در همان خط سیری که صدسال پیش اجدادشان از آنها شکست خورده بودند تعقیب کردند. این جنگها در حقیقت تساعدی تلافی جنگهای عهد عمر بشمار می رفت. چنانکه فتح نهاوند برای سیاه جامگان نیز مثل اعراب صدسال پیش فتح الفتوح بشمار آمد. در جلولا، اعراب از خندقهای کهن که صدسال پیش هم ایرانیان در آنجا جنگیده بودند استفاده کردند. قحطبه از راه کرمانشاه به حلوان و خانقین رفت و از دیله نیز گذشت. حتی این هبیره والی عراق نتوانست او را در آنسوی فرات نیز متوقف کند. با اینهمه، بعد از آنکه از فرات تیرگزاره کرد قحطبه وفات یافت. پس از او پسرش حسن کار پدر را دنبال کرد و سیاه جامگان را به سوی کوفه برد. در کوفه، پیش از ورود وی، مردم علم سیاه بیرون آورده بودند و عامل ابن هبیره را از آنجا رانده بودند. سیاه جامگان همراه حسن بن قحطبه به کوفه درآمدند^{۹۶} و چون بقارن این ایام ابراهیم اسام را نیز — بحکم مروان خلیفه — در شام کشته بودند بعد از آنکه کی تردید و تزلزل برادرش عبدالله را که ملقب به سفاح شد و با خونریزیهای خویش داد این لقب را داد،

به خلافت برداشتند (ربیع الاول ۱۳۲ هـ). وی در آنجا خطبه‌یی خواند با وعده و وعید بسیار و سپس برای مقابله با مروان حمار که لشکری‌گران در نزدیکی زاب فراهم آورده بود دست بکار زد. نخست عم خویش عبدالله بن علی را با دسته‌هایی از سیاه‌جامگان و سرداران چند به دفع مروان گسیل کرد. در کنار زاب بین فریقین جنگی روی داد که در آن لشکر مروان شکست خورد. بسیاری از یاران خلیفه اموی عرضه تیغ عباسیان شدند و هر کس از دم تیغ رست نیز در زاب غرق شد. بدینگونه، سیاه‌جامگان شکست قادیسیه را که صد سالی پیش بر تیاکانشان وارد شده بود در کنار زاب تلافی کردند و دولت عربی امویان را با این جنگ بسر آوردند. با اینهمه، مروان خود نجات یافت ولیکن نه در نصیبین جای مقام یافت نه در دمشق. راه مصر پیش گرفت و چون دانست که سیاه‌جامگان همچنان در دنبالش می‌آیند آهنگ مغرب کرد. فرجام کار او چنانکه در بعضی روایات آورده‌اند عبرت انگیزست. در قریه‌یی - نامش بوسیر - که رسید، نیمروزی به خانه رئیس آنجا درآمد. گویند در آن خانه یکی از سرداران خویش را متهم کرد که با عباسیان نوشت و خواند دارد. بفرمود تازیانش را از قفا بر آوردند. ناگاه گریه‌یی درآمد و زبان آن مرد برگرفت. همان شب سیاه‌جامگان در رسیدند و بدان خانه که مروان بود درآمدند. او را بگرفتند و بکشتند و زبانش را - که در حق خلیفه عباسی بی‌ادبی کرده بود - از قفا بر آوردند و به خاک افکندند. باز همان گریه درآمد و زبان خلیفه را در دهان گرفت و خورد! ^{۹۸} باری، باشکست زاب و فتح دمشق نوبت دولت اموی به سرآمد و حکومت «عربی خالص» آنها پایان رسید. در شام و عراق بنی‌امیه عرضه حس انتقامجویی خشن و دردناکی شدند. مردگانشان را از گور بر آوردند و آتش زدند و زندگانشان را با کینه‌توزی بی‌مانندی از دم تیغ گذرانیدند. در فلسطین یک بار عبدالله بن علی نود تن از آنها را کشت و بر روی اجساد نیمه‌زنده آنها که هنوز حرکت و صدایشان قطع نشده بود سفره انداخت و به طعام نشست و سپس اجساد آن کشتگان را طعمه سگان درنده کرد. نظیر اینگونه انتقامجویی را در بصره و کوفه و حجاز نیز روایت کرده‌اند. بی‌شک در کینه‌جویی از بنی‌امیه، عباسیان و سیاه‌جامگان آنها افراط تمام کردند. اما نسبت به فرزندان علی نیز که هنوز گاه از امامت خویش دم می‌زدند خشونت بسیار نشان دادند. شیعه آل‌علی در واقع عباسیان را در کار برانداختن بنی‌امیه یاری کرده بودند و به همین سبب عباسیان برای آنکه سزای چنانکه سزاست به آنان داده باشند آنها را کنار زدند و در قلع و قمع آنها نیز

اعتماد واجب دیدند. این خشونتها البته بی عکس العمل نماند. درشام و عراق مخالفتهایی از جانب هواخواهان بنی امیه پدید آمد که خلیفه «سفاح» آنها را در موج خون فرو نشانند. در ماوراءالنهر نیز یک نهضت که ظاهراً صبغه شیعی داشت روی نمود که ابومسلم والی خراسان در فرو نشاندن آن اهتمام کرد: نهضت شریک بن- شیخ المهری. این شریک که بیدادبها و ناسردبهای عباسیان را - خاصه در آغاز کارشان - دید سربه شورش بر آورد (۱۳۳) و سی هزارتن از ناراضیان بروی فراز آمدند. حکام عرب که در بخارا و خوارزم بودند نیز به او پیوستند، چنانکه بیشتر اهل بخارا نیز به وی گرویدند.^{۱۱} وی آشکارا ناراضی یاران خویش را از آنکه خلافت از دست مروانیان به دست کسانی رسیده است که در خونریزی و ستکاری از آنها پای کم ندارند بیان کرد و گفت ما برای این خونریزیها و بیدادگریها گردخاندان پیغمبر نیامده ایم. دولت عباسیان به حقیقت بسیاری را نومید و ناخشنود کرده بود. ابومسلم لشکری همراه زیاد بن صالح به دفع اینها گسیل کرد و به کمک بخارخداة فتنه آنان را فرو نشانند. درین ماجرا بخارا سه روز در آتش سوخت و گذشته از کشتگان بسیار اسیران و بندیان نیز بردروازه شهر آویخته شدند. بدینگونه عباسیان نه فقط بنی امیه را نابود و تپاه کردند آل علی و شیعه آنها را نیز همه جا از میدان بدر کردند. اما در حقیقت از نفوذ یاران و دعوتگران خویش نیز که خلافت خود را مرهون زحمات آنها می دانستند هیچ راضی نبودند و وجود آنها را هم برای خود موجب تهدید و خطریا دست کم مایه در دسر می شمردند. ازین رویدست ابومسلم ویاری او نه فقط سلیمان بن کثیر بلکه ابوسلمه خلیل را نیز که وزیر آل محمد خوانده می شد و در کوفه محبوبیتی تمام داشت از میان بردند و بعد نوبت ابومسلم رسید که نفوذ و قدرت او در خراسان و تام و آوازه جوانمردی و دلاوری او در همه جا خواب را از چشم خلیفه ربوده بود. ازین رو در ماوراءالنهر، به تحریک خلیفه، زیاد بن صالح و سیاح بن نعمان شورش بر پا کردند (۱۳۵ هـ.) که پیش نرفت و نقشه بی که سفاح برای کشتن ابومسلم کشیده بود بیفایده شد. در حقیقت قدرت و حشمت ابومسلم که هر روز در خراسان افزونتر می گشت خلیفه را درباره او به رشک و بدگمانی می انداخت. در هر حال با آنکه ابومسلم در خراسان بود - و آنجا نه فقط والی بلکه تاحدی پیشوای دینی بومسلمیه و سیاحجامگان بشمار می آمد - خلیفه در عراق بی دستوری او هیچ کاری نمی کرد. حتی وقتی سفاح خواست ابوسلمه خلیل وزیر خود را که نزد وی متهم به تشیع بود از میان

بردارد ناچار شد ابو جعفر دو اتقی برادر خود را از عراق به خراسان فرستد و نخست از سردار سیاه جامگان دستوری بخواهد. وقتی دیگر عامل ابومسلم - محمد بن اشعث - که در فارس بود عیسی بن علی را که عموی خلیفه بود و از جانب او به ولایت فارس می‌رفت نپذیرفت و حتی به کشتن تهدیدش کرد و گفت برای ولایت فارس حکم ابومسلم لازم است. عمال و سرداران ابومسلم در ماوراءالنهر و ترکستان نیز نام او را بلند آوازه کردند چنانکه زیاد بن صالح و ابو داود خالد به اشارت او با ترکان و چینیان زد و خوردها کردند و زیاد بن صالح در نزد یک نهر طراز سیاه چین را که تحت فرمان «کائوهسین - چیه» (Kao Hsien - chih) به حدود ماوراءالنهر آمده بودند بشکست. گفته‌اند درین جنگ پنجاه هزار چینی کشته شد و بیست هزار تن اسیر گشت. در صورتیکه بر حسب روایات مآخذ چینی تمام سپاه «کائوهسین - چیه» خود از سی هزار نفر در نمی‌گشت. ^{۱۰۰} بهر حال این پیروزی که در مشرق برای ابومسلم دست داد شهرت و اعتبار او را در تمام قلمرو خلافت افزود. هر چه نام و آوازه سردار سیاه جامگان بلندتر می‌شد چشم خلیفه و نزدیکان او بیشتر خیره می‌گشت. بعلاوه این پیروزیها که ابومسلم به یاری موالی و سیاه جامگان خویش - در شرق و غرب - بدست آورده بود نگهداشتنش آسان نبود. عناصر گونه‌گون که در سپاه او بهم در آمیخته بودند و هدف مشترک آنها پیکار با مروانیان بود بعد از آنکه خلافت مروان بر افتاد جز با انضباطی سخت دیگر ممکن نبود همچنان همه نسبت به او وفادار بمانند و این نکته را ابومسلم با هشیاری و خردسندی که از یک سردار جوان توقع نمی‌رفت نیک درمی‌یافت. دولت عباسیان - چنانکه انتظار می‌رفت - از همان آغاز پیدایش خویش هم اعرابی را که با مروانیان در افتاده بودند مأیوس کرد، ^{۱۰۱} و هم بسیاری از ایرانیانی را که امیدهای دیگری پروردند ناخشنود داشت. وسعت دامنه آرزوهای او را که این ایرانیان از یاری ابومسلم چشم می‌داشته‌اند از نهضت‌های گونه‌گونی می‌توان دریافت که مخصوصاً بعد از کشته شدن سردار سیاه جامگان و به بهانه خونخواهی او در بین ایرانیان پدید آمد. مع‌هذا، هم در عهد حیات او نیز بعضی از همین یاران برای او مایه درد سر شدند. از جمله درنشا پور بهافرید نام که می‌خواست تجدیدی در آیین زرتشت پدید آورد خروج کرد. مغان خراسان برای دفع او از ابومسلم یاری خواستند و سردار سیاه جامگان برای آنکه زرتشتیان خراسان را خشنود کند به دفع این مدعی تازه اهتمام کرد. ^{۱۰۲} گذشته از آن هم نهضت شریک بن شیخ بعضی

یارانش را از وی جدا کرد و هم‌فتنه صالح بن زیاد خزاعی و سباع بن نعمان. با اینهمه، قدرت و نفوذ بی‌ظیری که او در قلمرو امارت خویش داشت در آغاز خلافت عباسیان مانع توسعه قدرت خلیفه می‌نمود. ازین گذشته، سرداری که هواخواهانش در راه او از فدا کردن جان خویش نیر دریغ نداشتند برای خلیفه که به وفاداری سردار و لشکر هیچ کدام اطمینان نداشت خطری بود.^{۱۰۳} ازین رو سفاح یک بار سباع بن-نعمان را بر قصد جان وی برانگیخت که پیش نرفت. وقتی نیز منصور دوانیقی از سفاح اجازت خواست تا سردار سیاه جامگان را بناگهان هلاک کند اما سفاح که از پیشرفت این نقشه مطمئن نبود اجازت نداد.

چندی پیش از وفات سفاح، ابومسلم به کوفه آمد تا به حج رود. به اشارت خلیفه ابوجعفر نیز با او همراه شد و امارت حاج یافت. در واقع سفاح می‌ترسید که سردار سیاه جامگان در مکه یا مدینه با علویان که نیز مدعیان خلافت بودند همداستان شود و خلافت را — چنانکه از قول او نیز گفته می‌شد — از عباسیان به علویان بگرداند. درین سفر نیز ابوجعفر به چشم خویش دید که تا ابومسلم هست با آن مایه شکوه و دلاوری و رادی و گشاده دستی که او دارد کس را پروای عباسیان و حشمت آنان نخواهد بود. گویند درین سفر ابومسلم چندان در حق اعراب فقیر بین راه بخشش کرد و نان و زرو جامه به آنها داد که با وجود او کس به ابوجعفر «دوانیقی» نمی‌نگرید. چون در همین هنگام خبر وفات سفاح رسید با آنکه ابوجعفر و لا یتعهد او داشت ابومسلم او را به مرگ برادر تسلیت گفت اما از فرط کبریا و غرور خویش آغاز خلافت او را قرا — یاد نیاورد و او را به خلافت تهنیت نگفت. این همه برخشم ابوجعفر — که از سفر خراسان خویش نیز دل‌نگرانیها از ابومسلم داشت^{۱۰۴} — می‌افزود. اما خلیفه چاره گر خشم خویش فرو می‌خورد و فرصت نگه می‌داشت.

وقتی ابوجعفر — به نام منصور — در کوفه به خلافت نشست، عم او عبدالله این‌علی در شام مدعی خلافت شد از آنکه در تعکیم دولت سفاح خدمات بزرگ کرده بود و خلیفه نیز درین باب به او وعده بی‌داده بود. ابوجعفر که می‌دانست عبدالله با دلاوری خویش لشکری مجهز نیز دارد نگران شد و از ابومسلم خواست که به دفع وی آهنگ شام کند. سردار سیاه جامگان که خود در دل از خلافت منصور خشمگین و ناراضی بود بهانه می‌آورد که کار عبدالله وقتی ندارد و از خراسان بیشتر باید نگران بود. با این بهانه می‌خواست خود را ازین ستیزه کنار بکشد و به خراسان رود. اما

متصور درین باب اصرار ورزید و او را به شام فرستاد. وقتی عبدالله از توجه سردار خراسان آگاه شد هفده هزار تن خراسانی را که در لشکر خویش داشت بیرحمانه کشت، از یم آنکه مبادا درین معرکه به سردار سیاه جامگان پیوندند. آنگاه با بقیة السیف لشکر خویش به تلاتی ابومسلم شتافت و در نصیبین از او شکست خورد و فرار کرد (جمادی الثانی ۱۳۷). اما ابومسلم در تعقیب او چندان شور و حرارتی نشان نداد و گذاشت تا نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی بصره بود پناه جوید و پنهان شود. خلیفه چون خبر شکست عبدالله را شنید کسانی را به شام فرستاد تا حساب اموال و خزینده‌هایی را که درین جنگ بدست ابومسلم افتاده بود نگهدارند. چون این فرستادگان نزد ابومسلم که عباسیان از سالها پیش او را «امین آل محمد» می خواندند فرارسیدند و مراد خویش باز نمودند سردار سیاه جامگان بر آشفت و پرخاش کرد که من در خون مسلمانان امینم و در مال آنها امین نیستم؟ آنگاه به منصور نیز ناسزا گفت و فرمان امارت شام و مصر را که خلیفه — ظاهراً بدان قصد که او را از خراسان که بیشتر یارانش در آنجا بودند دور نگهدارد — برای او فرستاده بود رد کرد و نپذیرفت و با خشم و ناخشنودی راه خراسان پیش گرفت. این آگاهی چون به منصور رسید بر خشم و کینه او افزود. ترسید که اگر سردار سیاه جامگان را پای به خراسان رسد دیگر او را بچنگ نتوان آورد. ازین رو کوشید تا با پیک و پیام و وعده و خرام او را نرم کند. یاران ابومسلم را واداشت تا به او نامه بنویسند و او را به دوستی منصور دلگرم کنند. و سردار سیاه جامگان از سادهدلی و خوشبآوری که داشت فریب وعده‌های دروغین خلیفه و هندستانش را خورد و از ری به عراق بازگشت. اما در عراق دام فریبی که حیلۀ منصور پیش پایش نهاده بود انتظارش را می کشید. گویند خلیفه نخست او را با گرمی و مهربانی پذیره شد و دلنوازیها کرد و ایمنی بخشید. سپس نهانی چند کس را سلاح پوشید در قصر خویش به جایی پنهان کرد و با آنها قراری داد که چون ابومسلم پیش آید و من دستها بر هم زنم شما در آید و او را بی درنگ هلاک کنید. پس روز دیگر ابومسلم را نزد خود خواست و چون بدبانه‌یی شمشیر وی را بستند یا او عتاب آغاز کرد و دشتام داد و یک یک گناهان بر او بر شمرد. ابومسلم با ادب و فروتنی که مقتضی مقام بود پوزش می خواست و هریک را عذری و وجهی می گفت. آخر بر آشفت و گفت یا چون منی که برای این خاندان چندان جاتفشانی کرده‌ام چنین سخن نباید گفت. خلیفه در خشم رفت و گفت آنچه تو کردی اگر یک کنیز سیاه می بود

نیز می توانست کرد. ابومسلم گفت ای خلیفه این سخن بگذار که من جز از خدای از هیچ کس باک ندارم. منصور دستها بر هم زد و آن جماعت که سلاح در پوشیده و پنهان بودند درآمدند و تیغ بدو در نهادند. بدینگونه ابومسلم — سردار سیاه جامگان و صاحب دعوت بزرگ عباسیان — به خدمت منصور هلاک شد و با مرگ او که بقول یکی از خوشامدگویان روز شروع خلافت واقعی منصور بشمار می آمد ۱۰۵ خلیفه عباسی از بیم حریف نیرومندی که جان او و خلافت او را تهدید می کرد بیاسود. بعدها عباسیان و خوش آمدگویان آنها وی را ابومجرم خواندند و کوشیدند تا او را بدنام و — شاید بصورتی بسیاربالغه آمیز — خونخوار و بیرحم و ستمکار و خائن فرمایند. مع هذا مأمون خلیفه که چون دیگر از مرده او خطری احساس نمی کرد می توانست در باب او به انصاف داوری کند او را صاحب دولت و تالی اسکندر و اردشیر خواند که مثل آنها دولت بزرگی را برانداخته بود و دولتی تازه بجای آن برآورده بود. ۱۰۶

اهتمام عباسیان در بدنام کردن او همچنان سعی رزاسیه و سلمیه و سپید جامگان در بلند آوازه کردنش موجب شد که بسیاری از جزئیات احوال و سرگذشت او در عقده افسانه بماند. بی سبب نیست که درباره احوال او — خاصه در دوره هایی که هنوز دعوت عباسیان را آغاز نکرده بود — درمآخذ اختلاف بسیارست. حتی در نام و نشان و اصل و تبار و شهر و دیار او نیز سختهای گونه گون گفته اند. نام او را بعضی ابراهیم و برخی مسلم خوانده اند؛ بعضی نیز نام ایرانش را بهزادان پسر و نداد هر مزد ضبط کرده اند. در سکه بی که از او باقی است نامش مسلم بن عبدالرحمن آمده است که نام مسلمانی اوست. ۱۰۷ نیز برخی او را از اهل مرو و بعضی اهل کوفه یا اصفهان شمرده اند چنانکه بعضی او را کُرد و بعضی عرب دانسته اند. در پاره بی روایات، وی را مولی و خاندان عباسیان خوانده اند و در برخی دست پرورده خاندان عجمی شناخته اند. روی هم رفته تا آنجا که از مقایسه روایات معتبر و قابل اعتماد بر می آید در ایرانی بودنش جای سخن نیست. پیداست که مثل بسیاری از شعویان آن زمان وی نیز نسل به بزرگان و نام آوران گذشته می رسانیده است. نژاد او را غالباً به بزرگهر حکیم وزیر نامدار انوشروان می رسانیده اند و بعضی نیز او را از نسل شیدوش و گودرز پهلوانان شاهنامه می خوانده اند و او را با شیدوش مقایسه می کرده اند. ۱۰۸ از آغاز کار او نیز بدرستی چیزی دانسته نیست. از یک روایت — که باید از ابومسلم نامه های کهن برآمده باشد — چنان بر می آید که در کودکی شبانی می کرد و با ستوران از دیهی

به دپه دیگر می رفت. برحسب روایتی دیگر، در طفلی حرفه زین سازی می آموخت و زین و ساز اسب می ساخت. در هر حال پیداست که در طفلی پرورده ناز و کام نبود و در می سامانیها و پیریشانیهای خویش از بیداد مروانیان نیز که همه جا هموطنان وی را در قید فشار و آزار خویش می فرسودند متأثر می شد. روزگار جوانی او روزگار آشوبها و نارضاییها بود. خراسان و عراق — دیار نیاکان او — از دست عمال بنی امیه دستخوش ویرانی و پیریشانی گشته بود. آن سادگی و آزادگی که اسلام هدیه آورده بود در دولت مروانیان جای خود را به ستمکاری و جهانجویی داده بود. تازیان هموطنان و همزادان وی را چنان می نگریدند که گویی به بندگان آزاد کرده خویش می نگرند و اینان در گیر و دار نوسیدی و وابستگی خویش هر روز به بوی رهایی با هر حادثه جویی همراه می شدند. هر روز در عراق و خراسان و دیگر جایها فرقه تازهیی بوجود می آمد و دعوت نوی آغاز می گشت. کیسانیها ظهور امام خود را که در کوه رضوی زنده اش می پنداشتند انتظار می کشیدند. خوارج باتبع آخته خویش نه همان عمال دولت که مال و جان عامه مسلمانان را نیز تهدید می کردند و مرجئه غالباً پیاس حرمت خلفا قفل سکوت بر دهان می نهادند و از هرگونه داوری در باب کردار و رفتار ستمکاران تن می زدند. دولت مروانیان بر اثر دو دستگیها که میانشان پدید آمده بود روی به مافول داشت. همه احزاب و همه فرقه ها که درین روزها پدید می آمدند و یا خود پدید آمده بودند جز بدست آوردن خلافت و یا رهایی از قید آن، اندیشهیی نداشتند. خلافت مهمترین مسألهیی بود که در آن روزگار همه جا زبانزد خاص و عام بود. شیعه و راوندیه آنرا حق خاندان پیغمبر می دانستند و خوارج مدعی بودند که هر مسلمان پرهیزگاری می تواند به خلافت بنشیند. در چنین روزگاری بود که ابو مسلم هنگامی که هنوز جوانی نو رسیده بود به زندان افتاد. گناه او چه بود؟ پدرستی دانسته نیست لیکن هم درین زندان بود که با یاران ابراهیم امام با زمانه نام آور و بزرگ خاندان عباسیان آشنایی یافت و چون از زندان برآمد به شام رفت و به یاران او پیوست. ابراهیم امام او را در خور اعتماد یافت و چون دید زبانی سختگوی ودلی نی پروا دارد او را که نوزده سال بیش نداشت جهت کمک در نشر دعوت عباسیان به خراسان فرستاد. حتی به او توصیه کرد که از اختلاف اعراب بهره جوید. از اعراب مضری کس را زنده نگذارد و اگر دست دهد هر کس را که در خراسان به تازی سخن می گوید بکشد. این توصیه امام نشان می دهد که در آن زمان وجود اعراب

در خراسان تا چند مایه نارضایی موالی بوده است. با این دستور و با این اندیشه، ابومسلم آهنگ خراسان کرد. گویند— و افسانه می نماید— که درین راه بر درخانه دهقانی فاذوسبان نام رفت و پیام داد که خداوند این خانه را بگوید پیاده بی آمده است و از تو شمشیری با هزار دینار چشم می دارد. فاذوسبان درین باب بازن خویش رای زد. زن گفت تا این مرد به جایی قویدل نباشد چنین گستاخ وار ترا پیام ندهد. فاذوسبان او را شمشیری با دو هزار دینار بداد و بعدها چون ابومسلم به خراسان دست یافت بجای آن به دهقان نیکوییها کرد. نیز هم درین سفر گویند در راه نساپور به کاروانسرای فرود آمد. چارپای خویش را در گوشه بی بست و خود بی کاری رفت. جمعی از رندان نساپور دراز گوش او را دم بریدند. چون ابومسلم باز آمد پرسید که این محل را نام چیست؟ گفتند بوی آباد. ابومسلم گفت اگر این بوی آباد را کند آباد نکنم بومسلم نباشم. بعدها چون بر خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود. اینها البته قصه است اما نشان می دهد که ابومسلم از همان آغاز کار که به خراسان آمده است همه جا جوانی گستاخ و نستوه و دلیر جلوه کرده است. و با این مایه گستاخی و دلیری بود که با وجود جوانی کار دعوت را از دست پیران قوم گرفت و کسانی مانند سلیمان بن کثیر را کنار زد. در وصف شمایل او گفته اند جوانی بود کوتاه بالا و گندمگون اما ریشی پر پشت و گیسوانی دراز داشت. پا کیزه روی و سیاه چشم و گشاده پیشانی بود. به تازی و فارسی سخن می گفت. زبانی شیرین و بیانی گیرا داشت. شعر بسیار می دانست و در انجمن به شیوه پیران سخن می راند. کم می خندید و جز به وقت خنده برب نمی آورد. اما ترش روی نیز نبود و بیهوده از حال خویش نمی گشت. نه از پیروزی زیاده خرم می شد و نه از شکست غمگین و نومید. در مجازات گنه کاران گذشت نداشت و تاز پانه اش شمشیر بود. از شوخی بیزار بود و با زنان کم می آمیخت. گشاده دست و مهمان نواز و مردم آمیز بود. در آشپزخانه او هر روز سه هزار نان و صدگوسفند پخته می شد. هزار طباخ داشت و اسباب مطبخ او را هزار و دوست چهارپای می برد. محتاجان را کمک می کرد و لشکریان را بسیار می نواخت. خوی سپاهی داشت: مغرور و خشن بود. نه رحم می شناخت و نه ترس. از دشمنان و از کسانی که جرأت می کردند با او به مخالفت برخیزند کینه سخت می کشید. حتی گاه یاران خود را نیز با اندک بدگمانی که در حق آنها می یافت بدست هلاک می سپرد یا چنانکه خودش درین موارد بکنایه

می گفت به خوارزم می رسانید. محمد بن سلیمان را بسبب آنکه با وی دل پکی نداشت کشت و سلیمان بن کثیر را — ظاهراً با اشارت و رضای خلیفه — برای سخن ناچیزی که از او نقل کردند به هلاک رسانید. دشمنانش او را در سخت کشی و کینه کشی مانند حجاج می شمردند. بعدها گفته شد که او بدست خویش صد هزار کس را یا چندین برابر آن را کشته است. اگر چند این سخن گزافه بی است که خوشامدگویان برای خشنودی خلفا گفته اند اما باز پیدا است که سردار سیاه جامگان مرد رحم و اهل گذشت نبوده است. برای پیش بردن مقاصد خویش نه بردشمن می بخشوده است و نه حتی از دوستان می گذشته است. با اینهمه، لشکریانش وی را بسیار گرمی می داشته اند. او را مثل معبودی می پرستیده اند و فرمانش را در همه چیز گردن می نهاده اند. حتی بعد از مرگ او نیز هیچ چیز را از خاطر او عزیزتر نمی شمردند. بعضی خود مرگ او را نیز باور نمی کرده اند و مدعی بوده اند که سردارشان جاودانی است و مرگ ندارد. این مایه مهر و کین که دوستان و دشمنان ابومسلم درباره زنده و مرده او نشان می دادند سیمای واقعی او را از نظر مورخ تاحدی مستور می دارد.^{۱۰۹}

باری، یاد ابومسلم بعد از مرگ او نیز چنان در دلهای موالی و خراسانیان گرم و زنده بود که تا چندین سال بعد ذکر نام او و عنوان خونخواهی این سردار سیاه جامگان یاران و هواداران او را گرد هر شورشگری که خود را به وی می بست فراز می آورد. وقتی در عراق خدعه منصور، سردار سیاه جامگان را هلاک کرد یاران معدودی که با وی همراه بودند در برابر پیشامد چاره بی نمی توانستند کرد و شاید زری هم که منصور به آنها بخشید برای آنها بمثابة خونبهای سردارشان بشمار آمد. اما متعاقب مرگ او در خراسان اضطرابها و تارخاییها پدید آمد؛ از آنکه ابومسلم در آنجا بارانی داشت که وی را بمثابة یک پیشوای دینی تلقی می کردند.^{۱۱۰} بی جهت نبود که خلفای عباسی — منصور، مهدی، هادی، و هارون — تا مدتها شبح ابومسلم را گاه و بیگاه موجب بیم و دغدغه خاطر یافتند و کسانی مثل اسحق ترک و سبادو مقنع و حتی بابک نیز یاد و نام او را برای نشر دعوت خویش مؤثر دیدند. نه فقط یاران ابومسلم خود ابوداود را که بعد از وی از جانب منصور

به امارت خراسان آمدگشتند^{۱۱۱} بلکه پس از وی تا چندین سال بعد هر نهضتی که در خراسان و ماوراءالنهر بوقوع می‌پیوست مبتنی بر تذکار خاطر و نام او بود. بعضی ازین شورشگران — مثل مقنع — کارهای خود را دنبالهٔ مساعی و اعمال ابومسلم می‌شمردند و حتی بحکم تناسخ و حلول، خویش را صورت دیگر از روح آن سردار نامدار فرا می‌نمودند. بعضی نیز — مثل بابک — نسب خود را به مطهرین قاطبه دخترزادهٔ سردار سیاه‌جامگان می‌رسانیدند. اسحق ترک و سنباده هم آشکارا به خونخواهی او سر به شورش برآوردند.

این اسحق ترک که بعضی وی را از نسل زید بن علی و مدعی امامت پنداشته‌اند، ظاهراً مردی بود عامی و از یاران ابومسلم بود. ابومسلم او را به ماوراءالنهر فرستاده بود و او چون یکچند درین ترکان آنحدود زیسته بود لقب ترک یافته بود. وی بعد از کشته‌شدن ابومسلم باز به ماوراءالنهر رفت. در آنجا رزاسیه و بومسلمیه را که هواداران ابومسلم بودند و ظاهراً خلافت را بعد از سفاح حق ابومسلم می‌شمردند و او را نیز زنده می‌دانستند گرد آورد.^{۱۱۲} حتی بعضی از مزدبستان نیز که در آنحدود بودند به وی پیوستند. گویند اسحق نزد اینان چنان فرامی‌نمود که فرستادهٔ زرتشت نیز هست. در هر حال روایات راجع به او سخت آشفته است. اما پیداست که یاران او بیشتر مسلمیهٔ ماوراءالنهر بوده‌اند و در این شورش می‌خواستند خشم و نارضایی خود را از واقعهٔ ابومسلم نشان دهند. نهضت این اسحق دوام نیافت چنانکه راوندیه نیز که چندسالی بعد بر منصور، خدای خویش (!) شوریدند با شدت و خشونت قلع و قمع شدند. با اینهمه، از کسانی که به دعوی خونخواهی ابومسلم برخاستند دو تن بودند که نهضت آنها در واقع برای خلافت خطر و تهدید بشمار می‌آمد: سنباده و مقنع.

نهضت سنباده که بی‌فاصله‌یی در دنبال انتشار خبر قتل ابومسلم روی داد کوتاه بود اما خونین و هولناک. وی بنا بر مشهور از مجوس نشاپور بود^{۱۱۳} و گویند از کینهٔ اعراب خراسان که پسر وی را بزاری کشته بودند به سیاه‌جامگان پیوسته بود.^{۱۱۴} ابومسلم که نیز در سپاه خویش هرگونه مردم از موائی و مجوس و ترک و تازی داشت، وی را برکشیده بود و حتی بموجب بعضی اخبار سه‌سالاری داده

بود. گفته‌اند ابومسلم وقتی نزد منصور—برای کشته شدن— می‌رفت این سنباد را با قسمت عمده خزاین خویش بدهی ماند. وقتی سنباد از خبر کشته شدن سردار سیاه‌جامگان آگاه‌گشت به خونخواهی او سربه شورش برآورد. مجوسان ری و طبرستان با وی همداستان شدند و بیشتر یاران وی از اهل کوهستان بودند. سنباد با این لشکر که بر وی فراز آمده بود، ری و قزوین و قوس و نساپور بگرفت. چون خزاین ابومسلم را نیز در تصرف داشت در اندک مدت قوی حال شد. کسانی از یاران ابومسلم نیز که او را زنده می‌شمردند و مرگ او را انکار می‌کردند با وی همست شدند.^{۱۱۰} چنانکه ظاهراً عناصر گونه‌گون دیگر از غلاة شیعه و خرمدینان و مزدکیان نیز درین ماجرا با وی همراه بودند. سنباد آهنگ برانداختن خلیفه حتی ویران کردن کعبه نمود. کاری خطیر پیش آمد که منصور از آن وحشت کرد. خلیفه سرداری را—نامش جهورین مرار عجلی— باده‌هزارکس به دفع وی فرستاد. در بیابان بین همدان و ری، بین فریقین جنگ روی داد. سنباد شکست خورد و به هزیمت شد. در هزیمت بیشتر یاران وی—گویند نزدیک شصت هزارتن(۱)— کشته شدند. کودکان و زنان بسیاری نیز به اسارت افتادند. سنباد بجانب طبرستان گریخت و از اسپهبد خورشید شاهزاده طبرستان یاری و پناه جست. اما در راه بدست یکی از کسان اسپهبد—نامش طوس— کشته شد. سرش را هم برای خلیفه فرستادند که موجب شادی وی‌گشت. قیام سنباد بیش از هفتاد روز نکشید اما روی هم رفته خونین و پر حادثه بود و مایه بیم و وحشت خلیفه‌گشت. خزاین ابومسلم که بدست جهور افتاد او را به طمع شورش انداخت. عده‌یی هم از دلاوران ایرانی با جهور همست شدند. خلیفه محمد بن اشعث را با سپاه‌گران به دفع وی فرستاد. در جنگی که بین دو سپاه—در قصر فیروزان بین ری و اصفهان— روی داد جهور شکست خورد. از یارانش بسیاری کشته شدند و خود او به آذربایجان گریخت که در راه کشته شد و سر او را نزد خلیفه فرستادند (۱۳۸). بدینگونه یاران سنباد که به هوای خونخواهی ابومسلم سربه شورش برآورده بودند سرانجام تار و مار شدند.

اما خونخواهی ابومسلم چندی بعد بهانه‌یی برای یک مدعی خطرناک دیگر شد: مقنع. این مقنع که هاشم یا عطاء نام داشت از رزاسیه و از دیران و سرهنگان ابومسلم

بود. دهسالی بعد از گذشته شدن سردار سیاهجامگان، در ماوراءالنهر دعوتی تازه آغاز کرد: دعوت سپیدجامگان. در حقیقت بیشتر سپیدجامگان وی نیز مثل بسیاری از سیاهجامگان ابومسلم موالی و روستاییان خراسان و ماوراءالنهر بودند و اعتقاد به حلول و تناسخ در بین آنها شیوعی داشت. سپیدجامگان که در واقع برای مقابله با عباسیان که شعارشان سیاه بود، جامه و علم سپید کرده بودند نزدیک چهارده سال در حدود سغد و بخارا و کش و نخشب موجب وحشت و بیم مسلمانان بودند. مسلمانان را می کشتند و مسجدها را خراب می کردند و گویی زن و خواسته مردم را بر خویش مباح می شمردند. بهر حال پیروان مقنع نیز مثل یاران ابومسلم از هر دستی بوده اند و چنین می نماید که این دست پرورده ابومسلم در حقیقت هدفهایی مثل آنچه ابومسلم داشته است در سر می پرورده است. گویند وی قصد خونخواهی یحیی بن زید نیز داشته است.^{۱۱۶} و ازین خبر شاید بتوان استنباط کرد که بعضی فرق شیعه نیز در بین سپیدجامگان وی بوده اند. چنانکه عده بی از ترکان خلخی نیز ظاهراً برای غارت مال مسلمانان — به یاران وی پیوسته بوده اند. درباره مقنع و سرگذشت وی روایات مختلف هست و بسیاری از آنها افسانه آمیز یا متضمن طعن و تهمت است. کتابی هم که ابوریحان بیرونی به نام اخبار المبیضة و القرامطه راجع به آنها و قرامطه داشته است ظاهراً از میان رفته است.^{۱۱۷} ازین رو روایتهایی که درباره آغاز و فرجام کار او آورده اند گزاف و افسانه می نماید و طبع حقیقتجوی را قانع نمی کند. گویند وی در دیده کازه از توابع مرو به دنیا آمد.^{۱۱۸} در آغاز حال گازی می کرد و جامه های مردم می شست. بعدها دبیر عبدالجبار خلیفه ابومسلم گشت و در جنگی بک چشم وی آسیب دید.^{۱۱۹} از آن پس چون زشت روی و بکچشم بود همواره نقابی بر روی داشت. درین روایت چنین بنظر می آید که داستان گازی او را برای آن ساخته اند تا توجه او را به «جامه سپید» توجیه کنند. چنانکه حکایت زشتی او نیز برای آنست که شهرت او را به «مقنع» تبیین نمایند. در اخبار راجع به این شورشگران و صاحب دعوتان که بر عباسیان خروج کرده اند — چنانکه می توان انتظار داشت — همواره آثاری از نفرت و تهمت هست که ممکن است مایه گمراهی مورخ شود. باری گویند وی از سرهنگان ابومسلم بود و بعد از مرگ وی بکچند بدان سبب که دعوی پیغمبری داشت به زندان افتاده بود. اما چون از زندان رهایی یافته بود باز به مرو آمد. یاران ابومسلم را گرد خویش آورده بود و

دعوت تازه آغاز نهاده بود. وی مدعی بود که روح خدایی پیش ازین بترتیب یکچند در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و ابومسلم بود. بعد از ابومسلم به قالب وی درآمد و ازین رو وی به مرتبه خدایی رسیده است و چون آفریدگان خاکی و فناپذیر را برای دیدار طلعت خدایی او نیست ازین سبب وی روی خویش را از چشم مردم پنهان می‌دارد. گویند بدین بهانه نقابی زرین یا از پرند سبز بر روی درمی‌کشید تا زشت‌رویی خویش را از دیدگان نهان دارد و بهرحال هم بسبب این نقاب بود که اعراب او را «المقنع» می‌خواندند. باری آیین او رفته رفته در ماوراءالنهر انتشار یافت. درکش و نخشب و سفد و بخارا پیروان یافت. پادشاه بخارا به آیین وی درآمد. خاقان ترك نیز با او نوشت و خواند آغاز نهاد. گویند به کمک علم ریاضی—و از طریق انعکاس اشعه ماه—صورت ماه بساخت که آن را معجزه خویش فرا می‌نمود. نوشته‌اند که این ماه—ماه نخشب یا بدر مقنع—از چاهی بر می‌آمد و ارتفاع می‌گرفت و پس از طی مسافت بسیار باز همچنان به درون چاه می‌رفت. با اینگونه شعبده‌ها و تیرنگها وی عده زیادی از مردم ماوراءالنهر را فریفته خویش کرده بود. یاران ابومسلم و کسانی دیگر نیز که روی کار آمدن عباسیان امید آنها را برنیاورده بود هم به وی پیوستند و کارش سخت بالاگرفت. پیروان او که این نقابدار چابکدست را خدای خویش می‌شمردند و درگیر و در جنگ از او یاری می‌جستند، به فرمان او در ماوراءالنهر و خراسان بسی شهرها و دیده‌ها غارت نمودند. مسجدها را ویران کردند و مؤذنان و نمازگزاران را بکشتند. نزدیک چهارده سالی در ماوراءالنهر از دست این سپید جامگان آشوب و ناایمنی بود. راهها را می‌بزدند، کشته‌ها را تباہ می‌کردند، زنان و فرزندان مردم را می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند. خلیفه حمید بن قعطبه امیر خراسان را به دفع آنها فرستاد و او یکچند کوفری کرد اما از عهده دفع آنها برنیامد. عیاران و مطوعه بخارا در دفع آنها جهدی کردند اما قایده نداد. نه حسین بن معاذ در دفع آنها توفیق یافت نه جبرئیل بن یحیی. معاذ بن مسلم و مسیب بن زهیر نیز هر یک چندی با آنها کشش و کوششی کردند. عاقبت سعید حرشی که امیر هرات بود بنسور مسیب بن زهیر در کار آنها یجد ایستاد. مقنع یک چند در قلعه سنام نزدیک کش به محاصره افتاد. چون کار بجان رسید قلعگیان تسلیم شدند و مقنع نیز بنا بر مشهور ناپدید گشت. بموجب روایت چون از مقاومت عاجز

آمد و راه فرار نیز ندید زنانش را که گویند بیش از صد تن بودند، به زهر هلاک کرد و خویشتن را به تنور تفته انداخت و هلاک شد. چون لشکریان خلیفه به قلعه وی درآمدند از «پیغمبر نقابدار» نشانی ندیدند. بموجب قولی دیگر که بیشتر درخور اعتماد است چون قلعه وی بدست لشکریان سعید افتاد وی را مرده یافتند. سرش را بریدند و برای خلیفه فرستادند. بهر حال این روایت خودکشی او که در قادیخ بغداد آمده است مثل اخبار دیگری که در آن کتاب راجع به دعویها و شاهکارهای او آمده است از گزاف خالی نیست.^{۱۲۰} با اینهمه، بعد از شکست و مرگ مقنع نیز پیروانش در ماوراءالنهر باقی ماندند. از کتاب حدود العالم و همچنین از آثار الباقیه بیرونی و قادیخ بغداد و احسن التقاسیم مقسی و جوامع الحکایات عوفی برمی آید که سپیدجامگان تا قرنهای دراز همچنان بعد از مقنع در ماوراءالنهر می زیسته اند. حقیقت حال این سپیدجامگان درست روشن نیست و بعضی محققان بسبب شمار آنها که لباس سفید بوده است پنداشته اند که آنها بامانویه و زنداقه نیز منسوب بوده اند.^{۱۲۱} چنین می نماید که نهضت مقنع نخست به بهانه خونخواهی ابومسلم پدید آمده است و وی می خواسته است به این بهانه بازمانده هواداران سردار سیاه جامگان را زیر علم خویش فراز آورد اما بعدها برای بقای نهضت خویش و جلب یاران بیشتر از بین مردم ماوراءالنهر داعیه های دیگر یافته است و شاید برای پیشرفت مقاصدی که داشته است سعی کرده است عقاید مجوسان و خرمدینان و مانویان را تلفیق کرده باشد. در هر حال نهضت مقنع که به بهانه خونخواهی ابومسلم پدید آمد، بعد از چندین سال خونریزی و لشکرکشی به پایان آمد و بنیات بخار خداهم که دین مقنع گرفته بود و با سپیدجامگان پیوسته بود به دست اعراب کشته شد. با اینهمه این آخرین نهضت نبود که به نام ابومسلم و برای تجدید خاطر او پدید آمد. نام ابومسلم در نهضت بابک نیز که یکچند مایه وحشت واضطراب خلیفه بغداد گشت باز در میان آمد.

٦

دنیای هزار و یک شب

دولت عباسیان دینای بغداد - ایرانیان و دولت جدید - از منصور تا متوکل - دربار خلافت - زهد و زاهدان - زندقه و ملحدان - مناظرات اهل کتاب - بیت الحکمه و معتزله - برامکه و سقوط آنها - خطر واهدیت شغل وزارت - تقلید از رسوم ایرانی - زندگی عامه - انقلابات میستان و خراسان - خرم‌دینان و سرخ‌علمان - ترکان در بغداد - خلفای عباسی بازیچه‌ترکان - خشونت رفتار ترکان - غلامان و بردگان - صاحب‌الزنج و قیام بردگان - وزراء و عمال - اقطاع و اقطاع‌داران - امارت استکفاء و استیلاء .

برای خلافت عباسیان که دوره تازه‌یی را در تاریخ اسلام گشود و بحق «دولت» خوانده شد، کوفه که ابوالعباس سفاخ خلافت خویش را در آنجا آغاز کرد دیگر پایتخت ایمنی نبود و اهل این شهر که اخلاف فاتحان و مهاجران قدیم عرب بودند و مخصوصاً از اعراب یمانی در بین آنها فراوان بود البته همسایگان مساعد و قابل اعتمادی برای این دولت که با اسم عربی در واقع ایرانی و خراسانی بود بشمار نمی‌آمدند. خاصه که تمایلات شیعی و علاقه به خاندان علی نیز در قلوب اهل شهر و حتی در بین قبایل مجاور ریشه‌یی قوی داشت و هر وقت یک علوی - و گرچند در خارج کوفه - سر به شورش برمی‌داشت انتظار می‌رفت که در کوفه کسانی به یاری او برخیزند. ازین رو برای خلیفه عباسی نیز - چنانکه برای خلفای اسوی - اهل کوفه مزاحم و آشوبگر و فتنه‌جوی و ناراضی می‌نمودند، و اگرچند در دعوی و سخن دلیرتر بودند تا در کار و اقدام، لیکن بهر حال غالباً هر جا فتنه‌یی برمی‌خواست دست آنها در آن فتنه دیده می‌شد. این را منصور خلیفه یکبار بمناسبت هواداری که اهل کوفه از قتیل باخمیری کرده بودند به آنها یادآوری کرد و آنها را سخت نکوهید. در خطبه‌یی که وی باین مناسبت ایراد کرد خشم و عتابی سخت در حق کوفیان

نشان داد. این خطبه تند عتاب‌آمیز او یادآور خطبه‌هایی بود که زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف برای تهدید اهل کوفه ایراد کرده بودند. حتی خلیفه تعجب کرده بود که چرا بنی‌امیه این سرزمین ملعون را از سکنه خالی نکرده‌اند. در حقیقت سفاح نیز که از اهل کوفه ایمن نبود خیلی زود دستگاه خلافت را به شهر قصر برد، شهری کوچک که ابن‌عبیره والی عراق در آخرین سالهای خلافت امویان نزدیک انبار برآورده بود. سفاح که ساختمان قصر ابن‌عبیره را پایان آورد آنجا را پایتخت خویش کرد و هاشمیه نام نهاد. در همین قصر بود که سفاح به مرگ نابهنگام درگذشت و منصور نیز در همین محل گرفتار طغیان راوندیه شد که ظاهراً — بنام تقدیس شخص او — توطئه‌ی برای کشتنش ترتیب داده بودند و خلیفه بزحمت از دست این «دوستان» انتقامجوی خویش توانست برهد. در هر حال نه کوفه برای وی جای آسایش بود نه هاشمیه، حتی رومیه نیز که از بلاد مداین بود و منصور یکچند نیز دستگاه خلافت خویش را به آنجا نقل کرد، باطبع وی موافق نیفتاد. کوفه که مدتی دراز برای امویان موجب زحمت شده بود می‌توانست برای دولت جدید نیز گرفتاری پدید آورد و منصور مخصوصاً مجاورت اهل کوفه را برای لشکریان خویش سخت ناخوش می‌داشت و با ذوق و طبع او هیچ چیز از آن سازگارتر نبود که خود شهر تازه‌ی بسازد و آنجا را پایتخت خویش کند. بعد از چندی تحقیق و تأمل عاقبت در ساحل غربی دجله، در نزدیک جایی که نهر عیسی از فرات جداگشته به دجله می‌ریخت، قریه‌ی ترسانشین به نام بغداد توجه خلیفه را جلب کرد. انتخاب خوبی بود زیرا این محل در معبر کاروانهای مختلف و مخصوصاً در سرراه خراسان واقع بود و هوایی سالم و زمینی حاصلخیز داشت. در مجاورت آن قصر سابور از یادگار عهد ساسانیان مانده بود و دیرنصارا نیز در آنجا جلوه‌ی می‌کرد، چنانکه بازار ماهیانه آن نیز جنب و جوشی در روستاهای مجاور پدید می‌آورد. از سال صد و چهل و یک که منصور نقشه این پایتخت جدید را ریخت چهار سال گذشت تا شروع به بنای آن کرد. در سنه صد و چهل و شش، قصر خلیفه و مسجد شهر تمام شد اما همه بنای آن در سال صد و چهل و نه پایان رسید. درین مدت نزدیک صد هزار کارگر و مزدور به کار ساختن شهر مشغول بودند و منصور بیش از چهار میلیون درهم صرف بنای آن کرد؛ مبلغی که با توجه به نخست و صرفه‌جویی منصور اندک نیست. با اینهمه روایات دیگر نیز درین باب هست که

مخارج بنای شهر را صد میلیون درهم یا هجده میلیون دینار برآورده‌اند و این ارقام ظاهراً مبالغه است یا آنکه مجموع تمام خرجی است که بعدها در تزیین و تعمیر ابنیه و آثار شهر بکار رفته است. بهر حال خلیفه مبالغی خرج کرد تا در آنجا برای خود و برای کسان و خویشان و سرداران و موالی خود خانه‌ها بسازد چنانکه برای مسجد و دیوان و قلعه و برج و بارو و پلها و جویهای آن نیز مبالغی داد. شهر به شکل دایره بود؛ شکلی که در بنای حران و همدان و دارابجرد نیز بکار رفته بود و برخلاف مشهور تازگی نداشت چنانکه مخصوصاً از جهات مختلف این شهر جدید متصور طرح و نقشه دارابجرد فارس را به خاطر می‌آورد. قسمتی از مصالح را نیز از مداین کسری که رفته رفته متروک شده بود آوردند اگر چه در بعضی اوقات صرفه این کار به زحمتش نمی‌ارزید. شهر چهار دروازه داشت که به خراسان و شام و بصره و کوفه می‌رفت و دروازه خراسان را «باب الدوله» نیز می‌خواندند. بر هر دروازه نیز برجی ساخته بودند برای دیده‌بانی. دور شهر هم دیوار بود و خندق و کسی که می‌خواست به شهر درآید می‌بایست از خندق بگذرد و از دروازه‌ها عبور کند. قصر منصور در باب‌الذهب بود که از سنگ مرمر بنا شده بود و قبله خضرا در مجاورت آن عظمت و جلالی تمام بدان می‌بخشید. کوچه‌های شهر دروازه‌هایی داشت که به هنگام ضرورت آنها را می‌بستند و بازارها مخصوصاً بیشتر در حدود کرخ بود و خلیفه خیلی زود اصناف و بازرگانان و پیشه‌وران مختلف را نیز به آنجا جلب کرد. شهر منصور در جانب غربی دجله بود و خلیفه در جانب شرقی برای پسرش مهدی «معسکری» ساخت. این لشکرگاه مهدی که بعدها رصافه خوانده شد در مدت شش سال خود وسعت و آبادی تمام یافت (۱۰۷ هجری). بدینگونه، یک‌نیم از لشکر خلیفه در جانب غربی دجله بود و نیم دیگر در جانب شرقی، چنانکه اگر در شهر حادثه‌یی می‌افتاد خلیفه می‌توانست از دو جانب در دفع و تدارک آن بکوشد. گذشته از آن منظور خلیفه این بود که همه لشکر نیز در یک جا جمع نباشد و بحق از این «تمرکز» نگرانی نشان می‌داد. در هر حال این قسمت شرقی شهر خیلی زود آباد شد و وجود مهدی و برامکه در جلب توجه عامه به آن تأثیر بسیار داشت. باری پایتخت جدید را منصور مدینه السلام یا دارالسلام خواند و عامه آن را مدینه منصور، مدینه مدوره، و الزوراء نیز می‌خواندند؛ لیکن نام قدیم بغداد بیشتر بر سر زبانها افتاد. بعدها بغداد با دروازه‌ها و برجها و قصرها و باغها و بازارهای

خویش — و مخصوصاً با دربار پرشکوه مهدی و هارون — شهرت و آوازه بسیار یافت و «بهشت روی زمین» و صحنه افسانه های دلاویز هزارویکشب گشت و دنیای تازه یی باشکوه و جلال رؤیا های طلایی و با وحشت و هراس کابوس مرگ پدید آورد که با دنیای عهد اموی بکلی تفاوت داشت. گویی بعد از یک قرن خاموشی و فراموشی بار دیگر مداین — اما ایندفعه اندکی دورتر از جای سابق — در سرزمین عراق پدید آمده بود و سلطنت ساسانیان — اما این بار با نام و زبان عربی — مثل ققنس از زیر خاکستر ویرانیها سر بر آورده بود.^۱

این «دولت» که عباسیان پدید آوردند در حقیقت «رژیم» تازه یی بود. درست است که این خلفا نیز مثل امویان خلافت را همچنان دنیوی تلقی کردند و حتی بعدها در دوره ضعف و انحطاط نیز خلافتشان از نوع حکومت دینی «راشدین» نبود لیکن طرز حکومت آنها از خیلی جهات با حکومت امویان تفاوت داشت. امویان بیک تعبیر مظهر تمایلات قومی عرب بودند و سیاست آنها بر حفظ و تقویت سیادت عربی مبتنی بود. در صورتیکه هدف عباسیان ایجاد دولتی بود که در آن غیر عرب نیز مانند عرب از همه حقوق و مزایا بهره مند باشد. این هدف خیلی بیش از هدف تعصب آلود امویان با تعالیم اسلام سازش داشت. گذشته از آن، قلمرو اسلام درین زمان چنان وسعت گرفته بود که حفظ و صیانت آن دیگر با حفظ تفوق و سیادت عرب — هر چند که این قوم در واقع فاتح این قلمرو پهناور بود — ممکن نمی شد.^۲ ازین رو «رژیم تازه» که با مقتضای زمانه و با افکار عامه مسلمانان سازگارتر بود استقرار یافت و طول بقای آن و این که سقوط آن نیز بر اثر ضربت خارجی — ضربت مغول — بود و مثل امویها بایک عصیان داخلی سرنگون نشد نیز گواه این دعوی است.^۳ قدرت خلیفه درین دوره — مخصوصاً در آغاز آن — بیشتر بر نیروی سیاه جامگان و خراسانیان تکیه داشت که البته خیلی بیش از اعراب با روح نظم و انضباط بار آمده بودند. مرکز خلافت هم به عراق آمده بود که در شاهنشاهی عظیم ساسانی نیز مرکز مناسبی بشمار می آمد. درست است که درین عهد نیز مثل عهد عبدالملک و هشام هنوز اعراب در قصر خلیفه آمد و شد می کردند اما دیگر در نزد خلیفه قربت و مکانتی نداشتند. موالی زادگان خراسان که غالباً امیران

وندیمان و جلیسان و حاجیان خلیفه بودند دیگر شیوخ و سادات عرب را به درگاه خلیفه راه نمی دادند. تعصبات عربی دیگر تکیه گاه قدرت خلافت نبود و بهمین سبب در دولت عباسیان خیلی پیش از عهد اموی - در ممالک شرقی خلافت - وحدت، وجود داشت. در واقع آنچه تا آن زمان مانع حصول وحدت واقعی - در زمان اموی - شده بود همین اتکاء سیاست آن خاندان بود بر سیادت و تفوق عرب. ازین رو ترك سیاست عربی بنی امیه خلافت عباسیان را رنگی تازه داد و بدینگونه در جای امپراطوریهای قدیم بین النهرین دولتی تازه پدید آمد که پیش از نیم آن رنگ عربی نداشت و نیم دیگر هم تقریباً یکسره ایرانی بود.^۶ در حقیقت طرز حکومت ساسانیان که مبتنی بر رعایت توازن در بین عناصر و اقوام مختلف تابع امپراطوری بود و عرب همواره آن را عالیترین نمونه جهاننداری می شمرد برای این سلسله سرمشق گشت^۷ و مخصوصاً در اوایل عهد این سلسله و پیش از غلبه غلامان ترك قواعد جهاننداری دوره کسری و بزرگمهر در دربار خلفامورد تقلید و پیروی واقع می شد و وزرایی مانند برامکه و آل سهل خود را تا حدی وارث بزرگمهر و جاماسب می شمردند و توجه به ترجمه خداینامه و کلیله و آیین نامه و کتب پهلوی دیگر، از شوق و علاقه این خلفای تازه به قواعد و رسوم جهاننداری ایام ساسانیان حکایت دارد. در هر حال نفوذ ایران در دستگاه خلافت عباسیان مخصوصاً تا عهد متوکل هر روز برمی افزود. در دربار هارون و مأمون غالباً بیشتر وزیران و دبیران وندیمان ایرانی بودند. لباس ایرانی در دربار خلفا و بین امراء و رجال رسم بود. از عهد منصور کلاههای سیاه بلند مخروط گونه بی که قنسوه خوانده می شد در دربار عباسیان باب شد. بزرگان درگاه مثل عهد ساسانیان جامه هایی با نقشها و حلیه - های زرین برتن می کردند که البته پوشیدن آنها جز با دستوری خلیفه ممکن نبود. حتی متوکل خلیفه نیز چنانکه از یک کسکه او برمی آید گه گاه تن به لباس ایرانی می آراست.^۸ باری خلافت عباسیان برای ایران وضع تازه بی پدید آورد. در خراسان نه فقط تفوق اعراب از میان رفت بلکه قسمت عمده بی از اعراب نیز از آنجا رانده شدند. گذشته از اینها، تأثیر و نفوذ ایران در تشکیلات تازه دولت عباسیان چندان بارز و قوی شد که ترتیبات عربی عهد اموی تا حدی به کنار رفت. چون در دولت تازه دین مسلمانی بیشتر از نژاد عربی ملاک برتری شناخته می شد و مخصوصاً چون اعراب همه جا با این دولت معارضه کرده بودند دیگر مورد اعتماد خلفای تازه نبودند. همه قراین نشان می داد که ازین پس ایرانیان در کار اداره و سیاست مملکت بار و اثبار خلفا

خواهند بود.^{۱۱}

باری خلافت سفاح (۳۹-۱۳۲) که همه در خونریزی و انتقامجویی گذشت کوتاه بود اما جانشین او منصور بیست و دو سال (۵۸-۱۳۶) خلافت راند. خلیفه یی زیرک، مال دوست، و چاره جوی بود. بعد از کشتن ابوسلم در ایران با قیام سنباد و استادسیس و اسحق ترك مواجه گشت که همه را به تدبیر اما با قساوت تمام فرو نشانند. چنانکه در دفع فتنه راوندیه و قیام محمد نفس زکیه و ابراهیم طالیبی نیز توفیق تمام یافت. مخصوصاً در کشتن اولاد علی که آنها را برای خلافت خویش مدعیان خطرناکی می دانست بیرحمی و قساوتی کم نظیر نشان داد. بعضی را سر برید و بعضی را زنده لای دیوار گذاشت. با اینهمه حکومت خشن او برای آرامش مملکت نعمتی بود^{۱۱} و امنیت و آرامشی که او بوجود آورد در عهد جانشینانش موجب آسایش و ترقی گشت. پسرش مهدی زیرک و آزاده اما در عین حال نرمخوی و عشرت جوی بود. ده سال مدت خلافت او (۶۹-۱۵۸) در صحبت اهل ذوق و در تعقیب زنادقه گذشت. در ایران مخصوصاً با فتنه یوسف البرم و قیام مفتح مواجه شد که هر دو را دفع کرد چنانکه در عهد پدرش نیز فتنه استادسیس را دفع کرده بود. گرفتاری عمده او داستان تعقیب زنادقه بود که مهدی غور خطر آنها را برای دولت خویش بدرستی دریافته بود. پسرش هادی هم که خلافت کوتاه او (۷۰-۱۶۹) بتحریک مادرش خیزران خیلی زود خاتمه یافت کاربرد را در تعقیب زنادقه دنبال کرد. گویند هزار دار برای کشتن زنادقه برپا کرد اما خود زودتر مرد و از این خبر پیداست که زنادقه در آن ایام عده یی بسیار بوده اند. در دوره خلافت بیست و سه ساله هارون که جای او را گرفت (۹۳-۱۷۰) دولت عباسیان به اوج عظمت رسید. وی خلیفه یی محتشم و زر پرست و عشرت جوی و سفر دوست بود. چون اقامت در بغداد را دوست نداشت غالباً به حج یا جهاد می رفت. وزارت او با برامکه بود و آنها به تدبیر و سروت مهمات مملکت او را کفایت می کردند و تا آنها بر سر کار بودند خلیفه ازین بابت دغدغه یی نداشت. قیام خرمدینان در آذربایجان و شورش حمزه بن آذرك در سیستان و خروج رافع بن لیث در خراسان، سالهای آخر خلافت او را مشوش کرد. در عصر او تجارت و صنعت در بغداد ترقی کرد اما ارتباط او با فرنگ — که گویند سفیران به درگاه شارلمانی فرستاد — ظاهراً اصلی ندارد

و چون ذکر آن در مآخذ اسلامی نیست می توان پنداشت که این سفیران بازرگانهایی بوده اند که چون به دیار فرنگ افتاده اند برای جلب عنایت شارل خود را نماینده خلیفه و فرستاده او فرانموده اند.^{۱۲} بعد از مرگ او در خلافت کوتاه (۹۸-۱۰۳) پسرش محمد امین، ماجرای کینه و اختلافات کهنه عرب و موالی یار دیگر در نزاع خونینی که بین امین و برادرش مأمون روی داد مجال ظهور یافت. غلبه مأمون درین ماجرا پیروزی نهایی موالی را بر اعراب محقق کرد و مأمون نیز با آنکه در مقابل نارضایی بغدادیان عاقبت تمایلات ایرانی خود را مقهور کرد لیکن دیگر به اعراب نیز برای کسب قدرت و نفوذ فرصت نداد و بعد از وفات او (۳۱۸) که برادرش معتصم به خلافت نشست ترکان در دستگاه خلافت راه یافتند و از آن پس رفته رفته هم نفوذ عرب فرو کاست و هم قدرت خلافت در خطر تجزیه واقع گشت و خلافت کوتاه و ائق (۳۲-۳۲۷) و برادرش متوکل (۴۷-۳۳۲) راه را برای غلبه ترکان بر دستگاه خلافت گشود.

آغاز دوره عباسیان بهار «دولت» بود. ذوق طرب و علاقه به تجمّل و تفریح با پدید آمدن بغداد - شهر هزار و یک شب - در عراق راه یافت. از عباسیان سقّاح و منصور اهل لهو و شوخی نبودند. دشمنان تازه و کهنه بی نیز که هنوز دولت جدید آنها را تهدید می کردند به آنها مجال اشتغال به لهو و لعب نمی دادند و در آن روزگاران خلیفه از توجه به دفع دشمنان و مدعیان وقت و فرصت دیگر جهت تمتع از نعمت ولذت نمی داشت. منصور در بخشیدن مال به شاعران و مسخرگان گشاده دستی خلفاء اموی را هم نداشت، ازین رو متهم به خست شد و بی شک از خست نیز خالی نبود.^{۱۳} اما بهر حال دوره خلافت او همه در دفع مدعیان و در جمع مال گذشت. لیکن بعد از او مملکت خلیفه صافی بود و خزانه آبادان. ازین رو اخلاف او خود را تسلیم عشرت جوئی و تا حدی ولخرجی و یاد دستی کردند. مهدی که به خلافت نشست دست به سخا برگشاد و مردم از دست بخل منصور آسودند. مهدی اهل عشرت بود. خنیاگران را به مجلس خویش می خواند و از آنها سرود و آواز می شنید. شراب نمی خورد اما به زن علاقه خاص می ورزید. در مجلس خویش تجمّل و تکلف بسیاری کرد. لباسهای فاخر و طعامهای مشکلف بکار می داشت. وقتی به حج می رفت فرمود تا برف برایش به مکه بیاورند.

علاقه به موسیقی او را به طلب ابراهیم موصلی واداشت. با اینهمه، بسبب افراطی که موصلی در باده‌گساری داشت او را از نزد خود براند. چنانکه بشار بن برد شاعر غزلسرا را نیز بسبب بدزبانی و پرده‌داری که داشت سخت زجر و عقوبت کرد. با اینهمه، توجه به لیهو و لعب با خلافت او آغاز شد و عامه که همواره بر دین پادشاهان خویشند مثل عهد اموی - اما با ظرافت خاص و با شیوه‌ی تازه - دیگر بار، بعد از سختیهای عهد منصور، در عهد او به آغوش لذت و عشرت پناه بردند. پس از اودوره هارون اوج دوره عشرت و لذت عهد عباسیان بود. مع هذا بعد از وی نیز خلفاء خود از لذت - جویی و عشرت‌طلبی کم نکردند لیکن فتنه‌ها و شورشهای مستمر مدعیان استقلال - جوی، دیگر برای آنها آن مکتب و ثروت عهد هارون را باقی نگذاشته بود. در هر حال، عصر هارون عصر افسانه‌های خیال‌انگیز هزار و یکشب و روزگار لذتهای بی‌شائبه و بی‌پایان بود. عصری که زبیده، زوجه نام‌آور خلیفه از بوزینه خود تا حدی مثل اسب کالیگولا پذیرایی می‌کرد.^{۱۴} باده‌خواری و علاقه به آواز و موسیقی در عهد او بغداد را مثل تیسفون در عهد خسروان ساسانی کرد. ثروت عهد هارون و شکوه روزگار برمکیان نه فقط در بار خلفاء بلکه خانه اکثر توانگران را نیز عشرت‌کده ساخته بود. خاصه که هارون خود علاقه و ذوق مخصوص به تجمل - طلبی و عشرت‌جویی نشان می‌داد. طبع حساس و شور فوق‌العاده داشت. هم از اندرز زاهدان متأثر می‌شد و هم از سماع خنیاگران به وجد و نشاط می‌آمد. هم مستخرگیهای ابونواس و آوازه‌های ابراهیم موصلی را با ذوق و لذت می‌شنید هم سخنان عبرت‌انگیز بهلول و ابن‌سماک و فضیل بن عیاض و داود طائی را با جان خویش سازگار می‌یافت. گاه از شنیدن سخنی که یادآور مرگ و فنا بود به‌گریه می‌آمد و گاه روزها و هفته‌ها را در شادخواری و فراموشی بسر می‌برد. در هنگام شنیدن موعظه‌ی عبرت‌انگیز اشک تأثر از چشم می‌راند اما در هنگام خشم دلش از سنگ می‌شد و رحم و شفقت را فراموش می‌کرد.^{۱۵} ازین رو احوال او دایم دستخوش تبدل بود. گاه در نماز و روزه زیاده‌روی می‌کرد و گاه در فسق و عشرت به افراط می‌گرایید. پسرانش، امین و مأمون نیز به سیرت پدر همچنان خویشان را به آغوش لذت و عشرت افکندند. امین به شاهد بازی نیز متهم گشت و گفته شد که در درگاه او غلام بچگان زیباروی بیش از کنیزکان جلوه و بازار داشتند. این امین مال بسیاری نیز صرف تفریحات خویش کرد. جانوران از درنده و پرنده گردآورد و ساعتها وقت خود را به بازی و

تماشای آنها می‌گذرانند. از وزیران و امیران دوری می‌گزید و یکسره اوقات خویش را به عشرت صرف می‌کرد. کشتی چند به صورت شیر و فیل و مار و اسب و عقاب ساخت و در دجله انداخت و مالهای هنگفت درین کار خرج کرد و ابونواس شاعر برای خوشآمد خلیفه در وصف آنها شعر سرود.^{۱۶} در نزاع خونین درازی که بین او و برادرش مأمون روی داد بغداد در آتش سختی و هرج و مرج سوخت اما نه او از خوشیها و بازیهای خویش باز آمد نه توانگران شهر از لذت‌جوییها و کامرانیهای خودجوی کم کردند. مأمون نیز باآنکه علاقه به بحث و کتاب را بمثابة تفریح خویش تلقی می‌کرد از کامرانی و عشرت‌جویی غافل نبود. گاه مجلس حالی داشت که در آن به باده‌گساری می‌نشست و از خنیاگریهای اسحق موصلی و عم خویش ابراهیم بن مهدی بهره می‌برد. چنانکه بعد از او نیز معتصم و متوکل همچنان اوقات بسیاری صرف عشرت و طرب می‌کردند و مجالس متوکل در فسق و بی بندوباری گاه یادآور مجالس یزیدین معاویه و ولیدین یزید خلفاء اموی می‌گشت. ذوق مسخرگی در دربار متوکل هیچ حدی نمی‌شناخت و دلچکها سخنان زشت و رکیک در پیش او به زبان می‌آوردند و حتی یک دلچک در پیش روی او با حرکات و اطوار خویش تقلید علی بن ابیطالب را در می‌آورد و خلیفه گستاخ ازین شوخی می‌خندید.^{۱۷}

این مایه شادخواری و کامرانی که خلافت عباسیان و روزگار دولت آنها را رنگ خاصی می‌بخشید ثروت هنگفت می‌خواست. در واقع نیز خلفای عباسی در جمع ثروت توفیق بسیار بدست آوردند. اولین خلیفه این خاندان وقتی وفات یافت چیز زیادی باقی نگذاشت. در صورتیکه از غنایم و اموال کشتگان بنی‌امیه می‌توانست مکنث هنگفت بیندوزد. می‌گویند که بعد از مرگ وی جز نه‌جبه و چهار پیرهن و پنج سربال و چهار طیلسان و سه مطرف چیزی بازماند.^{۱۸} اما منصور ثروت بسیار اندوخت. پس از وفات وی نزدیک چهارده میلیون دینار و ششصد میلیون درهم در خزانه‌اش مانده بود و این مبلغی بود که به قول خود وی اگر تا ده سال خراج مملکت به خلیفه نمی‌رسید برای خرج دستگاه و نگهداری لشکرش کفایت می‌کرد.^{۱۹} ثروت هارون نیز که سخاوت مشهورش دایم آن را در معرض تلف می‌داشت، بسیار بود چنانکه بعد از مرگ بیش از نهصد میلیون درهم از وی باقی ماند؛ مالی که از اندوخته منصور نیز افزونتر بود.^{۲۰} بهر حال تا روزگار معتصم در خزانه

عباسیان ثروت بسیار اندوخته آمد. از آنکه مملکت فراخ بود و تجارت به رونق و امنیت حاصل.^{۱۱} و این مایه ثروت بود که این خلفا را بر تجمّلها و سخاوت‌های عجیب خویش قدرت می‌داد. زندگی اینها رفته رفته نمایشگاهی شد از انواع تجمل و تفتن. در سراهاشان از خز و دیبا فرش می‌افکندند و از طلا و نقره ظرف می‌ساختند. حتی میخ دیوارشان گاه از سیم تاب بود.^{۱۲} غالباً تفرجگاههای زیبا و قصرهای رفیع برمی‌آوردند که در آنها انواع نعمت و تکلف آماده بود. محمد امین در خیزرانیه قصرهایی عظیم بنا کرد که بیست میلیون درهم در کار آنها کرد.^{۱۳} قصر وائق را عربی—چنانکه دیده است—با فرشهای گرانبها و پرده‌های زربفت وصف می‌کند که در آنجا در کنار خلیفه کنیزکش فریده نیز با جامه‌های فاخر نشسته است و عود در دامن گرفته است.^{۱۴} توصیفهایی که از اینگونه مجالس خلفا باقی است و فور تجمل و تکلف را در دستگاه آنها نشان می‌دهد. مجالس خلفا در واقع آکنده بوده است از انواع نعمت و تکلف و تفریح. ندیمان و شاعران و مسخرگان، دربار آنها را در امواج بذله و شوخی و خنده فرو می‌بردند. کنیزان و غلامان زیباروی درگاه آنها را غرق جذب و جمال می‌نمودند. زنهای حرم—زنان و مادران خلفا— غالباً در طلا و جواهر غوطه می‌خوردند. عایدی خیزران زن مهدی سالیانه به صد و شصت میلیون درهم می‌رسید. زبیده، زوجه هارون و قبیحه مادر معتز نیز ثروت و مکنّت هنگفت اندوخته بودند. دنیای هزار و یکشب که خلفا و وزراء و امراء آنها بام و دیوار آن را از طلا اندوده بودند با این مایه ثروت هر روز بیشتر در عیش و فسق و تجمل و گناه غرق می‌شد و هر روز بیشتر در خواب بیخبری فرو می‌رفت.

اما زندگی همه جا در لهو و شادخواری نمی‌گذشت. کسی که دور از قصر خلیفه و امراء او بسر می‌برد یا بازارها و کاروانسراهای پرهیاهوی بازرگانان بغداد را در پس پشت می‌نهاد غالباً در مسجدی که در کنار راه خویش می‌دید عده‌ی را غرق عبادت یا مشغول سماع حدیث می‌یافت و یا در کنار گورستان شهرکسانی را می‌دید که با جامه درشت و ژنده و چهره نزار و پژمرده به تلاوت قرآن و ذکر خدا مشغول بودند. پیشانیها از اثر سجود شبانه پینه بسته و لبها از تشنگی و گرسنگی روزه خشک شده. این مردم به غوغای بازاریان و هیاهوی لشکریان که یکی با ترازو و

پیمانۀ راه می‌زد و دیگری بازور سرنیزه برخلق تعدی می‌کرد اعتنایی نداشتند. خود را در شمار مردگان آورده بودند و آخرت را که باقی است بردنیایی که دستخوش فناست ترجیح می‌دادند. در جستجوی نجات، دلی را که از خوف عذاب الهی سرشار بود به ذکر خدا مشغول می‌کردند و اعتراض خود را بر زندگی فسادآلود گنهکاران با این عزلت‌جویی و قناعت‌طلبی خویش نشان می‌دادند.^{۲۴} این زاهدان بعضی از وصول به مال و جاه نومیدگشته بودند، بعضی از عشق سرخورده بودند، و بعضی در کار تجارت یا عمل دولت صدمه و شکست یافته بودند. بعضی را نیز غلبۀ خشیت به پناه زهد آورده بود. در هر حال، از دورۀ اموی باز اسباب و جهات بسیاری پدید آمد که بعضی طبایع را به سوی زهد راه می‌نمود. بعضی چون از وصول به جاه و نعمت محتشمان عصر عاجز و مأیوس می‌شدند خود را به قناعت و عزلت راضی می‌کردند و به جای آنکه خود را در طلب لذات به زحمت بیندازند میل و شهوت دل را مقهور و مغلوب می‌نمودند. به علاوه جنگهای خونین و بی‌مبالاتیهای مسلمین و ظلم حکام بلکه اختلافات مذهبی هم از موجبات ترویج فکر زهد و اعراض از دنیا بود. نه فقط حافظان قرآن و حدیث بلکه بسیاری از اعمامۀ مسلمانان نیز در آن گیرودار فساد و گناه نظر خویش را به دنیای دیگر دوختند و از افتهای مکرر و سلال انگیز زندگی فسادآلود این جهانی چشم برگرفتند و مشاهده احوال دنیاجویان که در پستی زندگی شهوت‌آلود حیوانی غرق گشته بودند آنها را به عزلت و انقطاع می‌خواند. چنانکه در آغاز عهد عباسیان نیز همین احوال همچنان بعضی نفوس را متوجه زهد می‌داشت و در هر حال کسانی که در طبع خویش به خوف و خشیت گراییده بودند به عنوان «فرار از دنیا»^{۲۵} زندگی عادی روزانه دیگران را که مستغرق امور مادی بود رها کردند و به پارسایی و زهد رغبت کردند. از پارسایان قدیم که روح زهد و انقطاع رایج در آن روزگاران در احوال آنها پیداست حسن بصری (متوفی ۱۱۰ ه.ق.) را می‌توان نام برد که بعدها صوفیه او را از خود شمرده‌اند. وی در خطاب به عمر بن عبدالعزیز خلیفۀ اموی سخنانی مؤثر گفته است و در طی آن سخنان که در کتب صوفیه نقل شده است^{۲۶} کوشیده است تا زندگی شهوت‌آلود آمیخته با فسق و گناه آن روزگاران را انتقاد کند. از اقوال و اطوار وی پیداست که در وجود وی غلبۀ خوف خدا با استیلائی نفرت از ظلم و فسق رایج درین ابناء زمان توأم بوده است. این غلبۀ خوف و نفرت در احوال زاهدان بعد

از وی نیز آشکارا به چشم می‌خورد. و از همین روست که زهاد عصر دربرخورد با خلفا غالباً گستاخ‌وار موعظه‌های تلخ و دردناک می‌کرده‌اند و مکرر از اینگونه سخنان خویش خلفا را به خشم و اندوه و پشیمانی می‌افکنده‌اند. از جمله عبدالعزیز ابن ابی‌رواد پیری بود زاهد که گویند چهل سال از شرم خدای و فروتنی خویش سر فراآسمان نکرده بود. وقتی منصور خلیفه به حج رفت کوشید تا از وی دلنوازی کند اما او با خلیفه بخشونت سخن گفت و او را از خویش دور کرد چنانکه یک زاهد دیگر—عبدالله بن مرزوق—نیز در همین موسم با خلیفه عتاب کرد و او را بسبب دار و گیر موکبی که در خانه خدا نیز همراه آورده بود ملامت سخت نمود.^{۲۸} نیز گفته‌اند سفیان ثوری و سلیمان خواص هم منصور را در موقعی که به حج آمده بود درسی دیدار کردند و وی را پندهای تلخ دادند. سفیان او را از اینکه مال خدا و مال مسلمانان را بی‌اذن آنها هر جا دلش خواسته است خرج کرده است سخت ملامت کرد چنانکه خوشامدگویان خلیفه بهانه بی‌پیدا کردند و منصور را به کشتن «این مزاحم گستاخ» برانگیختند. اما خلیفه خشم خویش فروخورد و تن به کشتن سفیان نداد.^{۲۹} فضیل بن عیاض هم به هارون که گویند از عراق برای دیدار وی به حجاز رفته بود سخنهای درشت گفت و او را از عذاب نار بیم داد و بدسیرتیهایی او و پدرش را پیش روی او برشمرد. خلیفه نیز از سخنان وی متأثر شد و یک لحظه بتلخی گریست.^{۳۰} حتی ذوالنون مصری که خلیفه متوکل او را به درگاه خواست تا زجر کند خلیفه را وعظ کرد و سخنان پر درد وی خلیفه عشرت‌جوی سنگدلی مثل متوکل را نیز به گریه انداخت. در حقیقت اطوار و احوال این زاهدان نیز مثل سخنانشان عبرت‌انگیز و مایه تنبه و تأثر بود. درین آنها کسانی بودند که سالها در غاری یا گورستانی عزلت می‌گزیدند. بعضی به ریاطهای دور دست در سجاورت نرها می‌رفتند و بعضی برای آنکه دین خویش را از وسوسه شیطان پاس دارند به بیابانها می‌گریختند. غالباً تنها بسر می‌بردند، بدون بستر و بدون همسر. از اسباب زندگی نیز به اندک چیز قناعت می‌کردند. بعضی را خود، جز خرقه‌یی ژنده و کاسه و کوزه‌یی سفالین—آن هم در زیر یک سقف و بران و متروک—هیچ چیز بازندگی و با زندگان نمی‌پیموت. گاه بشیوه راهبان نصاری التزام سکوت می‌کردند و یا خود جز با خواندن آیه‌یی مناسب از قرآن لب به سخن نمی‌گشودند.^{۳۱} بعضی از آنها بکاین بودند که غالباً می‌گریستند و بیشتر اوقات از خوف خدا چشمهاتشان تر بود.

این زاهدان لباس پشمین خشن می پوشیدند؛ مسحی و مرقع. در خوردنی نیز غالباً اسبک می ورزیدند و به کمترین چیز قناعت می کردند. روزه های مکرر مستمر می گرفتند. از خوردن طعام حکام و لقمه های شبهه ناک خویشان را نگه می داشتند. بعضی از آنها بیشتر عمر جز نان و نمک یا نان و زیتون خوراک دیگر نمی داشتند. بسیاری دیگر مدتی دراز از خوردن گوشت خودداری می کردند تا نفس را بدان تهذیب کنند. مالک دینار— از زهاد این روزگار— سالها می گذشت که نه ترشی می خورد و نه شیرینی. و رابعه که در بصره می زیست سالها می بود که خرمای تر آرزو می کرد و خویشان از آن نگاه می داشت. فرار از دنیا در بعضی از آنها فکر تجرد را تقویت می کرد. بشر حسانی که لسینگ (Lessing) نویسنده آلمانی او را ناتان حکیم (Nathan Der weise) نمونه یک درویش شرقی شناخته است^{۲۲}، همه عمر بی زن می زیست.^{۲۳} ابوسلیمان دارانی زن گرفتن را رجوع به محبت دنیا می شمرد و معتقد بود که مرد بی زن از حلاوت عمل آن خواهد یافت که هرگز آن که زن کرده است نخواهد یافت. از حسن بصری نقل می کنند که گفت چون خداوند درین جهان بنده بی را نیکی خواهد او را به زن و فرزند گرفتار نکند. این مایه زهد و پارسایی این جماعت را از آلائش به امور و مناصب دنیوی و از رفت و آمد به درگاه خلفا و بزرگان برحذر می داشت. غالب آنها نزد عامه قبولی تمام داشتند با اینهمه هرگز از کسی عطایی و هدیه بی نمی پذیرفتند. چنانکه هارون الرشید دو هزار درهم به داود طائی داد و او نپذیرفت. وقتی دیگر بدریه بی زر به فضیل عیاض پیشکش کرد، فضیل از قبول آن ابا کرد. خلیفه گفت اگر خود نتوانی گرفت باری آن را بستان و به و امرداری ده یا گریسته بی را بدان سیردار یا برهنه بی را بپوشان. فضیل همچنان از گرفتن آن امتناع نمود. سفیان عینه که خود از زاهدان عصر بود پرسید چرا آن زر نستی تادرکار نیک اتفاق کنی، فضیل بر آشفت و گفت آن زر اگر برای دیگران حلال می بود بر من نیز روا می بود.^{۲۴} بدینگونه، زاهدان که از صحبت بزرگان و توانگران گریزان بودند از مردم کناری می گرفتند و غالباً از کسب دست خویش نان می خوردند. ابراهیم ادهم که به ترک مال و ملک خویش گفته بود در مزرعه ها درو می کرد یا به نگهداری باغ وستان می پرداخت. سفیان ثوری با وجود علم و صلاح به تجارت روزگار می گذاشت و از کس چیزی نمی ستد، چنانکه مالک دینار از اجرت کتابت قرآن زندگی می کرد. داود طائی

از میراث پدر میصد درهم داشت؛ بیست سال با آن گذران کرد و عبدالله مبارک با وجود اقبال عامه غالباً بخلوت و عزلت روزگار می گذاشت. غلبه خوف زندگی این زاهدان را غالباً از نوبیدی و زاری و شب زنده داری آکنده بود. کسی که سی سال با فضیلت عیاض زندگی کرده بود گفت درین مدت هرگز او را نه خندان یافتیم نه متبسم جز در آن روز که پرش مرده بود. در واقع این غلبه خوف آنها را بدام در ذکر خدا و در یاد مرگ مضطرب می داشت. با اینهمه بعضی از آنها در هنگام عروض غفلت خویشتن را بسختی زجر و ملامت می کردند. ^{۳۰} بهمین جهت برای اجتناب از غفلت روز و شب اوقات را به نماز و قرآن و دعا مصروف می داشتند. مجالس ذکر منعقد می کردند و دایم قرآن و دعا می خواندند. ذکر خدا را که در قرآن مکرر توصیه شده بود گاه و بیگاه لازم می شمردند و در عبادت آن را رکن مهم می دانستند.

بازی زهاد و نساك دنیاجویان را در لب و رطبه سقوط ابدی می گذاشتند و با خشم و نفرت و گناه با عتاب و ملامت از کنار آنها می گذشتند. اما صدای ضعیف خشمگین و گریه آلود آنها را غلغله مستی و هیاهوی شادخواری ظرفا و ملحدان که اهل شک و مجون بودند خاموش می کرد و اعتراض آنها مثل صدای «ندا دهنده بی دریابان» محو می گشت. در واقع شک و مجون این ظرفا و ملحدان که زائیده فسق و عیاشی رایج در آن ایام بود بازندقه واقعی تفاوت داشت و چیز دیگر بود. لیکن رواج و شیوع آن سبب می شد تا زندقه واقعی به بهانه ظرافت و مجون شک و الحاد واقعی را بین مردم منتشر کند و ازین روست که در تاریخ این روزگاران زنداقه به ظرافت منسوب شده اند و اخبار آنها با اخبار ظرفا بهم آسپخته است. در واقع آنچه در تاریخ این روزگاران بنام زندقه و الحاد خوانده می شود دو صورت متمایز دارد: یکی آنکه جنبه ظرافت و شوخی و رندی دارد و بی اعتقادی که در آن هست برای رهایی از قید تکالیف شرعی است. دیگر آنکه جنبه عقلی و فلسفی دارد و بی اعتقادی که در آن هست بسبب حیرت و تردید در مبدء و غایت وجود است. آن زنداقه که از نوع اول است درین مسلمانان — مخصوصاً در عهد اسوی — رواج داشته است. بعضی از خلفاء آن سلسله مثل یزیدین معاویه و ولیدین یزید اسوی و برخی شعراء اوایل عهد عباسی نیز مثل ابونواس و بشار بدان فکر تمایل می داشته اند و آن در حقیقت

بازگشتی بوده است به عقاید دهریه و معطله عهد جاهلیت عرب. اما آن نوع زندقه که جنبه عقلی و فلسفی داشته است تاحدی از سواربش مانویه بوده است و شاید از نفوذ فلاسفه یونان هم برکنار نمی مانده است. زندقه منسوب به ابن مقفع و وراق و ابن الراوندی و ابوالعلاء معری از این گونه بوده است و در مطالعه احوال زندقه در بین مسلمین باید به این تفاوت توجه خاص داشت.

قلمرو اسلام البته هرگز سرزمین مناسبی برای رشد و نمو عقاید اهل شک و تعطیل نبوده است و اینگونه آراء و تعالیم را مسلمانان به عنوان زندقه و الحاد نفی و طرد می کرده اند. با اینهمه، چنانکه گفته آمد، حوزه اسلام هم بهیچوجه از پیدایش شک و الحاد برکنار نمانده است و چنانکه از کتب متکلمین و حتی از مطاوی اخبار و اشعار اهل ادب برمی آید این طرز فکر اذهان و عقول بعضی از اهل نظر را از فلاسفه و صوفیه و شعراء تسخیر کرده است و بهمین سبب آنها را معروض تکفیر و تحقیر عامه قرار داده است و عنوان دهری و طبیعی و زندیق و ملحد بر آنها بحثابه اتهاماتی بسیار هولناک و نفرت انگیز وارد شده است و آنها را نزد جامعه مسلمین مطعمون نموده است. در هر حال زندقه اهل مجنون از سرچشمه عقاید دهریه قدیم آب می خورده است و دهریه قدیم قایل بوده اند به اینکه تنها حیات این جهان است که اعتباری دارد. انسان زندگی می کند و می میرد و وقتی مرد دیگر همه چیز تمام می شود. آنچه هم انسان را هلاک می کند و از بین می برد گذشت روزگارست نه اراده خداوند. این اعتقاد البته مرادف با انکار صانع است. زندیق دهری در واقع وجود را فقط عبارت از همین حیات مادی و دنیوی می شمارد و چون زمان را لانهایه و ازلی و ابدی می پندارد نه فرض وجود خالق را ضروری می داند نه اعتقاد به حشر و قیامت را لازم می شمارد. وی همه چیز را عبارت از زندگی مادی می پندارد و مرگ را جز به پیری و فرسودگی و گذشت زمان منسوب نمی دارد. ازین رو به سیرت اهل لذت می رود. هرچه را با هوای نفس خویش موافق می یابد پیروی می کند و آنچه را با آن مخالف می بیند ترك و نفی می نماید. معتقدات عامه را و آنچه را سایرین در باب ملائکه و جن و رؤیا و اسئال آنها می گویند مسخره می کند و خرافات می شمارد. بنابراین اساس عقاید دهریه مبتنی بر آن است که عالم همیشه بوده است و فنا و زوال هم ندارد و در واقع با این عقیده وجود خدا را انکار می کنند. ازین رو متکلمان در رد عقاید و دعاوی آنها اهتمام کرده اند و بقاء و دوام و ابدیت

مطلق را مختص ذات خداوند شمرده‌اند. ازین گذشته زنداقه منکر نبوت بوده‌اند و در حق پیغمبران طعنه‌ها داشته‌اند. ازین رو عامه از آنها متنفر بوده‌اند و بتهمت سب رسول آنها را تعقیب می‌کرده‌اند. البته کسانی هم بوده‌اند که از روی مزاح و ظرافت آیات قرآن و اخبار رسول را استهزاء می‌کرده‌اند. ققیهان اینگونه استهزاء را باتکذیب رسول—که درمقابل تصدیق قول پیغمبر و بنا برین خلاف ایمان است—مرادف می‌شمرده‌اند و کسانی را نیز که بدینگونه پیغمبر و خدا را انکار و تکذیب می‌کرده‌اند زندیق می‌خوانده‌اند.^{۳۶} و اینگونه زندیقان در واقع همه چیز را به دیدیده شوخی و بازی می‌دیدند و از ایراد طعن و دق در حق قرآن و پیغمبر لذت می‌برده‌اند و بدینوسیله می‌خواستند شکوک و شبهات در قلوب مسلمین وارد آورند.^{۳۷} آنچه این طایفه را به زنداقه می‌کشاینده است درحقیقت عبارت بوده است از غلبه ذوق لذت‌جویی و تمایل به یقینی و بی‌بندوباری که دیگر حلال و حرام و پاک و پلید و روا و ناروا را فرق نهند و بدین‌گونه از زیر بار شریعت‌شانه خالی کنند. این نوع فکر که مخصوصاً بین شعراء منسوب به زنداقه—خاصه امثال ابوثواس—دیده می‌شود یادآور عقاید بعضی از فرق مبتدعه نصارا—مثل اتباع کارپوکراتس (Carpocratians)—است که معتقد بوده‌اند برای نیل به آزادی مطلق نامحدود که غایت مطلوب انسان است باید بین خیر و شر تفاوتی قایل نشد. در واقع بعضی ازین مبتدعه نصارا درین زمان با مسلمین ارتباط داشته‌اند. چنانکه پاولی‌های ارسنی که درحقیقت تمایلات ثنوی داشته‌اند و نزد عامه نصارا به نوعی مانویت متهم بوده‌اند با مسلمین مربوط بوده‌اند و یکی از رؤساء آنها به نام قریاس از موالی طاهریان بوده است. همچنین سباط نام یکی از رؤساء فرقه دیگری هم که به تمایلات مانوی متهم بوده است بنا به بعضی روایات با مسلمین مربوط بوده است و اساس تعالیم و آراء خود را از یک طیب ایرانی بنام مجوسیک اخذ کرده بوده است.^{۳۸} در هر حال زنداقه اهل ظرافت چنانکه قراین نشان می‌دهد از تأثیر اقوال و مقالات رایج در محیط مبتدعه نصارا دور نبوده است و کسانی از ادباء و ظرفا که با دیرها و صوامع و مجامع نصارا ارتباط داشته‌اند البته از نفوذ آن‌گونه عقاید برکنار نبوده‌اند. بنا برین درین مورد قول جا حظ که نصارا را سبب عمده انتشار زنداقه درین مسلمین خوانده است ظاهراً خالی از صحت نیست. باری انتساب بعضی از زنداقه به عقاید و مذاهب اباحی و خرمی از لوازم عقاید آنها بوده

است و بعضی از مبتدعه نصارا نیز نزد آباء کلیسای عامه به طبقات ابقوریان تشبیه می شده‌اند^{۳۹} و در هر حال این نوع زندقه که عبارت از فسق و مجون است یا ذوق و قریحه کسانی که می خواسته‌اند از زیر بار شریعت شانه خالی کنند البته سازش تمام داشته است.

در اوایل روزگار عباسیان بعضی رجال و امراء متهم به زندقه بوده‌اند. چنانکه براسکه همگی زندیق شناخته می شده‌اند الا محمد بن خالد. نیز محمد ابن عبیدالله کاتب مهدی و همچنین محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم هم به زندقه منسوب بوده‌اند. حتی مأمون خلیفه را هم مخالفانش از زندقه شمرده‌اند و ظاهراً این تهمت در حق او بسبب علاقه‌ی بوده است که آن خلیفه در بحث و مناظره راجع به عقاید و ادیان می داشته است. در هر حال به روزگار منصور و مهدی بلکه تا زمان هارون و مأمون زندقه حتی در بین طبقات نزدیک به دستگاه خلافت نفوذ یافته بود. مطیع بن ایاس ندیم جعفر بن منصور، وی را که پسر خلیفه منصور بود تاحدی سست اعتقاد کرده بود و بهمین جهت این مطیع بن ایاس را به امر خلیفه از بغداد راندند. هر چند مطیع خود را از اتهام زندقه تبرئه کرد اما دخترش که در عهد هارون به همین اتهام توقیف شد اقرار کرد که پدرش او را با زندقه آشنا کرده است. بعضی از وزیران و وزیرزادگان و کاتبان عصر نیز درین زمان متهم به زندقه بودند. چنانکه داود پسر روح بن حاتم که پدرش والی بصره بود نزد مهدی متهم به زندقه شد و خلیفه او را نزد پدر فرستاد و خواست که او را تنبیه کند. نیز دوتن از پسران ابوعبیدالله وزیر مهدی به زندقه متهم شدند. یونس بن ابی قروه کاتب عیسی بن موسی هم متهم به زندقه بود. همچنین یزید بن فضل، کاتب خلیفه منصور به تهمت زندقه توقیف شد. عبدالله بن مقفع کاتب معروف هم در واقع به همین اتهام بقتل رسید. از بنی هاشم نیز جمعی به این تهمت تباه شدند چنانکه یک پسر از داود بن علی و یک هاشمی دیگر به نام یعقوب بن فضل به این اتهام گرفتار زندان شدند و در زندان از بین رفتند. دختر این یعقوب هم متهم شد که از پدر خویش آبتن شده است و ظاهراً بعضی ازین تهمتها از اغراض سیاسی نیز خالی نبوده است و شاید خلفا گاه برای مقاصد خاصی به این اشخاص تهمت زندقه می نهاده‌اند.

بسیاری از شعرا یی هم که درین دوره متهم به زندقه می شدند ظرفایی

بودند مثل مطیع بن ایاس کنانی و حماد عجرد و یحیی بن زیاد که یاد روزگار اموی را می کردند و بازگشت آن دوره را آرزو می نمودند. بعضی دیگر شاید تعایلات نژادی را نیز با ذوق ظرافت بهم آمیخته بودند. زندقه بشار بن برد که موجب و بهانه قتل او شد ظاهراً ازین نوع بود. با اینهمه گمان آنکه فعالیت زندقه خاص — زندقه مانوی — همچنانکه بعضی از اهل تحقیق پنداشته اند^{۴۰} با عقاید شعوبی و عواطف ملت پرستی ایرانیان مربوط باشد بعیدست. چون نه مانی به ایران بیشتر از جاهای دیگر تعلق داشته است و نه آیین او مجالی برای اینگونه عواطف باقی می گذاشته است. محقق است که بعضی از کسانی که متهم به زندقه بوده اند در واقع مسلمانان سست اعتقادی بوده اند که می خواسته اند برای خوشگذرانی خویش نام تازه‌یی بیابند. و از آن میان نه فقط ابودلامه شاعر و دلچک منصور بلکه سلم خاسر و سروان بن ابی حنصه نیز متهم به زندقه بودند. چنانکه در کلام ابونواس و ابوالعتاهیه نیز آثار زندقه یا لاقیل بیدینی و سست اعتقادی که مقدمه راه زندقه است به چشم می خورد. درین شاعران و نویسندگان این عصر غیر از اینها که ذکر شد بعضی دیگر نیز به زندقه منسوب شده اند. از آن جمله صالح بن عبدالقدوس و عبدالکریم بن ابی العوجاء بوده اند. هر سه حماد هم در کوفه منسوب و متهم به زندقه بوده اند.^{۴۱} صالح بن عبدالقدوس را به این اتهام یکچند حبس کردند و هم عاقبت کشتند. چنانکه عبدالکریم بن ابی العوجاء و بشار بن برد نیز بهمین نهمت کشته شدند. این مقفع نیز — اگر بتوان آنچه را قاسم زیدی در رد وی نوشته است درست پنداشت — در زندقه تندرو بوده است. وی بر حسب نقل این قاسم زیدی در کتاب خویش ثنویت را تأیید کرده است و از نور و ظلمت سخن رانده است. حتی یکجا آیات فرستادگان خدا را به سحر جادوان مانند کرده است و پیغمبر اسلام را «مردی از اهل تهامه» خوانده و بر بعضی آیات قرآن برسبیل طنز و کنایه خرده گرفته است.^{۴۲} با اینهمه در نشر الحاد و زندقه هیچ کس بقدر ابن الراوندی (متوفی ۲۴۵ یا ۲۵۰ ه. ق) تند نرفته است. وی بنا بر مشهور به قدم ماده معتقد بوده است و حکمت و رحمت خداوند و بعثت و صدق انبیا را انکار می کرده است. از کتابهای متعدد او که گویند بیش از صد و چهارده جلد بوده است چیزی باقی نمانده است. اما از آنچه در کتب ردود از آن کتابها نقل شده است پیداست که در آنها سخنان تند و سخت بوده است. از جمله در کتابی بنام الدامغ مدعی وجود

تناقض وعدم فصاحت در قرآن شده است و در کتابی موسوم به المزمعه استدلال به ابطال رسالت کرده و آیات انبیا را مخرقه و سحر خوانده است. چنانکه در کتاب الفرد خویش نیز بر پیغمبر اسلام طعنها زده است. و البته انتشار این گونه سخنان — هر چند متکلمان، خاصه معتزله در رد آنها اهتمام بسیار داشته‌اند — در اذهان بی‌تأثیر نمی‌بوده است. این سخنان البته رنگ ظرافت و مجون داشته است. مع هذا زنادقه واقعی که پیروان مانی بوده‌اند نیز غالباً در زیر نقاب مجون و ظرافت عقاید و آراء خویش را نشر می‌کرده‌اند. در حقیقت بموجب روایت ابن‌الدیم، مانی در کتاب خویش پیغمبران گذشته را به کذب منسوب می‌کرده است و گمان داشته است که شیطان بر زبان آنها سخن گفته است.^{۳۳} ازین رو عجب نیست که باب برزویه کلیله را که در نقد ادیان و شرایع است بیرونی از مجعولات مانویه بشمرد و کسانی دیگر نیز که از پیغمبران بتحقیق یاد می‌کرده‌اند به پیروی از مانی منسوب گردند.^{۳۴} شک نیست که مانویه در اواخر عهدی اموی و اوایل روزگار عباسیان در عراق و خراسان وجود داشته‌اند. و حتی یکی از کاتبان حجاج که صاحب حشمت و مکننت نیز بوده است به مانویه تمایل داشته است و برای زاد هرمزد نام — که مدعی خلافت مانویه بوده است — در مداین صومعه‌یی ساخته است. چنانکه در عهد عباسیان نیز رؤساء آنها در عراق مشهور می‌بوده‌اند. از جمله در روزگار منصور ریاست عامه مانویان را ابو هلال نام از اهل افریقیه داشته است و ریاست فرقه مقلاصیه را ایرانی به نام برزمهر. نیز از رؤساء مقلاصه در فاصله ایام خلافت منصور تا معتصم نام ابوسعید رجا، ابوعلی سعید، و نصر بن هرمزد سمرقندی را ذکر کرده‌اند و ازین روایات برمی‌آید که با وجود پیدایش اختلاف درین مانویه نام‌آوران هر دو فرقه درین زمان بیش و کم فعالیت آشکار داشته‌اند.^{۳۵} با اینهمه مهدی خلیفه در دفع آنها اهتمام خاص داشته است و آنها را بموجب عمده غالب فتنه‌ها و گمراهیهای رایج درین مسلمین می‌دانسته است. قبل از وی — در عهد خلافت منصور — نیز دفع زنادقه و مانویه مورد توجه خلیفه بوده است. از یک روایت المغانی^{۳۶} برمی‌آید که وقتی در مداین عده‌یی از زنادقه را باز داشته‌اند و آنها را در پیش چشم مردم در کوچه و بازار شهر می‌گردانده‌اند. درین این زنادقه پسر این مقفع معروف نیز بوده است و چون درین واقعه این مقفع هم زنده بوده است واقعه باید سالها پیش از دوره شدت تعقیب مانویه و زنادقه بدست مهدی اتفاق

افتاده باشد.^{۴۷} غیر از این مقفع که در زمان منصور به بهانه زندقه بقتل آمد زندیقی دیگر نیز— نامش بقلی— به امر منصور کشته شد که از نسبت او می توان پنداشت مانوی راستین بوده است و از خوردن گوشت اجتناب می کرده است.^{۴۸} در هر حال این زنادقه را در عهد منصور و مهدی هرجا می یافتند زنجیر می کرده اند و به درگاه خلیفه می آورده اند. در بعضی مواقع برای حبس آنها محل مخصوص وجود داشته است و از عهد مهدی مخصوصاً دستگاه خاص و صاحب منصب مخصوصی به نام صاحب الزنادقه برای مبارزه با آنها روی کار بوده است. چنانکه از روایات مختلف برمی آید کسانی را از مسلمین که متهم به زندقه می بوده اند اگر منکر می شده اند و امی داشته اند تا بر تصویر مانی آب دهان بیندازند و یا گوشت بخورند یا یک پرنده کوچک— غالباً تدرج— را بدست خویش هلاک کنند. البته مانویه واقعی بسبب اجتناب از دروغ که مانی از آن نهی صریح کرده بود دین خود را انکار نمی کرده اند و چون صورت مانی را تقدیس می کرده اند بر صورت وی آب دهان نمی انداخته اند اما آنها که زندقه شان از حد ظرافت و مجون نمی گذشته است نه از کشتن یک پرنده ایا داشته اند و نه از آنکه، بر تصویر مانی آب دهان بیندازند امتناع می ورزیده اند. چنانکه یک بار ابونواس متهم به زندقه شد و قاضی از وی خواست تا بر تصویر مانی آب دهان بیفکند، وی دست در گلو کرده بر آن تصویر قی کرد.^{۴۹} باری در تحقیق احوال و اقوال زنادقه، باید همواره توجه داشت که در بین کسانی که متهم به زندقه بوده اند^{۵۰} در کنار زنادقه واقعی هم ظرفا و اهل مجون وجود داشته اند و هم کسانی که زندقه آنها فقط این بوده است که خلفاء— و یا امراء و وزراء مقتدر عصر— آنها را مزاحم و معارض خویش می دیده اند.

انتشار اینگونه سخنان زنادقه موجب پیدایش شک و الحاد در اذهان بعضی مسلمانان این روزگار می شد لیکن مناظرات اهل کتاب معرکه جدالی عقلی و فکری را گرمتر می کرد. این اهل کتاب عبارت از یهود و نصارا و مجوس و صابئین بودند و از آنمیان بین مسلمین با نصارا و مجوس بیشتر مناظره و جدل در میان می آمد. در واقع تساهل مسلمین با اهل کتاب^{۵۱} که معاهد اسلام محسوب می شدند و پیغمبر بنا بر مشهور ملائمت با آنها را توصیه و تأکید کرده بود^{۵۲} موجب شد که صاحب نظران هر دو

فریق بایکدیگر در برتری دیانت خویش مناظره نمایند. از جمله مسایلی که بین مسلمانان و اهل کتاب - خاصه یهود و نصارا - سبب بروز مناظرات عمده گشت این بود که مسلمانان مدعی بودند که آنها کتاب آسمانی خویش را عرضه تحریف و تصحیف کرده اند و با آنکه در کتب آسمانی آنها بشارت ظهور پیغمبر عربی و فتوح مسلمین داده شده است آنها از روی عناد و لجاج آن بشارت را ابطال و انکار می کنند و کتب مقدس خود را تحریف و تبدیل و با دست کم تأویل می کنند و این دعوی را که غالباً نوگرویدگان از یهود و نصارا برخلاف همکیشان قدیم خود می گفتند، متکلمان مسلمان مستند خویش می کردند و آنها نیز در رد این دعوی متمسک به احتجاج می شدند و بازار گفت و گوی اهل نظر گرم می شد. در حقیقت بحث و احتجاج با یهود و نصارا از همان عهد حیات پیغمبر مکرر اتفاق می افتاد و در عهد خلفاء راشدین هم که فتوح اسلام آغاز شده بود پیش می آمد ولیکن خلفاء اموی چندان به این مسایل توجه نمی ورزیدند. از عباسیان مهدی برای دفع شر زناده علما را تشویق کرد که در رد آنها اهتمام کنند و مأمون مخصوصاً در کار بحث و مناظره با منکران اسلام سعی بسیار ورزید. چنانکه همه هفته روزهای سه شنبه مجالس مناظره می آراست و علماء و محققان از اهل دیانات را وامی داشت تا در پیش او مناظره کنند^{۳۳} و غلبه بر خصم را معتقد بود باید به حجت باشد نه بقدرت تا با زوال قدرت آن غلبه نیز باطل نشود^{۳۴} و در بعضی موارد خود بتن خویش درین مناظرات شرکت می کرد. ^{۳۵} درین مجالس مأمون، گاه امام علی بن موسی نیز شرکت می کرد و احتجاجات او را با نصارا و ثنویه و زناده در کتب شیعه آورده اند. نیز از علماء مجوس و زناده کسانی مثل آذرفرنبغ و یزدان بخت درین مجالس حاضر می شدند و این گونه مناظرات که از عهد متوکل به بعد موقوف شد از اسباب عمده رواج کلام درین ادوار بود. نکته هایی که در طی این مجادلات با اهل کتاب مطرح می شد از خیلی قدیم ثابت مانده بود و همواره تکرار می شد. یهود غالباً نسخ شرایع را جایز نمی دانسته اند یا دست کم وقوع نسخ را متکرر بوده اند و از خدا بعید می دانسته اند که بکاری امر کنند و باز از آن نهی نماید و این امر را مستلزم آن می شمرده اند که حق باطل شود و باطل حق گردد و تفاوت طاعت و معصیت از میان برخیزد. این اعتقاد یهود در انکار اسکان یا وقوع نسخ که صاحب نظران و متکلمان اسلام آن را رد می کردند در واقع مبتنی بود بر اعتقاد یهود بر ابدیت شریعت موسی.

اما متکلمان اسلام این دعوی را رد می کرده‌اند و وقوع نسخ را بسبب جواز تغییر بصلحت روا می دانسته‌اند.^{۶۶} با اینهمه، مناظرات متکلمان اسلام با علماء یهود در پیش مناظراتی که با نصارا درین دوره داشته‌اند مختصرست و گفت و شنود با نصارا درین دوره باغوغا و جنجال بیشتری همراه بوده است. چنانکه در عهد مأمون عبدالله بن اسمعیل هاشمی رساله‌یی نوشت در خطاب به عبدالملیح بن اسحق کندی و او را به اسلام دعوت کرد. او نیز رساله‌یی در جواب وی نگاشت و از برتری آیین عیسی سخن گفت. جاحظ هم رساله‌یی در رد نصارا دارد که از تأمل در آن اهمیت این مناظرت را می توان دریافت. درین مناظرات نه فقط الوهیت مسیح و مسأله تثلیث نصارا را متکلمان اسلام رد می کرده‌اند بلکه در بیان تحریف انجیل و توراۀ نیز اصرار و تأکید خاص می ورزیده‌اند و اعتراضات بسیار بر انجیل و توراۀ داشته‌اند.^{۶۷} در بلاد ایران، خاصه خراسان و عراق، مناظره با مجوس نیز درین ایام مکرر اتفاق می افتاد و اهمیت بسیار داشت. مخصوصاً در عهد خلافت مأمون بازار اینگونه مناظرات برونق بود. از رساله پهلوی گجستک بالیش^{۶۸} برمی آید که مأمون حتی به گفت و گوهای که بین مجوس و زنادقه نیز روی می داده است با نظر توجه و علاقه می نگریسته است. در هر حال در عهد وی و نامدتی بعد از آن سوبدان و علماء دین زرتشت با مسلمین مناظرات داشته‌اند. از کتاب میلامی منسوب به ابوالهذیل علاف که گفته‌اند در باب مناظره با میلاس نام مجوس بوده است امروز ظاهراً نشانه‌یی در دست نیست و گویا مانند سایر آثار او از بین رفته است. چنانکه از مناظره او با یزدانبخت مجوسی هم که در نزد مأمون خلیفه روی داده است جز گزارش مختصری در الفهرست ابن الندیم و شاید بعضی مواضع دیگر نیامده است. از کتاب پهلوی دینکرت و همچنین از رساله شکندگمانیک و چاد می توان خلاصه اعتراضات و انتقاداتی را که علماء مجوس بر اسلام و بر مسلمین داشته‌اند دریافت. در صورتیکه رساله کوچک علمای اسلام ازین حیث چندان فایده‌یی ندارد. از جمله چنانکه از دینکرت برمی آید سوبدان بر اصل توحید اعتراضات داشته‌اند و پیداست که تصور خدایی یگانه که خیر و شر هر دو آفریده او باشد در نظر مزدیسنان معقول نبوده است. در نظر آنها وقتی لغزش و گناه انسان به آن خدای واحد منسوب باشد—چنانکه عامه مسلمانان چنان می پنداشتند—دیگر نه انسان فاعل واقعی اعمال خویش است و نه خداوند را می توان حکیم و رحیم خواند.^{۶۹} گذشته از آن عقوبت خداوند که مسلمانان بلزوم آن در

نشأه عقبی معتقد بودند نزد موبدان خلاف عدل بوده است زیرا گمان می کرده‌اند بر حسب اعتقاد مسلمانان خداوند در واقع کسانی را در آخرت عقوبت می‌کند که نمی‌توانسته‌اند طور دیگر و فی‌المثل برخلاف مشیت و اراده خداوند رفتار کرده باشند.^{۶۱} بعلاوه این اعتقاد را که مسلمانان می‌گفته‌اند محمد خاتم پیغمبران است موبدان رد می‌کرده‌اند و معتقد بوده‌اند لازمه این عقیده آن است که با ظهور او روزگار بمرگی و دادگری فرارسد و چون چنین نیست پس این دعوی را نمی‌توان درست پنداشت.^{۶۲} درباره جهنم که نزد مسلمین منزلگاه گنهکارانست عقیده داشته‌اند که مفهوم آن نه با رحمت و عدالت خداوند موافق است نه با قدرت مطلقه و علم ازلی او. گذشته از آن در نسبت شرور به خداوند می‌گفته‌اند که اگر خداوند فاعل و خالق شر نیز هست باید یا جاهل باشد یا ناتوان یا عاری از خیر باشد و یا عاری از شفقت، درین صورت ناقص است و بهر حال نقص بروی روا نیست. بعلاوه اگر خداوند یکتاست و ضد و شریک و معارض ندارد او را چگونه می‌توان قاهر و غالب خواند و اگر حکیم است چگونه وجود شر را اجازه می‌دهد و تحمل می‌کند؟ و اگر بهر حال خیر را ترجیح می‌دهد چگونه است که درین عالم شر و شرور غلبه دارند؟ در کتاب شکنندگانیک و جهاد بسیاری از اعتراضات موبدان بر متکلمان اسلام بیان شده است.^{۶۳} در مناظره با مجوس و رد عقاید آنها معتزله اهتمام خاص داشته‌اند. یک سبب آن شاید تاحدی سعی آنها در دفع تهمت از خویش بوده است که مخالفانشان آنها را «مجوس هذله‌الامه» می‌خوانده‌اند. در هر حال کسانی مثل واصل بن عطاء، عمرو بن عبید، ابوالهذیل علاف و نظام معتزلی در رد عقاید مجوس کوشش بسیار داشته‌اند و گویی بیشتر گمراهیها و بدعتهای رایج در بین مسلمانان را از مجوس می‌دانسته‌اند. گویند عمرو بن عبید در کشتی با مجوسی مناظره می‌کرد. عمرو گفت چرا اسلام اختیار نکنی؟ مجوس جواب داد زیرا خداوند نخواست است اگر خداوند بخواهد اسلام اختیار کنم. عمرو گفت خدا خواسته است اما شیطان نمی‌گذارد. مجوس پاسخ داد پس من از آن شریک که قوی‌ترست پیروی کنم.^{۶۴} این گفت‌و شنود اگر هم چنانکه احتمال می‌رود مجعول باشد نشان می‌دهد که مجوس در مناظره با متکلمین با حجت و تحقیق سخن می‌گفته‌اند و در بیان اعتقاد خویش نیز بروا و بیم و پرهیز نداشته‌اند. ابوالهذیل علاف بنا بر مشهور بالغ بر شصت رساله در مجادله با مجوس تألیف کرد و از آن میان کتاب میلامی بود.

گویند این میلاس مجوسی بود که اسلام آورد و بسبب اسلامش هم آن بود که مجلس مناظره‌یی آراست تا ابوالهذیل بابعضی علماء مجوس در آنجا مناظره کند و چون ابوالهذیل بر حریفان فایز آمد وی اسلام پذیرفت.^{۶۶} همچنین نظام محزلی در رد ثنویه—خاصه مانویه—اهتمام ورزید و شاید هیچ یک از متکلمان بقدر او در ابطال کلام ثنویه توفیق نیافته است.^{۶۷} بهر حال متکلمان اسلام غالباً اعتقاد مجوس و سایر ثنویه را به وجود دومدیر مستقل ازلی سبب فساد عالم و انساب خیر و شر را به نور و ظلمت مستلزم اعتذار جانی می‌شمرده‌اند و با اینهمه در مناظره با آنها غالباً شروط و حدود انصاف و ادب را رعایت می‌کرده‌اند.

درین آغاز عهد عباسیان که بهار دنیای هزار و یکشعب بود زنادقه و اهل کتاب نه فقط با عقاید و مقالات دینی خویش پیدایش کلام و مجادلات متکلمان را سبب شدند بلکه مخصوصاً با میراث فرهنگ دیرینه خویش جهان «بیت‌الحکمه» و عصر طلایی «ترجمه و تالیف» عربی را پدید آوردند. در واقع آشنایی مسلمین با معارف و علوم عقلی حاصل سعی مجوس و زنادقه و مخصوصاً عیسویان و حرانیان بود و برای دفع شکوک و شبهات همینها بود که نیز در بین مسلمین علم کلام پدید آمد. چندیشاپور، درین زمان هنوز مثل عهد خسروان، پناه‌گاه معارف و علوم عقلی بشمار می‌آمد و در آنجا نه فقط معارف یونانی بلکه علوم هندی نیز روز بازاری داشت. پزشکان ترسانی که از این چندیشاپور به بغداد می‌آمدند گذشته از اشتغال به طبابت بعضی کتابهای مهم طبی را نیز از یونانی یا سریانی به عربی نقل می‌کردند. جرجیس بن بختیشوع در زمان خلافت منصور و یوحنا بن ماسویه در روزگار هارون الرشید ازین جمله بودند. گذشته از اینها بعضی کتب پهلوی نیز در همین ایام به عربی نقل شد. چنانکه از آغاز عهد منصور تا پایان روزگار هارون از پهلوی کلمه و دهنه و اجزائی از منطق ارسطو، از هندی کتاب شاناق و سندهند، و از سریانی و یونانی پاره‌یی کتب بطلمیوس و ارسطوبه عربی نقل شده بود و کسانی مثل ابویحیی بطریق، حنین بن اسحق، قسطنطین لوقا، ابن مقفع، نوبخت اهوازی، عمر بن فرخان طبری، علی بن زیاد تمیمی، موسی بن خالد ترجمان، ابراهیم نزاری، و پسرش محمد درین مدت و اندکی بعد از آن کتب بسیاری از یونانی و سریانی و پهلوی و هندی

به‌عربی در آوردند. درست است که این ترجمه‌ها نمانده است اما از روایات ابن‌الندیم وقفی و قاضی صاعد اندلسی می‌توان اهمیت و شهرت این ترجمه‌ها را قیاس کرد.^{۶۶} این ترجمه‌ها که برای متکلمان منبع معرفتی گشت و فی‌المثل نظام و بعضی دیگر از معتزله را با سخنان فلاسفه یونان و اصطلاحات آنها آشنا نمود مخصوصاً بوسیله بیت‌الحکمه رواج و انتشار تمام یافت. این بیت‌الحکمه را مأمون در بغداد ظاهراً در مجاورت قصر خلیفه و تاحدی بتقلید دستگاه چندپشایور بوجود آورد. درین مرکز مهم فرهنگی کتابهای فلسفی و علمی که فرستادگان مأمون از بلاد روم فراز آورده بودند به‌عربی نقل می‌شد. کتابخانه‌ی وسیع و مهم نیز داشت که در آن غیر از کتابهای یونانی و آنچه مأمون از روم فراز آورده بود کتب پهلوی نیز فراوان بود. در واقع هنوز درین روزگار مأمون، از آنچه یزدگرد سوم در آخرین روزهای خویش به خراسان برده بود در مرو کتابخانه‌ی بود که عتایی—یک شاعر عرب—برای آنکه از آنها بهره‌جوید از عراق به خراسان می‌رفت^{۶۷} و شک نیست که بیت‌الحکمه مأمون از نقایس چنین کتابخانه‌ها خالی نبود. این کتابخانه بیت‌الحکمه که ظاهراً آن را خزانه‌الحکمه می‌خواندند درحقیقت از عهد رشید و برامکه بازمانده بود زیرا که هارون و برامکه نیز در دتبال منصور در کار نقل و ترجمه کتب علمی اهتمام می‌ورزیدند. مستعدان، دانش‌طلبان و هنرمندان عصر درین کتابخانه مشغول ترجمه یا رونویسی بودند. علان شعویی برای مأمون نیز—چنانکه برای رشید و برامکه—در این خزانه به کتابت و رونویسی اشتغال می‌داشت. یوحنا بن ماسویه از کتب یونانی نقل می‌کرد و ابوسهل نوبخت از کتب پهلوی. اینها کسانی بودند که از عهد رشید به این کار اشتغال می‌داشتند. مأمون نیز کسانی را بدین کار برگماشت چنانکه حجاج بن مطر و ابن بطریق و سلم و ابن ماسویه را به روم فرستاد تا از آنجا کتابهایی چند بیاورند و به‌عربی نقل کنند. در حال درین بیت‌الحکمه مأمون غیر از ناقلان و مترجمان کسانی نیز بودند که کارشان رونویسی با جلد سازی بود. سلم و سهل بن هارون یکچند در آنجا ریاست داشتند و سعید ابن هارون به آنها یاری می‌داد. رصدخانه‌های بغداد و دمشق نیز ظاهراً به همین بیت‌الحکمه تعلق داشت و درین رصدخانه‌ها منجمان به تألیف زیجهای تازه و تصحیح زیجهای کهن اشتغال می‌داشتند. بعد از مأمون و مخصوصاً با شروع سختگیریهای متوکل دیگر نه بیت‌الحکمه رونق یافت نه کتابخانه آن.

بدینگونه کاری که منصور و هارون شروع کرده بودند و مأمون آن را باشوق و علاقه تمام پیش برده بود در روزگار متوکل متوقف شد و پس از آن دیگر چنانکه باید آغاز نشد. ازین روست که در عهد عباسیان روزگار مأمون را عصر طلایی ترجمه و نقل کتب علمی می‌توان شمرد.

ازین گذشته، علم کلام نیز درین دوره با قوت یاقتن معتزله رواج و انتشاری بیش از پیش یافت. مأمون وقتی به بغداد آمد از صاحب‌نظران و دانشمندان کسانی را که در خور مجالست می‌دید دستچین کرد و مجالس مناظره خویش را بوجود آنها رونقی داد. وی ظاهراً می‌خواست که شاید از تأثیرگفت و شنود اهل نظر آنچه مورد اختلاف مسلمین است به وحدت منتهی شود.^{۶۸} البته این مناظرات اختصاص به مجلس خلیفه نداشت؛ همه جا از مسجد تا بازار از اینگونه گفت‌وگوها می‌رفت. در حقیقت قوت و غلبه ایرانیان در دستگاه مأمون و برکنار ماندن اعراب از مدت‌ها قبل از خلافت کوتاه امین، روزگار مأمون را رنگی تازه داده بود. بیت‌الحکمه که در کار نقل و نشر علوم و معارف عقلی فعالیت داشت دنیای تازه‌یی غیر از دنیای قرآن و حدیث و دنیای شعر و ادب بر روی مستعدان زمانه گشوده بود: دنیای حکمت یونان، دنیای فلسفه‌های سقایی، افلاطونی، و فیثاغورثی.^{۶۹} و این دنیای تازه فکرهای تازه و شکها و حیرت‌های تازه با خود آورده بود که برای بقای اسلام مبارزه با انتشار این افکار ضرورت داشت و این کاری بود که معتزله و متکلمان برعهده گرفتند. این معتزله که آزاد اندیشان اسلام خوانده شده‌اند در دوره خلافت مأمون قدرت و نفوذی تمام بدست آوردند اما این نفوذ آنها کوتاه و بی‌دوام بود و با آغاز خلافت متوکل پایان رسید. با اینهمه اگر این معتزله خود و آثارشان ازین رفته‌اند از تعالیم و آراء آنها نشانه‌هایی در کتب دیگران و در نوشته‌های نویسندگان متأخرتر باقی مانده است که از آنها می‌توان اهمیت و ارزش ساعی آنها را دریافت. در حقیقت معتزله که نخست از بنصره پدید آمدند با آنکه عصر و زمان و محیط و تعالیم آنها با مرجئه و معتزله نخستین تفاوت داشت تا حدی دنباله همان طایفه بودند و در هر حال چنانکه از شواهد و قرائن گونه‌گون برمی‌آید اینان پیشروان دعوت عباسیان و یادست کم‌مروج و تکیه‌گاه آن دعوت بشمار می‌آمدند. مخالفت آنها با رافضیه و شیعه، قرابت اصول آنها با زیدیه، اعتقاد آنها به اینکه گنهکار را نه کافر باید شمرد و نه مؤمن، اجتناب آنها از قبول فکر جبر، و اعتقاد

آنها به صحت خلافت شیخین همگی یا آنچه زمینه دعوت مخفی عباسیان — در اواخر عهد اسوی — بود سازش تمام داشت و در واقع عبث نیست که در عهد عباسیان عقاید معتزله مورد حمایت خلفاء — تا زمان متوکل — بود.^{۶۰}

معتزله در حقیقت در بصره و در اواخر عهد امویان پدید آمدند. مؤسس این طریقه — واصل بن عطاء — در حلقه حسن بصری بود و با رفیق و داماد خویش عمرو بن عبید از حلقه حسن اعتزال جست. زیرا بر خلاف حسن که می پنداشت مرتکب گناه «کبیره» منافق است وی و عمرو بن عبید مدعی شدند که چنین کسی البته منافق نیست اما او را هم نه مؤمن می توان پنداشت نه کافر. این جواب واصل تازگی داشت. نه با رای خوارج موافق بود که هم خلیفه اسوی و هم شیعه را کافر می شمردند نه با عقیده شیعه که اتباع معاویه را تکفیر می کردند. بارای حسن نیز که تمایل به مرجئه داشت این قول موافق نمی نمود ازین روح حلقه واصل جدا شد و برگرد او و عمرو بن عبید نیز مستمعان و شاگردان فراز آمدند. واصل و عمرو بر حسب بعضی روایات با گفت و گوهایی نیز که در مجالس زناده مورد بحث می شد آشنایی داشتند^{۶۱} و این خود از اسباب عمده بی بود که معتزله بعدها قهرمان مبارزه با زناده ثنویه شدند. اساس این مسأله در حقیقت دنباله گفت و گوهایی بود که در اثر داستان حکمت و ساجرای محکمه پیش آمده بود و خوارج و شیعه و مرجئه را مقابل یکدیگر قرار داده بود. جواب واصل در این باب طوری بود که پیروان وی — معتزله — در حقیقت نه با شیعه موافق بودند نه با بنی امیه. ولیکن زبده و حتی عباسیان که نهانی در طلب خلافت می کوشیدند از تأیید آنها بهره ور می شدند. بعدها و مخصوصاً در عهد عباسیان که فلسفه یونان نیز مثل زندقه وثنویت به معارضه اسلام برخاست و آزادی عقاید تا حدی به اهل کتاب نیز جرأت بحث و مناظره داد شاگردان واصل — که معتزله خوانده شدند — دفاع از اصول عقاید اسلام را در مقابل این امواج شبهات و شکوک بر عهده گرفتند. معتزله نزدیک دو قرن یا قدرت و پافشاری این کار را دنبال کردند. نزدیک بیست شیخ از رؤساء معتزله — مثل ابوالهذیل علاف، بشر بن معتمر، بشر مرسی، ثمامه ابن الاشرس، نظام، ابن ابی دواد، ابوعلی جبائی، ابوهاشم جبائی و ابوالقاسم کمبجی — درین مناظرات شرکت نمودند و به کمک فلسفه یونان و با سلاح منطقی ارسطو در دفع خطری که از هجوم شک و اعتراض ملحدان و اهل کتاب اسلام را تهدید می نمود اهتمام بسیار ورزیدند. درین مناظرات نه فقط دائم با یهود،

نصارا، مجوس، زنادقه و سمنیه طرف بودند بلکه با شیعه و خوارج و سلفیه نیز که اقوال آنها را رد می کردند پیوسته در مناظره بودند. عقاید و تعالیم آنها — با وجود اختلافاتی که رفته رفته بین خودشان بروز کرد — یکچند در محیط فکر مسلمین تأثیر و انعکاس قوی یافت. نه فقط زیدیه بسبب ارتباط زید با واصل بن عطاء به اصول آن تسلیم شدند بلکه بعضی خلفا نیز به آن روی خوش نشان دادند. از عباسیان مأمون و معتصم و واثق به این طریقه تمایل خاص می ورزیدند و از معتزله حمایت می کردند. چنانکه دامتان «محنه» که از جانب خلیفه و بحمايت آنها پیش آمد معتزله را تا حدی بمنزله پیشروان «انگیزسیون» (L'inquisition) قرون وسطی نشان داد. در حقیقت این ماجرای محنه از مسأله حدوث و قدم کلام الله — قرآن — پدید آمد و سلفیه و اهل حدیث را که مخالف رای معتزله بودند و قرآن را مخلوق نمی شمردند عرضه استخفاف و آزار و تحقیر خلفای معتزلی کرد. معتزله از آنجهت که معتقد بودند قدرت انسان که از آن به قدرت حادث تعبیر می کنند مستند فعل است به قدریه موسوم شدند. زیرا این اعتقاد مستلزم قول به اختیار و قدرت انسان بود. مع هذا خود معتزله از اسم قدریه که مخالفان شان آن را بمثابة یک لقب طعنه آمیز در حق آنها بکار می بردند تعاشی می ورزیده اند. و خود را بسبب آنکه نفی صفات را لازمه توحید الهی می شمرده اند و ضرورت اختیار انسان را نیز مستلزم عدل الهی می دانسته اند «اهل عدل و توحید» می خوانده اند و در حقیقت این دو اصل را باضافه اعتقاد به جاودان ماندن اهل کبایردر دوزخ و اعتقاد به اصل منزله بین المنزلتین در حق آنها و همچنین قول به ضرورت و وجوب امر به معروف و نهی از منکر «اصول خمسہ معتزله» خوانده اند. در هر صورت معتزله، با وجود اختلافاتی که دارند ایمان را شامل سه رکن می دانسته اند که عبارت باشد از اعتقاد به قلب، اعتراف به زبان، و عمل به ارکان. و بهمین جهت کسانی را که مرتکب کبایر می شوند مؤمن واقعی نمی دانسته اند و آنها را در منزلتی «بین المنزلتین» قرار می داده اند. همچنین از ذات خداوند نفی صفات می کرده اند و اعتقاد به تمایز ذات و صفات را مستلزم قول به تعدد قدما می دانسته اند. نیز معتزله حسن و قبح امور را ذاتی آنها و از امور عقلی می شمرده اند و بهمین سبب معتقد بوده اند در اموری که نص شرعی در دست نباشد حسن و قبح را از طریق عقل و استدلال می توان دریافت. چنانکه امکان رؤیت خداوند را به چشم سر انکار می کرده اند و در باره قرآن نیز معتقد بوده اند که حادث و مخلوق است و اینان در ترویج این عقیده که ظاهراً

مسأله عمده اهل کلام بود چندان اهتمام کردند که مأسون خلیفه را واداشتند درین باب به سلفیه و اهل حدیث سخت بگیرد و این سختگیری منتهی به داستان مجنه شد و کسانی مانند احمد حنبل درین ماجرا آزار و آسیب بسیار دیدند. تمام این عقاید را اشاعره بعدها رد کردند و بدینگونه معتزله بنسبت ابوالحسن اشعری — که یکچند خود وی نیز از آنها بود — در معرکه نزع عقلی شکست خوردند.

در حال فعالیت معتزله و مناظرات آنها با مخالفان منتهی به پیدایش علم کلام و ظهور متکلمان گشت و علوم عقلی اسلامی با حربۀ منطق و استدلال مجهز شد. در حقیقت این متکلمان گذشته از حکمت یونانی — که در اثر مساعی اصحاب بیت الحکمه و دیگر ناقلان و مترجمان در دسترس آنها واقع گشته بود — هم از مباحثات لاهوتیان نصارا و موبدان مجوس بهره می گرفته اند و هم تا حدی از مقالات سمنیه و براهمه هند. بحث در باب ذات و صفات خداوند که نزد معتزله مخصوصاً زیاده مورد توجه بوده است غیر از قرآن ظاهراً از حکمت یونانی و حتی تثلیث نصارا نیز نشأت یافته است. چنانکه اصل مسأله کلام که بحث در باب کلام خدا و قدم و حدوث آن است یادآور گفت و گوهای لاهوتیان نصارا است در باب « کلمه » که در انجیل آمده است و همچنین بحثهای راجع به ذره و جوهر فرد نیز که در مباحثات متکلمان رواج داشت از تأثیر حکمت یونان بود. چنانکه بحثهای راجع به جبر و اختیار هم که در سخنان آنها در میان می آمد از تأثیر تعالیم و آراء موبدان برکنار نبود و این که معتزله را مخالفان نشان قدریه خواندند و مجوس امت شمردند بسبب قرابتی بوده است که در این سخنان با مجوس می داشته اند.

درین دنیای سحرآمیز هزار و یک شب که تخت هارون خلیفه را در زر و گوهر گرفته بود نام براسکه یکچند شکوه و آوازه بی خیره کننده یافت. سرگذشت این طایفه که وزیران و برکشیدگان خلیفه بودند پایانی هم انگیز داشت اما آغاز آن با جلال و جلایی کم مانند توأم بود. عبث نیست که غیر از شاعران و افسانه سازان قدیم عرب و ایرانی بعضی از نویسندگان و گویندگان اروپا هم مثل فولک (Fauque) و لاهارپ (La Harpe) و فن هامر (Von Hammer) و دیگران نیز اشعار و داستانها در باب این خاندان بدفرجام ساخته اند.^{۷۲} در حال این برمیگان که نام آنها کتاب الفلیل و بسیاری کتب ادب

وتواریخ وسیرعربی وفارسی را رونقی داده است مایه جلال وشکوه عهد عباسیان خاصه روزگار هارون شدند. نام آوران این خاندان محترم از عهد سفاح باز در دستگاه خلفا کسب شهرت ونفوذ کردند ودر عهد خلافت منصور و مهدی وهارون الرشید غالباً وزیر و کاتب و امیر و ندیم خلفا بودند. یحیی بن خالد برمکی و پسرانش فضل وجعفر در قسمت عمده بی از خلافت هارون زمام همه کارها را بردست داشتند وقدرت وشکوه آنها با ثروت ومکننت افسانه آمیزی که بدست آورده بودند دستگاه خلافت را بازیچه آنها کرده بود وهمین معنی تدریجاً چنان خاطر خلیفه را از آنها به وحشت انداخت که نکبت وسقوط غم انگیز آنان سرنوشتی اجتناب ناپذیر می نمود.

سرگذشت آنها از بس مشهورست درینجا حاجت به تفصیل بیان ندارد. جدشان که برمک خوانده می شد^{۶۳} در زمان عثمان وبه قولی در روزگار عبدالملک اموی اسلام آورده بود. پیش از آنکه مسلمانی گزینند ستولی نوبهار — معبد مشهور بوداییان در بلخ — بود وگویند اسلام آوردن وی تاحدی سبب انتشار آیین مسلمانی در بلخ ونواحی مجاور آن گشت. شاید بهمین سبب و هم نیز بسبب ثروت ومخصوصاً بجهت معروفیت و وقوف بر طب و دارو بود که فرزندان برمک خیلی زود نزد خلفا راه یافته صاحب نفوذ وحشمت شدند. چنانکه خالد برمکی نه فقط در نزد مروان حمار رتبه عالی داشت بلکه در سپاه ابومسلم نیز سپهسالاری وفرمانروایی یافت وبسبب همکاری با قحطیه بن شیبیب نزد سفاح راه یافت وچندی بعد به جای ابوسلمه خلال — اما بدون عنوان وزارت — متصدی دیوان خراج گشت. هنگام بنای بغداد نیز خالد وزارت منصور را داشت و او را از خراب کردن بنای ایوان کسری که خلیفه می خواست مصالح آن را جهت بنای بغداد بکار برد منع کرد ودر ماجرای خلع عیسی بن علی از ولایت عهد — که بفتح مهدی پسر منصور بود — کفایت وتدبیر بکار برد واین امر نیز بسبب مزید تقرب او گشت. پسرانش نیز در دستگاه خلافت مرجع خدمات شدند و خود او چندی در غزای بیزانس بود ویکچند نیز در طبرستان حکومت یافت. حکومت او در طبرستان با قدرت و گاه خشونت توأم بود. گویند وقتی از آمل قصد کوچ داشت بازاری به کنار رود بار ایستاده بود گفت خدای را شکر که از ظلم تو خلاص شدیم. خالد او را پیش خود خواست وگفت اگر مرا ازین ولایت معزول کردند باری از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد، وفرمان داد تا گردنش بزدند.^{۶۴} این طرز حکومت البته زود می توانست کیسه وی را بیاگند چنانکه آگند و یک بار نیز منصور — که حساب

اندوختهٔ عمال و حکام خویش را داشت— او را سه میلیون درهم جریحه کرد و یاران وی آن را دادند. اما خالد باز از جانب خلیفه امارت موصل یافت و این کار با ناآرامی‌ها و فتنه‌جویی‌های که در بین اکراد آنحدود بود کاری مهم بشمار می‌آمد. در هر صورت ازین مأموریتها خالد ثروت فراوان بچنگ آورد و در هنگام مرگ او (۵۱۶۵ ق.) پسرش یحیی در دربار خلیفه قدرت و نفوذی تمام داشت. این یحیی را که یکچند حکومت آذربایجان و ارمنستان داشت مهدی مری و لالای فرزند خویش هارون کرد و این مری دلسوزکاران رفته‌رفته در وجود هارون که بعد خلیفه‌گشت نفوذ بسیار بدست آورد. مخصوصاً چون در دورهٔ خلافت کوتاه هادی بخاطر دفاع از حق ولیعهدی هارون سختی و ستم دید نزد هارون مقرب شد و وزارت یافت.

در حقیقت درخشانترین ادوار خلافت عباسیان از وقتی آغاز شد که یحیی زمام امور را در دست گرفت. ۶۰ پسران یحیی — جعفر و فضل و حنی موسی و محمد — قدرت و نفوذی بی‌پایان بدست آوردند. در هفده سال ابتدای خلافت هارون تقریباً تمام امور خلافت در دست یحیی و فرزندانش و خویشان او بود. هر چه در دربار خلیفه می‌گذشت بر آنها مکشوف بود و از هر چه رخ می‌داد به آنها خبر می‌رسید. همه کارها بدست آنها بود و آنها در هر وقت می‌توانستند بی‌دستوری به پیش خلیفه در آیند. به هر کس هر چه داده می‌شد به حساب جود و بخشش آنها می‌آمد و گاه رفتارشان چنان بود که گفتم خلیفه نیز خود از آنها نان پاره می‌ستاند. ثروت و مکنتی که از میراث یا از داخل ولایت اندوخته بودند بی‌اندازه بود. چنانکه بعد از زوال نعمت آنها، غیر از ملک و خانه، آنچه از دارایی این خاندان بدست آمد از سی میلیون دینار می‌گذشت ۶۱ و این مالی بسیار هنگفت بود. گذشته از آن در دوسوی دجله قصرها و سراپها و بستانهای بسیار بود که تعلق به برامکه داشت. چنانکه در بصره و رقه و خراسان نیز ضیاع و عقار فراوان بدست آورده بودند. جعفر برمکی قصری در بغداد ساخته بود که تنها بیست میلیون درهم خرج آن کرده بود. شکوه موکب همین جعفر بارها جلال موکب هارون را از چشمها انداخته بود. مخصوصاً که برامکه در جلب قلوب ناراضیان و مخالفان گاه بخششهای گزاف می‌کردند و بر دهانهای که ممکن بود بخلاف آنها زمزمه کند دهان‌بند زرین می‌زدند. با اینهمه مخالفان آنها اندک اندک در دربار خلیفه به یکدیگر پیوستند و قدرت و نفوذ بدست آوردند: فضل بن ربیع که در پیشگاه خلیفه از

جعفر جفا دیده بود، علی بن عیسی این ماهان که یحیی بن خالد با حکومت او در خراسان مخالفت کرده بود، زرارۀ بن محمد که از جعفر بیم ورنجش داشت، پسران قعطبه که با وجود خویشاوندی از برامکه ناخشنود بودند، جعفر بن عبدالله هاشمی که با خلیفه نیز خویش بود، ابوریعۀ رقی که برامکه را متهم به کفر می داشت و به تحریک آنها حبس شد، عبدالله بن مصعب که نیز از پروردگان و برکشیدگان برامکه بود، و بسیاری شاعران و چاپلوسان ناخشنود که در دربار خلیفه آمد و رفت داشتند در هر فرصت که دست می داد خلیفه را از این خاندان محترم و بانفوذ که ثروت و مکتب آنها رشک و خشم خلیفه زربهرست را نیز برانگیخته بود می ترساندند. آنها را به زندقه و الحاد یا به تربیت و تشویق زنداقه متهم می کردند. سعی می کردند آنچه را آنها از باب مصلحت ملک می گویند از باب علاقه آنها به آیین مجوس فرامایند.^{۷۷} تشویقی را که آنها از علم و معرفت می کردند بحساب سعی در احیاء کتب مجوس قلم می دادند و هارون را از اینکه کار مسلمانان را همه بردست این فرزندان مجوس داده است نزد خداوند مسؤول می شمردند. حتی شاعران و نوازندگان و خنیاگران را نیز وامی داشتند که گاه و بیگاه از آنها بدگویی کنند. این بدگوییها رفته رفته تأثیر خود را می بخشید و رقابتی پنهانی و نامحسوس که بین جعفر و فضل بود^{۷۸} - و البته از چشم خلیفه مخفی نمی ماند - نیز همدستی و هماهنگی آنها را می کاست. داستان جعفر و عباسه نیز موجب مزید خشم خلیفه در حق این خاندان شد که دیگر گستاخی آنها برای خلیفه تحمل پذیر نبود. این حکایت جعفر و عباسه مشهورست و گفته اند خلیفه چون جعفر و عباسه را بغایت دوست می داشت و از آنها هیچیک طاقت جدایی نداشت برای آنکه هر دو را همواره نزد خویش بتواند داشت خواهر را به زنی به جعفر داد بشرط آنکه بین ایشان جز نظری و سخن گفتنی نباشد. اما کار ازین حد درگذشت و وقتی خلیفه دانست که جعفر از خواهرش عباسه صاحب فرزند شده است این را اهانتی در حق خویش و شاید نیز خطری از بابت ولایت و حکومت شمرد. می گویند فرزندان عباسه پنهانی در مکه نگاهداری می شدند و چون رشید از وجود آنها آگاه گشت هیچ نگفت، به مکه رفت و آن هر دو را نهانی بدید و سپس در جاه افکند و کشت. پس از آن از حج بازگشت و به قتل جعفر و برانداختن خاندان او که بهانه های دیگر نیز برای برانداختن آنها داشت اقدام کرد. در صحت این داستان ابن خلدون شک کرده است اما نه شک او که برای تنزیه و تبرئه خلیفه مسلمانان بوده است موجه بنظر می آید

نه شک کسانی که اشارت به این واقعه را در شعر ابونواس نیافته‌اند و یا مشابهت این داستان را با سرگذشت خواهر جذیمه ابرش خواسته‌اند دستاویزی برای تردید در صحت این داستان تلقی کنند.^{۶۹} روایت این ارتباط جعفر با خواهر خلیفه تازه نیست و در طبری هم آمده است و عدم ذکر آن در شعر ابونواس ظاهراً نوعی سکوت عمدی بوده است.^{۷۰} در هر حال این که هارون بلافاصله بعد از سفر حج جعفر را بدست جلاد سپرد و اینکه از برامکه فقط جعفر را کشت پیدابست که قضیه‌یی از اینگونه در کار بوده است و باخوی آتشین و طبع حساس هارون کشف چنین واقعه‌یی بخوبی می‌توانسته است سبب یک فاجعه عظیم بشود. خاصه که خلیفه از سایر برمکیان نیز خرسندی نداشته است. چنانکه نه فقط ثروت و حشمت آنها دایم موجب خشم و موجب حسد وی می‌شده است بلکه حمایت آنها را از یحیی بن عبدالله علوی که در دیلم به دعوی امامت برخاسته بود و پسرش موسی بن یحیی نیز داعیه امامت داشت نوعی خیانت از جانب آنها در حق خویش تلقی می‌کرده است. گذشته از آن جعفر را نیز با پسر عبدالملک بن صالح که از بزرگان عباسیان بود و نیز داعیه خلافت داشت مربوط می‌دانسته است. تمام این بدگمانیها و ناخشنودیها البته در سقوط ناگهانی و شگفت‌انگیز برامکه تأثیر داشته است اما سبب قوی در واقع یکی داستان ارتباط جعفر بوده است با خواهر خلیفه و دیگر نارضایی هارون از قدرت و نفوذ بی‌اندازه‌یی که برامکه بدست آورده بودند.

در هر حال، هارون در بازگشت از سفر حج خویش و در شب آخر محرم سال ۱۸۷ هجری جعفر را به ناگهان تسلیم مرگ کرد. در حالی که روز پیش با او به شکار رفته بود و روزی را — برای اغفال این شکار انسانی — با او به شرت سر کرده بود. همان شب به فرمان خلیفه خانه‌های برامکه و یاران و دست‌پروردگانشان را نیز محاصره کردند. یحیی در خانه خویش و فضل در خانه‌یی نزدیک سرای خلیفه توقیف شدند. هیچ‌کس از برامکه — جز محمد بن خالد — نرسد و اموال همه نیز توقیف گشت. بسیاری از اطفال و غلامان و کسان آنها هم کشته شدند. فردا سر جعفر را با سر خلیفه بر «جسر اوسط» نصب کردند. جسدش را نیز دونیم کردند و بر جسر اعلی و جسر اسفل نهادند. در سال بعد که هارون آهنگ خراسان داشت (۱۸۹) این جسد بدفرجام را با خار و خس و چوب و نفت آتش زدند. یحیی و فضل نیز در زندان فرو شدند. یحیی در محرم سال ۱۹۰ و فضل سه سال بعد از آن. در زندان بسیاری روزها گرمگی می‌کشیدند و با اینهمه گه‌گاه آنها را

برای کشف بقایای ثروتشان که خلیفه هنوز بدان چشم داشت در زندان شکنجه می کردند— در صورتیکه همه ثروت آنها را در همان روزهای نخست مصادره کرده بودند. این بود سرنوشت غم‌انگیز برامکه که بعد از سالها خدمتگزاری قربانی خشم و حسد خلیفه شدند. بعد از سقوط آنها— که نضل بن ربیع و دیگر مخالفانشان قدرت یافتند— ضعف و فساد دولتی که تا آنزمان بقدرت تدبیر برامکه برپا مانده بود رفته رفته آشکارگشت. بسیاری از مردم بر سقوط برامکه افسوس خوردند و غالباً رفتار هارون را در حق آنها دور از انصاف شمردند. شعرا در رثای این خاندان سخنه‌های دردناک سرودند و حتی خود هارون نیز بر زوال آن خاندان اظهار تأسف کرد.^{۸۱} درست است که بعدها مأمون به بقایای برامکه توجه کرد و باز بعضی از آنها بیش و کم صاحب نام و نشانی شدند لیکن دیگر قدرت و حشمت آنان باز نگشت. با اینهمه در افسانه‌ها و داستانها چهره آنها همچنان درخشان و باشکوه ماند و «روزگار برمکیان» در اقواء و امثال بمشابه روزگار طلایی سروت و انسانیت داستان شد.^{۸۲}

سرگذشت برامکه نمودار عبرت‌انگیز خطری بود که دایم نزدیکان خلیفه را تهدید می کرد. داستان پسران سهل که وزراء مأمون بودند و عاقبت یکی از آنها به دسیسه مأمون بقتل آمد و آندیکر کارش به جنون کشید نمونه‌ی دیگر بود. چنانکه رفتار منصور با ابویوب سوریانی و رفتار مهدی با یعقوب بن داود و ابو عبیدالله از همین گونه بود. با اینهمه فرصت‌طلبان بهوس جاه و مال از جست‌وجوی وزارت و از تقرب به دستگاه خلافت باز نمی‌ایستادند. زندگی آکنده از شکوه و جلالی که در درگاه خلیفه بود خاصه با ظرافتهایی که از تأثیر سنن و آداب «فرس» در آنجا رایج گشته بود چشم این جاه‌طلبان را خیره می کرد. دربار خلیفه بادیوانها، کتاب، حجاب، ابراء، و موکب آن و مخصوصاً با مجالس مناظره و مسامره و شعر و غناء و با جشنها و شکارها و تفریحهایی که داشت بهشت زمینی را به کسانی که نزد خلیفه مقرب می شدند وعده می داد و ازین روجاه‌جویان با شور و شوق تمام بی‌آنکه خطر صحبت خلیفه را از سرنوشت وزرای بدفرجام آنها دریابند بدو نزدیک می شدند. منجم، طبیب، شاعر، مفتی، متکلم و فقیه هر یک برای تقرب به خلیفه از حرفه و صنعت خویش یاری می جست. اینها به درگاه خلیفه راه پیدا می کردند، ندیم خلیفه می شدند،

کاتب دیوان می‌شدند، عامل ولایت می‌شدند، از یک شغل کوچک گاه ثروت هنگفت فراهم می‌آوردند،^{۸۳} و بهر حال از دخل خویش خیلی زود ثروت و مکت می‌اندوختند. اما اگر به وزارت می‌رسیدند غالباً تمام عواید بیت‌المال در اختیارشان بود. دوسه سالی وزارت کیسه آنها را می‌تابشت و اگر دچار مصادره خلیفه نمی‌شدند به نعمت و راحت دایم رسیده بودند.^{۸۴} از عمال ولایات غالباً تا رشوه‌ی نمی‌گرفتند آنها را به عمل نمی‌فرستادند و این عمال که با رشوه و هدیه به عمل خویش می‌رفتند ولایت را می‌کنند و رعیت را می‌دوشیدند و کس را از آنها زهره شکایت نبود. علی بن عیسی بن ماهان که خراسان را غارت کرد و برای رشید هدیه فرستاد^{۸۵} نمونه‌ی ازین عمال بود و گستاخی این‌گونه عمال بسبب رشوه‌ها و هدیه‌هایی بود که به دستگاه خلافت می‌دادند.

دستگاه خلافت درین روزگاران بطور بارزی رنگ ایرانی داشت. برخلاف امویان که با وجود تقلید بعضی رسوم موالی ذوق خاص عربی و بدوی خویش را از دست ندادند عباسیان تنها به اخذ و تقلید بعضی آداب و رسوم فرس اکتفا نکردند بلکه خود را یکسره تسلیم نفوذ تمدن و فرهنگ ایرانی نمودند و تقریباً در همه چیز رسوم و عادات فرس را تقلید کردند. چنانکه نوروز ایرانی را که بنی‌امیه از آن جز هدایای نوروزی چیزی نمی‌شناختند احیاء کردند. هنگام نوروز به سلام نشستند و شاعران آنها را بدان روز تهنیت گفتند. جشن سده و مهرگان نیز بهمین گونه مورد توجه آنها گشت و حتی جشن سوری را هم فراموش نکردند. تقلید از رسوم و سنن قدیم ایران — چنانکه پیش ازین نیز اشارت رفت — مورد توجه خاص آنها واقع گشت. حتی در لباس نیز غالباً از آنچه نزد ایرانیها متداول بود تقلید کردند. هر طایفه از مردم چنانکه نزد ایرانیان رسم بود لباس و کلاه خاص داشت. قضاة قلسوه داشتند و خلفا بر آن عمامه نیز می‌افزودند. عمامه فقها نوعی بود و عمامه خلفا نوعی دیگر. حتی استریانان و ساریانان نیز جامه و زری خاص داشتند. تکلف تنها در لباس نبود، در خانه و فرش و اثاث و در ظرف و طعام نیز همچنان تجمل و تکلف ظاهر بود. مجالس و میهمانیها با تکلف و تجمل بسیار همراه بود. انواع تکلفها که از رسوم قدیم ایرانی تقلید می‌شد دیده اعراب را خیره می‌کرد و آیین

مجالس خسروان را فریاد می آورد. یک شاعر بادیه — نامش ناهض بن ثومه — درین روزگاران در شهر حلب شاهد یک مجلس عروسی بود، از بس انواع پوشیدنیها و اقسام خوردنیها و نوشیدنیها دید و نغمه ها و سازهای گونه گون شنید از خود بیخود شد. چندانکه حاضران مجلس را از رفتار او خنده گرفت.^{۸۶} اگر وی عروسی بوران و مأمون را دیده بود بی شک کارش به جنون منتهی می گشت. داستان تکلفها و تعجملهایی را که درین عروسی دختر حسن بن سهل بوده است بیشتر مورخان بتفصیل تمام آورده اند. از آنجمله گویند جدۀ بوران در شب عروسی وقتی «مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بودند از موم بهیئت مرواریدگرد هریکی چون فندقی در هر یکی پاره یی کاغذ نام دیهی براو نبشته درپای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دبه بدو فرستاد.»^{۸۷} این مایه تعجل و تکلف در باب غذا نیز همچنان رایج بود. ذوق خاص مأمون در باب انواع خوردنیها در مطاوی کتب ادب آمده است. تکلف و تفنن در کار غذا نزد خلفا به جایی کشید که گاه وقتی بر سفره می نشستند طبیب پیش رویشان می ایستاد و در بین غذا دمبدم جوارشهای مناسب به آنها می داد.^{۸۸} و بدینگونه اعرابی که یک قرن پیش کافور را از نمک نمی شناختند و نان رقاق را کاغذ گمان می کردند^{۸۹} در سایه دولت تازه در انواع خوردنیها مثل خسروان تفنن می کردند. ازین گذشته در مجالس طرب به موسیقی و آواز نیز علاقه بسیار نشان می دادند. مهدی که برخلاف پدرش منصور به موسیقی شیفته بود یکچند همه اوقات را صرف آن می کرد. علیه دختر او هم شعر می گفت و هم آهنگ می ساخت و پسرش ابراهیم بن مهدی آواز خوش داشت و در شناخت سازها و دستگاهها بی نظیر بود. چنانکه عبدالله پسر هادی و ابوعیسی پسر هارون — الرشید و عبدالله پسر معتز نیز درین شیوه سرآمد بودند. بعلاوه این مجالس طرب را شوخیها و مسخرگیهایی که دلقکهای خلفا می کردند رنگی خاص می داد. ابوالحسن دمشقی در روزگار رشید و ابوالعباس در دوران متوکل کارشان ازین گونه مجلس — آرایی بود. محمد امین وقتی مست می شد از ندیمان می پرسید از شما کیست که برای من درازگوش سواری شود؟ همه می گفتند من، و خلیفه بریک تن سوار می شد و او را چون درازگوش خویش می راند. ابوالعباس در درگاه متوکل لباسهای مسخره می پوشید و باحرکات خویش اهل مجلس را می خنداند. خلیفه درستی او را گاه درون بر که یی می افکند و سپس تور می انداخت و او را مثل ماهی شکار

می‌کرد. ۱۰ وجه بسیار تفاوت بود بین سیرت این خلفا با آنچه دوستان سالی پیش ازین از سیرت محمد و خلفاء راشدین نقل می‌شد.

زندگی عامه دور از گیرودار دستگاه خلافت و فارغ از قیل و قال ارباب مذاهب و آراء در فقر و توانگری و در کار و بی‌کاری می‌گذشت. خطبه‌ها و نمازهای جمعه از مواردی بود که فاصله طبقات فقیر و توانگر را درمی‌نوشت و بیش و کم همه مسلمانان شهر و محله را - از هر دستی - یکجا گرد می‌آورد؛ جناز و مجالس تعزیت نیز از همین گونه مجامع بود. چنانکه در ولیمه‌ها و میهمانی‌هایی نیز که بزرگان و توانگران هر شهر می‌دادند فقیران در کنار توانگران می‌نشستند. سراهای این بزرگان به انواع نعمتها و تکلفها آراسته بود و گشاده‌روی و گشوده دستی آنها فقیران شهر را هم از آن نعمتها که به خواب نیز نمی‌دیدند بهره می‌داد. از اینها گذشته راه مکه که همه ساله میعادگاه مسلمانان جهان بود نیز از جاهایی بود که بین طبقات گونه‌گون مسلمانان برخورد و آشنایی پدید می‌آورد. در کاروانهای حج غالباً پیادگان و فقیران با توانگران و بزرگان در طی راه دور و دراز همراه و همسفر بودند. بعلاوه مساجد که در هر شهری تعداد زیادی از آنها ساخته شده بود تنها عبادتگاه نبود و در بعضی موارد «کلوب» و «سهمانسرای» هم می‌شد. مکرر اتفاق می‌افتاد که غریبی دربانده وارد شهری می‌شد و با اهل و عیال خود در مسجد فرود می‌آمد. نیکوکاران شهر هم که در مسجد دائم رفت و آمد می‌کردند ازین غریبان دل‌نوازی و دستگیری می‌کردند و به آنها جامه و نان و جای می‌دادند. در این مساجد شبهای جمعه غالباً به احوال قرا توجه بیشتر می‌شد، و همچنین در ماه رمضان شبهای ماه رمضان در مساجد چراغها و قندیلها نصب می‌شد. توانگران درین باب صرف مال می‌کردند و گاه درین کار نیز تکلف می‌ورزیدند. گویند فضل بر سکی اولین کس بود که درین باب اهتمام نمود. ۱۱ چنانکه در صدقات و خیرات نیز گاه مبالغه می‌رفت و بی‌شک در بعضی موارد این مایه نیکوکاری و فقیرنوازی نیز از نیت شهرت‌طلبی خالی نبود. در مساجد روزها حلقه‌ها بود، برای املاء و روایت حدیث پیغمبر و فهم احکام قرآن. و در ضمن حدیث رسول و تفسیر قرآن از تواریخ و قصص و از عقاید و مذاهب نیز سخن می‌رفت. از جمله در مسجد بصره حلقه حسن

بصری انواع فواید داشت و مذهب معتزله از مباحثاتی که در حلقه او می‌رفت پدید آمد. چنانکه در بغداد نیز معتزله در مسجد منصور و دیگر مساجد حلقه‌ها داشتند و مناظرات کلامی می‌کردند. گاه قصه‌گویان هم می‌آمدند و در مساجد قصه‌های انبیای سلف و پادشاهان قدیم را بیان می‌کردند. همچنین حلقه‌هایی بود که در آنها از نحو یا شعر یا لغت سخن در میان می‌آمد.

بازارها و کاروانسراها پر بود از جنب و جوش داد و ستد. از هر شهری متاعی می‌آمد و محصول صنعت بعضی شهرها در همه جا شهرت و آوازه می‌یافت.^{۱۲} اعراب مثل عهد امویان هیچ‌جا به صنعت و فلاحت علاقه‌ی نشان نمی‌دادند. کار صنعت و فلاحت دوشان عرب بود اما موالی و فرس کارشان صنعت و فلاحت بود. سقا، خباز، بقال، قصاب، سمالک، نجار، حداد، سراج، صباغ، صواغ، جولاه و خیاط در غالب بلاد از موالی بودند. از بیشتر این پیشه‌ها نیز بزرگت کفایت معاش آنها حاصل می‌شد. گذشته ازینها پاره‌ی از اینگونه پیشه‌ها نیز حسن شهرت نداشت و مکروه و منفور بشمار می‌آمد. چنانکه کار جولاه و حجام زیاده‌پست می‌نمود. جولاهگان نمونه سفاهت، و حجامان نمونه وقاحت بشمار می‌آمدند. صباغ و صواغ فریبکار شناخته می‌شدند و درباره دلال هم گفته می‌شد هر کسی سرمایه‌ی دارد و سرمایه دلال دروغ است.^{۱۳} هر یک از اصناف بازاری داشت و در هر شهری بازار یک یا چند صنف رونق و شهرت داشت. این بازارها غالباً تنگ و سرپوشیده بود. نشابور بازار سرپوشیده‌ی داشت که نزدیک یک فرسخ درازی آن بود.^{۱۴} در همین شهر صنعت سفال‌سازی و شیشه‌گری رواج و رونق داشت و در کارگاههای آن تأثیر صنعت سفد و چین نیز محسوس می‌شد. نظیر این کارگاهها مقارن همین اوقات یا اندکی دیرتر در گرگان و آمل و ری و شوش و استخر نیز وجود داشت.

در کارگرانفروشی یا کمفروشی محتسب شهر نظارت داشت. اگر محتسبی دقیق بود از هرگونه تقلب و تزویر که بازاری اختراع می‌کرد جلو می‌گرفت. سنگها را می‌سنجید، پیمانته‌ها را می‌آزمود، غش و تدلیس را درسی‌یافت، و نمی‌گذاشت حق عامه بدست مفتخوران افتد. گذشته از آن محتسب فاسقان شهر و تجاوزکاران را می‌جست و تعزیر می‌کرد. کسانی را که قمار می‌باختند و کسانی را که سدمعبر می‌کردند تأدیب و تنبیه می‌نمود. اگر بنایی در شرف فرو ریختن بود صاحب آن را واسی داشت تا آن را ویران کند، اگر آموزگاری کودکان را در مکتب می‌آزرد

او را تشبیه می‌کرد تا از آن ناروایی بازایستد و خلاصه در هر کاری که به‌عامه تعلق داشت با دقت و علاقه مراقبت می‌کرد. خودش غالباً در مسجد می‌نشست و نایبانش در بازار و کوچه می‌گشتند و به کارها می‌رسیدند.

بازرگانان همه‌جا بیشترشان موالی و مخصوصاً یهودی و ترسا بودند. اما در بغداد و بصره و عمان و سیراف و بنادر فعالیت آنها بیشتر بود. اینها از چین و هند گرفته تا سودان و افریقا داریم در سیر و سفر و نقل و انتقال بودند. از هند الماس و یاقوت، از حبشه عاج و عقیق، از نیشابور عطر و فیروزه، و از فارس پارچه های کتان همراه می‌بردند. انواع بافته‌ها و پارچه‌ها را از بلاد ایران و اقسام پوستها را از بلاد روس و ماوراءالنهر می‌آوردند. کشتیها که از بنادر مجاورت‌ها می‌گشتند عسری از بهای کالای خویش را به‌عمال خلیفه می‌دادند. این عسکه از کشتیها بدست می‌آمد در عهد و ائق خود مالی هنگفت بود. کسانی که از «معادن پوشیده» بهره برمی‌داشتند خمس بهره خویش را به بیت‌المال می‌دادند. بازرگان یک ولایت وقتی متاع خویش به ولایت دیگر می‌برد چیزی به‌عنوان «مکس» می‌پرداخت. این مکس را اگر بازرگان مسلمان بود، از هر چهل درهم یک درهم می‌داد و اگر از اهل ذمه بود از هر بیست درهم یکی. اما از بازرگانی که رعیت اسلام نبود از هر ده درهم یک درهم مکس گرفته می‌شد. در شهرهای مهم غالباً کاروانسراها از بازرگانان مختلف پر بود که هر یک همراه بار و کالای خویش هدیه تجارب و لطایف اقوام و اسم دوردست را نیز باینجا و آنجا می‌آورد و این کالاها نه‌فقط سرای ثروتمندان را از تجمل می‌آگند عقل و تجربه آنها را نیز به فرهنگ و حکمت بیگانگان پیوند می‌داد. ازین حیث بازار برده‌فروشان مخصوصاً در شهرهایی مثل بغداد و بصره محل تلافی فرهنگها و آداب مختلف بشمار می‌آمد. در حال بازرگانی کاری بود پرخطر اما پر منفعت و بازرگانان از تجارتهای خطرناک خویش مکنتهای هنگفت می‌اندوختند. وصف ثروت و تجمل بعضی از این بازرگانان که در کتب ادب آمده است حیرت‌انگیزست. نعمت و ثروت یک بازرگان در نیشابور چندان بود که مایه حیرت و اعجاب عبدالله طاهر می‌شد.^{۱۰} یک آسیابان در عهد معتصم خلیفه چندان ثروت اندوخته بود که در هر روز تنها صد دینار صدقه می‌داد.^{۱۱} دهقانان بزرگ و امیران محتشم نیز مکنتهای هنگفت فراز آورده بودند. چنانکه یک دهقان خراسان — حمویه نام — در نزدیک بیهق چهارماه هارون خلیفه را با سوکب و حشم وی نگهداری نمود

و هیچ از پذیرایی فروگذار نکرد.^{۹۷} همچنین یکی از بزرگان طبرستان برای آنکه در راه مکه حشمت و ثروت خود را به رخ دیگران بکشد به جای هیزم کاغذ می سوخت و به جای تره حریر سبز برخوان می نهاد و مردم را به خوان خویش می خواند.^{۹۸} در برابر این مایه ثروت و تجمل که مایه ناز عده بی بود عده بی نیز از درد نیاز رنج می بردند. مسلم بن ولید شاعر دربار خلیفه گاه می شد که برای خرج روزانه و خرید گوشت و نان ناچار می شد کفش خود را بفروشد.^{۹۹} ابوالشعقی بسا که از بیجامگی خانه نشین می شد و در را بروی کسی نمی گشود.^{۱۰۰} این حال شاعر بود که روی سؤال داشت و کسانی بودند که متاع او را از بیم گزند زبانش بخرند. حال دیگر فقیران ازین بدتر بود. از طبقات خرده‌ها کسانی پیدا می شدند که سقف خانه‌شان آسمان بود و گاه چندین روزگرسنه می ماندند.^{۱۰۱} و هنوز صدای این شکمهای خالی و گرسنه را از اشعار شاعران آن دوره می توان شنید.

کشاورزان نه فقط در ایران بلکه در عراق نیز اکثر ایرانی بودند و از اهل ذمه. اعراب یا در شهرها می زیستند و یا در بیابانها به کار شترچرانی مشغول بودند. شکایت و نارضایی دایم غالباً در موقع پرداخت خراج و عشر آشکار می شد. صاحبان اراضی غالباً بهانه می آوردند که محصول کم بوده است و از آفت صدمه دیده. اعراب قم کودکان خود را می زدند و حیلۀ می آموختند که در هنگام ضرورت از تنگی و سختی معیشت و خشکی و آفت شکایت کنند.^{۱۰۲} عامل خراج و ساموری که برای جپایت عشر می رفت نیز کیل و پیمان خویش را بزرگتر می کرد و از صاحب محصول بیش از آنچه حق داشت مطالبه می نمود. شکایتهای مکرر سبب تجدید مساحت اراضی می شد چنانکه قم را چندین بار مساحت کردند. با اینهمه عمال در هنگام مساحت اندازه خود را کوچکتر می گرفتند تا مساحت زمین را بیشتر ثبت کنند و خراج بیشتر مطالبه کنند. اما در پرداخت خراج بهر حال غالباً طفره و بهانه پیش می آمد و خراج باسانی وصول نمی شد. مکرر بسبب مقاومت در پرداخت خراج — خاصه خراجهای پس افتاده — در بلاد مختلف شورش و کشمکش برپا می شد. در تاریخ قم ازین شورشها مکرر نقل شده است. در خراسان نیز اهل نشابور عبدالله طاهر را که یک وقت می خواست درین باب مراقبتی بیشتر بکار برد تهدید سخت کردند.^{۱۰۳} شکایت از خشکسالی و آفت مکرر می شد و غالباً نیز درست بود. آفت و بیماری مکرر انسان و محصول را تهدید می کرد. یک وقت آب هیرمند خشک می شد

ومرگ و قحطی در بخت و سیستان قتل عام می کرد. ۱۰۴ وقت دیگر سرخس و مرورود محصولش دچار آفت موش صحرایی می شد. یکسال در اهواز زلزله سخت مردم را پریشان می کرد. سال دیگر باد سموم می وزید و در طی چندین روز متوالی از کوفه و بغداد و بصره تا عبادان و اهواز و همدان قافله ها و رهگذران را تلف می کرد و کشت و دام و درخت را در بعضی جاها از بین می برد و حتی از ترس آن در موصل بازار تعطیل می شد. یک وقت هم از سرخس و نثابور و ری تا همدان و حلوان و بغداد و اهواز بادی سرد در وزیدن می آمد. همه جا بیماری می پراکند و همه جا مردم به سرفه و زکام دچار می شدند و حتی بسیاری بتلف می آمدند. ۱۰۵

نزاع مثل همه جا در کوچه و بازار مکرر اتفاق می افتاد. شرطه و شحنه به این کارها رسیدگی می کردند اما داوریهای عمده پیش قاضی حل و فصل می شد و گاه کار به نزد والی یا به درگاه خلیفه نیز می کشید. قاضی در مسجد می نشست و بین شکایتگر و خصم او حکومت می کرد. در مواردی که شکایت از منسوبان خلیفه یا عامل ستمکار و یا از قاضی ولایت بود شاکی به مظالم می رفت. خلیفه غالباً خود به مظالم می نشست و به کار شکایتگر می رسید. در زمان مأمون گاه یحیی بن اکثم از جانب خلیفه در این کارها نظر می کرد چنانکه در عهد معتصم نیز احمد بن ابی دواد به تظلمهایی از اینگونه رسیدگی می کرد.

در کوچه و بازار قصه گویان دوره گرد معرکه خود را برپا می کردند. قصه های عنتر و رستم، قصه های پیغمبران کهن، حکایات سلیمان و جنیان، مشربیهای بسیار داشت. بسا که وقتی قصه گو با حکایات غم انگیز و بد فرجام خویش دلها را بدرد می آورد، طنبور و ساز خویش برمی گرفت و می نواخت و می کوشید که با آن «تیمار» «اندکی شادی» نیز بهره شنوندگان خویش سازد. ۱۰۶ ذوق تفریح خاطرها را می نواخت و مخصوصاً جوانان دل به اینگونه تفرجها زیاده خوش می کردند. در باغها و نخلستانها جوانان غالباً به تفرج می رفتند و گاه زنها یا پسران زیبا نیز درین مجالس عیش و طرب رفت و آمد می کردند. هم آواز و موسیقی درین مجالس وجود داشت هم شراب و باده گساری. در مهمانیهای دوستانه خاصه در بیرون از شهرها شراب و سماع بیگانه نبود. وجود حکایات متعدد رواج و تداول آن را نشان می دهد. شراب خواری آدابی داشت و بعضی انواع شراب مطلوبتر بود. در عراق به فتوای ابوحنیفه نبیذ و بعضی انواع شراب را حلال می شمردند

خاصه که مدعی بودند از آنها آن مایه که مستی نیاورد می نوشند ولیکن بعضی نیز بی پروا در مجالس طرب شراب می خوردند و از حرمت آن نیز اندیشه نمی کردند. چنانکه ابونواس شاعر در غزلهای خویش آشکارا می گفت که اگر شراب حرام است چه باک؟ نه آنست که لذت همه در حرام است؟^{۱۰۷} و این سخن در واقع زبان حال بسیاری از رندان بی بندوبار در آن زمان بشمار می آمد. در تفریح و نشاط به این مایه هم اکتفا نمی شد. مخصوصاً طبقات مرفه تر به شکار و بازی نیز علاقه نشان می دادند. کبوتربازی، خروس بازی، سگ بازی و تربیت بوزینه برای عده بی موضوع تفریح و وقت گذرانی بود. ابونواس شاعر یکچند در سگ بازی چندان صرف اوقات کرد که بر احوال و عادات سگ معرفتی بی سابقه یافت. بازداري و تربیت مرغان شکاری نیز چنان مورد توجه بود که در آن باب کتابها تألیف یافت. از اینها گذشته قمار نیز حتی در بین طبقات فقیر رواج و انتشاری داشت و بعضی در علاقه به شطرنج و نرد افراط می کردند.^{۱۰۸} تفریح دیگر عامه نقل حکایات و لطیفه ها بود. در واقع حکمت عامیانه بر همین امثال و حکایات کوتاه مبتنی بود. حکایات بخیلان، حکایات احمقان، حکایات طمعکاران، حکایات معلمان، حکایات کسانی که دعوی پیغمبری می داشته اند، حکایات کسانی که بطفیل دیگران دنبال سور و سهمانی می رفته اند چیزهایی بود که غالباً بالطف و ظرافت خاص در مجالس عام و خاص نقل می شد و سبب تفریح خاطرها بود. بعضی نکته پردازان و ظریف طبعان خود از اینگونه حکایات می ساختند و می آفریدند و برخی دیگر با گفتار و کردار گزنده و عبرت آموز خویش عمداً منشأ اینگونه حکایات می شدند. اشعب طماع که در سال ۱۵۴ وفات یافت از اینگونه نوادر بسیار داشت. بعضی حکایات او در حقیقت انتقاد از اوضاع عصر و از احوال طبقات بود. یکه جا گفته بود از عکرمه شنیدم که پیغمبر گفت مؤمن دو خصلت دارد. پرسیدند آن دو خصلت کدام است؟ اشعب گفت یکی را عکرمه ذکر نکرد و آن دیگر را من فراموش کردم. این طرز بیان در واقع نیش لطیفی بود در حق ناقلان و راویان حدیث. نیز از اشعب آورده اند که وقتی خواست غوغای کودکان کوی را از خویش دور کند گفت در فلان خانه حلوائی رایگان می دهند کودکان با ساده دلی راه آن خانه را پیش گرفتند؛ اشعب چون دید که آنها رفتند خود نیز براه افتاد. گویی اندیشید که شاید این خبر درست باشد و در آن خانه حلوا بخش کنند. شوخی و ظرافت طبع سازنده حکایت آشکارست. یک

سیمای جالب دیگر که نیز درین نوادر و حکایات عامیانه هست قیافه «بهلول دانا» است از اهل کوفه که گویند شیعه بوده است و ظاهراً در سال ۱۸۸ نیز هارون الرشید را در کوفه ملاقات کرده است و او را اندرز داده است. قبری هم در اوایل قرن ششم هجری برای او در بغداد ساخته‌اند که حکایت از شهرت او دارد. به این بهلول نیز حکایات جالب توجه نسبت داده‌اند که بعضی از آنها ساختگی است و یا از جمله حکایات سرگردان است که قهرمان خاص ندارند و به اشخاص گونه‌گون منسوب گشته‌اند. لیکن تاحدی بسبب همین‌گونه حکایات است که لفظ بهلول در زبان عامه بمعنی ساده دل یا مضحک و دلچک یا مسخره آمده است. اما در حال حکایات منسوب به بهلول نیز از آنگونه نوادر و لطایف بوده است که در آن روزگاران مایه سرگرمی و تفریح خاطر عامه بشمار می‌آمده است.

پایین مایه شادخوارها و کامرانها، باز دنیای هزار و یک شب دنیای جنگ و جهاد نیز بود. جهاد در ثغور روم و هند و جنگ یادیلیم و خزر. البته جهاد و غزو در جاهای دوردست و نقاط مجاور سرحد هنوز بسیاری مطوعه را به بوی غنیمت یا به امید ثواب به جنگجویی می‌کشید. اما این مطوعه نیز مثل عیاران و افراد جند غالباً در مواقع صلح و آرامش خودسر و خوشتن کام بودند و مکرر اتفاق می‌افتاد که از وجود آنها شهر بی‌امنی و ناآرامی می‌یافت. اما در طی جنگ و در پایان آن مطوعه نیز مثل جندیان با علاقه عامه مواجه بودند. در پایان جنگی که دشمن خلیفه مقهور و مغلوب می‌شد غالباً شادی عامه با جوش و خروش واقعی توأم بود. درین موارد هم سردار فاتح و هم خصم مقهور را پاتشریفات خاص وارد شهر می‌کردند. بسا که خصم اسیر را با رسوایی دور شهر می‌گردانیدند یا بر فیصل یا استر می‌نشانیدند و با دف و نقاره همراه او حرکت می‌کردند و بر او حراره و تصنیف می‌خواندند. این موارد برای اهل شهر غالباً منظره‌ی جالب داشت و زنان و کودکان شهر را به حرکت و نشاط درمی‌آورد.

در آن مدت که بغداد - شهر افسانه‌های هزار و یک شب - سرگرم شادخوارها و زندیق کشیهای خویش بود، خراسان و سیستان صحنه وقوع عصیانها و شورشهای دائم بود و در طبرستان و آذربایجان نیز ناخرسندیها ظهور حوادث خونین را آماده

می کرد. خراسان تا نیم قرن بعد از قتل ابومسلم هنوز از فتنه های دایم و عصیانهای گونه گون رنج می برد و سیستان غالباً طعمه خوارج و دیگر ناراضیان بود. هنوز شورش استادسیس (۱۵۰) تمام نشده بود که محمد بن شداد خروج کرد و سپس فتنه های نوح و حصین - از رؤساء خوارج - پدید آمد. چندی بعد حمزه خارجی (۱۷۷) و سپس ابوالخصیب نسائی (۸۵ - ۱۸۴) سربرآوردند. آنگاه فتنه رافع ابن لیث روی نمود (۱۹۰) که عیش هارون خلیفه را در پایان عمر متغص کرد. در تمام این عصیان ها ناخرسندی عامه پشتیبان شورشگران بود.

استادسیس با وجود دعوی مسلمانی در باطن مجوسی بود و ظاهراً بعد از آنکه قیام و عصیان خویش آشکار کرد در صدد برآمد تا مثل بهافرید در آیین مزدیستان تجدید نظر کند. خود را موعود زرتشت فرامی نمود^{۱۰} و گویی هوای آن داشت که کیش کهن را با بعضی اصلاحات احیاء کند. قبل از شروع دعوت خویش در سیستان نفوذ و قدرتی داشت. حتی وقتی هم از اینکه مهدی را به ولیعهدی منصور بشناسد سرفروپچییده بود.^{۱۱} همین نکته نشان می دهد که او قبل از عصیان، خویش را مسلمان فرامی نموده است و بهر حال بسبب همین مایه قدرت و نفوذ بود که وقتی در اواخر عهد منصور در سیستان خروج کرد عده یی بسیار - بموجب اخباری که مبالغه آمیز می نماید بالغ بر سیصد هزار کس! - بروی گرد آمد. وی بر سیستان، هرات، و بادغیس دست یافت و تا مرز رود پیش رفت. چند بار نیز لشکر خلیفه را که به دفع وی آمده بود شکست داد. عاقبت محاصره گشت و گویند از یارانش نزدیک هفتاد هزار کس مقتول و چهارده هزار تن اسیر شدند. در صحت این ارقام و هم در صحت تعداد یاران او که سیصد هزار کس نوشته اند جای تأمل است. در هر حال گویند استادسیس چون در جنگ شکست خورد فرار کرد. اما اعراب او را گرفتند و کشتند و بقولی او را با فرزندان و کسانش به بغداد فرستادند و او در آنجا به امر منصور کشته شد. گویند مراجل، مادر مأمون، دختر این استادسیس بوده است و با آنکه ولادت مأمون تقریباً بیست سالی بعد از خروج استادسیس واقع شده است احتمال صحت این خبر بعید نیست.

مقارن ظهور استادسیس در بَست نیز مردی برخاست نام وی محمد بن شداد؛ و از مجوسان نام آور آن حدود آذرویه و سرزبان مجوسی نیز به او پیوستند با گروه بسیار. و وی چون قوی شد قصد سیستان کرد و یکچند عمال و امراء سیستان را

به دردمر انداخت. ^{۱۱۱} احتمال می رود که این نهضت نیز با شورش استادسیس ارتباط داشته است و در هر حال ازین اخبار پیداست که درین روزگاران هنوز مزدینان در سیستان و خراسان بسیار بوده اند. اما سیستان از مدتها پیش کنام خوارج شده بود و در هر فرصت که پیش می آمد خوارج در آن سرزمین فتنه بی تازه پدید می آوردند و حتی به خراسان نیز تاخت و تاز می کردند. از جمله مقارن همین احوال خوارج سیستان معن بن زائده را در خانه اش کشتند (۱۵۱) چندی بعد توح خارجی در سیستان سر به شورش برآورد (۱۵۹) باز چند سالی بعد یک خارجی دیگر از اهل اوق، - ناسخ حصین - لشکر امیر سیستان را بشکست (۱۷۵) و بادغیس و پوشنگ و هرات را گرفت و عمرو بن مروان - یک خارجی دیگر - نیز یکچند خراسان را شوریده داشت. اما آنچه خراسان و سیستان را سخت بهم زد عصیان حمزه خارجی بود. این حمزه خارجی بود از اهل سیستان که پدرش آذرك نام داشت و نسب خویش به زوطها سب می رسانید. وی در روزگار امارت علی بن عیسی بن ماهان، بسبب زورگوئیها و بی ادبیا که از عمال ولایت دید سر به شورش برآورد. خوارج سیستان که پیش از آن دسته های مختلف بودند همگی با او بیعت کردند. وی سیستان را گرفت و در خراسان نیز بنای تاخت و تاز نهاد. در پوشنگ و بادغیس و باخرز و اسفرز و بیهق بین یاران وی و لشکریان علی بن عیسی مکرر جنگهای خونین روی داد. طرفین با قساوت و خشونت تمام دست به خونریختن و غارت کردن زدند و درین فتنه که روی هم رفته بیست سالی - بیش و کم - دوام داشت خراسان و مخصوصاً سیستان آسیب و زیان بسیار دید. از مردم دیه ها و شهرها هر کس از دم تیغ خوارج جان بدر می برد با تهاجم همراهی با آنها عرضه شمشیر لشکریان خلیفه می شد. چنانکه لشکریان علی بن عیسی - تحت فرمان پسرش عیسی بن علی - یکبار نه فقط تمام خوارج اوق و جوین را هلاک کردند بلکه در زرنج سی هزارتن را کشتند و تمام مردم قریه های مجاور را بقتل آوردند و در قریه های مجاور هر چه یافت می شد سوزاندند. بدینگونه درین وقایع خراسان سخت بشولیده گشت و حمزه که مدعی بود قصد جهانگیری و دنیاجویی نیز ندارد در همه این ولایت هیچ امید و آسایشی باقی نگذاشت. چنانکه حتی مکرر - در پوشنگ و سبزوار و جاهای دیگر - کودکان مکتب را نیز با آموزگاران سر می برید و یا مسجدها بر سرشان خراب می کرد. ^{۱۱۲} و هنوز این فتنه حمزه در سیستان پایان نیامده بود که ابوالخصیب نسایی در خراسان

سربرآورد و یکچند در حدود نشابور و طوس و ایبورد و سرخس کروفری کرد. هرچند علی بن عیسی فتنه او را (۸۶ - ۱۸۳) فرونشاند لیکن شورش او در حال به خراسان آسیب فراوان رسانید. در حالی که هنوز آسیب این فتنه‌ها در قیاس با غارت و کند و کاوی که خود علی بن عیسی در آن ولایت می کرد چیزی نبود و در عهد ولایت وی در تمام خراسان کسی نبود که از بیداد والی شکایت نداشته باشد. باری هنوز فتنه حمزه آرام نیافته بود که در ماوراءالنهر ماجرای طغیان رافع بن لیث پیش آمد (۱۹۰ ه. ق.). این رافع نواده نصر بن سیار بود و پدرش لیث بعد از روزگار امویان به خدمت عباسیان پیوسته بود و در جنگ با مقنع به خلیفه خدمت کرده بود. اما رافع بسبب آنکه مورد آزار و تهمت - اما نه یکلی خلاف واقع - گشت در ماوراءالنهر سر به شورش برآورد (۱۹۱) و عده بی ناراضی نیز بروی فراز آمدند. رافع سمرقند بگرفت و حاکم آنجا را بقتل آورد. رفته رفته شماره یارانش فزونی گرفت و بسیاری مردم از فرغانه، خجند، اشروسنه، چغانیان، بخارا، خوارزم، و ختل با وی همنست شدند. حتی بعضی طوایف ترک از تغزغز و قزلق و تبت نیز او را مدد کردند. اهل نسف هم برای دفع حاکم خویش از وی استمداد کردند و او امیر چاچ را با ترکانش به یاری آنها فرستاد و بدینگونه فتنه او سخت بالا گرفت و علی بن عیسی از ترس وی بلیخ را گذاشته به مرو رفت. خلیفه که تازه از نالایقی و ستمکاری علی بن عیسی بدرستی آگاه گشته بود او را معزول کرد و خود برای رفع فتنه رافع - و همچنین خاتمه دادن به عصیان مستمر حمزه - راه خراسان را پیش گرفت. اما در خراسان وفات یافت و دنباله فتنه رافع و شورش حمزه تا به روزگار مأمون کشید.

این سرکشیها و ناخرسندیها تنها مخصوص خراسان و سیستان نبود. در گرگان و طبرستان و حتی آذربایجان نیز آثار آن دیده می شد. درست است که در طبرستان گاه بیداد فرمانروایان قدیم محلی سبب می شد که مردم به دین مسلمانی بگروند و اعراب را بطیب خاطر پذیره آیند^{۱۱۳} لیکن غالباً نیز از جور عمال و حکام عرب به ستوه می آمدند و مکرر بر لشکریان خلیفه می شوریدند. چنانکه یکبار در روزگار منصور (۱۴۲) و یکبار نیز در عهد مهدی شورش و ناخرسندی مردم منتهی به

قتل عام اعراب در سرزمین طبرستان شد و مخصوصاً در زمان خلافت مهدی در یک روز مردم هرجا در شهر و روستا و بازار و گرمابه عرب دیدند کشتند و حتی زنان اگر شوهرانشان عرب بودند آنها را بدست مردان طبری می‌سپردند تا هلاک کنند. چنان شد که طبرستان از حدگیلان تا به همیشه به یک روز از لشکر خلیفه خالی ماند.^{۱۱۴} در گرگان نیز این ناخرسندیها مکرر ظاهر می‌شد و سرخ علمان در آنجا چند بار سر به شورش برآوردند. از جمله یک بار به سال صد و شصت و دو و یک بار به سال صد و هشتاد و یک.^{۱۱۵} این شورشها را البته لشکریان خلیفه با زحمت اما با خشونت رفع می‌کردند لیکن در همه حال ناخرسندی عامه از میان نمی‌رفت. در آذربایجان فتنه‌یی بزرگتر پدید آمد که طولانی شد و خلیفه را سخت به نگرانی افکند: خروج خرم دینان.

این دین خرمی زندگه‌یی بود مسلح که ظاهراً هدف آن احیاء و شاید اصلاح آیین مزدک بود و بقایای یاران ابومسلم و شاید نیز ناراضیان دیگر هم به آن نهضت پیوسته بودند. از مدتها پیش در گرگان و دیلمان و آذربایجان و ارمنستان و حتی اصفهان و ری و همدان و دینور کسانی ازین خرم دینان باقی مانده بودند. یک بار نیز به نام سرخ علمان در گرگان برخاسته بودند و مهدی خلیفه والی طبرستان را — نامش عمرو بن علاء — به دفع آنها گماشته بود. چنانکه در عهد هارون نیز در حدود اصفهان سر به شورش برآوردند و بسیاری هم از مردم ری و همدان بدانها پیوستند اما باز کارشان از پیش نرفت و پراکنده شدند.^{۱۱۶} با اینهمه جاویدان بن شهرک و بابک خرم دین در آذربایجان این آیین را تازه کردند و این بار شورش خرم دینان برای خلیفه موجب نگرانی سخت شد. این خرم دینان اتباع مزدک بودند و ازین رو مثل مزدکیان به اشتراک در زن و مال مشوب بودند. با اینهمه، بموجب روایات اسلامی که در هر حال از طعن آنها خالی نیست پیش از ظهور بابک از جنگجویی پرهیز می‌داشته‌اند. از خونریزی خودداری می‌کرده‌اند. به پاکیزگی بسیار مقید بوده‌اند و با مردم به نرمی و نکوکاری رفتار می‌کرده‌اند. گذشته از اینها، مثل بسیاری از فرقه‌های دیگر که درین زمان پدید آمده‌اند، به تناسخ نیز معتقد بوده‌اند. چنانکه پیداست جاویدان و بابک در آیین آنها چیزهای تازه پدید آورده‌اند و ازین ناراضیان صلحجوی پراکنده قومی بوجود آورده‌اند که در دشمنی با اعراب و خلیفه از خونریزی و شورشگری هیچ خودداری نداشته‌اند.^{۱۱۷}

جاویدان بن شهرک — یا جاویدان بن سهل — در روزگار خلافت هارون رهبر و پیشوای این خرم دینان بود. بابک بموجب وصیت او — یا چنانکه در روایات آمده است — به اهتمام زن او — جانشینی این جاویدان یافت. وی در سال دویست هجری، به روزگار خلافت مأمون در آذربایجان سر به شورش برآورد. حاتم بن هرثمه والی ارمنیه که خود داعیه طغیان داشت نیز محرك او بود. در هر حال بسبب اقامت مأمون در خراسان و دوری او از بلاد عراق و آذربایجان بابک در آن حدود اندک اندک پیشرفت بسیار یافت. بر قلعه‌هایی چند در آن حدود دست یافت و چندبار نیز لشکر خلیفه را بشکست. سرداران عرب و ترک خلیفه نیز بسبب تنگی راهها و سختی سرمای آن حدود از دفع وی عاجز شدند. عاقبت بعد از مأمون چون معتمد در دفع وی بجد ایستاد افشین امیرزاده اشروسنه را به دفع وی گسیل کرد. این افشین که خیدر بن کاوس نام داشت در زمان مأمون اسلام آورده بود و چون از پدر و برادر ناخرسندیهایی می‌داشت لشکر خلیفه را به مرزین اشروسنه که بین قرغانه و سمرقند بود و تا آن زمان استقلالی داشت هدایت کرده بود. خود او نیز در لشکر خلیفه جانفشانیها کرده بود. چندی در مصر جنگیده بود و یکچند نیز در غزاه روم خدمت کرده بود. وقتی معتمد این سردار تازه مسلمان را به جنگ بابک می‌فرستاد او را اکرام بسیار کرد و ساز و آلت و دستگاه و نعمت فراوان داد. افشین راه آذربایجان پیش گرفت و در دفع بابک بجد تمام در ایستاد. بابک نیز در دفع لشکر خلیفه به توفیل (Theophile) امپراطور بیزانس نامه نوشت و او را دعوت به تسخیر بلاد مسلمانان کرد. اما پیش از آنکه توفیل کاری از پیش برد افشین بابک را به دام افکند و بعد از سه سال جنگ او را با پیامها و دلنوازیها بفریفت و قلعه او را بگرفت. بعدهم خود او را نیز که به یکی از امراء ارمنستان — نامش سهل بن سنباط — پناه برده بود بدست آورد و نزد معتمد فرستاد (صفر ۲۲۲). خلیفه بفرمود تا او را بر پیلای نشانند و گردشهر بگردانیدند. بعدهم او را پاشکنجه و خفت تمام بکشت و جسدش را بردار زد. یا اینهمه ندفتنه او یکباره فرونشست و نه افشین توانست ازین پیروزی که بدست آورده بود چنانکه توقع داشت بهره گیرد، زیرا هنوز ماجرای بابک پایان نیامده بود که مازیار تمام شاهزاده طبرستان آیین خرمی پیش گرفت و بایاران خویش که سرخ‌علمان خوانده می‌شدند سر به شورش برآورد. این مازیار از خاندان امراء محلی قدیم طبرستان بود و پدرش قارن نام

داشت. وی بعد از وفات پدر به درگاه مأمون خلیفه رفت و مسلمانی گزید. مأمون نیز او را محمد نام نهاد و حکمرانی قسمتی از طبرستان و رویان بدو داد. مازیار چون به طبرستان بازگشت عم خویش را کشت و تمام طبرستان را ضبط کرد و خویشتن را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتخشخوار گرشاه نام نهاد. چندی بعد، به روزگار معتصم، بسبب اختلافی که با پاهریان یافت از فرستادن خراج طبرستان به نزد عبدالله طاهر که طبرستان نیز بحکم خلیفه در حوزة امارت او بود، سرفرو پیچید. یکچند آن خراج را بی واسطه به درگاه خلیفه می فرستاد و عاقبت بتحریک افشین که خود با پاهریان دشمنی داشت و ظاهراً در ولایت خراسان طمع کرده بود، از فرستادن خراج خودداری کرد. در سال دویست و بیست و چهار آشکارا برخلیفه خروج کرد و مذهب سرخ علمان آشکار نمود. آیین خرم دینان گرفت و کشاورزان را واداشت تا بر خداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنان را بغارت برند. خود وی در همه بلاد طبرستان مسجدها ویران کرد، باروهای ساری و آمل و همیشه را خراب نمود. عده زیادی از مسلمانان را از ساری و آمل گرفت و در هرمزآباد — بین ساری و آمل — حبس کرد. خراج یکساله را در دوماه بازور و فشار از مردم بازستاند و مخالفان را گرفته به سرخ علمان خویش سپرد تا آنها را هلاک کردند. این سرخ علمان ظاهراً علاوه بر خرم دینان و مجوسان شامل ناراضیان دیگر هم — از هر دستی — می بوده اند و در هر حال پیداست که در شورش سرخ علمان عوامل و اسباب دیگر بیش از علایق دینی تأثیر داشته است. باری این نهضت مازیار نیز نباید و زود فرو نشست. عبدالله طاهر که امارت خراسان داشت، عم خویش حسن بن حسین را بالشکری به دفع او فرستاد. معتصم نیز از درگاه خلافت عده بی به دفع او گسیل کرد. مازیار قبل از جنگ — و ظاهراً به خیانت کوهیار برادر خویش — بدست حسن افتاد. او را به سامراء بردند، نزد معتصم. در آنجا پرداخت مبلغی را برای آزادی خویش پیشنهاد کرد اما خلیفه نپذیرفت. او را کشتند و جسدش را نزدیک جسد بابک بر دار زدند.

در سامراء او را با افشین — که مورد سوءظن واقع شده بود — روبرو کردند و از گفت و شنود آنها چنان دانسته شد که افشین نیز با او نوشت و خواند داشته است و تاحدی درین شورش محرك وی بوده است. ازین رو سوءظنی که در حق وی می رفت و بهانه یاز داشت او شده بود شدت یافت و بدینگونه معتصم به سرداری که

بابک را مغلوب کرده بود و در مصر و روم هم آنهمه برای او شمشیر زده بود همان پاداشی را داد که پیش از او منصور و هارون و مأسون به برکشیدگان و خدمتگزاران خویش داده بودند. بی شک پیشرفت‌ها و پیروزیهای افشین نه فقط اطرافیان خلیفه بلکه حتی خود او را نیز به رشک انداخته بود. عصیان منکجور - که برادرزن افشین بود - در آذربایجان بدگمانی خلیفه را افزود و کسانی مانند احمد بن ابی دواد نیز که از افشین ناخرسندیها داشت، این بدگمانی را به حد ترس و بدینی کشانیدند. افشین که خلیفه را در حق خویش بدبین و بدگمان یافت در صدد برآمد که از سامرا بیرون رود و راه اشروسنه را که از پیش مالهای خویش به آنجا فرستاده بود، در پیش گیرد. اما نقشه او آشکارگشت و حتی متهم شد که در آن روزها به جان خلیفه نیز قصد داشته است و در صدد بوده است که معتصم را به مهمانی بخواند و به زهر هلاک کند. عاقبت به امر خلیفه او را گرفتند و بعدهم به همدستی با مازیارش متهم کردند. داستان محاکمه او که احمد بن ابی دواد قاضی القضاة و محمد بن عبد الملک زیات وزیر و چند تن دیگر داوران آن بودند، وضع دربار خلافت را در آن زمان روشن می کند^{۱۱۸} و هم نشان می دهد که در آن زمانها هنوز هوای بازگشت به عقاید وادیان کهن در بین تازه مسلمانان قوتی داشته است. ازین محاکمه معلوم گشت که افشین در اشروسنه که سرزمین نیاکان وی بوده است پادشاهی داشته است و هنوز در نامه‌یی که به وی می نوشته‌اند او را نیز مثل پدر و نیاکانش «خدای خدایان» می خوانده‌اند. گذشته از آن وی به مجوسان و بت پرستان آن سرزمین بیش از مسلمانان آنجا علاقه می ورزیده است. همچنین کتابی بنام زده (- زروان؟) از خانه اش بر آوردند که گفته می شد آن را به دیبا و زر و گوهر آراسته بود و آن کتاب را هم نشانه اعتقاد او به آیین پدران خویش شمردند.^{۱۱۹} چنانکه یک شاهد نیز از قول وی نقل کرد که وقتی گفته بوده است «من برای این تازیان هر چه را از آن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و بر شتر سوار شدم و تعلین نیز برپای کردم. جز آنکه تا کنون سویی از تنم کم نشده است یعنی نه سویی به آهک سترده‌ام و نه ختنه شده‌ام». غیر ازین اتهامها از دعوی مازیار که او را با افشین روبرو کردند نیز معلوم شد که افشین وی را به سرکشی و شورشگری دعوت و تشویق کرده است. درست است که افشین این دعوی را نیز رد کرد و کار خویش را حیلہ‌یی دانست که برای بدست آوردن مازیار بکار برده است لیکن در آن دآوری

که پیش آمده بود اینهمه وی را نسبت به خلیفه گنهکار و خائن نشان می داد. او را به زندان بردند و هم در زندان - از گرسنگی و بقولی از زهر - هلاک شد. مرده او را از زندان بیرون آوردند و در باب العامه بر دار کردند (۲۲۶ هـ. ق.). بتانی چند نیز که می گفتند از خانه او بیرون آورده اند بیاوردند و همانجا با جسد او سوزانیدند.^{۱۰} بدینگونه داستان افشین که قربانی چاره گریها و جاه جوییهای خویش گشت پایان یافت و معتصم که ازین توطئه او آسود بیش از پیش به سرداران ترك خویش گرایش یافت.

پایان عهد معتصم، زوال قدرت خلفاء و شروع استیلاء بندگان ترك را در دنبال داشت. از عهد خلافت مأمون و بعد از شکست و قتل امین، عنصر عرب که هم از شروع دعوت عباسیان قدرت و اعتبار خود را از دست داده بود، هر روز پست تر و بی قدر تر می شد. مخصوصاً معتصم نسبت به اعراب زیاده بی اعتنا ماند. نام آنها را از دیوان انداخت. نه در بغداد و سامرا به آنها عطایی می داد و نه در ولایات. از آن پس اعراب، بجای آنکه از ارکان خلافت و پشتیبان آن باشند موجب خطر و مایه تهدید آن شدند.^{۱۱} آن تعصب عربی عهد اموی و آن افتخار به نسب خالص که حتی در اوایل عهد عباسیان رایج بود درین دوره دیگر وجود نداشت و خلفاء که خود از جانب مادر غالباً نسب به سالی می رساندند چندان علاقه بی نسبت به عرب خالص نشان نمی دادند. معتصم چون مادرش ترك بود، بدین طایفه اعتمادی و علاقه بی یافت. حتی قبل از نیل به خلافت مالی هنگفت صرف خریدن بندگان ترك کرد. نه فقط در بغداد و عراق بسیاری از این طوایف را خرید بلکه از ثغور ماوراءالنهر و ترکستان نیز آنها را جلب می کرد. چنانکه پیش از خلافت چند هزار بنده ترك داشت بیشتری از اهل فرغانه و اشروسنه. وقتی به خلافت نشست چون نه بر عرب اعتماد داشت و نه از ایرانیان ایمن بود بیشتر بدانها تکیه کرد. این ترکان را لباس فاخر با کمرهای زرین پوشانید و نگهبان خویش کرد. از آنها دسته ها و فوجها ترتیب داد و ازین آنها امراء برگزید. قسمتی ازین ترکان درم خریدگان او بودند که خود باشوق و علاقه بی آنها را از برده فروشان خریده بود. قسمتی نیز عبارت از فرزندان غلامان ترك بودند که از اوایل عهد

عباسیان باز عمال و امراء عرب از ثغور ترکستان برای خلفاء به عنوان هدیه می فرستادند. و چون بسبب نیرومندی و چالاکی و زیبایی خویش در رزم و بزم همه جا از خود لیاقت نشان می دادند خلفاء حتی قبل از معتصم نیز از توجه به تربیت آنها غافل نبودند. اقتضای خوی بداوت و خشونت و سادگی زندگی ایلی، آنها را در خدمات لشکری مزیتی می داد. حس سلحشوری و عادت به فرمانبرداری از امراء خویش مخصوصاً در آن دوره‌یی که ثروت و تجمل عرب را بکلی تن آسان و آرامجوی کرده بود قدر این ترکان را در نظر خلیفه بیشتر می افزود. از این رو معتصم تنها بدان اکتفا نمی کرد که ازین ترکان هر جا نشانی بیاید بخرد و با آنها را به جای هدیه و خراج از عمال و امراء خویش بخواهد و بپذیرد بلکه از بلاد ترك نیز به نوید و پیام خانان و خان زادگان ترك را به خدمت خویش می خواند و آنها را نان پاره و جاه و پناه می داد. چنانکه از فرغانه عده‌یی را از همین خانان ترك به خدمت خواند و بعضی از آنها را اقطاعها داد و گرامی دانست.^{۱۲۲} بسیاری ازین ترکان نیز همچنان عقاید و مذاهب سمنیه قدیم خود را می داشتند و اگر در ظاهر نیز به اسلام می گرویدند غالباً نامدتها در باطن بر همان دیانت و تربیت خویش باقی بودند. خود معتصم نیز برای آنها را هم در آن حال سادگی و سلحشوری و فرمانبرداری بدوی خویش نگهدارد در تهذیب ذوق و تلطیف روح آنها چندان اهتمام نمی ورزید و از جهت دیانت نیز درباره آنها بهمان اندازه که خودشان برای تمتع از غنایم جنگ بظاهر دم از مسلمانی می زدند اکتفا می کرد. اما در حفظ خون و نژاد آنها مراقبتی تمام داشت. کنیزکان ترك برای آنها می خرید و بدانها بزنی می داد و درین باب چندان اهتمام می ورزید که نام این کنیزکان را نیز در دیوانها ثبت می کرد و بدانها نفقه می داد و ترکان نمی توانستند زنان خویش را رها کنند و از آنها جدایی گزینند.^{۱۲۳} این مایه اهتمام و توجه در حق ترکان بقایای نژاد عرب و ایرانی را نیز از درگاه او پراکنده کرد. مخصوصاً عرب در عهد معتصم هر روز خوارتر و ضعیف تر گشت. چنانکه عنوان «عربی» برخلاف روزگاران پیشین طعنه‌یی و دشمنی تلقی می شد. امراء معتصم که غالباً از موالی و ترکان بودند در کار تحقیر عرب تاجایی پیش رفتند که مکرر می گفتند «عرب چون سگ است پاره‌نانی باتکه استخوانی پیش او بیفکن و سرش را بکوب.» در مبارزه بین موالی با علفه‌یی که معتصم و بیشتر اخلاف او به ترکان داشتند این طوایف

در دربار خلافت جلو افتادند و در دست خلیفه بمنزله «حربه» می شدند که عاقبت برای خود خلیفه نیز موجب تهدید و خطرگشت. کثرت این ترکان معتمصم، در بغداد موجب آزار مردم شد. زیرا باتندی و خشونت طبیعی که داشتند در بازارها مردم را ستوه می کردند. در کوچه های تنگ اسب می تاختند و کودکان و ضعیفان را آزار می نمودند. بعضی اوقات به زنی یا کودکی تجاوز می کردند و گاه پیری یا کوری را غارت می نمودند. اهل بغداد مکرر ازین نارواییها و تعدیهای آنها به خلیفه شکایت می کردند. حتی در دوره مأمون نیز که معتمصم تازه این ترکان را جمع می آورد و از آنها برای خود لشکر ترتیب می داد تجاوز و تعدی آنها موجب شکایت و نگرانی مردم بود. حکایت کرده اند که در آن زمان، معتمصم روزی از سرای مأمون باز می گشت که به سرای خود رود. در راه همه جا لشکریان خیمه افراشته بودند. معتمصم بر زنی گذشت که می گریست و می گفت پسر، پسر! یکی از لشکریان کودک او را برده بود. معتمصم آن مرد را فراخواند و فرمود تا پسر زن را بدو باز دهد. مرد ایا کرد. معتمصم او را پیش خواند و دستش بگرفت. صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس فرمود تا پسر را بدو باز دهند.^{۱۲۴}

این رفتار ترکان هر روز بیشتر موجب شکایت بود. گاه نیز چون ناروایی بسیار می کردند مردم در آنها می افتادند و بعضی را می کشتند. مکرر اهل بغداد به معتمصم شکایت کردند و از دراز دستی و ستمکاری آنها نالیدند. عاقبت معتمصم به سامرا در هفده فرسخی بغداد واقع در کنار شرقی دجله رفت و آنجا را لشکرگاه و پایتخت خویش کرد (۲۲۱ ه. ق.). چون سامرا مرکز ترکان معتمصم و امراء و درباریان او گشت آبادی یافت و خلیفه آنجا را از باب فرخنده قالی، نزدیک به نام اصلی آن خوانده «سُرمِن رأی» نام نهاد. سامرا هر روز وسعت بیشتر یافت. کاخها و مسجدها در آن بنا شد. بازارها و گردشگاهها و میدانها در آنجا پدید آمد. این شهر تازه رفته رفته از حیث شکوه و عظمت با بغداد پهلو می زد و در بنای آن هر روز مالهای هنگفت خرج می شد.^{۱۲۵} و تا نزدیک شصتسال بعد که معتمد خلیفه دیگر بار دربار خویش را به بغداد منتقل کرد (۲۷۹ ه. ق.). هر روز بر رونق و جلال آن می افزود. بدینگونه معتمصم خلیفه پایتختی تازه و طبقه تازه بی از رجال و امراء پدید آورد؛ طبقه ترکان که در سامرا و بغداد رفته رفته بر همه امور و شؤون مستولی شدند.

پیدایش این طبقه تازه نه فقط در دستگاه خلافت ذوق و شیوه تازه پدید آورد بلکه فاصله‌ی را که از عهد مأمون بین خلیفه و اهل بغداد پدید آمده بود افزود. ترکان در خدمت معتصم از خود علاقه و کفایت نشان دادند. چنانکه دفع بابک و خرم دینان و فتح عموریه تا حدی به اهتمام یا کمک اسراء آنها مانند شناس و ایتاخ و بغا صورت یافت و این امر خود موجب مزید نفوذ آنها در دستگاه خلافت بود. اندک اندک در دربار خلیفه و در مراکز لشکر همه جا نفوذ آنها مشهود افتاد. و ائق پسر و جانشین معتصم نیز در باب ترکان همان شیوه پدر را پیش داشت. نگهبانان خویش را از آنها برگزید و رؤساء آنها را بناخت. چنانکه شناس را خلعت و تشریف داد و بغا را جهت دفع فتنه اعراب بنی سلیم که اطراف مدینه را تا امن کرده بودند و چندی بعد جهت دفع طایفه بنی نمیر در حجاز و یمامه فرستاد و وصیف ترکی را که در دفع فتنه کردان اهتمام کرده بود مالها و خلعتها داد. نخست ایتاخ و سپس وصیف را حاجب خویش کرد و آخر این منصب را به ترکی دیگر - دقش نام - داد. نیز وی ولایت مغرب را به نام شناس کرد و سند را با قسمتی از خراسان به ایتاخ وا گذاشت. دوره خلافت کوتاه او بدینگونه در دنباله عهد معتصم راه را برای مزید نفوذ ترکان هموار کرد. برادرش متوکل که به جای او نشست از سوی مادر نسب به ترکان می‌رسانید. و او هر چند وصیف را حاجب خویش کرد و بغای کبیر را در دفع فتنه ارمیه سرداری داد لیکن سعی کرد تا مگر از غلبه روزافزون ترکان در دربار خویش بکاهد. ازین رو ایتاخ را فرو گرفت و در مسافرت دمشق بغای کبیر را در آنجا گذاشت و این سعی او در جلوگیری از ازدیاد قدرت ترکان آنها را در حق وی بدگمان کرد. چنانکه در دمشق بر وی شوریدند و در صدد قتلش برآمدند و در مراجعت به عراق عاقبت فرصت یافته او را باندیمش، فتح بن خاقان، در حال مستی و عشرت بکشتند. کشتندگان او دوتن از این ترکان بودند: بغای صغیر و باغر ترکی. و گویند محرك قتلش نیز پسرش «منتصر» بود. متوکل خلیفه‌ی عشرت دوست و ولخرج اما متعصب و کینه‌جوی بود. پاشیعه و معتزله بشدت مخالفت داشت. علویان را بسختی آزار و تعقیب می‌نمود. مزار شهیدان کربلا را خراب کرد و زیارت آنها را ممنوع ساخت. گویند ولیعهدی خویش به پسر خود منتصر داد و سپس از او برنجید و در صدد برآمد معتز پسر دیگرش را به جای او ولیعهد کند. ازین رو منتصر نگران شد و بر قتل او با ترکان ناراضی توطئه

کرد. قتل متوکل دستگاه خلافت را به هرج و مرج کشانید. در طی نهمال چهار تن خلیفه بروی کار آمدند که همه دست‌نشانندگان ترکان خویش بودند. با خزانه‌یی ضعیف که ولخرجیهای متوکل آن را تقریباً خالی کرده بود منتصر و اخلاف او نمی‌توانستند شکمهای این ترکان حریص را که عدیشان نیز هر روز برمی‌افزود سیر نگهدارند و ازین ماجرا فتنه و عصیان برمی‌خاست. خلفاء ضعیف بازیچه اسراء گردنکش و حریص ترك شدند. خلافت منتصر دوام نیافت و بیش از شش‌ماه نکشید. در دوره او ترکان بر همه چیز مستولی بودند. ازین رو بعد از مرگ او پسر عمش را بنام مستعین به خلافت نشانند. مستعین خلیفه‌یی بود ضعیف و بی‌رای که سرداران ترك او را بازیچه خویش کرده بودند. در مملکت بی‌درپی شورش روی می‌داد و کارها خلل بسیار داشت. عده‌یی از غلامان بر او و سردارانش شوریدند و خلیفه‌از سامرا به بغداد رفت. شورشیان بغداد را محاصره کردند و خلیفه خود را خلع نمود. بجای او معتز پسر متوکل که از جانب شورشیان نامزد خلافت بود خلیفه شد. معتز چون به خلافت نشست کس فرستاد تا مستعین را از بغداد به سامرا برتند. آن فرستاده مستعین را در راه بکشت و سرش را برای خلیفه تازه برد. این خلیفه تازه نیز گرفتار مشکل خلفای سلف شد؛ مشکل سیر کردن ترکان. و با خزانه خالی که شورشهای اطراف راه عواید را بر آن فرو بسته بود این کار آسان نمی‌نمود. مواجب و مستمري لشکریان از دوست میلیون دینار افزون بود و این خود معادل دو سال خراج مملکت بود. پرداخت این مبلغ برای خزانه معتز باری بس گران بود اما ترکان که حرص آنها را هیچ حدی نبود آن را مطالبه می‌کردند و هر وقت در پرداخت مواجب و ارزاق تأخیر می‌رفت سرو صدای آنها بلند می‌شد و ممکن بود فتنه بالا گیرد. عاقبت نیز همین ترکان برخلع و قتل او همداستان شدند. بی‌دستوری به خانه‌اش ریختند و او را کشان کشان بیرون آوردند. پیرهش را بدریدند و برهنه‌ها در آفتابش نگاه داشتند. گویند گرما چندان بود که خلیفه بیچاره از گرما و تفتگی زمین یک‌ها را بر زمین می‌نهاد و دیگری را برمی‌داشت. آخر او را خلع کردند و جماعتی را برین گواه گرفتند. پس از آن او را به سردایی کردند و درش را به گچ بر آوردند تا ببرد. بعد از او پسر واثق را با نام مهدی به خلافت نشانند اما خلیفه را دیگر شأنی نبود. خلافت واقعی در دست این ترکان بود. خلیفه در دست آنها چون اسیری بود که اگر می‌خواستند می‌کشتند و اگر می‌خواستند

می بخشودند. گویند چون معتز به خلافت نشست کسانش منجمان آوردند تا بداند که او چه مدت خواهد زیست و چه مدت بر سریر خلافت خواهد ماند. ظریفی گفت من از اینها بهتر دانم. گفتند تو گویی چند سال می زید و چند سال حکم می راند. گفت تا هروقت که ترکان بخواهند. هر که در مجلس حاضر بود ازین جواب بختندید. ۱۱۶ در واقع بسبب همین استیلاء ترکان بود که معتز در مدت خلافت خویش هرگز ایمنی نداشت. تابغای صغیر زنده بود معتز خواب نمی کرد و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمی ساخت. می گفت همواره برین حال خواهم بود تا بداتم سر من از آن بغاست یا سربغا از آن من است و می گفت همواره می ترسم که بغا از آسمان بر من افتد یا از زمین به قصد هلاک من بیرون آید. و در واقع این ترس از ترکان که بر معتز مستولی گشته بود بیوجه نبود. چنانکه جانشین او مهتدی نیز گرفتار استیلاء آنها شد. این مهتدی با اراده و پارسا بود و می خواست درین خلفاء عباسی همان میرت و شیوهی را داشته باشد که عمر بن عبدالعزیز درین خلفای اموی داشت. مع هذا بایا کت ترک بروی مسلط بود و ترکان او را نیز مانند دیگر خلفاء بعد از متوکل باز بچه خویش می پنداشتند. اما مهتدی ارادهی داشت و در صدد بود که نفوذ ترکان را متوقف سازد. چند تن از رؤساء ترکان را کشت. ترکان نیز بروی بشوریدند و او از عامه یاری خواست. عاقبت او را گرفته حبس کردند تا بمرد. مدت خلافتش به یکسال نکشید و یا مرگ او باز ترکان بر امور مستولی شدند. خاصه که جانشین او پسر متوکل که بنام «معتمد» به خلافت نشست خلیفه یی بود عشرتجوی و بی اراده که اکثر اوقات او به لهو و سماع می گذشت. معتمد در واقع از خلافت جز نامی نداشت و همه کارها در دست برادرش موفق بود و با وجود قدرت او امراء ترک بر امور مستولی بودند و خطرهای بسیار خلافت را تهدید می کرد: مثل قیام صاحب الزنج، و خروج یعقوب لیث، و مدعیان و مخالفان دیگر. در واقع ظهور همین مخالفان که امراء ترک را بدکار جنگ مشغول می داشت تا حدی خلیفه را از تعرض آنها و از بهانه جویها و زیادت طلبیهای مرتزقه ترک نجات داد. اما البته قدرت و نفوذ موفق نیز که در واقع شریک خلافت وی بود درین امر تأثیر داشت. معتمد پسر موفق که جانشین عم خویش معتمد شد سعی کرد خزانه خالی و لشکر پریشان را نظمی ببخشد و با وجود مهابت و تدبیری که داشت از ریفه نفوذ بنده یی ترک، از آن خویش، بدر نام نتوانست خارج شود. ظهور عمرو لیث و فتنه قرامطه خلافت

را که در عهد او می‌خواست دیگر بار رونقی بگیرد باز دچار ضعف نمود. بعد از او که گویند مسموم شد پسرش مکتفی خلافت یافت و شش سال خلافت او بیشتر صرف کشمکش با قرامطه و طولونیه‌ها در شام و مصر شد. در وفات او بر سر انتخاب خلیفه کشمکش بین سردسته‌های ترکان و غلامان روی داد. عبدالله این معزز شاعر و ادیب معروف داعیه خلافت یافت. اما خلافت یک‌روزه او بقیمت جانش تمام شد و پسر دیگر معتضد به نام مقتدر به خلافت نشست. مقتدر کودکی بود سیزده ساله و در واقع بازیچه و دستخوش بنده‌ی بنام مونس که بر همه کارها استیلاء داشت و بالقب امیرالامرای صاحب اختیار واقعی مملکت بود. خامی و سستی او سبب شد که کارها بیشتر بدست مادر و کسانی افتاد. غلامان و اسراء بروی مستولی شدند. قرامطه بغداد را تهدید کردند و عوام مکرر بروی شوریدند. سرانجام هنگامی که بدجنگ مونس خادم رفته بود بدست غلامان بربری خویش قتل رسید. مونس در خلع او پیش از آن بادیگر مخالفان همدستان گشته بود و با خلیفه کدورت داشت. بعد از مقتدر برادر دیگرش رابه نام قاهر به خلافت نشاندند و او که جوانی سختگیر و کینه‌کش و هردم‌خیال بود نیز آن خللها را که در کار خلافت پدید آمده بود چاره‌ی نمی‌توانست کرد. خلافتش یک سال و نیم بیش نکشید. وزیرش ابن‌مقله که از کار معزول شده بود سیمانام غلام ترك را که از رؤساء بتدگان ترك بود به قتل او واداشت. سیما با غلامان خویش در ساعتی که خلیفه مست خفته بود بر سر او ریخت و او را گرفته بازداشت تا بمعنت بمرد. جانشین او برادرزاده‌اش پسر مقتدر بود که به نام «راضی» خلافت یافت. اما دیگر خلافت را با استیلاء اسراء و غلامان حشمتی نمانده بود. خلافت کوتاه او تقریباً همه در زیر سایه دوتن از سرکردگان، ابن‌رائق و سپس بجکم، که یکی بعد از دیگری عنوان امیرالامرای داشتند بسرآمد و برای او جز عنوانی از خلافت نماند. جانشین او برادرش متقی بود که داعیه‌داران عنوان امیرالامرای یکی پس از دیگری او را تحت نفوذ خویش داشتند. عاقبت توزون نام از سرکردگان ترك امیرالامراء شد و او خلیفه را گرفته کور کرد و پسرش را بالقب مستکفی به خلافت نشاند. خلافت بدینگونه بازیچه اسراء ترك و سرکردگان و وزراء شده بود که آل بویه به بغداد آمدند.

این امراء و سرکردگان خلافت را بکلی از حشمت انداخته بودند و یانیروی ترکان و غلامان هم خلیفه را زبون خویش کرده بودند و هم عامه را دستخوش بیرسمیها و درازدستیهای خود می داشتند. این ترکان در بغداد و خارج از آن بر تاجر و پیشه‌ور و زارع ستم می کردند، همچنین بر زنان و کودکان مردم تجاوز می نمودند و کسی را یا آنها یارای مقاومت نبود. اهل بغدادگاه آندسته از این غلامان را که در دستگاه زنان حرم بودند بطعنه می آزرده اما در مقابل آندسته از غلامان که شمشیر بر کمر داشتند چاره‌ی جز تسلیم نبود. حتی برای طعنه‌هایی که به غلامان حرم می زدند یک دفعه عده‌ی از اهل بغداد به امر معتضد خلیفه تازیانه خوردند.^{۱۲۷}

سردسته‌های ترك دیگر غالباً بر مال و عرض کسی ابقا نمی کردند. بارها اتفاق می افتاد که زنی یا کودکی را در برابر چشم عامه به عنف و جور به خانه خویش می بردند و بر او تجاوز می کردند. در بعضی کتابها روایتی در باب سیاست و تدبیر یکی از خلفاء عباسی در دادخواهی و در جلوگیری ازین تجاوزها آمده است که حکایت از این بیدادها و بیرسمیها دارد. اصل حکایت را ابوعلی مسکویه در تجارب الامم و ابن الطقطقی در المغیری راجع به معتضد نوشته‌اند. اما مؤلف سیاست‌نامه که آب و رنگی بیشتر بدان داده است به عهد معتصم نسبت داده است.^{۱۲۸} اگر نظیر این واقعه در عهد معتصم روی داده است که ترکان حد خویش را نگه می داشته‌اند، پیداست که در عهد خلفاء بعد از متوکل وقوع نظایر آن عجب نبوده است. در هر حال صورتی که ازین روایات در تجارب‌الطف هندوشاه آمده است و از کتاب المغیری نقل و ترجمه شده است بدینگونه است: «گویند در رمضان معتضد شبی از خواب برآمد در وقت نیم شب و بانگ نماز شنید. پرسید که چه وقت است؟ گفتند که هنوز نیمه شب است. بفرمود تا آن مؤذن را بیاوردند. با او گفت ای نادان درین وقت چنین بانگ نمازگفتی نیندیشیدی که مردم به آواز تو فریفته شوند و بپندارند که صبح است از خانه‌ها بیرون آیند و شاید که زحمتی یابند و نیز چون رمضان است مردم از سحر خوردن بازایستند؟ هرآینه ترا ادب می باید کرد. مؤذن گفت بانگ نماز بی وقتگفتن مرا سببی هست اگر فرمان امیرالمؤمنین باشد عرضه دارم. گفت بگوی. مؤذن گفت من در فلان مسجد بودم که پاره‌ی از شب بگذشت. پس بیرون آمدم تا به خانه روم. عورتی در راه می گذشت. ناگاه ترکی از بندگان امیرالمؤمنین رسید و آن عورت بکشید تا ببرد. آن عورت گاه به فریاد و گاه به گریه و استغاثه می بود

وگناه سوگندش می‌داد. البته دل او نرم نشد و آن عورت را به‌خانه خود می‌کشید. من چون آن حالت دیدم صبر نتوانستم کرد. پیش او رفتم و شفاعت کردم نشنید. گفتم از خدا بترس و از سیاست امیرالمؤمنین اندیشه کن.^{۱۲۹} مرا دشنام داد و التفات ننمود و زن را بکشید و در خانه برد و مرا هیچ حیلتنی نبود که بدان واسطه در چنین وقتی این حکایت به امیرالمؤمنین رسد جز بانگ نماز بی‌هنگام گفتن. معتضد در حال بفرمود تا آن عورت را از آن ترک بازستند و با معتمدی به‌خانه شوهرش فرستاد و گفت کسان او را بگوی که این عورت را هیچ گناه نیست. پس آن غلام را حاضر کرد و از او پرسید که اجرت تو در هر ماهی چندست؟ گفت چندین. گفت بهای جامه چندست؟ گفت چندین. و همچنین وظایف او را می‌شمرد و او معترف می‌شد تا سبقتی و افر برآمد. بعد از آن گفت ای بدبخت ازین همه وظایف آن‌قدر تدبیر نمی‌توان کرد که حلال بدست آری و از حرام دور باشی. پس بفرمود تا او را در غراره‌یی کردند و سرغراره بدوختند و نه میخ کوب فراشان چندانش بکوفتند که بمرد و مؤذن را گفت که هرگاه منکری بینی همچنان اذان بی‌وقت بگوی تا مرا معلوم شود و آن منکر را دفع کنم و این حکایت در بغداد فاش شد و آن مؤذن مشهور گشت. بعد از آن هیچ کس بر امثال این حرکات اقدام ننمود. اما این حکایت را وزیر نظام‌الملک طوسی در کتاب سیرالملوک از معتصم روایت می‌کند نه از معتضد، والله اعلم.^{۱۳۰}

این خوی تجاوزجویی ترکان، با ضعف خلفاء هر روز برمی‌افزود و غلامان هر روز گستاختر و چیره‌تر می‌شدند. حتی در قصر خلیفه و در زندگی زنان و فرزندان او نیز این مداخله‌جویی غلامان مشهود بود. این مداخله‌جوییها هر روز خلافت را ضعیفتر می‌کرد و برهج و مرج می‌افزود. البته غلامان همه از ترکان نبودند، از دیلمیان و بربرها و صقالیه و زنگیها نیز دسته‌هایی در لشکر خلیفه و در درگاه او وجود داشت. گذشته از خلفاء، رجال و وزراء و امراء نیز هر یک عده‌یی ازین غلامان زرخرید داشتند که بعضی ترک و دیلم بودند و بعضی بربری یا زنگی. گاه برای نگهبانی خویش یا جهت کسب نفوذ و قدرت آنها را مسلح می‌کردند. این افواج غالباً به‌همان خداوندان خویش منسوب بودند ولیکن بعد از آنها و گاه نیز بسبب زوال

قدرت و نعمت آنها به دیگران می‌رسیدند. لیکن بهر حال چون در کارشان غالباً نظم درستی نبود وجود آنها موجب ضعف دولت و مایه بروز هرج و مرج بود. وجود این غلامان در آن روزگاران نشانه امتیاز دودمانها و نمودار حشمت و قدرت رجال دولت بود. خانه ارباب دولت در آن زمان ازین متاع انسانی غالباً سرشار بود. کار تجارت بردگان در آن روزگاران رونقی داشت. چنانکه ازین کارکنان دولت عاملی نیز بنام «قیم الرقیق» بر اعمال و احوال برده‌فروشان نظارت می‌کرد. در بغداد و دیگر شهرهای مهم، محله و بازاری خاص برای دادوستد بردگان وجود داشت. این بردگان بعضی سیاه بودند و بعضی سفید. بازار عمده سیاهان مصر بود و جنوب عربستان و شمال افریقا، کاروانهای حامل طلا که از مصر و عربستان می‌آمدند این سیاهان را نیز به بازارهای بغداد و دمشق می‌آوردند. در این ایام بهای برده‌یی سیاه نزدیک دوست درهم بود و آنها که بچالاکی و هوسمندی امتیازی داشتند گاه اندکی بیشتر به فروش می‌رفتند. بردگان سفید البته مرغوبتر بودند. این بردگان سفید بیشترشان از ترکان بودند که بازار عمده تجارت آنها بخارا و سمرقند و دربندخزر بود. غیر از ترکان بعضی نیز از دیلم و از صقالبه بودند. این صقالبه عبارت بوده‌اند از اقوام مختلف اسلاو که از حدود بلغار تا قسطنطنیه می‌زیسته‌اند. عامه مردم صقالبه را برترکان برتری می‌نهاده‌اند و درجایی که صقالبه بوده‌اند ترکان را نمی‌خریده‌اند. اما برای خدمات لشکری ترکان و دیلمان مناسب‌تر بوده‌اند و ازین رو رجال دولت بیشتر بندگان ترک و دیلم می‌خریده‌اند. بدینگونه در آن ایام خانه‌ها و بازارها همه‌جا پر بود ازین درم‌خریدگان: سیاه و سفید، زن و مرد. این درم‌خریدگان غالباً تربیت می‌شدند و در هر کاری استعداد خود را نشان می‌دادند. جوانان در خدمت خلیفه یا امراء ترقی یافته به مناصب و مقامات می‌رسیدند. زنان خنیاگری و رامشگری می‌آموختند و گاه بسبب هنر و زیبایی خویش در خانه بزرگان جزو ارکان حرم می‌شدند. حرمسرای بزرگان پر بود ازین کنیزکان زیبا که اهل ذوق و معرفت‌گاه آنها را به یکدیگر هدیه می‌دادند. اداره این حرمسراها با زنان و کنیزکان بسیار—که افسانه‌هایی مانند هزارویکشب غالباً رنگی از مبالغه و کزاف نیز بدانها زده است—بندست کنیزان پیر یا غلامان خواجه بود. بردگان مرد را خلفاء و امراء غالباً برای خدمت لشکری و نگهبانی و یا جهت مزید حشمت و مویز خویش برمی‌گزیدند اما بازرگانان و توانگران آنها را بیشتر برای خدمت

خانه یا بازار بکار می بردند چنانکه مهتر و دربان و طباح و خازن و رکابدار و فراش خود را از میان آنها انتخاب می کردند. بندرت بعضی از آنها را در دینه ها و مزرعه ها به برزگری و کشاورزی می گماشتند و گاه در کار تجارت و بازار به کار می گرفتند. برخی از خلفاء و رجال دولت غلامان را فقط وسیله تجمل و تفتن تلقی می کردند. آنها را با جامه های فاخر و زیبا می آراستند و در سرایها و خانه های خویش نگه می داشتند. بعضی را اخته می کردند و در خلوت می بردند. پاره بی را لباس زنان می پوشیدند و از آنها کام می جستند و آنها را ساقی و همدم و شاهد و همخوابه خویش می کردند. امین، خلیفه عباسی درین تفتن اصرار و افراط می ورزید و مقتدر یازده هزار غلام در سرای خویش می داشت که آنها را بمنزله تجمل و زینت قصر خویش تلقی می نمود. این غلامان را سوداگران برده در سالک ترک و اسلاو از پدران و مادران آنها و گاه از صیادان انسان می خریدند. یهودان و حتی نصارا نیز در کار تجارت این نفوس انسانی که از مغرب و مشرق اروپا می آمد دست داشتند و سود می جستند. بسیاری ازین غلامان را نیز برای حرمسراهای خلفاء و امراء و بزرگان می بردند. بازار برده فروشان ازین متاع انسانی پر بود. در بیشتر ولایات مهم این بازار وجود داشت و در بعضی ولایات آن را «معرض» یعنی نمایشگاه می خواندند. در سامرا مقارن این ایام بازار برده فروشان چنانکه یعقوبی وصف کرده است محوطه بی یوده است با کوچه ها و راهروهای تنگ که سبزه ها و دکانها داشته است.^{۱۲۱} برخی ازین غلامان را سوداگران خود پیش از آنکه بدین بازارها بیاورند باشکنجه های سخت اخته می کرده اند و آنها که تاب این شکنجه را می آورده و زنده می مانده اند برای سوداگران سودمندتر می بوده اند. البته این کار اخته کردن غلامان اختصاص به مسلمانان آن ایام نداشته است؛ پیش از آن در مصر و بابل و آشور نیز رایج بوده است و در همان ایام در بعضی بلاد اروپا نیز وجود داشته است. چنانکه اصل برده فروشی نیز قبل از عهد اسلام و عرب بین همه اقوام رواج داشت و الغاء شکل مرثی آن از فتوحات عمده تمدن بورژوائی جدید است. حتی در یونان و اسپانیا امرای مسلمان را مکرر به بردگی می گرفته اند و با فرزندانشان نیز همین معامله می کرده اند. باری در آن ایام در بغداد و سامرا و در بلاد شام و خراسان و ماوراءالنهر همه جا این متاع انسانی در معرض دادوستد بود. و عمال گاه از اینها کسانی را به عنوان هدیه و یا بجای قسمتی از خراج برای خلفاء می فرستادند. این بندگان که سرای خلفاء

و امراء و رجال دولت را در بغداد زینت و جلوه می بخشودند و موجب رفاه حال و گاه لذت و کام آنها می شدند در شهرها و ولایات نیز علمشان کم نبود. عمال خلیفه و امراء و تجار و توانگران و دهقانان در خانه های خویش ازین متاع فراوان داشتند و تعداد آنها روزافزون بود. این غلامان سفید از اقوام ترك و دیلم و خزر بودند و سیاهان آنها بیشترشان از نوبه و زنگبار می آمدند. زنگیها مخصوصاً زندگیشان سختتر بود. کارهای سخت به آنها رجوع می شد و در تربیت و رفاه آنها اهتمام نمی رفت. و در واقع همین زندگی سخت بود که در ظهور «صاحب الزنج» آنها را به قیام خونین واداشت: قیام برخلاف دستگاه خلیفه و شورش بر عباسیان.

در هر حال آن نیروی غلامان که آزادی و انجام گسیختگی آن در بغداد قدرت خلافت را فلج کرده بود در اراضی بایر و شوره زار جنوب عراق چنان مقهور و سرکوب شده بود که خطری بزرگتر را موجب شد. زیرا در برابر استیلاء و غلبه بی که ترکان و بندگان سفید در بغداد و در اکثر ولایات بدست آورده بودند بندگان سیاه همه جا با محنت و مشقت مواجه بودند. ازین رو مکرر در هر جایی عصیان کردند و سر به شورش برآوردند، چنانکه یک بار به سال هفتاد و پنج هجری در حدود فرات و در دنباله فتنه این الجارود قیام کردند اما حجاج بن یوسف ثقفی به یاری سردار خویش، زیاد بن عمرو، فتنه آنها را فرونشاند. یک دفعه هم در سال صد و چهل هجری در مدینه نهضت کردند و فتنه بی پدید آوردند، حتی والی مدینه را از شهر راندند لیکن سرانجام شکست خوردند و قیام آنها فرونشست. مقارن عهد خلیفه مهتدی عدّه زیادی ازین بندگان در زمینهای پست و شوره زارهای واقع در جنوب بین النهرین می زیستند. در آن زمینهای شوره این غلامان به دسته های پانصد نفری تا پنج هزار نفری تقسیم می شدند و به کارهای سخت اشتغال می جستند. بی هیچ پناه و سامانی و بی هیچ نوید و امیدی به کار دشوار خاک برداری و شخم زنی در زمینهای شوره زار محکوم بودند. غذای آنها غالباً عبارت بود از مستی آرد یا بلغور با قدری خرما و چون در طی این مشقتها بی پایان و ملال انگیز خویش — بر اثر مجاورت و ارتباط با بعضی از خوارج — برخوردار بودند به اینکه آنها نیز حق حیات دارند و مستحق رعایت و عدالت از جانب خلیفه و مسلمین هستند از ادامه آن زندگی هر روز بیشتر ناراضی

می‌شدند. قسمت عمده این کارگران غلامان زنگی بودند که از افریقا، خاصه سواحل شرقی آن، به غلامی آورده بودند. بعضی دیگر فلاخان بومی بودند که از بی‌برگی و گرسنگی بدین بیگاری راضی شده بودند. این مسکینان به تحریک و تشویق صاحب‌الزنج در صدد قیام برآمدند. این صاحب‌الزنج به کمک چندتن از یاران خویش غلامان این نواحی را باخویشتن همدست کرد و به‌عنوان رفع این مذلت و با وعده‌رهایی آنها ازین اسارت و محنت با آنها همپیمان و همداستان شد. عده‌یی از خوارج نیز با او همدست شدند. اختلاط و اتحاد این عناصر مختلف نهضت‌زنگیان را رنگی خاص داد و حقیقت حال رهبران این نهضت—حنی هویت صاحب‌الزنج—نیز بهمین سبب تاحدی در تاریکی و ابهام ماند. بعضی گفته‌اند وی علوی بوده است از اعقاب زیدبن علی و بعضی گفته‌اند مردی بوده است از غلاة عبدقیس. برخی پنداشته‌اند خود از داعیه‌یی خالی نبوده‌است و برخی نوشته‌اند که مذهب خوارج داشته است. گویند در اوایل حال در بغداد و سامرا می‌زیسته و بمعلمی می‌پرداخته است. حتی بکچند جزو حواشی خلیفه منتصر بوده است و او را می‌ستوده است. بعدها به احساس و بحرین رفته است و مدعی عنوان امامت و داعیه دار کشف و کرامات شده و کسانی را به گرد خویش فراهم آورده است. در هر حال در بین یاران او که همه مردمی فقیر و بینوا بوده‌اند ظاهراً عده‌یی از خوارج هم بوده‌اند و مسعودی بعضی اطوار و رسوم آنها را با ازارقه از فرق خوارج شبیه یافته است. در هر حال صاحب‌الزنج در مجمع این غلامان قسم خورد و آنها را به یاری و پایداری خویش وعده داد و با زبان آوری که داشت زنگیان و دیگر بردگان موسوم به فراتیه، قریاطیه، و نویان مقیم بصره و واسط و حوالی، و همچنین جمعی از اعراب بنی‌تمیم آن نواحی را با خود همداستان نمود. پس از آن نهضت خویش آشکار کرد (۲۷ رمضان سال ۲۵۵). این نهضت طولانی شده اسباب زحمت دستگاه خلافت و موجب شکایت عامه گشت. در واقع این قیام یک نهضت اجتماعی و اتعی بود که تاحدی نهضت مزدک را در ایران عهد ساسانی و قیام اونیوس (Eunius) (۱۴۰ ق.م.) و نهضت اسپارتاکوس (Spartacus) (۷۱ - ۷۳ ق.م.) را برضد دولت روم به‌خاطر می‌آورد. در باب احوال صاحب‌الزنج و طرز اداره و فرمانروایی او ماخذ و تواریخ عامه مسلمین چندان معلوماتی بدست نمی‌دهند. بیشتر مندرجات این ماخذ عبارتست از شرح جنگهایی که سونق عباسی با آنها کرد. کتاب محمدبن

حسن کاتب معروف به شیلمه که موسوم به اخبار صاحب الزنج و قاضی بوده ^{۱۳۲} و همچنین کتابی دیگر که احمد بن معلی بنام اخبار صاحب الزنج در باب احوال او تألیف کرده است ^{۱۳۳} ظاهراً ازین رفته است. آنچه نیز از اخبار او بازمانده است از بالغه و گزاف خالی نیست. از جمله در باب عده زنگیان که بدو پیوسته بوده اند مبالغه بسیار کرده اند. مؤلف تجارب الملق می نویسد: «در روزگار او زنگیان بسیار به بصره بودند چنانکه هیچ سرائی از سراهای اکابر و اوساط الناس از یکی یاد و یاسه یا زیادت خالی نبود و در بعضی از تواریخ بصره چنان آوردند - والعهدة علی المورخ - که در شب نیمه شعبان که موسم جمعیت و شعلان بوده است اکابر و اعیان شهر تمامت جمع شدند. از جمله عبی از شبها از احوال حاضران تتبع نموده بودند هزار خواجه حاضر بود که هریک از ایشان هزار غلام زنگی داشت. از اینجا باید قیاس کرد که چند بوده باشند.» ^{۱۳۴} این مؤلف می گوید که صاحب الزنج «زنگیان را در بصره و نواحی آن دعوت کرد و همه را بدست آورد و ایشان را وعده های نیکو داد و با همه مقرر گردانید که در وقتی که او گوید خواجه خود را بکشند و هر که چنین کند زن و مال و سرا و املاک خواجه او تمامت از آن او باشد.» ^{۱۳۵} بموجب روایت همین مورخ، در جنگی که منتهی به قتل صاحب الزنج شد عده کشتگان از دو جانب به دو میلیون ونیم رسید ^{۱۳۶} و سعودی در یک واقعه عده کشتگان را به سیصد هزار کس رسانیده است و البته این ارقام نیز همه مشحون به مبالغه و اغراق بسیارست و سعودی خود درست می نویسد که چون درین حوادث ثبت و ضبطی در کار نبوده است آنچه درین باب گفته آید مبتنی بر ظن و حدس خواهد بود. چنانکه در باب قحط و تنگی هم که بسبب همین فتنه در بصره افتاد ظاهراً مبالغه رفته است و بهر حال گفته اند مردم نه فقط گوشت سگ و گربه و موش را خوردند بلکه از خوردن گوشت آدمیزاد نیز خودداری نکردند. قیام صاحب الزنج نزدیک پانزده سال طول کشید و در این مدت خلیفه پیوسته به دفع اولشکر می فرستاد. صاحب الزنج از جباء خروج کرده با لشکر خود که ظاهراً بیشترشان جز فلاخن اسلحه بی دیگر نمی داشته اند ابله و عبادان و اهواز و بصره را گرفت و سپس پیش رفت و واسط و جبل و نعمانیه و جرجانیه و راهرمز را نیز تصرف کرد. بتحریک او در بصره و همه این نواحی غلامان برخداوندان خود شوریدند. آنها را کشتند و مالها و سراهایشان را غارت نمودند. گفته اند که در اردوی صاحب الزنج، دختران و زنان

آزاد را از علوی و هاشمی و قرشی و عرب و غیر عرب هر یک به دویسه درهم در معرض فروش می‌نهادند و فریاد می‌زدند که زن فلان یا دختر فلان است و هرزنگی بیست یاسی زن آزاد را در بردگی خویش می‌داشت و این زنان در خانه زنان زنگی چون بردگان خدمت می‌کردند.^{۱۳۷} صاحب‌الزنج در غلبه بر بصره قسمت عمده آن را به آتش سوخت و ویران کرد. لشکریان وی سه روز آن شهر را غارت کردند و مسجد جامع شهر خراب شد.^{۱۳۸} بدینگونه وی بر بصره و حوالی دست یافت و فتنه‌ی بزرگ برانگیخت. اندک‌اندک کار قیام وی بالا گرفت و مدت پانزده سال با امراء و سرداران خلیفه جنگ کرد. مکرر لشکر خلیفه را شکست داد و مسلمانان را قتل و غارت نمود. عاقبت موفق برادر و سپهسالار معتمد خلیفه که خطر این نهضت را جدی دید تقریباً تمام قوای خود را به جنگ او تجهیز کرد. نخست اردوی او را در منبعه بشکست. گفته‌اند که از زنان و دختران مردم که در این شهر اسیر شده بودند قریب پنج هزار نفر را موفق آزاد کرده به کسان آنها رسانید.^{۱۳۹} و این رقم البته با ارقام مبالغه‌آمیز دیگری که درین موارد ذکر کرده‌اند چندان مناسب نیست و تاحدی معقول و مقبول به نظر می‌آید. بعد از آن موفق وی را در مختاره، واقع در جنوب بصره که در واقع پایتخت صاحب‌الزنج بشمار می‌آمد محاصره کرد پس از چندی مغلوب و منکوب نمود. صاحب‌الزنج قسمت عمده یاران خویش را از دست داد و بگریخت. اما گرفتار و کشته شد و سرش را به بغداد بردند. بدینگونه بعد از کشتار و خونریزی فراوان نهضت زنگیان فرونشست و از اجرای صاحب‌الزنج جز تبه‌شدن شهرها و قریه‌هایی که ویران شد و از میان رفتن اموال و نفوسی که عرضه قتل و غارت گشت چیزی حاصل نشد. دربارهٔ هویت واقعی این صاحب‌الزنج، اهل تاریخ چنانکه گذشت اختلاف کرده‌اند.^{۱۴۰} نام و نسب او را بعضی علی بن عبدالرحیم ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که از اعراب عبدقیس بوده است. بعضی دیگر وی را علی بن محمد بن عیسی بن زبید دانسته‌اند و این نسب علوی او را تأیید کرده‌اند. بعضی نیز او را ایرانی و از اهل ورزین نزدیک ری شمرده‌اند. بروایتی گفته‌اند که او روستایی بچه بود و چون پدرش در عهد صفی او وفات یافت مادرش را یکی از سادات به حباله نکاح درآورد و او بدین سبب خود را به سادات نسبت می‌کرد. این حکایت اخیراً ظاهراً برای آن پرداخته‌اند تا انتساب او را به علویان که پیداست در آن زمان شهرت تمام داشته است انکار کنند. در هر حال وی در عهد خود به

برقی و قائدالزنج نیز مشهور بوده است و چنانکه از اخبارش برمی آید با آنکه نسب به آل علی می رسانیده است مذهب خاصی نظیر مذهب خوارج داشته است و ظاهراً به همین جهت بوده است که فرق موسوم به قرامطه با اینها رابطه‌ی برقرار نکردند در صورتیکه اتحاد آنها با این زنگیان ممکن بود خطر بزرگی برای دستگاه خلافت باشد. حقیقت آنست که اگر نهضت صاحب الزنج آخرین قیام عمده نهضت‌های خوارج در دوره ضعف خلافت بشمارست نهضت قرامطه را می توان موحتترین فرق شیعه در این دوره بشمار آورد. در واقع خلافت عباسیان که بر اثر استیلاي نهضت بندگان و ترکان از داخل ضعیف و فرسوده گشته بود با این قیام قرامطه بنهایت ضعف و بیخونی گرفتار آمد. و با عوامل دیگر که آن را هر روز فرسوده تر و ناتوانتر می کرد عاقبت به وضعی دچار آمد که خلیفه و امیرالامراء او جملگی دستخوش دیالمة آل بویه شدند.

این ضعف خلفاء گذشته از استیلاء ترکان سببی دیگر هم داشت که در واقع همان موجب غلبه ترکان گشته بود. نکته این بود که خلفاء و امراء هر دو به جمع مال و مکننت حرص می ورزیدند. البته این مسابقه در اندوختن ثروت، هم مناصب دولتی را در معرض بیع و شری می نهاد و هم در امر حکومت و اداره که مقتضی صحت و عدالت بود خلل پدید می آورد. مصادره اموال وزراء و امراء منبع عایدی عمده‌ی برای خلیفه گشت که ظاهراً اولین درس مهم آن را هارون در قضیه براسکه به خلفا داد. البته پیش از او خلیفه منصور نیز از این امر غافل نمانده بود لیکن بعد از هارون خلفاء درین کار افراط کردند. این امر نیز خود سبب مزید گستاخی رجال دولت و عمال حکومت در اندوختن ثروت شد. حتی عمال و حکام بندرت مسکن بود بدانچه خلیفه در حق آنها مقرر کرده بود اکتفا کنند. مخصوصاً در ولایات از هر شغلی که به آنها رجوع می شد بتفاوت مراتب ذوق و هوا، و باقتضای ذکاوت شیطانی خویش مبالغی بعنوان «تفاوت عمل» بدست می آوردند که وزراء و حتی خلیفه نیز از آن بی نصیب نمی ماند. کار هر قدر کوچک و بی اهمیت بود باز عاملی که بقدر کفایت زیرک و کربز بود می توانست از آن راه مبلغی مناسب بدست آورد. این مبلغ هر چه فزونتر بود کفایت و لیاقت او در نظر خلیفه و وزیر بیشتر جلوه می کرد.

کاتبی که مدتها در کنج خانه خویش بیکاری می کشید اگر ناگهان به شغلی که از آن بیقدر تر نبود - فی المثل برای آنکه وادارد اهل بصره صحن مسجد خویش را سنگفرش کنند - می رفت می توانست لیاقت و کفایت خود را در همین شغل بیقدر نیز اثبات کند. در راه پاره سنگی جزع ملون می یافت آن را از روی زمین برمی داشت و در جیب می نهاد. وقتی نزدیک بصره می رسید غلامی از پیش می فرستاد تا اهل بصره به پیشوا روی آیند. در حالی که مردم نمی دانستند این تازه وارد برای کدام مهم آمده است فرمان خود را عرضه می داشت. می گفتند این سنگفرش کردن صحن مسجد چندان مهم نبود که خلیفه درین باب فرمان بنویسد. کاتب آن سنگ جزع را از جیب بیرون می آورد و می گفت صحن مسجد باید با این سنگفرش شود. اینچنین سنگ را که می توانست بدست آورد؟ اما کاتب با اصرار و تاکید می گفت فرمان خلیفه همین است. آخر اهل بصره می آمدند و با اصرار و الحاح مبلغی روی هم می نهادند و به این «تازه وارد» می دادند. کاتب هم اجازه می داد که صحن مسجد را به هر سنگ که در دسترس هست فرش کنند. این مبلغی که کاتب با کفایت از «تفاوت عمل» خویش حاصل می کرد به وزیر یا خلیفه تقدیم می شد و خلیفه و وزیر او که حرص اندوختن مال چشم خرد آنها را فروسته بود این کاتب را برمی کشیدند و مقامات مهمتر می دادند. «^{۱۱} بدینگونه عامل برای آنکه خزانه سلطان را توفیری حاصل آید و خود او نیز از آن میان بهره بی برد از هیچ گونه تعدی به رعیت دریغ نداشت. در واقع او خود شغل خویش را به رشوت بدست می آورد. وزیر غالباً هیچ عاملی را به عمل نمی گماشت جز آنکه از او رشوتی ستانده باشد و این رشوه را «مراقب الوزراء» می خواندند. بعضی از وزراء در بدست آوردن این «مراقب» زیاده گستاخ و بی پروا بوده اند. گویند محمد بن عبیدالله خاقانی وزیر خلیفه «مقتدر» عزل و تولیت بسیار می کرد. چنانکه در یک روز «نظارت» کوفه را به نوزده کس داد. از هر کس رشوتی می گرفت و او را به این «عمل» می فرستاد و بقول مؤلف تعجب السلف از این «جماعت هر که کارش تمام می شد در حال روی به کوفه می آورد. در راه این جماعت همه به هم رسیدند گفتند چه کنیم؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن می کند که آن کس به کوفه رود که وزیر را بعد از ما همه دیده باشد و مثال نظارت گرفته. برین اتفاق کردند و هجده کس بازگشتند و آن یک کس به کوفه شد. خاقانی چون آن جماعت را بدید

از ایشان خجل شد و هریک را کاری فرمود.^{۱۴۲} شاید در وقوع این حکایت و در تعداد این جماعت مبالغه‌یی رفته باشد اما این حال از چنان وزیری بعید نبوده است. تعدی و تجاوز به ضعفای نیز این حرص سیری ناپذیر وزراء و اقویاء را خرسند می‌کرد. چون وزیر بر همه شوون استیلا داشت از تجاوز به اموال و املاک عامه مضایقه نمی‌کرد. از این جور و حرص وزراء نمونه‌های زیاد در تاریخ آن دوره هست. از جمله می‌گویند محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم روزی به مظالم نشسته بود. وقتی مجلس تمام شد مردی را دید که همچنان نشسته است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده‌ام، داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد؟ گفت تو، و تا کنون از بیم و شکوه و زبان آوریت نتوانسته‌ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده‌ام؟ پاسخ داد که فلان ضیعه مرا وکیل تو بغصب بستد و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آن را من خود پرداختم تا آن ملک به نام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود. وکیل تو هر سال غله آن ملک می‌برد و من همه سائله خراج آن را می‌پردازم و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد.^{۱۴۳} البته وزراء همه از اینگونه نبودند. حتی در بین آنها کسانی نیز به پاکی و نیکناسی وزارت کردند لیکن درین دوره هرج و مرج که خلیفه باز یچنه سرکردگان و ترکان بود آنچه رجال دولت را به تولی منصب خضیر وزارت تشویق می‌کرد همین شوق و حرص آنها به اندوختن مال بود. در بعضی موارد خود از پیش به خلیفه مبلغی هدیه و رشوه می‌دادند تا خلیفه شغل وزارت را بدانها می‌سپرد.^{۱۴۴} در این منصب وزراء غالباً ثروتهای هنگفت بدست می‌آوردند و زندگی آنها در تجمل و شکوه غرق می‌شد. ابن فرات وزیر خلیفه «مقتدر» در شکوه و تجمل، ذوق خاص بخرج می‌داد.^{۱۴۵} گویند وی بهاران هر روز پانصد دینار گل می‌خرید و هر نوبت که وزیر می‌شد شمع و برف و کاغذ گران می‌شد. زیرا که در فصلهای سه‌گانه هر که در خانه او آب می‌خورد همه بایرف آمیخته بود و در سرای او حجره‌یی بود که آن را حجره کاغذ می‌خواندند، هر که در خانه او می‌آمد و به کاغذش حاجت می‌افتاد از آن خانه می‌ستد و بعد از غروب آفتاب هیچ کس از خانه او بیرون نمی‌رفت الا که سعی بزرگ و پاکیزه در پیش روی او می‌بردند. خادمان و غلامان که در سرای او برای هر واردی شربت‌ها می‌آوردند جامه‌های دیقی می‌پوشیدند.^{۱۴۶} زندگی او از تکلف و تجمل شکوه و جلال سلاطین را می‌مانست

و گفته اند نزدیک پنج هزار تن از اصحاب حدیث و فقه و شعراء و اهل ادب و صوفیه و فقراء از وی مستمری و مواجب ماهانه می گرفته اند.^{۱۴۷} پیداست که تجملی چنین شاهانه را این فرات جز از راه رشوت و تعدی و مصادره بدست نمی آورده است. اما کثرت جود و سخای او بر این تعدیهای او پرده می افکنده است. این ابن فرات سه نوبت در عهد خلافت مقتدر وزارت یافت. نوبت اول سه سال وزارت کرد و دو نوبت دیگر نیز که وزارتش کوتاهتر بود جمعاً سه سال دیگر وزارت نمود. درین شش سال وزارت ثروتی که اندوخت بی حساب بود. گویند دفعه اول که وزارت کرد چون او را عزل کردند هفت میلیون دینار از مال او بمصادره بدست آوردند و آخرین بار که او را از وزارت برکنار نمودند ثروتش بالغ بر ده میلیون دینار بود و از ضیاع او هرساله دو میلیون دینار بدست می آمد. این اموال را غالباً وی خود نیز از طریق تعدی و مصادره بدست آورده بود. خود او گفته است که ده هزار هزار دینار از مال من به خزانه سلطان رفت و حساب کردم که همین اندازه نیز از حسین بن عبدالله جوهری گرفته بودم. در غالب موارد وزیر یا عامل اگر جانش تباه نمی شد درین میان نیز چیزی زبان نمی کرد. چون آنچه را خلیفه از او بمصادره می ستاند خود او بزور از دیگران گرفته بود و پس از چندی معزولی نیز چون به سرشغل می رفت باز می توانست از مردم بگیرد. بعضی اوقات، وقتی وزیری را استصفا می کردند و مالی را که از او مطالبه می نمودند از عهده ادایش بر نمی آمد او را دوباره به سرشغل خویش می بردند تا بحشمت و جاه سابق بتواند از آنچه بدست می آورد باقی مانده «قرض» خود را به دستگاه خلیفه به پردازد. این خلفاء و وزراء البته نماز می خواندند و روزه می گرفتند. صدقه هم می دادند لیکن بی وحشتی اموال مسلمین را به انواع حيله می ربودند. از تجار و سوداگران قرض و امانت می گرفتند و غالباً در ادای آن تعلل می نمودند. به املاك و ضیاع عامه تجاوز می کردند و به شکایت و تظلم آنها گوش نمی دادند. وزیری که پس از چندسالی وزارت معزول می شد گذشته از ضیاع و عقار بسیار میلیونها دینار زر نقد داشت که از مصادره و مرافق و رشوه و هدیه بدست آورده بود. با اینهمه، زندگی وزراء همه در دغدغه می گذشت و غالباً به پریشانی می انجامید. زیرا نه فقط خلفاء در هنگام حاجت آنها را مصادره می کردند بلکه ترکان و غلامان نیز خاصه در ادوار ضعف خلافت مکرر می شوریدند و خانه های آنها را غارت می کردند و اموال آنها را فرو می گرفتند و بجای مستمری و ارزاق خویش

بکار می بردند. زیرا در واقع بسبب همین تطاولها که خلفاء و وزراء می کردند خزانه بیت المال خالی بود و غالباً چیزی از آن به لشکریان عاید نمی شد. خزانه خالی که عرضه تجاوز و تطاول خلیفه و وزرا و امیرالامراء و عمال و کتاب و امراء و حکام بود البته تعداد روزافزون این غلامان لشکری را نمی توانست سیر و راضی کند ازین رو مکرر اینان از خلیفه و وزیر روی برمی تافتند و وای بر خلیفه بی یا وزیری که غلامان و لشکریان از فرمانش سرفرو می پیچیدند. بدینگونه هر امیری که درین مواقع می توانست این لشکریان را نان و مال دهد می توانست آنها را مانند حربه بی قاطع برخلاف خلافت و حکومت نیز بکار اندازد. قدرت خلیفه و وزیرش را محدود کند و آنها را در حال ترس و اطاعت نگهدارد. هر وقت خلیفه بی می رفت و دیگری می آمد این لشکریان بتحریک سرکردگان خویش بنای خودسری و بهانه جویی را می نهادند و تا از خلیفه تازه مواجب و عطای شش ماه یا یکسال را نمی گرفتند آرام نمی یافتند. بدینگونه چون هر بار که خلیفه بی خلع می شد و دیگری می آمد چیزی از بابت «حق بیعت» به لشکریان می رسید آنها همواره از عزل و نکبت خلفا خوشحال می شدند. و این معنی سبب مزید ضعف خلفاء و موجب افزونی غلبه غلامان و لشکریان می شد. ولایتها در دست امراء لشکر می افتاد و خلیفه که خود در دست غلامان بازبچه بی و اسیری بیش نبود نمی توانست مردم را از شر تجاوز و تعدی آنها در امان نگهدارد. ازین رو در خارج از حوزه خلافت هر جا قدرت تازه بی تشکیل می یافت که ممکن بود امنیت و نظمی پدید آورد مورد توجه عامه واقع می شد. و ازین جهت بود که در مصر و خراسان و ماوراءالنهر و در هر جا داعیه استقلال در امراء محلی و یا اقطاع داران پدید می آمد مورد استقبال عامه واقع می گشت. باری گذشته از غلبه ترکان و غلامان عامل دیگری نیز در ضعف خلافت تأثیر داشت و آن عبارت بود از مطامع وزراء و عمال.

وزراء و عمالی که خلفاء عباسی در اوایل عهد دولت خویش برمی گزیدند غالباً اشخاص شایسته و با کفایت بودند. اما از وقتی خود آنها در مال و هدایای وزراء و عمال طمع کردند و مصادره و استصفاه اموال آنها را مصدری برای عواید و خزاین خویش تلقی کردند دیگر کار وزارت و عملهای دیوانی در معرض بیع و

شری اقتاد، کارها پریشان و معطل ماند و در عواید بیت‌المال خلل و نقصان پدید آمد. عمال و حکام به جای آنکه عواید خزانه و بیت‌المال را بیفزایند و با مرتب بدارند هدف خویش را غارت بیت‌المال و جمع مکنات و ثروت نمودند. وزارت و عملهای دیوانی با تقدیم رشوت و هدیه بدست می‌آمد و کسانی هم که متولی آن اشغال می‌شدند لیاقت و کفایت دیگری جز اندوختن ثروت و جز غارت کردن مال مردم نداشتند و این امر نیز هم عواید بیت‌المال را می‌کاست و هم موجب نارضایی عامه می‌شد. ازین روکار خلافت هر روز پریشانتر می‌شد و امراء و سرکشان هر روز گستاختر می‌شدند. قضیه حرس در اندوختن مال اختصاص به خلیفه و وزیر نداشت؛ سایر طبقات هم در این کار حرضی تمام می‌ورزیدند. مصادره همه جا از مصادر عمده تحصیل مال بشمار می‌آمد. عامل رعیت را مصادره و غارت می‌کرد، وزیر عامل را مصادره می‌نمود، و امیرالامراء یا خلیفه وزیر را مصادره می‌کردند. گاه خلیفه امیری را به امیر دیگر می‌فروخت؛ از او پولی می‌گرفت و به او اجازه می‌داد که آن را باضافه هر مبلغی دیگر که بتواند از آن امیر بمصادره بستاند. رفته رفته کار به جایی رسید که حسابی خاص و صندوقی و دیوانی جداگانه برای محاسبه اموال مصادره در درگاه خلیفه درست شد و این رواج مصادره نشان می‌دهد که عاملان و وزیران در آن ایام تا چه حد رعیت را یغما می‌کرده‌اند و این امر که آیت زوال و انحطاط هر قوم بشمارست البته ضعف خلفاء و استیلاء ترکان را می‌افزود. این ضعف خلفاء عباسی و غلبه ترکان و غلامان بر امور خلافت سبب شد که اقطاع داران و حکام ولایات اندک‌اندک داعیه استقلال بیابند. خلیفه هر ولایتی و گاه هر چندین ولایت را به یکی از خاصان و نزدیکان درگاه خلافت می‌سپرد. بعنوان اقطاع و یا بعنوان ولایت. البته هر ولایتی برحسب آنکه به جنگ مفتوح شده بود یا به صلح و برحسب آنکه با مسلمین چگونه و با چه شرطهایی صلح کرده بود بنوعی دیگر با خلیفه و دولت تعلق و ارتباط داشت. بعضی خالصه بود و برخی تعلق به عام داشت و غالب متعلق به مالکان و ساکنان بود. عایدات این ولایات هم که به اقطاع از جانب خلیفه واگذار می‌شد بسبب همین اسباب تفاوت داشت. زمین خالصه با آن زمین که خراج می‌پرداخت تفاوت داشت چنانکه ضرایب و عوارض هم در هر شهری و هر ولایتی برحسب رسوم قدیم و سنن سابق متفاوت بود. در بعضی ولایات ذمیها زیادتر بودند و در بعضی کمتر. البته عواید خلیفه

وعمال او ازین هردو نوع ولایت بریک گونه نبود. کسانی که از جانب خلیفه صاحب اقطاع می شدند و یا از جانب او برای جمع وجبایت اموال و عواید آن می آمدند بتفاوت عمل خویش مبلغی به خلیفه و یا کسی که از جانب خلیفه صاحب آن اقطاع بود می پرداختند و این البته غیر از هدایایی بود که در اوقات معین و یا در هر فرصت مناسبی می بایست بپردازند. اقطاع داران بزرگ غالباً امراء سپاه بودند و از محل اقطاع خویش مواجب لشکر را می دادند. ۱۴۸ در اوایل عهد عباسی، امراء که حکومت و ولایت و اقطاع به آنها داده می شد غالباً خود جز بتدرت و در مواقع محدود همچنان در درگاه خلیفه می ماندند و نمایانیشان آن اعمال را به نام آنها اداره می کردند. خود آنها یا در خارج از قلمرو ولایت و اقطاع خویش جنگ و غزو می کردند و یا در جزو موکب خلیفه در بغداد یا سامراء بسر می بردند. دوری از درگاه خلافت برای آنها این خطر را داشت که همیشه مسکن بود حرینی را که به ولایت و اقطاع آنها نظر دارد جلوییندازد و اختیار ولایت و اقطاع وحشمت و حتی حیات آنها را به دست غیر دهد. زیرا خلیفه هر وقت ثروت و وحشمت یکی را مایه خطر و بهانه فتنه و فساد می دید او را بی هیچ ترس فرو می گرفت و مصادره می کرد. با اینهمه از وقتی که بامزید استیلاء غلامان قدرت خلفا به ضعف و انحطاط گرایید این اقطاع داران ولایات نیز غالباً دوری از درگاه خلافت را بیشتر مقرون به صرفه می یافتند و در ولایت خویش می ماندند. رفته رفته چنان شد که این امراء و اقطاع داران در حوزه ولایت خویش قدرت واقعی را بدست آوردند و برای خلیفه جز هدایایی مختصر چیزی نمی فرستادند الا آنکه خطبه و سکه همچنان به نام خلیفه بود. اما امراء و والیان که خود بهرحال در توطئه ها و دسیسه ها مداخله داشتند دیگر خود را محتاج نمی دیدند که از اموال حوزه ولایت و حکومت خود به بیت المال خلیفه چیزی بدهند. بعلاوه چون مواجب و رسوم لشکر مقیم در حوزه ولایت خویش را نیز خود می دادند آنها را هم پشتیبان خویش می شمردند و با پشتیبانی آنها دیگر از خلیفه که خود دستخوش غلامان سرایی خویش بود هیچ بیم نداشتند و برای خزانه و بیت المال او تقریباً چیزی نمی فرستادند. دربار خلفاء که ولخرجی و بی نظمی هر روز بنیه مالی آن را ضعیفتر می کرد چون عواید ولایات را از دست می داد و آن غنایم سرشار هم که در آغاز فتوح عاید می شد بامزید ضعف و فقرت دیگر وجود نداشت روز بروز ناتوانتر می شد.

در ولایات، امراء بزرگ که غالباً صاحب اقطاع بودند درحوزه ولایت خویش داعیه استقلال پیدا کردند. مخصوصاً در ولایاتی که از مرکز خلافت دور بود این امراء زودتر می توانستند از فرمان خلیفه سرفروبیچند و درعین حال از سخت و انتقام او در امان بمانند. بدین جهت بود که در مصر و خراسان و مغرب و اندلس این جدایی و استقلال زودتر صورت گرفت. در مصر طولونیان و در خراسان طاهریان امارت خویش را به نوعی سلطنت مستقل موروثی تبدیل کردند. درین گونه ولایات که از مراکز خلافت دور بودحتی از عهد خلافت اموی غالباً امیری که به ولایت می رفت متولی تمام امور می شد. تدبیر لشکر، نظارت در امر قضا، اقامه حدود، جمع آوری خراج، ترتیب جهاد و حج، و رعایت لوازم شریعت جزو وظایف آنها بود. این امارت را امارت استکفاء می خواندند یعنی خلیفه به وجود آنها از دیگران کفایت می کرد. این امراء که در عهد اموی کسانی مانند زیاد بن ابیه و حجاج ابن یوسف ثقفی و خالد بن عبدالله قسری از آن شمار بودند از جانب خود به بلاد حوزه حکومت خویش عمال می فرستادند. اینها خراج و اموال را جمع و جبايت می کردند، عطاء و مواجب لشکر و همچنین مخارج عمران ولایت را می دادند و باقی را نزد خلیفه می فرستادند. البته این امارت استکفاء به ولایات دور دست و نیز به رجال مهم و مورد اعتماد اختصاص داشت و گرنه امراء عادی مخصوصاً در ولایات نزدیک به مرکز خلافت غالباً عنوان فرماندهی لشکر داشتند و کارشان سیاست رعیت و تدبیر سپاه و حمایت از حوزه اسلام بود. عامل خراج دیگری بود که آن را برای بیت المال خلیفه می فرستاد چنانکه امر قضا نیز غالباً به او ارتباط نداشت. در هر حال در ولایات، حاکم و والی دستگاهی شبیه بدستگاه خلیفه — البته کوچکتر و محدودتر — می داشت: کاتب یا کاتبان برای اداره دیوان، حاجب یا حاجبان برای تشریفات، خازن جهت امور و عواید، قاضی برای رسیدگی به دعاوی، محتسب جهت امور حسبت، حرس برای نگهبانی، و برید برای اطلاعات و اخبار. قبل از شروع ضعف دستگاه خلیفه، مخصوصاً در ولایات نزدیک به مرکز خلافت، این مقامات مستقل بودند و غالباً بلاواسطه و یا بواسطه وزیر یا خلیفه ارتباط داشتند. اما در امارت استکفاء و مخصوصاً در دوره ضعف خلافت تمام اهل مناصب در هر

ولایتی تقریباً مطیع و دست‌نشاندهٔ امیر یا والی آنجا بودند. این امراء استکفاء در زمانی که هنوز خلیفه را قدرتی باقی بود در واقع «امیرالمؤمنین» را از در دسر جمع و جبایت مالیات و از زحمت نظارت مستقیم در تمام امور چنان مملکتی وسیع آموده می‌کردند و در حقیقت واسطه‌یی بودند بین خلیفه و رعیت او در بلاد و ولایات دوردست. چنانکه فضل برمکی و جعفر برمکی که خلیفه هارون ولایات شرق و غرب خلافت را بترتیب به آنها واگذار کرد در واقع با وجود قدرت و نفوذ فراوان خویش کار عمده‌شان بر کردن خزانه و بیت‌المال خلیفه و تهیه اسباب و وسایل جهت حکومت و ولخرجی و عیاشی او بود اما در دورهٔ شروع ضعف و انحطاط خلافت امراء استکفاء چندان توجهی به کار خلیفه نداشتند. امور ولایات را به‌رأی و تدبیر خویش اداره می‌کردند و در هیچ کاری جز بندرت و آن هم در امور راجع به حوزهٔ دیانت بدو رجوعی نداشتند. فقط در خطبه و سکه نامش را ذکر می‌کردند و از بازماندهٔ خراج هم چیزی غالباً به نام هدیه برای او می‌فرستادند و با ضعف و فقرتی که از غلبهٔ غلامان و از استیلاي فساد و هرج و مرج برای دستگاه خلافت پیش آمده بود خلیفه را قدرت عزل آنها نبود. این ضعف و فقرت در عهد خلیفه راضی منتهی شد به‌اینکه یکی از امراء بزرگ، نامش ابن‌رائق، به خواهش خلیفه از بصره و واسط به بغداد آمد و با نام امیرالامراء همهٔ کارهای دولت را بدست گرفت. این منصب تازه البته دولت خلیفه را از ضعف و فقرت نجات نداد اما در واقع مدعی و شریک پرزوری برای خلیفه تراشید. با استیلاء دیالمه بر بغداد این مقام نیز دست فرسود آنها گشت و چنان شد که انتخاب امیرالامراء هم بدست آنها افتاد. تا آنکه سلاجقه بر بغداد استیلا یافتند و این عنوان به طغرل‌بک رسید و پس از آن تا پایان قدرت سلاجقه در بغداد این عنوان در واقع به آنها مخصوص بود. و در هر حال این امر نیز بجای آنکه موجب تقویت خلافت بشود سبب مزید ضعف آن گشت. الا آنکه امیرالامراء از اواخر عهد آل‌بویه مبتذل شد و کسانی که مدعی این مقام بودند کلمهٔ سلطان را برگزیدند. این کلمه پیش از آن ظاهراً عنوان والی بغداد یا شام بود و گویند نخست محمود غزنوی آن را بجای عنوان امیر برای خویش بکار برده بود. بعد از آن سلاجقه و دیگران این کلمه را در اول نام خویش بجای امیر بکار بردند و مراد از آن همان عنوان امیرالامراء بود. عنوان سلطان را خلیفه معمولاً با تشریفات خاص و با خلعت به امراء بزرگ عطا می‌کرد. در هر حال با استیلاء

امیرالامراء قدرت خلیفه همچنان در محاق ضعف و قوت بود. امراء ولایات پیش و کم اغلب داعیه استقلال داشتند. در عهد خلافت راضی مملکت وسیع عباسیان تقریباً بدینگونه تقسیم شده بود: بصره در دست محمد بن رائق با مرتبه امیرالامراء، خوزستان در دست ابو عبدالله بریدی، فارس در دست عمادالدوله علی دیلمی پسر بویه، ری و اصفهان و جبل در دست رکنالدوله حسن بن بویه و دیگران، موصل و دیار بکر و دیار مضر و ریه در دست بنی حمدان، مصر و شام در دست محمد بن طغج اخشید، خراسان و ماوراءالنهر در دست سامانیان، طبرستان و گرگان در دست دیلم، بحرین و یمامه در دست قرابطه. و این فهرست هر چند کاملاً دقیق نیست احوال مملکت عباسیان را در اوایل دوره تجزیه و انحطاط خلافت نشان می‌دهد.^{۱۲۹} در واقع پیش از عهد راضی دولت طاهریان بدست یعقوب لیث انقراض یافته بود و بساط امارت صفاریان نیز بدست سامانیان از بین رفته بود. بدینگونه درین زمان از آنهمه ولایات پهناور تقریباً جز بغداد و حوالی چیزی برای خلیفه باقی نمانده بود. آن هم اسمی بود خالی با درباری پر مخارج و مجلل و با درگیری زیاد. طالبان امارت که باتکاء لشکریان و با اعتماد عواید حوزه عمل خویش داعیه استقلال پیدا می‌کردند فرمان و لقب را از خلیفه می‌گرفتند اما خراج و مالی را که بدست می‌آوردند خودشان می‌خوردند. آنچه خلیفه به این امراء می‌داد فرمان اسمی و لقبی پرتنظنه بود که آن را نیز به هر طالب و گردنکش دیگر هم که هدیه و پولی تقدیم می‌کرد تثار می‌نمود. مخصوصاً این القاب پوچ و پرتنظنه در دستگاه خلیفه و اطرافیان وی رواجی داشت و بسبب مزید ضعف و انحطاط خلافت هر روز مفصلتر و عجیبتر نیز می‌شد.^{۱۳۰} ضعف خلفا اندک اندک به جایی رسید که در هر ولایتی امیری یا صاحب قدرتی نفوذی می‌یافت و به نیروی خود در آنجا استیلا می‌رسانید، خلیفه از ناچاری امارت او را در آن ولایت تصدیق و تأیید می‌کرد و برای او فرمان و خلعت می‌فرستاد. الا آنکه با او شرط می‌کرد که در رعایت حقوق و اقامه حدود اهتمام کند و در امر امامت و تدبیر امور راجع به مذهب قول و فرمان درگاه خلافت را معتبر و متبع بشناسد. در اینگونه امارت که آن را امارت استیلاء می‌خوانند خلیفه در واقع منتی بر امیر نداشت. با اینهمه امیر مستولی که در واقع سلطانی مستقل بود نام خلیفه را همچنان در خطبه و سکه ذکر می‌کرد و غالباً در هر سال مالی نیز به درگاه خلیفه می‌فرستاد. این کار نیز البته برای امیر بی فایده نبود زیرا در نزد رعیت

صدق عقیدت او را نشان می‌داد و وثوق عامه را در حق او جلب می‌نمود. امارت اکثر سلسله‌های مهم پادشاهان ایران، مانند صفاریان و آل زیار و آل بویه و غزنویان از همین گونه بود و سلاجقه و اتابکان و خوارزمشاهیان نیز با وجود ضعف و انحطاط روزافزون خلافت الا در موارد بروز کم‌دورت این رابطه را همواره حفظ و رعایت می‌کردند و در واقع حکومت و دولت خود را لاقبل از جهت ظاهر دست‌نشانده و گزیده خلیفه می‌شمردند.

۷

رستاخیز ایران

خراسان تا عصر طاهریان - طاهر ذوالیمینین و نژاد و تبار او - جنگه
 بین امین و مأمون - طاهر و امارت خراسان - اعلام استقلال و وفات -
 خوارچ و پسران طاهر - امارت عبدالله طاهر - اعقاب عبدالله و انحطاط
 طاهریان - یاقوب و ماخذ احوال او - سیستان، سرزمین اساطیر ملی -
 خوارچ در سیستان - مطوعه و عیاران - رویگرزاده سیستانی - یاقوب
 و سرگذشت او - سمرت و اخلاق یاقوب - خجستانی و عمرو لیث - عمرو -
 لیث و خلیفه - ماوراءالنهر و فرجام کار عمرو - سمرت و اخلاق عمرو -
 لیث سیستان و اخلاق عمرو لیث.

در سالهایی که بغداد شاهد شروع ضعف و انحطاط خلفاء و استیلاء امراء ترك بردستگاه
 خلافت گشت بلاد ایران در دست امراء استکفاء می بود. خراسان از عهد مأمون
 به آل طاهر تعلق داشت که قلمرو امارت آنها در هنگام قدرت از قومس تا حدود
 جبال هند و رود سند بود و گذشته از خراسان و افغانستان امروز ماوراءالنهر و سیستان
 نیز در حوزه امارت استکفاء آنها بشمار می آمد. مرکز امارت این خاندان در آغاز
 مرو شاهجان بود و چندی بعد به نسا پور منتقل شد. تاریخ طاهریان سرگذشت
 شروع استقلال و رستاخیز ایران است زیرا این امراء اولین سلسله ای بودند که
 در ایران حوزه امارت خود را از تبعیت مستقیم خلیفه بیرون آوردند.

حوزه امارت آنها خراسان بود که در آن زمان بر تمام سرزمین وسیعی که بین اراضی
 قومس و جبال هند واقع بود اطلاق می شد و ماوراءالنهر و سیستان نیز جزو آن بشمار
 می آمد. در دوره ساسانیان این سرزمین وسیع تحت حکومت سپهبدی بود که عنوان
 پادوسبان داشت و چهار مرزبان زیر فرمانش بود که هر یک ربعی از آن را اداره
 می کرد. عوایدی هم که از آنجا به خزانه دولت واصل می شد سی و هفت میلیون
 درهم بود. در اوایل فتوح اسلام هرات و بادغیس و پوشنج تحت فرمان امیری بود

که بلاذری از او به عنوان «عظیم» یاد می‌کند. چنانکه حاکم ایبورد را نیز با همین عنوان نام می‌برد. در اواخر عهد ساسانیان و مقارن فتوح اسلام نشاپور و سرو و سرخس هر یک جداگانه مرزبانی داشته‌اند و فرمانروای طوس عنوان کنارتنگ داشته است. باری خراسان با آنکه زود تسلیم فاتحان عرب شد غالباً بسبب دوری از مرکز خلافت جایی ناآرام بود و مکرر با فاتحان در آویخت و سر به شورش برآورد. در زمان امویان مکرر در آنجا لشکرکشی شد و عاقبت نیز ابومسلم از آنجا برخاست. عباسیان توجه خاص به خراسان نمودند و آنجا را عمده مملکت خویش می‌شمردند. خراسان مطلع دولت آنها بشمار می‌آمد و ازین رو با نظر علاقه بدان می‌نگریستند. چنانکه خلیفه منصور پسر خویش مهدی را به رعایت حال اهل خراسان توصیه کرد و مأمون بکچند مرکز خلافت خویش را در آنجا قرار داد. در آن زمان خراسان ولایتی بزرگ بود و اداره آن اهمیت تمام داشت. مقارن این ایام خراسان چهار ولایت عمده داشت که عبارت بود از: ابرشهر یا نشاپور، مرو شاهجان، هرات، و بلخ. شهرهای عمده دیگر آن هم عبارت بود از اسفراین و جوین و ایبورد و نسا و سرخس و اسفزار و بیهقی و طوس و بادغیس و بوشنج و جوزجانان و مروالرو و هامیان و غرجستان و طعازستان. در اوایل فتوح اسلام سرو و بلخ کرسی خراسان بود، در عهد حکومت طاهریان ابرشهر مرکز امارت گشت. این ابرشهر که نشاپور نیز خوانده می‌شد در همه خراسان به آبادی و خوشی و حاصلخیزی شهره بود. مخصوصاً در عهد طاهریان آبادی بیشتر یافت. تیمها و سراها و بازارهای آن رونق و جلوه‌ی داشت و هر روز کاروانی تازه بدانجا فراز می‌آمد. کساریها و نهرها شهر و کشتزارهای اطراف را مشروب می‌کرد و در زیر خانه‌ها قناتها جاری بود. عبدالله طاهر که نشاپور را مرکز فرمانروایی خویش کرد در آنجا یاغی را به نام شادیاخ مقرر خودگزید. لشکریان وی در نزدیک شادیاخ اقامت جستند و رفته‌رفته آنجا مهمترین محل نشاپور شد. اما مرو که پیش از نشاپور مرکز خراسان بود در آن زمان هنوز اهمیت تمام داشت. در شهر و در واحدهای اطراف آن از اوایل فتوح و مخصوصاً در عهد امویان قبایل و طوایف مهاجر عرب سکونت داشتند. مرو شاهجان مسجدها و بازارهای متعدد و محله‌ها و میدانها داشت. ابومسلم در آنجا مسجد جامع و میدان و دارالاماره‌ی باشکوه ساخت. در این دارالاماره گنبدی از آجر ساخته شده بود که بموجب روایت اصطخری پنجاه و پنج ذراع قطر داشت و در زیر این گنبد بود

که گویند اولین جامه‌های سیاه که لباس مخصوص سیاه‌جامگان بود و سپس شعار عباسیان گشت رنگریزی گشت. مأمون خلیفه یکچند در آنجا اقامت جست، طاهریان نیز درین شهر سراها و محله‌های متعدد پدید آوردند و به رونق و آبادی آن افزودند. از مرو ابریشم خام و پارچه‌های حریر مشهور به جاهای دیگر می‌رفت چنانکه امروز وانگور و خربزه آن نیز مشهور بود. مع‌هذا مجاورت واحه وریگزار دفاع از شهر را در هنگام مهاجمات دشوار می‌داشت و همین امر که تجارت آن را متزلزل می‌کرد نیز ظاهراً از اسباب عمده‌ی بود که در عهد طاهریان مرکز امارت از مرو به نساپور منتقل گشت. اما در عهد سنجر مقتضیات و جهات دیگر سبب شد که دوباره مرو تا حدی اهمیت سابق را بازیابد. ولیکن اقدام طاهریان در نقل مرکز حکومت خویش از مرو به نساپور بهر حال از اسباب تنزل و انحطاط مرو گشت.^۱ اما هرات درین دوره شهری بزرگ و پر رونق بود و قلعه و باروی محکم یا چهار دروازه داشت. در داخل شهر نیز بازارها بود و مسجد جامع شهر در وسط بازارها بنا شده بود. این مسجد از حیث جلال و زیبایی و هم از حیث انبوهی و ازدحام نمازگزاران در خراسان بی‌مانند بود. در خارج شهر مجوس و نصارا نیز معابد خویش را داشتند.^۲ در اطراف شهر اراضی و مزارع سبز و خرم و حاصلخیز فراوان بود و کثرت نهرهای پر آب و وفور آسیاهای آبی و بادی در آن، نشانه فعالیت کشاورزی در آنجا بشمار می‌آمد. باغهای بسیار در اطراف هرات بود و از میوه‌هایش انگور و خربزه شهرتی داشت. هوایش به خوبی مشهور بود و مخصوصاً جریان شمال در تابستان آن را لطیفتر می‌کرد. در مغرب آن شهر پوشنگ بود که تقریباً در محل آن امروز شهر غریبان برآمده است. این پوشنگ که آن را فوشنج و یوشنج هم می‌خوانده‌اند زادبوم آل طاهر بود و حصاری و خندقی با سه دروازه داشت. شهر در میان دره‌ی پراز درخت جای داشت و از آنجا چوب به جاهای دیگر حمل می‌کردند. در اطراف شهر جویبارها و چشمه‌های معدنی بود و مخصوصاً در بهاران مراتع و مزارع آکنده بود از گلها و لاله‌ها.^۳ انواع میوه‌ها در آنجا فراوان بود و در قرون بعد می‌گفتند که «صد و چند نوع انگور» در آنجا هست.^۴ در جنوب هرات شهر اسفزار بود و در شمال آن بادغیس. این بادغیس در آن ایام ولایتی وسیع و آباد بوده است در صورتیکه امروز تقریباً بیابانی خالی از سکنه است. در آن زمان در اطراف بادغیس مراتع و بیشه‌های بسیار وجود می‌داشت و پسته کوهی محصول عمده آن بشمار

می‌آمد. در مشرق بادغیس نیز ولایت غرجهستان بود و آن ولایتی آباد بشمار می‌آمد که امیر آن را در قدیم شار می‌خواندند و در ناحیه کوهستانی مشرق و جنوب آن ولایت غور در این زمان هنوز بقول مسلمین بلاد کفر محسوب می‌شد و اسلام در آنجا انتشار نداشت. چند قرن بعد این ولایت غور اهمیت بسیار یافت و مرکز سلطنت ملوک غوریه گشت. ولایت بلخ که چهارمین ربع مهم خراسان بشمار می‌رفت از شهرهای آباد و قدیم خراسان بود. این شهر در دوره قبل از اسلام از مراکز مهم بوداییان بود و معبد نوبهار در آنجا پرستشگاه مشهوری بشمار می‌آمد که متولی آن عنوان برمک می‌داشت. در عهد فتوح اسلام و اوایل عهد امویان بلخ از کشمکشها و ستیزه‌ها خرابی بسیار یافت. در سال ۱۱۸ ه. ق. اسد بن عبدالله قسری بلخ را به جای مرو مرکز امارت خراسان کرد. در عهد عباسیان امراء ختلی بر آنجا امارت یافته صاحب قدرت شدند. بلخ درین زمان بر سر راه تجارت بین چین و هند و ترکستان و خراسان بود و همین امر از اسباب رونق و اهمیت آن بشمار می‌آمد. این موقع و وضع، تجارت آن را رونق می‌داد و از این رو در شهر محله‌هایی به تجار یهودی و هندی نیز اختصاص داشت. در این ایام بازارهای شهر معمور بود و پیراز سوداگران مختلف در بیرون شهر نیز باغها بود پیراز نارنج و انگور و نیشکر که محصول آنها به خارج نیز حمل می‌شد. کثرت انهار و وفور نعمت و ارزانی و توانگری بلخ آن را در همه خراسان مشهور کرده بود. در مغرب بلخ ولایت جوزجانان بود و در مشرق آن طخارستان قرار داشت. این طخارستان از مساکن قدیم اقوام هفتالی و طغاری بود که تا مقارن عهد فتوح اسلامی در حواشی دو طرف رود جیحون قدرت و نفوذی داشتند و آیین بودا در بین آنها رواج داشت. در آنسوی جیحون بلاد ساوراء النهر بود که شامل چغانیان و قبادیان و ختلان و وختاب و نسف و بخارا و سمرقند و اشروسند و فرغانه بود و این ولایات درین ایام تحت فرمان امیر خراسان بودند. چنانکه سیستان و قومس نیز درین زمان غالباً جزو قلمرو او بشمار می‌آمد. در اواخر عهد خلیفه هارون خراسان با چنین وسعت اهمیت تمام داشت. ولایتهایی بود آباد و پهناور که طوایف و اقوام مختلف باشور و نشاطی بی نظیر در آنجا به کشاورزی و صنعت و تجارت اشتغال داشتند. تجارت درین بلاد رونقی تمام داشت و بین بلاد چین و ترک و هند و ایران پیوسته کاروانها در حرکت بود. از مرو و شاپور ابریشم و حریر و پارچه‌های تخی صادر می‌شد، از هرات آهن و آلات فولادی و بعضی انواع

پارچه‌ها به خارج می‌رفت، و از بلخ دانه‌های روغنی و میوه‌های خشک و چرم و عطر و بعضی فلزات صادر می‌گردید. در نسا و ابیورد پوست رویه و بعضی انواع پارچه‌های خوب ساخته می‌شد. در طوس غیر از محصول غلات بعضی صنایع دستی نیز مرغوب بود و از ماوراءالنهر صابون و پوست و روغن و خشکیار و بعضی میوه‌ها شهرت داشت. راه‌های متعدد ولایات خراسان را به بغداد و دمشق متصل می‌کرد. گذشته از استعنه دیگر اقامی خراسان خود از مراکز عمده تجارت و صید «متاع انسانی» بود. زیرا بهترین بردگان ترك و غزاز خراسان و ماوراءالنهر می‌آمد و ازین راه نیز خراسان در بغداد و دستگاه خلافت آن تأثیر و نفوذی تمام داشت. ازین رو بود که خلفای عباسی از همان اول کار به این سرزمین وسیع و مهم توجه خاص کردند. چنانکه عنایت عمده آنها بعد از حجاز و عراق به خراسان معطوف بود. عراق را بسبب مالی که در آن بود می‌خواستند و حجاز را بدان سبب که قوام خلافت و اساس بیعت هنوز بدانجا وابسته بود مهم می‌شمردند. اما خراسان را هم بسبب مال و هم از جهت رجال آن اهمیت می‌دادند.^۱ خلیفه مأمون که خلافت خود را بیاری همین رجال خراسان بدست آورد و چندسالی نیز مرو را مرکز این خلافت خویش کرد وقتی به بغداد رفت امارت این ولایت را به طاهر ذوالیمینین وا گذاشت و این ظاهر که قلمرو خراسان را به عنوان امارت استکفاء بدست آورده بود در پایان عهد خویش نام مأمون را از خطبه انداخت. مع هذا بعد از وفات او مأمون این ولایت را همچنان به اعقاب او سپرد و تا نیم قرن خراسان در دست آنها ماند.

این طاهر ذوالیمینین سردار بزرگ مأمون و فاتح بغداد بود. بیاری لشکریان خراسان خلافت را از امین به برادرش مأمون منتقل کرده بود و امین را کشته بود. قدرت و نفوذ او در آغاز خلافت مأمون بدرجه بی بود که نفوذ و قدرت ابو مسلم را در عهد سقاح به خاطر می‌آورد. هر چند خلیفه مخلوع را کشته بود لیکن نسبت به مأمون اطاعت و اکرام تمام نشان می‌داد. فرزندان و برادران و اعمام او نیز در دستگاه خلافت نفوذی کسب کرده بودند و به مقامات و مناصب مختلف رسیده بودند. با اینهمه، مأمون که ظاهراً دیگر نمی‌توانست قاتل برادر را هر روز

بر درگاه خویش و آن هم با چنان حشمت و قدرت ببیند برای آنکه او را از پیش چشم خویش دور کند او را به امارت خراسان فرستاد. در خراسان طاهر امارت استکفاء داشت و به نام مأمون امارت می کرد. اما در آخر نام خلیفه را از خطبه افکند و تقریباً نسبت به او اعلام عصیان نمود. هر چند خود او بلافاصله روزی یا چند روزی بعد وفات یافت اما امارت خراسان را مأمون به اخلاف او وا گذاشت و معصم نیز با آنکه از آنها چندان راضی نبود همچنان امارت خراسان را بر آنها مسلم داشت. بدینگونه اگر نتوان گفت طاهر اولین دولت مستقل ایرانی را در عهد اسلام بوجود آورد بی شک می توان گفت اولین امیر بزرگ ایرانی نژاد بود که امارت استکفاء خراسان را در خاندان خویش موروثی کرد. ازین جهت در تاریخ ایران بعد از اسلام شناخت احوال او اهمیت دارد.

در باره احوال طاهر و تاریخ خاندان او ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی متوفی در ۳۱۹ کتابی داشته است به نام معاصر آل طاهر که ظاهراً از میان رفته است. «مع هذا در کتاب بغداد ابن طیفور و همچنین در تاریخ طبری و دیادات شامی» و ماخذ دیگر اطلاعات جالبی در باب وی و خاندان طاهریان آمده است. راجع به اصل و نژاد این طاهر بن حسین مشهور آن است که از خراسان و مردم پوشنگ بوده است. جد پدر وی زریق بن اسعد بنایر مشهور در اوایل عهد عباسی به خدمت طلحة الطلحات امیر سجستان که از اعراب خزاعه بود پیوست و با او موالات یافت. ازین رو اولاد او به خزاعه منسوب شدند، از طریق موالات. جد طاهر — نامش مصعب — که پسر زریق بن اسعد بود چنانکه از روایات برمی آید در عهد مهدی خلیفه در پوشنگ می زیست و در آنجا قدرت و مکانتی داشت و بموجب قول این خلکان در اوایل شروع دعوت عباسیان نیز با دعای آنها همکاری داشت. پسرش حسین بن مصعب که پدر طاهر بود در دوره خلافت هارون الرشید در پوشنگ می زیست و ظاهراً حکمران آنجا بود. در دوره اقامت مأمون در خراسان نیز این حسین بن مصعب در درگاه وی بود و چون به سال ۱۹۹ ه. ق. درگذشت مأمون بر جنازه او حاضر شد و به تعزیت طاهر که در عراق بود کس فرستاد و او را از مرگ پدر بیگانه و تسلیت گفت. بدینگونه نیاکان طاهر از مردم پوشنگ خراسان بوده اند و در درگاه عباسیان خدمت می کرده اند. انتساب آنها با عرب و با قبیلۀ خزاعه از جهت موالات بوده است. خود اعراب آنها را بطعنه «این بیت التاره یعنی زاده آتشکده می خوانده اند

و آنها نیز غالباً به این نسبت ایرانی خویش تفاخر می کرده‌اند. در شعری که طاهر بشیوه حماسه سروده بود نیز بدین نژاد ایرانی برخویشتن بالیده بود. نسب واقعی او البته درست معلوم نیست اما در نسب‌نامه‌یی که ظاهراً در عهد اعقاب او برایش ساخته‌اند چنانکه در آن زمانها معمول بوده است نژاد او را به شاهان و بزرگان قدیم ایران کشیده‌اند.^{۱۲} بموجب این نسب‌نامه نژاد آنها به رستم‌دستان پهلوان معروف افسانه‌ها و از جانب او به منوچهر پادشاه افسانه‌ها می‌رسید و ازین رو در بعضی مآخذ طاهریان را مخصوصاً رستمی خوانده‌اند.^{۱۳} نظیر این گونه نسب‌نامه‌ها را در آن روزگاران برای خاندانهای مشهور دیگر نیز می‌ساخته‌اند و بهر حال پیداست که طاهر و اعقاب او خود را ایرانی می‌دانسته‌اند و بدین نژاد خویش نیز افتخار می‌کرده‌اند.

بموجب روایات مشهور، طاهر در سال ۱۵۹ ه.ق. در پوشنگ به دنیا آمد. در کودکی به همراه پدر به عراق رفت و یکچند در آنجا تربیت یافت. با اینحال در او آن جوانی چندی در خراسان می‌زیست. از خود وی نقل کرده‌اند که در جوانی راهزن بودم و در روستایی بودم که آرزو داشتم خداوند آن باشم.^{۱۴} در دوره خلافت هارون که علی بن عیسی والی خراسان بود طاهر از جانب او وقتی هم حکمرانی پوشنگ یافت و درین زمان گویند بیست و دو ساله بود. در سال ۱۹۳ و ۱۹۴ ه.ق. نیز که هرثمه بن اعین و والی خراسان با رافع بن لیث فرمانروای ماوراءالنهر جنگ می‌کرد طاهر با او همراه بود. سال بعد که خلیفه امین نام برادر خویش مأمون را از خطبه افکند بین دو برادر کار به جنگ کشید. خلیفه امین علی بن عیسی را با لشکری آراسته و گران به جنگ مأمون فرستاد و مأمون که در آن زمان با طغیان ماوراءالنهر هم مواجه گشته بود و طخارستان و غرجهستان را نیز دستخوش خطر می‌دید در صدد برآمد که لشکری به دفع سپاه برادر گسیل دارد. لشکری بالنسبه اندک‌مایه فراهم کرد و بتوصیه وزیر خویش فضل بن سهل امارت این لشکر را به طاهر داد. طاهر با این لشکر بجانب ری تاخت و پیش از علی بن عیسی بدانجا رسید. علی بن عیسی نیز از راه همدان بجانب ری شتافت و در بیرون ری بین دو لشکر تلاقی روی داد. علی بن عیسی در جنگ کشته شد و لشکرش هزیمت گشت (شوال ۱۹۵)

ظاهر سرعلی بن عیسی را با نامه فتح نزد مأمون به خراسان فرستاد و از مردم برای مأمون به خلافت بیعت گرفت. پس از آن آهنگ بغداد کرد و در نزدیک همدان سردار دیگر امین را که عبدالرحمن انباری نام داشت بشکست و بکشت و تاحلوان و خاتقین پیش رفت. درین میان مأمون لشکری دیگر با هرثمه بن اعین همراه کرد و بجانب بغداد فرستاد. مقرر شد که ظاهر از حلوان به اهواز رود و از راه بصره به بغداد بتازد و هرثمه از راه نهروان و عراق آهنگ بغداد کند. بدینگونه بغداد در محاصره افتاد و امین که با وجود تنگی و سختی حال جز در بند بازی و شوخی و مستی و هرزگی خویش نبود در آنجا بماند. محاصره بدر از کشید و شهر بدست عیاران افتاد. عاقبت بعد از دو سال و چند ماه محاصره مردم ملول شدند و از ظاهر زنهار خواستند. امین خلیفه که از ظاهر امین نبود به پناه هرثمه رفت اما گرفتارگشت و به امر ظاهر کشته شد (محرم ۱۹۸ ه. ق.). ظاهر بر بغداد استیلا یافت و مرامین را با نامه فتح به مأمون فرستاد. بدینگونه ظاهر توانست بالشکر خویش خلافت را از امین به مأمون منتقل کند. ازین رو مأمون او را اکرام کرد و بکچند امارت بغداد بدو داد ولیکن هرثمه بن اعین را به خراسان خواند و او در آنجا به زندان افتاد و هم در زندان هلاک شد. ظاهر در بغداد از جانب خلیفه به حکومت نشست و از اهل عراق و حجاز و یمن برای مأمون بیعت گرفت. چندماه بعد خلیفه به توصیه وزیر خویش فضل بن سهل امارت بغداد را با حکومت بلاد جبال و اهواز و یمن و حجاز به حسن بن سهل برادر وزیر داد و ظاهر را مأمور کرد که به رقه رفته قتنه نصربن شبت خارجی را فروشانند و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام و مغرب داد. امارت حسن بن سهل در بغداد با دشواریها روبرو شد. شورشها در اطراف پدید آمد و ولایت عهد امام علی بن موسی معروف به الرضا هم که مأمون می پنداشت این شورشها را فرو می نشاند فایده یی نداد. عباسیان و اهل عراق از امارت حسن و از وزارت برادرش فضل دلشنگ و ناراضی شدند و مأمون برای رفع خطری که او را تهدید می کرد ناچار راه عراق را پیش گرفت. در راه بنا بر مشهور هم فضل بن سهل را بحیله هلاک کرد و هم علی بن موسی الرضا ولیعهد خویش را از میان برد. چنانکه حسن بن سهل را هم بعنوان جنون به بند افکند. پس از آن به عراق رفت و ظاهر در نهروان بدو پیوست. چون به بغداد رسید (صفر ۴۰۰ ه. ق) امارت بغداد و صاحب شرطگی آن را به ظاهر داد. گویند بخواهش ظاهر که اصرار و تاکید عباسیان موجب

آن بود جامه سبز را فیز که شعار علویان بود به جامه سیاه که شعار عباسیان بود باز تبدیل کرد. از آن پس وزارت مأمون در دست احمد بن ابی خالد بود — هر چند عنوان وزارت ظاهراً به او تفویض نشد — و امارت در دست طاهر بن حسین و این هردو با یکدیگر دوستی داشتند و بر همه امور مستولی بودند. با اینهمه خلیفه از طاهر دلی خوش نداشت و نه فقط حسمت و قدرت او را مایه خطر می دید بلکه او را قاتل برادر خویش می شمرد و می پنداشت که او بسبب رقابت و عداوت با هرثمه بن اعین برادرش امین را که می خواست به پناه هرثمه برود کشته است. طاهر نیز این معنی را بفرست دریافتی بود و از مأمون اندک اندک رمیده می شد. عاقبت به توصیه و پیشنهاد احمد بن ابی خالد احوال که گویند طاهر سه هزار هزار درهم بدو رشوه داده بود^{۱۰} خلیفه طاهر را به امارت خراسان نامزد کرد (ذی القعدة ۲۰۵). و بدینگونه هم خود او از دیدار سردی که برادرش را کشته بود خلاص شد و هم طاهر از وحشت کین جوئی خلیفه در امان ماند و به امارت خراسان که آرزویش بود رسید.

طاهر نخست پسر خود طلحه را بدان صوب فرستاد و بعد از آن خود با عجله از بغداد بیرون شد و بالشکر خویش راه خراسان پیش گرفت. خلیفه پسر دیگرش عبدالله بن طاهر را که به نیابت پدر در رقه می بود به بغداد خواند و امارت و صاحب شرطگی بدو داد. گویند احمد بن ابی خالد و بقولی خود مأمون چون احتمال می دادند که طاهر در خراسان دم از خلافت و طغیان زند یکی از محرمان خویش را با او همراه کردند و نهانی به او حالی کردند که چون طاهر ترمذ و عصیان خویش آشکار کند فی الحال او را به زهر هلاک نماید. این روایت ادعایی بی اساس است و چگونه می توان پنداشت خلیفه کسی را که تا بدین حد در عصیان او یقین دارد به امارت خراسان فرستد؟ ظاهر آن است که این حکایت را ساخته اند تا سبب وفات طاهر را بلافاصله بعد از اظهار عصیان او بیان کرده باشند. در هر حال هنگام عزیمت طاهر به خراسان آن ولایت گرفتار فتنه خوارج بود. این خوارج یاران حمزه بن آذرک بودند که از عهد خلیفه هارون در سیستان برخاسته بود. لیکن فتنه رافع ابن لیث در ماوراءالنهر و نارضایی مردم از حکومت علی بن عیسی در خراسان به آن

خلیفه مجال نداد که فتنه خوارج را دفع نماید. ازین رو حمزه توانست در سیستان و خراسان و کرمان کزوفری کند و در اختلاف بین امین و مأمون کار او قویتر شد و ناچار در خراسان و سیستان مطوعه خود به دفع او اهتمام کردند. بدینگونه خراسان و سیستان در سرکار او گرفتار فتنه و هرج و مرج بود. مأمون چون به خلافت رسید به این حمزه نامه نوشت و او را به ترك عصیان خواند. اما حمزه نپذیرفت و همچنان به عصیان و خودسری مشغول می بود. عاقبت مأمون امارت خراسان به طاهر بن حسین وا گذاشت و او را به دفع حمزه نیز فرمان داد. طاهر در خراسان به دفع خوارج همت گماشت. پیش از آن نیز در دوره امارت علی بن عیسی که طاهر در خراسان نزد او بود در سیستان با این خوارج جنگها کرده بود. در آن زمان در جنگهای متعدد که بین لشکر او و یاران حمزه در گرفت عده زیادی از پیروان حمزه کشته شد. حمزه به کرمان گریخت و طاهر عده ای از خوارج را گرفته بسختی و با شکنجه تمام هلاک کرد. گویند بعضی از آنها را هریک پای به درختی می بست و درختها را سرها بهم می بست، آنگاه آن درختها را می گشاد و بدینگونه آنها را به دو نیمه می کرد. این یار نیز که طاهر به خراسان باز آمد همچنان در دفع حمزه و یاران او اهتمام نمود. حکمرانی سیستان یکچند به پسر خویش طلحه بن طاهر داد و او به کمک نایبان و یاران خویش با حمزه مکرر جنگها کرد و هر چند در حیات طاهر فتنه خوارج فرونشست اما شوکت و هیبت او در خراسان امنیت پدید آورد و آن هرج و مرج که پیش از امارت او در خراسان از غلبه حمزه و خوارج پدید آمده بود تا حدی آرام یافت.^{۱۶} طاهر در خراسان با قدرت و تدبیر به امارت پرداخت و مرو را مرکز خویش ساخت. به توصیه خلیفه فرزندان اسد بن سامان خدایه را در بلاد ماوراءالنهر حکمرانی داد و بعضی از آنها را به سیستان و هرات نیز فرستاد. در بلخ حکمرانی آل ابی داود را همچنان برقرار داشت و در آن ولایت نظارت و اشراف می کرد. امراء و حکام دیگر را که به سایر بلاد خراسان می فرستاد با دقت و احتیاط انتخاب می نمود. در خراسان طاهر خویشان و دوستان داشت. خاندانی نبود الا که او را با آن خاندان رابطه ای در میان بود. با بسیاری دیگر نیز آشنایی و نزدیکی داشت. ازین رو طاهر می خواست اهل خراسان را بنوازد و خشنود کند. می خواست که وقتی با سوکب خویش از کوچه های پوشنگ می گذرد پیرزنان از روزن و پنجره بدو نگاه کنند و او را تحسین نمایند.^{۱۷} حتی می خواست کسانی را که با محبوبه او دیدا

همسایه بوده‌اند از لطف خویش بی‌بهره نگذارد.^{۱۸} وقتی طاهر به خراسان آمد یاران سابق و خویشان و آشنایان را گرد خود آورد و غالب آنها را به کارگماشت، حتی بدون آنکه لیاقت و استعداد آنها را بنگردگاه کارهایی برآتب بیش از لیاقت بدانها می‌داد. گمان می‌کرد تنها بالیاقت و کفایت خود او کارها پیش می‌رود و اگر گماشتگانش را لیاقت و کفایت تمام نباشد باکی نیست. مهم آن بود که آنها را سیر کنند و به عزت و جاه برسانند. ازین رو آن را که روستایی بود به دیوان خراج نشانند و کسی را که خواندن و نوشتن بدرست نمی‌دانست مهرباری خویش و دیوان احکام داد. بسیاری ازین یاران و خویشان بدانچه طاهر بدانها داد خشنود و خرسند نشدند و بعضی موجب خلل در کارها شدند. اما قدرت و کفایت طاهر تا خود او زنده بود این خللها را می‌نهفت. در سایه قدرت و کفایت او یاران و خویشان به نعمت و عزت رسیدند و همین امر خود موجب شکایت و انتقاد کسانی شد که از غلبه طاهر بر خراسان ناراضی بودند. خود او در گفت و شنودی که ابن طیفور نقل کرده است در باب این طرز سیاست و اداره خویش سخن گفته است و از آن دفاع کرده.^{۱۹} اما بهر حال همین طرز اداره طاهر سبب شد که عمال او در بلاد به گستاخی و خیرگی پردازند و عامه را چنان ستوه کنند که بعد از وی عبدالله طاهر ناچار شد به تأدیب و تنبیه آنها اقدام نماید.^{۲۰} خود طاهر نفوذ و حشمت تمام داشت و با کفایت و تدبیر بر امور مسلط بود. شهرت او به ذوالیمینین تا حدی ظاهرآ بسبب همین کفایت و لیاقت بود. چنانکه فضل بن سهل را ذوالریاستین خواندند و صاحب دیوان رسالت را هم ذوالقلمین. در باب منشأ این لقب طاهر مورخان روایات مختلف آورده‌اند که بعضی نیز از احتمال صحت خالی نیست. گفته‌اند او را بدان سبب بدین لقب خواندند که گاه به هر دو دست شمشیر می‌زد، چنانکه دست چپش نیز در شمشیرزنی از دست راست کمتر نبود. به قولی در جنگ با علی بن عیسی و به روایتی در کشتن یکی از نام‌آوران لشکر او، ناسخ حاتم طائی، وی به هر دو دست و در هر حال به دست چپ بر خصم شمشیر زد و بدین سبب او را ذوالیمینین خواندند. قول دیگر آنست که چون مأمون او را به فتح بغداد یا به اخذ بیعت جهت خلافت خویش نامزد کرد او را گفت که دست راست تو دست راست من است و دست چپ تو دست راست تست. تو خود با دست چپ با من بیعت کن و با دیگران بنست راست بیعت کن تا مردم که با تو بیعت کنند با من بیعت کرده

باشند. نیز گفته‌اند که چون مأمون به تشویق و تدبیر فضل بن سهل در صدد برآمد امام رضا را به ولیعهدی خویش برگزیند نامه به طاهر نوشت و از او خواست که به مدینه کسی فرستد و امام را به بغداد بیاورد و با او بیعت کند و سپس او را به خراسان روانه دارد. چون امام به بغداد رسید به قول بیهقی «وی را بجای نیکو فرود آوردند پس یک هفته که بیاسوده بودند در شب طاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه به خط مأمون بروی عرضه کرد و گفت نخستین کسی منم که بفرمان امیرالمؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم بامن صد هزار سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا روحه الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون و دست چپ فارغ است از آن پیش داشتم. رضا از آنچه بکرد او را پسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضا را گسیل کردند با کرامت بسیار او را تا به مرو آوردند و چون بیاسود مأمون خلیفه در شب به دیدار وی آمد و فضل سهل با وی بود و یکدیگر را گرم پرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت بازگفت. مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام آن نخست دستی بود که به دست مبارک تو رسید. من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب این است.»^{۲۱} روایت دیگری هم درین باب هست که احتمال آن کمترست. بموجب قول گردیزی چون مأمون «طاهر را پیش علی بن عیسی می فرستاد فضل بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد و دو ستاره یمانی یکی سهیل و دیگر شعرای یمانی اندر وسط السما یافت بدین سبب او را ذوالیمینین نام کرد.»^{۲۲} در هر حال پیداست که مأمون او را بدین لقب خواند بسبب تحسین و اعجابی که در حق او داشت. چنانکه از روایات مختلف برمی آید طاهر در نزد مأمون بسیار محترم و موجه بود چندانکه بشفاعت او مأمون از تقصیر فضل بن ربیع درگذشت و طاهر خود در حق مأمون همواره اخلاص تمام رعایت می نمود. طاهر به شعر و ادب علاقه یی داشت و شاعران را در بعضی موارد صله های هنگفت می داد. بعضی شاعران عرب او را بسیار ستوده‌اند و بعضی هم هجوها گفته‌اند. بکچشم بودن طاهر موضوع و مضمون عمده این هجوهاست. در واقع طاهر در جوانی و ظاهراً در جنگ یک چشم خود را از دست داده بود و ازین رو

بدخواهانش او را بعنوان «اعوره و یکچشم بکنابه و یا بصراحت هجو می کردند. خود طاهر نیز از قریحه شاعری بی بهره نبوده است و اشعار عربی از او روایت کرده‌اند. از توقیعات او که بعضی از آنها در کتابها نقل شده است پیداست که طبعی نکته‌سنج و خاطری باریک‌بین داشته است. در باب رعایت احوال رعیت و مصلحت تدبیر و سیاست، نام‌هایی بدو منسوبست که به پسرش عبدالله نوشته است و پراست از نکات بدیع و دقایق مهم ملکداری. این نامه را طبری نقل کرده است و بعضی مورخین دیگر نیز بدان اشارت کرده‌اند.

امارت او در خراسان چندان طول نکشید. مهمترین دلمشغولی او در خارج از دستگاه و بیرون از درباری باحشمت که داشت موضوع فتنه خوارج بود. خوارج از سالها پیش خراسان و سیستان را گرفتار هرج و مرج کرده بودند. اقداماتی که طاهر در دفع خوارج کرد به نظر مأمون زیاده بطلی^{۲۰} و کم‌مایه و بی‌ثمر آمد. چون از خراسان دور بود پنداشت که مگر ذوالیمینین درین باب مسامحه کرده است. ازین رو نام‌هایی تند و خشونت‌آمیز درین باب به‌وی نوشت: طاهر ازین نامه نیک برنجید و بدان جوابی سخت داد و ظاهراً همین نامه خلیفه موجب خشم وی شد و او را به اظهار عصیان واداشت.^{۲۱} این عصیان او کاملاً بی‌سروصدا و آرام بود. حاجت به سروصدا و قتل و خونریزی هم نداشت زیرا خراسان در دست او بود و با استیلاء او خلیفه در آنجا نفوذی نداشت. گویند چون از مأمون برنجید روز آدینه‌ی در مرو به‌متبر رفت و در خطبه ذکر وی از مأمون چنانکه رسم بود به‌میان نیاورد. جایی که در خطبه می‌بایست خلیفه را دعا کند نام او بر زبان نیاورد و بقول بلعمی بجای آنکه بگوید «خدایا بنده خویش و خلیفت خویش عبدالله مأمون را نیکودار» گفت «خدایا نیکودار تمام پیروان محمد را بدانچه نیکو داشته‌ی بدان برگزیدگان خود را.»^{۲۲} بدینگونه نام مأمون را از خطبه انداخت و در واقع عصیان خویش را نسبت بدو اعلام نمود. لیکن قبل از آنکه این عصیان آرام از پرده بیرون افتد و خلیفه برای دفع او لشکر به خراسان فرستد طاهر بناگهان وفات یافت (جمادی الآخر سال ۴۰۷). این سرگ تاگهانی طاهر که در واقع برای خلیفه زیاده از حد مرغوب و کاملاً موافق آرزو و انتظار بود در بغداد مایه شگفتی و خرسندی

بسیار شد. وازین رو درباب کیفیت آن بقدری حدسها و گمانهای مختلف اظهار گشت که درین باب روایت صحیح را نمی توان باطمینان تعیین کرد.^{۲۰} مشهور آن است که در همان شب که روز آن نام مأمون را از خطبه افکند بمقاجا وفات یافت. قول دیگر آن است که چند هفته بعد مرد. از بعضی روایات برمی آید که طاهر بعد از حذف نام مأمون از خطبه خویش خطبه بنام یکی از علویان — نامش قاسم بن علی — کرد. صاحب برید خراسان ماجرای عصیان طاهر و هم وفات او را به بغداد نوشت و گفته اند بین وصول این دو خبر به بغداد چندان فاصله بی نبود. گویند چون خبر وفات طاهر به مأمون رسید خوشحال شد و خدا را شکر کرد. درباب کیفیت وفات طاهر بعضی نوشته اند تب کرد و مرد و بعضی گفته اند در چشمش آسیبی ناگهانی پدید آمد و از آن هلاک شد. قولی آنست که مأمون یا کاردارش احمد ابن ابی خالد، چنانکه پیش از این گفته آمد، هنگام عزیمت او به خراسان کسی را با وی همراه کردند و نهانی به او حالی کردند که اگر طاهر عصیان کند او را بزهر هلاک نماید و برحسب قولی احمد بن ابی خالد به اشارت و تأکید مأمون به دفع او مسموم شد و کسی را که مورد اعتماد طاهر بود به خراسان فرستاد. یک ماه بعد از وصول این فرستاده طاهر وفات یافت و گویند وی او را مسموم کرد. بموجب قول دیگر چون احمد بن ابی خالد از عصیان او خیر یافت بی آنکه او را برین کار ملامت کند برای او هدایایی ارسال کرد. و چون می دانست که طاهر غسل بسیار دوست می دارد غسل مسموم برای او تحفه فرستاد. طاهر از آن غسل مسموم بخورد و دو روز بعد بمرد.^{۲۱} در هر حال وفات طاهر که تقریباً بلافاصله بعد از اعلام عصیان او اتفاق افتاد مأمون خلیفه و مخصوصاً وزیرش احمد بن ابی خالد را که گویند ضامن طاهر بود از دغدغه بی عظیم نجات داد و با سابقه بی که مأمون در زهر دادن مخالفان و در کشتن آنها داشت بهر حال بعید نیست که خود او درین قضیه نیز دستی داشته باشد. گویند آخرین سخنی که طاهر بهنگام وفات بر زبان راند این بود که بقاری گفت «دور برگ نیز مردی باید!»^{۲۲} و اگر این سخن درست باشد آن روایات که گفته اند طاهر بمقاجا مرد به صحت مقرون نخواهد بود.

هنگام وفات او پسرش عبدالله طاهر در رقه بود مشغول جنگ با خوارج و نصرین.

شبت. مأمون حتی مرگ پدر را یکچند از او مخفی نگهداشت. ازین رو بعد از وفات طاهر امارت خراسان را به اشارت احمد بن ابی خالد به پسر دیگرش داد. طلحة بن طاهر که با پدر در خراسان بود و بیشتر کارها را هم در زمان پدر در دست داشت. بعد از وفات طاهر لشکر او بشوریدند و قسمتی از خزاین خراسان را غارت کردند و تا موجب شش ماهه نستاندند آرام نیافتند. ظاهراً این شورش لشکر خراسان را یکچند به هرج و مرج کشانید. مأمون که طلحة بن طاهر را رأساً و بقولی دیگر به نیابت برادرش عبدالله امارت خراسان داده بود احمد بن ابی خالد کاردار خویش را نیز به خراسان فرستاد تا آن فتنه را بنشانند و لشکر را آرام کند. این فرستادن احمد بن ابی خالد حکایت از نگرانی مأمون از اوضاع خراسان دارد. چنانکه شورش لشکر طاهر نیز بعد از وفات او حکایت از آن دارد که ظاهراً لشکر خراسان خلیفه را مسؤول مرگ ناگهانی سردار خویش می شمرده اند. و بدینگونه بی جهت نیست که مأمون امارت خراسان را با وجود نارضایی که از رفتار طاهر داشت به فرزندان او سپرد و احمد بن ابی خالد را نیز برای استقرار نظم و استعالت از لشکر به خراسان فرستاد. گویند طلحة بن طاهر که بدینگونه بعد از وفات پدر امارت خراسان را بدست آورده بود مبلغی در حدود سه میلیون درهم با هدایایی به میزان دو میلیون درهم به احمد بن ابی خالد داد. نیم میلیون درهم نیز به کاتب او و دیگر همراهانش هدیه کرد. احمد بن ابی خالد که در واقع جهت نظارت در اعمال طلحة آمده بود کارهای خراسان را تمشیت داد. حتی به ماوراءالنهر لشکر کشید و اشروسنه را فتح کرد. این فتح اشروسنه، چنانکه پیش از این گفته آمد در واقع بدلت و هدایت خیدر بن کاوس امیرزاده آن ولایت دست داد که چون از پدر و برادر خود رنجشی داشت اسلام آورد و به درگاه مأمون آمد و لشکر مسلمانان را از بیراهه بدان ولایت هدایت کرد. کاوس افشین اشروسنه ناچار مسلمان شد و مأمون او را به کار خویش برداشت و بعد از او پسرش خیدر را افشین اشروسنه کرد.^{۲۸} همین خیدر بن کاوس بود که از سرداران خلیفه شد و به نام افشین شهرت یافت. دوره امارت طلحة در خراسان همه در جنگ با خوارج گذشت. زیرا خوارج تحت فرمان حمزة بن آذرك همچنان در خراسان و سیستان و کرمان کروفری می کردند. این غلبه خوارج مخصوصاً در سیستان و بلاد مجاور زیاده سبب هرج و مرج گشته بود. هر سال حکمران سیستان عوض می شد و دفع خوارج ممکن نمی بود. غلبه خوارج عیاران سیستان را نیز درین

ایام گستاخ کرد. در بست مخصوصاً عیاران آشوبی برپا کردند (۲۱۱ ه. ق.) که دفع و تنبیه آنها مستلزم لشکرکشی بدانجا شد.^{۲۱} طلحه در جنگ با خوارج بجد اهتمام ورزید و آنها را در همه جا دنبال کرد. وی به شکار و شراب علاقه‌ی تمام داشت. بعلاوه به آواز و موسیقی نیز عشق می‌ورزید و خنیاگران را غالباً صلح‌های فراوان می‌داد. روایاتی در باب این عشرت‌جوییهای او در کتابها آمده است که جالب توجه است.^{۲۲} وی بقولی در امارت خراسان نیابت برادر خویش عبدالله بن طاهر را داشت. اما بهر حال چنانکه از اخبار برمی‌آید در مکاتبه با بغداد همیشه به نام خود نامه می‌نوشت نه از جانب عبدالله.^{۲۳} وی در مدت امارت خود با خوارج و حمزه خارجی در پیچیده بود و در آخر هنگامی که وفات یافت تازه حمزه خارجی در گذشته بود. قولی هم هست که طلحه اندکی قبل از حمزه وفات یافت (۲۱۳ ه. ق.). طلحه در بلخ درگذشت و هم در آن شهر مدفون شد. مقارن وفات او خوارج همچنان در خراسان و سیستان موجب فتنه بودند. بعد از طلحه مأمون کس نزد عبدالله طاهر که در آن هنگام مقیم دینور بود فرستاد. او را به مرگ برادر تعزیت گفت و ولایت خراسان بدو داد. چون عبدالله در آن هنگام مشغول تدارک جنگ با خرم‌دینان بود و نمی‌توانست به خراسان برود از جانب خود برادرش علی بن طاهر را امارت داد لیکن امارت علی طولی نکشید و بزودی در جنگ با خوارج کشته شد. در واقع خوارج بعد از مرگ حمزه بن آذرک نیز همچنان به ستیزه‌جویی خویش مشغول بودند. ابواسحاق ناسی را به ریاست خویش برداشتند و او چون با رؤساء زبردست خویش اختلاف نظر یافت از آنها جدا شده بگریخت. خوارج دیگری را بنام اباعوف (= باعوف) به ریاست خویش برگزیدند^{۲۴} و همچنان باز خراسان و سیستان را طعمه خویش می‌پنداشتند. علی بن طاهر که بعد از وفات طلحه ظاهراً با عنوان نیابت برادر دیگر خویش عبدالله طاهر امارت خراسان داشت همچنان در دفع خوارج مثل طلحه اهتمام کرد. عاقبت در حدود نساپور با آنها جنگ کرده کشته شد و بامرگ او قریه حمره نساپور دستخوش غارت خوارج شد^{۲۵} و تمام خراسان از فتنه آنها به خطر افتاد. محمد بن حمید طاهری که موقتاً ولایت را را نگه می‌داشت از عهده دفع آنها بر نمی‌آمد، ازین رو مأمون عبدالله بن طاهر را که در آن زمان در آذربایجان بود و به جنگ خرم‌دینان اشتغال داشت با عجله به خراسان فرستاد.

امارت عبدالله طاهر در خراسان در واقع آغاز دوره جدیدی در تاریخ ایران بعد از اسلام بشمارست. زیرا پدر و برادران او در ایام امارت خویش فرصت و مجالی را که او برای اداره قلمرو خود داشت نیافته بودند. و می‌توان گفت امارت نسبتاً مستقل طاهریان در خراسان با عبدالله طاهر آغاز گشت. این عبدالله طاهر در سال ۱۸۱ و یا ۱۸۲ ه.ق. به دنیا آمده بود. مأمون خلیفه او را چون فرزند خویش پرورده بود و بدو علاقه و اعتمادی تمام داشت. در مجلس خود و در نزد درباریان و نزدیکان خویش مکرر او را می‌ستود و او را به پاك فطرتی و تیک سیرتی بر اقران برتری می‌نهاد. حتی وقتی در یک مجلس ابیاتی ستایش آمیز در وصف او فروخواند و او را که تربیت یافته و دست پرورده خویش می‌دانست ستایش بسیار کرد.^{۳۴} از بعضی روایات برمی‌آید که عبدالله در نزد مأمون زیاده عزیز و ارجمند بود و خلیفه واقعاً او را چون فرزند خویش می‌شمرد. گویند هنگامی که طاهر به خراسان رفته بود عبدالله در بغداد بود. یک شب از سرای مأمون به خانه خویش باز می‌گشت و مست بود. از غایت مستی آتش به خانه خویش — در قبه طاهریه — در زد و چیزی نمانده بود که خودش نیز از آن آتش هلاک شود. چون این خبر به طاهر رسید سخت بر وی خشمگین شد و او را ملامت کرد و به خراسان خواند. آخر مأمون بدو نامه نوشت و برای عبدالله از او عفو درخواست.^{۳۵} ازین حکایت که شایستی نقل کرده است پیداست که مأمون را در حق وی تا چه پایه علاقه و محبت بوده است. در واقع مأمون وقتی طاهر را به خراسان فرستاد این عبدالله را در بغداد نگهداشت و او را صاحب شرطه و امیر بغداد کرد. و چون فتنه نصربین شبت در رقه همچنان باقی بود او را به دفع نصر به رقه فرستاد و امارت تمام بلاد واقع در بین رقه و مصر را نیز بدو داد (۶ . ۲). عبدالله در دفع نصربین شبت اهتمام نمود و هنگامی که او سرگرم جنگ با نصر بود پدرش طاهر در خراسان وفات یافت. مأمون یکچند خبر وفات طاهر را از عبدالله پوشیده داشت، عاقبت کس نزد او فرستاد و تعزیت گفت. گویند اسم و عنوان ولایت خراسان را نیز بدو داد اما در خراسان برادر دیگر او طلحه بن طاهر را در عمل امارت داد. عبدالله به نصربین شبت در پیچید و او را به محاصره افکند. عاقبت نصر از مقاومت عاجز آمده از وی امان خواست. عبدالله او را گرفته نزد مأمون فرستاد و بدینگونه فتنه نصر که

به هواداری امین برخاسته بود و از اول خلافت مأمون مایهٔ زحمت او شده بود به سعی عبدالله طاهر فرونشست (۲۰۹ ه.ق.). این امر البته عبدالله طاهر را در نظر مأمون عزیزتر کرد. این دفعه مأمون او را به مصر فرستاد (۲۱۱ ه.ق.)، زیرا تقریباً از اوایل خلافت مأمون امرائی که از اندلس گریخته بدان ولایت آمده بودند در آنجا موجب تزلزل و ضعف حکومت شده بودند. عبدالله طاهر مصر را آرام کرده بر اوضاع آنجا مسلط گشت. در بازگشت از مصر (۲۱۲ ه.ق.)، مأمون او را به جنگ با خرم‌دینان مأمور کرد و ولایت جبل بدو داد. هنگامی که عبدالله در دینور مشغول تعبیهٔ لشکر جهت دفع بابک خرم‌دین بود برادرش طلحه بن طاهر در خراسان وفات یافت. چندی بعد برادر دیگرش علی بن طاهر نیز که ظاهراً از جانب عبدالله و با به نیابت او به امارت آنجا نشست کشته شد.^{۳۶} خوارج نشابور را غارت کرده خراسان را سخت به خطر افکندند. ناچار مأمون عبدالله را از دینور خواسته دیگری را — نامش علی بن هشام — به جای او فرستاد. عبدالله به امر مأمون برای دفع خوارج و استقرار امنیت در خراسان به سرزمین پدران خویش روانه شد (۲۱۴ ه.ق.). مأمون ولایت طبرستان و رویان و دماوند و ری را نیز ضمیمهٔ قلمرو او کرد. عبدالله به خراسان رفته به دفع خوارج اهتمام نمود. بجای سرو و بلخ که پدر و برادرش غالباً آنجاها بودند وی نشابور را مرکز و مستقر خویش کرد. ورود او به نشابور مایهٔ آسایش و خوشحالی عام شد. مخصوصاً با ورود او خشکسالی هم که نزدیک یکسال بر بدبختیهای این شهر افزوده بود پایان آمد و سوکب باشکوه او در میان اسواج باران وارد شهر شد.^{۳۷} در نشابور سعی کرد با بسط عدالت مردم را که در مدت هرج و مرج و در اثر غلبهٔ خوارج رمیده و ناراضی بودند استمالت کند. اهل نشابور از نایب او محمد بن حمید طاهری شکایت داشتند. این طاهری تجاوز و تعدی بسیار کرده بود. مردم مدعی بودند که حتی قسمتی از شارع عام را گرفته به خانهٔ خویش افزوده بود. عبدالله تحقیق کرد و چون تجاوز طاهری را محقق یافت او را معزول کرد. بعد فرمان داد تا دیوار خانهٔ او را هم خراب کردند و آن قسمت را که از شارع عام گرفته بود به شارع افزودند.^{۳۸} عبدالله به آسایش کشاورزان و برزگران علاقه نشان داد و عاملان خویش را به رعایت حال آنها توصیه کرد. گردیزی می‌نویسد که درین باب به همهٔ عاملان خویش نامه فرستاد و نوشت «که حجت برگرفتم شمارا تا از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آید

وصلاح خویش بجوید ویا برزگران مدارا کنید وکشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید وبه جای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است واز زبانهای ایشان سلام کرده است وپیداد کردن برایشان حرام کرده است.^{۲۹} درباره کیفیت تقسیم آب وطرز استفاده از قنات که در آن زمان مشکل عمده آبیاری بوده است چون در خراسان ونشاپور پیوسته دعوی وخصومت درین باب بین عامه روی می داد ودر آن روزگار در کتب فقه و اخبار چیزی درین باب وجود نداشت وی فقهای خراسان و بعضی فقهای عراق را واداشت که قوانین واحکام مناسب جهت رفع دعاوی وحل مشکلات وشکایات عامه تدوین نمایند. بدینگونه به دستور او کتایی درین باب تألیف یافت بنام کتاب فنی که تا مدتها ملاک ومرجع قضاة درین باب بود. خود عبدالله به کشاورزی علاقه تمام داشت و در ترویج فلاحت و راهنمایی برزگران می کوشید. گویند هنگام اقامت کوتاه خویش در مصر کشت نوعی خربزه را در آنجا ترویج کرد که به نام او آن را «بطیخ عبدالوی» خواندند.^{۳۰} نیز چون در سیستان خشکسالی وقحطی پدید آمد (سال ۲۲۰) از بیت المال سیصد هزار درم نزد فقها و معتمدان آنجا فرستاد تا به محتاجان و فقراء تقسیم کنند.^{۳۱} در واقع با وجود سماعی او سیستان از خوارج آسایش نمی یافت. زیرا برزگران و سرشناسان ولایت خود غالباً با خوارج همدست بودند^{۳۲} و عیاران ولایت نیز فتنه خوارج را بهانه غلبه و نفوذ خویش می دیدند. ازین رو با عوف خارجی از یکسو در سیستان تاخت و تاز می کرد و از سوی دیگر ابی بن حصین که رقیب و مدعی با عوف بود به اتکاء بعضی از معاریف ولایت فتنه برپا می داشت. حکمرانانی هم که از جانب عبدالله طاهر به سیستان می آمدند با این خوارج پیوسته در ستیز بودند و این جنگ و ستیز دائم سیستان را گرفتار پریشانی و ویرانی کرده بود. عبدالله طاهر در خراسان بود که مأمون وفات یافت. جانشین او معتصم با آنکه مطابق قول گردیزی از عبدالله بسبب گفتگویی که در عهد صاحب شرطگی او در بغداد بین آنها رفته بود در دل کینه داشت نتخواست یا نتوانست که او را از امارت خراسان بردارد. گویند خلیفه تازه کنیزکی زیبا نزد عبدالله طاهر بهدیه فرستاد و در نهان او را واداشت که عبدالله را بهنگام فرصت مسموم کند. اما آن کنیزک چون به خراسان رفت بر عبدالله طاهر شیفته شد و آن راز با او آشکار کرد. عبدالله چیزی نگفت اما پس از آن همواره شرط احتیاط را بجا می آورد

و بهر بهانه‌یی خود را از معتصم و دربار او دور نگاه می‌داشت.^{۴۳} با اینهمه، اندک اندک توجه و اعتماد معتصم را نیز به خود جلب کرد چنانکه معتصم یکجا در بین چهارتن رجال بزرگ عهد خلافت مأمون نام او را نیز ذکر کرد و اعتماد خلیفه در حق او به جایی رسید که موجب تحریک کینه و حسد افشین و عاقبت خرابی کار او گشت. در حقیقت عبدالله طاهر در عهد معتصم در دفع مخالفان خلیفه اهتمام کرد و این امر از اسباب جلب اعتماد معتصم در حق او بود. از جمله در سال ۲۱۹ یکی از علویان، نامش محمد بن قاسم، که نسب به علی بن حسین امام چهارم شیعه می‌رسانید در طالقان خروج کرد و عده‌یی دور او جمع شدند. عبدالله طاهر که در واقع طالقان جزو قلمرو او بشمار می‌آمد لشکری به جنگ او فرستاد. علوی از طالقان بگریخت و به نیشابور آمد. عبدالله طاهر او را گرفته بند نهاد و نزد خلیفه فرستاد. هر چند علوی از زندان خلیفه فرار کرد و از تعرض مصون ماند لیکن سعی عبدالله در دفع او مورد توجه معتصم گشت. قیام مازنیار اصقهد طبرستان در سال ۲۲۴ هـ. ق. نیز بیشتر به سعی عبدالله طاهر فرونشست. دفع این قیام که ظاهراً تاحدی به تحریک افشین آغاز شده بود استیلاء عبدالله را بر طبرستان افزود. بدینگونه عبدالله طاهر در نزد معتصم قبول تمام یافته بر رقیبان و بدخواهان خویش که افشین سردار معروف معتصم و امیرزاده معروف اشروسنه خطرناکترین آنها بود فایق آمد. گذشته از آن در ماوراءالنهر نیز مخصوصاً بعد از سقوط افشین به بسط نفوذ پرداخت. حتی پسر خود طاهر بن عبدالله را که بعد از خود او به امارت خراسان رسید در بلاد غز و ترکمانان به غزا و جهاد می‌فرستاد و او به کمک لشکریان خراسان توانست جاهایی را که پیش از آن پای مسلمانان بدانجا نرسیده بود بگشاید.^{۴۴} بعد از معتصم و در عهد خلیفه واثق نیز عبدالله همچنان امارت خراسان داشت. عاقبت در عهد واثق در ربیع الاول و بقولی ربیع الآخر سال ۲۳۰ هـ. ق. در نیشابور از ورم لوزه — و بعد از چند روز بیماری — وفات یافت. سال ۲۴۸ هـ. ق. راهم در تاریخ وفاتش گفته‌اند که درست نیست.^{۴۵} عبدالله نیز مانند پدرش طاهر در زبان عربی شاعر و نویسنده‌یی بلیغ بود و هردوشان مجموعه رسایل داشته‌اند.^{۴۶} نیز وی بنابر مشهور به موسیقی و آواز علاقه داشت و بعضی اصوات و آهنگها بدو منسوب بود که هنرمندان آن عصر آنها را از او نقل می‌کردند. اشعار او را نیز به ملاحات وصف کرده‌اند. عبدالله شعراء را تشویق می‌کرد و جایزه‌های خوب می‌داد. می‌گویند حنظله

بادغیسی شاعر پارسی‌گوی معروف به دربار او انتساب داشت. هر چند این روایات را هیچ سند موثق تأیید نمی‌کند لیکن شک نیست که عبدالله طاهر لااقل به شعر عربی علاقه‌ی تمام داشته است. نه فقط خود او شاعری قوی و پرمایه بوده است بلکه شاعران عرب نیز او را ستایشها کرده‌اند. چنانکه ابوتمام طائی شاعر بسیار معروف عرب او را مکرر ستوده است و حتی از عراق به قصد خدمت او به خراسان شتافته است. در همین سفر بود که ابوتمام بسبب برف و سرما بکچند در همدان توقف کرد و آنجا کتاب معروف حماسه خود را جمع و تدوین نمود. در ترویج علم نیز عبدالله اهتمام زیاد ورزید. وی در قلمرو امارت خود کودکان را تشویق به آموختن می‌کرد. بقول گردیزی معتقد بود که علم به ارزانی و نازرانی نباید داد «که علم خویشندارتر از آن است که با نازرانیان قرار کند.»^{۴۷} ازین رو تأکید کرده بود که کودکان فقیر را نیز از مکتب محروم ندارند و اسباب و وسایل درس خواندن برای آنها فراهم دارند تا استعداد کس ضایع نماند.

بعد از عبدالله طاهر پسرش ابوالطیب طاهر به امارت نشست که او را در تاریخ این سلسله می‌توان طاهر دوم خواند. وی در هنگام وفات پدر در طبرستان بود. چون واثق امارت خراسان بدو داد از آنجا به نسا بور آمد. این طاهر بن عبدالله در عهد پدر در بلاد غز جهاد کرده بود. با اینهمه اگر تدبیر و کفایت پدر را داشت فرصت و مجال او را جهت بسط عدالت نیافت. در زمان او سیستان در دنبال فتنه خوارج گرفتار مطوعه و عیاران شد که به بهانه دفع خوارج آن ولایت را از حیطة قدرت و تسلط او بیرون آوردند. بدینگونه در اواخر عهد وی مطوعه و عیاران سیستان را از خراسان جدا کرده داعیه استقلال یافتند. طاهر بن عبدالله در امارت خویش مردی ساده و عاقل و معتدل بود. متعلقان را دوست نمی‌داشت و از گزافهای آنها لذت نمی‌برد. می‌گویند وقتی در نامه‌ی که بدو نوشته بودند چاپلوسانه آورده بودند که «اگر رأی رشید او صواب بیند» بقول گردیزی طاهر در کنار نامه نوشت که «نخواهم که مرا رشید خوانند که این نام بر کسی نهند که خدای عزوجل او را سزاوار آن کرده باشد.» امارت وی در خراسان مواجه شد با شروع دوره ضعف خلفاء عباسی. ازین رو قلعرو او نیز از تسلط داعیه‌داران برکنار نماند و در ولایات تابع

او آثار هرج و مرج پدید آمد. وی در عهد خلافت مستعین به سال ۲۴۸ ه.ق.، وفات یافت. پسرش محمد بن طاهر را خلیفه مستعین امارت خراسان داد. با شروع امارت او دولت آل طاهر در خراسان به ضعف و تجزیه گرایید. در این زمان بغداد و خلیفه اش دستخوش بندگان ترك شده بودند. ترکان هر خلیفه ای را که می خواستند می کشتند و هر کس را می خواستند به خلافت برمی داشتند. محمد طاهر هم که امارت خراسان داشت در سیستان و بلخ و ماوراءالنهر و طبرستان و ری و بلاد دور از نیشابور دیگر فرمان او روان نبود. این محمد بن طاهر در واقع آخرین امیر (۲۴۸-۵۹ ه.ق.) از سلسله طاهریان در خراسان بود. بعد از پدرش طاهر بن عبدالله فرمانروایی خراسان یافت. اما به شعر و شراب پیش از سیاست و مملکت علاقه داشت و بیشتر عمر خویش را به عشرت و کاهلی می گذاشت.^{۴۸} در زمان او حسن بن زید علوی در طبرستان به داعیه امارت و امامت برخاست و بعد از چندین جنگ بالشکر بن محمد عاقبت سلیمان بن عبدالله حکمران طاهری طبرستان از آنجا بگریخت و بدینگونه طبرستان بوسیله یاران حسن بن زید علوی از دست طاهریان بدر رفت. چنانکه ری و قزوین نیز در سنه ۳۵۱ ه.ق.، از دست عمال او بدر آمد.^{۴۹} و یعقوب لیث سر کرده عیاران سیستان نیز که در سیستان قدرتی بدست آورده پوشنگ و هرات را گرفته بود از غفلت و غرور محمد طاهر به طمع افتاده کدورتی مختصر را که با او داشت بهانه کرد و با وی به ستیز برخاست. خویشان و نزدیکان محمد نیز بسبب حسادت و خصومت دیرین او را رها کردند و نهانی با یعقوب همداستان شدند. یعقوب به نیشابور آمد و محمد بن طاهر را بگرفت (۳۵۹ ه.ق.) و خراسان را بدست آورد. در سال ۳۶۲ ه.ق. که یعقوب در دیرالعاقول از دست موفق عباسی سردار و برادر خلیفه معتمد عباسی شکست خورد محمد بن طاهر از بند یعقوب بجست و به خراسان باز گشت. اما کاری از پیش نبرد و دولت طاهریان را نتوانست دیگر باره احیاء کند. خلیفه او را از امارت خراسان معزول نمود و او به بغداد رفت و همانجا به سال ۳۹۸ وفات یافت. بدینگونه با غلبه یعقوب بر خراسان دولت طاهریان انقراض یافت. یاری طاهریان که در دوره شروع ضعف خلافت امارت استکفاء خراسان را بدست آورده بودند یکچند حوزه امارت خود را استقلال دادند. طاهریان در آن زمان خاندانی بزرگ بشمار می آمدند و بسیاری از مردان آن خاندان در دستگاه خلافت متولی مناصب مهم بودند. تا قرن چهارم پیش و کم نزدیک هفتاد کس ازین خاندان برخاسته بودند که در بلاد مختلف شهرت و آوازه داشتند.^{۵۰} بسیاری

از آنها در بلاد قلمرو طاهریان مناصب حکمرانی و اعمال دیوانی می‌داشته‌اند و بعضی در عراق و بغداد و حتی شام متصدی مناصب و مقامات می‌بوده‌اند. امراء این خاندان گذشته از امارت خراسان در بغداد و در دستگاه خلافت نیز مناصب و مقامات مهم داشته‌اند. حکمرانی شهر بغداد و عنوان شرطه آن غالباً به آنها متعلق بوده است و گاه فرماندهی بعضی لشکرکشیها را نیز خلیفه به آنها وا می‌گذاشته است. حکومت طاهریان در خراسان نزدیک نیم قرن بیش نکشید و درین مدت آنها در واقع تابع و مطیع خلفای وقت بودند. با اینهمه جلوس طاهر ذوالیمینین را به سند امارت خراسان و اقدام جسارت‌آمیز او را در حنف نام مأمون خلیفه از خطبه جمعه می‌توان مبداء شروع استقلال مجدد ایران شمرد و بمشابه قدم اول در طریق کسب استقلال ایران بحساب آورد. طاهریان در بغداد و خراسان ثروت و مکننت فراوان بدست آوردند. در مغرب بغداد کنار دجله قصرهای رفیع داشتند که حریم طاهری خوانده می‌شد و پناهگاه و بست بشمار می‌آمد. حکمران بغداد که غالباً از همین خاندان بود در یکی ازین قصرها بسر می‌برد.^{۱۱} امراء طاهری در بغداد و خراسان حشمت و دستگاه تمام می‌داشته‌اند و شعراء و اهل ادب و صاحبان استعداد را دستگیری و نوازش می‌کرده‌اند. مخصوصاً بسبب توجه و علاقه به ادب عربی درین امراء عصر خویش امتیازی داشته‌اند. در باب عبدالله بن طاهر نقل کرده‌اند که وقتی کسی نسخه‌ی از داستان دامن و عذراء نزد او برد، او چون در صفاقت که آن کتاب فارسی است آن را به آب افکند و گفت در قلمرو من هر جا کتابی از آثار عجم و مغان ببینند آن را بسوزانند.^{۱۲} این حکایت را دولت‌شاه سمرقندی در قرن نهم هجری نقل کرده است و از جعل و یا لا اقل مبالغه خالی نیست لیکن نشان می‌دهد که توجه طاهریان به ادب عربی درین ایرانیان از قدیم یک نوع بی‌اعتنایی به ادب و فرهنگ ایرانی تلقی می‌شده است. بموجب اخبار طاهریان در خراسان به مسأله آبیاری توجه تمام داشته‌اند. در عهد امارت آنها در خراسان قناتهای بسیار دایر بوده است و ظاهراً آنها نیز به توسعه قناتها اهتمام می‌کرده‌اند. حتی امروز نیز قناتهای کهن را در خراسان «قنات طاهری» می‌خوانند و حفر آنها را منسوب به شخصی نامش طاهر آب‌شناس می‌دارند. درباره این طاهر افسانه‌ها و حکایتها در حدود قرن نهم هجری شایع بوده است. از جمله «نقل است که در صحرائی که کس را توقع آب نبودی ظرفی را که تنگ می‌گویند پر آب کرده در آن صحرا

پنهان کرده بودند و او را بدان صحرا آورده گفته‌اند که تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ آب هست که چاهی فروتوان برد. طاهر برسر پشته بالا رفته و بعد از تفحص کامل و تأمل بسزا گفته که در همه این صحرا یک تنگ آب است.^{۴۳} احتمال هست که نام این طاهر آب‌شناس و افسانه‌های راجع به او یادگاری باشد از آن اهتمام که طاهریان در امر حفر قنات و تدوین احکام راجع به قنات‌ها در خراسان داشته‌اند.^{۴۴}

در باره یعقوب‌لیث که اسارت استیلاء او سیستان و خراسان و بعضی بلاد دیگر را یکچند از تحت نفوذ خلیفه بیرون آورد و دولت طاهریان را خاتمه داد کتاب کهنه موثق جداگانه‌ی که هم در عهد او یا اخلاف بلافصل او تألیف یافته باشد در دست نیست. آنچه در باب تاریخ یعقوب و اخلاف او در ماخذ موجود هست یا روایاتی است که در خراسان و بلاد ماوراءالنهر در عهد سامانیان و غزنویان تألیف یافته و با وجود اشتمال بر نکات مفید و دقیق در ذکر و ضبط تواریخ و سالها و در ترتیب و توالی حوادث و وقایع خاصه در شرح و بیان اخبار بغداد و حقیقت «حوادث پشت پرده» که در خراسان غالباً جز شایعاتی در آن باب انتشار نمی‌یافت خالی از اشتباه نیست و یا روایات و اقوالی است که در عراق و بغداد و بوسیله مورخین منسوب به دستگاه خلیفه تألیف شده است و مخصوصاً درباره اوایل احوال یعقوب و کیفیت غلبه و استیلاء او بر سیستان و بلاد مجاور اطلاعات آنها مختصر و غالباً خالی از دقت و تفصیل درست و گاه تساحدی نیز مغرضانه است.^{۴۵} درین میان تاریخ سیستان با آنکه مدت‌ها بعد از عهد یعقوب تألیف یافته است این مزیت را دارد که حاوی روایات قدیم شایع در افواه و السنه آن عهد‌هاست و اگر چند از اشتباه و تحریف مصون نمانده و بعضی روایاتش جز مجرد شایعات متداول در ولایت نبوده‌است اطلاعات سودمند تازه‌ی در بردارد. و همین جهت ماخذ بسیار مفیدی برای تصحیح روایات کتب دیگر و برای تکمیل اطلاعات و معلومات درین باب است.

سروزمین سیستان که در آن زمان بین مسلمین معروف به سجستان بود تاریخ طولانی

و پرحادثه‌یی داشت. نام آن از اسم قبایل سکک یا اسکیت می‌آمد که در اوایل قرن دوم میلادی بر آنجا تاخته بودند. پیش از آن این ولایت غالباً زرنج یا زرنک خوانده می‌شد که در کتیبه بیستون بهمین نام از آن سخن رفته بود چنانکه یونانیان نیز اهل آن ولایت را به نامی شبیه به لفظ درنگیان یا زرنگیان می‌خواندند. در عهد اسلام کلمه زرنج نام مرکز ولایت سجستان بود که آن را گاه مدینه سجستان نیز می‌نامیدند. لفظ زرنک ظاهراً منسوب بود به کلمه زریه یا زره به معنی دریا و در واقع ولایت سیستان در قدیم بسبب وفور آب و وجود رود هیرمند و رودخاش و رود فراه و هارود و بعضی رودهای دیگر و همچنین بعلمت دریاچه‌های متعدد مانند دریای هامون و گودها و باتلاقهای بزرگ و کوچک متعدد که داشت سرزمین منسوب به زره یا کشور دریاها خوانده می‌شد. در این ایام ولایت سیستان حاصلخیز و آبادان و بزرگ بود. شهر زرنج قلعه و بارونی با چندین دروازه داشت. مسجد و بازارهای متعدد در آن بود. بادهای سخت که در آنجا مدام توده‌های ریگ روان را در اطراف شهر جا بجا می‌کرد این فایده را نیز داشت که آسیابهای بادی را می‌گردانید. شدت گرما در فصل تابستان مردم را به درون سردابها می‌کشانید و رطوبت هوا سبب بود که این خانه‌ها و سردابها با سنگ و خشت ساخته شوند و از چوب و تیر که دستخوش کرم و موریانه می‌شد در بنای خانه‌ها استفاده نشود. در اطراف شهر باغستانها فراوان بود و میوه‌ها و ارزاق غالباً زیاد. در نزدیک زرنک و در سه منزلی آن - سر راه کرمان - شهری بود بنام «رام شهرستان» یا «ابر شهریار» که ظاهراً در ادوار قبل از اسلام بکچند مرکز سیستان آنجا بود. اما در قرن چهارم هجری در زیر شنهای کویر مدفون شد و جز پاره‌یی ابنیه و آثار از آن نماند. در مغرب دریاچه زره نیز شهری بود بنام «نه» یا «نیه» که شهری نسبتاً مهم بود با قلعه‌یی محکم. در شمال زرنک دو شهر نسبتاً کوچک بود: کرکوی و گوین. چنانکه شهر فراه نیز در شمال شرقی گوین و برکناره رود فراه واقع بود. در مشرق زرنک ولایتی بود به نام نیشک که در آن زمان اهمیتی داشت. در کنار رودخاش شهری بهمین نام بود که خرماستانها و اشجار فراوان داشت. در شمال غربی خاش شهر کوچک قرنین بود که بر سر راه فراه قرار داشت و یعقوب لیث در آنجا به دنیا آمده بود. نهری از میان شهر می‌گذشت و شهر دارای مسجد جامع و حومه بود. بین آنجا و فراه شهری کوچک بود بنام جیزه که حاصلخیز و آباد بود و دهکده‌ها و

کشتزارهای متعدد داشت. در جنوب خاش قریهٔ حروری بود که بر سر راه زرتنگ و بست واقع بود. بست در سرزمین کوهستانی مشرق خاش و در کنار هیرمند قرار داشت. در آن ایام بست بعد از زرتنگ مهمترین شهر سیستان بشمار می‌آمد. اراضی آن سبز و خرم بود و انگور و خرما در آنجا بعمل می‌آمد. بازرگانان بست به بلاد هند تردد می‌کردند و مانند عراقیان لباس می‌پوشیدند. در بالای بست و اطراف هیرمند زمین داور جای داشت که چند شهر کوچک اما آباد در آنجا بود. در مشرق بست ولایت فیروزقند بود که میمند در شمال و قندهار در مشرق آن قرار داشت. در مشرق قندهار ولایت رنج بود که در آن زمان به آبادی و حاصلخیزی شهره بود. درین ایام سیستان باراههای متعدد به خراسان و کرمان ارتباط داشت. صادرات آن غالباً عبارت بود از حصیر و زنبیل و طلاهایی که از الیاف نخل می‌ساختند.^{۶۶} این ولایت بسبب آنکه در جنوب خراسان واقع بود آن را نیمروز یعنی مملکت جنوب نیز می‌خواندند. این ولایت نیمروز از روزگاران گذشته یادگارهای بسیار داشت. داستانهای گرشاسب و زال و رستم این ولایت را شهرت و مزیتی خاص می‌داد. در هر نقطه‌یی ازین سرزمین خاطره‌یی از پهلوانان خداینامه‌ها وجود داشت. بنای شهر را به گرشاسب نسبت می‌دادند. زمین داور را کاوس بموجب قصه‌ها خاص رستم کرده بود. در بست خرابهٔ اصطبل رستم را نشان می‌دادند؛ در قرنین، زادگاه یعقوب، نیز جایی را آخورگاه رخش می‌خواندند. کوه خواجه را عامه کوه رستم می‌نامیدند چنانکه در کرکوی آتشکده‌یی بود که می‌گفتند گنبدش را رستم ساخته است و کیخسرو با رستم در آنجا دعا کرده‌اند و جادوی افراسیاب را باطل نموده‌اند. سیستان در کتب زرتشتی نه فقط زادبوم خاندان کیان بشمار می‌آمد بلکه نیز محل ظهور سوشیان موعود زرتشت هم آنجا بود.^{۶۷} در عهد هخامنشی آبادی و حاصلخیزی آن ولایت که نتیجهٔ وفور آب و نظم و ترتیب درست در امر آبیاری بود به جایی رسید که سیستان در آن زمان چنانکه هرودوت نقل کرده است سالیانه مبلغی هنگفت به خزانه می‌رسانید. در عهد اشکانیان ولایت زرتنگ بدست سکها افتاد و نام سکستان یافت. اما از دورهٔ اردشیر باز سکستان نسبت بدو از در انقیاد درآمد. چنانکه شاهنشاهان ساسانی در جنگها غالباً به اقواج اهل این ولایت اعتماد بسیار داشتند. در آن زمان کسی که در آنجا امارت می‌کرد عنوان سکانشاه داشت و غالباً از شاهزادگان مهم خاندان سلطنت بود. خاندان معروف سورن نیز

در آن ولایت نفوذ و اعتباری تمام داشت. در اواخر این عهد حکمران این ولایت به لقب عمومی رتبیل خوانده می‌شد و در همه ولایت او از تاریخ قدیم و سرگذشت پهلوانان افسانه‌ها آثار و نشانه‌های فراوان وجود داشت. آبادی سیستان مقارن فتوح اسلام قابل توجه بود. آنچه مخصوصاً موجب این مایه آبادی بود رود هیرمند و فراه و خاش رود و دریاچه‌های هامون و گودرزه بود. مخصوصاً رود هیرمند که بر آن سدها ساخته بودند مایه آبادی و حاصلخیزی این ولایت بشمار می‌آمد. وصف این رود در اوستا با امواج سفید سرکش آمده بود و فرکیانی بدان منسوب شده بود. چنانکه دریاچه هامون نیز مطابق روایات و سنتها محل ظهور تمام آن کسانی بود که به ترتیب موعود زرتشت بشمار می‌آمدند و بدینگونه سیستان سرزمین افسانه‌های کهن و تا حدی محل امید عامه و میعادگاه ظهور کسانی بود که می‌خواستند دعوی خود را با آرزو و مراد عامه مردم ایران تطبیق دهند.

این ولایت در همان اوایل عهد فتوح بوسیله اعراب تسخیر شد لیکن همواره برای فاتحان جایی بی‌آرام و نامطمئن بود. خوارج در آنجا از قدیم مجالی یافته تاخت و تاز می‌کردند. حکام و عمالی که از جانب خلفاء عباسی یدین ولایت می‌آمدند پیوسته با این خوارج در جنگ و ستیز بودند. حتی طاهریان نیز که با امارت خراسان، بر سیستان نیز فرمانروایی داشتند نتوانستند این خوارج را بکلی براندازند. هر قدر از قدرت طاهریان می‌کاست این خوارج قویتر می‌شدند. با مرگ حمزه و باریاست باعوف همچنان سیستان دستخوش تاخت و تاز خوارج بود. مکرر شهرها و قریه‌ها غارت می‌شد و مرتب لشکریان که به دفع آنها می‌آمدند تباہ می‌شدند. حتی ظهور اختلاف بین خودشان نتوانست سیستان را از تعرض و تجاوز مستمر آنها مصون بدارد. در سیستان نیز مانند غالب بلاد دیگر بقول نولدکه گویی مذهب خوارج سبزی شده بود که گاه رهنزان و دزدان محلی نیز خود را در پشت آن مخفی می‌کرده‌اند.^{۴۸} ازین جهت قلع و قمع آنها برای حکمرانان محلی غالباً دشوار بود و چون دفع آنها مخصوصاً بسبب آنکه گاه معاریف اهل ولایت نیز نهانی با آنها همدست بودند از عهده لشکریان حکمران سیستان و امیر خراسان بر نمی‌آمد خود مردم داوطلبانه برای دفع آنها دسته‌هایی تشکیل می‌دادند. این

دسته‌ها مطوعه خوانده می‌شدند و در حقیقت از نوع همان دسته‌هایی بودند که عامه مسلمین در مجاورت ثغور به میل و خواست خود تشکیل می‌دادند و جهت ثواب دینی با کفار و مخالفین به جهاد می‌پرداختند. این مطوعه سیستان نیز در واقع بدون ارتباط و انتساب با خلیفه و عمال او به میل و به خرج خود دسته‌هایی مجهز و مسلح درست کردند و با خوارج که مزاحم زندگی مسلمانان و موجب قتل و غارت و کشتار دائم بودند به جنگ و ستیز پرداختند.

در عهد امارت طاهر دوم از خاندان طاهریان در خراسان، حکمرانی سیستان در دست عربی بود از اهل بصره — نامش ابراهیم بن حصین قوسی — که مردی اهل سازش بود. تعصبی نداشت و با خوارج و اهل سنت هر دو راه سازگاری و سلوک می‌سپرد.^{۴۹} این معنی البته موجب نارضایتی عامه مسلمین و سبب گستاخی خوارج می‌شد و ازین رو مطوعه سیستان در صدد برآمدند که خود برای مقابله و دفع خوارج اقدام کنند و حتی با عمال و حکمرانان محلی نیز که با خوارج سرسازش دارند در صورت لزوم درآویزند و جنگ کنند. وجود این مطوعه هر چند در دفع فتنه خوارج مفید و مؤثر بود لیکن غالباً بسبب آنکه زیاده کسب قدرت می‌کردند و مخصوصاً بدان جهت که عیاران ولایت هم در جزو آنها در می‌آمدند و وجودشان موجب سلب نظم و آسایش ولایت نیز می‌شد. بدین سبب عمال و حکمرانان بلاد غالباً از آنها هم باندازه خوارج وحشت داشتند. ازین رو وقتی غسان بن نصر از رؤساء همین مطوعه در بست خروج کرد و قدرتی یافت حکمران آن ولایت با او به جنگ پرداخت و ظاهراً در آن کار حتی از خوارج نیز مدد گرفت. غسان بگریخت اما او را گرفته کشتند و سرش را به زرنج فرستادند. اما با قتل غسان مطوعه بست آرام نیافتند. ایندفعه عیاران ولایت نیز با آنها همراه شدند. چون قدرت آنها باز فزونی یافت مایه وحشت حکمران سیستان گشت اما آنها را یکجند به جنگ و تدبیر آرام کرد. لیکن این توافق بین مطوعه و حکمران سیستان بسبب مسامحه‌یی که او در دفع خوارج داشت دوام نیافت. صالح بن نصر برادر غسان در بست باز به بهانه دفع خوارج مطوعه را گرد کرد (۲۳۷ ه. ق.). عیاران سیستان نیز همه با او یار شدند و او غیر از اهتمام در دفع خوارج تاحدی نیز می‌خواست انتقام قتل برادرش

غسان را از حکمران سیستان بستاند. صالح به کمک مطوعه و عیاران بست را گرفته و حاکم آنجا را کشت (محرم ۲۳۸). در بست عده یاران وی افزود و گنج و سلاح فراوان بدست آورد. درین یاران او از جمله عیاران یعقوب لیث و برادرانش بودند که در حقیقت با عیاران سیستان مایه عمده قوت و قدرت صالح بشمار می آمدند. در بست کار صالح به کمک مطوعه و عیاران توی شد و قدرت و شوکتی تمام یافت. در آن زمان درکش واقع درسی فرسنگی زرنج برکناره راه کرمان خوارج باز قدرتی یافته بودند و عمار خارجی بر آن نواحی تسلط داشت. صالح به آنجا لشکر کشیده عمار را منهزم کرد. اما بست درین اوان باز بدست ابراهیم بن حصین حکمران سیستان افتاد. صالح بست را گذاشته بگریخت و از راه بیابان لشکر بسوی زرنج برد. اما در آنجا غارت و بیداد پیش گرفت و داعیه انتقامجویی و خونخواهی داشت. بسیاری از مردم بدین سبب از او بر میدند. ابراهیم بن حصین حکمران سیستان برای دفع او از عمار خارجی یاری خواست. ازین رو مردم صالح را یاری کردند و او به کمک عامه و عیاران سیستان بر زرنج همچنان استیلاء یافت. اما بست زادگاه وی در دست پسر ابراهیم بن حصین بود و او در زرنج. وی یعقوب و عیاران را جهت دفع خوارج و جنگ با ابراهیم از زرنج به بیرون می فرستاد و خود خانه های بزرگان را در شهر به بهانه ها غارت می کرد. آخر عیاران سیستان ازین غارتگری و تجاوزجویی او بجان آمدند و استیلاء و غلبه این مرد را که از بست آمده بود و زرنج را بدست عیاران آنجا و در حقیقت به نیروی آنها غارت می کرد خلاف حمیت و غیرت شمردند. بدینگونه بین یاران صالح خلاف افتاد. عیاران سیستان، و در رأس آنها یعقوب لیث، با او به مخالفت برخاستند و مطوعه بست از او حمایت کردند. صالح از زرنج بگریخت و عیاران سیستان بدنبالش رفتند. در جنگی که بین او و عیاران سیستان روی داد طاهر بن لیث برادر یعقوب کشته شد (جمادی الاخره ۲۴۴). اما صالح نیز متواری و ناپیداشد و مطوعه بست با برادرش درهم بن نصر بیعت کردند. این درهم یعقوب و عیاران را استمالت کرده او را با زقی که بنام حامد داشت (سربانک؟) سه سالاری خویش داد. اما چندی بعد از شجاعت و قدرت یعقوب و مخصوصاً از نفوذی که او در بین عیاران سیستان داشت ترسید و درصدد کشتنش برآمد. یعقوب از قصد او آگاه شد و براو بشورید. درهم دستگیر و محبوس شد و بقولی عمال طاهریان او را گرفته به بغداد فرستادند. بهر حال یعقوب جای او

را گرفت (معجم ۲۴۷ ه.ق.).^{۱۰}

این یعقوب پسر لیث رویگر بود و با برادران خویش طاهر و عمرو و علی در بین عیاران سیستان نشو و نمایافت. پدرش لیث ظاهراً در عهد غلبه خوارج وضعف و قدرت حکام سیستان شغل رویگری را که در آن روزگاران در سیستان صنعتی بسیار رایج بود رها کرده به عیاری افتاد. حکایتی درباره او در تواریخ نقل کرده‌اند که اساس درست ندارد اما جالب است. گویند در آغاز عیاری وقتی — چنانکه پیشه عیاران است — نقبی زده به خزانه حاکم سیستان درآمد. در خزانه پاره‌یی نمک را بگمان آنکه مگر گوه‌رست بر زبان سود. چون دریافت که چیزی جز نمک نیست پیاس نمک خواری در آن خزینه هیچ تصرف نکرده بیرون آمد و چون حاکم از ماجرا آگاه گشت و او را بشناخت بنواختش و به خدمت خویش گرفت.^{۱۱} مأخذی که این حکایت را نقل کرده‌اند نام این حاکم را درهم بن نصر نوشته‌اند و بعضی بجای لیث درین مورد نام پسرش یعقوب را ذکر کرده‌اند. ظاهراً این واقعه با تاریخ درهم بن نصر بهیچوجه سازگار نیست زیرا حتی قبل از امارت درهم نیز یعقوب و برادرانش با عیاران خویش در جزو یاران صالح بن نصر می‌بوده‌اند. شاید این حکایت اشارتی باشد به آن غیرت و حمیتی که عیاران سیستان در آن زمان بر مخالفت با صالح بن نصر نشان داده‌اند و بسبب تعدی او برخانه و خزانه حکمران امیر سیستان از یاری و حمایت او دست برداشته‌اند. در هر حال چنانکه از روایات برمی‌آید یعقوب و برادرانش، حتی ظاهراً پدرشان لیث صفار نیز از جوانی به عیاری افتاده بودند. یعقوب مخصوصاً در بین عیاران نفوذی و حرمتی تمام داشت و عیاران و جوانان ولایت به او علاقه بسیار می‌ورزیدند. این عیاران طبقه‌یی بوده‌اند سلحشور و هنگامه‌جوی از عوام الناس که تشکیلات خاصی نظیر احزاب و اتحادیه‌ها داشته و در هر شهر تا اندازه‌یی با تشکیلات اصناف مرتبط بوده‌اند. افراد این طبقه اساس کار خود را بر آداب جوانمردی می‌نهادند. بسا که از طریق راهزنی و دزدی امرار معیشت می‌کرده‌اند. این جماعت در جنگهای محلی بین امراء و حکام ولایت غالباً بعنوان مزدور و یا بجهت رعایت حقوق دوستی و نعمت بداخله می‌کرده‌اند. در ایام قدرت و ضعف حکومت، عیاران غالباً به جان مردم می‌افتاده‌اند

و شهر و ولایت را به هرج و مرج می کشانیده‌اند. به سراهای امراء و توانگران دستبرد می زده‌اند و از محتشمان و بزرگان به تهدید و فشار پول می ستانده‌اند. در ایام جنگ بدون اسلحه کافی و یا غالباً با اسلحه بی مختصر که عبارت از سپرهایی از حصیر تیراندوده و گرز و شمشیر و یا حتی فقط سنگ و فلاخن بود با پای پیاده و بدون ساز و برگ دیگر به امید بدست آوردن غنیمت به دفاع از شهر خویش می پرداخته‌اند. این طبقه نسبت به رؤساء خویش که آنها را سرهنگ و سرعیاران می خوانده‌اند حالتی آمیخته به تسلیم و انقیاد محض مطلق می داشته‌اند و در اجراء اوامر آنها جان نثاری و فرمانبرداری می کرده‌اند. غالباً جامعه خاص و آداب و رسوم مخصوص داشته‌اند و با وجود اشتغال به غارت و راهزنی و فتنه جویی همواره در رعایت دوستی و تمک خوارگی و در حمایت از مظلومان و جلوگیری از ستمکاران اهتمام نشان می داده‌اند. مقارن این ایام در بغداد و نساپور و سمرقند و سیستان و غالب بلاد دیگر طبقه عیاران مخصوصاً در ایام ضعف حکومت مجال خودنمایی می یافته‌اند. چنانکه در واقعه محاصره بغداد و جنگ بین امین و مأمون عیاران بغداد در دفاع از شهر خویش و مبارزه و مقابله با طاهر رشادت تمام از خود نشان دادند و در ادوار بعد نیز در اواخر عهد آل بویه همچنان عیاران بغداد موجب سلب آسایش مردم بوده‌اند چنانکه در ساری مقارن واقعه استیلاء غز و در بیهق در قنبرت بعد از وفات ملک‌شاه سلجوقی نیز عیاران قدرت یافته کروفری کرده‌اند. در سیستان، فتنه خوارج که موجب ضعف حکومت بود در اواخر عهد امارت طاهریان این طبقه را نیز به جنب و جوش در آورد. ازین رو نخست یکچند با خوارج و سپس پادسته‌های مطوعه همراه شده به بهانه دفع خوارج هرج و مرج و ولایت را افزودند. چالاکی و شبروی و جرأت و مخصوصاً مهارت در فرار از مهالک که در حکایات عیاران مکرر آمده است رؤساء آنها را درین ایام قدرت و نفوذی تمام بخشید.^{۶۲} درین رؤساء و سرهنگان عیاران سیستان درین هنگام یعقوب لیث شهرت و اعتبار تمام داشت. عیاران سیستان که به بهانه کمک به دفع خوارج با مطوعه همراه شده بودند نسبت به او اخلاص و ارادت می تمام نشان می دادند.

این یعقوب در قرنین به دنیا آمده بود و در نزدیک زادگاه او نیز، چنانکه در چند نقطه دیگر از سیستان، آخورگاه رخس رستم را نشان می دادند. چنان می نماید

که روایات و داستانهایی که در آن ایام در باب رستم در افواه و السنه می بوده است در خاطر این کودک تأثیر می کرده و او را به ماجراجویی و دلاوری و نامجویی و پهلوانی سوق می داده است. درباره اوایل سرگذشت او بهرحال در کتابها روایات و اخبار مختلف آمده است. بموجب بعضی روایات پدرش لیث «مہتر رویگران» بوده و «سوالی و تبع بسیار» داشته است.^{۶۳} ازین قرار شاید وی در تشکیلات اصناف که ظاهراً با مقاصد و ترتیبات عیاران نیز مرتبط بوده است عنوانی شبیه به مقام ریش سفید یا کلاتر صنف رویگران شهر خویش را داشته است و عیاران ولایت بدان سبب با او مرتبط بوده اند. برحسب روایات دیگر خود یعقوب از کودکی به زرنج آمده بود و رویگری می آموخت و ماهیانه پانزده درهم مزد داشت.^{۶۴} گویند در همین دوره شاگردی و مزدوری با جوانان و عیاران شهر ارتباط یافته بود و با گشاده رویی و جوانمردی تمام هرچه بدست می آورد با آنها می خورد. گذشته از آن زیرک و هشیار و گستاخ و دلیر بود و بهمین سبب بزودی در میان جوانان و عیارپیشگان شهر دوست روی و بلند آوازه شد. چون عیاران شهر جوانمردی و هوشیاری و دلاوری او دیدند او را به سرهنگی گزیدند و چنانکه شیوه عیاران بود در حق او همه جا شرایط فرمانبرداری و جانسپاری بجا آوردند. با این مشتی عیار که در راه اجراء فرمان او از بذل جان دریغ نداشتند او دیگر نه به کار رویگری می توانست سر فرود بیاورد و نه می توانست ماهیانه به پانزده درهم قناعت کند. ازین رو عیاری را پیشه کرد و با دلاوری و هشیاری و چاره گری که داشت به راهزنی و شبروی پرداخت. با اینهمه طبعی بلند داشت و در عیاری و راهزنی از آیین جوانمردی دور نمی افتاد. در جوامع الحکایات و بعضی مأخذ دیگر در این باره داستانهایی آمده است که حکایت از علو همت او درین کار دارد.^{۶۵} اگر کاروانی را می زد اموال مستمندان و فقیران را نمی گرفت و تجاوز به زنان و کودکان را روا نمی داشت. اگر از توانگری از اهل شهر به تهدید و پیام مالی می ستد دیگر به خانه و اموال و اشیاء او تعرض نمی کرد. بدینگونه با گستاخی و بردلسی راهزنی و شبروی را چنانکه رسم عیاران بود پیشه کرد. کاروانی را که از بیابان می گذشت تهدید می کرد و اگر سالار کاروان چیزی می داد دیگر دستبردی بدان نمی زد. اگر کاروان به تهدید او بی اعتنایی ماند بر آن راه فرومی بست و با انصاف از آن چیزی می گرفت. از آدمکشی، شاید جز در موردی که از آن چاره بی نبود خود داری می کرد و مخصوصاً با چاره گری

وشیرینکاری که خاص جوانان و عیاران بود در شهر و حوالی شهرت و نفوذی کسب کرد. بدینگونه برای یاران اسب و سلاح بدست آورد و از آنان دستبندی مجهز و مرتب ساخت. باین دستة مجهز که او را می‌پرستید و از او فرمان می‌برد به مطوعه سیستان پیوست. نخست به خدمت صالح بن نصر امیر مطوعه بست درآمد. اما چون خوی تعدی و میل انتقام او را دید حمیت و غیرتش به همراهی با او رضا نداد. او را به حیل و دلاوری از میدان بدر کرد اما با برادرش درهم بن نصر نیز نساخت. هنگامی که درهم قصد جان وی کرد او را به یاری عیاران خویش فروگرفت و از سر راه برداشت. گفته‌اند درهم بدست عمال طاهریان گرفتار شد و آنها او را به بغداد فرستادند. بدینگونه یعقوب به کمک دستبندی از عیاران برسیستان استیلا یافت. این غلبه او بر صالح و درهم که در واقع به عروج او برمسند امارت منتهی شد چنان سریع و چنان خلاف انتظار صورت گرفت که بیشتر به رؤیا و بازی و نمایش شباهت داشت. چند قرن بعد — در عهد زندگی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری — عامه مردم که از سرگذشت واقعی یعقوب و داستان مطوعه و صالح و درهم درست آگاه نبودند درین باره حکایت می‌کردند که رویگرزاده سیستانی در اوان کودکی و آغاز جوانی خویش با «برادران و تبع و موالی» در هر هفته یک روز به جایی در بیرون شهر بردروازه طعام می‌رفت و با آنها به لعب و تماشا مشغول می‌شد. روزی با آنها بازی «امیر و وزیر» می‌کرد. صالح بن نصر در آن هنگام از شکار باز می‌گشت و با چند تن معدود از آنجا می‌گذشت. یعقوب در بازی امیر گشته بود؛ همبازیهای خویش را فرمان داد تا صالح را به خدمت وی آورند. جوانان امیر سیستان را پیاده کرده به خدمت امیر خویش آوردند. یعقوب اشارت به هلاک او کرد و جوانان در زمان او را کشتند. و یعقوب بدینگونه بشهر درآمد و امارت یافت.^{۶۶} این روایت که منهاج سراج مدعی است آن را از «ثقاة» شنیده است بی‌شک افسانه‌ای بیش نیست لیکن بهر حال نشان می‌دهد که یاران و عیاران یعقوب در پیشرفت کار او تا چه حد تأثیر داشته‌اند و امارت یعقوب که در واقع جز نیروی همین جوانان دلیر و گستاخ و بی‌چیز پشتمانی نداشته است در نزد عامه با چه اعجابی تلقی می‌شده است. باری بسبب همین احوال قهرمانی تاریخ یعقوب به افسانه‌ها و قصه‌ها درآمیخته است و روایات راجع به او حتی در قدیمترین و دقیقترین مأخذ ازین صیغه افسانه‌پردازی و ازین لحن جالب حماسی خالی نیست. برای او نسب‌نامه‌ی ساخته‌اند تا نسب روگرز-

زاده قنبر سیستانی را به کسری نوشروان پادشاه معروف ساسانی برسانند و البته محققان از جمله ابوریحان بیرونی از قدیم در صحت این نسب نامه تردید کرده اند. روایات راجع به راهزنیهای او نیز هرچند در اصل از مأخذ موثق مأخوذ است و در هر حال محل اتفاق است لیکن بی شک از مبالغه و افسانه خالی نیست و بعضی امراء و سلاطین دیگر نیز جز یعقوب بوده اند که بموجب قصه ها قبل از وصول به مقام امارت یکچند به راهزنی پرداخته اند. بهر صورت، وصول یعقوب به مرتبه امارت، آن هم یکمک مثنی عیاران سیستان، چنان غریب و جالب به نظر آمد که آن را افسانه و داستان شمردند. رویگرزاده سیستان چون خود را در مقام امارت سیستان یافت اول کاری که کرد آن بود که برای جلب مطوعه و مخصوصاً برای آنکه امیر خراسان و خلیفه را راضی کند در دفع خوارج اهتمام کرد. در جنگ با خوارج یعقوب در حقیقت سعی بسیار کرد. حتی یکبار در جنگ با آنها زخمی متکرر بر روی و بینی او وارد آمد که اثر آن بعدها همچنان در روی او ماند و آن زخم بسیار سخت بود که معالجه آن نیز زیاد طولانی شد و با وجود آن زخم یعقوب در دفع خوارج همچنان اهتمام می داشت. در آن هنگام عمار خارجی در سیستان کوفری داشت و در واقع مدعی خلافت بود. یعقوب او را در نیشک مغلوب کرده بکشت (جمادی الاخر ۲۵۱ ه. ق.). خوارج سیستان بعضی متواری شدند و بعضی دیگر را یعقوب به کمک سردار خود از هرین یحیی استمالت کرد و به لشکریان و یاران خویش افزود. پیش از این واقعه نیز یعقوب صالح بن نصر را که بعد از چندی ناپیدایی خویش مقارن توقف یعقوب در زرنج دیگر بار بر ولایت بست غلبه کرده بود گرفته بود و رتیل امیر کابل و سند را هم که از او پشتیبانی کرده بود مغلوب و منکوب نموده بود. درین هنگام یعقوب که سیستان را از دست مطوعه و خوارج بیرون آورده بود دریافت که طاهریان و خلیفه البته آن ولایت را به آسانی برای او نخواهند گذاشت. ازین رو در حدود توسعه قدرت خویش و به فکر مقاومت با عمال خلیفه برآمد. بعد از فتح بست آهنگ هرات کرد (شعبان ۲۵۲ ه. ق.). حکمران هرات حسین بن عبدالله بود از خاندان طاهریان و یعقوب یکچند وی را در هرات محاصره کرد. عاقبت هرات را تسخیر کرد و حکمران طاهری آنجا را نیز به امارت گرفت. بعد از آن به پوشنگ، زادبوم طاهریان تاخت و در آنجا لشکر امیر خراسان را که تحت فرمان ابراهیم نام پسر الیاس بن اسد سامانی بدفاع شهر آمده بود

مغلوب و منهزم کرد.^{۶۷} بدینگونه چندتن از طاهریان را به اسارت گرفت و با خود به سیستان برد. محمد بن طاهر امیر خراسان خبر به خلیفه وقت، المعتز بالله نوشت و گویند خلیفه فرستاده‌یی نزد یعقوب فرستاد و رهایی آنان را از او درخواست. این فرستاده ابن بلمع نام داشت و گویند به شیعه تمایل داشت. یعقوب طاهریان را رها کرده بوسیله او هدیه‌هایی نیز جهت خلیفه فرستاد و از خلیفه خواست تا ولایت فارس و کرمان را در ازاء خراجی معین به وی بازگذارد و او خود آن را از دست حکمرانی که بغلبه بر آنجا استیلا داشت بستاند.^{۶۸} هیبت و شکوه این رویگرزاده سیستانی در همان اوایل شروع اسارتش در این فرستاده خلیفه — چنانکه ابن خلکان از قول خود او نقل کرده است — تأثیری عظیم داشت و کار خود را کرد. یعقوب پس از آن لشکر به کرمان کشید (ذی الحججه ۲۵۴ ه.ق.). کرمان درین زمان جزو قلمرو علی بن حسین بن شہل قریشی (قریش نام پدر شہل بوده است) درآمد بود که امارت فارس نیز داشت. با اینهمه امارت او در کرمان بسبب نارضایی و شکایت عامه بود. زیرا غلبه او در آن ولایت موجب استیلاء طوایف بدوی قفص یا کوچ در آنجا شده بود. این طوایف چادر نشین بیابانگرد مردمی بودند وحشی‌گونه و بدوی که غالباً در نواحی مشرق جبرفت، مجاور حواشی کویر بیلاق و قشلاق می‌کردند. در آن زمان این طوایف اگرچه نام مسلمانی داشتند اما در تجاوز و تعدی به مسلمین افراط می‌نمودند. بقول ناصر خسرو که تقریباً دو قرن بعد از این تاریخ می‌زیست، اینها مردمی بوده‌اند که در واقع به کتابی و رسولی ایمان نداشته و از ایشان جز شر نمی‌آمده است.^{۶۹} به هر کس در آن بیابانهای هولناک دست می‌یافته‌اند سرش را چون سربار با سنگ می‌کوبیده‌اند. کسی را هم که اسیر می‌کرده‌اند فرسخها گرسنه و تشنه با پای برهنه پیشاپیشی جماره خویش پیاده می‌رانده‌اند. در تحمل شداید قدرت و طاقت بسیار می‌داشته‌اند و با چهره‌های هول‌انگیز و دل‌های بیرحم خویش در راهها و گاه در مجاورت شهرها عامه را مرعوب می‌داشته‌اند.^{۷۰} علی بن حسین کرمان را به برادرش عباس بن حسین وا گذاشته بود و او به کمک احمد ابن لیث از سرکردگان این طوایف در آن ولایت حکمروایی می‌کرد. احمد بن لیث که در واقع سیهسالار علی بن حسین در کرمان بشمار می‌آمد از خود خشونت و تساوتی کم نظیر نشان داد. یک بار بخاطر یک دو تن یاران خویش که مردم آنها را کشته بودند هفتصد تن از مردم را هلاک کرد و در موارد دیگر جهت غلبه بر بعضی بلاد

مردم بی پناه را غارت کرده دختران را بی سیرت نمود و زنان بسیاری را از خانه های مسلمین به اسارت برد. ۶۱ این استیلای طوایف کوچ که در آن زمان عنوان گرد یعنی شبان و چادر نشین بر آنها اطلاق می شد موجب انزجار عامه از حکومت علی بن حسین در آن ولایت بود. گذشته از آن کرمان نیز مانند سیستان از چندی پیش معروض تاخت و تاز خوارج گشته بود و خوارج هر جا در خراسان و سیستان مغلوب و منکوب می شدند به کرمان می گریختند. درین ایام که یعقوب لشکر به حدود کرمان کشید خوارج در آنجا قدرتی بهم رسانیده بودند. مخصوصاً در حدود بم یکی از رؤساء آنها نامش اسماعیل بن موسی عده بی از خوارج عرب را گرد خویش آورده بود. یعقوب در جنگی که با آنها کرد عده زیادی را کشت و بسیاری را نیز اسیر گرفت. علی بن حسین فریضی سردار خویش طوق بن مغلس را به جنگ یعقوب فرستاد. قسمتی از لشکر این طوق از طوایف بدوی کوچ بود و پیش از آنکه وی به جنگ یعقوب آید سر کرده کوچ نیز، احمد بن لیث، عده بی از لشکر یعقوب را کشته سرهاشان را به شیراز نزد علی بن حسین فرستاده بود. طوق بن مغلس با لشکری که گفته اند بالغ بر پنجهزار تن بود به دفع یعقوب شتافت و در شهر اناس از توابع ولایت رودان و در حوالی بهرام آباد کنونی فرود آمد. گویند یعقوب برای طوق پیام فرستاده او را از دخالت در کار جنگ و پیکار سلامت نمود و او پیام وی را بسختی جواب داده گفت تو خود در کار رویگری آگاهتری تا در کار جنگ. اما در جنگی که بین فریقین روی داد معلوم شد که یعقوب به کار جنگ آشناتر بوده است. درین جنگ طوق گرفتار شد و امان خواست. یاران او بعضی کشته یا منواری شدند و عده بی به اسارت افتادند. گویند دوهزار کس از یاران طوق مقتول شد و هزار کس اسیر گشت. خود طوق را یعقوب تا حدی مراعات کرد اما مالهایش را بستند. پس از آن یعقوب از اناس حرکت کرد و راه فارس در پیش گرفت. علی بن حسین از شیراز نامه نزد یعقوب فرستاد با این پیام که اگر به گرفتن کرمان آمدی آن را اکنون پس پشت نهاده بی و اگر به طلب فارس می آیی فرمان و نامه خلیفه لازم است. یعقوب جواب داد که فرمان خلیفه همراه دارم اما تا به شهر در نیام آن را بر تو عرضه نتوانم کرد. از نامه و پیام و از رفت و آمد رسولان و حتی از اهتمام اهل شهر که سعی کردند از جنگ و خونریزی جلوگیری شود کاری ساخته نشد. آخر در سنجان، سه فرسخی شیراز، بین دو لشکر تلافی روی داد. شکست بر لشکر علی افتاد و روی به گریز نهادند. خود علی مجروح شد و افتاد. او را اسیر کرده نزد

یعقوب بردند. وی او را بند کرده با طوق بن مغلّس در یک خیمه محبوس داشت. بعد از آن به شیراز وارد شد، درحالی که پیشاپیش او طبل می‌زدند و موکب او با هیبت و شکوه تمام به شهر در می‌آمد. اهل شیراز در مقابل او مقاومت نکردند. یعقوب به یاران خویش وعده داده بود که دست آنها را در قاراج شهرگشاده دارد. ازین رو هنگام ورود او به شیراز مردم در خانه مساندند. از هیچکس صدایی درنیامد و بازار بسته بود. یعقوب در شهر دوری زد و شامگاهان به اردوی خویش در خارج شهر مراجعت کرد. روز دیگر منادی به شهر فرستاده مردم را امان داد. مردم بازارها را گشودند و به کار و کسب خویش مشغول شدند. یعقوب در نماز جمعه حاضر شد و خطبه به نام خلیفه کرد و از خود ذکر نمود. پس از آن علی بن حسین و سردارش طوق بن مغلّس را به شکنجه کشید. آنها بعد از آنکه غذایی سخت کشیدند اموال خود را تسلیم کردند و مخفیگاه ذخایر و خزاین خود را نیز نشان دادند. تنها از علی چهارصد، و به قولی هزار بده زر بدرآوردند با چهار میلیون درهم و مقدار زیادی جواهر. بموجب روایتی که مبالغه آمیز به نظر می‌آید، «یکهزار و چهارصد خروار زر صاست از زرینه و سیمینه حاصل آمد و فرش و اوانی و تجمل را خود حساب نبود.»^{۷۲} بهر حال این اموال بقدری بود که به هر یک از یاران یعقوب در عوض غارت شیراز که بحکم یعقوب از آن صرف نظر کرده بودند سیصد درهم رسید. بعد از ده روز اقامت در شیراز یعقوب در صد مراجعت برآمد. علی بن حسین و طوق بن مغلّس را نیز با خود برد (جمادی الاولی ۲۵۵ ه. ق.). در کرمان آنها را جامه های رنگین به تن کرده چون زنان مقتعه پوشانید و با خواری و رسوایی بیرون آورد. پس از آن به سیستان بازگشت با فتح بزرگ و با غنائم بسیار. از آن جمله پنجهزار شتر بود و هزار قاطر با چند رأس اسب تازی و مالهای دیگر. این بازگشت یعقوب مواجه شد با واقعه خلع معتز و خلافت مهتدی در بغداد (رجب ۲۵۵ ه. ق.). یعقوب در زرنج چندی بیاسود و سپس به دفع پسر رتبیل لشکر کشید. این رتبیل را یعقوب در بست حبس کرده بود و او در غیبت وی فرصت بنست آورده گریخته بود، و پرولایت رنج و حوالی دست یافته. یعقوب به دفع او لشکر کشید (ذی الحجّه ۲۵۵ ه. ق.)، و پسر رتبیل از پیش او به سوی کابل و بامیان گریخت. هر چند یعقوب بر خود او دست نیافت اما در کابل و بامیان تاخت و تازی کرد. از جمله در بامیان بتخانه‌یی عظیم بود که یعقوب آنجا را غارت نمود.^{۷۳} این بتخانه ظاهراً زیارتگاه و معبدی مهم

بود و یعقوب از آنجا زر و جواهر بسیار بدست آورد با تعداد زیادی بتهای زرین و سیمین. در بازگشت ازین سفر یعقوب به کرمان رفت و از آنجا بازلشکر به فارس برد. از کرمان مالی فراوان با پنجاه بت سیمین و زرین که غنیمت جهاد کابل و بامیان بود نزد خلیفه فرستاد: المعتمد علی الله که تازه و بعد از مهتدی به خلافت نشسته بود (رجب ۲۵۶ ه. ق.). معتمد که در هنگام جلوس امارت سیستان را نیز مانند خراسان همچنان به طاهریان داده بود از وصول هدایای یعقوب خوشحال شد. فرستادگان او را بنواخت و فرمان امارت سیستان و کابل و طخارستان بدو فرستاد (۲۵۷ ه. ق.). یعقوب از فارس به سیستان بازگشت و از آنجا جهت تعقیب و تنبیه پسر رتبیل و بعنوان ضبط ولایت کابل دیگر بار لشکر بدان سوی برد. این دفعه بر پسر رتبیل دست یافته او را بگرفت. بعد از راه بامیان به بلخ رفت و آنجا را از دست آل ابی داود بیرون آورد (۲۵۸ ه. ق.). از آنجا یعقوب بجانب هرات رفت برای دفع عبدالرحمن خارجی.^{۶۴} این عبدالرحمن از مدتها پیش در حدود کרוخ و اطراف هرات و اسفزار فتنه می پدید آورده بود. عدهی خوارج دور او را فرو گرفته بودند و در آن حدود از سالها قبل موجب زحمت عامه شده بودند. عبدالرحمن بامستی خوارج خویش داعیه خلافت داشت و خود را خلیفه «المتوکل علی الله» لقب داده بود. یعقوب او را در کوههای اطراف هرات به محاصره انداخت و او ناچار نسبت به وی از درطاعت درآمده امان خواست. یعقوب او را امان داده عمل اسفزار و امارت طوایف بدوی و چادرنشین اطراف هرات را نیز بدو سپرد. اما چندی بعد عبدالرحمن به دست یاران خویش کشته شد و یعقوب سرش را نزد خلیفه فرستاد. بدینگونه خوارج این حدود نیز به انقیاد درآمدند و یعقوب آنها را استمالت کرده مواجب و خلعت داد. حتی ازین خوارج لشکری جداگانه ترتیب داد نامش «جیش الشراة» و آنها را به دفاع از ثغور آن حدود نامزد نمود. پس از آن یعقوب به پوشنگ رفت و از آنجا به سیستان مراجعت نمود (جمادی الاولی ۲۵۹ ه. ق.). درینجا پسران صالح سجزی — عبدالله، فضل، و احمد — درباره او سوء قصدی کردند. عبدالله شمشیر بر روی یعقوب کشیده او را مجروح کرد. هر سه برادر بدین سبب از سیستان فرار کرده نزد محمد بن طاهر به زینهار رفتند. درین ایام امارت محمد بن طاهر در خراسان دچار ضعف و فترت تمام بود. طبرستان و ری از تصرف وی خارج شده بود و ماوراءالنهر نیز از وی طاعت نداشت. امیر طاهری نیز خود جز به زن

و شراب نمی‌اندیشید و برای او از امارت جز نامی نمانده بود. یعقوب موقع را برای دفع او مناسب دید و راه خراسان پیش گرفت - بهانه آنکه به طلب گریختگان خویش می‌آید. پیش از آن نامه و پیام فرستاده آنها را خواسته بود اما طاهری بدان نامه و پیام او اعتنایی نکرده بود. باز از راه فرستاده بی‌بترز محمد بن طاهر فرستاد. چون این فرستاده به نساپور آمد اجازه ملاقات خواست. حاجب امیر خراسان گفت ممکن نیست زیرا امیر در خواب است. فرستاده جواب داد: کسی آمدگش از خواب بیدار کند. ۷۴ این بار فرستاده بی‌آنکه امیر طاهری را ملاقات کند بازگشت و یعقوب راه نساپور پیش گرفت. گریختگان سیستان که یعقوب را نزدیک دروازه نساپور دیدند از آنجا بیرون آمده به گرگان و طبرستان شدند. یعقوب که به سه منزلی نساپور آمد بزرگان و اعیان شهر و حتی بعضی از خویشان محمد نیز به وی تقرب کردند. پیغامها و نامه‌ها فرستادند و او را به آمدن به نساپور تشویق و راهنمایی کردند. گویند محمد وقتی آگاه شد که یعقوب نزدیک دروازه نساپور رسیده است بترسید و به قول گردیزی پیغام داد که «اگر به فرمان امیر المؤمنین آمدی عهد و پیمان عرضه کن تا ولایت به تو سپارم و اگر نه بازگرد.» ۷۶ وقتی فرستاده محمد این پیام را رساند «یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت عهد و لوائی من این است!» ۷۷ این سخن را در جواب حاکم شیراز هم به یعقوب نسبت داده‌اند. ۷۸ و در واقع اشارتی است به آنکه امارت وی امارت استیلاء بوده است نه امارت استکفاء و حاجت هم به فرمان و لواء خلیفه نداشته. باری یعقوب به نساپور وارد شد و به شادیاخ رفت (شوال یا ذی القعدة ۲۵۹) محمد را گرفته ملاقات کرد و بند نهاد. اموال و خزاین او را نیز همه بگرفت و او را بانزدیک شصت تن ۷۹ از کسانش مقید کرده به سیستان فرستاد. ۸۰ بدینگونه بساط دولت آل طاهر که بفرمان خلیفه نزدیک نیم قرن در خراسان امارت می‌کردند بنست یعقوب برچیده شد. این ضربه البته موجب وحشت خلیفه می‌شد زیرا در واقع خراسان که مطلع دولت و پشتیبان خلافت عباسیان بود بدینگونه بکلی از دست او بیرون آمده بود. از نساپور یعقوب راه گرگان و طبرستان پیش گرفت (محرم ۲۶۰) باز به بهانه جست‌وجوی گریختگان خویش. اما در حقیقت می‌خواست این دو ولایت را نیز که استیلاء علویان آنها را از قلمرو طاهریان جدا کرده بود بر قلمرو خویش بیفزاید. یعقوب نامه نوشت به حسن بن زید علوی و گریختگان خویش عبدالله بن صالح و دو برادرش را از وی خواست. حسن

جوابی به نامه او نوشت اما گریختگانش را باز نفرستاد. یعقوب به دهستان و گرگان رفت و از آنجا به ساری مازندران. حسن بن زید از پیش او گریخته راه آمل مازندران پیش گرفت. یعقوب در پی او به آمل رفت. با وجود سختی راهها که گاه برای عبور از جنگلها و گردنهها ناچار می شد با شمعها و مشعلهها حرکت کند دشمن را دنبال کرد. اما علوی همچنان از پیش او به رویان و چالوس و نواحی کناره ستواری گشت. در چند زدو خورد مختصر که بین فریقین روی داد غنائیم و اسوال فراوان به دست یعقوب افتاد. برادر حسن بن زید - نامش محمد - نیز با عده بی از کسان او به دست یعقوب افتاد که همه را بند نهاده به سیستان فرستاد. اما عبدالله بن صالح و برادرانش از گرگان نیز فرار کردند و نزد حاکم ری پناه بردند. یعقوب در مازندران بسبب صعوبت راهها صدمه دید و در چند جا سواران دیلم رخت وینه او را غارت کردند. در بعضی شهرها عم که فتح کرد و از یاران خویش در آنجا حکمران نشان داد عامه بر حکمرانان او شوریدند. ناچار مدت چند ماه یعقوب درین نواحی به زدو خورد مشغول بود. قسمتی از شترهایش در این راههای کوهستانی تلف شد چنانکه لشکرش نیز از باران و صاعقه دائم آسیب دیدند و حتی عده بی از آنها نیز از آسیب زلزله هلاک شد. برای تدارک و جبران این تلفات سنگین یعقوب در مازندران خراج دو ساله را بزور از مردم بستد و چون اقامت در آن حدود را دشوار یافت و از خراسان نیز اخبار نامطلوب می شنید تعقیب حسن بن زید را فرو گذاشت و حتی برادر او محمد بن زید را نیز که با عده بی دیگر فرو گرفته بود آزاد کرد.^{۱۱} هنگام مراجعت به حکمران ری نامه نوشت و گریختگان خود، عبدالله و برادرانش را از او مطالبه کرد (ذی الحجه ۲۶۰). حکمران ری برای آنکه گرفتار سرنوشت محمد بن طاهر و حسن بن زید نشود آن پناهندگان را گرفته نزد یعقوب فرستاد. یعقوب آنها را با خود به خراسان برد و در شادیاخ نشابور بقول گردیزی «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین» و بقولی عبدالله را گردن زد. غلبه یعقوب بر محمد بن طاهر و تاخت و تازی که در گرگان و مازندران کرد خلیفه معتد را سخت آزرده و خشمگین ساخت. علی الخصوص که استیلای او در گرگان و طبرستان با تعدی به رعایا مقرون شد و سبب نفرت و نارضایی عامه گشت. خلیفه برخلاف مدعای او امارت ماوراءالنهر را به سامانیان داد و یعقوب را نزد حاجیان و مسافران خراسان لعن کرد. اما در خراسان یعقوب قوت تمام داشت و با تسلط

واستیلایی که بدست آورده بود از مخالفت خلیفه نمی‌اندیشید. در بازگشت او به نسا بور صعلیک یا سالوکان خراسان نیز که در اواخر عهد طاهریان با وجود ارتباط با امیر خراسان موجب ناامنی راهها و هرج و مرج ولایات بودند به طاعت او سر نهادند. این سالوکان کارشان راهزنی بود و در هر ولایتی غالباً به هنگام ضعف حکومت سر بر می‌آوردند. دسته‌های سالوکان در راهها غالباً کاروانها را می‌زدند و بازرگانان و مسافران را تخت می‌کردند. در بیشتر جاها راهداری می‌کردند و از رهگذران تاجیزی نمی‌گرفتند آنها را اجازه حرکت نمی‌دادند. گاه با این دزدی و راهزنی دعوی می‌کردند که حق خویش را از بیت‌المال می‌ستانند. بهر حال از بسیاری جهات احوال آنها به عیاران شبیه بود. جز آنکه عیاران غالباً در شهرها زندگی می‌کردند و آنها در راهها و بیابانها بسر می‌بردند. گذشته از آن عیاران بیشتر از سالوکان به رسوم جوانمردی علاقه می‌ورزیدند. در اواخر عهد طاهریان دسته‌هایی چند ازین سالوکان در اطراف خراسان راهزنی می‌کردند. ضعف طاهریان نیز آنها را درین کار هر روز گستاخر می‌کرد. اما قدرت و غلبه یعقوب آنها را درین ایام به عقل باز آورد. ازین رو رؤساء آنها به یعقوب پیوستند. مخصوصاً که می‌دیدند در خدمت او بی‌آنکه خود را به دزدی و راهزنی متهم دارند از غارت ولایات و تاراج خزاین امراء غنیمت بیشتر بدست می‌آورند. از جمله این سالوکان بعضی مانند احمد بن عبدالله خجستانی و عزیز بن سری و پسر الیاس بن اسد و پسران سرکب در خدمت یعقوب جلادتها نشان دادند. انقیاد این سالوکان نه فقط خراسان را امن کرد بلکه تقریباً تمام دسته‌های جنگجوی و سلاحدار خراسان را در واقع تحت لوای یعقوب درآورد و لشکر یعقوب که این سالوکان نیز در جزو آن درآمدند در حقیقت از عناصر و اجزاء مختلف پدید آمده بود. مطوعه بست و عیاران زرنج هسته اصلی آن بشمار می‌آمدند خوارج و سالوکان نیز به آنها ضمیمه شدند. در طی جنگها موالی و غلامان و مزدوران و جنگجویان دیگر نیز از هر ولایت به این لشکر پیوسته بودند و در واقع لشکری بود آمیخته از اجزاء مختلف. اما یعقوب با ذوق و تریحه‌یی که در فرماندهی و بااراده و مهارتی که در جلب دوستان و فداییان داشت نظم و انضباط بی‌مانندی درین آنها پدید آورد. این نظم و انضباط که در حقیقت مبتنی بر علاقه و محبت بی‌شائبه لشکریان در حق سردار خویش بود موجب عمده پیشرفت یعقوب گشت. در باب این علاقه

لشکریان به یعقوب و مخصوصاً دربارهٔ این نظم و انضباط عجیب، مسعودی روایاتی نقل کرده است که جالب توجه لیکن تاحدی مبالغه آمیزست. گویند وقتی به فارس لشکر برده بود لشکریان را در جایی رها کرده بود تا دواب خویش را بچرا سردهند؛ ناگاه امری پیش آمد و تصمیم گرفت لشکر را از آنجا که فرود آمده بود به دیگر جای نقل کند. منادیانش در لشکر بانگ در دادند که چارپایان را از چراگاه فراز آورید و آهنگ کوچ کنید. یکی از سربازان را در آن حال دیدند که روی به چارپای خویش آورد و باشتایی تمام آن پاره علف را که حیوان در دهان داشت از دهانش بیرون کشید و به زبان فارسی گفت: «امیر دواب را از تره بریدند»^{۸۲} و این شتاب سرباز بدان سبب بود که بعد از اعلان فرمان امیر چارپای وی دیگر یک لحظه به چرا مشغول نباشد. در همان وقت یکی از سرکردگان لشکر را دیدند که جوشن را برتن برهنه خویش پوشیده است بی آنکه بین آهن و پوست تن او چیزی در میان باشد. از او سبب پرسیدند گفت وقتی منادی امیر در لشکرگاه فریاد برآورد که لباس جنگ بپوشید من برهنه بودم و به غسل مشغول؛ چون فرصت جامه پوشیدن نبود، همچنان برهنه جوشن برتن کردم. در طبرستان که حسن بن زید علوی از یعقوب شکست خورده بود و فراری بود یعقوب او را دنبال می کرد. فرستاده معتمد خلیفه که در آن زمان نزد یعقوب آمده بود ازین ثبات یعقوب و دلاوری لشکریان وی شگفتی تمام فرانمود. یعقوب گفت هم اکنون چیزی خواهی دید که ازین نیز شگفت تر باشد. آنگاه یعقوب و لشکریانش به اردوگاه حسن بن زید فرا رسیدند. رخت و بنه دشمن با بدنه های سیم و سلاحهای بسیار برجای مانده دو و لشکریان یعقوب که پیشتر بدانجا رسیده بودند هیچ بدانها دست نیازیده بودند. بالشکری چنین مرتب و آراسته البته یعقوب از خلیفه پروایی نداشت. مع هذا خلیفه در دفع او بجد ایستاده بود. بعد از استیلاء یعقوب بر گران و مازندران خلیفه جمعی از غلامان او را که در بغداد بودند فرود گرفت و بازداشت. همچنین عبیدالله طاهری پسر عبیدالله بن طاهر را و او داشت که حاجیان گران و مازندران را که از مکه به بغداد می آمدند با حاجیان خراسان و ری در خانه خویش گرد آورد و نامه بی را که خلیفه در باب خلع و لعن یعقوب به وی نوشته است بر آنها فرو خواند. عبیدالله این حاجیان را گرد کرده نامه بی را که خلیفه درین باب نوشته بود بر آنها فرو خواند و از آن نامه سی نسخه نوشت و به حاجیان هر یک از شهرهای این

ولایات نسخه‌یی داد. این اخبار به یعقوب رسید اما او اندیشه‌یی نکرد زیرا با لشکری که داشت می‌توانست معتمد را از خلافت بردارد و به جای او خلیفه‌یی دیگر بنشانند. ظاهراً با همین اندیشه از نیشابور به سیستان رفت. آنجا از هر بن یحیی را نیابت خویش داد و خود از سیستان به قصد فارس حرکت کرد (شعبان ۲۶۱ ه. ق.). حرکت و عزیمت یعقوب از خراسان خجستانی و سالوکان او را به سرکشی واداشت و حتی آنها وقتی نیز بر نیشابور و بسطام غلبه یافتند. با این همه یعقوب آهنگ فارس کرد. حکمران فارس درین زمان محمد بن واصل نام داشت و در اهواز بود. این محمد بن واصل بعد از غلبه یعقوب بر علی بن حسین قریشی از جانب خلیفه به امارت فارس آمده بود. اما بعد از فرمان خلیفه سرفرو پیچید و به یعقوب گروید. با یعقوب نیز ساخت و در هنگام اشتغال او به زد و خورد های سیستان و خراسان فرصت یافت و اهواز را نیز ضمیمه قلمرو خویش کرد و لشکری را که خلیفه به دفع او فرستاده بود بشکست. بدینگونه، محمد بن واصل درین زمان نه از خلیفه طاعت می‌داشت و نه به یعقوب سرفرود می‌آورد. یعقوب در استخر برخزاین و اسوان اودست یافت و در حدود بیضاء او را در جنگی مغلوب و منهزم کرد. محمد بن واصل به فسا گریخت و از آنجا به حدود سیراف رفت. یعقوب از رامهرمز به اهواز و به عسکر رفت و در آنجا فرستاده خلیفه را که برای استمالت و دوستی او آمده بود بارداد. خلیفه در واقع بعد از آنکه یعقوب را نزد حاجیان خراسان و سازندگان خلع و لعن کرد از خبر استیلاء او به فارس نگران شد و چون بین طرفین برای جلب دوستی مذاکره در میان آمد یعقوب از خلیفه خواست که نه فقط تمام ولایت طاهربن حسین را با عنوان صاحب شرطگی بغداد و سامراء و با امارت فارس و کرمان و سند بدو سپارد بلکه نیز تمام کسانی را هم که در خانه عبیدالله طاهری بوده‌اند و مضمون آن نامه خلیفه را آنجا شنیده‌اند جمع کند و رضانامه خلیفه را بر آنها فروخوانند. موفق برادر خلیفه درین زمان که یعقوب را بر فارس و خوزستان مستولی می‌دید کس نزد او فرستاده شروط و پیشنهادهایش را پذیرفت. وضع خلافت درین زمان مشکل بود زیرا قسمتی از خوزستان و عراق نیز در همین ایام و از سالها قبل به دست صاحب الزنج و زنگیانش افتاده بود. اگر یعقوب نیز درین زمان با صاحب الزنج هندست می‌شد خلافت بکلی در خطر می‌افتاد. اما تدبیر و خدعه موفق برادر خلیفه و وعده‌ها و قرارهای استمالت آمیزی که نهانی با

یعقوب نهاد او را از توجه به نوایندی که از این ارتباط و اتحاد با صاحب‌الزنج ممکن بود ببرد منصرف کرد. هر چند بعیدست که علاقه به خلافت عباسیان و به اصطلاح تعصب دینی و مذهبی - آنچه‌نانکه نولدکه^{۳۳} پنداشته است - مانع این ارتباط و اتحاد شده باشد ممکن است نگرانی و وحشت یعقوب هم از این امر که خوارج لشکر او به حکم اشتراک در عقاید بجانب صاحب‌الزنج میل کنند و در طی این ارتباط و اتحاد امارت خود او به خطر و ضعف دچار آید تا حدی از موجبات عدم توجه او به اتحاد با صاحب‌الزنج بوده است. در هر حال این بی‌میلی یعقوب به اتحاد با زنگیان به نفع خلافت تمام شد و سببش ظاهراً آن بود که موفق سپهسالار و برادر و ولیعهد خلیفه یعقوب را مطمئن کرده بود که با او مخالفتی ندارد و حتی با اقدام خلیفه در خلع و لعن او نیز همدامستان نبوده است.^{۳۴} ازین رو یعقوب این اندیشه را در دل می‌پرورد که معتمد را از خلافت بردارد و موفق را خلیفه کند و بدینگونه امارت استیلاء خویش را نیز که به زور شمشیر بدست آورده بود و طبعاً مخالف میل و رضای باطنی عامه مسلمانان بود به دست خلیفه جدید به امارت استکفاء که دوام آن قزوترست و مردم را نیز میل و علاقه بدان بیشتر هست تبدیل کند. یعقوب‌نهنانی با موفق مکاتبه می‌کرد و این خیال خود را نیز ظاهراً با او در میان نهاده بود. موفق که گویند این نامه‌ها را به معتمد نشان می‌داد^{۳۵} یعقوب را به این وعده‌ها دلگرم می‌داشت. یعقوب که می‌پنداشت موفق با او هم‌عهدست بگمان آنکه در بغداد لشکری نیست که از معتمد دفاع کند و به این خیال که سپهسالار و ولیعهد خلیفه هم با او هم‌دست شده است نه با صاحب‌الزنج به مذاکره و دوستی می‌پرداخت و نه در کار جنگ با خلیفه احتیاطهای لازم را بجای می‌آورد. موفق نیز که برای او دام سختی تهیه دیده بود در دفع او چندان سعی و اهتمام از خود نشان نمی‌داد. موالی خلیفه و لشکر بغداد نیز به خلیفه و موفق بدگمان شدند و با خود گفتند مگر قراردادی در کار هست که یعقوب از اقصای بلاد سیستان برخیزد و لشکرها بردارد و با چنین گستاخی به بغداد روی آورد و خلیفه همه به مدارا گراید و به دفع او برنخیزد. در واقع یعقوب نیز درین لشکریان خویش که عده‌ی از آنها خاصه مطوعه هواخواه خلیفه بودند و او را امام و طاعتش را فرض می‌شمردند چنین شایع کرده بود که به قصد ملاقات با خلیفه به بغداد و سامراء می‌رود و ازین رو لشکریان او چندان آماده جنگ نبودند. با اینهمه، وقتی یعقوب

به حدود نهروان و واسط رسید خلیفه به تجهیز و تحریک لشکر پرداخت. بر د پیغمبر را از خزانه بیرون آورده پوشید و قضیب منسوب بدو را بردست گرفته در مجلس خویش و در پیش موالی و رؤساء لشکر خویش «صغار» را لعن کرد و لشکر را به جنگ با او تشویق نمود. حتی کمائی نیز برگرفت که تا خود اول کسی باشد که به لشکر یعقوب تیر اندازد. لشکرگاه یعقوب در محلی نزدیک دیرالعاقل واقع بود میل در میل. عده سپاه او از ده هزار افزون بود و چارپایان قوی و چالاک داشت. خلیفه نیز لشکر را عطا داده برابر لشکر صفار گسیل کرد. در سر راه نیز هر چه درخت ویشه بود فرمان داد تا ببریدند و راه او را سدود کردند. خود خلیفه با روساء و سرداران خویش در میدان جنگ حاضر آمد و دلاوران و تیراندازان در پیش او صف زدند (جمادی الاخره و قولی رجب ۲۶۲ ه.ق.). گویند درین جنگ موفق سر را برهنه کرده بر یاران صفار حمله آورد. بعضی از سرکردگان موالی نیز در پیش سپاه یعقوب آمده مردم را به مخالفت وی تشویق کردند و او را عاصی و یاغی خواندند. با وجود چندبار آویز و کشمکش سرنوشت جنگ معلوم نشد. یعقوب بادلاوری و گستاخی تمام بر لشکر خلیفه حمله کرد و از طریق عده زیادی مقتول شدند. عاقبت موفق آب نهری را که از دجله منشعب بود و سبت نام داشت در میان دسته بی از لشکر یعقوب سرداد. آن دسته منهزم شد و وحشت لشکر سیستان را فرو گرفت. در قسمت موخره العیش نیز که باروبنه و چهارپایان بود لشکریان خلیفه آتش در زدند. شتران و سایر چهارپایان بر میدند و شور و اضطرابی پدید آمد. لشکر یعقوب که از اول ظاهراً نه به قصد جنگ آمده بودند در میان آب و آتش راه دیگری جز فرار ندیدند. در این عقب نشینی باروبنه یعقوب به دست لشکر خلیفه افتاد؛ چندین هزار شتر و چهارپایان با رخت و اسباب فراوان. محمد بن طاهر آخرین امیر معروف طاهریان خراسان نیز که یعقوب در نساپور وی را فرو گرفته بود از بند رها شد. او را نزد خلیفه بردند و خلیفه بند را از او برداشته خلعتش داد و نتواختش. لشکر سیستان که راه را نمی شناخت چون تاریکی شب فرا رسیده بود در آن راههای ناشناس و سخت لطمه بسیار دید. باینهمه لشکر خلیفه به گمان آنکه این هزیمت یعقوب حمله بی جنگی است و ممکن است خواسته باشد آنها را در دنبال خویش به صحراها بکشانند و هلاک کند دیگر لشکر یعقوب را تعقیب نکردند. یعقوب و یارانش بسمت واسط عقب نشینی کردند و

چون رخت وینۀ خویش را از دست داده بودند در سر راه دست به تاراج گشوده اهل قرا را غارت نمودند. از واسط یعقوب به شوش رفت و در آنجا به اخذ و جمع خراج پرداخت. فکرش همه آن بود که این شکست را تلافی کند. پیش از آن، به قول گردیزی «هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مکر هیچکس بر او روان شده بود.» اگر هم در جنگهای گذشته شکست بر او راه یافته بود شهرت و آوازه دلاوری و بزرگی او در آن ایام به این اندازه نبود. اما مکر و فریب خلیفه پیش از شکست و هزیمت او را می آزرده زیرا به شهرت و سابقه عیاری او که لازمه اش هشیاری و زیرکی بود لطمه می زد. مخصوصاً که یعقوب در همه عمر به عقل و ذکاوت خود اعتمادی تمام داشت چنانکه گویند در کارهای خویش با هیچکس مشورت نمی کرد و راز خود را با احدی در میان نمی نهاد. در کارهایی که پیش می آمد خلوت می کرد و تنها به فکر می پرداخت.^{۷۸} ازین رو تدبیر خطایی که او را به دام مکر موفق و خلیفه انداخت زیاده مایه تشویر و اندوه او بود. شکست او بسبب زودباوری و خوش گمانی او بود که موفق او را بجهت ساده دلی که داشت گول زده بود. در واقع در میدان جنگ شکست نخورده بود، در میدان تدبیر شکست خورده بود. وقتی او را ملامت می کردند که در این جنگ خطاها کردی و در تعبیه لشکر و طرز و راه حرکت و در انتخاب زمان و مکان جنگ اشتباه کردی جواب می داد که من گمان نمی کردم جنگی روی دهد. اگر می خواستم جنگ کنم شک نبود که فاتح می شدم. لیکن به جنگ نیامده بودم و گمان می کردم کار به پیام و نامه تمام می شود.^{۷۹} این جواب در واقع درست بود زیرا موفق مردار ساده دل سیستانی را به وعده و پیام فریفته و به دام کشیده بود. ازین جهت بود که یعقوب نه تنها در میدان جنگ بلکه در عرصه تدبیر نیز خود را مغلوب می دید و این برای او که آنهمه به عقل و تدبیر خویش اعتقاد و اطمینان داشت بسیار دشوار می نمود. بعد از آن یعقوب بجانب شوشتر راند. آنجا را یکچند محاصره کرد و عاقبت فتح نمود. در آنجا نایبی گماشت و خود به فارس رفت. در همین سفر فارس بود که محمد بن واصل حکمران فارس را که پیش از جنگ دیرالعاقول از دست او مشواری شده به حدود بنادر رفته بود دستگیر کرد. در بازگشت از فارس به جندی شاپور اقامت کرد. درینجا برادرش عمرو لیث که قبل از جنگ دیرالعاقول ظاهراً بخشم و نگرانی از او جدا شده به خراسان رفته بود نزد او بازگشت. مراجعت عمرو وی را زیاده خوشحال

کرد.^{۸۹} تعبیه و تجهیز لشکر به قصد تلافی و جبران شکست دیرالعاقول بیش از هر چیز مایه دل‌نگرانی او بود. اندیشه غذای روم که گفته‌اند درین هنگام به‌خاطر وی راه یافته بود^{۹۰} ظاهراً برای آن بود که علمیه مطوعه را باز فراهم کند. زیرا مطوعه که هسته اصلی لشکر سابق وی بودند در واقع راضی به‌جنگ باخلیفه نبودند. اما جمع آوردن لشکر تازه در خوزستان و فارس برای او کار آسانی نبود خاصه که او در امر انتخاب و استخدام افراد لشکر و در ترتیب اداره و کار و مواجب آنها دقت و احتیاطی مخصوص می‌داشت. اگر کسی به‌میل و رغبت خود داوطلب می‌شد که در لشکر او خدمت کند نخست در منظر و مخبر او دقت می‌کرد و سپس خبرت او را در فنون سواری و تیراندازی و نیزه‌بازی می‌آزمود. آنگاه از سوابق حال او تحقیق می‌کرد و اگر بعد از اینهمه دقت او را از همه جهت می‌پسندید او را به‌خدمت خویش می‌پذیرفت. درینصورت نخست همه مایملک او را گرفته می‌فروخت و نقد می‌کرد و به‌نام او در دیوان ثبت می‌نمود. بعد از آن تمام لوازم و حوایج او را از بیت‌المال خویش می‌داد و لباس و جیره اسب و سلاح او همه تعلق به‌یعقوب می‌داشت. وقتی او را از خدمت خویش می‌راند همه آن را از وی باز می‌ستد و فقط مبلغی را که از فروش مایملک شخصی او حاصل شده بود بدو باز می‌داد. اگر یعقوب خود او را به‌خدمت خویش دعوت کرده بود غیر از مواجب و جیره‌ی که بدو می‌داد اضافه‌ی نیز بدو می‌پرداخت.^{۹۱} در هر حال در کار انتخاب افراد لشکر دقتی تمام بخرج می‌داد. ازین رو بعد از آنکه در دنبال شکست دیرالعاقول قسمت زیادی از لشکر او مقتول و متفرق گشت تهیه لشکری دیگر باین همه دقت و احتیاط که او در کار لشکر می‌داشت برایش دشوار بود. علی‌الخصوص که جبران شکست سابق لازمه‌اش تهیه قوایی بود بمراتب بیشتر از سابق و این نیز بالطبعی که بر خزانه او وارد آمده بود کار را مشکلتر می‌کرد. مع‌ذلک با قوایی که تهیه کرده بود آماده جنگ باخلیفه شده بود که رنجور شد. درین هنگام خلیفه معتمد که اقامت یعقوب را در چندشاپور و خوزستان برای بغداد موجب خطر و تهدید می‌دید به‌دلجویی او فرستاده‌ی گسیل کرد و او را به امارت فارس و عده داده تشویق به ترک چندشاپور نمود. هنگام ورود این فرستاده به چندشاپور یعقوب بیمار شده بود. گویند شدت تأثر از شکست دیرالعاقول او را رنجور کرده بود. با اینهمه چون از آمدن فرستاده خلیفه آگاه شد بنشست و او را بخواند. نزدیک

بسترش شمشیری باقدری نان خشک و پیاز نهاده بودند. چون فرستاده خلیفه درآمد و پیام خویش بگزارد یعقوب روی بدو کرده گفت: به خلیفه بگو که من اکنون بیمارم. اگر بعیرم هردو از دست یکدیگر راحت یابیم و اگر بماتم بین ما جز شمشیر نخواهد بود. در جنگ نیز اگر من شکست بخورم بدین نان و پیاز که هست قناعت خواهم کرد.^{۱۲} فرستاده بازگشت اما یعقوب ازین بیماری برنخواست. بیماریش قولنج و سسکه بود که گویند شانزده روز طول کشید.^{۱۳} درین بیماری برادرش عمرولیث بن خویش او را خدمت و پرستاری می کرد. اطباء برای معالجه او حقه تجویز کردند اما او از آن امتناع نمود. عاقبت یعقوب بعد از شانزده روز بیماری در چندیشاپور وفات یافت (شوال ۲۶۵ ه. ق.). او را هم در آنجا دفن کردند. قولی هم هست که در اهواز مرد و جنازه او را به چندیشاپور آوردند. اگر این قول درست باشد محتمل است که به قصد جنگ با خلیفه از چندیشاپور خارج شده بود. در باب تاریخ وفات او نیز قولی هست که چندی بعد از شکست دیرالعاقول و در واقع در همان سال اتفاق افتاد. چون گفته اند که بیماریش بسبب تأثر از همان شکست بود این قول را بعضی ترجیح داده اند.^{۱۴} با اینهمه مورخین مشهور، مانند طبری و مسعودی و ابن اثیر و همچنین گردیزی و مؤلف تاریخ مستان، سال ۲۶۵ ه. ق. را ذکر کرده اند. و اگر درست باشد که خلیفه در صدد استمالت او برآمده و کسی را به دلجویی و وعده امارت فارس نزد او فرستاده باشد نیز باید مدتی بعد از شکست و در واقع بعد از اطلاع از تصمیم و اقدام او به تجهیز لشکر تازه می باشد. درینصورت، و بهر حال، ظاهراً روایت مشهور که عامه مورخین آورده اند درین باب صحیح است. وفات او خلیفه و خلافت را از خطری که آنها را تهدید می کرد رها نید. مخصوصاً که بعد از واقعه دیرالعاقول یعقوب دیگر به خلیفه اعتمادی نداشت و صلح و قرار با عباسیان را بیهوده می دانست. مکرر می گفت «دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که به ابوسلمه و ابوسلم و آل برامه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند.»^{۱۵} با چنین عبرتی که از نتیجه مکاتبه و مذاکره یا موفق در قضیه دیرالعاقول برای او حاصل شد اگر زنده می ماند البته وجود او برای خلافت عباسیان خطری بود.

بعقوب مردی بود سپاهی‌منش اما خردمند و باوقار. در امور و حوادث نهاز شرایط حزم و احتیاط دور می‌شد و نه در شک و تردد می‌ماند. در پیشبرد مقصود پایداری و ثباتی کم نظیر داشت. بسبب همین استقامت و ثبات بود که حسن بن زید علوی به روایت این خلکان او را «سندان» می‌خواند. به تجمل علاقه‌ی نداشت و با سادگی و بی‌تکلفی زندگی می‌کرد. در سفرهای جنگی غالباً سبکبار می‌رفت و از لوازم تجمل که بین امراء و جباران عهد متداول بود چیزی همراه نمی‌برد. می‌گفت که اگر من درین باب تکلف کنم لشکریان و سرکردگان نیز اقتداء به من خواهند کرد و آنوقت با این بارگران راههای دراز بیابان را که چهارپایان گرانبار را خسته و فرسوده می‌کند نمی‌توان طی کرد. غالباً برپاره‌ی نم‌که طول و عرضش از چند وجب نمی‌گذشت می‌نشست و سپرش را در پهلوئی خویش می‌نهاد و تکیه بدان می‌کرد. اگر می‌خواست بخوابد پارچه‌ی رایتی را به زیر خویش می‌افکند و سر را بر سپر نهاده می‌خفت. البته غلامان و خاصانش گرد خیمه‌ی او پاسبانی می‌کردند لیکن سادگی و بی‌تکلفی او خود پاسبانش بود. غذای او نیز ساده و بی‌تکلف بود. قدری برنج و گوشت بود که گاه نوعی خامه و یا پالوده نیز با آن می‌خورد. بهر حال غذایی بی‌تکلف و غالباً نامطبوع و درشت بود. برای مطبخ خاص او هر روز بیست‌گوسفند سر می‌بریدند. پنج دیگ بزرگ مسین و چندین دیگ سنگی برپا بود. ازین مایه‌ی طعام خودش قدری می‌خورد و باقی را بین غلامان خاص و سرکردگان و یارانش بخش می‌کردند. لباس او غالباً خفتانی ساده بود رنگ کرده و از آن نوع که آن را فاخته‌ی می‌خواندند. بعقوب کمتر می‌خندید و هزل و شوخی را دوست نمی‌داشت.^{۶۶} اما گاه لطیفه‌های ازهر بن یحیی که به شوخی و بذله‌گویی مشهور بود او را می‌خندانید.^{۶۷} تفریح عمدتاًش آن بود که غلامان و کودکان را در خانه می‌پرورد و در اوقات فراغت آنها را وامی‌داشت که بایکدیگر بازی و زدو خورد کنند و به یکدیگر سنگ فلاخن بیندازند و بعقوب از تماشای آنها و بازی و شوخی آنها لذت می‌برد. تنها تجمل عمده‌ی دربار او نیز مہنتی بود بر فکر ذخیره و احتیاط در امر جنگ و سپاه. این تجمل عبارت بود از اینکه دسته‌ی از لشکریان خویش را که تعداد آنها در بعضی مواقع حتی به هزار می‌رسیدگرزهای بدست می‌داد که هرگز هزار مثقال طلا داشت. دسته‌ی دیگر را که همچنین تعدادشان باندازه آن دسته بود گرزهای سپین می‌داد، نیز وزن هرگز هزار مثقال

نقره. این دو دسته از لشکریان را بالباسهای فاخر و جالب می‌آراست و در مواقع سلام و در مواردی که فرستادهٔ خلیفه یا نمایندهٔ حکمران یا امیری در درگاه او می‌آمد این حشمت و تجمل را یعقوب به رخ آنها می‌کشید. با اینهمه، این مقدار طلا و نقره را یعقوب در واقع از روی احتیاط بدین ترتیب برای روز حاجت ذخیره کرده بود و در موقع حاجت از فروش و خرج آنها ابا نداشت. در کار لشکر یعقوب دقت و احتیاطی بنهایت می‌ورزید. تختی بلند از چوب داشت که در لشکرگاه نیز از فراز آن می‌توانست بر احوال سپاهیان نظارت کند. ازین رو غالباً بر روی آن می‌نشست و در کار لشکر دقت می‌کرد و اگر در کار افراد یا دواب گه‌گاه بی‌نظمی یا نقصی یا خلی می‌شاهده می‌کرد بی‌درنگ به رفع یا اصلاح آن می‌پرداخت. در جنگها غالباً خود برای کسب اطلاعاتی از وضع اردوی دشمن به جاسوسی می‌رفت.^{۱۸} همین مراقبت در کار لشکر سبب شده بود که لشکر او از حیث نظم و انضباط همیشه بر لشکر دشمن برتری داشته باشد. گویند بعد از وفات او، در بیت‌المالش پنجاه میلیون درهم و هشتصد میلیون دینار وجود داشت^{۱۹} و این در وقتی بود که شکست دیرالعاقول آنها به خزانه او لطمه زده بود.

بعد از یعقوب، بعضی از لشکریان برادرش عمرو لیث را به امارت برداشتند. برخی نیز برادر دیگرش علی بن لیث را نامزد کردند. با آنکه علی در نزد لشکریان محبوبتر و شناخته‌تر بود کار بر عمرو قرار گرفت. سرکردگان با عمرو به امارت بیعت کردند و علی بن لیث نیز با نارضایی امارت او را گردن نهاد. عمرو به خلیفه نامه نوشت و نسبت به او اظهار انقیاد و طاعت کرد. خلیفه هم برای آنکه از جهت او آسوده خاطر شود و بی‌دغدغه‌یی بتواند فتنهٔ صاحب‌الزنج را فرونشاند ولایات فارس و مشرق و سند را که یعقوب باستیلا گرفته بود در برابر سالی بیست میلیون درهم بدو وا گذاشت. امارت شرطهٔ بغداد و سامرا را نیز که سابق در رسم طاهریان بود و یعقوب بعنوان جانشین واقعی آل طاهر آن را مطالبه می‌کرد خلیفه بدو داد (صفر ۲۶۶). عمرو هم از جانب خود تولی این مقام را به عبیدالله طاهری وا گذاشت که عم محمد بن طاهر بود و در بغداد به درگاه خلیفه اقامت داشت. بعد از آن برادر خود علی بن لیث را که در بین لشکریان برخلاف او معنهایی می‌گفت بند کرد. آنگاه از

جندیثاپور بیرون آمده راه سیستان پیش گرفت. در سیستان برادرش علی بن لیث را از بند آزاد کرده مال بسیار داد و دل خوش نمود. بعد به ماتم یعقوب نشست و مردم به تعزیتش آمدند. امارت سیستان را به داماد خود محمد درهمی داد که نواده درهم بن نصر سردار مطوعه بود و سپس خود با پسرش محمد بن عمرو و برادرش علی بن لیث راه خراسان پیش گرفت (رمضان ۲۶۶). در خراسان باطغیان احمد بن عبدالله خجستانی مواجه شد که از اواخر عهد یعقوب همچنان در اطراف نشابور کزوفری داشت. چون عمرو به خراسان آمد خجستانی تاحدی بتحریک علی بن لیث به مخالفت با او برخاست. در نشابور حصار می شد و عمرو را بدرون شهر راه نداد. با آنکه عامه و فقهاء و مطوعه شهر به امارت عمرو لیث مایل بودند و از حکومت خجستانی نفرت داشتند، عمرو کاری از پیش نبرد. حتی از پیش لشکر خجستانی هزیمت شد و خجستانی با سالوکان خویش رخت و بنه عمرو لیث را غارت کرد. عمرو به هرات رفت و خجستانی نیز در دنبال او. در هرات عمرو حصار می شد و برادرش علی بن لیث را بند نهاد. بسبب همدستی با خجستانی و با خود باین تهمت. خجستانی یکچند به محاصره هرات پرداخت و چون مأیوس شد به سیستان تاخت و در فراه و حوالی به غارت و کشتار دست زد. اما در نزدیک زرنج با مقاومت شدید امیر سیستان مواجه گشت و راه خراسان پیش گرفت. عمرو لیث نیز بوظلحه پسر سرکب را که در هرات بدو پیوست و خود از سالوکان قدیم و از گردنکشان معروف خراسان بود از جانب خویش امارت خراسان داد. بعد از آن خود از هرات به سیستان رفت (ذی القعدة ۲۶۷). بوظلحه که خجستانی برادرش را کشته بود در دفع او اهتمام ورزید و در نشابور مادر خجستانی را اسیر گرفت و با خجستانی جنگها کرد. اما عمرو لیث که مقارن قتنه خجستانی وضع فارس را هم آشفته دید و احتمال داد که نایب او در فارس نیز با خجستانی همدست شده است کار سیستان را بسامان کرد و خود به فارس لشکر کشید (محرم ۲۶۸). عامل فارس محمد بن لیث مقهور و منهزم شد و عمرو لیث استخر را گرفته غارت کرد. محمد بن لیث را نیز اسیر کرد و از آنجا به شیراز رفت و در آنجا اقامت نمود. در فارس عمرو لیث به بسط قدرت پرداخت و سرکشان را مغلوب نمود. خراسان بعد از قتل خجستانی (شوال ۲۶۸) دچار قتنه رفیق و جانشین او واقع بن هرثمه شد که این هردو را در واقع تاحدی طاهریان بغداد تحریک می کردند. رافع نیز مانند خجستانی در اول از یاران

محمد بن طاهر بود و بعد از غلبه یعقوب برنشابور بدو پیوست. اما یعقوب اعتنائی بدو نکرد و او بخشم و آزار از امیر صفار جدا شد و هنگام عصیان خجستانی بدو پیوست. بعد از کشته شدن خجستانی یاران وی این رافع را به امارت برداشتند و رافع برنیشابور استیلا یافت و بر بلادی که خجستانی گشوده بود نیز غلبه جست. اما به تعدی و تطاول پرداخت و چون از بعضی شهرها خراج چندین ساله مطالبه کرد، مردم را فقیر و شهرها را خراب کرد (۲۶۹ ه. ق.)^{۱۰۱}

عمرو لیث چون کار فارس را قراری داد، جهت دفع فتنه رافع عزیمت سیستان کرد و بدانجا درآمد (جمادی الاخره ۲۷۰ ه. ق.). هدیه‌ی نیز که گویند معادل چهار میلیون درهم بود از فارس برای خلیفه یا برادرش موفق فرستاد. ۱۰۲ از سیستان هم به خراسان رفت و با رافع و همدستان او جنگ کرده هرات و نشابور و سرو را دیگر بار مستخلص نمود. درین میان خلیفه که از فتنه عظیم صاحب الزنج فراغت یافته بود در صدد برآمد که ماجرای صفار سیستانی را هم خاتمه دهد و خاطر خویش را ازین رهگذر نیز آسوده دارد. ازین رو حاجیان خراسان را جمع آورده در پیش آنها عمرو را لعن کرد و نیز به آنها اعلام کرد که عمرو لیث از خراسان معزول است و محمد بن طاهر امارت خراسان دارد. فارس و کرمان را هم به اشارت وزیر خویش صاعد بن مخلد به احمد بن عبدالعزیز داد که از اولاد ابی دلف بود و خود از جانب عمرو یکچند ولایت اصفهان می داشت. بعد از آن خلیفه بفرمود تا عمرو لیث را در معایر لعن کردند و مسلمانان را به دفع او تشویق نمودند. عمرو جهت دفع لشکر خلیفه به فارس بازگشت. با این لشکر خلیفه هم احمد بن عبدالعزیز بود و هم صاعد بن مخلد. در جنگی که روی داد (ربیع الاول ۲۷۱) لشکر عمرو لیث شکست خورد و منهزم شد. عده‌ی از لشکر او زنهار خواستند و عده‌ی بیشتر به اسارت افتادند. غنیمت بسیار که از آن جمله گویند سی هزار رأس ستور بود نیز لشکر خلیفه را حاصل آمد و عمرو از فارس منهزم شده به کرمان رفت. محمد بن طاهر که از جانب خلیفه امارت خراسان یافت رافع بن هرثمه را نایب خویش کرد. رافع در خراسان دنباله زد و خوردهای خویش را گرفت و حتی یکبار به ماوراءالنهر رفته از نصر بن احمد سامانی نیز یاری خواست. در واقع محمد بن طاهر

که خراسان را به رافع بن هرثمه واگذاشته بود ماوراءالنهر را برحسب میل و اشارت خلیفه همچنان در دست امیر سامانی نهاده بود. رافع در خراسان کزوفری کرد و عمال و حکام عمرولیث غالباً او را دفع کردند. عمرولیث باز قصد فارس کرد و دوباره بر آنجا استیلا یافت. موفق جهت دفع او لشکر به فارس کشید و چون قسمتی از لشکر عمرو به موفق پیوست عمرو ناچار راه کرمان و سیستان پیش گرفت. پسرش محمد بن عمرو درین راه بیمار شد و در بیابان بین کرمان و سیستان وفات یافت (جمادی الاولی ۲۷۴). موفق در دنبال او تاخت لیکن بر کرمان و سیستان دست نیافت و هم از راه بازگشت. آنگاه موفق بسبب گرفتاریهای دیگر که برایش پیش آمده بود در صدد دلجویی از عمرولیث برآمد. رسولی نزد وی به سیستان فرستاد و برای ترتیب صلح قراری نهاد. باز صحبت از ارسال هدایا به میان آمد و بموجب روایتی که در فاریخ سیستان آمده است عمرولیث از سیستان سبکری غلام و سردار محبوب برادرش یعقوب را با هدایا نزد موفق فرستاد. احتمال دارد که مبلغی ازین مالها عنوان غرامت جنگی داشته است. ۱۰۲ در هر صورت عمر و پذیرفته بود که سالی ده میلیون درهم به بیت المال خلیفه بفرستد و خلیفه هم گذشته از امارت سیستان که برادرش آن را باشمشیر بدست آورده بود امارت خراسان و فارس و کرمان را در عوض به او واگذاشت. بعلاوه عنوان شرطه بغداد را نیز به عمرولیث دادند و نام او را بر علمها و سپرها نوشتند. عمرو نیز باز عبیدالله ظاهری را از جانب خویش متولی کار شرطه نمود (شوال ۲۷۶) و خود از سیستان قصد فارس کرد. رافع هم از چندی قبل در خراسان قرار نیافته به امر خلیفه و جهت دفع علویان طبرستان به گرگان ساخته بود. در آنجا محمد بن زید علوی از پیش رافع گریخت و در استراباد قحطی پدید آمد. چنانکه خوردنی نماند و گویند بهای یک درم نمک به دو درم سیم رسید. علوی از استراباد به ساری رفت و از آنجا به چالوس و بلاد دیلم. رافع هم در دنبال او به طبرستان رفته یکچند در آن بلاد کزوفری کرد. در طبرستان بود که علی بن لیث برادر عمرولیث که در کرمان محبوس بود از حبس گریخته با پسران خود معدل ولیث به نزد وی پناه آورد. رافع پس از آنکه در مازندران و دیلمان تاخت و تازی کرد از راه تزوین بهری رفت و آنجا اقامت جست. درین مدت خراسان از تاخت و تازی رافع ایمن بود اما مذاکرات دوستانه و هدایای عمرولیث خلیفه را راضی نکرد. ازین رو چند هفته بعد از آنکه امارت خراسان و

عنوان شرطه بغداد را به نام او کردند دوباره خلیفه به عزل او پرداخت و در همان ماه شوال ۲۷۶ فرمان داد نام عمرولیث را از علمها و سپرها محو کردند. عمرولیث هم پس از آنکه کار سیستان را نظمی داد راه فارس پیش گرفت و لشکری را که خلیفه بدانجا فرستاده بود در نزدیک استخر شکست داده منهزم کرد (ذی الحججه ۲۷۶). و خود به شیراز درآمد و در آنجا به بسط نفوذ خود پرداخته به اهواز و شوشتر نیز تاخت برد. موفق در صدد بود به دفع عمرو بشتابد که وفات یافت و معتمد نیز چندی بعد از او درگذشت. چون معتضد به خلافت نشست عمرولیث چنانکه درین مواقع رسم است تهنیت و هدیه های فراوان فرستاد و از خلیفه جدید دلجویی کرد. خلیفه نیز برای او عهد و لواء فرستاد و عمرو آن لواء را سه روز در خانه خویش نصب کرد (شوال ۲۷۹). درین میان خلیفه جدید نامه یی نوشت به رافع بن هرثمه که در ری بود و فرمان داد که قرای سلطانی ری را تخلیه کند. رافع از اجراء آن فرمان سرفرو پیچید و معتضد او را عزل کرد. بعد تولیت خراسان را به عمرولیث وا گذاشت. رافع بن هرثمه هم عصیان خویش ظاهر نموده علم سفید کرد. خلیفه فرمان داد که عمرو از خراسان به دفع او آهنگ کند. احمد بن عبدالعزیز را نیز فرمود تا از اصفهان و جبال به جنگ او برخیزد. درین میان احمد بن عبدالعزیز بعد از غلبه بر رافع وفات یافت (۲۸۰). رافع چون کار خویش مشکل دید با جانشین او عمرو بن عبدالعزیز در ساخت. با محمد بن زید علوی نیز از در سازش درآمد. بعد از آن به جنگ با عمرولیث پرداخت (ربیع الاول ۲۸۲). در اولین جنگ که نزدیک نیشابور بین فریقین روی داد رافع شکست خورد و منهزم شد. پسران علی بن لیث نیز - لیث و معدل که بسا پدر به پناه رافع رفته بودند - به اسارت افتادند و عمرو آنها را بخشود و بنواخت. رافع خود منهزم شد و به سوی نسا و ایبورد رفت. بعد از آن در اطراف خراسان بنای تاخت و تاز نهاد و عمرو در دنبال او از شهری به شهری می رفت. سرخس و طوس و نیشابور و سبزوار در سر این تاخت و تازها لطمه بسیار دیدند. عاقبت رافع به بیابان خوارزم گریخت و در آنجا کشته شد (شوال ۲۸۳). سرش را نزد عمرولیث فرستادند و عمرو آن را برای خلیفه به بغداد فرستاد. با قتل او خراسان آرام یافت و عمرو از مدعی بزرگی نجات یافت. رافع در طی این تاخت و تازها علی بن لیث را هم که به او پناه برده بود کشت و عمرو بدینگونه از دغدغه عصیان برادر نیز آسوده شد. سر رافع را به بغداد بردند و

معتضد فرمود آن را بردروازه‌ها نصب کنند. چند ماه پیش از آن عمرولیث از نشابور هدایایی برای خلیفه فرستاده بود که در بغداد با سروصدای بسیار و اعجاب تمام تلقی شد (ربیع الاخر ۲۸۳). این هدیه‌ها عبارت بود از صد شتر خراسانی و جمازه‌ها و صندوقهای بسیار با چهار میلیون درهم. در بین این هدایا بتی بود مسین بصورت زنی با وشاح و حلیه‌های سرخ و در پیش روی این بت بتان کوچکتر بودند نیز آراسته به جواهر و اینهمه در گردونه‌یی جای داشت که برای آنها ساخته بودند و آن را ستوران می کشیدند. این گردونه را با بتهایش عمرو از بلاد سند بقنیمت آورده بود و معتضد فرمود تا آن را برای تماشای عامه به مجلس شرطه ببرند و در ظرف سه روز که این «اعجوبه» در آنجا بود اهل بغداد از هر جا به تماشایش آمدند و بقول مسعودی چنان مایه اشتغال عامه شد که آن را «شغل» خواندند.^{۱۰۶} چندماه بعد ازین واقعه که رسول عمرولیث از خراسان با سر رافع بن هرثمه آمد باز نام عمرولیث در بغداد بر سر زبانها افتاد.

این دفعه عمرولیث از خلیفه درخواست که امارت ماوراءالنهر را نیز چنانکه در زمان طاهریان رسم بود جزو قلمرو امارت خراسان کند. در صورتیکه مدتها بود که امارت ماوراءالنهر مستقل بود و تعلق به اولاد سامان خدایه می داشت. معتضد نیز در آغاز خلافت خویش آن ولایت را به اسماعیل بن احمد سامانی داده بود که بعد از وفات برادرش نصر در آنجا امارت داشت. ازین رو خلیفه با پیشنهاد عمرولیث نخست روی موافق نشان نداد. به جای هدایای او و در مقابل سر رافع این هرثمه، خلیفه برای او خلعتها و هدایایی از بغداد فرستاد. در نشابور این خلعتها و هدایا را پیش عمرولیث بردند. او نپذیرفت و به اصرار تمام ولایت ماوراءالنهر را مطالبه کرد. فرستاده خلیفه درین باب نامه نوشت به پسر خلیفه علی بن معتضد که در ری بود و عمرو نیز با این نامه هدایایی برای پسر خلیفه و یارانش فرستاد. عاقبت فرمان ولایت ماوراءالنهر از جانب ری در رسید با هدایای خلیفه. مع هذا این خلعت و فرمان خلیفه را عمرو با وضعی که از استهزاء و تعقیر خالی نبود تلقی کرد. خلیفه هفت دست خلعت برای وی فرستاده بود و عمرو هر یک را که پوشید جداگانه دو رکعت نماز خواند و از خلیفه شکر کرد. آنگاه فرستاده خلیفه فرمان

ولایت ماوراءالنهر را پیش او نهاد. عمرو پرسید این چیست؟ گفت فرمان ماوراءالنهر که خود خواستی. عمرو، به روایت گردیزی، گفت «این را چه خواهیم کرد که این ولایت از دست اسماعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر به صد هزار شمشیر کشیده» فرستاده گفت این را تو خواستی و اکنون خود دانی. عمرو «آن عهد بگیرت و بوسه داد و بر سر نهاد و پیش خویش بنهاد.» بعد از آن عمرو لیث فرستاده خلیفه را خلعت و هدیه داد و او را بازگردانید. آنگاه در صدد لشکرکشی به ماوراءالنهر برآمد. خلیفه هم که در باطن از مزید شوکت عمرو لیث و از استیلاء او بر ماوراءالنهر راضی نبود نامه‌یی نیز به اسماعیل بن احمد فرستاد و او را به جنگ با عمرو لیث تشویق نمود.^{۱۰۰} در اول کار که امیر سامانی از دست یافتن عمرو بر امارت ماوراءالنهر اطلاع یافت مطابق روایات نزد وی پیغام فرستاد و از او درخواست که از ولایت ماوراءالنهر درگذرد و آن را بدو واگذارد که تا آن نغر را با غازیان خویش نگهدارد. عمرو نپذیرفت و در باب آسوی که اسماعیل دشواریهای عبور از آن را برای وی یادآوری کرده بود گفت که اگر بخواهم بر آن پلی از بدنه‌های سیم و زر می‌بندم و از آن می‌گذرم. این جواب عمرو برای اسماعیل موجب یأس شد و از امکان مذاکره صلح او را منصرف کرد. خاصه که بموجب روایت تاریخ بخارا عمرو بالحنی تحقیرآمیز او را به طاعت خویش خوانده بود و مخصوصاً نام او را در ردیف نام اسیر بلخ و امیر جوزجانان آورده بود. اسماعیل از اینکه عمرو نام او را در شمار نام آنها آورده بود سخت از وی رنجیده بود و خود را زیاد عرضه تحقیر می‌دید. در حال عمرو لشکری به جنگ اسماعیل گسیل کرد و اسماعیل به کمک غازیان خویش که گویند از هردستی مردم در آن میان بودند و غالباً نیز اسب و سلاح درست نداشتند لشکر عمرو را شکست داد. سردار عمرو نامش محمد بن بشر مغلوب و مقتول شد (شوال ۲۸۶) وعده‌یی از لشکر او اسیر شدند که اسماعیل بزرگواری نشان داده آنها را بی‌فدیه آزاد کرد. عمرو خود لشکر کشیده با سپاه فراوان راه جیحون پیش گرفت. در راه از شکست و قتل محمد بن بشر آگاه شد. شکست و هزیمت این لشکر عمرو را ظاهراً در کار جنگ با اسماعیل مردد کرد.^{۱۰۱} اما اسماعیل به تشویق خلیفه و به استظهار غازیان ماوراءالنهر به صلح راضی نشد. خاصه که عمرو با آن سپاه انبوه در وضعی واقع شده بود که به محاصره می‌مانست و راه بازگشت نداشت. عاقبت در جنوب جیحون و نزدیک بلخ بین قوای طرفین تلاقی روی داد. درین

تلاقی عده‌یی از لشکریان عمرو به امیر سامانی پیوستند و در لشکر عمرو تفرقه و تردید روی نمود. عده‌یی از یاران او جنگ با امیر اسماعیل را که یارانش غازیان و مطوعه ماوراءالنهر بودند خوش نداشتند. با اینهمه جنگ روی داد و لشکر عمرو منهزم شد. خود عمرو نیز گریخت و اسب او دریشه‌یی پایش به گل فرورفت. عمرو را گرفته نزد امیر سامانی بردند (ربیع الاول یا ربیع الثانی ۲۸۷). در باب این گرفتاری ربیع او بعدها قصه‌هایی دیگر نیز روایت شد. بعضی گفته‌اند اصلاً جنگی روی نداد و بعد از تسویه صفها اسب عمرو سرکشی کرد و او را به لشکرگاه اسماعیل برد. بعضی گفته‌اند که غلامان عمرو او را دریشه گرفتند و از خود عمرو نیز درین باب روایتهای نقل کرده‌اند. بدینگونه عمرو لیث گرفتار شد و لشکرش پراکنده گشت. نوادگان او طاهر و یعقوب پسران محمد بن عمرو هم به سیستان رفتند و بقایای لشکر عمرو با طاهر بن محمد به امارت بیعت کردند. عمرو لیث را اسماعیل بحرمت بکچند نزد خویش نگاهداشت و بعد از آن به فرمان خلیفه به بغداد فرستاد. گویند عمرو در دوره اسارت از بلخ یا ماوراءالنهر نامه و پیغام به سیستان فرستاد و از طاهر و امراء خویش درخواست تا بیست میلیون درهم برای آزادی او به خلیفه یا به امیر اسماعیل فرستند. اما در سیستان کسی به این درخواست او توجه نکرد و حتی طاهر و نزدیکانش هرگونه اقدام را برای رهایی عمرو جهت خویش خطرناک دیدند. عمرو را زنجیر کرده به بغداد بردند بی آنکه در طی راه کسی جهت نجات او اقدام کند. در بغداد او را برشته‌ری که دو کوهان داشت نشانند و بپخواری تمام گردشگر گردانیدند و سپس به امر معتضد او را به حبس بردند. در حبس آنقدر ماند تا بمرد؛ بر روایتی مقارن وفات معتضد بدستور او ویا بی دستوری خلیفه او را کشتند (۲۸۹). بعضی گفته‌اند وقتی مکنتی به خلافت رسید در صدد برآمد او را از زندان برهاند ازین رو وزیر خلیفه که با عمرو عداوت داشت پیش از وقت کس فرستاد تا او را در زندان هلاک کردند. بعضی هم نقل کرده‌اند که معتضد خود در آخر عمر وقتی از سخن گفتن نیز بازمانده بود خادم خویش را بخواست و در آن حال نزع یکدست بر چشم خود نهاده دست دیگر برگلو کشید و بدین اشارت خادم چنین فهمید که خلیفه را فرمان آن است که تا مرد یکچشم را سر ببرند و این فرمان را اجراء کرد. در واقع عمرو لیث یکچشم بود و ازین حیث طاهر ذوالیمین را به خاطر می‌آورد. از هربن یحیی پسر عثم و سپهسالار معروف عمرو درین باب نیز

با او شوخی مشهوری کرده است که در قاپوسنامه نقل شده است.^{۱۰۷}

عمرو از حیث دلاوری به پای برادرش یعقوب نمی‌رسید. برخلاف او مکرر در جنگها مغلوب شد. نه مثل او سابقه عیاری و بیباکی داشت و نه بقدر او گستاخی و سرسختی از خود نشان می‌داد. در آغاز حال برخلاف برادر غالباً یا خرابنده بود و یا بتائی می‌کرد. از آن عیاری پیشگیها و شبرویها و راهزنیها که یعقوب را در کار جنگ ورزیده کرده بود از او هیچ نقل نکرده‌اند. ازین رو تا کار به مصالحه و مذاکره و یا ارسال رشوه و هدیه درست می‌شد دست به جنگ نمی‌زد. با اینهمه با زیرکی و مهارتی تمام بر اعمال و احوال لشکریان و سرکردگان خویش مراقبت می‌کرد. نزد این لشکریان خویش نیز مانند یعقوب محبوب بود. مانند برادر خزینه‌یی غنی داشت که قسمتی از ثروت آن را از غارت معابد و بلاد سند بنست آورده بود و قسمتی را از تاراج خزاین امراء مغلوب و یا از مصادره اموال سرکردگان خویش حاصل کرده بود. با آنکه از اخذ مال اقویاء در موقع ضرورت ابایی نداشت ضعفاء را نمی‌آزرد و درین باب چنانکه مؤلف تاریخ سیستان نقل کرده است از باب تمثیل می‌گفت «پیه اندر شکم پنجشگک نباشد اندر شکم گاوگرد آید.»^{۱۰۸} در احوال سرکردگان و عمال و حکام خویش مراقبت تمام می‌ورزید و به قول گردبیزی، «همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف بودی.»^{۱۰۹} در حسن سیاست و تدبیر و اداره قریعه‌یی خاص داشت و ازین حیث او را در بین پادشاهان کم نظیر می‌شمرده‌اند.^{۱۱۰} به کار لشکر عنایتی خاص داشت و هر سه‌ماه یکبار مانند سایر افراد لشکر با آداب و تشریفات خاص مواجب و بیستگانی خاص خود را ازین بابت می‌گرفت. گردبیزی و ابن خلکان که ظاهراً هر دو از سلامی اخذ روایت کرده‌اند آداب و تشریفات این مراسم را نقل نموده‌اند. اعطاء این مواجب به افراد لشکر بوسیله سهل بن حمدان صورت می‌گرفت که عارض لشکر بود. در روزی که موعد پرداخت این مواجب بود طبل می‌زدند و عارض درجایی معین می‌نشست. افراد لشکر هم می‌آمدند با اسب و سلاح، و مواجب خود را می‌گرفتند و می‌رفتند. اول عمرو پیش می‌آمد و عارض اسب و جامه و سلاح او را درست نگاه می‌کرد. البته آن را می‌پسندید و سیصد درهم در کیسه‌یی به او می‌داد. عمرو

می‌گرفت و در ساق موزه خویش می‌نهاد و خدای را شکر می‌کرد که او را طاعت خلیفه ارزانی داشت و مستوجب انعام او کرد. آنگاه می‌رفت و در جای بلندی نشسته و در کار عارض مراقبت می‌نمود. همه لشکر یک یک می‌آمدند و عارض سلاح و جامه و ساز و برگ همه را می‌دید و هر یک را مواجب معین می‌داد. ابن خلکان این رسم عمرو را با روایتی مشابه که در باب خسرو انوشیروان نقل کرده‌اند مقایسه می‌کند و چنانکه بعضی محققان گفته‌اند بعید می‌نماید که این مشابهت یکلی اتفاقی باشد.^{۱۱۱} با آنکه عمرو نسبت به خلیفه اظهار طاعت و انقیاد می‌کرد از آنچه به نام خراج و ضرایب در قلمرو خویش جمع می‌کرد چیزی برای بیت‌المال نمی‌فرستاد الا همان هدایایی که در بعضی مواقع و آن هم با تشریفات و سروصدای بسیار برای خلیفه ارسال می‌کرد. مطابق بعضی روایات وی اولین کسی بود از امراء اسلام که فرمان داد نام او و پدرش را در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر کنند. این روایت هر چند کاملاً محقق نیست و گفته‌اند که یعقوب و نصر بن احمد نیز این کار را کرده‌اند اما بهر حال نشان می‌دهد که عمرو پیش از امراء سلف خود در امارت خراسان استقلال داشته است. داستان یعقوب که امارت او از نوع استیلاء بوده چیز دیگرست و یا امارت عمرو لیث و هم امارت طاهریان تفاوت داشته است. با اینهمه، قدرت و استیلاء عمرو لیث هم مانند قدرت برادرش یعقوب بر امر لشکر متکی بود. بهمین سبب او نیز در کار لشکر مراقبت و اهتمام تمام ورزید. در باب وضع خزانه و اداره بیت‌المال عمرو لیث شیوهی خاص داشت که گردیزی آن را نقل کرده است و ظاهراً از کتاب سلامی گرفته است. مطابق این روایت عمرو چهار خزینه داشت: یکی خزینه سلاح و سه‌تای دیگر خزینه مال. ازین سه خزینه که مخصوص مال بود یکی عبارت بود از خزینه خراج و زکوة که آن را در وجه بیستگانی و سواجب لشکر خرج می‌کرد؛ دیگر خزینه خاصه بود که از عواید خاص و ضیاع و املاک شخصی وی جمع می‌شد و مخارج جاری دربار و مطبخ خاص از محل آن بود؛ سوم خزینه مداخل که از عواید اتفاقی و از مصادره‌های مختلف بنست می‌آمد و خرج خلعتها و صله‌هایی که به رسولان و منتهیان داده می‌شد از محل آن بود.^{۱۱۲} با وجود خزانه‌هایی چنین غنی که در سیستان داشت نواده‌ها و سرکردگانش حاضر نشدند برای استخلاص او چیزی از آن خزاین به خلیفه پردازند. رویگرزاده بینوا در زندان خلیفه تا پایان حیات خویش باقی ماند و گفته

شد که از گرسنگی در آن زندان مرد.

شکست و اسارت عمرولیث آرام و سکونی را که در چندسال آخر عهد او در خراسان پدید آمده بود از میان برد. خلیفه خراسان و سیستان را نیز ضمیمه قلمرو سامانیان کرد. اما مدعیان، آرام و سکون ولایت را بهم زدند. از طبرستان محمد بن زید علوی به خراسان تاخت و میان او و لشکریان اسماعیل سامانی جنگی سخت در گرفت. یاران علوی منهزم شدند و خود او مجروح گشته وفات یافت. پسرش زید بن محمد هم اسیر شد اما امیر سامانی او را بنواخت و آزاد کرد. در سیستان طاهر بن محمد نواده عمرولیث به امارت نشست و برادرش یعقوب بن محمد که کودکی بود سیزدهساله ولیعهد وی شد. نام خلیفه را هم در خطبه ذکر کردند و برای او پیام و نامه فرستادند به اظهار طاعت. اما طاهر و برادرش جوان بودند و بی تجربه و اسراء و سرکردگان لشکر نیز قدرت می خواستند با ثروت و آسایش، طاهر خزینه های عمرو را به عطا و صلح میان لشکریان و سرکردگان بخش کرد. اقطاعهای فراوان نیز از ضیاع خاصه عمرولیث به آنها داد. خودش هم غالباً به صید و شراب مشغول بود. قاطر و کبوتر را دوست می داشت و از آنها انواع مختلف جمع می کرد. به تماشای کبوتر و قاطر و به شکار و بازی و شراب علاقه بی تمام می ورزید. طاهر و برادرش یعقوب دست به خرج و اسراف زدند و تمام آن خزینه ها را که عمرولیث و برادرش یعقوب از طریق غارت و جنگ بدست آورده بودند بیاد دادند. از خراج ولایت چیزی نتوانستند جمع کنند اما در بذل عطایا و صلوات از هیچگونه اسراف خودداری نکردند. بناهای بزرگ و باغها و بیستانهای زیاد پدید آوردند مخصوصاً در بست و نزدیک هیرمند، و مال بسیار در آن راه صرف نمودند. خرج مطبخ خاصه آنها چندین برابر عهد عمرو شد و درین کار از تجمل و سخاوت گذشته به تبذیر گراییدند. امارت طاهر با این حال هر روز وهنی تازه تر به دولت صفاریان وارد می آورد. در تاریخ میستان شرح جالبی راجع به این امارت دیوانه واروی آمده است که درینجا می توان نقل کرد. می نویسد طاهر «از هیچ کس چیزی نستی و از رعیت مال نخواستی. گفتم و جور چرا کنم. آنچه هست بکار برم تا خود چه باشد که جهان برگذرت. اما تبذیر کردی اندر نفقات و اندر عطیات اسراف کردی. بسیار بره و مرغ برخوان نهادی و حلاوی و زیادات بسیار شدی چندانکه کس

از حشم نتوانستی خورد. تا شاگردان مطبخ به بازار بردندی به طرح بفروختندی. چنانکه هرچه به دیناری خریده بودی به درمی به بازار بفروختندی. واستران بسیار داشتی و همه را یخ آبدادی. ۱۱۲ با این مایه بی تدبیری و جنون وی کارمملکت روی به ضعف آورد و امراء و سرکردگان در حق وی بی اعتنا شدند. چند مفرم به فارس و کرمان کرد. فارس در دست سبکری بود که درین زمان امیری معتمم بشمار می آمد و بعد از شکست و اسارت عمرو بامقتدر خلیفه در ساخته بود و خراج فارس را به آنجا می فرستاد. اما طاهر هنوز در وی به چشم سابق می دید و او را غلام پدران خویش می شمرد. در کرمان لیث بن علی پسر عم پدرش کروفری داشت و در طاهر به چشم بی اعتنائی می دید. سبکری نیز او را بر طاهر می آغایید و به دشمنی با او وامی داشت. طاهر غالباً در بست می بود و کار زرنج با برادرش یعقوب بود. با اینهمه هیچ یک را چندان به کار ملک توجه نبود و ضعف و قوت بر همه کارها غلبه داشت. عاقبت لیث بن علی به قصد فتح سیستان روی به زرنج نهاد. مردم زرنج سوکب او را با علاقه تلقی کردند. طاهر در مقابل او به دفاع و مقاومت برخاست اما کاری از پیش نبرد. از خزانه عمرو لیث چیزی نمانده بود و برای بخارج لشکر دیگر مداخلی وجود نداشت. ظروف سیمین و زرین را می بردند و ذوب می کردند و سکه می زدند. اما لیث بن علی خزینه معمور داشت و لشکر به او تمایل یافت. آخر از لشکر با طاهر و یعقوب کسی نماند و شهر به دست لیث افتاد. دو برادر از شهر برآمدند و راه فارس پیش گرفتند (جمادی الاخر ۲۹۶). اما در فارس هم برخلاف آنچه آنها پنداشته بودند سبکری چندان روی خوش به این خداوند زادگان خویش نشان نداد، سهلست آن هر دو برادر را گرفته بند بر نهاد و به بغداد فرستاد. لیث بن علی بر سیستان استیلا یافت و او را مردم شیر لباده خواندند بسبب لباده بی سرخ که هنگام ورود به شهر پوشیده بود. لیث نخست در بعضی ولایات با مخالفت سرکشان مواجه شد. خاصه در زابل و غزنین اما به بذل مال و به کمک سپاه آن مخالفتها را فرونشاند. بعد قصد تنبیه سبکری کرد و عازم تسخیر فارس شد (جمادی الاخر ۲۹۷). در کرمان سبکری به مقابله او شتافت اما مغلوب و منهزم گشت. لیث به استخر فارس رفت و پسر خود را که سبکری در آنجا حبس کرده بود آزاد کرد. شیراز و بعضی شهرهای دیگر را نیز گرفت و بر مملکت خویش افزود و حتی از آن بلاد خراج نیز بستاند. سپس آهنگ ارجان کرد و سبکری برای دفع

او از خلیفه یاری خواست. مقتدر خلیفه مونس خادم را به دفع لیث فرستاد. شیر لپاده اسیر شد و او را باپسرش اسماعیل به بغداد بردند. گویند در بغداد وی را برفیل نشانند و بخواری گرد شهرگردانیدند (محرم ۲۹۸). در سیستان مردم بابرادرش محمد بن علی بیعت کردند. اما مقتدر ولایت سیستان را ضمیمه قلمرو خراسان کرد و فرمان امارت آن را نزد احمد بن اسماعیل امیر سامانی فرستاد. در واقع خلیفه آن لشکرکشی را که لیث بن علی در فارس کرده بود عصیان شمرد و امارت سیستان را از دست خاندان صفاریان بیرون آورد. امیر سامانی احمد بن اسماعیل لشکری جهت تسخیر سیستان فرستاد. محمد چند روزی با این لشکر مقاومت کرد. عاقبت بگریخت و به بست رفت و لشکر احمد بن اسماعیل در دنبال او محمد در بست و درین راه هر جا دستش رسید غارت کرد و بزور و تعدی از مردم مال و خراج گرفت. مردم از تعدی او بجان آمدند و وصول لشکر خراسان را بدانجا مزده بی شمردند. محمد قصد فرار داشت، لشکر سامانی او را گرفته بند کردند و به بست آوردند. در زرنج نیز معذل بن لیث بعد از چندی مقاومت تسلیم شد و بدینگونه سیستان بدست امیر احمد بن اسماعیل ضمیمه قلمرو سامانیان گشت و دولت صفاریان در میان ستیزه های خانگی بسبب افراط در تن آسایی و تجمل پرستی و مخصوصاً در دنباله تعدی و تجاوز بسیار برافتاد (ذی الحجه ۲۹۸). محمد را امیر سامانی به بغداد فرستاد و سیستان جزء قلمرو سامانیان شد. با اینهمه، سیستان و عیارانش که در این ایام دوباره سربر آورده بودند بی ماجرابی تسلیم نشدند. فتنه مولی صندلی پدید آمد و در دنبال آن مدت کوتاهی امارت صفاریان تجدید شد. قضیه این بود که بعد از فتح سیستان لشکری که از ماوراءالنهر جهت تسخیر این ولایت آمده بود همانجا ماند. حکمران تازه سیستان منصور بن اسحاق شد پسرع امیر سامانی. وقتی این منصور به سیستان آمد به مردم وعده های خوب داد و سعی کرد خشم و تآثر آنها را فرو بنشانند. اما به این وعده ها عمل نکرد و خشم مردم افزود. لشکر خراسان را هم به جای آنکه در خارج شهر و در اردوگاه جای دهد به داخل شهر برد و در خانه های مردم منزل داد. مالیات و خراجی را نیز که سالها صفاریان سنت نهاده بودند مختصر دینه بر آن افزود و از مردم زیادت مطالبه کرد. مردم به خشم و شور آمدند. ماجراجویی از موالی محمد بن عمرو لیث بود نامش محمد بن هرمز و مشهور به مولی صندلی که درین واقعه شوری بیشتر

داشت. این مولی نزد منصورین اسحاق رفته شور و غوغا برآورد و گفت در سیستان رسم نیست که مالیات زیاده مطالبت کنند و کسی حاضر نیست چنین زیادتی را بپردازد. بعلاوه، لشکر باید در اردوگاه خارج شهر اقامت کند. در داخل شهر و درون خانه‌های مردم زنان و دختران از تعرض آنها ایمن نخواهند بود. برادرزاده منصور در آن مجلس حاضر بود؛ جوانی تند و عصبی. باغرور امارت و بانخوت فاتحان که داشت نتوانست این اعتراض را تحمل کند. از جا در رفت و باخشم و ستیزگفت ما از خراسان نه‌خانه برای خود آورده‌ایم و نه زن. مالیات و خراج هم از آنچه مواجب و بیستگانی لشکر را کفایت کند کمتر نمی‌توانیم گرفت. مولی صندلی بخشم بیرون رفت و گفت این را به شما نشان خواهم داد. این تهدید او منصورین اسحاق را نگران کرد. فرستاد او را باز آوردند؛ بچستندش و نیاقتند. مولی صندلی بیرون رفته عیاران سیستان را گردآورد. به روستاهای دور و نزدیک کس فرستاد و از هر جا ده‌مرد و بیست مرد جمع کرد. با عده‌ی نزدیک پانصد کس خروج کرد و دسته‌ی از لشکر منصور را شکست داده منهزم کرد. شهر بهم خورد. هر کس در خانه و کوچه از لشکریان خراسان کسی را یافت بکشت. عیاران و جنگجویان شهر بجانب زندان رفتند. در زندان را شکستند و زندانیان را بیرون آوردند. منصورین اسحاق از شهر گریخت. برادر زاده‌اش را که با مولی صندلی سخن درشت دشنام‌آمیز گفته بود گرفتند. مردم خشم‌آلود او را حنا بسته به ستوربانان دادند تا او را فضااحت کردند. خود منصور هم که به شهر بازآمد اسیر شد. رخت و بنه و مال و ستور او را همه غارت کردند. مولی صندلی شهر را بدست گرفت و به کوشک یعقوبی فرودآمد. خواست به نام خویش خطبه کند. عیاران شهر که هنوز خاطره یعقوب‌لیث را گرامی می‌شمردند رضا ندادند. پیشنهاد کردند یکی از اعقاب صفاریان را به امارت بدارند. مولی صندلی تسلیم نشد و بین یاران او و دیگر عیاران اختلاف افتاد. جنگ درگرفت و مولی صندلی بهزیمت رفت. عیاران عمروین یعقوب را که نواده محمدبن عمرولیث بود آورده به امارت نشاندهند (رمضان ۲۹۹). اما مولی صندلی باز عده‌ی عیارگرد آورده به شهر تاخت. در درون شهر بین دو دسته جنگ روی داد و مولی صندلی کشته شد.^{۱۱۴} زنی از بالای بام هاوونی سنگین به سرش کوفته بود (شوال ۲۹۰). اما امارت عمروین یعقوب هم سرنگرفت. سرکرده عیاران بروی مستولی بود و همه کارها را بدست

داشت. امیر سامانی هم از خراسان لشکری به سرداری حسین بن علی مرورودی به دفع آنها فرستاد. عیاران مردانه از شهر دفاع کردند و جنگ بین آنها و لشکر سامانیان مدتی دوام یافت. عاقبت چون بعضی از اهل شهر برای رهایی از جنگ و خونریزی به سامانیان اظهار تمایل کردند مقاومت بیفایده شد. مذاکره صلح آغازگشت و حسین مرورودی عیاران و اهل شهر را زنهار داد (شوال . . ۳). منصور بن اسحاق هم آزاد شد و به خراسان رفت. عمرو بن یعقوب را نیز به بخارا فرستادند و ولایت سیستان به سیمجور دواتی داده شد که از موالی اسماعیل بن احمد سامانی بشمار می آمد. بدینگونه حکومت مستقل صفاریان پایان آمد اما سیستان با آنکه در ظاهر بدست سامانیان افتاد در باطن همچنان در دست عیاران شهر ماند. خاطره صفاریان نیز در آن شهر چنان گرامی بود که شاخه‌یی از آنها چندسال بعد باز در سیستان نوعی امارت بهم رسانید و حتی بعدها نیز ملوک آن ولایت تا اواخر عهد صفویه خود را به صفاریان منسوب می کردند. دولت صفاریان در واقع اولین حکومت مستقل ایرانی بود که از راه امارت استیلاء دیگر باره قسمتهایی از ایران را از دست فاتحان عرب بیرون آورد.

۸

یادداشت‌ها

در باب ماخذ

۱. از آنجمله نام کسانی مثل طبری، دینوری، حمزة اصفهانی را می‌توان بر وجه مثال در اینجا ذکر کرد. از تاریخها و خداینامه‌های ساسانی هم جز بعضی ترجمه‌ها و تلخیصها باقی نمانده است لیکن بهر حال تأثیر طرز و شیوه تاریخنویسی قدیم ایرانی در تألیفات تاریخی عربی و اسلامی قدیم نیز محقق است. درین باب رجوع شود به:

Sauvaget (Cahen), *Introduction à l'histoire de l'orient musulman*, Paris 1961/p. 32.

۲. مندرجات خداینامه‌های پهلوی در آثار مورخین معروف عربی مثل طبری و یعقوبی و مسعودی و دیگران نقل شده است و غالباً سبک و شیوه آنها مورد توجه و سرمشق این مورخین قدیم بوده است. درین باب مراجعه شود به:

محمد قزوینی، «مقدمه شاهنامه»، مندرج در بیست مقاله فزینتی، چاپ دوم/ ۱۵-۷

محمد تقی بهار، سبک شناسی (چاپ دوم) جلد اول/ ۱۶۲- و مخصوصاً به:

Nicholson, *Literary History of Arabs* | p. 348.

۳. در باب فوایدی که مورخ از احادیث می‌برد رجوع شود به:

Goldziher, *Muhammedanische Studien* | p. 5, 88 - 130.

Juynboll, Th. W. «Hadith» in *Enc. of Islam*, Vol II, p. 190.

بدینگونه، در حقیقت حتی احادیث موضوعه نیز از لحاظ مورخ حایز اهمیت تواند بود.

۴. روایت بیرونی که می‌گوید قتیبه بن مسلم هر کسی را که خط خوارزمی می‌خواند و از گذشته خوارزم مطلع بود هلاک کرد و سبب از بین رفتن اطلاعات راجع به خوارزم گشت در الآثار الباقیه عن القرون الخالیه (طبع زاخانو) ص ۳۶ و ۴۸ ذکر شده است. اما این روایت در اخبار قدیمتر مذکور نیست و اصل خبر هم که ظاهراً بیرونی در نقل آن به قصه اسکندر و فتح استخر نظر داشته است نیز خود ضعیف و مشکوک می‌نماید و آن را

بآسانی نمی‌توان قبول کرد. رجوع شود به:

Sachau, *Zur Geschichte und Chronologie von Khwarizm*, I |p. 29.

Barthold, *Turkestan Down to the Mongol Invasion* |p. 1.

۵. *Barthold, Turkestan* |p. 1. ایضاً

۶. رجوع شود به: Wellhausen, *Skizzen und Vorarbeiten*, VI |p. 76.

۷. Wellhausen, *ibid* |pp. 101-103

۸. ابن‌الندیم، الفهرست، طبع مصر (۱۳۴۸) / ص ۱۵۰

۹. ایضاً، ص ۱۴۴

۱۰. ایضاً، ص ۱۴۶

۱۱. نام بلاذری را ابن‌الندیم در جزو مترجمین از پهلوی به عربی ذکر کرده است / ۳۴۲

۱۲. کتاب اخبار الطوال دینوری شامل روایاتی است که درمآخذ دیگر نیست. صیغه ایرانی

بعضی روایات این کتاب قابل توجه است. رجوع شود به:

Spuler, B. *Iran in Früh-Islamischer Zeit* |p. 233.

۱۳. المفاز ابن‌قتیبه در باب احوال پیغمبر و خلفاء حاوی بعضی معلومات سودمندست

چنانکه از احوال صحابه و تابعین و قراء و فقهاء و اهل حدیث نیز مطالب مفید بدست

می‌دهد. برای مزید اطلاع راجع به مطالب و مندرجات آن رجوع شود به:

Browne, *A Lit. hist. of Pers.* Vol 1, pp. 387-88.

۱۴. کتاب الامامة والسياسة در تاریخ خلفاء و اوایل عهد اسلام مرجع مفیدیست. کتاب

مزبور بنا بر مشهور از ابن‌قتیبه دینوری است، لیکن دخویه در صحت انتساب آن به

ابن‌قتیبه تردید دارد و گمان می‌کند که آن را يك مؤلف مصری یا مغربی که در همان

عصر ابن‌قتیبه می‌زیسته است تألیف کرده است. نگاه کنید به:

Riv. Stud. or., I, pp. 415-21.

Brockelmann, in *Enc. Isl.* II. pp. 399-400.

۱۵. عیون‌الانخبار کتابی است در ادب و محاضره مشتمل بر ده کتاب و متضمن اخبار و اشعار

و مواعظ و حکم و سیر که مؤلف آن امام ابی‌محمد عبدالله بن مسلم معروف به ابن‌قتیبه

مورخ و ادیب و نحوی بوده است و در ۲۷۶ وفات یافته است. نگاه کنید به شماره ۱۳ و ۱۴.

۱۶. مسعودی در مقدمه مروج‌الذهب (چاپ باربه دومنارد، ج ۱/۱۵ و بعد) نام عده‌ی

مورخ را ذکر می‌کند. همچنین نام عده‌ی از قدماء مورخین در الفهرست ابن‌الندیم

آمده است. نیز رجوع شود به:

Barthold, *Turkestan* |4

۱۷. رجوع شود به: Browne, *A Lit. hist. of Pers.* Vol IV, pp. 442-43

۱۸. Carra de Vaux, *Les penseurs de l'islam*, Vol I, pp. 84-87.

مقایسه شود با جرجی زیدان، تاریخ‌المدن الاسلامی، ۱۱۱/۳-۱۰۹

۱۹. Sauvaget (Cahen) |35-37

۲۰. بروکلمان که رساله‌ی در باب مقایسه طبری و ابن‌اثیر تألیف کرده است، از مقایسه

آنها به این نتیجه رسیده است که ابن‌اثیر حتی در مورد تاریخ قدیم اسلام نیز مأخذ

موثق معتبر دست اول محسوب است و در واقع حتی در باب تاریخ این ادوار نیز مراجعه به طبری مورخ را از رجوع به این اثر بی‌نیاز نمی‌کند. نگاه کنید به:

Brockelmann, *Das Verhältnis von Iben el-Atirs Kamil zu Tabaris Abbar*, Strassburg 1890.

۲۱. از تاریخ طبری قسمت راجع به تاریخ ساسانی را نولدکه به آلمانی ترجمه کرده و تعلیقات و تحقیقات بسیار بر آن افزوده است. این ترجمه و مخصوصاً تحقیقات نولدکه هنوز اهمیت و اعتبار تمام دارد و تا حدی اساس عمده تحقیقات کریستنسن در تاریخ ساسانیان نیز همانست. نگاه کنید به:

Noeldeke, Th., *Geschichte der Perser und Araber*, Leiden, 1879.

Christensen, A., *L'Iran sous les Sassanides*, 2eme ed., 1945.

۲۲. الکامل ابن اثیر که باهتمام تورنبرگ (Tornberg) طبع شده (۱۸۷۶-۱۸۵۱)؛ با آنکه از اشتباهات و مسامحات خالی نیست طبع نسبتاً منجی است.

۲۳. رلد؛ Barthold, *Turkestan*/3

۲۴. سیرة السلطان جلال‌الدین منکبونی، طبع هوداس، پاریس ۱۸۹۱/ص ۲

۲۵. Chavannes, *Documents sur les Toukiou occidentaux*, 142 sq, 297 sq.

۲۶. Marquart, *Oesteuropaeische und Oestasiatische streifzuge*, Leipzig

1903, p.XXXV.

۲۷. Spuler, *Iran in Früh-Isl.*/ XXI-XXII, 233.

۲۸. Brockelmann, C., *G. A. L. S.* 1/222.

۲۹. مؤلف غرد اخباد ملوک‌الفرس را نویسنده حبیب‌السیر (طهران، سنگی ۱۴۰/۲)

عبدالملک ثعالی و حاجی خلیفه ابومنصور حسین بن محمد ثعالی خوانده است. بهر حال این ثعالی که مؤلف غرد اخباد است هم‌عصر مؤلف بتیمة‌الدهر بوده است. رجوع شود به مقدمه مجتبی مینوی بر چاپ عکسی جدید غرد اخباد ملوک‌الفرس که در طهران منتشر شده است. نیز در باب مؤلف کتاب نگاه کنید به:

Barthold, *Turkestan* 1/19.

Brockelmann, *G. A. L. S.* 1/581.

Spuler, *Iran in Früh-Isl.* 1/541.

۳۰. بدیع الزمان بشرویه (فروزانفر)، *تاریخ ادبیات ایران*، انتشارات مؤسسه و عظمی و عظمی، ۱۳۵-۲۶، مقایسه شود با:

Khwoja Abdul Hamid: *Ibn Miskawaib*, Lahore, 1943.

۳۱. المنتظم فی تاریخ الامم کتابی است در تاریخ اسلام از هجرت پیغمبر تا خلافت المستضی -

بأنه عباسی که ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی تألیف کرده است و شیخ علاء -

الدین علی مشهور به مصنفک آن را در یک مجلد تلخیص کرده است و موسوم کرده به

مختصر المنتظم. رجوع شود به کشف الظنون ۱/۲-۵۱-۱۸۵۰

۳۲. مقدمه ابن خلدون از جهت تحقیق در مقدمات و مبادی جامعه‌شناسی اهمیت دارد و

مطالعات راجع به ابن خلدون امروز توسعه بسیار یافته است. برای نمونه رجوع شود به:

«ابوخلدون ساطع الحصری» در اسامات عن مقدمة ابن خلدون، مصر، ۱۹۵۳،

پروین گنابادی، مقدمة ابن خلدون، ج ۱/۳۷-۲۸

Rosenthal, E., *Ibn Khaldun's Gedanken über den Staat*. München, 1932.

Rosenthal, F., *The Muqaddama*, 3 Vols., New York, 1957.

Heinrich Simon, *Ibn Khaldun's Wissenschaft von Der Menschen Kultur*, Leipzig, 1959.

۳۳. هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر شفق/۲۷۹

Browne, *A Lit. Hist. of Pers.* Vol 4/5-7. ۳۴. رک:

Barthold, *Turkestan*/21. ۳۵.

Quatremere. *Hist. des Mongols*, LXXIV-LXXVIII. ۳۶.

۳۷. ابن خلدون، وفیات الاعیان، طبع محمد محیی الدین عبدالحمید، ج ۱/۳۵

Mueller, *Der Islam im Morgen und Abendland*, II, 62. ۳۸.

Rieu, *Catalogue*, p. 157. ۳۹. رجوع شود به:

Barthold, *Turkestan*/20.

۴۰. رجوع شود به: سعید نفیسی، «آثار گمشده ابو الفضل بیهقی»، مجله مهر سال سوم و چهارم، و مقایسه شود با:

Barthold, *Turkestan*/22.

Sachau, *Zur Geschichte und Chronologie von Khwarizm*, II, 5. ۴۱.

Barthold, *Turkestan*/23. ۴۲.

۴۳. رجوع شود به: اسماعیل افشار، «سلجوقنامه ظهیری نیشابوری و راحة الصدور»، مجله مهر سال اول/۳۵-۶۱، ۲۶-۶۱، ۱۵۷-۲۵، ۲۴۱-۲۵

۴۴. یاقوت، معجم البلدان، ۲/۲۴۳، معجم الادب، ۵/۴۱۲

۴۵. کشف الظنون، ۲/۱۲۹

۴۶. داوری دسون و اهل رموزا معروف است. رجوع شود به:

D'Hosson, *Hist. des Mongols*, I/XX-XXVI.

Abel-Rémusat, *Nouveaux Melanges Asiatiques*, 1/437.

۴۷. در باب ارزش تاریخ و صاف رجوع شود به: ازسعدی قاجامی، ۷۸-۷۷

Rieu, *Catalogue*, /162.

۴۸. رجوع شود به: ازسعدی قاجامی، ۲۰۲-۲۰۱

۴۹. ایضاً، همانجا. کتاب ابن عربشاه را محمد علی نجاشی به فارسی ترجمه کرده است.

Teufel, *ZDMG*, 36/92. ۵۰.

Tauer, F. «Les manuscrits persans historiques des bibliothèques de ۵۱

Stamboul», in *Archiv Orientalni*, vol III, No. 3, 1931.

Hinz, W., *Westasiatische Studien*, p. 20, in *Mitteilungen des Seminars für orientalische Sprachen*, Berlin, 1933.

۵۲. عبدالرزاق بیک مفتون تألیفات تاریخی دیگر نیز دارد؛ از آنجمله است تاریخ دودمان دنبلی به نام *دیاخ الجنه*، دانش ۱۱/۶۷-۲۱۶۶.
۵۳. باستانی هاریزی، قادیخ کرمان (سالاریه)، عجم - قمب.
۵۴. قسمی از بدایع الازمان را دکتر مهدی بیانی از روی جامع التواریخ ابن شهاب حسنی و تواریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم و مواضع دیگر جمع کرده است. رکن: قادیخ افضل یا بدایع الازمان فی وقایع کرمان، فراهم آورده مهدی بیانی، طهران ۱۳۲۶.
۵۵. Lambton, «An Account of the Tarikhi Qumm», in *BSOAS*, 1948.
۵۶. جامع مفیدی که جلد سوم و اول آن در طهران چاپ شده است (۱۳۴۵ و ۱۳۴۲)، غیر از اشتمال بر تاریخ یزد و مضافات و گذشته از احتواء بر تراجم علماء و رجال آن ولایت برای اطلاع بر احوال اجتماعی و اداری ایران در عهد صفویه نیز مفید است.
۵۷. تاریخ علماء مدینه نشا بود تألیف حاکم نشابوری کتابی مفصل بوده است. عبدالغافر ابن اسماعیل الفارسی بر آن ذیل نوشته است و ذهبی آن را مختصر کرده است. مراجعه شود به: *کشف الظنون* ۱/۳۵۸ و مقایسه شود با: *Barthold, Turkestan/16* که در فهم عبارت *کشف الظنون اندک مایه لغزشی یافته است.*
۵۸. *Barthold, Turkestan/16-17*.
۵۹. رکن به: *Schefer, Chrestomathie Persane, Vol. 1*؛ در این کتاب شفر، در فصل نخستین، فضائل بلخ نقل شده است. این کتاب را صفی الدین ابوبکر بن عبدالله در ۶۱۵ به عربی تألیف کرده است و در سال ۶۷۷ آن را به فارسی ترجمه کرده اند؛
- Storey, Pers. Lit. Vol I/1297.*
۶۰. *Wustefeld, Uber die Quellen des Werkes ibn-Challikan, Gottingen, 1837.*
۶۱. از جمله تواریخ قدیم ترکی که در باب تاریخ ایران هم ممکن است مفید باشد کتابهایی از قبیل *صعائف الانبیا* منجم باشی (استانبول ۱۲۸۵)؛ *تواریخ آل عثمان* درویش احمد عاشق باشا زاده (استانبول ۱۳۳۲)؛ *لغبة التواریخ* محمد بن محمد الدرتوی (استانبول ۱۲۷۶)؛ *قاج التواریخ* سعدالدین خواجه افندی (استانبول ۱۲۷۹)؛ تاریخ محمد همدی (استانبول ۱۲۹۷) را در اینجا می توان نام برد که راجع به تاریخ اوایل صفویه مخصوصاً می توان از آنها استفاده برد.
۶۲. *Rieu, Catalogue, p./50-51*
۶۳. در باب تاریخ سری مغول مطالعات متعدد شده است از جمله رجوع شود به:
- Haensich, E., Die Geheime Geschichte der Mongolen, Leipzig 1948.*
- Pelliot, P., Yuan - Ch'ao Pi-Shih Hist. Secrète des Mongols, Paris 1949.*
- در باب نسب نامه چنگیزخان نیز مراجعه شود به:
- Poucha, P. in F. Weller's Festschrift, Leipzig 1954/pp.442-52.*
- و مقاله کارل یان، در جشن نامه *دیپکا* ۲۸-۱۲۵.
۶۴. *Barthold, Turkestan/44-45.*

۶۵. Franke, H., in *Oriens* Vol 3/1.
مقایسه شود با مقاله زکی ولیدی طوغان (Zeki Velidi Togan) در
Central Asiatic Journal, Vol VII, 1962.
۶۶. Bretschneider, *Mediaeval Researches from Eastern Asiatic Sources*,
London 1910.
۶۷. Barthold, *Turkestan*/38.
۶۸. برای بعضی از مآخذ سریانی رجوع شود به ذیل مقاله راجع به نستوریان در
دائرةالمعارف هشتنگس.
۶۹. EI(2) Vol 1/657.
۷۰. *ibid.*
۷۱. Barthold, *La Decouverte de l'Asie*/99
۷۲. Nève in *J.A.* 1855
۷۳. Minorsky, in *Armaghani-Ilmi*, Lahore 1956
Brosset, *Collect. hist. arm.* Vol II, /11, 20, 27.
۷۴. همان مجموعه، مخصوصاً مراجعه شود به صفحات ذیل: ۱۹۴-۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۵
۷۵. *Essai*, Ch. VI. کتاب همان مجموعه، کتاب
۷۶. *ibid.*
۷۷. همان مجموعه/۲۵۹-۱۳۰
۷۸. Lang, in *BSOAS*, 1954.
۷۹. مثلاً وقایعنامه Michel Panarète که یونانی است و از آن نوایدی در باب ترکمانان
آق قویونلو بدست می آید. رجوع شود به:
- Minorsky, *La Perse au XV^e siècle*, /8.
۸۰. Sauvaget (Cahen), *Introd.* / 169-70.
۸۱. Barthold, *La Decouverte de l'Asie*/89.
۸۲. Fischel, in *Oriens*, Vol 9/1956
۸۳. متن فرانسوی این یادداشت در ضمن مجلد ۵ مجموعه ذیل:
Bibl. de l'école des chartes, Paris 1894 چاپ شده است. همچنین
رجوع شود به:
- de Sacy, *Memoires de l'academie des inscriptions*, Paris 1882, Vol VI
۸۴. مراجعه شود به مواضع ذیل از فهرست ویلسون:
- Wilson, *Bibl. of Pers.* / 144, 169-70, 186, 194.
۸۵. مثلاً رجوع شود به کلمه «خرم آباد» در یادداشتهای فردینی ج ۳/۷۵-۷۳
۸۶. Sauvaget (Cahen), *Introd.* /64.
۸۷. برای اطلاع اجمالی از حاصل از قسمتی از تحقیقات باستانشناسی و تاریخی تولستوف
و دانشمندان شوروی، مراجعه شود به ترجمه آلمانی کتاب خودزم کهنه او:

- Tolstov, *Auf den Spuren den Altchorezmischen kultur*, 1953.
 از همه قراین، پیداست که خوارزم در زمان آبادی خویش وارث تمدنی قدیم بوده است.
 .۸۸. *Corpus inscriptionum Arabicorum*؛ مقایسه شود با:
 Sauvaget (Cahen), *Introd.*, /59.
۸۹. از این قبیل است کتابهای ذیل:
 Diez, E., *Churasanische Baudenkmaeler*, Berlin 1918.
 Diez, E., *Die Iranische Kunst*, 1944.
 Sarre, *Denkmaeler Persischen Baukunst*, 7 Bde. Berlin 1901-10
۹۰. رجوع شود به: Sauvaget (Cahen), *Introd.*/21-23
۹۱. در باب اینگونه اسناد مغولی رجوع شود به مقاله Pelliot در *آثار ایران* / ۱۹۳۶، مقاله
 Erich Haensich در مجله *Oriens*، ج ۲، شماره ۲، مقاله Minorsky در *BSOAS*
 ج ۱۶ (۱۹۵۲) و همچنین رجوع شود به:
- Cleaves, F. W. in *Harvard Journal of Asiatic Studies*, Vol 16
 بهر حال از اسناد مغولی آنچه در موزه تهران است عبارتست از چند نامه و پروانه عبور
 و چند قطعه کوتاه دیگر.
۹۲. مثلاً رجوع شود به مقاله حسین نخجوانی در مجله *یغما*، سال چهارم/ شماره ۸
۹۳. رجوع شود به: Barthold, *Turkestan* /33.
۹۴. Levy, *JRAS*, 1946/ 74-78 حکایات (شیدی) را محمد شفیع طبع کرده است
 (لاهور، ۱۹۴۵).
۹۵. رجوع شود به: از سعدی تا جامی. چاپ اول ۴۰-۲۳۹، ۲۳۷-۲۳۷، و
 همچنین تاریخ ادبیات ایران براون، ج ۴، ترجمه یاسمی ۵۵-۵۳ و ۶۰-۵۹
۹۶. رجوع شود به: Sauvaget (Cahen), *Introd.* /18, 188-89
۹۷. مثلاً رجوع شود به تحقیقات مایلز در تاریخ مسکوکات (۵)، راجع به دپالمة ری و
 استعمال لقب شاهنشاه در بین آنها:
- Miles, G.C., *The Numismatic History of Rayy*, New York 1938/154-86
۹۸. دارالضربهایی که درین روزگاران در بلاد مختلف بود و پولهای رایج مورد نیاز را هم
 تبدیل می کرد در واقع تاحدی بمنزل بانک و صندوق خزانة نیز بود. در ایران بعد از
 اسلام از عهد اموی دارالضربهایی تازه غیر از آنچه در عهد ساسانیان وجود داشت نیز
 تدریجاً بوجود آمد و بر حسب اهمیت اداری و نظامی و تجاری بلاد این دارالضربهایش
 و کم و بسط و اهمیت داشت. برای مزید اطلاع درباره دارالضربهای معالک اسلامی
 رجوع شود به:
- EI(2) Vol 2/120-21.
۹۹. ذیلاً بعضی از کتابهای مهم و مشهور را درین باب می توان ذکر کرد:
 Mayer, *Bibliography of Moslem Numismatics*, London 1954.
 Walker, J., *Cat. of the Arab-Sassanian Coins*, London 1941.
 Stuart Poole, R., *The Coins of The Shabs of Persia*, London 1887.
 Markov, A., *Inventarnyi katalog musul'manskikh monet imper. Ermitazha*.

St. Pet. 1896.

Lane-Poole., *Cat. of Oriental Coins in B. M.*, London 1875 - 1890.

Thomas, Ed. *Coins of The Kings of Ghazni*. London 1859.

۱۰۰. شدالازاد که به المزادات یا مزادات شیراز نیز معروف است شامل ۳۱۵ ترجمه حال است از مدفونین شیراز و با آنکه در بعضی موارد مندرجاتش از مسامحات و اغلاط خالی نیست فواید تاریخی بسیار دارد. متن عربی کتاب باهتمام محمد قزوینی و عباس اقبال در طهران منتشر شده است (طهران ۱۳۲۸ ش) و ترجمه فارسی آن نیز که بوسیله پسر مؤلف فراهم آمده است به نام هزاد مزاد در شیراز بطبع رسیده است.

Blachère, *Extraits des geographes arabes*, Paris 1958. ۱۰۱

Gabriel, A., *Die Erforschung Persiens* / 20. ۱۰۲

Gabriel, *Die Erforsch.* / 21. ۱۰۳

۱۰۴. ترجمه فارسی نسخه کهنه‌یی متعلق به حدود قرن پنجم و ششم هجری ازین کتاب اصطخری در دست است که به اهتمام ایرج افشار در طهران منتشر شده است (۱۳۴۵).

Barthold, *Turkestan* / 20. ۱۰۵

Gabriel, A., *Die Erforsch.* / 22. ۱۰۶

۱۰۷. راجع به مؤلف این کتاب و تحقیق هویت او پروفیسور مینورسکی در مجموعه: *A Locust's Leg* / 189-96 (= دان‌ملخ) مقاله‌یی دارد.

Barthold, *Turkestan* / 12. ۱۰۸

de Goje, *Bibl. geogr. arabe*, I, pp. VII-VIII. ۱۰۹

۱۱۰. هفت‌کشور کتابی است فارسی در جغرافیای هفت اقلیم که در حدود سنه ۷۴۸ جهت امیر مبارزالدین محمد تألیف شده است و نسخه‌یی از آن در کتابخانه ملی تبریز هست.

۱۱۱. الرسالة الثانية تحت عنوان سفرنامه بودلف در ایران بوسیله سید ابوالفضل طباطبایی ترجمه شده است (تهران ۱۳۴۲).

۱۱۲. تطیله که اروپاییها آن را Tudela می‌خوانند امروز يك بخش از ولایت ناوار (Navarre) در شمال اسپانیاست. در قدیم مخصوصاً ناحیه‌یی آباد و حاصلخیز بوده است. تطیلی اعمی شاعر عربی بدین ولایت منسوب بوده است. امروز تطیله در ۷۸ کیلومتری شمال غربی سرقسطه (Saragosse) واقع است. رجوع شود به: *صفه جزیره الاندلس، قاهره ۱۹۳۷/۶۴*

Et (1), French. Vol 4/ 862. ۱۱۳

Gabriel, *Die Erforsch.* / 43. ۱۱۴

Barthold, *La Découverte de l'Asie* / 105 - 107. رجوع شود به: ۱۱۴

Gabriel, *Die Erforsch.* / 55. ۱۱۵

۱۱۶. مراد از دریا‌های سه گانه که نیکیتین گفته است، دریای خزر، اقیانوس هند و بحر اسود است. مسافرت نیکیتین اگرچه از لحاظ تجارت برای روسیه چندان اهمیت نداشته است از جهت جمع‌آوری بعضی اطلاعات بسیار مفید بوده است. رجوع

شود به:

Barthold, *La Découverte de l'Asie* |201-202.

۱۱۷. گزارش سیاحت اولتاریوس بسبب دقت نظر مؤلف و هم بسبب تضاد و بالتسبه ببطرفانه او در اغلب قضایا - چیزی که در آن روزگاران بسیار نادر بوده است اهمیت تمام دارد. رجوع شود به:

Barthold, *La Decouverte de l'Asie* |136.Gabriel, *Die Erforsch.* | 88-93.

۱۱۸. رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان سعدی در اروپا، مجله سخن، سال سوم ۷۶-۵۷۲ و کتاب هانری ماسه راجع به سعدی:

Massé, H., *Essai sur le poète Saadi*, Paris 1919.Cabriel, *Die Erforsch.* | 106

۱۲۰. کتاب پادری کروسینسکی را میرزا عبدالرزاق بیک دُنبلی، بدستور شاهزاده عباس میرزاناایب السلطنه، از روی ترجمه ترکی آن که قادیخ میباج خوانده می شود به فارسی درآورده است. و این ترجمه موسوم است به بصیرت نامه در گزارش استیلائی افغان. رجوع شود به فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه ۱۵/۱۶۱۶ و به:

Rieu, *Suppl.* No. 63.

۱۲۱. نامه های طبیب نادرشاه، بوسیله دکتر علی اصغر حریری به فارسی ترجمه شده است و در ضمن مجله یوما سال سوم و هم جداگانه جزء نشریات انجمن آثار ملی در تهران طبع شده است.

Bazin, Frère., *Memoires sur les dernières années du regne du Tahmas-Kouli-Kan*, Paris 1780.

۱۲۲. درباب مؤلف حاجی بابا بحث است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: مجتبی مینوی، پانزده گفتار ۹۶-۲۶۹، سعید نفیسی، مجله جهان نو، سال ۳، عباس اقبال، مجله یادگار، سال اول.

۱۲۳. راجع به مسافرت Melgonov و دورن (Dorn) رجوع شود به:

Barthold, *La Découverte de l'Asie* |320.

۱۲۴. رجوع شود به مقاله Teufel در ZDMG/37 و همچنین مقاله Hinz در همان مجله سال ۱۹۳۴.

۱۲۵. قادیخ بی ددوغ، یا قادیخ صحیح بی ددوغ، در تهران بوسیله انجمن اخوت چاپ شده است.

۱۲۶. مثلاً حکایت حسن مؤدب درباب مجلس گفتن شیخ/۷۱، و حکایت عشق بازی درویشان و مجلس قوالان/۹۵، و سماع قوالان طوس در بازار نساپور/۱۰۳، و چهارسوی کرمانیان در نساپور/۲۱۱.

۱۲۷. مقامات دُندپیل، طبع حشمت مؤید، طهران ۱۳۴۰- راجع به جواز عبور/۱۴۴ (حکایت ۱۲۵)، راجع به باج و خمس که ملحدان از ولایت رستاق می گرفته اند/۱۰۳ (حکایت ۷۳).

۱۲۸. مثلاً رجوع شود به: فردوسی المرشدیه ۲۵/ - ۱۲۴ (آمدن قصه گویان در مسجد)، ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۷۹ (احوال زرتشتیان کازرون)، سیرت الشیخ الکبیر ص/ ۱۵ (حکایت عمرو لیث و درویش)، شرح تعرف ۹۹/۱ (حکایت یعقوب لیث و سهل بن عبدالله).
۱۲۹. صحت انتساب میاست نامه به خواجه از اشارات و تازیخهایی که در تضاعیف کتاب آمده است معرّض است. در قادیخ طبرستان این اسفندیار ۱۴۱/ و ۱۴۷ نیز که از مآخذ نسبتاً نزدیک به عهد خواجه نظام الملک بشمارست کتاب به خواجه منسوب شده است.
۱۳۰. از نوادد ملا صالح قزوینی نسخه‌ی به شماره ۴۵۰۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه هست. رجوع شود به فهرست کتب دانشگاه ج ۱۳/ ۳۴۵۲، بعضی مطالب مثل وضع اصفهان در زمان مؤلف، اسلام آوردن مرزبان زرتشتی، انواع دزدان و حکایت مختشان و نایب شدن عیاران فواید تاریخی و اجتماعی دارد.
۱۳۱. سعید نفیسی، راهنمای کتاب، سال سوم، شماره ۵.
۱۳۲. شاهنشاه نامه یا چنگیزنامه احمد تبریزی شامل هجده هزار بیت است و بنام سلطان ابوسعید موشح گشته است. رجوع شود به: از سعیدی قاجاری، چاپ دوم/ ۱۴۷
۱۳۳. رجوع شود به Storey, Pers. Lit. / 333؛ جالب است که رضاقلی خان هدایت این شاهنشاه نامه صبا را بر شاهنامه فردوسی ترجیح می‌دهد.
۱۳۴. بحر الجواهر شهشانی یا بحر الجواهر فی علم الدفاتر، در طهران و اصفهان چاپ شده است. مؤلف عبدالوهاب بن محمد امین نام داشته است و کتابش بر حسب تقسیم و تبویب او شامل دو بحر و یک ساحل است و مخصوصاً بحر دوم بسبب اشتمال بر آداب صنایع و مکاسب و مشاغل اهمیت مخصوص دارد.
- اما فردغستان کتابی است در علم سیاق، بیان ولایات معروفه، بیان خالصجات و موقوفات و تشخیص تکایا و مدارس و مساجد و معابر و بتاع و معادن و قنوات و طرق و پلها. مؤلف کتاب محمد مهدی اصفهانی است متخلص به فروغ، و آن را در زمان محمدشاه قاجار و بنام او در سنه ۱۲۵۸ تألیف کرده است. میرزا مهدی فروغ از منشیان و دیوانیان معروف عهد قاجار بوده است و برای شرح حالش می‌توان رجوع کرد به مجمع الفصحا / ج ۲، دیبانه الادب، (تحت عنوان بهجت) / ج ۱؛ EI(I).
۱۳۵. حسین مؤنس، قادیخ التمدن الاسلامی، جرجی زیدان، ۲/ ۵۶ ح
۱۳۶. رجوع شود به: لستون، مالک و زادع دایوان، ترجمه منوچهر امیری ۶-۵، ۱۵ و ۱۵۳
۱۳۷. از این گونه کتابها در محالب فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌ها می‌توان یافت؛ مجموعه‌الصنایع، و رساله نخلبندیه در فهرست ریو ج ۲ / ص ۲۸۹، مجموعه - الصنایع در فهرست دانشگاه ج ۱۲ / ۲۸۵۹ و رساله قلع آثار، در همان فهرست ج ۱۳/ ۳۲۸۶.
۱۳۸. در رساله اعجاز هراتی راجع به جشن نوروز و بهار اصفهان و تفریحات اهالی جوپاره

- و دردشت واحوال تهوهخانهها و تفرجگاههای اصنهان اطلاعاتی آمده است. رجوع شود به فهرست دانشگاه ج ۱۳۹۷/۹ و در باب رساله اخلاق و سیاست ابراهیم سلطان رجوع شود به: همان فهرست ج ۲۹۷۶/۱۲
۱۳۹. برای «مادة الحیوة» رجوع شود به: فرهنگ ایران زمین ۱/۲۷۰ - ۲۰۵. و خطابه اینجانب در بیست و ششمین کنگره بین المللی شرق شناسان در دهلی نو.
۱۴۰. فادیح طبرستان، ج ۲/۲۳-۱۲۲
۱۴۱. رجوع شود به ZDMG, Vol. 65/ 349
۱۴۲. برای ملاحظه آراء دانشمندان در باب این کتاب رجوع شود به مقاله مینورسکی در: *Göttingische Gelehrte Anzeigen*, 1953, Nr. 3/4 که تحلیل دقیق عالمانه‌یی در باب این کتاب و بیان ارزش آن کرده است.
۱۴۳. لئون کاهون از صفات سلحشوری و تعصب قومی و جرأت و شجاعت مغول ستایش بسیار کرده است و جنبش پتی توران یا توران جوان بی شک تا حد زیادی به آن مدیون است. رجوع شود به:
- Browne, *A Lit. His. of Pers.*, Vol. 3
- Barthold, *Turkestan*/59 ۱۴۴.
۱۴۵. جالب آنست که براون از «تضایوت دقیق وی» که متضمن بیان تواید هجوم مغول برای تمدن عالم است عباراتی نقل می کند. رجوع شود به: ازسندی تاجامی چاپ دوم/۱۷-۱۶ بهر صورت تألیف آن کتاب در چهار جلد ضخیم، بدون آشنایی به السنه شرقی نوعی گستاخی است. نیز رجوع شود به:
- Barthold, *Turkestan*/59
۱۴۶. دو مقاله مینورسکی درین باب مخصوصاً درخور توجه است:
- Minorsky, B., «Soyurghal of Qasim b. Jahangir» (903/1498), *BSOAS*, 1939. Minorsky, «The Aq-qoyunlu and Land Reforms», *BSOAS*, 1942.
۱۴۷. این مقاله مینورسکی در: *Journal of the Royal Central Asian Society*, 1940 چاپ شده است و عنوانش چنین است:
- Minorsky, «The Middle East in Western Politics in The 13th, 15th, and 17th Centuries».
۱۴۸. کتاب اسمیرنوف موسوم است به:
- Smirnov, *oчерki istorii izucheniya islama*, USSR, Moscow 1954.
- که تحلیلی از آن بقلم Nikita Elisséeff در مجموعه مقالات اهدایی به ماسینیون ج ۲، موسوم به: *Mélanges de Louis Massignon*, Vol 2/23-76 و تحلیل و تلخیصی نیز تحت عنوان: *Islam and Russia*, London 1956 با مقدمه‌یی به قلم خانم لعتون منتشر شده است. از این دو تحلیل بخوبی می توان دریافت که طرز تحقیق علماء امروز شوروی در باب مسائل تاریخی با آنچه در نزد دیگران متداول است چه تفاوت دارد.

فرجام روزگار ساسانیان

۱. افسانه راجع به عصای موریانه خورده سلیمان در کتب قصص و تفاسیر آمده است. مثلاً رجوع شود به: قصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری/۳۰۹ و ترجمه و قصص قرآن، چاپ دکتر یحیی مهدوی و مهدی بیانی ج ۲/۹۰۱
۲. راجع به فروریختن کنگره ابوان و نشانه‌های دیگر که در تواریخ مسلمین علائم پیدایش و ظهور پیغمبر شمرده شده است رجوع شود به: طبری، مصر ۱۹۳۹ ج ۱/۵۸۰؛ ابن اثیر، ج ۱/۲۸۳؛ براون، تاریخ ادبی ایران، جلد اول، ترجمه علی پاشا صالح/۷۳-۲۶۸ و
- Noeldeke, *Geschichte der Perser und Araber (Tabari)*/303-45
۳. ادای ویرانخانه عنوان يك رساله پهلویست در شرح يك سفر روحانی از نوع معراج که اردای ویراف - یا اردای ویراژ - نام سویدی از روحانیان عهد ساسانی دعوی کرده است و در طی آن احوال گنهکاران و نیکوکاران را در دوزخ و بهشت تصویر و توصیف نموده است. متن پهلوی آن در ۱۸۷۲ چاپ شده است و ترجمه فارسی آن به اتمام رشید یاسمی انتشار یافته است. در باب این کتاب بلوشه (Blochet) در یادنامه پادری (Pavry) ۴۹-۵۲ مقاله‌ای منع دارد.
۴. کلیله و دمنه بهرامشاهی، طبع مجتبی مینوی / ۵۶-۵۵؛ مقایسه شود با طبع عبدالعظیم قریب، چاپ چهارم / ۵۰-۴۹.
۵. مقاومت یزدگرد اول و قباد پدرا نوشیروان در برابر قدرت و داعیه نفوذ موبدان مشهورست؛ راجع به شاپور سوم و سیاست او در برابر موبدان رجوع شود به مقاله Sapor III - Seek Fluss - Wissrov تحت عنوان Sapor III و مقایسه شود با: Noeldeke, *Tabari*/4, 70
۶. کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان ترجمه یاسمی/۳۱۷، مقایسه شود با: Marquart, *Iranische*/60-63.
۷. یعقوبی، تاریخ ج ۱/۱۴۲ مقایسه شود با: Noeldeke, *Tabari* /396.
۸. نامه تنسر، چاپ مینوی/۱۹
۹. همان کتاب/۲۳
۱۰. شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، ج ۸/۲۸ - ۲۵۲۵
۱۱. کریس تنسن، شاهنشاهی ایران، ترجمه مجتبی مینوی/۳۷-۳۲؛ ایضاً، ایران در زمان ساسانیان/۱۱۸ و مقایسه شود با: نامه تنسر/۱۲

۱۲. کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۲۶-۱۲۳
۱۳. کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۲۹۷
- Noeldeke, *Tabari*/77.
۱۴. کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۲۹۹.
۱۵. ابن حوقل/۲۵۷؛ مقایسه شود با: کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۱۳۰.
- Noeldeke, *Tabari*/282.
۱۶. کریس تنسن، همان/۳۲۲
- Messina, *Der Ursprung der Magier und die Zoroastriische Religion*. ۱۷
Roma, 1930.
- و مقایسه شود با: Duchesno-Guillemin, *Zoroastre*, Paris 1948 که اقوال
دیگران را نیز درین باب مورد بحث قرار داده است.
۱۸. مینوک خرد ۲۳/۷-۱۴ و مقایسه شود با: کریس تنسن، مزدیسنی در ایران قدیم، ترجمه
دکتر صفا/۱۴۰
۱۹. اندرز اوشتو/۱۴۶ و مقایسه شود با: کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۲۵۷
۲۰. کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۱۶۲.
۲۱. دو قرن سکوت، چاپ دوم، ۹۸-۲۹۷
۲۲. Sprengling, *AJSL* 57 (1940), 197-228
- de Menasce, *SKV*. p/243.
- مقایسه شود با: دکتر زرین کوب، «یگانه یادو گانه» در: «نشرقی نه غربی، انسانی»
۲۳. Herzfeld, *Kushano-Sassanian Coins*, Calcutta, 1930؛ مقایسه شود با:
de Menasce, *SKV*./243
۲۴. A. Godard, Y. Goodard, J. Hackin, *les Antiquités
Bouddhiques de Bamiyan*, Paris et Bruxelles, 1928/47
۲۵. بوردادود/پشتها، ج ۲/۳۵
۲۶. در باب این روایت هوان تسانگ رجوع شود به لوسین بووا، برمکیان ترجمه
فارسی/۳۵
۲۷. داستان خنکبت و سرخبت ویا به ضبط یا قوت (معجم البلدان ج ۱/۳۳۵) خنکبت و
سرخبت را ابوریحان تحت عنوان حدیث حنمی البامیان به عربی نقل کرده (فهرست
کتاب محمد بن زکریا/۳۹) و عنصری نیز بنا بر مشهور و به نقل عوفی آن را به نظم فارسی
در آورد (لباب الالباب ج ۲/۳۲).
۲۸. در باب بوداسف و بلوهر و شهرت آن در ادب فارسی و عربی غیر از مقاله Lang در
EI(2) و مقاله مندرج در *Hastings* رجوع شود به مقاله نگارنده این سطور در ایندو ایرانیکا
در مجموعه نشرقی نه غربی، انسانی و مقاله محققانه هینگ در مجموعه دان ملخ.
۲۹. Barthold, «Der Iranische Buddhismus und sein Verhaeltnis Zum Islam»
in *Oriental Studies in Honour of C. E. Pavry*, Oxford Univ.
Press 1933, pp.28-31.

۳۰. برای اطلاع بیشتر درین باب رجوع شود به رساله دکتر قمر آریان تحت عنوان آیین مسیح و تأثیر آن در ادب فارسی. و مقایسه شود با کریس تنسن/۳۰۵؛ و همچنین به: *Labourt, Christ. dans l'emp. Perse* / 119-25. از اسباب مزید اطمینان شاهان ساسانی به وفاداری عیسویان ایرانی شده است. نیز رجوع شود به: *Spuler, Religion* / 122-23.
۳۱. *Brandt, Hastings, Vol 8* / 388.
۳۲. *de Menasce, SKV* / 177-96.
۳۳. رجوع شود به: *SKV/ch XVI*
۳۴. *Dinkart, S, 200* (M216-18)
۳۵. *Jackson, Researches in Manichaeism* / 6.
۳۶. تقی زاده، مانی و دین او / ۳۷ و ۳۸.
۳۷. *Alfred Adam, Manichaeism in Religion (H.Or.)* / 108-109.
۳۸. تقی زاده، بیست مقاله / ۱۴-۳۰۸؛ مقایسه شود با: مانی و دین او / تکمله.
۳۹. *Jackson, Zoroastrian Studies* / 192. مقایسه با مقاله یزدی در *Sb.El*
۴۰. تقی زاده، مانی و دین او / ۲۳-۲۴، و تکمله بچ.
۴۱. *Jackson, Manichaeism* / 15.
۴۲. برحسب روایت ابن الندیم، مطابق تعلیم مانی، کسی که می خواهد به این دین درآید باید نخست نفس خویش را بیازماید؛ اگر آن را برقع شهوت و آز و ترک لحم و خمر و نکاح و بر خویشتنداری از آسیب رسانیدن به آب و آتش و بر ترک جادو و ریا قادر می بیند به این دین درآید و گرنه بدان در نیاید. چنانکه بیرونی نیز در *الانوار الباقیه* می گوید مانی قائل به قدم نور و ظلمت و ازلیت آنها بود و کشتن و آزار رسانیدن به جانوران و آسیب رسانیدن به آب و آتش و گیاه را حرام کرد و قانونی سخت نهاد که صدیقان یعنی گزیدگان و نیکان مانویه و زهادان طایفه از آن پیروی می کرده اند چون ایشان فقر و تمع حرص و شهوت و رفق دنیا و زهد در آن و روزه پیوسته و تصدق بدانچه دست دهد و تحریم ذخیره کردن چیزی جز بقدر قوت یک روز و لباس یک سال، و ترک جماع و التزام سیاحت جهت نشر دعوت و ارشاد؛ و همه این امور نشان می دهد که فنای مطلق جسم منظور واقعی او نبوده است بلکه غرض او مبالغه در تعزیر جسم و ماده بوده است. رجوع شود به مقاله «مانی» در:
- Enc. Brit. Vol 14* / 801-804
۴۳. برای تبیین بیشتر این دعوی رجوع شود به یادداشت شماره ۴۲.
۴۴. *M. Molé, «Le problème des sectes zoroastriennes», Oriens* 1961 Vol. 13-14.
۴۵. بعضی موارد شباهت که بین تعالیم مزدک با رسوم و عقاید استیهای یهود، و همچنین با تعالیم حکماء قدیم یونان مخصوصاً افلاطون هست، قابل ملاحظه است. اصرار آگاتیاس در دفع توهم امکان وجود رابطه بین عقاید مزدک با تعالیم افلاطون بیشتر موجب تقویت گمان وجود نوعی ارتباط بین آنها تواند بود. البته اشتراک در مال

وزن نزد افلاطون هم سابقه دارد. اسنیهای یهود در توجه به امر طهارت و در اشتراك برادرانه در اموال یا مزدکیان شباهت دارند. امکان تأثیر و نفوذ غیر مستقیم ایقوریه هم درین تعالیم داده شده است. در هر صورت نفوذ نوعی هلنیسم (Hellenism) که رنگی از یهودیت داشته باشد بعید نیست.

۴۶. کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۳۶۱-۶۲

۴۷. کریس تنسن، ساسانیان/۳۶۹؛ مقایسه شود با:

Noeldeke, *Tabari*/142-43, 461

۴۸. کریس تنسن، همان/۳۶۲

۴۹. کریس تنسن، ساسانیان/۶۷-۳۶۶؛ مقایسه شود با:

Noeldeke, *Tabari*. /459.

Nicholson, in *Hastings*, Vol 8/599.

Duchesa - Guilemin / 188.

در هر حال به نظر می آید که صبغه شدید اباحه و Hedonism را مخالفان عمداً به نهضت مزدك زده اند.

۵۰. بهر حال، در اوایل عهد ساسانیان هنوز بقایایی از آداب و رسوم و عقاید خاص مغان باقی بوده است. رسم قربانی ظاهر آ در زمان یزدگرد هنوز وجود داشته است چنانکه الیزبوس (Elesacus) می گوید یزدگرد دوم بمناسبت يك فتح و ادانت تعداد زیادی گاوسفید و قوچ قربانی کنند. لئونس (Leonce) هم راجع به همین دوره می نویسد: «خورشید را باین ترتیب ستایش کردند که چند قربانی با اجرای مراسم مجوس تقدیم نمودند.» مراد از مراسم مجوس ظاهر آ مناسك مغان بوده است که در پرستش مهرپکار می برده اند. پرستش آفتاب هم، در ماخذ و روایات قدیم عیسویان به ساسانیان منسوب شده است. گذشته ازین، پرستش اناهیتا هم برای ساسانیان نوعی آیین موروثی بوده است. در آغاز عهد ساسانیان معبد اناهیتا در استخر مثل عهد اشکانیان اهمیت خود را حفظ کرده بود. اردشیر اول سرهای دشمنانش را بر دیوار این معبد آویخت. معبد شاپور اول در بیشاپور نیز از جهت وسایلی که در آنجا برای جریان آب در اطراف تالار مرکزی تهیه شده بود شگفت آور می نمود و حکایت از توجه خاص به ایزد اناهیتا (پروردگار آب) داشت. اجازه تبلیغ و ترویجی که شاپور بهمانی داد، و علاقه بی که کوشانشاه به ادعای هر تسقلب به آیین بودا اظهار کرد نشان می دهد نخستین پادشاهان ساسانی برخلاف آنچه درست آمده است ظاهر آ زرتشتی خالص نبوده اند و یا لاقلاً در آن آیین هیچ تعصب نداشته اند و بهر حال روایات زرتشتی که اردشیر بابکان را مروج دین زرتشت شمرده اند خالی از مسامحه نیست، خاصه که تا حدی نظیر همین کار اردشیر را به بلاش اشکانی هم نسبت داده اند. نیز رجوع شود به:

Ghirshman, *Iran*, p. B. London 1954 pp. 314-15.

Herzfeld, *Kushano-Sassanian Coins*, Calcutta 1930, de Menasce, ۵۱
SKV/243.

۵۲. رجوع شود به یادداشت شماره ۵۰.

۵۳. Herzfeld, *Archeological Hist. of Iran*/101-102.
۵۴. انسان روسوهمان است که آن نویسنده در آغاز کتاب امیل معرفی می کند.
۵۵. Jackson, *Zoroast. Studies*/226-28.
۵۶. *Ibid*/131-42; de Menasce, *Dinkart* / 55.
۵۷. رجوع شود به:
۵۸. de Menasce, *Dinkart*/55; Zaehner, *Zurvan*/4.
رجوع شود به: نامه تنسن، چاپ مینوی/۲۵، مقایسه شود با:
۵۹. یسنا ۳۰/۳؛ مقایسه شود با:
۶۰. Junker, *Über Iranische Quellen* 1923/144.
۶۱. در باب منابع اطلاعات راجع به زروان رجوع شود به: کریس تنسن، مزدآپرستی در ایران قدیم، ترجمه دکتر صفا/۴۱-۱۲۳؛ و مخصوصاً به تحقیقات و تتبعات زهر در کتاب زروان (Zaehner, *Zurvan*, Part II).
۶۲. کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۷۷-۱۷۰ و مقایسه شود مخصوصاً با:
- Zaehner, *Zurvan*/35-53.
۶۳. مینوگنخود ۲۳/۷-۴؛ و رجوع شود به: کریس تنسن، مزدآپرستی در ایران قدیم/۱۳۷.
۶۴. در باب این نامه رستم که در شاهنامه بنظم آمده است نیز رجوع شود به یعقوبی ج ۲/۱۲۲ و ابن اثیر ج ۲/۳۱۷.
۶۵. Zaehner, *Zurvan*/258-60.
۶۶. شهرستانی، المللی والنحل/۱۸۲ مقایسه شود با:
- Jackson, *Zoroast. Stud.*/174-75.
- Schaeder, *Studien*/238.
- Molé, *M. Oriens*, Vol 13-14.
۶۷. ملك الشعراء بهار، «دومین ملکه ایرانی»، مجله مهر، سال هفتم ۲۶-۱۸ و ۸۱ و ۷۳.
۶۸. Agathias. 2/30. کتاب آگاتیاس دنباله تاریخ پروکوپوس است و شامل سرگذشت یوستینیانوس. مؤلف مزبور از سالنامه های رسمی موجود در مخازن تیسفون استفاده کرده است. مقایسه شود با: کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان/۹۵.
۶۹. بهار، «دومین ملکه ایرانی»، مهر، سال ۴۷ مقایسه شود با: کریس تنسن/۲۲-۵۲۱.
۷۰. خوشنویسبده ظاهراً بمعنی بنده خوشنودبست و آنرا خوشنویسبده هم خوانده اند و بعضی بنده داشته اند بمعنی بند (دهنده به) خوشنودبست یعنی کسی که مردم را بند می دهد به اینکه خوشنود باشد. رجوع شود به:
- Spiegel, *Iranische Alt.* Vol 3/531
۷۱. کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان ۲۸۶.
۷۲. این احتمالی است که اشتقاق نسبت سوری - در نام ماهوی سوری - القا کرده است. مقایسه شود با:
- Noeldeke, *Tabari*/439.
۷۳. یعقوبی/۲/۱۶۰ مقایسه شود با: بیست مقاله فردینی، ج ۱/۱۰۷.
- Noeldeke, *Aufsätze*/134.

اسلام در عهد

۱. در باب جاهلیت و نظر اسلام راجع به آن رجوع شود به:

Weir, T. H., «Djahiliya», *EI* (1), Vol 1/1027-28.

Goldziher, *Muhammedanische Studien*, 1/219 Sqq.

بحث در باب جاهلیت عرب درین کتاب البته مورد نظر نیست؛ مع ذلك برای فهم مقدمات تاریخ اسلام اطلاع اجمالی در باب آن لازم است. از مآخذ مهم درین باره کتاب الاصلام ابن کلیبی است که با مندرجات سیره ابن هشام و تفاسیر و کتب ادب و شعر مثل کتاب المقدم الفرید و کامل و المستطرف و تواریخ مشهور مانند قادیخ یعقوبی، قادیخ طبری، و کتب مسعودی باید منطبق و تکمیل بشود. برای مفهوم مروت و شرف در نظر اعراب جاهلی رجوع شود به:

Goldziher, *Muham. Stud.*, Halle 1888-89 Vol 1.

Farès, *L'honneur chez les Arabes avant l'Islam*, Paris 1932

و در باب بت پرستی اعراب جاهلی غیر از تحقیقات Wellhausen که درین باب کتاب مستقلی دارد (برلین ۱۸۹۷) تتبعات Noeldeke در دائرة المعارف هیننگس / ج ۱ ص ۶۵۹-۷۳ و ملاحظات Weir در مقاله مذکور در فوق فوق العاده مفیدست. همچنین رجوع شود به:

Pigulevskaya: *Araby Viv. Po Sirijskim istocnikam Leningrad* 1941.

راجع به اعراب قرن ششم بر حسب مآخذ سریانی، که مخصوصاً از جهت توجه به احوال اجتماعی آنها قابل ملاحظه است؛ و نیز به:

C. Ryckmans, *les Religions arabes préislamiques*, Paris 1947.

و خواننده بی که در زبان فارسی جوایز اطلاعات اجمالی باشد مراجعه کند به: دکتر علی اکبر فیاض، قادیخ اسلام، چاپ اول/ ۳۹-۳۴

Goldziher, *Mub. Stud.* 1/177-89

۲.

۳. اخبار رواة شعر در باب ایام عرب بر است از خلط و مبالغه. رجوع شود به:

Ahlwardt, *Bemerkungen über die Aechtheit der Alten Arabischen Gedichte*, Greifswald 1872.

Nicholson *Lit. Hist. of Arabs*/133-34

مقایسه شود با: نقد ادبی چاپ اول/ ۲۲-۳۱۶

۴. با آنکه بعضی محدثین در روایات هشام طعن کرده اند (تاریخ بغداد ۴۶/۱۴) و در اغانی (۱۹/۹) نیز به اکاذیب او اشارت رفته است، غالب منقولات وی با تحقیقات

جدید موافق است. رجوع شود به: Gibb, «Tarikh» in *EI* (1), supp. 5 p. 234

۵. کتاب *Arabica* تألیف اورانیوس (Uranus) یونانی نمانده است اما بعضی قطعات آن در

- کتاب اصطفانوس بوزنطی (Stephanus Byzantinus) نقل شده است. در باب تحقیقات جدید و کشفیات راجع به قوم عرب در سالهای اخیر رجوع شود به مقاله A. Grohmann در *EI* (2)/1؛ همچنین در باب اعراب مراجعه شود به ماخذ ذیل:
 W. Lesch, *Arabien*, München 1931.
 R. Sanger, *The Arabian Peninsula*, New York, 1954.
 مقایسه شود با: فؤاد حمزه، قلب جزیره العرب، قاهره ۱۳۵۲
 عمر رضا کحاله، جغرافیه شبه جزیره العرب، دمشق ۱۳۶۲
 ۶. Sprenger, *Alte Geographie Arabien*, Berlin 1875/9؛ مقایسه شود با:
 Wellhausen, *Skiz.*, VI/26.
 بهر حال در ماخذ قدیم سبائی نام یمن بصورت یمنات و یمنت ذکر شده است. رجوع شود به: جواد علی، العرب قبل الاسلام، ج ۳-۳۷-۱۳۶، مقایسه شود با:
 Grohmann, *EI* (I) Vol IV, p.1155
 Lammens, *l'Islam*/6-7 : ۷. رجوع شود به
 ibid ۸.
 Hittie, *History of Arabs*/17 ۹.
 A. Kennett, *Bedouin Justice*, Cambridge 1925, pp. 27,45. ۱۰.
 M. Watt, *Muhammad at Mecca*/17
 ۱۱. حدیث نبوی: اكرموا عمکم النخله فانها خلقت من الطین الذی خلق منه آدم. السیوطی، حسن المحاضرہ ۲/۲۵۵. وجود نقش نخل در الواح قدیم حمیری نیز حکایت از قدمت تکریم نخل نزد قوم دارد.
 ۱۲. Hitti, *History of the Arabs*, 6th ed./19
 ۱۳. برای نمونه کثرت اسماہ شتر و آنچه متعلق بدان است رجوع شود به کتب لغت مثلاً: المسامی فی الاسامی، الباب الرابع عشر، طبع طهران/۶۷-۶۲ و اصمعی نیز در کتاب- الایلی اینگونه لغات را جمع آورده است.
 ۱۴. آیا شیر نزد بعضی قبایل عرب «توتم» بشمار می آمده است؟ بی شک مجرد وجود نام هایی مثل عبدالاسد این معنی را نمی رساند. مقایسه شود با:
 Noeldeke, «Arabs», in *Hastings*, Vol 1/662
 ۱۵. در باب ضرب و خوردن آن، که اعراب بسبب آن بعدها مورد طعن شعوبیه هم واقع شده اند رجوع شود به: دمیری، حیوة الحیوان، ج ۲/۸۱-۷۷
 ۱۶. استعمال لفظ عرب به معنی بدوی و اهل بادیه در السنه قدیم سامی سابقه دارد.
 Hitti, *History of the Arabs* 6th ed./41.
 ۱۷. Herodotus, *Hist*: Book III, ch. 8؛ مقایسه شود با:
 Hitti, *History of the Arabs*/27.
 ۱۸. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغه (الطبعة الثانية) ۱/۶۸-۱۶۷؛ مقایسه شود با:
 تاریخ تمدن الاسلامی، ۳/۳۹-۳۱ و ۲/۱۷-۲۵؛ احمد امین، ضحی الاسلام، ج ۲/۳۲۵-۲۹

۱۹. خنیر القوم مجیرهم الذی یكونون فی ضمانه، ماداموا فی بلادہ. لسان العرب ج ۵/۲۳۳۷ مقایسه شود با: Lammens, *la Mecque* /27.
۲۰. مهان نوازی و جوانمردی را از کثرت خاکستر مطبخ قیاس می کرده اند. فی المثل گفته شده است فلان کثیر رماد القدر، هو عظیم الرماد، هو کثیر الرماد و فی حدیث ام زرع بنت اکیمل بن ساعده زوجی عظیم الرماد ای کثیر الاضیاف لان الرماد یكثر بالطبخ. لسان العرب ۲/۱۶۷
۲۱. Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs* /79.
۲۲. قرآن، سوره النحل (۱۶) / ۵۸-۵۹، رجوع شود به تفاسیر، مثلاً ابوالفتوح، ج ۴/ Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs* /91 مقایسه شود با: ۲۰۸-۲۰۹
۲۳. در باب ادب جاهلی و انعکاس روح دیانت در آن رجوع شود به: Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs* /79-83, 139.
۲۴. حیاتم موت ثم نشر حدیث خرافة یام عمرو. شهرستانی، علی و نعل، کورتن/۳۳۳
۲۵. قرآن یس (۳۶)/ ۷۸؛ مقایسه شود با ابوالفتوح ج ۴/ ۱۹-۱۸ این عرب را بعضی ابی بن کعب و بعضی نضر بن حارثه گفته اند. بلاذری، انساب الاشراف /۱۳۷، ۱۳۳/۱ در باب وجه استدلال بر حشر در قرآن و مقایسه آن با اقوال دیگر اعل کتاب رجوع شود به: Tor Andrae, *Les origines de l'Islam* /168-80.
۲۶. یخیر نا الرسول بان سنحیی و کیف حیاة اصداء و هام. انساب الاشراف/۳۰۷ ابن هشام ۳۱-۵۳۰؛ بیان الادیان/۱۱۱ در باب هام و اصداء در مسعودی و لسان العرب تفصیلاتی هست. نیز رجوع شود به: جواد علی، قادیخ العرب قبل الاسلام، جزء ۵/۳۹-۳۷.
۲۷. المستطرف ج ۲/۹۶ مقایسه شود با: Dozy, *l'Hist. de l'Islamisme* /10-15.
۲۸. ابن الکلبی، الاصلام/۳۲؛ مقایسه شود با: المستطرف ۲/۹۶
۲۹. Noeldeke, «Arabs», in *Hastings* /665
۳۰. منات که در واقع خداوند قضا و حاکم بر مرگ و سرنوشت پنداشته می شده است بت اوس و خزرج بوده است و معبدش هم در خاک فلدک قرار داشته است. بهر حال وجود اسمهای متعدد که بانام این بت ترکیب شده است نشان می دهد که پرستش این بت در بین سایر قبایل نیز انتشاری داشته است. رجوع شود به قرآن ۵۳/۱۵ اصنام کلبی/ ۱۳؛ و مقایسه شود با:
- Noeldeke, «Arabs», in *Hastings* /661-62.
۳۱. پطره یا پتره لفظ یونانی است بمعنی سنگ و آن ترجمه لفظ سلح یا صالح عبری است که در توراة آمده (اشعیا ۱/۱۶، ۱۱/۴۲، ۱۱/۴۲، ۱۶/۲۹) و غیر از اینها) و گفته اند در عربی مرادف است با الرقیم، و امروز محل آن سرزمین را که بین اریحا و جبل سینا واقع بوده است وادی موسی خوانند. نیز رجوع شود به: قاموس الکتاب المقدس، ج ۱/ (سالم)؛ تقی زاده، عربستان، قسمت هفتم/۳-۴. همچنین نگاه کنید به:
- Hitti, *Hist. of the Arabs*, chap VI.
- Porphyry, *de Abstin.* II, 56

۳۳. این روایات را اسحق انطاکی (Issac of Antioch)، پروکوپوس (Procopius) و نیلوس (Nilus) آورده‌اند و جزئیات روایات آنها البته قابل اعتماد نیست. آیا رسم زنده‌یگور کردن دختران هم که در جاهلیت وجود داشته است بقایایی از یک نوع رسم قربانی بوده است؟ ظاهراً بعید نیست، رجوع شود به:
- Noeldeke, «Arabs», in *Hastings*/669.
۳۴. در ادوار نزدیک به عهد اسلام قربانیهایی که اعراب تقدیم می‌کرده‌اند عبارت از شتر، گوسفند، و بز بوده است. اما وجود رسم قربانی کردن انسان درین ادوار نزدیک به عهد ظهور اسلام بعیدست، مقایسه شود با:
- Noeldeke, *Sketches from Eastern History*/8-9.
۳۵. قول ربرتمون سمیت راجع به وجود توتسمیم نزد عرب در کتاب ذیل بیان شده است: R. Smith, *Kinship and Marriage in Early Arabia*, 1885 در «انساب العرب القدماء»، ضمن تاریخ تمدن اسلامی، طبع جدید جزء ۳/۲۷۷-۲۴۰ این قول را به دلایل مختلف رد کرده است.
- F. Challege, *Pet. hist. de grandes religions* /249. ۳۶.
۳۷. در باب جن و عناید عامه مسلمین راجع به آن، رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله سخن دوره ۱۱/۵۰-۱۹۲۲ همچنین مقایسه شود با:
- Van Vloten, «Daemonen, Geister und Zauber bei den Alten Arabern» in *WZKM* VII, VIII.
- Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs* /71-141. ۳۸.
۳۹. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی ۳/۳۳-۲۸.
۴۰. جرجی زیدان، تاریخ آداب اللغة (الطبعة الثانية ۱۹۲۲) ج ۱/۱۶۵.
۴۱. دکتر فیاض، تاریخ اسلام (چاپ دوم) ۱۶-۱۳؛ مقایسه شود با جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، چاپ سوم/۱۱۵-۴۹.
۴۲. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی ۱/۲۳ و ۲/۱۱۸؛ مقایسه شود با تقی زاده، عربستان، قسمت دوم/۱۹.
۴۳. مع هذا بموجب بعضی اقوال، اهل بطره و تدمر نبطی واقعی نبوده‌اند. رجوع شود به: تقی زاده، عربستان، قسمت هفتم/۲-۳ و مخصوصاً ۱۱-۸.
۴۴. رجوع شود به تقی زاده، عربستان، قسمت چهارم/۲۸-۲۶؛ مقایسه شود با:
- Mordtmann, «Himyan», *EI* (I) (English) Vol 2/311
۴۵. Beeston, «Abraha», *EI*(2). مقایسه شود به: تقی زاده، عربستان، قسمت چهارم/۳۳-۳۲، قسمت پنجم/۱۱-۴.
- Beeston, «Abraha» *EI* (2). ۴۶.
۴۷. تقی زاده، عربستان، قسمت پنجم/۱۲-۱۱.
- Noeldeke, *Die Ghassanischen Fürsten aus dem Hause Gafna's*, Berlin 1887. ۴۸.
۴۹. در باب یوم حلیمه رجوع شود به: مجمع الامثال میدانی، طبع طهران ۱۲۹۰/ص ۲۸-۶۲۷.

۵۰. وصف جالبی که حسان از دربار ملوک حسان کرده است در کتاب الاغانی (۱۵/۱۶) آمده است و خالی از تحریف و مبالغه نیست. نیز رجوع شود:

Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/53.

۵۱. داستان جبلة بن الایهم در غالب کتب تاریخ آمده است. مثلاً رجوع شود به: بلاذری، فتوح/۱۲۵ و ۱۱۳۶ و الاغانی ۸/۱۴-۲؛ طبری ۶/۱-۶۵ و ۲۲۴۷ و ۱۲۳۴ مقایسه شود با:

Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/51.

۵۲. حیره بمعنی اردو و خرگاه از ریشه آرامی *herta* بمعنی حرم و حریم و صومعه است. سرانیها حیره را «مدینه عرب» و «حیره نعمان» می خوانده اند. رجوع شود به:

Rothstein, *Die Dynastie der Lakhmiden*/9.

Buhl, *EI* (Eng.) Vol 2/314.

Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/38.

جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام/۲۲۳.

۵۳. تقی زاده، عربستان، قسمت هشتم/۱۹-۱۸.

۵۴. برای عنوان کتاب رتشتین رجوع شود به: یادداشت شماره ۴۵۲ و از کتاب نولدکه سکر درین یادداشتها یاد شده است.

۵۵. رجوع شود به: یادداشت شماره ۶۴.

۵۶. تقی زاده، عربستان، قسمت هشتم/۲۱.

۵۷. تقی زاده، عربستان، ۳/.

۵۸. در باب زندگی در بین قریش، که ظاهر آ از حیره گرفته اند رجوع شود به این قتیبه، المعارف/۲۷۳-۲۲۴.

ابن رسته، الاعلاق النقیسه، ۱۲۱۷/ Tor Andrae, *Mohammad*/105

۵۹. تواریخ ایام ۴۳-۳۸. دوزی تاریخ مهاجرت بطون شمعون را حدود سال هزار ق. م. می داند و مار گولیوٹ آن را مربوط می داند به حدود هفتصد سال ق. م.:

Dozy, *Die Israeliten Zu Mekka*/98,40.

Margoliouth, *The Relation Between Arabs and Israelites Prior to the Rise of Islam*/51.

بعضی اصلاً در وجود بطون شمعون و در امکان وقوع مهاجرت دسته جمعی آنها تردید کرده اند اما رأی غالب آنست که این هجرت وقوع یافته است. بهر حال از مواضع مختلف قلمرو مستفاد می شود که مقارن اوایل تاریخ میلادی، یهود در عربستان و مخصوصاً در شمال آن وجود داشته اند.

۶۰. دکتر اسرائیل ولفسون، تاریخ اليهود فی بلاد العرب، طبع مصر ۱۳۲۵ ق/۵؛ مقایسه شود با:

Margoliouth op. cit. /51؛ Dozy/op. cit. 66-68.

۶۱. در باب روابط یهود و اعراب غیر از تحقیقات مار گولیوٹ، دوزی، و دکتر اسرائیل

و لفسون که ذکر آنها در فوق گذشت رجوع شود به:

Lammens, «Les Juifs à la Mecque» RSR, VIII

Bubl. *Das Leben Muhammads* /19 .۶۲

۶۳. این که یهود در مکه کنیسه و مدرسه نداشته‌اند از اینجا برمی‌آید که مشرکین قریش، بنا بر مشهور، نضر بن حارث و عقبه بن معیط را نزد احبار مدینه فرستادند تا برای احتجاج با محمد از آنها یاری بجویند (ابن هشام ۱/۲۷۲) و سوال راجع به ذی‌القرنین و اصحاب کهف و حقیقت روح را آنها به این فرستادگان آموختند. البته اگر یهود در مکه کنیسه و معبد و مدرسه داشته بوده‌اند دیگر چه لزوم داشت قریش به احبار مدینه متوسل شوند؟ حقیقت آنست که برخلاف دعوی لامنس، تعداد یهود مکه در آن زمان قابل ملاحظه نبوده است. رجوع شود به: اسرائیل و لفسون، *تاریخ اليهود* /۹۲؛ مقایسه شود با: Watt, *Muhammad at Mecca* /27.

۶۴. اگر چه مشکل است مطلق نصرانیت ملوک حیره سبب خشم خسرو شده باشد، بعید نیست که تمایل نعمان به مذهب نسطوری سبب خشم دربار خسرو - که محبوبه اش شیرین و طبیب مخصوصش جبرئیل هردو مذهب یعقوبی داشته‌اند - نسبت به نعمان شده باشد. رجوع شود به: تقی زاده، عربستان، قسمت هشتم /۲۲.

۶۵. لوئیس شیخو، شعراء النصرانیة، بیروت ۱۸۹۵/۱۴۵۱ مقایسه شود با:

Tor Andrae, *Mohammad* /25.

۶۶. در باب این نضر بن حارث که دو قرآن (۸/۳۱) نیز بدو اشارت رفته است، رجوع شود به ابن هشام /۱۹۱، ۲۳۵ و انساب الاشراف /۲۵-۴۴، ۱۳۹-۱۴۲ نیز مقایسه شود با: Buhl, *Muhammad* /71, 163.

۶۷. نام جمعی از حنفاء قلدیم عرب در کتب آمده است؛ مثلاً رجوع شود به: ابن هشام /۲۹-۱۲۳؛ معارف ابن قتیبه /۳۵-۲۸. در قرآن نیز دین ابراهیم، حنیف خوانده شده است. مع ذلك در این که مراد از حنیف مذکور در قرآن چیست جای بحث است. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به: Tor Andrae, *Mohammad* /III.

M. Watt, *Muhammad at Mecca* /162-64.

۶۸. در باب آیات قرآنی که متضمن تخویف و انذار و ذکر جهنم و عذاب و توبت است رجوع شود به:

تفصیل آیات القرآن الحکیم، طهران ۱۳۳۲/۱۵-۲۵۸-۳۹۵.

۶۹. در باب سوگندهای قرآن و معانی آنها رجوع شود به: سیوطی، الاتقان، چاپ قاهره ۱۳۶۸ ج ۲/۳۵-۱۳۳.

۷۰. قرآن، سورة بقره (۲) /۱۷۶.

۷۱. قرآن، شوری (۲۲) /۳۷.

Buhl, *Muhammad* /367 .۷۲

Margoliouth, «Mohammed», in *Hastings*, Vol 8/872 .۷۳

۷۴. روایات عروه که هشام بن عروه و ابن شهاب الزهري از وی نقل کرده‌اند در کتب مغازی و سیر بسیارست. عروه بموجب اخبار نخست از مخالفان بنی‌امیه بوده و در مسجد مدینه غالباً با علی بن حسین می‌نشسته است، اما بعدها مورد اکرام و توجه خاص خلیفه عبدالملک شده و عبدالملک او را بر تخت خویش نشاند. احتمال دارد ارتباط با عبدالملک که در واقع رساله مورد بحث را عروه به‌خواهش او تألیف کرده است در روایت او خالی از تأثیر نباشد. بهر حال هر چند صحت انتساب رساله به عروه بن زبیر مقبول است در آن رنگ جانبداری از سیاست اموی مشهودست. رجوع شود به: طبقات/۵/۱۳۵؛ اغانی/۱۶/۱۴۵ و مقایسه شود با:

M. Watt, *Muhammad at Mecca*/180-82.

M. Watt, *Muhammad at Medina*/336-38.

۷۵. در باب ارزش روایات و اخبار مذکور در کتب سیره و مغازی راجع به دوره قبل از هجرت بین اهل تحقیق خلاف است. نظریات منس که تقریباً تمام این روایات را مردود می‌شمارد نزد نولدکه و غالب محققان مبالغه‌آمیز است. قول گلدتسیهر هم در باب تداول جعل و وضع اگر تا حدی در آنچه مربوط به اهل ذمه است درست باشد بهر حال تصور آنکه بعد در جعل و وضع اخبار تاریخی کوشیده باشند بعیدست. با اینهمه در استفاده از این روایات حداکثر دقت و احتیاط لازم است.

Buhl, *Muhammad*, / 374.

M. Watt, *Muhammad at Mecca*/XI-XIII.

۷۶. لشکر کشی ابرهه به مکه که سال وقوع آن نزد عرب به عام الفیل معروف بوده است بموجب روایت پروکوپیوس ظاهراً به تحریک و فرمان امپراطور بیزانس و در واقع بقصد تهدید خسروانوشروان اتفاق افتاده است. بنا بر این باید بین سالهای ۵۲۵ تا ۵۶۲ میلادی روی داده باشد. اما اگر درست است که آغاز دعوت محمد مقارن چهل سالگی او و بهر حال سیزده سال قبل از هجرت به یثرب بوده است ولادتش باید در حدود سال ۵۶۹ یا ۵۷۰ واقع شده باشد که دست کم هفت و هشت سالی بعد از عام الفیل می‌شود. بهر حال، این که ولادت محمد در عام الفیل روی داده باشد با این روایات تاریخی دیگر سازگار نیست. رجوع شود به:

Tor Andrae, *Mohammad* /31-32.

۷۷. روایتی هم هست که در وفات عبدالله بیست و هشت ماه داشت.

Buhl, *Muhammad*/116.

۷۸. بطلمیوس نام مکه را Makoraba ضبط کرده است و آن را محققان از ریشه Koraba دانسته‌اند که در لهجه‌های جنوبی عربی چنانکه در زبان حبشی نیز بمعنی قنسی و مقدس است و از اینجا احتمال داده‌اند که جنبه مذهبی شهر بسیار قدیم است. رجوع شود به:

Buhl, *Muhammad*/103.

M. Watt, *Muhammad at Mecca*/3

۷۹

ibid./8

۸۰

۸۱. بلاذری، انساب الاشراف/ ۶۱-۶۰، ابن هشام/ ۱۳۳.
۸۲. یا ایها الذین آمنوا لاتاكلوا الربوا اضعافاً مضاعفه... قرآن ۳/۱۳۱؛ مقایسه شود با: کنز العمال ج ۲/ ۲۱۶-۲۱۵ و ۲۳۱.
۸۳. Lammens, *La Mecque à la veille de l'Hégire*/146.
۸۴. Strabo, *Geogr.* XVI, C. IV, 23
- Lammens, *Islam*/20.
- Lammens, *La Mecque*/27.
۸۵. جرجی زیدان، آداب اللغة ۱/ ۲۵۰ تاریخ التمدن الاسلامی ۳/ ۵۹.
۸۶. در هر حال از جهات عمده مخالفت قریش با اسلام - غیر از میل به الحاد و بی اعتقادی و محافظه کاری آنها - می توان این نکته را ذکر کرد که شاید بگمان آنها اعتقاد به خدای واحد قدرت و اعتبار مکه را محدود می کرده و بد تجارت آنها لطمه می زده است. رجوع شود به:
- Buhl, *Muhammad*/153.
- Gibb, *Mohammedanism*/26.
۸۷. Sprenger, *Muhammed I*/170f; Buhl, *Muhammad*/114.
۸۸. نظیر واقعه شرح صدر را درباره امیتین ابی الصلت هم نقل کرده اند:
- Goldziber, *Abh. Zur Arab. Phil.* I/ 2-3.
- در باب احتمال آنکه واقعه شرح صدر را از روی سوره الم نشرح ساخته اند رجوع شود به:
- Buhl, «Muh», in *Sb. El*/390-403
- Guillaume, *Islam*, Ch. II/25
- Nicholson, *Lit. Hist. of Arabs*/147.
۸۹. بر حسب نقل ابن بکیر از او در کتاب المغازی که نسخه ی خطی در جامع القرویین قاس از آن موجود است. رجوع شود به:
- Guillaume, *New Light on the Life of Mohammed*.
۹۰. زیدین حارثه معروف به زید الحب را خدیجه به محمد بخشید و محمد در آن هنگام ظاهراً بهیچوجه غلام شاب نبوده است. رجوع شود به: اسدالغابه ۲/ ۲۷-۲۲۴؛ بلاذری، انساب الاشراف/ ۴۶۷؛ در باب اصل روایت هم که تحذیر محمد از پرستش او ثاب باشد رجوع شود به: یعقوبی، تاریخ، طبع نجف ج ۲/ ۱۶.
۹۱. عبدمناف در نام پدر عبدالمطلب نیز بنابر مشهور از جهت تبرک به اسم مناف بوده است؛ انساب الاشراف/ ۱۵۲ نیز مقایسه شود با: قرآن ۳/ ۹۳.
۹۲. Buhl, *Muhammad*./117
۹۳. ابن هشام/ ۱۱۴؛ طبری ۱/ ۱۱۲۳ و ۱۱۲۷.
- Buhl, *Muhammad*/118.
۹۴. Buhl, *Muhammad*, /118; Tor Andrae, *Mohammed*/35.
۹۵. قرآن، سوره العلق (۹۶).
۹۶. یعقوبی، تاریخ، ج ۲/ ۱۶.

۹۷. قرآن، ۲/۳۷-۱.

۹۸. قرآن، سورة الضحیٰ ۳/۹۲.

Dozy, *Hist. de l'Islamisme*/22-25 ۹۹.

Sprenger, *Leben und Lehre des Muhammeds*, Berlin 1861 1/207-39

مقایسه شود با: M. Watt, *Muhammad at Mecca*/52 که مثل گوم،

(*Islam*/۲۵) وجود نسبت بیماریهایی از قبیل Epilepsie و Hysteria muscularis

را رد کرده است. بسیاری از محققان اروپا، چنانکه Watt بدرستی گفته است، هر جا

در بیان احوال محمد به تاویل یا تفسیری دست یافته اند که متضمن ایراد و اعتراضی

بر او باشد بر همان تاویل و تفسیر تکیه کرده اند. حقیقت آنست که امروز اینگونه تفسیرها

دیگر از لحاظ علمی برای تبیین حالت وحی کافی نیست.

۱۰۰. جهت مزید اطلاع درین باب رجوع شود به:

Tor Andrae, *Mohammad*/47-53

M. Watt, *Muhammad at Mecca*/52-58.

Guillaume, *Islam*/25-26.; M. Watt, *Muh. at Mecca*/52. ۱۰۱.

۱۰۲. قرآن، سورة هود ۲۹/۱۱.

۱۰۳. در باب اول کسی که اسلام آورد و نیز در باب تعداد سابقین اختلاف است، مثلاً رجوع

شود به: بلاذری، *انساب الاشراف*/۱۱۲-۱۱۴؛ نیز مقایسه شود با:

Buhl, *Muh.*/149-52.

۱۰۴. اعمال رسولان ۲۹/۱۹-۲۴ مقایسه شود با: Guillaume, *Islam*/31

۱۰۵. رجوع شود به: Buhl, *Muh.*/154-55

۱۰۶. رجوع شود به یادداشت شماره ۶۶.

۱۰۷. داستان غرانیق را ابن سعد نقل کرده است اما این داستان نه از لحاظ تاریخ درست

می نماید نه از جهت دقایق نفسانی. کائثانی آن را به این صورت که هست قابل قبول

نمی شمارد. رجوع شود به: Buhl, *Muh.*/178.

Watt, *Muh. at Mecca*/101-109.

Tor Andrae, *Moh.*/19-21.

۱۰۸. اگر درست باشد که شکستن سد مأرب از اسباب عمده مهاجرت این دو قبیله یمانی

بوده است تاریخ مهاجرت آنها به یثرب قدری جدیدتر خواهد بود. رجوع شود به:

تقی زاده، عربستان، قسمت پنجم /۲۲؛ Hitti, *Hist. of Arabs*/64-65؛ مقایسه

شود با عمر رضا کحاله، *معجم قبائل العرب* ۱/۵۱-۵۰-۴۳ و ۴۲.

Buhl, *Muh.*/295-296 M. Watt, *Muh. Mecca*/345-47. ۱۰۹.

۱۱۰. قرآن ۱۱۰/۱-۲.

۱۱۱. بعضی احتمال داده اند که مسیلمه حتی قبل از بعثت پیغمبر دعوت خویش آغاز کرد

اما قبول این دعوی مشکلات دارد. در باب فعالیت مدعیان نبوت از قبیل مسیلمه

و اسود پمنی و دیگران مواد مختلف در تواریخ هست. رجوع شود به:
Margoliouth, *JRAS*/485.

Buhl, *Muh.*/99.

Barthold, «Museyliman», in *Izvestiya Akademii Nauk*, 1924.

۱۱۲. بر خلاف دعوی Klimovich و Morozov دانشمندان معاصر روس که محمد را شخصی موهوم پنداشته‌اند (رجوع شود به: 48-49 *Islam and Russia*) محمد چنانکه ارنست رنان بدرستی گفته است تنها پیغمبری است که شریعت او در بحبوحه روشنائی تاریخ بوجود آمده است و احتمال آنکه وجودی موهوم باشد چنانکه درباره بعضی دیگر از بزرگان احتمال رفته است - درباره وی بکلی منتفی است.

۱۱۳. رجوع شود به: Buhl, *Muh.*/356-58.

M. Watt, *Muh. at Mecca*/332. ۱۱۴

Guillaume, *Islam*/79. ۱۱۵

۱۱۶. طه حسین، الشیخان/۴۶-۴۲.

۱۱۷. در باب ابو عبید جراح رجوع شود به: طبقات ابن سعد ج ۳، ابن اثیر ج ۲؛ اسدالغابه ج ۵۳؛ ابوبشر دولابی، کتاب المکنی و الاسماء ج ۱؛ ابو عبیده در تعین ابوبکر به خلافت با او کمک کرد و در وفات عمر گفته شد که اگر ابو عبیده زنده بود خلافت می یافت. دوستی و همکاری بین ابو عبیده را با ابوبکر و عمر به اتحاد ثلاثه تعبیر کرده‌اند. رجوع شود به:

Lammens, *Le Triumvirat Abou Bakr, Omar et Abou Obaida*.

Lammens, *La Mecque à la veille de l'Hegire*/226-28. ۱۱۸

۱۱۹. قبول اطاعت قریش برای این اعراب که بعنوان رده برخاسته بودند مشکل بوده است و اینها در واقع پرداخت زکوة را بمنزله ادای باج به قریش می شمردند. حطینه یا برادرش (طبری ۱/۱۸۷۵) درین باب گفته است:

اطعنا رسول الله اذ كان صادقاً نيا عجبا ما بال دين ابى بكر
ايور ثنا بكراً اذ امانت بعده فتلك و يست الله قاصمة الظهر

(دبوان ۱۳۷۸/۳۲۹)

در باب اهل رده برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به قطع من کتاب الرده، لابی زید و ثیمه بن موسی، طبع و ترجمه آلمانی بقلم و بلهلم هونرباخ، چاپ ماینتس ۱۹۵۱؛
Weilhausen, *Skizz. und Vorarb.* VI/7-37.

۱۲۰. رجوع کنید به: Caetani, *Annale.*/II 549-831.

M. Watt, «Abu Bakr», *EI* (2).

۱۲۱. رجوع شود به: «Levei della Vida», in *Sb. Enc. of Islam*/600-601.

۱۲۲. طه حسین، الشیخان/۱۱۵ و ۱۱۰.

۱۲۳. خلیفه در واقع خلاصه عنوان خلیفه رسول الله بوده است که اول دفعه برای ابوبکر بکار رفته است و عمر خود را خلیفه خلیفه رسول الله می شمرده است. عنوان خلیفه الله که در حق هاشم (در یک مرثیه منسوب به حسان) و بعضی خلفای دیگر بکار رفته است در اصل عنوان آدم ابوالبشر بوده است (قرآن ۳۰/۲). در باب احکام و شروط خلافت رجوع شود به: ماوردی، الاحکام السلطانیة، قاهره ۱۲۹۸؛ ابن-خلدون، مقدمه، بیروت ۱۹۵۶؛ ابن حزم، الفصل ج ۲، قاهره ۱۳۲۷؛ محمد رشیدرضا، الخلافه، قاهره ۱۹۲۳.

Von Kremer, *Geschichte der Herrschenden Ideen Des Islam*, 2 te Ausgabe 1961/392-455.

Barthold: *Khalif i Sultan*, 1912.

Rosenthal, *Political Thought in Islam*.

و بحث و انتقاد راجع به نظر بارتولد در باب خلیفه و سلطان در:

Der Islam, VI, 1916/350.

۱۲۴. طه حسین، الشیخان/۱۱۶.

۱۲۵. ابن اثیر، الکامل، طبع مصر ج ۳/۳۲-۳۱.

Goldziher, *Dogme et loi*/112-13 ۱۲۶

ibid./254 ۱۲۷

۱۲۸. البته احتیاج مادی که از لوازم وضع اقتصادی عربستان بوده است از عوامل عمده هجوم اعراب بشمارست. از بلاذری (فتوح/۱۵۷) برمی آید که ابوبکر در فرستادن لشکر به شام آنها را مخصوصاً بوسیله امید دادن به غنائم تشویق کرد و از جواب رستم به مغیره بن شعبه نیز (فتوح/۵۷ - ۲۵۶) چنین استفاد می شود که محرك تاخت و تاز اعراب گرسنگی آنها پنداشته می شده است. و همین معنی است که در یک شعر از حماسه ابوتمام (۷۹۲) آمده است:

فما جنة الفردوس هاجرت تبتفی ولكن دعالك الخبز احسب والتمر

نیز رجوع شود به: Caetani, *Annal* II/399-405, 543.

Goldziher, *Dogme*/113.

۱۲۹. مجال زندگی تعبیر است از آنچه جنگ بارگان عصر ما آن را Lebensraum خواندند و بهانه می شد برای خونریزیهای شرم انگیز موسوم به جنگ جهانی دوم.

Goldziher, *Dogme*/114 ۱۳۰

۱۳۱. برای بحث و تدقیق بیشتر در باب علل سقوط ساسانیان رجوع شود به: عبدالحسین- زرین کوب، دلقون سکوت، چاپ دوم، طهران ۱۳۳۶؛ سعید نفیسی، «علل انقراض تمدن ساسانی»، مجله پیام نوین، طهران ۱۳۳۷.

Caetani, «La Cause della decadenza dell'impero Sassanido alla Vigilia dell'Invasione araba» in *Rivista Stor - Crit.* delle SC. teol, 1907.

۴

هرب در ایران

۱. در باب نقد روایات سیف بن عمر رجوع شود به:
Wellhausen, *Skizz. und Vorarb.* VI/3-7, 76-78, 81-83, 101-103.
اهل حدیث نیز غالباً او را چندان ثقة نمی دانسته اند چنانکه این حجر در تهذیب نقل می کند که او را تضعیف کرده اند. نیز مقایسه شود با: احمد امین، ضعیف الاسلام ۲/۲۳-۲۲۲.
مرتضی العسکری، عداقة بن مباء، نجف/۱۹۵۶ مخصوصاً ص ۲۵-۱۷.
۲. تعادب الامم ج ۷/ ص ۲۱-۳۲۵ همچنین این واقعه را در مورد مثنی بن حارثه در دوره بعد از عزیمت خالد به شام هم آورده اند. مقایسه شود با: ابن اثیر، الکامل، ج ۲/۲۸۵.
۳. اینگونه مفاخرات در شعر کسانی مثل اعشی بن ربیع، حنظلة بن ثعلبه، و سدید بن ابی کاهل بلکه حتی در کلام ابوتمام طائی نیز آمده است. مثلاً رجوع شود به طبری ۱/۱۳۰۷-۱۰۱۶.
۴. در دیوان منوچهری (دبیرسیاقی، چاپ دوم/۱۱۹) آمده است:
شنیدم که اعشی به شهر یمن شد سوی هوزد بن علی الیمانی
۵. رجوع شود بالاتر، فصل سابق، یادداشت شماره ۱۱۱
۶. *EI (2), tome I/969-73*: چون احساء قصبه بحرین بوده است بحرین را گاه به همین نام احساء هم می خوانده اند. در دوره قبل از اسلام بحرین مخصوصاً شامل عربستان شرقی و قطیف بوده است. تسمیه امروز بحرین تازه است: *EI (i), 1/212*, *EI (2) vol. 1/970*
۷. *Justi, Iranisches Namenbuch/293*
۸. *Kramers, «al-Obolla», EI (I) Vol III/1036*
۹. رجوع شود به یادنامه ابن بلخی/۱۱۶ مقایسه شود با: «قرن سکوت/۴۳»
Wellhausen, Skizz. und Vorarb. VI/40.
۱۰. تاریخ گزیده، طبع دکتر عبدالعسین نوائی، ۱۷۱.
۱۱. ابن اثیر، کامل، طبع مصر، ج ۲/۲۶۵.
۱۲. بلاذری، فتوح/۲۲۲.
۱۳. *Wellhausen, Skizz. und Vorarb. VI/41*
۱۴. در باب شهر انبار و اهمیت آن رجوع شود به:
Herzfeld, Samarra/12

Maricq et Honigmann, *Recherches sur les Res Gestae divi Saporis*,
Bruxelle 1953, p. 116-17.

Pauly-Wissova, I/1780-95.

۱۵. باقوت، معجم البلدان، بیروت ج ۴/۷۷-۱۱۷۶ مقایسه شود با: .

Le strange, The Lands of the Eastern Caliphate/65.

۱۶. دومة الجندل جایی بوده است در سر راه مدینه به شام که در واقع صحاری عربستان مرکزی را به جبال حوران و سوریه می پیوسته است. رجوع شود به: حافظ وهبه، جزیره العرب فی القرن العشرين، قاهره ۱۹۵۶/۳۵ و ۶۷.

۱۷. خبر حج رفتن خالد از بیراهه مشهور است، ابن اثیر هم (ج ۲/۲۸۲) نقل کرده است؛ مع ذلك صحت آن محل تأمل است مخصوصاً این که ابوبکر با وجود مراقبتی که در این قبیل کارها داشته است ازین حج او تا هنگام بازگشت خبر نیافته باشد بسیار بعیدست.

۱۸. در باب اختلاف روایات راجع به جانشینان پرویز و شیرویه رجوع شود به:

Spiegel, *Eranische Alterthumskunde* Vol 3/528-32.

دخت زنان یا شاه زنان همان است که بوراندخت خوانده می شود. نیز رجوع شود به: فولدکه، ۱۳۹۹/ یوستی/ ۸۷. (آلمانی)

۱۹. باقسیانا ناحیه یی بوده است در سرزمین سواد. باروسا هم دو ناحیه بوده است: سفلی و علیا که هر دو ناحیه در حوالی سواد بغداد واقع بوده است. رجوع شود به: معجم البلدان ۱/۳۲۵ لسترنج، مرز مینهای خلافت (انگلیسی)/ ۷۵.

۲۰. واقعه جسر به موجب خبر سیف در ماه شعبان سال ۱۳ هجری روی داده است. به روایت دیگر در آخر رمضان آن سال. اما ابن اسحق آن واقعه را به سال ۱۴ نسبت داده است.

۲۱. در باب قاتل مهران روایت مشهور آن است که يك غلام نصرانی بوده است. رك ابن اثیر ۲/۳۵۴. به موجب روایت دینوری، اخبار الطوال/ ۱۱۱۵، مثنی خود مهران را کشت. یعقوبی نقل می کند که منذر بن حسان او را زخم زد و از اسب بزرگ افتاد و جری این عبدالله در رسید و سرش را برید. یعقوبی، ج ۲/۱۲۱.

۲۲. نام این عرب در بعضی روایات قطیبة بن قتادة السدوسی آمده است. رجوع شود به کامل ۲/۳۳۸.

Wellhausen, *Skizzen*. VI, 94-113; Veccia Vaglieri, *EI* (2), I/716-17. ۲۳

۲۴. تاریخ گزیده، طبع طهران/ ۱۷۱.

۲۵. ابن اثیر ۲/۳۱۷.

۲۶. طبری ۲/۲۴.

۲۷. مقایسه شود با: دو قرن سکوت، چاپ دوم/ ۵۱-۴۷.

۲۸. برای نمونه این مذاکرات رجوع شود به: اخبار الطوال/ ۱۱۶-۱۱۵ ابن اثیر ج ۲/۳۱۵.

۲۹. بلاذری، فتوح/ ۲۶۰.

۳۵. در اخبار فتوح نام قعقاع بن عمرو بسیار ذکر شده و حتی بعدها نیز در جنگ صفین نام او آمده است. در باب او بی تردید مسامحه و مبالغه بسیار شده است مع ذلك در این که وی وجود داشته است تردید نیست.
۳۱. کامل ابن اثیر ۲/۳۳۶.
۳۲. بلاذری، فتوح/۲۶۲.
۳۳. در باب کوئی و محل آن رجوع شود به: معجم البلدان، طبع بیروت ۴/۸۸ - ۴۸۷؛ لسترنج (انگلیسی)/۶۸-۶۹.
۳۴. ابن خردادبه، الممالک والممالک، لیدن ۱۸۸۹/۱۶۲.
۳۵. ثعالبی، غرر الاخبار/۷۲۲ حمزه، منی ملوک/۳۶.
۳۶. اخبار الطوال/۲۱-۱۲۵؛ طبری/۲/۱۲۴.
۳۷. طبری ۲/۱۲۵؛ ابن اثیر ۲/۳۵۸.
۳۸. ابن اثیر ۲/۳۶۱؛ ایران دزمان ساسانیان /۴۹۶.
۳۹. دو قرن سکوت، چاپ دوم/۵۸-۶۵.
۴۰. در باب این اندیشه عزیمت عراق که برای عمر پیش آمد و جهات انصراف او - رجوع شود به ابن اثیر، ج ۲/۲۱۰-۲۰۹.
۴۱. در باب این گنج نغارگان بعضی از مورخین شرحهایی نوشته اند که افسانه آمیز است. رجوع شود به: اخبار الطوال/۱۳۱-۱۳۰.
۴۲. ابن اثیر، ج ۳/۸.
۴۳. Wellhausen, *Skizzen* /83, 102-104

۵

موالی و نهضتیا

۱. طبری ۳/۲۶۳؛ کامل ۳/۷؛ گفته اند وی ایرانی بود که پیش از اسلام در جنگ بدست رومیها اسیر شده بود و به آیین نصاری گرویده. بموجب بعضی روایات نیز گفته اند یهودی بود. تاریخ گزیده، طبع طهران/۱۸۳.
۲. مطابق روایت جاحظ (العثمانیه /۱۲۶) طرفین عدی در طی قطعه‌یی عمر را و قتل هر مزان خوانده است. در هر حال هر مزان نیز مثل ابولؤلؤ و غلام نبیطی متهم به مداخله

- در توطئه قتل عمر و یا اطلاع از آن بوده است. نیز رجوع شود به: المصعب الزبیری، نسب قریش، طبع دارالمعارف ۱۳۷۲/۳۵۵.
۳. در باب تفصیل این روایت که حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده است رجوع شود به حواشی ابن اثیر، طبع مصر، ۹۲/۳.
۴. جاحظ، العثمانیه (مصر ۱۹۵۵)، تحقیق عبدالسلام محمد هارون / ۲۴۲.
۵. Noeldeke-Schwally, *Gesch. Quran* II, 47-119.
۶. «Levi della Vida», *Sh. EI*/617
۷. Lammens, *Calife Omayyade*/113-15
۸. Cactani, *Annal*, 36 A.H
۹. Veccia Vaglieri, *EI*(2), Tome, II/427
۱۰. فادسنامه ابن البلخی / ۱۱۶.
۱۱. بلاذری / ۳۰۶، ۳۱۵.
۱۲. فادسنامه ابن البلخی / ۱۱۶ مقایسه شود با: دو قرن سکوت / ۲۳.
۱۳. فادسنامه ابن البلخی / ۱۱۷.
۱۴. بلاذری، فتوح / ۳۱۸.
۱۵. بلاذری / ۵۷۵ مقایسه شود با: قزوینی، بیست مقاله / ۱۰۷.
۱۶. تاریخ یعقوبی ج ۲/ ۸۱-۱۷۶ مقایسه شود با: شرح ابن ابی الحدید، مصر ۱۳۲۹ ج ۲/ ۶۳ و ۷۶.
۱۷. Brockelmann, *History of The Islamic Peoples*/78
۱۸. رجوع شود به: براون، تاریخ ادبی ایران، جلد اول، ترجمه فارسی / ۳۳۹.
۱۹. ولهوزن، الشیبه و الخوارج، ترجمه عربی / ۱۸۶.
۲۰. خربوطلی، تاریخ العراق تحت الحكم الاموی / ۴۸-۱۴۰.
۲۱. در باب موالی که همراه مختار بوده اند و ذکر آنها در اخبار راجع به مختار مکرر آمده است رجوع شود به: M. Watt, *JRAS*, 1960/163.
۲۲. اخبار الطوال / ۳۵۲ خربوطلی، تاریخ العراق / ۱۴۷؛ مقایسه شود با: دو قرن سکوت / ۸۹.
۲۳. *EI* (1) tome 1/215-17 دو قرن سکوت / ۹۳-۹۲.
۲۴. عمدة الطالب / ۷۸-۷۵.
۲۵. مسعودی، مروج الذهب ج ۲/ ۱۸۱؛ مقایسه شود با: محمد ابوزهره، الامام زید / ۵۱.
۲۶. M. Watt, *JRAS*, 1960/169-70.
۲۷. Lammens, *Calife Omayyade* / 119-23
۲۸. Tritton. *Musl. Theology*/43
۲۹. اسفرائینی: التبصیر فی الدین / ۲۶ که فقط نجدات را از اعتقاد به این قول مستثنی شمرده است.

۳۰. Tritton, *Musl. Theol.* pp. 35,38
۳۱. Goldziher, *Dogme et loi*/162
۳۲. Von Kremer, *Gesch. der Herrsch. Ideen* / 360
۳۳. دمغنی نماند که اهالی ولایت طالقان همیشه از محبان شاه ولایت بوده‌اند و از ائمه اهل بیت احادیث بسیار در فضایل این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال علی علیه السلام از کتب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین انه قال ویجا للطلالقان فان الله تعالی بها کنوزاً لیست من ذهب ولا فضة ولكن بهار رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته و هم انصار المهدي فی آخر الزمان» مجالس المؤمنین / ۲۲ و بستان السیاحه / ۳۸۲.
۳۴. از آنجمله است دست اندازیهایی اعراب در عهد کودکی شاپور ذوالاکتاف. رجوع شود مثلاً به تاریخ بلعمی، چاپ طهران / ۹۵۵ - ۹۵۴؛ فادسنامه ابن البلخی / ۵۳ طبع سید جلال طهرانی. نیز مقایسه شود با ابن اثیر (بولاق) ج ۴ / ۴۹ بلاذری / ۳۸۶، ۳۹۲.
۳۵. Wellhausen, *Arabische Reich*/307
۳۶. طبری ۵۱/۳ و ۶۲.
۳۷. فادسنامه ابن البلخی / ۱۱۱.
۳۸. تاریخ قم / ۲۶۵.
۳۹. تاریخ سیستان / ۸۲.
۴۰. تاریخ قم / ۲۵۲ و ۲۶۲.
۴۱. ایضاً / ۵۶-۲۵۲.
۴۲. ایضاً / ۲۲۷.
۴۳. تاریخ بغداد، طبع مدرس رضوی / ۴۸.
۴۴. تاریخ بغداد / ۲۸؛ در باب سرودی که اهل بخارا راجع به عشق سعید و خاتون بخارا ساخته بوده‌اند جای بحث در اینجا نیست. يك پاره از این سرود را که تاکنون گمان می‌رفت بکلی از میان رفته است نگارنده پیدا کرده است. رجوع شود به مقاله اینجانب تحت عنوان «سرود اهل بخارا»، مجلهٔ یفما، سال ۱۱ / شمارهٔ ۷.
۴۵. در باب سیابجه و زط رجوع شود به:
- Gabriel Ferrand, «Sayabidja», *EI* (I), Vol IV / 206-208.
- Gabriel Ferrand, «Zott», *EI* (I), Vol IV / 1305-1306.
- و راجع به بدیلم مراجعه شود به: Minorsky, *EI* (2), Vol II.
۴۶. مثلاً رجوع شود به فردوسی المهرشدیه / ۱۵۷-۱۵۶ و ۱۸۵.
۴۷. مثل اعتقاد به فال، خواب، جن و دیو که خرافات قدیم در این ابواب همچنان نزد عامه باقی ماند. مقایسه شود با: Spuler, *Iran in Früh-Isl. Zeit* / 161-63
۴۸. در باب جن رجوع شود به مقالهٔ نولدکه راجع به اعراب در دائرة المعارف هنتگی

۶۶۹-۷۱/۱ مقالات (2) *EI*؛ همچنین مقایسه شود با مقاله نگارنده به نام «جن»
مجله سخن ۱۱/۵۵-۹۴۴

۴۹. در باب سوشیان و بعضی از مآخذ راجع به او رجوع شود به:

Jackson, *Zoroastrian Studies* / 150

و همچنین به رساله پورداود بهمین نام سوشیانت.

۵۰. راجع به «نعمان حکیم» نگارنده را سلسله مقالاتی است بهمین عنوان که در مجله *ینما* سال سوم چاپ شده است.

۵۱. در باب استعمال بنی ساسان به معنی گدایان رجوع شود به فرهنگ آندراج، و ذیل
قوامیس العرب دوزی، و همچنین به:

Kramers, «Sasan», *EI* (1) Vol IV / 185.

۵۲. عبارت ترجمه ایست مأخوذ از قطعه پهلوی اندر آمدن شاه بهرام. برای اصل قطعه و
ترجمه های آن رجوع شود به دوقرن سکوت / ۱۱۸؛ روح شعوبی که در این قطعه
پهلوی هست البته بارزست.

۵۳. قصه سنجانا منظومه ایست به فارسی اثر بهرام کبکباد نوسازی که آن را به سال ۹۶۹
بزد گردی نظم کرده است و در طی آن سرگذشت مهاجرت پارسیان را از ایران به سرزمین
هند، از روی روایات منقوله قدیم بیان داشته است. برای اطلاعات بیشتر در این
باب رجوع شود به رساله پورداود، موسوم به ایوانشاه، در باب مهاجرت پارسیان
به هند.

۵۴. دهب یادبو (Div) جزیره ای در جنوب شبه جزیره کاتیاوار بوده است.

۵۵. پورداود، ایوانشاه / ۱۸ مقایسه شود با:

Jackson, *Zoroastrian Studies* / 116, 181-83.

۵۶. Marquart, *Iranische* / 68, 133

Chavannes, *Documents sur les Tou-kien occidentaux* / 258.

۵۷. در باب مولی و انواع مختلف ولاء و موالاته، در کتب فقه و لغت و ادب اطلاعات بسیار
بدرست می آید. خواننده ای که اطلاعات مبسوط می خواهد از جمله به مراجع ذیل نگاه
کند:

جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی، الجزء الرابع، ۱۹۲۷.

احمد امین، ضحی الاسلام، الجزء الاول، ۱۹۳۳.

محمد الطیب التجار، المولی فی العصر الاموی، قاهره، ۱۹۴۹.

الخربوطلی، تاریخ العراق فی ظل الحكم الاموی، ۱۹۵۹.

Goldziher, *Muh. Stud.* I/140.

Levy, *An Introduction to The Sociology of Islam*, I/117-27.

۵۸. نظیر این شعر بشارد ریح شخصی به نام عمرو که خود را منسوب به عرب می کرده:
ارفق بعمرو اذا حرکت نسبته
فانه عربی من قواریرا

- در کلام او و دیگران کم نیست. مقایسه شود با ضحی الاسلام ج ۱/۳۷.
۵۹. الخربوطلی، تاریخ العراق/۲۵۲.
۶۰. العقد الفرید ۳/۳۱۴.
۶۱. الخربوطلی، تاریخ العراق/۱۷۰.
۶۲. برای داستان نقل دیوان و مأخذ آن رجوع شود به دو قرن سکوت / ۱۵-۱۱۳.
۶۳. الخربوطلی/۲۵۵.
۶۴. دنت، جزیه در اسلام، ترجمه فارسی / ۲۰۸-۲۰۷.
۶۵. Barthold, *Turkestan/ 189-90*
۶۶. *Turkestan /192*
۶۷. دو قرن سکوت / ۲۵-۳۴۳
۶۸. این که جزیه برای طبقات عامه تحمیل تازه‌یی نبود محقق است چون این طبقات در عهد ساسانیان هم بهر حال جزیه‌یی می‌پرداخته‌اند در صورتیکه نجبا و موبدان و طبقات خواص از مالیات سرانه معاف می‌بوده‌اند. برای تفصیل بیشتر درین باب رجوع شود به: کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان / ۳۹۰.
- دنت، جزیه در اسلام / ۲۶-۲۵.
۶۹. برای قول شعوبیه در این ابواب رجوع شود مخصوصاً به العقد الفرید ج ۲/۸۹-۸۶.
۷۰. واهل القری کلهم یدعون بکسری قباذنا این النبط مسعودی، التنبیه والاشراف / ۳۵؛ مقایسه شود با: محاضرات الادباء ۲/۲۲۳.
۷۱. ابن عبدربه، العقد الفرید ۲/۹-۸۶.
۷۲. جاحظ، البیان والتبیین ۳/۶ و مقایسه شود با ضحی الاسلام، ج ۱/۶۷.
۷۳. اغانی ۴/۱۲۵؛ مقایسه شود با: ضحی الاسلام ۱/۳۰.
۷۴. برای متن عربی این شعر رجوع شود به معجم الادباء ۱/۳۲۳.
۷۵. جاحظ، البیان والتبیین. ۳/۲۰۶؛ مقایسه شود با بیرونی، آثار الباقیه، ترجمه زاخانو. ۱۹۷/.
۷۶. ابن قتیبه، کتاب العرب، ضمن رسائل البغاء / ۲۷۰.
۷۷. ضحی الاسلام ۱/۷۶-۷۴.
۷۸. برای مراجع بیشتری در باب شعوبیه نگاه کنید به:
- Spuler, *Iran in Frueh Islamischer Zeit* [225-37].
۷۹. ابوهاشم عبدالله پسر محمد حنفیه بموجب اخبار به دربار سلیمان بن عبدالملک رفت و خلیفه او را مسوم کرد. در یازگشت از شام ابوهاشم به حمیمه رفت و همانجا وفات یافت. گویند حق امامت را به محمد بن علی که آنجا می‌زیست وا گذاشت و بعد از درگذشت او اتباعش که هاشمیه خوانده می‌شدند محمد بن علی را امام خویش شمردند. اگرچه این خبر از رنگ تمايلات عباسیه خالی نیست، بهر حال شروع دعوت عباسیه بلافاصله بعد از وفات ابوهاشم بوده است. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به:
- Moscatti, «il testamente di Abu Hasim» in RSO 1952

۸۰. رجوع شود به: Van Vloten, *Recherches*/ 45-46 مقایسه شود با: این فقیه ۳۱۵/
۸۱. حکایت حیلۀ ابو مسلم برای وصول به ابراهیم امام که در زندان اموی بود، و سؤال کردن از او که اسانت وی را به کد سپرده است و دقتی که در مخفی نگهداشتن نام امام عباسی هنگام دعوت و اخذ بیعت بنکار می رفته است با رنگ مبالغه آمیزی در بعضی تواریخ آمده است. مع هذا شك نیست که از بیم انشاء این سر ناچار در اخفاء دعوت سعی بسیار می شده است.
۸۲. مخصوصاً بعد از وصول به خلافت بود که مدعی شدند خلافت و امامت میراث بوده است و بعد از پیغمبر به عموی عباس می رسیده است. رجوع شود به:
- M. Watt, *JRAS*, 1960/171.
۸۳. Wellhausen, *Arab. King*./514
۸۴. رجوع شود به: Van Vloten, *Recherches*/30
۸۵. Barthold, *Turkestan*/190-93
۸۶. Van Vloten, *Recherches*/33,65 مقایسه شود با: Barthold, *Turkestan*/190
۸۷. مثل اینکه گفته می شد عین بن عین بن عین میم بن میم بن میم را خواهد کشت یعنی که عبدالله بن علی بن عبدالله مروان بن محمد بن مروان را هلاک خواهد کرد.
- Van Vloten, *Recherches*/57.
۸۸. بعضی روایات فقط از يك سفر ابو مسلم یاد کرده اند. رجوع شود به:
- Wellhausen, *Arab King*./521.
۸۹. در باب منشاء علم و جامه سیاه رجوع شود به: دوفون سکوت / ۳۶۲
۹۰. راجع به جنر و ملاحم بعضی اطلاعات در مقاله این جانب در باب «قال واستغاره» آمده است. سخن ۱۳/ ۶۰-۵۴۵
۹۱. ثئوفانس (Theophanes) این سیاه جامگان را سیاه پوشان خوانده است و در تکمله ایزیدور (Isidori Hispan) نام آنها دیوان سیاه آمده است:
- Wellhausen, *Arab King*./533.
۹۲. این روایت از ثئوفانس است. رجوع شود به: Wellhausen, *Arab King*./535.
۹۳. این قطعه را بنا بر مشهور نصر بن سيار برای اعراب ربيعة که در خراسان بوده اند و به هواداری کرمانی با سایر اعراب منازعه و دشمنی داشته اند سروده است. اصل شعر در اخبار الطوال / ۳۰۷ و عقدا لفرید / ۲ / ۳۵۹ ذکر شده است و بدینگونه است:
- | | |
|------------------------------|--------------------------------|
| اهلج ربيعة فی مرو و اخصوتها | ان یغضبوا قبل ان لا یفتح الغضب |
| ما بالکم تلحقون العرب بیکم | کان اهل الحبا عن فعلکم غیب |
| و تترکون عدوا قد اظلمکم | معن تأشب لادین و لاحب |
| لیسوا الی عرب منافعهم | ولاصمیم الموالی ان هم نسبوا |
| قدماً یدیتون دینا ما سمعت به | عن الرسول و لاجاوت بها کتب |
| فمن یکن سائلی عن اصل دینهم | فسان دینهم ان تقتل العرب |

- ایضاً مقایسه شود با ابن اثیر ۳۰۴/۴.
۹۴. در طی این خطبه می گوید: یا اهل خراسان هذه البلاد كانت لایاءکم [الاولین] و کاتوا ینصرون علی عدوهم لعدلهم وحسن سیرتهم حتی بدلوا وظلموا فسخط الله عزوجل علیهم فانزع سلطانهم وسلط علیهم اذل امته کانت فی الارض عندهم فغلبوهم علی بلادهم وکانوا بذلك یحکمون بالعدل ویوفون بالعدل ینصرون المظلوم ثم بدلوا وغیروا و جاروا فی الحکم و اخافوا اهل البر والتقوی من عتره رسول الله صم فسلطکم علیهم ینتقم منهم بکم لتکونوا اشد عقوبة لانکم طلبتموهم بالثار. ابن اثیر، ۳۱۳-۳۱۴/۳.
۹۵. اخبار الطوال ص ۳۰۷ مقایسه شود با: دو قرن سکوت ۳۶-۱۳۵.
۹۶. ابن اثیر ۳۰۴/۴؛ مقایسه شود با جوامع الحکایات، چاپ خاور/۳۸۵.
۹۷. بعضی روایات- مثلاً روایت عمرانی در کتاب الانباء فی اخبار الخلفاء که می گوید ابو مسلم یاسپاه خراسان به عراق آمد و در جلوس سجاح و در جنگ با بنی امیه حاضر بود با آنچه اکثر مورخان گفته اند سازگار نیست و ظاهراً از قصص ابو مسلم نامه هاست.
۹۸. تفصیل این داستان در الانباء فی اخبار الخلفاء عمرانی آمده است و اصل روایت را دیگران- مثلاً ابن اثیر- نیز ذکر کرده اند و شاعری هم درین باب گفته است:
- قد فتح الله مصر عنوة لکم و اهلك الفاجر الجعدي اذ ظلما
فلاک مغوله هر بجزره و کان ربک من ذی الکفر منتقماً
۹۹. تاریخ بغداد ۱۷۲/۱؛ مقایسه شود با: Barthold, *Turkestan*/195.
۱۰۰. Barthold, *Turkestan*/195-96.
۱۰۱. این بیت در الاغانی (۸۴/۱۶) آمده است:
- بالت جور بنی مروان عادلنا ولت عدل بنی العباس فی النار
- Van Vloten, *Recherches sur la domination arabe*/69.
۱۰۲. دو قرن سکوت ۱۳۹.
۱۰۳. Noeldeke, *Sketches from Eastern History*/118.
۱۰۴. دینوی، اخبار الطوال ۳۱۸/۳ و ابن اثیر ۳۴۶/۳.
۱۰۵. ابن خلکان ۳۳۰/۲؛ ابن اثیر ۳۵۵/۴، هودج الذهب ۲۲۶/۲.
۱۰۶. ابن خلکان ۳۲۶/۲.
۱۰۷. Barthold, *Turkestan*/193.
۱۰۸. / مجمل التواریخ والتقصی ۳۱۵.
۱۰۹. / رجوع شود به: Van Vloten, *Recherches* /68؛ مقایسه شود با: براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه فارسی، ج ۱/۳۵۸.
۱۱۰. Noeldeke, *Sketches from Eastern Hist.*/118 /
۱۱۱. Barthold, *Turkestan*/199 /
۱۱۲. / الفهرست، چاپ مصر/۱۲۸۳؛ مقایسه شود با الفرق بین الفرق، طبع زاهد الکوثری/۱۵۵ و التبصیر اسفراہنی/۱۱۲.

۱۱۳. درین باب رجوع شود به عقیده نولد که که بحق درین قضیه باتردید می نگرد:
Noeldeke, Sketches/118.
۱۱۴. روایتی که می گوید اعراب پسر سبباد را کشتند و گوشت او را به پدر خوراندند، یادآور داستان اژدهاگ و هارباگ است و افسانه آمیز می نماید. برای اصل روایت رجوع شود به: ددقون سکوت/۵۰ - ۱۲۹.
۱۱۵. سیاست نامه/۱۵۶.
۱۱۶. ابن اثیر، ۵۳/۵.
۱۱۷. آثارالباقیه، طبع زانانو / ۲۱۱، مقایسه شود با: براون، تاریخ ادبی ایران ج ۱/۲۷۲.
۱۱۸. تاریخ بغداد/ ۷۷؛ مقایسه شود با بیرونی، آثارالباقیه ۲۱۱؛ مقایسه شود با تعلیقات ریچارد فرای بر ترجمه انگلیسی تاریخ بغداد/ ۱۳۳ و همچنین به: لاکهارت، نادرشاه (انگلیسی) / ۳۲.
۱۱۹. بیان الادیان، باب پنجم، فرهنگ ایران زمین ۱۰/۲۹۲.
۱۲۰. تاریخ بغداد/ ۸۸-۸۷؛ مقایسه شود با: بیرونی، آثارالباقیه/ ۲۱۱ و ابن اثیر ۵۸/۵ و ابن خلکان ۲/۲۷-۲۲۶.
۱۲۱. ددقون سکوت/۱۸۱.

۶

دنیای هزار و یک شب

۱. جاحظ، البیان ۳/۲۵۶ مقایسه شود با: *Sachau, Chronology/197.*
۲. رک ۱۷۱-۷۳، *Creswell, Early Muslim Arch./171-73*؛ نیز مقایسه شود با: *El(2), tome I/921*
۳. شاید برای آنکه یادآور دارالسلام باشد در قرآن: (انعام) ۶/۱۲۷ (یونس) ۱۰/۲۲، یا از باب تفاعل به سلام وصلح در آن!
۴. *Darmesteter, Coup d'oeil sur l'histoire de la Perse, Paris 1885, /34*
۵. *Noeldeke, Sketches from East./107*
۶. *Spuler, The Muslim World, part 1/49-50*
۷. *Noeldeke, Sketches. /114-115*

- Barthold, *Turkestan*./197 .۸
- Kremer, *Streifzuege*/32,33 .۹
- Spuler, *Iran in Erkehr*./45 .۱۰
- Noeldeke, *Sketches*./134 .۱۱
- Spuler, *Muslim World*, part 1/58 .۱۲
۱۳. اگرچه شهرت نخست اوتاحدی ناشی از کثرت طمع و توقع اطرافیان نیز بود. برای توضیح بیشتر درین باب رجوع شود به: Noeldeke, *Sketches*/ 132-33؛ جرجی زیدان، *تاریخ التمدن الاسلامی* ۱۰۱/۲.
۱۴. درباره بوزینه زبیده و منشأ اخبار آن رجوع شود به: ددقون سکوت / ۲۰۳-۲۰۴.
۱۵. مثلاً رجوع شود به اغالی ۱۷۸/۳؛ *مروج الذهب* ۲۷۴/۲؛ *الامامة والحیاسة* ۱۸۷/۲؛ مقایسه شود با سنگدلی و سختی او در باب برامکه که اخبار آن معروف است.
۱۶. ابی نواس می گوید:
- | | |
|-----------------------------|------------------------------|
| سخر الله للامین مطایبا | لم تسخر لصاحب المسحراب |
| فاذا مارکابه سرن برا | مار فی العما راکباً لیث شهاب |
| عجب الناس اذ رأوك علی صو | رة لیث تمر مر السحاب |
| سبعوا اذ رأوك سرت علیه | کیف لو ابصروك فوق العقاب |
| ذات زور و منسر و جناحین | تشق العیاب بعد العیاب |
| تسبق الطیر فی السماء اذ اما | استعجلوها بجینة و ذهب |
- رجوع شود به جرجی زیدان، *تاریخ التمدن الاسلامی* ۱۳۲/۲.
۱۷. ابن اثیر، کامل ۲۸۷/۵؛ و بنا بر مشهور همین اهانت که متوکل در حق علی روا می داشت پسرش منتصر را با اودشمن کرد. در باب دلکتهای دربار متوکل نیز رجوع شود به مسعودی، *مروج الذهب* ۷۳/۲-۳۷۲.
۱۸. ابن اثیر ۳۴۶/۲.
۱۹. ابن اثیر ۴۳/۵.
۲۰. جرجی زیدان، *تاریخ التمدن الاسلامی* ۶۲/۲.
۲۱. راجع به اسباب عمده بی که درین دوره موجب جمع ثروت می شد رجوع شود به: جرجی زیدان، *تاریخ التمدن الاسلامی* ۱۰۳/۲.
۲۲. اتلیدی، *اعلام الناس* / ۹۸.
۲۳. ابن اثیر ۱۱۲/۶.
۲۴. اغالی ۱۸۴/۳.
۲۵. Goldziher, *Dogme et loi* / 121-24؛ عبدالحسین زرین کوب، *ادب میراث هوفیه* چاپ اول / ۱۳-۱۲.
- Goldziher, *Dogme*./122 .۲۶

۲۷. ابن نعیم، حلیة الاولیاء (مصدر ده مجلد ۳۸-۱۹۳۲) ج ۲/۲۰-۱۳۷؛ مقایسه شود با:
ابو محمد عبدالله بن عبدالعکرم، سیرة عمر بن عبدالعزیز / ۱۲۳ و ۹۵.
۲۸. دینوری، الامامة والسیاسة ۱۸۰/۲ و ۱۷۶.
۲۹. ایضاً، ۱۷۲/۲.
۳۰. ایضاً، ۱۸۷/۲.
۳۱. ابشهی، المستطرف ۷۱/۱-۷۰؛ مقایسه شود با: تلبیس ابلیس / ۱۵۲.
۳۲. Meier, El (2). Tome 1/1284
۳۳. عوارف المعارف / ۱۱۸؛ مقایسه شود با: تلبیس ابلیس / ۲۸۲.
۳۴. ابن خلکان، وفيات الاعیان ۲۱۵/۳.
۳۵. از آنجمله است حکایت شبلی (در تذکرة الاولیاء ج ۲/۱۶۵) «نقل است که شبلی سردابه‌ی
داشتی در آنجا همی شدی و آغوشی چوب یاخود بردی و هرگاه که غفلتی به دل او در
آمدی خوبستن بدان چوب همی زدی و گاه بودی که همه چوبها بشکستی، دست و
پای خود بر دیوار همی زدی.»
۳۶. غزالی، فیصل المتفرقه / ۵۵؛ و مقایسه شود با رساله فی تصحیح لفظ الزندیق تألیف
ابن کمال پاشا، مانی و دین‌داد / ۱۵-۳۰۶. رساله ابن کمال پاشا درین باب البته
معتبر نیست چون قصد او این بوده است که نشانهایی از زندیق بیان کند که آن نشانها
باشخص معینی که منظور او بوده است متطبق باشد.
۳۷. رساله ابن الفارح / ۲۷-۲۴.
۳۸. Runcimann, Manicheisme Medieval/57
۳۹. *ibid.*/54
۴۰. Goldziher, "Sālih ibn Abdal Kuddus und das Zandkthum,"
9th intern. Cong. of or. London 1893.
- مقایسه شود با: Bevan, "Manicheism" in *Hastings*, Vol. 8/401
۴۱. رجوع شود به ابن معتز، طبقات الشعراء / ۲۴؛ مقایسه شود با امالی سیدمرتضی
۱۰۳/۱-۸۸ و لسان المیزان ۱۷۲-۷۴/۳.
۴۲. قاسم الزیدی، کتاب الرد علی الزندیق / ۲۹، ۳۰، ۳۱.
۴۳. ابن الندیم، الفهرست / ۴۶۸.
۴۴. بیرونی، ممالک الهند / ۷۶.
۴۵. در باب اختلافات بین مانویه و طرز فعالیت و دعوت آنها در عهد خلفا رجوع شود به
الفهرست / ۶۸-۴۶۶ و مقایسه شود با: Vajda, in *RSO*/1938.
۴۶. رجوع شود به: الاغانی ۲۰۰/۱۸.
۴۷. Vajda, *RSO*/1938
۴۸. الاغانی ۷۱/۱۱؛ مقایسه شود با: Vajda, *RSO* / 1938
۴۹. حمزة اصفهانی، شرح دیوان ابی نواس / ۳ ورق ۱۹۷، نسخه ۴۸۴۱ کتابخانه ملی

- پاریس؛ رجوع شود به: مالی ددیناد / ۳۳۵.
۵۰. فهرست زنادقه در کتاب الفهرست / ۲۳-۲۷۲ و جاحظ / ۲-۵۱-۲۲۷ آمده است. مقایسه شود نیز با: Vajda, ibid
۵۱. Cahen, «Dhimma», in *EI* (2) Vol 2/234-8.
۵۲. از آنجمله است: «من ظلم معاهد و کلفه فوق طاقته فاناحجیجه. بلاذری، فتوح / ۱۶۲.
۵۳. مروج الذهب / ۲-۳۲۷.
۵۴. تاریخ بغداد ۱۸۶/۱۵ مقایسه شود با: خاندان نوبختی / ۲۲
۵۵. مثلاً رجوع شود به عقدا الفرید / ۲-۲۵۷ بیان الادیان / ۱۸؛ مقایسه شود با دو قرن سکوت / ۲۲-۳۱۸ و ۲۶-۳۲۵.
۵۶. درین باب رجوع شود مثلاً به ابن حزم، الفصل ۸۲/۱ وما بعده، المواد الملکوت / ۱۹۷ کشف المراد / ۲۲۲؛ مقایسه شود با: الانوار والمراقب یعقوب قرطیبانی، طبع نیویورک ۳۳-۱۹۳۹ باب ۱۵ / ۲۹۴.
۵۷. مثلاً جاحظ، رسالة الرد علی النصارى / ۲۲ و ۲۵. دکتر قمر آریان تفصیل این احتجاجات و مناظرات را در رساله مفصلی جمع کرده است.
۵۸. کجستک ابالیش یا کجستک اباله که عبدالله هم خوانده اند یك زندیق مجوس بوده است که بموجب رساله بهلوی مختصری بهمین نام در حضرت مأمون خلیفه با آذر فرنیخ موبد زرتشتی مناظره کرده است. متن بهلوی و ترجمه آن به فرانسوی و انگلیسی منتشر شده است و صادق هدایت نیز آن را به فارسی ترجمه کرده است (۱۳۱۶). نیز مقایسه شود با: دو قرن سکوت / ۲۶-۲۲۵.
۵۹. دینکرت ۳ / ۲۹۱ و ۴۰۴ مقایسه شود با: de Menasce, *Dankari*/20
۶۰. دینکرت ۳ / ۴۰۵ مقایسه شود با: de Menasce/21
۶۱. دینکرت ۳ / ۱۳۵ مقایسه شود با: de Menasce/19
۶۲. شکندگمانیک و چاد شامل فصلی جامع است (۱۱ و ۱۲) در بیان این اعتراضات و احتجاجات. رجوع شود به: de Menasce, *Skand Gumanik Vicer*/122-173.
۶۳. المقاید النسفیة / ۸۵.
۶۴. ابن خلکان، وفيات / ۳-۳۹۶.
۶۵. نوبرگ، مقدمة الانتصار / ۵۸.
۶۶. در باب این ترجمه ها و کیفیت نقل علوم یونانی به عربی رجوع شود به: Aldo Mieli: *La Science arabe*, London 1938.
- De Lacy O'Leary: *How Greek Science Passed to The Arabs*, London 1948.
- عبدالرحمن بدوی، التراث اليونانی فی الحضارة الاسلامیة، ۱۹۲۶.
۶۷. ابن طیفور، کتاب بغداد / ۸۷.
۶۸. ضحی الاسلام / ۲-۵۸-۵۷.
۶۹. بیت الحکمه، که آن را دار الحکمه و خزانه الحکمه هم خوانده اند تا حدی به تقلید از

مدرسه چندپشاپور بوجود آمده بود و در هر حال روح شعوبی در آن بارز بود. مأمون خلیفه از قبرس و قسطنطنیه کتابهای راجع به حکمت و طب یونانی را به این بیت الحکمه جلب کرده بود. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود به:

Sourdel, *EI*(2) Vol 1/1173.

جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ۲۲۸-۲۹/۳.
احمد امین، ضعی الاسلام ۶۲-۶۵/۲.

Nyberg. «*Mutazila*», in *Sb. EI*/422-23 .۷۰

.۷۱. الاغانی ۴۲/۳.

.۷۲. درین باب رجوع شود به: لوسین بووا، برمکیان ۹۳-۱۹۲/۱

J. Horowitz, «*Abbas*», *EI*(2). Vol 1/14.

.۷۳. درباره لفظ برمک و اشتقاق آن رجوع شود به:

Barthold-Sourdel, «*Baramika*», *EI*(2) Vol 1/1065.

Bailey, *BSOS*, XI, 1943/3.

.۷۴. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان ۱۸۷/۱.

.۷۵. لوسین بووا، برمکیان ۶۸/۱.

.۷۶. عقد الفرید ۲۲/۳.

.۷۷. برای تفصیل اسباب نکبت برمکه، مخصوصاً رجوع شود به: دو قرن سکوت ۲۰۳/۱-

۱۹۲ عبدالمعظم قریب، مقدمه تاریخ برمکه، / قعه - ربط.

.۷۸. لوسین بووا، برمکیان ۹۲/۱.

.۷۹. در واقع شارحان دیوان ابونواس که بمناسبت يك قطعه کنایه آمیز او در حق عباسه از

شوهران اوسخن گفته اند، نام جعفر را نیاورده اند. مناسبت سرگنشت هارون و عباسه

بداستان جذیمة الابرش و خواهرش نیز البته قابل تأمل است. مع هذا هیچ يك از این

دو امر روایت ارتباط جعفر و عباسه را نفی نمی کند.

.۸۰. قطعه ابونواس این است:

والاقل لامین الله	واین القادة الساسه
اذا ما ناکث سر	لك ان تفقده راسه
فلا تفتله بالسيف	و زوجه همیاسه

(دیوان / ۵۲۰)

ولیکن در متن شعر جای ذکر شوهران عباسه نیست و سکوت شارحان نیز چیزی را اثبات نمی کند.

.۸۱. لوسین بووا، برمکیان ۲۲-۱۴۱، ۱۴۸.

.۸۲. روزگار برمکیان و داستان سخاوتهای آنها در شعر عضائری هم آمده:

به شعر یاد کند روزگار برمکیان دقیقی آنکه کاشفته شد برواحوال

مقایسه شود با: لوسین بووا، برمکیان / ۱۸۸ و گوته، دیوان شرقی.

۸۳. رجوع شود به حکایت عامل معتصم: دو قرن سکوت / ۳۳۶.
۸۴. ایضاً دو قرن سکوت / ۳۴۰-۴۱.
۸۵. تاریخ بیقی، طبع دکتر فیاض / ۱۸-۴۱۶.
۸۶. اغانی / ۱۲ / ۳۶.
۸۷. چهار مقاله، مقاله اول. مقایسه شود با: تجارب السلف / ۱۶۲ / تاریخ یعقوبی ۸۷/۳ - ۱۸۶؛ ابن طیفور، بغداد / ۱۵-۱۱۴ / مردج الذهب / ۲ / ۳۳۴.
۸۸. طبقات الاطباء ج ۱ / ۱۲۵.
۸۹. کتاب حاضر / ۳۰۰.
۹۰. اغانی ۱۹۲/۲۰ مقایسه شود با: مسعودی، مردج الذهب / ۲ / ۷۲-۳۷۲.
۹۱. بووار، برمکیان / ۹۲.
۹۲. مثلاً رجوع شود به القدالفرید / ۳ / ۵۸-۳۵۷.
۹۳. ابشهی، المستطرف / ۲ / ۷۲-۷۳.
۹۴. تاریخ نیشابود / ۱۲۴.
۹۵. ایضاً، / ۱۲۳.
۹۶. الفخری / ۲۱۳.
۹۷. تاریخ بیقی / ۲۸-۴۷.
۹۸. ابن اسفندیار، / ۱ / ۱۲۲.
۹۹. ابشهی، المستطرف / ۲ / ۸۷.
۱۰۰. القدالفرید / ۱ / ۳۱۲.
۱۰۱. مثلاً رساله القشیریة / ۱۲۳، مجمل فصیحی / ۱ / ۲۲۹.
۱۰۲. تاریخ قم / ۶۳-۱۶۲.
۱۰۳. تاریخ نیشابود / ۱۳۰.
۱۰۴. تاریخ سیستان / ۱۸۶.
۱۰۵. حمزه، تاریخ سنی ملوک الارض / ۱۲۱ و مابعد.
۱۰۶. ابن قتیبه، عیون الاخبار ج ۴ / ۹۱.
۱۰۷. می گوید (دیوان، قاهره ۱۹۵۳ / ۶۹۳):
- فان قالوا حرام قل حرام
ولکن اللذائفی الحرام
۱۰۸. ضعی الاسلام / ۱ / ۱۲۴.
۱۰۹. دو قرن سکوت / ۶۱-۱۶۰ مقایسه شود با EI (1), 3/1073 در حال مشهورست که خود را از موعودهای زرتشت و به جای هوشیدر یا سوشیانت فرا می نمود و اگر کثرت تعداد پیروانش که روایات راجع به آن مبالغه آمیز می نماید درست باشد احتمال دارد که سبب جمع آمدن مجوس سیستان و خراسان بر او همین گونه دعاوی بوده است، هر چند بعیدست که در آن زمان بین مجوس این اندازه مرد جنگی در سیستان و هرات وجود داشته بوده است.
۱۱۰. یعقوبی، تاریخ / ۳ / ۱۱۵.

۱۱۱. تاریخ سیستان / ۴۳-۱۴۲.
۱۱۲. تاریخ بیهن / ۲۵؛ مقایسه شود با: تاریخ سیستان / ۱۵۶ و بعد.
۱۱۳. مرعشی، تاریخ طبرستان و دیوان / ۳۳.
۱۱۴. ابن اسفندیار، ۱/۱۸۳؛ مقایسه شود با مرعشی، / ۴۶.
۱۱۵. ابن الاثیر، کامل ۵/۶۲ و ۱۰۶.
۱۱۶. سیاست نامه / ۱۷۳.
۱۱۷. دوقرن سکوت / ۲۹-۲۲۵.
- Muir, *Caliphate* / 518
۱۱۸. رجوع شود به:
۱۱۹. درباره شهرت این دفتر و ذکر آن در ادب فارسی رجوع شود به: جلال همایی، دیوان عثمان مختاری، نهرست.
۱۲۰. ابن الاثیر، ۵/۶۳-۲۶۲.
- Muir, *Caliphate*/513
- ۱۲۱.
۱۲۲. ابن خلکان ۲/۱۴۷.
۱۲۳. یعقوبی، کتاب البلدان / ۳۳.
۱۲۴. تاریخ بغداد ۳/۳۲۶؛ مقایسه شود با: دوقرن سکوت / ۳۸-۲۳۶.
۱۲۵. لسترنج، مرزمنهای خلافت شرقی / ۶۱-۵۸.
۱۲۶. تجارب السلف / ۱۸۵.
۱۲۷. مسعودی، مروج الذهب ۲/۸۱-۴۸۵.
۱۲۸. تجارب الامم ۵/۱۹؛ تجارب السلف / ۱۹۲؛ و سیاست نامه / ۴۲-۴۵.
۱۲۹. معتقد خلیفه سیاستهای سخت داشته است و برای عقوبت گنهکاران شکنجه‌هایی غریب اختراع می‌کرده است که موجب وحشت و نفرت طبع است. ر.ک: مسعودی، مروج الذهب ۲/۶۳-۳۶۲ و ۴۷۵؛ مقایسه شود با: ابن الاثیر، ۶/۱۵۱.
۱۳۰. تجارب السلف / ۹۵-۱۹۲.
۱۳۱. یعقوبی، کتاب البلدان / ۲۲۶.
۱۳۲. الفهرست / ۱۸۲.
۱۳۳. منهج المقال، / ۳۰.
۱۳۴. تجارب السلف / ۱۹۵.
۱۳۵. تجارب السلف / ۱۹۵.
۱۳۶. تجارب السلف / ۱۹۵؛ مقایسه شود با: مسعودی، مروج الذهب ۲/۲۴۷.
۱۳۷. مسعودی، مروج الذهب ۲/۴۴۷.
۱۳۸. لسترنج، مرزمنهای خلافت شرقی / ۲۹.
۱۳۹. ابن الاثیر، ۶/۲۹.
۱۴۰. برای تحقیق بیشتر در هویت صاحب الزنج و احوال او رجوع شود به:
- Noeldeke, *Sketches from Eastern History*/146-47.
۱۴۱. دوقرن سکوت / ۳۷-۳۳۶.

۱۲۲. تجارب السلف / ۲۰۵.
 ۱۲۳. الاغانی / ۲۵ / ۴۷؛ مقایسه شود با: دو قرن سکوت / ۴۰-۳۳۹.
 ۱۲۴. تجارب السلف / ۹۶-۱۹۵.
 ۱۲۵. الفخری / ۲۴؛ تجارب السلف / ۲۰۲؛ ابن خلکان / ۳ / ۹۸
 ۱۲۶. صابئ، کتاب الوزراء / ۱۴۲.
 ۱۲۷. ابن خلکان / ۳ / ۹۹.
 ۱۲۸. در باب اقطاع و تحول آن در بین مسلمین، رجوع شود به: ماوردی، الاحکام السلطانیة
 ۷۵-۱۶۸؛ صبح الاعشى / ج ۱۳ / خطط المقریزی / ج ۲؛ جرجی زیدان، تاریخ
 التمدن الاسلامی / ۱ / ۳۸-۲۳۶؛ لمتون، مالک و زادع / ۱۶۲-۱۲۰.
 ۱۲۹. ابن الاثیر، / ۶ / ۵۵-۲۵۴.
 ۱۵۰. ابوریحان، آثار الباقیه / ۳۵-۱۳۲؛ مقایسه شود با میاست نامه / ۱۰۷ و ۱۱۵-
 ۱۱۳.

۷

رستاخیز ایران

۱. Marquart, *Iranschahr* / 47
 Spiegel, *Eran Alterthum*. I/28.
 ۲. بارتولد، جغرافیای تاریخی / ۹۶.
 ۳. لسترنج، سرزمین خلافت / ۲۳۵.
 ۴. دوشات الجنات / ۱۲۰.
 ۵. نزهة القلوب، چاپ طهران / ۱۸۸.
 ۶. رجوع شود به: Marquart, *Eranschahr* / 301
 ۷. بارتولد، جغرافیای تاریخی / ۶۴-۶۵.
 ۸. لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی / ۶۰-۴۵۵.
 ۹. جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی / ۲ / ۸۱.
 ۱۰. کشف الظنون / ۲ / ۳۸۹.
 ۱۱. در باب اطلاعات مأخوذ ازین کتاب رجوع شود به مقاله:
 Gustav Rothstein در جشن نامه تولدکه موسوم به *Orientalische Studien*, I
 ۱۲. سعید نفیسی، تاریخ خاندان طاهری / ۲۷-۲۴.

۱۳. مسعودی، التنبیه ۳۰۲-۳۰۵.
۱۴. تاریخ الحکماء قفطی، طبع لایپزیک، ۳۲۹.
۱۵. گویند طاهر سه هزار هزار درهم رشوه به این احوال داده بود: تاریخ یعقوبی ۱۸۳-۸۴/۳.
۱۶. درباب اخبار حمزه و طاهر و احوال خوارج در سیستان و خراسان رجوع شود به: بغدادی، الفرق بین الفرق ۷۹-۸۵ / تاریخ سیستان ۱۷۷-۷۹.
۱۷. ابن خلکان ۲/۲۰۲.
۱۸. ابن طیفور، بغداد ۶۷-۶۸.
۱۹. ایضاً ۶۶-۶۲.
۲۰. رجوع شود به تامدنی که وی درین باب به کارداران خویش نوشت، تاریخ گردیزی ۳/۳.
۲۱. تاریخ بیهقی ۲۲-۱۴۱.
۲۲. تاریخ گردیزی ۱/۱.
۲۳. رجوع شود به تجارب السلف ۷۰-۱۶۹ و همچنین به:
- Weil, *Gesch. der Caliphen* II/229.
- Rothstein, *Orientalische Studien*, I.
۲۴. تاریخ بلعی؛ مقایسه شود با نفیسی، خاندان طاهری ۱۶۷.
- Muir, *Caliph*. 2 ed./499
۲۵. Rothstein, *Orientalische Studien* I.
۲۶. تاریخ یعقوبی ۱۸۴-۸۵/۳ ابن طیفور، بغداد ۷۳-۷۴؛ ابن خلکان، وفيات ۲/۲۰۵؛ تجارب السلف ۷۰-۱۶۹. سعید نفیسی در تاریخ خاندان طاهری، روایات مختلف را درین باب جمع کرده است ۷۸-۱۶۶.
۲۷. ابن طیفور، بغداد ۷۳.
۲۸. بلاذری، فتوح البلدان ۶۰۴-۶۰۶.
۲۹. تاریخ سیستان ۱۷۹.
۳۰. ابن طیفور، بغداد ۹۵.
۳۱. حمزه، سنی ملوک ۱۲۵.
۳۲. تاریخ سیستان ۸۱-۱۸۰.
۳۳. ابن خلکان، وفيات ۲/۲۷۱.
۳۴. ابن طیفور، بغداد ۹۳-۹۲.
۳۵. شامستی، الدیارات، طبع کورکس عواد ۸۶.
۳۶. حمزه، سنی ملوک ۱۲۵.
۳۷. ابن خلکان ۲/۲۷۱ و او این مطلب را از کتاب انبیا خراسان سلامی نقل کرده است.
۳۸. گردیزی، ۲/۲.
۳۹. ایضاً ۳-۲.
۴۰. ابن خلکان، ۲/۲۷۴.

۴۱. تاریخ سیستان / ۸۷-۱۸۶.
۴۲. ایضاً / ۱۸۵.
۴۳. گردیزی / ۲-۳.
۴۴. بلاذری، فتوح البلدان، طبع دارالنشر للجامعین ۱۹۵۷/۶۰۶.
۴۵. ابن خلکان (۲/۲۷۵) این قول را نقل کرده است ولی سال ۲۳۰ را درست‌تر دانسته.
۴۶. الفهرست / ۱۷۰.
۴۷. گردیزی / ۴.
۴۸. ایضاً / ۵.
۴۹. گردیزی / ۵؛ ابن اسفندیار / ۲۵-۲۲۴؛ ابن اثیر / ۵-۱۷-۳۱۶.
۵۰. سعید نفیسی نزدیک صدتن از آنها را تا قرن هفتم ذکر می‌کند. خاندان طاهری / ۳۰.
۵۱. Le Strange, *Bagdad*/119.
۵۲. دولت‌شاه، تذکره الشعراء، چاپ طهران / ۳۵.
۵۳. اسفزاری، دوضات الجنات، طبع طهران / ۱۱۶.
۵۴. لمتون، مالک‌دزدان در ایوان / ۷۰۷ و ۷۳۳.
۵۵. درباره این دو گونه مآخذ نیز رجوع شود به مقاله ذیل:
- Barthold, "Zur Geschichte der Saffariden", in Noeldeke's *Orientalische Studien* 1/171-91.
۵۶. لسترنج، سوزمینهای خلافت شرقی، فصل ۲۲.
۵۷. پورداد، یشتها / ۲-۳۰۲-۲۸۹.
۵۸. Noeldeke, *Orientalische Skizzen*/188.
۵۹. تاریخ سیستان / ۹۱-۱۹۰.
۶۰. تاریخ سیستان / ۱۹۹-۲۰۰.
۶۱. تاریخ‌گزیده / ۳۷۳، حبیب‌السیر / ۲-۳۲۵.
۶۲. راجع به طبقه عیاران که نوعی شوالری شرقی است، و درباره آداب و احوال آنها رجوع شود به:
- Taeschner, *Et*(2), Vol. I/817-18.
- که در ذیل آن مآخذ و مراجع مهم دیگر هم یاد شده است.
۶۳. منهاج سراج، طبقات ناصری / ۱-۲۳۶.
۶۴. تاریخ‌گردیزی / ۵؛ و این مورد ظاهراً تنها جایی است که اطلاعی درباره میزان دستمزد در آن ایام و آن نواحی ذکر شده است. نیز رک:
- Barthold, in *Orientalische Studien*, (Noeldoke) I/177.
۶۵. جوامع‌الحکایات، طبع عکسی / ۳۹-۱۳۶.
۶۶. طبقات ناصری، چاپ عبدالعی حبیبی / ۱-۳۸-۲۳۷.
۶۷. تاریخ سیستان / ۲۰۸.
۶۸. این هدایا چنانکه مولی در کتاب الاوراق خویش نقل کرده است در سنه ۲۵۳ به بغداد

رسید. نیز رجوع شود به مقاله بارتولد، در مجموعه مطالعات شرقی اهدائی به نولدکه
۱۸۶/۱.

۶۹. وجه‌دین، چاپ برلین/۵۴.

۷۰. لسترنج، سرزمین‌های خلافت، ۲۳ و ۲۲.

۷۱. ابن‌خلکان، ۴۵۰/۵.

۷۲. جوامع‌الحکایات، عکسی/۱۲۹.

۷۳. الفهرست/۴۸۶.

۷۴. نام وی در قادیخ سیستان/۱۸-۲۱۷ عبدالرحیم آمده است و ظاهراً تعریف است.

۷۵. گردیزی/۷.

۷۶. ایضاً/۷.

۷۷. ایضاً/۸.

۷۸. قادیخ سیستان/۲۳-۲۲۲.

۷۹. ابن‌خلکان ۴۵۳/۵.

۸۰. قادیخ سیستان/۲۲۱.

۸۱. برای لشکرکشی یعقوب به مازندران رجوع شود به:

ابن‌اسفندیار، قادیخ طبرستان ۴۶-۲۴۵؛ ابن‌خلکان ۵۲/۵-۴۵۳؛ قادیخ گردیزی/۸،

قادیخ سیستان/۲۴-۲۲۳ و این که در آخر کار حسن‌بن‌زید باز گشت و یعقوب را

منهزم کرد نیز در روایت ابن‌خلکان آمده است.

۸۲. تصحیح قیاسی است. عبارت‌متن: «امیرالمؤمنین دواب را از تر بریدند». مروج‌الذهب،

چاپ پاریس ۴۷/۸.

۸۳. Noeldeke, *Sketches from East. Hist.* /192

۸۴. جوامع‌الحکایات، عکسی/۲۳۱.

۸۵. گردیزی؛ و مقایسه شود با قادیخ سیستان/۲۳۱.

۸۶. مروج‌الذهب، چاپ مصر ۲/۴۴۳. در باب جنگ یعقوب و خلیفه روایت مؤلف سیاست-

نامه، (طبع خلخال/۹-۱۲) بکلی با سایر روایات تفاوت دارد. وی چنانکه شیوه‌اوست

یعقوب را نیز- مثل بسیاری از شورشگران دیگر- از روی خطا و گزاف با باطنیان

مرتبط شناخته است.

۸۷. مروج‌الذهب ۲/۴۴۳.

۸۸. ابن‌خلکان، وفيات ۵۸/۵-۲۵۷.

۸۹. قادیخ سیستان/۲۳۲ و ۲۳۰.

۹۰. ایضاً/۲۳۲.

۹۱. مروج‌الذهب ۲/۴۴۳-۴۴۳.

۹۲. ابن‌اثیر، الکامل ۶/۱۲۱ ابن‌خلکان ۵/۴۶۳ سیاست‌نامه ۱۲/.

۹۳. ابن‌خلکان ۵/۴۶۳.

۹۴. در باب اختلاف روایات راجع به تاریخ و موضع وفات وی رجوع شود به: ابن خلکان ۴۶۱-۶۳/۵.
۹۵. تاریخ سیستان/۶۸-۲۶۷.
۹۶. مروج الذهب ۲/۲۶-۱۲۴۲ در باب احوال یعقوب و اخلاق و عادات او این مورخ اطلاعات جالبی بدست می‌دهد.
۹۷. برای نمونه این لطایف رجوع شود به تاریخ سیستان/۷۳-۲۶۹ و قابوسنامه، باب ۱۹.
۹۸. تاریخ سیستان/۲۶۸.
۹۹. مروج الذهب ۲/۲۲۳.
۱۰۰. ابن اثیر ۶/۳۸-۳۹.
۱۰۱. ابن اثیر ۶/۵۰.
۱۰۲. تاریخ سیستان/۲۴۱.
۱۰۳. ایضاً/۲۴۶.
۱۰۴. مروج الذهب ۲/۲۶۵ و مقایسه شود با: تجارب الامم ۵/۹.
۱۰۵. میاست نامه/۱۲-۱۳.
۱۰۶. روایت تاریخ بغداد/۱۰۳ که گوید عمرو و پیشتهاد صلح کرد و درین باب بالحنی تضرع آمیز به امیر بخارا پیغام فرستاد ظاهراً از مبالغه خالی نیست و مأخذ آن شایعات یا مبالغات گزاف متداول در حلقه درباریان آل سامان بوده است که سالها بعد از اصل واقعه، آن را ساخته و پرداخته‌اند.
۱۰۷. قابوسنامه/باب ۱۹.
۱۰۸. تاریخ سیستان/۲۶۸.
۱۰۹. گردبزی/۱۱؛ و مقایسه شود با روایت مذکور در تاریخ خیرات در: Barthold, *Turkestan*/221-22.
۱۱۰. ابن خلکان/۴۴-۴۵۰.
- Barthold, *Turkestan*/221. ۱۱۱.
۱۱۲. گردبزی/۱۰؛ در باب معادله‌های او و بهانه‌جویی‌هایی که برای گرفتن اموال سرکردگان و امراء خویش به کار می‌برد رجوع شود به همان کتاب/۱۰ و همچنین به: Barthold, *Turkestan*/221.
۱۱۳. تاریخ سیستان/۲۷۷.
۱۱۴. برای تفصیل داستان مولی مندلی رجوع شود به: ابن اثیر ۶/۴۲-۴۱.

۹

گزیده مراجع

درین فهرست گزیده‌یی از بعضی مراجع که در کار تألیف این کتاب مورد مطالعه یا مراجعه مؤلف بوده است آورده می‌شود. کتابهایی که با نام و نشان کافی در ضمن یادداشتها یا در باب مآخذ ذکرشان رفته است درین شمار نیامده است. از کتابهای خطی نیز بجهت چند، جز بندرت و در موارد بسیار ضروری ذکرش نشده است. برای اینگونه کتابها همچنین کتابهایی که ذکرشان به مناسباتی درین تألیف رفته است و در این فهرست گزیده نام و نشان آنها نیامده است به کتابهای مشهور فهرست خطی و چاپی باید رجوع کرد. بعضی ازین گونه فهرستها و همچنین کتابهایی که متضمن کتابشناسیهای مفید هستند در این فهرست گزیده به علامت * ممتاز شده‌اند.

- ۲/ تشکده، لطفعلی بیک آذربیکدلی، طبع بمبئی ۱۲۷۷، ۱۲۹۹ / ق، طبع سید جعفر شهیدی
 طهران ۱۳۳۷ ش؛ طبع حسن سادات ناصری، طهران ۴۵-۱۳۳۶
 / الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، تألیف ابوریحان بیرونی، طبع لایبزیگ ۱۹۲۳
 / آثار البلاد، تألیف زکریا بن محمود قزوینی، طبع گونا، ۵۵-۱۸۴۸
 / آثار العجم، تألیف میرزا نصیر حسینی (فرست شیرازی)، طبع بمبئی ۱۳۵۴ ق.
 / آثار الوزراء، تألیف سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی، طبع میرجلال‌الدین حسینی، طهران
 ۱۳۳۷
 ۳/ آغاز فرقه حروفیه، تألیف ه. ریتر ترجمه، حشمت مؤید (فرهنگ ایران زمین) طهران ۱۳۲۱
 / ابوبکر الصدیق، تألیف عمر ابوالنصر، بیروت ۱۳۵۳ ق.
 / احسن التواریخ، تألیف حسن بیک روملو، با ترجمه انگلیسی سیدون، ۲ جلد، کلکته ۳۴-
 ۱۹۳۱
 / احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، تألیف مقدسی، لیدن ۱۸۷۶، لیدن ۱۹۰۶.
 / احقاق الحق، تألیف قاضی نورالله شوشتری، طبع سنگی، طهران ۱۲۷۳ ق.
 / الاحکام السلطانیه، تألیف ماوردی، چاپ انگر، بون ۱۸۵۳، قاهره ۱۲۹۸
 / الاحکام السلطانیه، تألیف قاضی ابی‌علی محمد بن الحسن القراء الجنبلی، طبع مصر ۱۹۳۸
 * / احوال و اشعار دودکی، تألیف سعید نفیسی، ۳ جلد، طهران ۱۹-۱۳۵۹ ش.
 / اخبار الدول، تألیف ابوالعباس احمد بن یوسف الفرمانی، بغداد ۱۲۸۷

- / اخبار الدولة السلجوقية، تأليف صدر الدين الحسيني، به اهتمام محمد اقبال، لاهور ۱۹۳۳
- / الاخبار الطول، تأليف ابو حنيفة دینوری، طبع لیدن ۱۸۸۸، جزو سلسله تراثنا قاهره ۱۹۶۰
- / اخبار ارومكه، مؤلف مجهول، به اهتمام میرزا عبدالعظیم خان گرگانی، طهران ۱۳۱۲ ش.
- / ادب الكتاب، تأليف ابوبكر الصولي، قاهره ۱۳۴۱
- */ الادب في ظل بني بويه، تأليف محمود غناوی الزهیری، مصر ۱۹۲۹
- / ادشاد الاریب الی معرفة الادیب، رجوع شود به معجم الادیباء یا قوت
- / از پرویز قانچگیز، بقلم سید حسن تقی زاده، طهران ۱۰-۱۳۰۹
- */ از سدی قاجامی، تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، ج ۳ ترجمه علی امیر حکمت طهران ۱۹۳۸
- / از طاهریان قافول، تألیف عباس پرویز، طهران، ۱۳۱۶
- / از ماست که بر ماست (خاطرات و یادداشت‌های) ابوالحسن بزرگ امید، طهران ۱۳۳۵
- / الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، لابن عبدالبر القرطبی، ۲ جلد، طبع حیدرآباد دکن، ۱۳۳۶
- / اسدالغابه فی معرفة الصحابه، ابن اثیر الجزری، ۵ جلد، مصر ۸۶-۱۲۸۵
- / الاشارة الی معاصر التجارة، لابی الفضل الدمشقی، قاهره ۱۳۱۸
- / الاصابه فی تمییز الصحابه، لابن حجر العسقلانی، ۸ جلد، قاهره ۲۵-۱۳۲۳
- / اصل الشیعة و اصولها، تألیف محمد حسین آل کاشف الغطاء، عراق ۱۹۲۴
- / اعتقادات فرق المسلمین، تألیف امام فخر الدین الرازی، طبع مصر ۱۳۵۶
- / الاعلاق النفسیه، تألیف ابن رسته، لیدن ۱۸۹۱
- / الاغانی، تألیف ابوالفرج الاصفهانی، مصر ۲۳-۱۳۲۲، طبع دار الکتب المصریه ۵۷-۱۳۳۵
- / الامامة والسیاسة، تألیف ابن قتیبة الدینوری، ۲ ج، مصر ۱۹۲۷، قاهره ۱۹۵۷
- / الاموال، تألیف الامام ابی عیید القاسم بن سلام، قاهره ۱۳۵۳
- */ امیر کبیر و ایران، تألیف فریدون آدمیت، طهران ۱۳۳۴
- / انتصابات البهیة در تاریخ طبرستان و گیلان، به اهتمام برنهارد دارن، سن پترز بورغ ۱۸۵۷
- / انساب الاشراف، تألیف بلاذری، تحقیق الدكتور محمد حمید الله، دار المعارف بمصر ۱۹۵۹
- جزء ۴ و ۵ فلسطین ۱۹۳۸
- / انقلاب آذربایجان و بلوای قبریوز، تألیف محمد باقر ویجویه، طبع سنگی، ۱۳۲۶ ق
- / اهم الفرق الاسلامیة، بقلم الدكتور البیر نصری نادر، بیروت ۱۹۵۸
- / اولین قیام مقدس ملی (خاطرات مهاجرت) حسین سمعی و اسان الله اردلان، طهران ۱۳۳۲
- / ایام العرب فی الاسلام، تألیف محمد ابوالفضل ابراهیم علی محمد البجاوی، مصر ۱۹۵۰
- / ایوان ددجنگ بزدگ، تألیف مورخ الدوله سیهر، طهران ۱۳۳۶ ش.
- / ایران شاه: تاریخچه مهاجرت زدهشتیان بهندوستان، پورداد، بمبئی ۱۹۲۶
- */ بابک خرم دین، تألیف سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۳
- / باب و بهاء دابشامید، تألیف حاجی فتح الله مفتون یزدی، حیدرآباد دکن، ۱۹۵۱

- / البایون والبهائون فی حاضرهم وماضیهم، بقلم السيد عبدالرزاق الحسینی، صیدا ۱۹۵۷
- / باطردبودگت یا قسطنطنیه، تألیف عبدالحسین هژیر، طهران ۱۳۲۲
- / بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، طبع طهران ۱۲-۱۳۵۱
- */ بحرین، تألیف سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۳
- / بحیره، تألیف فزونی استرابادی، طهران ۱۳۳۸
- / البدوه والتاریخ، تألیف مطهر بن طاهر المقدسی، به اهتمام و با ترجمه فرانسوی کلمان هوار، طبع پاریس ۱۸۹۹-۱۹۱۹
- / البداية والنهاية فی التاریخ، تألیف ابن کثیر القرشی، ۱۴ جلد، مصر ۱۳۵۱-۵۸
- / بدایع الازمان فی وقایع کرمان، تألیف ابو حامد کرمانی، فراهم آورده دکتر مهدی بیانی، طهران ۱۳۳۶
- / بدایع الوقایع، تألیف زین الدین محمود واصفی، ۲ جلد، طبع مسکو ۱۹۶۱
- */ بومکیان: بنا برداریات عودنشین عرب و ایرانی، تألیف لوسین بووا، ترجمه عبدالحسین میکده، طهران ۱۳۳۶
- / بستان السیاحه، تألیف حاجی زین العابدین شیروانی، طبع سنگی طهران ۱۳۱۵ ق.
- / بلدان الخلافة الشرقیه، تألیف گئی لسترنج، ترجمه بشیر فرنیس- کورکیس عواد، بغداد ۱۹۵۲
- / بهادستان در تاریخ و تراجم رجال قاناقات و قهستان، تألیف محمد حسین آیتی، طهران ۱۳۲۷ ش.
- / بهجة الصدور، تألیف حاج میرزا حیدر علی اصفهانی، بهمنی ۱۳۳۱ ق.
- / بیان الادیان تألیف ابوالمعالی الحسینی الطوسی، بتصحیح عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲؛ باب پنجم در (فرهنگ ایران زمین)، طهران ۱۳۲۱
- / البیان والتبیین، تألیف جاحظ، بتحقیق و شرح حسن السندی، قاهره ۱۹۲۷
- / بیست مقاله قزوقی، ج ۲ و ۱، چاپ جدید، طهران ۱۳۳۲

رهنجاسال نفت ایران، نگارش مصطفی فاتح، طهران ۱۳۳۵

- / تاریخ آل مظفر، محمود کبکی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، طهران ۱۳۳۲
- / تاریخ اجتماعی و سیاسی، تألیف سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۵ ش.
- / تاریخ ادبیات ایران، تألیف ادوارد براون، ج ۴ ترجمه رشید یاسمی، طهران ۱۳۱۶
- / تاریخ ادبیات، تقریرات بدیع الزمان فروزانفر، سلسله انتشارات مؤسسه وعظ وخطابه ۱۳۵۹-۱۳۵۸
- / تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، ۳ جلد طهران ۳۹-۱۳۳۸
- */ تاریخ ادبیات فارسی، تألیف هرمان اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق، طهران ۱۳۳۷
- */ تاریخ ادبی ایران، تألیف پرفسور براون، ج اول، ترجمه علی پاشا صالح، تهران ۱۳۳۳
- / تاریخ ادبیات ایران، تألیف ادوارد براون، ج دوم، ترجمه فتح الله مجتبائی، طهران ۱۳۲۱

- تاریخ اسلام، تألیف دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۳۵، ۱۳۲۷
- تاریخ الاسلام، تألیف شمس الدین الذهبی، ۲ جلد، قاهره ۶۹-۱۳۶۷
- تاریخ الاسلام، سیاسی... تألیف حسن ابراهیم حسن، قاهره ۱۹۲۵
- تاریخ الامم والملوک، تألیف طبری، طبع دخویه ۱۹۰۱-۱۸۷۶، طبع قاهره ۱۹۳۹
- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، نگارش دکتر مهدی ملک‌زاده، ۷ مجلد، طهران ۱۳۲۸ ش.
- تاریخ اوائل انقلاب مشروطیت ایران، خطابه سید حسن تقی زاده، طهران ۱۳۳۸ ش.
- تاریخ ایران، تألیف عبدالقادر رازی طهران ۱۳۱۷ ش.
- تاریخ ایران، تألیف سرجان ملکم، بمبئی ۱۳۰۳، ۱۳۲۳
- تاریخ ایلچی نظام‌شاه، تألیف خورشاه ابن قباد العسینی، مندرج در ضمن منتخبات فارسی
تألیف شارل شفر، ج ۲، پاریس ۱۸۸۶
- تاریخ بغداد، تألیف نرسمعی، طبع شفر، پاریس ۱۸۹۲، با تصحیح مدرس رضوی طهران ۱۳۱۷
- تاریخ بختیاری یا خلاصه الاعصار فی تاریخ بختیار، تألیف عبدالحسین بن هدایت‌الله سپهر،
بدستور سردار اسعد بختیاری، طهران ۱۳۲۷.
- تاریخ بغداد للعاقباتی بکراحمد بن علی الخطیب البغدادی، ۴ جلد، مصر ۱۹۳۱
- تاریخ بلعی، ترجمه طبری بوسیله ابوعلی بلعی، با تصحیح محمد تقی بهار (و پروین گنایادی)،
طهران ۱۳۴۱
- تاریخ بیداری ایرانیان، تألیف ناظم الاسلام کرمانی، چاپ دوم، طهران ۱۳۳۲ ش.
- تاریخ بیهقی، تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، کلکته ۱۸۶۲، ادیب ۱۳۰۷، دکتر
غنی و دکتر فیاض، طهران ۱۳۲۴ ش. سعید نفیسی ۳۲-۱۳۲۶ ش.
- تاریخ بیهقی، تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی، با تصحیح احمد بهمنیار، طهران ۱۳۱۷ ش.
- تاریخ پانصدساله خوزستان، نوشته احمد کسروی، چاپ سوم، طهران ۱۳۳۵ ش.
- * تاریخ تمدن اسلامی، تألیف جرجی زیدان، طبعه جدیدة، راجعها وعلق علیها الدكتور
حسین مؤنس ۵ جزء، دارالهلل ۱۹۵۸
- تاریخ جدیدیزد، تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب، یزد ۱۳۱۷ ش.
- تاریخ جغرافیائی خوزستان، نوشته سید محمد علی امام شوشتری، طهران ۱۳۳۱.
- تاریخ جرابد و مجلات ایران، تألیف محمد صدر هاشمی، ۱۳۲۷-۱۳۳۲
- تاریخ جرجان از کتاب معرفة علماء و اهل جرجان، تألیف ابوالقاسم حمزه بن یوسف ابن ابراهیم
السهمی، طبع حیدرآباد دکن، ۱۹۵۰
- تاریخ جهانگشای، تألیف علاء الدین عظامک جوینی، ۳ جلد لندن ۳۹ - ۱۹۱۲، با اهتمام
محمد رمضانی ۳ جلد در یک مجلد، طهران ۱۳۳۷
- تاریخ حزین، شیخ علی حزین، چاپ سوم، اسفهان ۱۳۳۲ ش.
- تاریخچه نادشاه، تألیف ولادیمیر میتورسکی، ترجمه رشید یاسمی، طهران ۱۳۱۳ ش.
- تاریخ الحکماء، تألیف ابن القنطری، طبع لایپزیگ ۱۹۰۳
- * تاریخ نماندان طاهری، تألیف سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۵ ش.
- تاریخ عتقی، تألیف علی بن شمس الدین بن حاجی حسین، با اهتمام برنهارد دارن، پترزبورگ

- تاریخ الخلفاء، تألیف جلال الدین عبدالرحمن السیوطی، مصر ۱۳۰۵
- تاریخ الضمیر، تألیف حسین بن محمد دهباری بکری، ۲ جلد، مصر ۱۳۰۲
- تاریخ المدخانیه، بقلم شیخ حسن کربلانی، اراک ۱۳۳۳
- تاریخ روابط ایران و ادبها در دوره صفویه، تألیف نصرالله فلسفی، طهران ۱۳۱۶ ش.
- تاریخ روابط سیاسی ایران انگلیس، تألیف محمود محمود، ۸ جلد، طهران ۳۳-۱۳۲۸ ش.
- تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، تألیف نجفقلی حسام معزی، ۲ جلد طهران ۲۶-۱۳۲۴ ش.
- تاریخ دیوان، تألیف مولانا اولیاء الله آملی، طهران ۱۳۱۳ ش.
- تاریخ زندیه، تألیف علی رضایین عبدالکریم شیرازی، طبع ارنتست بیر، لیدن ۱۸۸۸
- تاریخ صفادت خلیل خان و محمدنقی خان به هندوستان، بمبئی ۱۸۸۶
- تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، تألیف حمزه بن الحسن الاحقهای، برلین ۱۳۲۵ ق.
- تاریخ سیاسی و دیپلماتی ایران از گلنا باد تا قمرکمن چای، تألیف علی اکبر بیضا، انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۷ ش.
- تاریخ شوهرتو، تألیف سید عبدالله جزائری، کلکته ۱۹۲۴
- تاریخ شیخ ادبیس، تألیف ابوبکر القطبی الاهری، بسعی و اهتمام بن فن لون، لاهه ۱۳۷۵ ق.
- تاریخ طبرستان، تألیف ابن اسفندیار، بتصحیح عباس اقبال، ۲ قسم، طهران ۱۳۲۰
- تاریخ طبرستان و دیوان و مازندران، تألیف سید ظهیرالدین المرعشی، باهتمام برنهارد دارن، پترز بورخ ۱۲۶۶ ق، چاپ طهران ۱۳۳۳ ش.
- تاریخ عالم آرای عباسی، تألیف اسکندریک منشی، طبع سنگی، طهران ۱۳۱۴ ق. چاپ سری ۲ مجلد طهران ۳۵-۱۳۳۴ ش.
- تاریخ العراق بین احتلالین، تألیف عباس العزاوی، ۷ جلد، بغداد ۵۵-۱۹۵۳
- تاریخ العراق الاقتصادي فی القرن الرابع الهجری، تألیف عبدالعزیز الدوری، بغداد ۱۹۴۸
- تاریخ العراق فی ظل بنی امیه، تألیف الخربوطلی، طبع دارالمعارف بمصر، قاهره ۱۹۵۵
- تاریخ العرب قبل الاسلام، تألیف الدكتور جواد علی، طبع بغداد ۵۶-۱۹۵۵
- تاریخ عربستان دقوم عرب، سخنرانیهای سید حسن تقی زاده، انتشارات دانشکده علوم معقول و متقول، دوره دوم ۲۹-۱۳۲۸
- تاریخ عصر حافظه، تألیف دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۲۱
- تاریخ عضدی، تألیف احمد میرزا عضدالدوله، بمبئی ۱۳۵۶ ق، طهران ۱۳۲۸ ش.
- تاریخ الفاروقی، تألیف احمد بن یوسف الفاروقی، قاهره ۱۹۵۹
- تاریخ الضرائب العراقیه، تألیف عباس العزاوی، بغداد ۱۹۵۹
- تاریخ فرهنگ ایران، تألیف دکتر عیسی حدیق، چاپ سوم، طهران ۱۳۴۲ ش.
- تاریخ قاجاریه، از مجلدات فاسخ التواریخ، تألیف میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، طهران ۱۳۱۵
- تاریخ قم، تألیف حسن بن محمد قمی، بتصحیح سید جلال طهرانی، طهران ۱۳۱۳ ش.
- تاریخ کاشان با مرآت القاسان، تألیف عبدالرحیم خرابی متخلص به سهیل، باهتمام ایرج العشار، ۱۳۲۵ ش.

- *تاریخ کرمان (سالاربه) تألیف احمدعلی خان وزیر، تصحیح باستانی پاریزی، طهران ۱۳۴۵ ش.
- تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، عکس با تلخیص انگلیسی، سلسله اوقاف کتب ۱۳-۱۹۱۵، چاپ سربى طهران ۱۳۳۹ ش.
- تاریخ گیتی گشای، تألیف صادق نامی، با دو ذیل آن، با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، طهران ۱۳۱۷ ش.
- تاریخ گیلان، تألیف عبدالفتاح فومنی، به اهتمام برنهارد دارن، پترز بورخ ۱۲۷۲ ق. رشت ۱۳۱۴-۱۵ ش.
- تاریخ گیلان و دیلمستان، تألیف میر ظهیرالدین مرعشی، به اهتمام ه. ل. رابینو، رشت ۱۳۳۵ ش.
- تاریخ مبادلا غازی، تألیف رشیدالدین فضل الله، سعی و اهتمام کارل بان ۱۹۲۵، ۱۹۵۷ ش.
- تاریخ مختصر احزاب سیاسی، تألیف ملک الشعراء بهار، طهران ۱۳۲۳ ش.
- تاریخ مختصر ایران، تألیف پاول هرن، با حواشی و تعلیقات دکتر رضازاده شفیق، طهران ۱۳۱۴ ش.
- تاریخ مختصر الدول، تألیف ابن العبری، بیروت ۱۸۹۵، بیروت ۱۹۵۸ ش.
- تاریخ مختصر زندگانی... سپهسالار فنکا بنی با یادداشت های او، به اهتمام عبدالصمد خلعتبری، طهران ۱۳۲۸ ش.
- تاریخ مدرسه عالی سپهسالار، تألیف ابوالقاسم سبحان، طهران ۱۳۲۹ ش.
- تاریخ مشروطه ایران، تألیف دکتر نورالله دانشور علوی، طهران ۱۳۳۵ ش.
- تاریخ مشروطه ایران، تألیف احمد کسروی تبریزی، چاپ سوم، طهران ۱۳۳۳ ش.
- تاریخ معاصر یا حیات یحیی، تألیف یحیی دولت آبادی، ۴ جلد، طهران ۳۶-۱۳۳۵ ش.
- تاریخ مفصل ایران از جمله جنگیرقا تشکیل دولت قیمودی، تألیف عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲ ش.
- تاریخ ملازاده، در ذکر مزارات بغداد، تألیف احمد بن محمود المدعو بمعین الفقراء، به اهتمام احمد گلچین معانی، طهران ۱۳۳۹ ش.
- التاریخ المنصوری، تألیف محمد بن علی الحموی، مسکو ۱۹۶۵ ش.
- تاریخ نامه هرات یا تاریخ سیفی، تألیف سیف بن محمد یعقوب هروی، به اهتمام محمد زبیر صدیقی، کلکته ۱۹۴۳ ش.
- تاریخ نضاری العراق، تألیف رفائیل ابواسحق، بغداد ۱۹۴۸ ش.
- تاریخ نیشابور، تألیف الحاکم نیشابوری، طبع دکتر بهمن کریمی، طهران ۱۳۳۹ ش.
- تاریخ النقود العراقیه لما بعد المهدوالعباسیه، طبع بغداد ۱۹۵۸ ش.
- تاریخ ننگارستان، تألیف قاضی احمد بن محمد غفاری، طبع سنگی ۱۸۲۹، بمبئی ۱۲۷۵ ش.
- تاریخ نو، شامل حوادث دوره قاجاریه، تألیف جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه، سعی و اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۲۷ ش.
- تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، تألیف شاهزاده نادر میرزا، طهران ۱۳۲۳ ق.
- تاریخ ورزش باستانی، بقلم حسین برتویضائی، طهران ۱۳۳۷ ش.
- تاریخ و حاف، تألیف و حاف الحضرة، طبع بمبئی ۱۲۶۹ ق.، طهران ۱۳۳۸ ش.

- / تاریخ هجده ساله آذربایجان، تألیف احمد کسروی، چاپ دوم، طهران ۱۳۳۳ ش.
- / تاریخ یمینی، تصنیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی، لاهور ۱۳۵۵ ق.
- / تاریخ یزد، تألیف جعفر بن محمد جعفری، به اهتمام ابرج افشار، طهران ۱۳۳۸
- / تاریخ یزد، تألیف عبدالحسن آیتی، طبع یزد، ۱۳۱۷ ش.
- / التاريخ اليمقوبي، تألیف ابن واضح اليمقوبي، طبع بيروت ۵۶-۱۹۵۵، طبع نجف ۱۳۵۸
- / مقبصرة العوام فی معرفة مقالات الاقام منسوب به سيد مرتضى بن داعی رازی، بتصحيح عباس اقبال ۱۳۱۳ ش.
- / التبصير في الدين، تألیف ابوالمظفر الامفوازي، طبع مصر ۱۹۵۵
- / قسمة اليتيم، تألیف ثعالبي، طبع عباس اقبال، ۲ جلد، طهران ۱۳۵۳
- / عجائب الامم وقصص الملوك، تألیف ابو علي مسكويه، طبع مكسي كائناتى ۱۷-۱۹۵۹، طبع آمد روز ۱۶-۱۹۱۴
- / عجائب السلف، تألیف هندوشاه تخرجوانی، به اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲
- / تجزیه الامصار و ترحیبه الاعصار، رجوع شود به تاریخ و صاف
- / تحفة الاحباب فی نوادر الاما والاصحاب، تألیف شیخ عباس قمی، طهران ۱۳۶۹ ق.
- / تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء، تألیف ابواسحق هلال صابی، لیدن ۱۹۵۲
- / تحفة العالم، تألیف میر عبداللطیف شوشتری، بمبئی ۱۲۶۳
- / تحفة سامی، تألیف سام میرزای صفوی، با تصحيح وحید دستگردی، طهران ۱۳۱۴ ش.
- * / تحولات سیاسی نظام ایران، تألیف جهانگیر قائم مقامی، طهران- ۱۳۲۶ ش.
- / تذکرة المفواص، تألیف سبط ابن الجوزی، طبع نجف ۱۳۶۹
- / تذکرة احزین، تألیف شیخ لاهیجی، چاپ دوم اسفهان، ۱۳۳۲
- / تذکرة اشاه طهماسب، بقلم خودش، نشریات کابویانی، برلین ۱۳۲۳
- / تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، لیدن ۱۹۵۱
- / تذکرة شوشتر، تألیف سید عبدالله شوشتری، کلکته، ۱۹۲۲
- * / تذکرة الملوك، به اهتمام مینورسکی، طبع سلسلة اوقاف گیب ۱۹۴۳، طهران ۱۳۳۲ ش.
- / ترجمه تاریخ طبری، ابو علی بلعمی، کاتهور ۱۳۳۲ هـ. ق- قسمت مربوط به ایران به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، طبع طهران ۱۳۳۷ هـ. ش.
- / ترجمه تاریخ یمینی، بقلم جرفاذقانی، طبع سنگی، طهران ۱۲۷۳ هـ. ق.
- / ترجمه معاصر اسفهان، بقلم حسین بن محمد بن ابی الرضا آوی، به اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۲۸ ش.
- / تصنيفات خيرخواه هراتي، بکوشش و. ايوانف، طهران ۱۹۶۱
- / تلبیس بلیس، تألیف جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن ابن الجوزی، طبع مصر، ۱۳۴۷
- / تلخیص تاریخ نیل زندی، به اهتمام اشراق خاوری، طهران، ۱۳۲۴ ش.
- / التنبیه والترد علی اهل الاهواء والهدع، تألیف ابوالحسن محمد بن احمد الملطی، استانبول ۱۹۳۶
- / التنبیهات الجلیه فی کشف اسرار الباطنیه، تألیف محمد کریم خراسانی، طبع نجف ۱۳۵۱ هـ. ق.
- / التنبیه والاشراف، تألیف علی بن حسین بن علی مسعودی، طبع مصر ۱۳۵۷

/ تواریخ آل سلجوق، تاریخ سلجوقیان کرمان، تألیف محمد بن ابراهیم، لیدن ۱۸۸۶
/ قیودنامه (منظوم)، عبدالله هاتفی، مدرس، ۱۹۵۸

/ ثبوت الزنج، تألیف فیصل السامر، بغداد ۱۹۵۶
/ ثبوت الزنج و قائدها علی بن محمد، تألیف احمد علی، بیروت ۱۹۶۱

/ جامع التواریخ دشتی، تألیف رشیدالدین فضل الله، طبع کاتمر، با ترجمه فرانسوی، پاریس
۱۸۳۳

/ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله (اسماعیلیه)، دانش پژوه - زنجانی، طهران ۱۳۳۸
/ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله (غزنویان و آل بویه) بسعی احمد آتش، انقره ۱۹۵۷
/ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله، ۲ جلد، یکوشش دکتر بهمن کریمی، طهران ۱۳۳۸
الجزء الثامن، من تواریخ امی العسین، هلال بن المحسن الصابی - مصر - ۱۹۱۹
/ جزیه دلاسلام، دانیل دنیث - ترجمه دکتر محمد علی موحد - تبریز ۱۳۴۵ ش.
/ جبهه انساب العرب لابی محمد علی بن سعید بن حزم الاندلسی، طبع دار المعارف بمصر ۱۹۴۸
/ جوامع الحکایات و لوامع الروایات، تألیف محمد عوفی (پانزده باب) طهران سنگی،
۱۳۳۵ ش.

/ الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه، تألیف محیی الدین عبدالقادر الحنفی، ۲ جلد، حیدرآباد
دکن ۱۳۳۲

/ جهان نامه، تألیف محمد بن نجیب ابن بکران، طبع مسکو - ایضاً: یکوشش دکتر محمد امین
ریاحی، طهران ۱۳۴۲

/ جهاننگشای ناددی، تألیف میرزا مهدی خان، طهران ۱۲۷۵، تبریز ۱۲۶۴، تبریز ۱۳۱۲ ق.

/ چند نادر بیخه، از احمد کسروی، طهران ۱۳۲۴، طهران ۱۳۲۶
/ جهاد مقاله، نظامی عروضی، به اهتمام محمد قزوینی، اوقاف گیب، لیدن، ۱۹۵۹، به اهتمام
دکتر محمد معین، طهران ۱۳۳۳
/ چهل مقاله کسروی، گردآورنده یحیی ذکاء، طهران ۱۳۳۵ ش.

/ حبيب السیر فی اخبار افراد البشر، تألیف غیاث الدین بن همام الدین محمد الحسینی مشهور به
خواندمیر، ۲ مجلد، بمبئی ۱۸۵۷، ۱۸۴۷، طهران ۴ مجلد، چاپ کتابخانه خیام، ۱۳۳۵
/ حدرد العالم من المشرق الى المغرب، بارتولد، ۱۹۳۵، سید جلال طهرانی ۱۳۱۴ ش. / یکوشش
دکتر متوجه ستوده، طهران ۱۳۴۵ ق.

/ حقایق الاخبار ناهری، تألیف میرزا سید جعفر خان حقایق نگار خورموجی، طهران ۱۲۸۴
/ الحوادث الجامعة لابن القوطی، بغداد، ۱۹۳۲

/ الحيوان (کتاب) جاحظ، بشرح و تحقیق عبدالسلام محمد هارون (جزء ۷) ۲۵-۱۹۳۸

رآططرات سآاسآ مرآآعلآآان آمن الدوله؁ بكوشش آافظ فرمانفرمانآان؁ طهران ١٣٣١ ش.
 رآططرات وخططرات؁ آآلف مهدهقلى هداآت (مآآبر السلطنه)؁ طهران ١٣٢٩ هـ. ق.
 رآالذبن ولآده؁ آآلف عمر ابروالنصر؁ بآروت ١٣٥٩ ق.
 * رآانذآن فوبقنى؁ آآلف عباس آقال؁ طهران ١٣١١ ش.
 رآآراج فى الدوله آقنى منآصف القرن الثالث الهجرى؁ آآلف محمدضآاء الذبن الرآس؁ مصر
 ١٩٥٧

رآططالآقرآزى- قاهره؁ ١٩١١-٢٧
 رآالآلافه؁ محمد رشآدرقآا؁ قاهره ١٩٢٣
 رآلسه با آوابآاعه اعآماء السلطنه؁ مشهء ١٣٢٢
 رآالآوادآ فى الاسلام؁ عمر ابروالنصر؁ بآروت ١٩٢٩
 رآالآوادآ والشآعه؁ آولآوس فلهوزن؁ آرآمه عبدالرحمن بدوى؁ قاهره ١٩٥٨

رذآنشمنذآن آذباآآان؁ آآلف محمدعلى آربآ؁ طهران ١٣١٢ ش.
 رذبستان المنآهب؁ ملا محمدسن لآنى؁ آآلكنهه ١٨٨٢
 رذسعودالموزآاء؁ آآلف آآاء الذبن معروف به آواندمبر؁ بآصآآ ومقدمه سعآذنفسى؁
 طهران ١٣١٧ هـ. ش.

رذعالم الاسلام؁ آآلف قاضى نعمان؁ طبع ذارالمعارف بمصر؁ ٢ آلد ٦٥-١٩٥١
 * رذقون سكوت؁ آآلف عبدالآسبن زرآن كوب؁ طهران ١٣٣٥ (آآل آآآده با آآآآذآظر)
 طهران ١٣٣٦

رذول الاسلاميه؁ آآلىل اذهم؁ آرآمه طبقات السلاطآن اسآانلى لآن هول؁ طبع اسآانآبول ١٩٢٧
 رذكآاب نفىس از .. آآآآ صفوآان: آلاصه التواءآآ؁ آآآآ ملاكسال؁ بآصآآ ابراهآم
 دهكان؁ آراك ١٣٣٢ ش.

رذول الاسلام؁ آآلف آافظشخص الذبن ابروعآآآه الذهبى؁ الطبعه الثانيه؁ ٣ آلد آآآر آآآ ذكن
 ٦٥-١٣٦٢

رذآذآآات؁ آآلف ابروالآسن على بن محمدالشابشآى؁ بآذآ ١٩٥١
 رذون ذذآن ابروالآى؁ آآلف آروج بآك بآآ؁ آرآمه مسعود رآبآآا - طهران ١٣٣٨

رذكر آآآر اصآبان؁ آآلف آافظآانى نعمآ اصآبانى؁ ٢ آلد؁ لآذن ٣٢ - ١٩٣١
 رذآل آآم التواءآآ رشآذى؁ آآلف آافظ ابرو؁ با مقدمه ذكر آانبا با بآانى؁ طهران
 ١٣١٧ هـ. ش.

رذآل آآآآ عالم آآآى عباسى؁ آآل سهبلى آوانسارى؁ ١٣١٧ هـ. ش.

رذآل آظرفنامه شامى؁ از آافظ ابرو؁ آراك ١٩٢٢؁ طهران ١٣٢٨

رذآحه الصدور وآآه السرور؁ آآلف محمدبن على بن سلآمان الراوندى؁ آآل اوقاف كآب ١٩٢١

رذآحه العقل؁ للذاهى آحمد محمد الذبن كرمانى؁ قاهره ١٩٥٢

رذآال آذباآآان دذعصر مشروطآ؁ آآلف مهدهى مهآهدهى؁ طهران ١٣٢٧ هـ. ش.

- ردجال حدیث مشروطیت، تألیف ابوالحسن علوی، یقما سال پنجم، طهران ۱۳۳۱
- رسالة الادب شادلی احوال صاحب الکافی اسماعیل بن عباد، تألیف ابوالقاسم احمد قوبانی
اصفهان، طهران
- الرسالة الثانية لابن خلف معرب المهلل الخزدجی، مینورسکی، طبع قاهره ۱۹۵۵، طبع
مسکو ۱۹۶۰
- رسالة العصبه فی الاسلام لابن تیمیه، مصر ۱۳۱۳
- رسالة مادة الحیوة، اثر نورالله آشیرز شاه عباس، با مقدمه ایرج افشار (فرهنگ ایران زمین)،
طهران ۱۳۳۲
- رسالة مجدیہ - تألیف مجد الملک سینکی - با مقدمه سعید نفیسی، طهران ۱۳۲۱
- رستاخیز ایران، مدارک مقالات و نگارشات خارجی ۱۳۲۲-۱۲۹۹ گردآورده فتح الله نوری
اسفندیاری، طهران ۱۳۳۵
- رسوم دار الخلافه، تألیف ابی الحسن هلال بن المحسن الصابی، عنی بتحقیقه میخائیل عواد،
بغداد ۱۹۶۲
- روزنامه میرزا محمد کلانقو فادس، به اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۲۵ ش.
- روضات الجنات، تألیف میرزا محمد باقر خونساری، طهران ۱۲۸۷
- روضات الجنات فی اوصاف مدینه قدهرات، تألیف معین الدین محمد الزمعی الاسفزاری، بتصحیح
سید محمد کاظم امام، ۲ بخش، طهران ۳۹-۱۳۳۸
- روضه الصفاء فی سیره الانبیاء والملوک والخلفاء، تألیف محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف
به میرخواند (۷ جلد) طبع لکهنو ۱۳۲۲ هـ. ق.، طبع طهران (۱۰ ج ۳۶ جلدتتمه بقلم
رضاقلی خان هدایت)، ۱۲۷۰ هـ.
- روخانه الادب، تألیف مدرس خیابانی تبریزی، ۶ جلد، طهران ۳۳-۱۳۲۶ ش.
-
- زبدة النصرة ونخبة العصر، عماد الدین الاصبهانی، اختصار فتح البنداری، لندن ۱۸۸۹
- زندگانی شاه عباس اول، ۵ جلد، تألیف نصرالله فلسفی، طهران ۳۱-۱۳۳۲
- زندگانی شگفت آور تیمور، ابن عرب شاه ترجمه محمد علی نجاتی، طهران ۱۳۳۹
- زین الاخبار، تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، بسمی و اهتمام محمد
ناظم برلین ۱۹۲۸؛ طهران ۱۳۲۷ هـ. ش. قسمت تاریخ ساسانیان تا صفاریان به اهتمام
سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۳
-
- سازمان اداری حکومت صفوی، شامل ترجمه تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوك، ترجمه
مسعود رجب نیا، طهران ۱۳۳۴
- سپهسالار اعظم، تألیف و نگارش محمود ترهاد معتمد، طهران ۱۳۲۵
- سبائك الذهب فی معرفة قبایل العرب، محمد امین البغدادی، بستی ۱۲۹۶ هـ. ق.
- سرخن و سفنودان، تألیف بدیع الزمان بشریة خراسانی، ۲ جلد، طهران ۱۲-۱۳۰۸
- سرزمینهای خلافت شرقی، جغرافیای تاریخی، تألیف لسترنج، ترجمه محمود عرفان، طهران
۱۳۳۷
- سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمد علی موحد، طهران ۱۳۳۷

- سفرنامه حکیم ناصر خسرو، با تضمین روشنائی نامه و سعادت نامه، برلین، ۱۳۴۱ ق.
- سفرنامه خوزستان، حاج عبدالغفار نجم الملک، بکوشش محمد دبیر سیاقی، طهران ۱۳۴۱
- سفرنامه کرمان و بلوچستان، تألیف فیروز میرزا فرمانفرما بکوشش منصوره نظام مانی
طهران ۱۳۴۲
- سفرنامه کلادوینو، ترجمه مسعود رجب نیا، طهران ۱۳۳۷
- سجوقنامه، تألیف ظهیرالدین نشابوری، طبع طهران ۱۳۴۲ ه. ش.
- سلسله النسب صفویه، تألیف شیخ حسن بن شیخ ابدال پیرزاده زاهدی، انتشارات ایرانشهر،
برلین ۱۳۴۳ ق.
- سیاط الملی للحضرة العلیا، تألیف ناصرالدین منشی کرمانی، طهران ۱۳۴۸ ه. ش.
- سیاست نامه یا سیر الملوک، تألیف ابوعلی حسن بن علی نظام الملک، به اهتمام سید عبدالرحیم
خلخالی طهران ۱۳۱۵ ش.
- سیاستگران دوره قاجاریه، نگاشته خان ملک ساسانی، طهران ۱۳۳۸ ش.
- السیرة النبویة، تألیف ابن هشام، طبع مصطفی السقاء، ابراهیم الایاری، عبدالعظیم شلبی
مجلد، مصر ۱۹۳۶
- سیرة المؤید فی الدین، تقدیم محمد کامل حسین، قاهره ۱۹۴۹
- سیرة سلطان جلال الدین منکبرتی، تألیف محمد بن احمد النسوی، طبع هوداس پارسی ۱۸۹۱،
طبع دار الفکر العربی ۱۹۵۲
- سیرة عمر بن عبدالعزیز، تألیف عبدالله بن عبدالعزیز، مصر ۱۹۵۲
- شد الاذانی فی خط الاوزاد عن ذواد المیزاد تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی بتصحیح
محمد قزوینی، طهران ۱۳۲۸ ش.
- شذات الذهب فی اخبار من ذهب، لابن عماد الحنبلی، ج ۸، قاهره ۱۳۵۰
- شرح حال عباس میرزا ملک آردا، با مقدمه به قلم عباس اقبال، طهران ۱۳۳۵ ه. ش.
- شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، عبدالله مستوفی، طهران،
۱۳۲۳-۲۵ ش.
- شرح نهج البلاغه، لابن ابی العزید (۴ جلد) طبع مصر، مطبعة دارالکتب العربیه، ۱۳۲۹
- شرف نامه بدلیسی، تألیف شرف خان بدلیسی با اهتمام ولادیمیرز رنوف (۲ جلد، ۷۸-۱۸۷۶)
- شمس الحسن، تألیف تاج السلطانی، با ترجمه آلمانی، به اهتمام ه. د. رومر، ویسبادن ۱۹۵۵
- شهداء الفضیله، تألیف عبدالعزیز بن احمد الامینی، نجف، ۱۳۲۹
- شهریادان گسنام، کسروی تبریزی، ۳ بخش، طهران ۱۳۵۸-۱۳۵۷ ه. ش.
- شیخ صلی و تبادلی، احمد کسروی، طهران ۱۳۲۳
- الشیخان، طه حسین، طبع دار المعارف بمصر- قاهره، ۱۹۶۰
- الشیعة وفنون الاسلام، سید حسن صدر، حیدرآباد ۱۳۳۱ ق.
- شیواذنامه، تألیف ابوالعباس احمد بن ابی الغیرز کوب شیرازی، بتصحیح بهمن کریمی
طهران ۱۳۱۰ ش.
- صحائف الاخبار، تألیف منجم باشی (ترکی) ۳ جلد ۱۲۸۵

- الصباح الاعشى، تأليف قلفشندي، المطبعة الاميرية ١٩٢٢
- الصراع بين الموالى والمغرب، تأليف الدكتور محمد بدیع شريف، مصر ١٩٥٢
- صفحة جزيرة العرب لابي محمد الحسن بن احمد الهمداني، طبع لندن ١٨٨٢
- صفوة الصفاء، تأليف توکلی بن اسمعيل معرف به ابن يراز، بمبئي ١٣٢٩ ق.
- رحلة تاريخ الطبري لمعرب بن سعد القرطبي، طبع دخويه لندن، ١٨٩٧
- رضي الاسلام، تأليف احمد امين، ٣ جلد، قاهره ٥٥ - ١٣٥١
- طبقات الكبرى، لابن سعد، لندن، ١٣٢٢ ق.
- طبقات سلاطين اسلام، تأليف استافلي لين بول، ترجمه عباس اقبال، طهران ١٣١٢
- طبقات الشافعية الكبرى، تأليف تاج الدين السبكي، طبع مصر ١٣٢٤ هـ. ق.
- طبقات ناصري، تأليف قاضي منهاج سراج، طبع عبدالحی حبيبي، طبع کلکته ١٨٦٢؛
كوبته لاهور ١٣٢٨ هـ. ش. ١٩٥٨
- طبرسي و مجمع البيان، تأليف دكتور حسين كريماني، ٢ جلد، طهران، ٢١-١٣٢٥
- طوائف الحقائق، حاج نايب الصدر، طهران، سنكي، ١٣١٩ ق.
- ظفرنامه شامي، تأليف نظام الدين شامي، بسعي واهتمام فليکس تاور ٢ جلد، بيروت ١٩٢٧
و پراگ ١٩٥٦
- ظفرنامه يزدي، تأليف شرف الدين علي يزدي، ٢ جلد، کلکته ٨٨-١٨٨٧؛ ٢ جلد طهران ١٣٣٦
- عباسنامه (تاريخ شاه عباس ثاني) تأليف محمد طاهر وحيد قزويني، بتصحيح ابراهيم دهگان،
اراک ١٣٢٩ هـ. ش.
- المشائيه، لابي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، مصر ١٩٥٥
- عثة الكتب، مجموعة رسائل دهبان سلطان سنجر، تأليف منتجب الدين بدیع جويني
طهران ١٣٢٩ ش.
- عجائب المقدوني نواب تيمور، تأليف ابن عرب شاه، مصر ١٣٥٥
- علي دنوه، تأليف طه حسين، طبع دار المعارف، قاهره ١٩٥٣
- العرب قبل الاسلام، جرجي زيدان، طبعة جديدة، به اهتمام حسين مونس، بدون تاريخ
- العراضه في الحكاية السلجوقيه، تأليف وزير محمد بن محمد بن (بن عبدالله) النظام الحسيني
يزدي، لندن ١٩٥٩
- عصر بي خبري يا تاريخ امتيازات ايران، ابراهيم تيموري، طهران ١٣٣٢
- عقد العلى للموقف الاعلى، تأليف احمد بن حامد کرمانی، ملقب به افضل کرمان، سنكي،
طهران ١٢٩٣ ق.، به تصحيح واهتمام علي محمد عامري ١٣١١ ش.
- العقد الفريد، تأليف ابن عبدربه، ٢ جلد، طبع مصر، بازهوالاداب دره ماش ١٣٥٢؛ ٢ جلد،
مصر ١٩٢٨؛ ٧ جلد قاهره، طبع لجنة التأليف ٥٣-١٩٢٥
- عيون اخبار الرضا، ابن بابويه، صدوق طهران ١٢٧٥
- عيون الاخبار، تأليف ابن قتيبه، ٢ ج، قاهره ٣٥-١٩٢٥

عیون الانباء علی طبقات الاطباء، تألیف ابن ابی اصیبه، طبع مصر ۱۳۰۵، ۱۲۹۹ هـ. ق.
 عین الدوله و زلمه مشروطه، بقلم مهدی داودی، طهران ۱۳۴۱ ش.
 المواهب من القوام، لابی بکر بن العربی، المطبعة السلفیه، ۱۳۷۱ هـ.

غزالی نامه، تألیف جلال همائی، طهران ۱۳۱۵-۱۸

فادسنامه ابن البلخی، بسمی و اهتمام گای لسترانچ ور. نیکلسون، طبع اوتاف گیب، کمبریج
 ۱۹۲۱

فادسنامه ناصری (تاریخ) تألیف حاج میرزا حسن فائی، طهران ۱۳۱۴

الفاروق عمرو بن خطاب، تألیف بشیر بموت، بیروت، ۱۳۵۳

ففتنه باب، تألیف اعتضاد السلطنه، به اهتمام عبدالعسین نوائی، طهران ۱۳۳۳

الفصح الوهیبی علی فادیخ ابی نصر العسبی، موسوم به شرح یمینی، ۲ جلد، مصر، ۱۲۸۶

الفننه الکبری، تألیف طه حسین، طبع دار المعارف بمصر ۱۹۵۳

فتوح البلدان، بلاذری، طبع دخویه ۱۸۶۶، طبع دارالنشر للجامعین، بیروت ۱۹۵۷

فجر الاسلام، تألیف احمد امین، طبع لجنة التألیف والترجمه والنشر، مصر ۱۳۴۷

الفخری فی الادب السلطانیه والعدل الاسلامیه، تألیف محمد بن طباطبای معروف به ابن الطقطقی،

طبع گوتا ۱۸۶۵ طبع مصر ۱۳۴۵

فرخی سیستانی - تألیف دکتر غلامحسین یوسفی، مشهد ۱۳۴۱

فرق الشیبه، تألیف ابی القاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری القمی، طبع استانبول

۱۹۳۱

الفاروق عمر، محمدحسین هیکل، ۲ جزء مصر ۱۳۶۴ ق.

الفرق بین الفرق تألیف ابی منصور عبدالقاهر بغدادی، قاهره ۱۹۴۸

* فرقة اسماعیلیه، تألیف مارشال گک. س. هاجسن، ترجمه فریدون بدره‌ای، تبریز ۱۳۴۳

الفصل فی السبل والاهواء والنهل (کتاب)، للامام ابن حزم الظاهری و بهامشه الملل والنهل

للمهرستانی ۵ جزء مصر، ۱۳۲۷-۲۸

فکر آزادی، دکتر فریدون آدمیت، طهران، ۱۳۴۰ ش.

فوائد الرضویه فی احوال علماء المذهب الجعفریه، ۲ جلد، تألیف شیخ عباس قمی، طهران

۱۳۲۷

* فهرست کتابهای چاپی، گردآورده خاناباها مشار، طهران، ۱۳۳۷

فهرست مقالات فارسی، ایرج افشار، طهران ۱۳۲۵

الفهرست، تألیف محمد بن اسحق الوراق معروف به ابن الندیم، طبع لایبزیك ۷۲-۱۸۷۱،

مصر ۱۳۳۸

فهرست کتابخانه دانشگاه طهران، نگارش محمدتقی دانشپژوه و علی نقی منزوی، ۱۲

مجله، انتشارات دانشگاه طهران

* فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات، نگارش محمدتقی دانشپژوه، مجله

دانشکده ادبیات، سال هشتم.

رغوات الموليات، تأليف محمد بن شاکر الکتبی، ٢ جلد ١٢٩٩ ق.، قاهره ١٩٥١
 فیصل المتفرقه بين الاسلام والزندقه، تأليف ابو حامد محمد بن محمد الغزالي، در مجموعه الجواهر-
 الغوالي، طبع مصر، سنه ١٣٢٣

رقابوس و شنگيزياري، تأليف عباس اقبال، برلين، ١٣٢٣ ق.
 الرقص والاعمال في التعريف باصول انساب العرب والمجم، تأليف ابو عمر التمری القرطبي،
 قاهره ١٣٥٥ ق.

رقص العطاء، ميرزا محمد تنکابني، طهران ١٣٥٩، طهران ١٣١٣
 رقصيه، در بيان مزارات سمرقند، بکوشش ابرج افشار طهران، ١٣٢٣ ق.
 قواعد عقاید آل محمد، تأليف محمد بن الحسن الدبليسي اليماني، طبع مصر، ١٣٦٩ ق.
 رقيام آداب بجان و ستادخان، تأليف اسمعيل اميرخيزي، تبريز ١٣٢٩

والکامل في التاريخ، تأليف عز الدين ابن الاثير جزري، ١٤ مجلد، طبع نو تبرک، ليدن ٧٦.
 ١٨٦٦ مصر، ٩ مجلد ١٣٢٨ ق.

رکتاب اخبار مکة، تأليف ابو الوليد محمد بن عبد الله الازرقی، طبع و وستفله، لايبزيک ١٨٥٨
 رکتاب الاصنام، لابن الکلبی، بتحقيق احمد زکی باشا، لايبزيک، ١٩٢١
 رکتاب الاعلاق النفيسه، تأليف (ابو علي احمد بن عمر) ابن رسته، طبع ليدن سنه ٩٢-١٨٩١
 رکتاب اعلام الناس بما وقع للبرامکه مع بني العباس، تأليف محمد دياب الاتليدي، طبع مصر
 ١٢٩٦

رکتاب الاغانی، تأليف ابو الفرج اصفهانی، طبع مصر، ٢٣-١٣٢٢
 رکتاب الاقتصاد و الرد على ابن الروادق المطهده، تأليف ابو الحسن عبد الرحيم خياط المعتزلي،
 مصر، ١٣٢٢ ق.

رکتاب الانساب، تأليف سمعانی، طبع ليدن، ١٩١٢
 رکتاب البلدان، يعقوبی، ليدن، ١٨٦٥، نجف ١٩١٨
 رکتاب البخلاء، لابي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصري، به اهتمام وان فلوتن، ليدن ١٩٥٥
 رکتاب بغداد، لابن طيفور، قاهره ١٩٢٩

رکتاب الخراج، للقاضي ابي يوسف يعقوب بن ابراهيم، بولاق ١٣٥٢، قاهره ١٣٥٢
 رکتاب الخراج، ليحيى بن آدم القرشي، طبع ليدن ١٨٩٥
 رکتاب الخراج، تأليف قدامة بن جعفر، ليدن، ١٣٥٦
 رکتاب دلائل الاسلام، تأليف ذهبي، طبع حيدرآباد دکن ١٣٣٧

رکتاب ديار بکويه، تأليف ابو بکر طهرانی، به اهتمام تجاتي لوغال، فاروق سومر، انقره ١٩٦٢
 رکتاب سنی و شش صحيفه، در مسائل حکمت و تأويلات، بتصحيح هوشنگ اجاتي، طهران
 ١٩٦١

رکتاب الحاد المملول على شاتم الرسول، تأليف ابن تيميه، طبع حيدرآباد دکن ١٣٢٢
 رکتاب الصواعق المحرقة في الرد على اهل البدع والزنادقه، تأليف شهاب الدين احمد بن حجر
 الهيتمي، طبع مصر ١٣٢٦ ق.

- / کتاب صوفی الاوصیاء، تألیف ابن حوقل، لندن ۲ جلد، ۱۹۳۸-۳۹
 / کتاب طبقات الامم، تألیف قاضی صاعد اندلسی، طبع بیروت ۱۹۱۲
 / کتاب صیرة صلاح الدین الایوبی، تألیف ابن الشداد، مصر ۱۹۵۳
 / کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، تألیف جمال الدین احمد بن علی، بحشی ۱۳۱۸
 / کتاب الفراید، میرزا ابوالفضل گلپایگانی، قاهره ۱۳۱۵ ق.
 / کتاب الکافی والاساطی بشرالدولای، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۲ ق.
 / کتاب معاصرین اصنیان، تألیف المافروخن، بتصحیح سیدجلال الدین حسینی، طهران ۱۳۱۲
 / کتاب معجم البلدان، باقوت حموی، طبع و وستفالدایزیک، ۷۱-۱۸۶۶ طبع بیروت
 / کتاب مسالك الممالک، لاصطخری، طبع لندن، ۱۹۲۷
 / کتاب المعارف، لابن تیببة الدینوری، طبع ثروت عکاشه، مصر، ۱۹۶۵
 / کتاب المقالات والفرق، تصنیف سعد بن عبدالله الأشعری، بتصحیح، الدكتور محمد جواد مشکور طهران ۱۹۶۳
 / کتاب النقص، تألیف عبدالجلیل ترویجی، طبع طهران، ۱۳۳۱
 / کتاب الوزراء والکتاب، تصنیف جهشیاری، طبع قاهره، ۱۹۳۸
 * / کشف الظنون، تألیف حاجی خلیفه کاتب چلبی، لایپزیک ۵۷ - ۱۸۳۵
 / کفاية الطالب، لابی عبدالله الکججی، طبع نجف ۱۳۵۶
 / الکواکب البدریه فی آثارالبهائیه، تألیف عبدالحسن آواره، مصر، ۱۳۴۲
-
- * / گاهشماری در ایران، تألیف سیدحسن تقی زاده، طبع طهران ۱۳۱۶ ه. ش.
 / گزارش نامه ایران، در چهاربخش، نگارش مهدیقلی هدایت، طهران ۱۳۱۷، ۱۳۳۳
 / گشایش و دهایش، (منسوب به) ناصر خسرو، بتصحیح سعید نفیسی، چاپ دوم، طهران ۱۹۶۱
-
- / لباب الالباب، محمد عوفی، طبع اوقاف گیب ۱۹۵۶، یکوشش سعید نفیسی، طهران، ۱۳۳۵ ش.
 / لب التواریخ، تألیف یحیی بن عبداللطیف حسینی یا حسنی سیفی ترویجی، طبع طهران ۱۳۱۴ ه. ش.
 / لسان العرب، تألیف ابن منظور، طبع مصر، ۱۳۵۸-۱۲۹۹
 / لسان المیزان، تألیف ابن حجر العسقلانی، طبع حیدرآباد دکن ۳۱ - ۱۳۲۹
-
- / المآثر والامار، تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، طبع سنگی، طهران ۱۳۰۶ ه. ق.
 / مآثرالسلطانیه (مآثرسلطانی) تألیف عبدالرزاق بیک دنبلی متخلص به مفتون، تبریز ۱۲۴۱
 / مازباد، مجتبی سینوی، با یک درام تاریخی از صادق هدایت، طهران ۱۳۱۲ ش.
 * / مالک و زادع، تألیف دکتر ا. ک. س. لتون. ترجمه منوچهر امیری، طهران ۱۳۳۹
 * / مانی و دینان، دو خطابه از سیدحسن تقی زاده، بانضمام متون عربی و فارسی درباره مانی و مانویت و آنچه بدین موضوع مربوط است، فراهم آورده احمد افشار شیرازی طهران ۱۳۳۵

- مجالس المؤمنین، تألیف قاضی نورالله شوشتری، سنگی تبریز، بدون تاریخ، طهران ۱۲۶۸
- مجلد النواریخ، در تاریخ زندیه، تألیف ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، طبع مدرس رضوی طهران ۱۳۲۵ ه. ش.
- مجمع النواریخ: در تاریخ انقراض صفویه، تألیف میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی، تصحیح عباس اقبال، طهران، ۱۳۲۸ ش.
- مجلد فصیحی، تألیف فصیح خوافی، تصحیح محمود فرخ، ۳ جلد، مشهد ۴۱-۱۳۳۹
- مجلد النواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، طبع طهران، سنه ۱۳۱۸ ش.
- مجموعه اسناد و مدارک چاپ شده در باره سیدجمال الدین مشهور به افغانی، جمع آوری و تنظیم امیر مهدوی - ایرج افشار، طهران ۱۳۴۲ ش.
- مختصر تاریخ مجلس ایوان، از انتشارات کاوه، برلین، ۱۳۳۷ ه. ق.
- المختصر فی اخبار البشر، تألیف ابوالفداء صاحب حماة، طبع قسطنطنیه ۱۲۸۶ ه. ق.
- مرآة الجنان و عبرة البقطان، تألیف امام ابو محمد عبدالله بن اسعد باغمی، ۴ جلد، حیدرآباد دکن ۱۳۳۷
- مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان، تألیف سبط ابن جوزی، المجلد الثامن، حیدرآباد دکن ۱۹۵۱
- مرزهای ایوان، نگارش مهندس محمدعلی مخبر، طهران ۱۳۲۴ ش.
- مروج الذهب، تألیف مسعودی، طبع پاریس ۹ جلد، ۷۷-۱۸۶۱، طبع مصر ۲ جلد ۱۳۴۶
- تحقیق محمد محیی الدین ۲ مجلد، قاهره ۱۹۲۸
- مراذات هرات، امیر امیل الدین عبدالله دشتکی، طبع سنگی، هرات ۱۳۱۵ ق.
- الممالك والممالك، تألیف ابن خردادبه، طبع دخویه، لندن ۱۸۸۹
- ممالك وممالك، ترجمه کتاب امطغری، بکوشش ایرج افشار، طهران ۱۳۴۵
- ممالك الممالك، للاصطغری - لندن، ۱۹۲۷
- مسامرة الاخيار و مسامرة الاخيار، تألیف محمود بن محمد الاقسرائی، آنقره ۱۹۴۴
- المستجد من فعات الاجواد، تألیف ابوعلی تنوخی، طبع دمشق ۱۹۴۶
- المستطرف للاشبهی، ۲ جلد، قاهره ۱۲۷۹، مصر ۱۳۵۵
- معجم قبائل العرب، تألیف عمر رضا کماله، دمشق ۱۹۴۹
- المضاف الی بدایع الازمان، تألیف حمید الدین بن حامد کرمانی، به اهتمام عباس اقبال، طهران ۱۳۴۷ ش.
- مطالعائی «باب بحرین و جزایر خلیج فارس»، تألیف عباس اقبال، طهران، ۱۳۲۸
- مطلع سدید و مجمع بحرین، تألیف کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی، تصحیح محمدشفیع ۲ جلد، لاهور، ۴۹-۱۹۴۶
- مطلع الشمس، تألیف محمدحسن خان صتیح الدوله، طبع سنگی، طهران، ۱۳۵۳-۱۳۵۱ ه. ق.
- المعارف لابن قتیبة الدینوری، مصر، ۱۳۵۵ ق.
- معالم القریه فی احکام الحسبه، لابن الاخوه، تصحیح روین لیوی، اوقاف کتب، کبریج ۱۹۳۷
- معجم الادباء، باقوت حموی، لندن، ۱۶-۱۹۵۹

- * مجمع المطبوعات العربیه والمغربیه، الیان سرکیس یوسف، مصر، ۱۹۲۸
- / مفتاح باب الابواب، تألیف محمد مهدیخان زعیم الدوله (ترجمه) چاپ دوم، طهران ۱۳۳۵ ش.
- / مقاتل الطالبیین و اهادهم، (کتاب) و بیامشه منتخب المراثی والمخطب للنقرالدین احمد النجفی، طهران
- / مقالات الاسلامیین واختلاف المصلین، تألیف ابوالحسن علی بن اسماعیل الاشعری، استانبول ۳۵-۱۹۲۹، مصر ۵۲-۱۹۵۰
- / مقاله شخصی سیاح، که در تفصیل قضیه باب نوشته است، طبع سنگی ۱۳۵۸ ه. ق.
- / مقدمه ابن خلدون، به اهتمام کاترمر، طبع پاریس ۱۸۵۸، بیروت ۱۹۵۶
- / مقدمه فی تاریخ صدرالاسلام، تألیف عبدالغزیزالدوری، بغداد ۱۹۲۹
- / مکادم الانذار، در احوال رجال دوره قاجار، تألیف میرزا محمدعلی معلم حبیب آبادی، اصفهان ۱۳۳۷ ش.
- / ملخص تاریخ نو، تألیف یعقوب خان انجدانی، نگارش ابراهیم دهگان، اراک ۱۳۳۲
- / الملل والنحل، للشهرستانی، طبع لایبزیگ ۱۹۳۳، قاهره ۱۹۴۸
- / مدوحین سعدی، محمد قزوینی، (سعدی نامه، تعلیم و تربیت/ ۷) طهران، ۱۳۱۶ ش.
- / مناقب بغداد، تألیف جمال الدین ابوالفرج الشهریابن الجوزی بغداد ۱۳۳۲ ه. ق.
- / مناقب عمر بن عبدالغزیز، لابن الجوزی، لایبزیگ، ۱۸۹۹
- / منتخب النواریخ مظفری، تألیف صدیق الممالک شیبانی، طبع سنگی، طهران ۱۳۲۳ ه. ق.
- / منتخب النواریخ معینی، منسوب به معین الدین نطنزی، بتصحیح ژان اوبن، طهران ۱۳۳۶ ه. ق.
- / منتخبات اسماعیلیه، دکتر عادل عوا، دمشق، ۱۹۵۸
- / المنتظم فی تاریخ الملوک والامم، تألیف جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی، ۶ جلد طبع حیدرآباد دکن ۵۹-۱۳۵۷
- / منتظم لاهری، تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه، ۳ جلد طهران، ۱۳۵۵-۱۲۹۸ ق.
- / مواهب الاهی، تألیف معین الدین بن جلال الدین محمدیزدی، مشهور به معلم، مجلد اول، به تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، طهران ۱۳۲۶
- / مهمان نامه بغداد، تألیف فضل الله روزبهان، به اهتمام دکتر متوجهر ستوده، طهران ۱۳۳۱ ش.
- / میوزاققی خان امیرکبیر، تألیف عباس اقبال آشتیانی، طهران ۱۳۳۵
-
- / نامه عالم آرای نادری، تألیف محمد کاظم، دفتر اول: مشتمل بر عکس نسخه با مقدمه بقلم میکلوخاما کلای مسکو ۱۹۶۵، دفتر دوم، ۱۹۶۵
- / نامه نسر، بعسی مجتبی مینوی، طهران ۱۳۱۱
- / نامه دانشوران، تألیف شمس العلماء عبدالوهاب قزوینی، ابوالفضل ساوجی، وحسن طالقانی ۷ ج، سنگی طهران ۱۳۲۲-۱۲۹۶
- / نزهة القلوب، تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، طهران ۱۳۳۶

- / ناسنامه الامداد من لطائف الاخبار، در تاریخ وزراء، منسوب به ناصرالدین منشی کرمانی
 تصحیح میرجلال‌الدین حسینی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸
 / نصف جهان فی معرفت الاصطفا، تألیف محمد مهدی اصفهانی، تصحیح دکتر منوچهر مستوده،
 طهران ۱۳۳۰
 / نظام التواریخ تألیف بیضاوی (ناصرالدین عبدالقادر بن عمر بیضاوی) طبع طهران ۱۳۱۳
 / نقطویان یا پیغمبانیان، از صادق کیا، ایران کوده، شماره ۱۳، طهران ۱۳۲۵ یزدگردی
 / نهاية الادب فی معرفة انساب العرب، تألیف قلقشندی، بغداد ۱۹۵۸
 / نهاية الادب فی فنون الادب، للتویری، دار الکتب المصریه ۱۹۳۱
 / نهضت مریدان در خراسان، تألیف ای. پ. پتروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز (فرهنگ
 ایران زمین / ۱۵) طهران، ۱۳۲۱

- / روزات در عهد سلاطین یزدگ سلجوقی، تألیف عباس اقبال، انتشارات دانشگاه تهران،
 ۱۳۳۸ ش.
 / روایات الاعیان فی انباء ابناء الزمان، تألیف قاضی ابن خلکان، بالشقایق النعمانیه در هاشم،
 ۲ جلد ۱۳۱۵، طبع سنگی ۲ جلد طهران ۱۲۸۴، طبع محمد عیسی‌الدین عبدالحمید، ۶
 جلد ۲۹ - ۱۹۲۸
 / وقایع روزانه دربار ناصرالدین شاه، تألیف اعتماد السلطنه، طهران
 ردفه صفین، تألیف نصرین مزاحم المنقری، قاهره ۱۳۵۶

- / هدیه الاحباب، تألیف حاج شیخ عباس قمی، طهران ۱۳۳۲
 / هشت مقاله تاریخی و ادبی، نصرالله فلسفی، انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۵
 / هفتاد و سه ملت، به اهتمام و تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، طهران ۱۳۲۷
 / هفت باب با باسیدنا، بسعی ولادیمیر ایوانف، چاپ بمبئی ۱۹۲۳

- / یادداشتهای تاریخی، راجع به فتح تهران و اردوی برق، تألیف علی دیوسالار، چاپ طهران
 / یادداشتهای قدیمی، بکوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه طهران
 / یثیمه الدهرفی شعراء اهل العصر، تألیف ابی منور عبدالملک الثعالبی، مصر، ۵۳-۱۳۵۲
 / الیزیدیون فی حاضرهم و ماضیهم، بقلم السید عبدالرزاق حسنی، صیدا ۱۹۵۱
 / الیزیدیه، صدیق الدموجی، موصل ۱۹۲۹
 / الیزیدیه قدیماً و جدیداً، لاسماعیل بک چول، به اهتمام الدكتور تسطنین زری، بیروت ۱۹۳۲
 / یك كلمه، تألیف میرزا یوسف تبریزی، طبع سنگی، ۱۲۸۷

- /Andreas, F.C., *Die Babis in Persien*, Leipzig 1896
- /Angiolello, G.M., *Breve Narratione della Vita et fatti del Signor Ussuncassan Re di Persia*, 1525
- /Arnold, *The Caliphate of Islam*, Oxford 1924
- The Preaching of Islam*, London 1935
- /Arunova-Ashrafian, *Gosudarstvo Nadir-Shacha Afshara*, Moskva 1928
-
- /Babinger, "Scheich Bedr ed-din von Simaw.," in «Der Islam», 1921
- /Barbaro, *Travels To Tana and Persia*, Hakl. Soc., 1873
- Barthold, *La Decouverte de l'Asie*, Paris 1947
- Herat unter Hussein Baiqara*, Leipzig 1937
- Mussulman Culture*, Calcutta 1934
- Die Persische Su'ubiyat* in *Zeitsch. für Assyriologie*, 26
- Turkistan Down to the Mongol Invasion*, 2nd ed., 1958
- Ulug Beg und seine Zeit*, Leipzig 1935
- «Zur Geschichte der Saffariden», in *Noeldeke's Festschrift I*
- /Bausani, *Persia Religiosa*, Milano 1959
- /Bayani,k., *Les relations de l'Iran avec l'Europe occidentale à l'époque Safavide*, Paris 1937
- /Baykal, *Uzun Hasan'ın Osmanlılara Karsi hati mücadeleye hazirliklari*, Belleten XXI, 1957
- /Beazley, Ch. R., *The Texts and Versions of John de Plano Carpini*, Cambridge 1903
- /Becker, C.H., *Bartholds Studien ueber Chalif und Sultan*, in *Der Islam* VI, 1996
- C.H. *Islamstudien*, Berlin, 1924
- /Bedik, P., *Cehil Sutan*, Vienna 1678
- /Bellan, L., *Chah Abbas I. sa vie, son histoire*, Paris 1932.
- /Benjamin, S. G. W., *Persia and the Persians*, London 1887.
- /Benjamin of Tudela, *Travels of Rabbi Benjamin*, 1783
- /Berchem, M. Van., *La propriété territoriale et l'impôt foncier*, Genève 1886
- /Berchet, G., *La Republica di Venezia e la Persia*, Turin 1859
- /Blachère, R., *La problème de Mahomet*, Paris 1952

- /Blochet, E., *Le Messianisme dans l'hétérodoxie musulmane*, Paris 1903
Introduction à l'histoire des Mongols, Leiden-London 1910
- /Boldyrév, *Očerki iz geratscogo obscestva na rubeze xv-xvi vv*
- /Bosworth, *Ghaznavid Military organisation*, Islam, 1960
The Ghaznavids, Edinburg 1963
- /Bouvat, L., *Essai sur les rapports de la Perse avec l'Europe*, 1918
Les Barmécides, Paris 1912
L'empire mongole, Paris 1927
- /Berezin, I. N., *Petushestviye Po severnoy Perisii*, Kazan 1852
- /Brockelmann, C., *Geschichte der Arabischen Literatur*, 5 vols, Vienna und Lyden 1898-1462
Geschichte des islamischen Voelker, München 1943
History of the Islamic Peoples, New York 1960
- /Brosset, *Histoire de la Georgie*, St. Petersburg 1856-57
Collection d'historiens arméniens, St. Petersburg, 2 Vols 1814-16
- /Browne, E. G., *A Literary History of Persia*, 4 Vols, Cambridge 1928-30
Materials for the study of Babi religion, Cambridge 1918
The Persian Revolution of 1903-1909, Cambridge 1910
A Year Amongst the Persians, London 1893
- /Buhl, *Das Leben Muhammeds*, Heidelberg, 1955
- /Busse, *Untersuchungen zum Islamischen Kanzleiwesen*, 1959
-
- /Caetani, L., *Annale dell' Islam*, 10 Vols, Milan 1905-26
Chronographia Islamica, 5 Vols, Paris 1912
- /Cahen, C., *Le Maleknameh et l'histoire des origines Seljoukides*, Oriens II, 1943
- /Cahun, L., *Introduction à l'histoire de l'Asie*, Paris 1896
- /Canard, *Arminiya E 1*, Nouvelle éd. Vol 1
- /Carra de Vaux, *Les Penseurs de l'Islam*, 5 Vols, Paris 1921-26
- /Chabot, *Chronique de Michel le Syrien*, 3 Vols, 1899-1910
- /Chahnazarian, V., *Histoire des guerres et des conquêtes des Arabes en Arménie*, Paris 1856
- /Chailley, F., *Petite histoire des grandes religions*, Paris 1941
- /Champdor, A., *Tamerlan*, Payot, Paris 1957
- /Chapsman, L., *The Fourth Voyages into Persia*, Hak. Ser. 1598
- /Chardin, *Voyages du chevalier Chardin, en Perse et d'autres lieux de l'orient*, par L. Langles, 10 Vols, Paris 1811
- /Chavanne, *Documents sur les Toukion occidentaux*, St. Petersb. 1903

- /Clairac, L. A., *Histoire de Perse depuis le commencement de ce siècle*, 3 Vols Paris 1750
 /Clavijo, R. G. de, *Embassy to Tamerlane*, London 1928
 /Contarini, A. *The Journal of Ambrose. Contarini*, Edinburgh 1811
 /Curzon, Lord, *Persia and the Persian Question*, 2 Vols, London 1892
 /Creswell, K. A. C., *Early Muhammedan Architecture*, 2 Vol, Oxford 1932-40

-
- /Dauson, *The Mongol Mission*, London 1955
 /Defrémery, *Hist. des Sultans Ghourides*, Paris 1884
 /Defrémery, *Memoire sur la destruction de la Dynastie de Mozaffariens*, Paris 1845
 /Deguignes, Y., *Histoire générale des Huns, des Turcs, des Mongols, et des autres Tartares occidentaux*, Ouvrage Tiré des livres chinois, 4 Vols, Paris 1756-58
 /Dennett, D. C., *Conversion and The Poll Tax in Early Islam*, Cambridge (Mass) 1950
 /Dieulafoy, Jane, *La Perse, la Chaldée et la Susiane*, Paris 1887
 /D'ohsson, C., *Histoire des Mongols*, 4 Vols, La Haye 1834-1835
 /Donaldson, *The Shiite Religion*, London 1933
 /Dorn, *Ueber die Einfaele der Alten Russen in Tabaristan*, 1875
 /Dozy, *L'Histoire de l'Islamisme*, Paris 1879
 Die Israeliten zu Mekka, Leipzig 1864
 /Drouville, G., *Voyage en Perse*, Paris 1828
 •/Du Mans, R., *Estat de la Perse en 1660*, Paris 1890
 /Dutemple, E., *Les Kajars, Vie de Nasser-ed-din chah* Paris 1873

-
- /Edwards, A., *The Voyage... in Persia*, Hak. 1598-9
 /Elwell-Sutton, *A Guide to Iranian Area Study*, Michigan. 1952
 •/Erdmann, F., *Temudschin der Unereschütterliche*, Leipzig 1862
 /Ettinghausen, R., *A selected and Annotated Bibliography of Books and Periodicals*, Washington 1952-54

-
- /Farmer, H. G., *A History of Arabian Music*, London 1929
 /Faruk Sümer, *yüzy ilda oguzlar*, Ankara. Dil ve Tarik. Fak. Dergisi 1958
 /Fekte, *Die Sjaqat-Schrift*, 2 Bde, Budapest 1955
 /Ferrier, J.P., *Voyage en Perse...*, 2 Vols Paris 1860

- /Ferté, *Vie de Sultan Hossein Bakara*, Paris 1898
- /Feuquier., Dr., *Trois ans à la cour de Perse*, Paris 1906
- /Fischel, «A New Latin Source on Tamerlane's Conquest of Damascus.»
orientis 9, Lieden 1956
- Ibn Khaldun and Tamerlane*, Berkeley 1952
- W. J. *The Jews in the Economic and Political life of Medieval Islam*, London 1937
- /Fraser, J. B., *Narrative of a Journey into Khorasan*, 1825
Travels in Koordistan, 2 Vols 1840
- /Frye, R. N., *Iran*, London 1954
The History of Bukhara, Cambridge (Mass) 1954
-
- /Gabriel, A., *Die Erforschung Persiens*, Wien 1952
- /Gardane, Ange de., *Journal d'un voyage dans la Turquie d'Asie et la Perse*, Paris 1809
- /Gardane, Alfred, *Mission du Général Gardane en Perse*, 1865
- /Gardet, L., *La cité musulmane*, 1954
- /Gaudefroy-Demombynes, *Mahomet, sa vie et sa doctrine*, Paris 1945
- /Gibb, *Mohammedanism*, Oxford 1954
- /Gilanenz, P. S., *The Chronicles*, Lisbon 1959
- /Gobineau, *Religions et philosophies dans l'Asie centrale*, Paris 1899
- /Gobineau, *Trois ans en Asie*, Paris 1859
- /Goeje, M. J. de, *Memoire sur les Carmathes du Babrain et les Fatimides*, Leyden 1886
- /Goldziher, *Le dogme et la loi de l'Islam*, Paris 1958
- /Golpınarlı, *İslam ve Türk illerinde Fütüvet teşkilatı ve kaynakları*. İktisat Fak. Mecmuası, İstanbul, 1949
- /Guillaume, *Islam*, P.B. London 1956
New light on the life of Mohammed, Manchester University Press
- Guillou, *Essai bibliographique sur les dynasties musulmanes de l'Iran*. Madrid 1957
- /Greaves, R. L., *Persia and the Defence of India 1884-1892*. London 1959
- /Grousset, R., *L'empire mongol*, Paris 1941
L'empire des steppes, Paris 1939
- /Grunebaum, G. E. Von, *Medieval Islam*, Chicago 1946
-
- /Hannekum, W., *Persien im Spiel der Mächte 1900-1907*. Berlin 1938

- /Hanway, J., *The Revolution in Persia*, 4 vols, 1753
 /Hins, W., *Aufstieg Irans zum Nationalstaat*, Berlin 1936
Iran, Politik und Kultur, Leipzig 1938
 /Hitti, *History of the Arabs*, 6th éd, London 1956
 /Hodgson, M., *The Order of Assassins*, The Hague 1955
 /Horn, P., *Geschichte Irans in islamischer Zeit in G. I. Ph. Bd. II*,
 Strasb, 1895-1904
 /Horst, H., *Timur und Hoga Ali*, Wiesbaden 1958
 /Howorth, H. G., *History of the Mongols*, 4 Vols, London 1876-88
 /Huart, C., *La religion de Bab*, 1888
 /Huebschmann, *Zur Geschichte Armeniens und der ersten Kriege der
 Araber*, Leipzig 1875

-
- /Ivanov, M. S., *Babidskie vosstaniya v Irane 1848-1852*, Moskow 1939
Očerki istorii Irana, Moskva 1952

-
- /Jenkinson, *The voyage*, Hak. S. 1598

-
- Kaempfer, E., *Journey in Persia and Other Oriental Countries*, 1736
 /Kafesoglu, *Harizmsablar*, 1956
Sultan Melikschah devrinde Büyük Selçuklu imperatorlugu,
 Istanbul 1953
 /Koprulu, *Les origines de l'empire ottomane*, Paris 1935
 /Köymen, *Büyük Selçuklu imperatorlugu Tarihi*, Ankara 1954
 /Krausse, A., *Russia in Asia*, New York-London 1899
 /Krasinski, J. T., *The History of The Revolution of Persia*, Dublin 1729

-
- /Lambton, *Islamic Society in Persia*, London 1957
 /Lammens, *Fatima et les filles de Mahomet*, Rome 1912
La Mecque à la veille de l'Hégire, Beyrouth 1924
L'Islam. Beyrouth 1926
Sidre Omayyade, Beyrouth 1930
Le Triumvirat Abou Bakr, Omar et Abou Obaida,
 /Lane-Poole, S., *The Mohammedan Dynasties*, London 1894
 /Lang, D. M., «Georgia and the Fall of the Safavid Dynasty», *BSOAS*
 1952
 /Langer, W., *The Diplomacy of Imperialism 1890-1902*, New York-London
 1935

- /Laurent, *Byzance et les Turcs Seldjoucides dans l'Asie occidentale*, Paris 1913-1914
- /Laurent, *L'Arménie entre Byzance et l'Islam*, Paris 1919
- /Le Strange *Bagdad During the Abbasid Caliphate*, Oxford 1924
The Lands of the Eastern Caliphate, 1930
- /Levy. R., *The Social Structure of Islam*, Cambridge 1957
An Introduction to the Sociology of Islam, 2 Vols. London 1931-33
- /Lewis, B., *The Origins of Ismailism*, Cambridge 1940
- /Litten, W., *Persien, von der «Penetration Pacifique» Znm «Protektorat»*, Berlin 1920
- /Lockhart, «De Volton's Noticia», *BSOAS*, 1926-27
The Fall of the Safavi Dynasty, Cambridge 1958
Nadir-Shah, London 1938
- /Lokkegaard, F., *Islamic Taxation in the Classic Period*, Copenhagen 1950
-
- Malcolm, Sir J., *The History of Persia*, 2 Vols, London 1828
Sketches of Persia, 2 Vols, 1815
- /Marcais, *Manuel d'art musulman*, 2 Vols, Paris 1926-27
- /Margoliouth, *Mohammad and the Rise of Islam*, London-New York 1906
- /Markham, C. R., *A General Sketch of the History of Persia*, 1870
- /Martin, G. B., *German-Persian Diplomatic Relation 1873-1912*, Mouton 1959
- /Mauss, G., *Loi de la numismatique musulmane*, Paris 1898
- /Mez, A., *Die Renaissance des Islams*, Heidelberg 1922
- /Miles, G. C., *Rare Islamic Coins*, New York 1950
- /Minorsky, V., *La domination des daylemites*, Paris 1932
Esquisse d'une histoire de Nader-shah, Paris 1934
«Les études historiques et géographiques sur la Perse»,
Acta orientalia 1932, 1837, 1951
A History of Shervan and Darband, 1958
Ivan Islamico, Roma 1956
La Perse entre la Turquie et Venise, 1933
Persia in 1478-90, 1957
Studies in Caucasian History, 1953
- /Morier, J., *The Adventures of Hajji Baba*, 3 Vols 1824-28
A Journey Through Persia, Armenia, and Asia Minor to Constantinople, 1812
- /Mukrimin, H., *Türkiye Taribi. I. Anadolun fethi*, 1944

- /Muir, *The Caliphate, Its Rise, Decline, and Fall*, Edinburgh 1924
 /Mueller, A., *Der Islam in Morgen yn und Abendland*, 2 Bde, Berlin 1885-7
 /Murray, G., *The Foreign Policy of Sir Edward Grey 1906-15*, Oxford 1915

-
- /Nazim, M., *The Life and Times of Sultan Mahmud of Ghazna*, 1931
 /Nicolas, A. L. M., *Seyyed Ali Mohammed dit le Bab*, Paris 1905
 /Nikitine, A., *The Travels of A. Nikitine*, Hak. Soc. 1857
 /Noelcke, Th., *Orientalische Skizzen*, Berlin 1892
 Sketches from Eastern History, London 1892
 Orientalische Studien=Noelcke's Festschrift
 /Noelcke-Schwally, *Geschichte des Qurans*, Leipzig 1909-38

-
- /Oléarius, A., *Relation du voyage en Moscovie, Tartarie, et Perse*, Paris 1639
 /Otter, J., *Voyage en Turquie et en Perse*, 2 Vols, 1748
 /Ouseley, W., *Travels in Various Countries of the East*, 3 Vols, 1819

-
- /Perier, J., *Vie d'al-Hadjdijadj ibn Yousof*, 1904
 /Polak, J. E., *Persien, das Land und seine Bewohner*, 2 Bde, Leipzig 1865
 /Pope, A. U., *A Survey of Persian Art*, London-New York 1928-36
 /Porter, N. Ker., *Travels in Georgia, Persia, Armenia*, 2 Vols, 1821-22
 /Prawdin, M., *The Mongol Empire*, London 1953

-
- /Rabino, H. L., *Coins, Medals, and Seals of the Shabs of Iran*, London 1945
 L'histoire du Mazandaran (J.A.) 1943-45
 */Rieu, Ch., *Catalogue of Persian Manuscripts in B.M.*, London 1881-83
 Catalogue of Turkish Manuscripts in B. M., London 1888
 /Roemer, *Die Babi-Behai*, Potsdam 1912
 Der Niedergang Irans nach dem Tode Ismails des Grausamen, 1939
 Die Safawiden, ein orient. Bundes-genosse des Abendlands, (Saeculum) 1953
 «Ueber Urkunden zur Geschichte Aegyptens und Persiens in Islamischer Zeit» (ZDMG) 1957
 /Rogers Bey, *Catalogue of a Collection of Mohammedan Coins*, London 1883

- /Rosenkranz, G., *Die Bahai*, Stuttgart 1949
- /Ross, E. D., *The Early Years of Shāh Ismail* (JRAS), 1896
- /ROSS, E. D., *Sir Anthony Sberley, His Persian Adventure*, London 1933
- /Rothstein, G., *Die Dynastie der Lkhmiden*, Berlin 1899
- /Ryckmans, G., *Les Religions arabes préislamiques*, Louvain 1951
-
- /Sachau, E., *Ein Verzeichniss Muhammedanischer Dynastien*, 1923
- /Sadighi, Gh., *Les mouvements religieux iraniens au II et III siecle de l'Hégire*, Paris 1938
- /Sanson, *Etat present du royaume de Perse*, Paris 1694
- /Sanders, J.H., *Tamerlane*, London 1936
- /Sarwar, Gh., *History of Shāh Isma'il*, Aligarh 1939
- /Sayli, Aydin., *Ulug Beg ve Sememerikand-deki ilim Faaliyeti Hakkında Gıyasüddin ...* Ankara 1960
- /Schildtberger, H., *Reisen nach Asien und Africa*, München 1859
- /Schwarz, P., *Iran im Mittelalter, nach den arabischen Geographen*, 9 Bde Leipzig 1926-36
- /Sebeôs, *Histoire d'Heraclius*, Paris 1904
- /Shafi, M., *Fresh Light on the Sultan Mahmud*, (Islamic culture) 1938
- /Shuster, W. M., *The Strangling of Persia*, New York 1920
- /Skrine, F., *Expansion of Russia 1815-1900*, Cambridge 1903-57
- */Spuler, B., *Die Mongolen in Iran*, 2. Auflage, Berlin 1955
- Geschichte der Islamischen Laender*, 3 Bde, Leiden 1952-9
- Muslim World*, Leiden 1960
- Iran in Früh-Islamischer Zeit*, Wiesbaden 1952
- Les Mongols dans l'histoire*, Paris 1961
- /Spuler-Forrer, *Der vorder Orient in Islamischer Zeit*, Bern 1954
- /Storey, *Persian Literature*, London 1935, 36, 53
- /Sykes, P. M., *A History of Persia*, 3rd ed. London 1930
- Ten Thousand Miles in Persia*, 1902
-
- /Tectander, *Reise nach Persien*, Richtenberg 1889
- /Tiesenhausen, *Monnaies des khalifes orientaux*, St Petersburg, 1873
- /Thevenot, J., *Voyage de Thevenot en Europe, Asie, et Afrique*, 5 vols, Amsterdam 1727
- /Tor Andrac, *Les origines de l'Islam*, Paris 1955
- Mohammad*, London 1956
- /Turan, O., *Le droit serrien sous les soldjoutides de Turquie. (R. E I)*, 1948

Les Seldjoucides et leurs sujets non-musulmans (Studia Islamica) I. 1954

- /Tritton, A. S., *The Caliphs and Their Non-Muslim subjects*, Oxford 1930
Materials on Muslim Education in the Middle Ages, London 1957

-
- /Vallé, Pietro della, *Fameux voyage de...* 4 Vols, Paris 1664
 /Van Vloten, *Recherches sur la domination arabe*, Amsterdam 1894
 /Von Kremer, *Kulturgeschichte des Orients unter den Chalifen*, 2 Bde
 Vienna 1875-7

-
- Walker, J., *The Coinage of the Second Saffarid Dynasty in Sistan*, New-York 1936
 /Watson, R. G., *History of Persia*, London 1866
 /Watt, M., *Muhammad at Mecca*, Oxford 1953
 Muhammad at Medina, Oxford 1956
 /Weij, G., *Geschichte der Chalifen*, 3 Bde. Mannheim 1848-51
 Wellhausen, J., *Das Arabische Reich und sein Sturz*, Berlin 1902—
 The Arab Kingdom and Fall, Calcutta 1927
 Resta arabischen Heidentums, 2. Auflage Berlin 1897
 Skizzen und Vorarbeiten, Heft, 6 Berlin 1899
 * /Wilson, A. T., *A Bibliography of Persia*, Oxford 1930
 /Wüstenfeld, F., *Die Geschichtschreiber der Araber und ihre Werke*,
 Gottingen 1882
 *Register zu den genealogischen Tabellen der arabischen
 Stämme und Familien*, Gottingen 1853

/Zambaur, *Manuel de Généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre 1955

- ZarrinkuB, A., *the Arab Conquest of Iran and its Aftermath* CAI, IV, 1975
 /Zeki Velidi Togan, *Mogollar devrinda Anadolu nun iktisadi vaziyeti*, 1931
 Tarihde usul, Istanbul 1950
 /Zeno, Caterino, *A Narrative of Italian Travels in Persia*, Hak. Soc.,
 1873
 /Zhukovskiy, V. A., *Nedavniye Kazni babidov*, 1888
 Rossiyskiy imperatorskiy Konsul F. A Bakulin, 1917

۱۰

فهرست عام

آسیای پیشین در عهد اسلامی ۱۴۶
 آسیای صغیر ۸۶
 آفرین ها ۱۷۴
 آقا جمال خونساری ۱۲۷
 آقاخان کرمانی ۱۳۲
 آققرینلور ۴۰، ۵۲، ۷۶، ۸۶
 آگائواس ۱۸۰، ۱۹۳
 آل ابی داود ۵۰۰
 آل بویه ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۴۸۶
 آل جلایر ۳۶
 آل زیار ۱۳۷، ۴۸۸
 آل سائب ۳۷۰
 آل مظاهر ۴۹۱
 آل علی ۳۵۶، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۷۸
 آلفونس گابریل ۱۱۲
 آلمان ۱۰۵
 آل محمد ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۷
 آل مسافر ۱۳۷
 آل مظفر ۶۱
 آل مهلب ۳۶۱
 آل نصر ۲۲۹
 آمبروجوکتارینی ۱۰۳
 آمل ۴۵۰، ۴۶۱، ۵۳۰
 آنته ۲۴۶
 آموی ۳۸۳
 آندره گیو ۹۲
 آنورس ۹۹
 آیدین صابلی ۱۴۸
 آئین اکبری ۱۲۴

آتشکده آذر ۶۸
 آتشکده ناهید ۱۸۲
 آثار الباقیه عن القرون الخالیه ۳۳
 آثار البلاذ ۹۶
 آثار المعجم ۶۶
 آثار الموزداع ۶۹
 آثار هیات سلطین یکن ۷۳
 آداب الحرب والشجاعه ۱۱۹
 آدام اولناریوس ۱۰۵، ۱۰۶
 آدم (ع) ۳۵، ۴۶، ۴۰، ۳۷۵، ۴۰۸
 آدم نامه ۱۳۲
 آذربایجان ۷۴، ۸۰، ۹۴، ۱۱۱، ۳۳۵، ۳۳۶
 ۳۷۰، ۳۷۲، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۴۳، ۴۵۵
 ۴۶۲، ۴۶۰، ۴۵۸
 آذربیکدلی ۶۸، ۱۱۴
 آذر فرنیخ ۴۳۳
 آذرک ۴۵۷
 آذرگشنسب ۱۹۱
 آربری ۱۲۰
 آداییکا ۳۰۴
 آرثور ادوارد ۱۰۴
 آراکل تبریزی ۷۶
 آراسی ۳۲۴
 آرنولد ۱۴۳
 آرنووا ۱۴۳
 آزاده ۳۰۱، ۳۱۸
 آزر می دخت ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۸۸، ۳۰۹
 آسیا ۲۰۵، ۲۱۶

ابرهه ۲۲۵ ، ۲۲۶	آیین بودا ۱۶۸
ابطال نیج الباطل ۵۲	آیین مانی ۱۷۱
ابن رموزا ۴۵	آیین مزدیسنا ۳۷۵
ابله ۲۸۶ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۳۰۷ ، ۳۱۵	آیین فاحه ۴۱۷
۴۷۶	آینی زردی (عبدالحسین آوارو) ۱۳۳
ابن ابی داود ۴۳۹	
ابن الاثیر ۲۷ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۶ ، ۳۸ ، ۳۹	الف
ابن اخوه ۱۲۶	اباحیه ۳۸۹
ابن اسحاق ۲۴۷ ، ۲۸۶ ، ۷-۳ ، ۳۱۲ ، ۳۲۳	ابانصیه ۳۶۴
ابن اشعث ۳۶۰ ، ۳۶۱	اباعوف ۵۰۶
ابن بخیله ۲۲۸	اباقاخان ۳۶
ابن البزاز ۵۲	ابان (پسر عثمان بن عفان) ۲۱
ابن بطریق ← ابویحیی بطریق	ابواهام ۸۱
ابن بطوطه ۹۸	ابراهیم (ع) ۷۴ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۳۵ ، ۲۴۱
ابن البلخی ۶۵	۴۰۸
ابن بلمم ۵۲۵	ابراهیم (امام) ۳۸۸ ، ۳۹۵ ، ۴۰۲
ابن البیع ابوعبدالله محمد بن عبدالقادر نیشابوری ← حاکم نیشابوری	ابراهیم ادهم ۴۲۵
ابن تیمیه ۱۳۰ ، ۱۳۲	ابراهیم بن اشتر ۳۵۷
ابن جارد ۴۷۴	ابراهیم بن حصین قوسی ۵۱۸
ابن جوزی ۱۲۷ ، ۱۳۰	ابراهیم بن ملا محمد حسین اردلانی ۶۵
ابن حجر هیثمی ۱۳۰	ابراهیم بن مهدی ۴۲۱ ، ۴۲۸
ابن حزم اندلسی ۱۳۰	ابراهیم بن ولید ۳۵۱
ابن حوقل ۹۵ ، ۱۶۴	ابراهیم پاشا ۷۱
ابن عساکم ۳۶۹	ابراهیم پور داود ۱۵۰
ابن خزادبه ۹۴ ، ۹۵	ابراهیم دهگان ۱۱۵
ابن خلدون ۳۱ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵	ابراهیم زنجانی ۱۱۶
ابن خلکان ۶۲ ، ۶۷ ، ۹۶	ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ ۱۳۷ ، ۱۵۰
ابن الرارندی ۱۳۰	ابراهیم طالبی ۴۱۸
ابن رائق ۴۶۹	ابراهیم قزاقی ۴۳۶
ابن رسته ۹۵	ابراهیم موصلی ۴۲۰
ابن زبیر ۳۵۷	ابرشهر ← نساپور
ابن سراقه ۳۳۵	ابرشهریار ۵۱۵
ابن سعد ۲۴۲	ابر قباد ۳۱۶
ابن سناک ۳۷۵	ابر قور ۸۶

- ابن شاکر الکتبی ۶۷
 ابن الطقطقی ۶۶، ۶۷، ۶۸
 ابن طیفور ۱۲۳
 ابن عبد ربیع ۱۱۹، ۱۲۷
 ابن العبری ۳۰، ۷۴
 ابن عتبان ۳۳۵
 ابن عربشاه ۵۱
 ابن عساکر ۱۳۰
 ابن الفتح ← عبدالفتاح فرمندی
 ابن فرات ۴۸۱
 ابن فندق ۶۲
 ابن قتیبه دینوری ۲۵، ۱۲۸، ۲۲۷، ۲۸۶
 ابن کثیر قرشی شامی ۳۰
 ابن کربلائی ۹۲
 ابن السکلبی ۱۲۹، ۳۰۱
 ابن لیث ۴۵۶
 ابن ماهان ۳۸۸
 ابن المرتضیٰ ۱۳۰
 ابن معین ۳۷
 ابن مقفع ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۳۶
 ابن یخیله (قصیر) ۲۲۸
 ابن اندیم ۲۵، ۶۶، ۱۸۰، ۱۴۴۲، ۱۴۳۱، ۲۳۴، ۴۳۷
 ابن واضح یعقوبی ۲۴
 ابن الوردی ابوالحفص زین الدین عمر ۳۰
 ابن هبة الله سلطانی ۱۳۱
 ابن هبیر ۲۹۵، ۴۱۴
 ابن هشام ۲۴۲
 ابواسحق اینجو ۹۸
 ابواسحق هلال صابی ۴۳، ۶۶
 ابویوب موریانی ۴۴۶
 ابویسکر بن ابی قحافه ۲۰۳، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۰-۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۴۲
 ابویسکر باقلانی ۱۳۰
 ابویسکر خطیب بغدادی ۶۷
 ابویسکر طهرانی ۵۲
 ابویسکر قطبی اهری ۳۶
 ابویسکر محمد بن جعفر نرشی ۶۳
 ابویسکر صحابی
 ابوتسام طائی ۵۱۱
 ابوجعفر دو انیقی ۲۹۸
 ابوجعفر محمد بن جریر طبری ← طبری
 ابوجهل ۲۴۶، ۲۷۰
 ابوالحارث ورثینی ۶۳
 ابوحامد حمید الدین احمد بن حامد ← افضل کرمان
 ابوالحسن ابن ابراهیم قزوینی ۵۵
 ابوالحسن اشعری ۱۳۰، ۴۴۱
 ابوالحسن بن محمد امین گلستانه ۵۶
 ابوالحسن دمشقی ۴۴۸
 ابوالحسن علوی ۶۹
 ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی ← مسعودی
 ابوالحسن علی بن زید بیهقی ← ابن فندق
 ابوالحسن مدائنی ۲۲
 ابوالحسن محمد بن احمد مطفی شامی ۱۳۰
 ابوحنیفه دینوری احمد بن داود بن وقت ۲۴، ۴۵۳
 ابوالخصیب نسائی ۲۵۶، ۴۵۷
 ابوداود خالد ۳۹۹
 ابودلامه ۴۳۰
 ابوریعنه رقی ۴۴۴
 ابوریحان بیرونی ۲۲، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۰۷، ۴۳۱، ۵۲۴
 ابوزید بلخی ۱۲۹
 ابوزید شبلی ۱۴۷
 ابوسعید آدریسی ۶۳
 ابوسعید ایلخانی ۳۶، ۳۷
 ابوسعید بهادر خان ۹۸
 ابوسعید قیسوری ۵۶
 ابوسعید الدارمی ۱۳۰
 ابوسعید زجا ۴۳۱

- ابو سعید عبدالمسی بن الضحاک بن محمود گردیزی ←
 گردیزی
 ابو سعید [ابوسعبد] عبدالمکریم محمد سمعانی
 مروزی ← سمعانی
 ابو سعید گورکان ۹۳
 ابوسفیان ۲۶۰، ۲۵۸، ۲۴۶
 ابوسلیمان دارانی ۴۲۵
 ابوسلمه خللال ۳۹۷
 ابوسهل نوبخت ۴۳۷
 ابوشجاع محمد بن حسین ← ظهیرالدین
 ابوالشرف جرفاذقانی ← جرفاذقانی
 ابوالشمس ۴۵۲
 ابوصالح منصور سامانی ۳۲
 ابوطالب حسینی تربتی ۱۱۳
 ابوطاهر خاتونی ۴۶
 ابوطیب طاهر ۵۱۱
 ابوالعباس احمد بن عبدالله ← ابن هریرشاه
 ابوالعباس سفاح ← سفاح
 ابوالعباس مستفزی ۶۳
 ابو عبدالله بریدی ۴۴۶، ۴۸۷
 ابو عبدالله جبهانی ۹۵
 ابو عبدالله محمد بن احمد بن سلیمان بخاری ← شنجار
 ابو عبدالله محمد بن عبدالله ← ابن بطوطه
 ابو عبید بن محمود ثقفی ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲
 ابو عبید قاسم بن سلام ۱۲۴
 ابو عبیده جراح ۲۰۴، ۳۰۶
 ابو عبیده معمر بن شیبلی ۲۴، ۳۸۷
 ابوالعلاء سمری ۴۲۷
 ابو علی حسین بن احمد سلامی ۶۲
 ابو علی بلعمی ← بلعمی
 ابو علی جبائی ۴۳۹
 ابو عنی سعید ۴۳۱
 ابو علی سیمجور ۴۴
 ابو علی مسکویه ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۴۷
 ابوالعباس ۴۴۸
 ابو عوانه ۳۱۸
 ابو عیسیٰ پسر هارون الرشید ۴۱۸
 ابو غار ۲۸۹
 ابوالغازی سلطان عبداللطیف بهادر خان ازبک ←
 سلطان عبداللطیف بهادر خان ازبک
 ابوالفدا ۳۲۷
 ابوالفرج رونی ۴۴۶، ۱۲۷
 ابوالفرج عبدالرحمن الجوزی ۳۰
 ابوالفرج غریغور یورس ملعی ← ابن العبری
 ابوالفضل بیهقی ← بیهقی
 ابوالفضل دمشقی ۱۲۹
 ابوالفضل گلپایگانی ۱۳۲
 ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی ← بیهقی
 ابوفکیه ۲۵۳
 ابوالقاسم ابراهیمی ← سرکار آقا
 ابوالقاسم حیدر بیگک ابواغلی ۸۹
 ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی ۴۹۶
 ابوالقاسم کعبی ۴۳۹
 ابوالثور ۳۴۲، ۳۴۳
 ابولهب ۲۴۸، ۲۵۳
 ابو محسن ثقفی ۳۱۶
 ابو محمد عبدالله بن اسد یافعی ۶۷
 ابو محمد محمود بن محمد بن ارسلان العباسی الشوارزمی
 ۴۷
 ابو مخنف لوط بن یحییٰ ازدی ۴۲۲، ۳۱۲
 ابو مسلم خراسانی ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۰ -
 ۴۹۵، ۴۹۱، ۴۵۶، ۴۱۸، ۴۰۹، ۴۰۱، ۳۹۵
 ابوالمنظف شاهفور اسفرائینی ۱۳۰
 ابوالمنظف نصر بن سبکتکین ۲۹
 ابوالسعالی علوی ۱۳۰
 ابو منصور ثمالی ۲۹
 ابو منصور عبدالقاهر بغدادی ۱۳۰
 ابو موسیٰ پسر هارون الرشید ۴۴۸
 ابو موسیٰ اشعری ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۹
 ابو نصر احمد بن محمد قباوی ۹۳

- ابو نصر محمد بن عبدالجبار هندی ← هندی
 ابو نصر مشککان ۶۹
 ابونواس ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۶ ، ۴۲۸ ، ۴۴۵ ، ۴۵۴
 ابوهاشم جبائی ۳۸۸ ، ۴۳۹
 ابوالهدیل علاف ۴۳۴ - ۴۳۶ ، ۴۳۹
 ابوهلال ۴۳۱
 ابویحیی بطریق ۴۳۶
 ابویزید النیری ۲۲
 ابویوسف ۱۲۳ ، ۱۲۴
 ابی بن حصین ۵۰۲
 ابی حاتم ۱۳۰
 ابن حسن حسنی [حسینی] جتایدی ۵۴
 ابی دلف مسمر بن المهلهل الخزرجی ۹۷
 ابیقوریان ۴۲۹
 ابیورد ۳۸۲ ، ۴۵۸ ، ۲۹۲
 ابی یعلی حنبلی ۱۲۵
 اتابکان فارس ۳۴
 اتابکان لرستان ۹۸
 اتابکان یزد ۶۱
 اتسز ۸۹
 اته ۶۸
 اسپادزین ۸۱
 احتشام الملک ← جلال الدین میرزا
 احساء ۲۹۲ ، ۲۷۵
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷
 احسن التواریخ ۵۳
 اخلاق الحق ۱۳۰
 احکام السلطانیة ابی لوی حنبلی ۱۲۵
 الاحکام السلطانیة سارودی ۱۲۴
 احمد (سر صالح سجزی) ۵۲۸
 احمد آتش ۳۵
 احمد امین ۱۲۲ ، ۱۴۷
 احمد بگ خان اصفهانی ۴۱
 احمد بن اسماعیل ۵۵۲
 احمد بن ابی خالد ۴۹۹ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵
 احمد بن ابی الخیر زرکوب ۶۵
 احمد بن ابی داود ۴۵۳ ، ۴۶۲
 احمد بن اسماعیل ۵۵۲
 احمد بن حسین بن علی کاتب ۶۱
 احمد بن حنبل ۱۳۰
 احمد بن دواد بن واند ← ابو حنیفه دینوری
 احمد بن عبدالعزیز ۵۴۴
 احمد بن عبدالله خجستانی ۵۳۱ ، ۵۴۱
 احمد بن لیث ۲۵
 احمد بن مطی ۴۷۶
 احمد تبریزی ۱۳۰
 احمد حامد صراف ۱۴۸
 احمد حنبلی ۴۴۱
 احمد شبلی ۱۴۷
 احمد علی خان وزیر ۶۰
 احمد کسروی ۱۱۶ ، ۱۵۰ ، ۱۵۳
 احمد بن قیس ۳۳۶
 احوال اشعاد دودکی ۱۵۰
 احوال و اعمال تیمور کبیر ۱۰۲
 احیاء الملوک ۵۹
 انبیا خراسان ۳۳
 اخبار الدولة الطهوقیه ← زبدة التواریخ
 اخبار الزمان ۲۸
 اخبار سیستان ← تاریخ سیستان
 اخبار صاحب التزیج دو قائمه ۴۷۶
 اخبار الطوال ۲۴ ، ۳۸۳
 اخبار السبیه و القرامطه ۲۰۷
 الاخبار و الاماکن ۱۳۶
 اخبار و لایة خراسان ۲۲
 اختلاف الروایة فی خبر قضیه خراسان ۲۳
 اخلاق ایران ۱۴۵
 اخلاق ناصر الدین شاه ۱۴۴ ، ۱
 اخلاق ناصری ۱۲۶
 الادب فی ظل بنی بویه ۱۴۷

- ادب الكتاب ۱۲۳
 ادیبی ۹۷
 ادسا ۲۳۲
 ادعیه ۱۷۴
 ادوار دبر لون ۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۴
 الاذکیا ۱۲۷
 ارامنه ایروان ۸۴
 ارامنه قفقاز ۸۱
 ارامنه کورت ۸۱
 اران ۷۴
 ارتقاء ایران به مرحله دولت ملی ۱۴۱
 ارتنگ (ارتنگ) ۱۷۴
 ارتقای ویراف نامه ۳۷۵
 اردشیر بابکان ۱۶۹، ۲۰۱
 اردشیر خوره ۹۱
 اردشیر سوم ۱۹۱، ۱۹۳
 اردمان ۱۳۹
 ارسطو ۴۳۶
 ارشاد الادیب الی معرفة الادیب — معجم الادباء
 ارشاد الزمراعه ۱۲۶
 ارمنستان ۴۴۳، ۴۵۹
 ارمنان علمی ۷۶
 ارمیه ۱۹۱، ۲۶۰
 ارنست بیر ۵۶
 اروپا ۳۸، ۴۰، ۱۴۵
 اریسداگس ۷۵
 ازرقه ۳۶۴
 ازبکان ۴۰
 ایزیدوزتا چنگیز ۱۴۹
 ازد ۲۳۱، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۹۴
 از ظاهریان تا ملول ۱۵۰
 ازسیر ۷۹
 از نفوذ آدم تا ادعای قیومیت ۱۴۵
 ازهر بن یحیی ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۴۷
 اساس التأویل ۱۳۱
 اساس فقه اللغة ایرانی ۱۳۵
 اساوره دیلم ۳۷۲
 اسبتمبر ۳۲۸
 اسپارتاکوس ۴۷۵
 اسپانیا ۹۹، ۴۷۳
 اسپندگنسب (فرمانده قوا) ۱۹۱
 اسپندیاد ۲۳۳
 استادسیمس ۴۱۸، ۴۵۶، ۴۵۷
 استانیلین لین پول ۹۰، ۹۲، ۱۴۶، ۱۴۸
 استخرخاروس ۹۱، ۱۷۹، ۳۳۴، ۳۴۹، ۴۵۰
 ۵۳۳
 استرآباد ۵۴۳
 استرایون ۲۳۱
 استرن ۱۴۴
 استیلا دپالمه ۱۳۸
 اسحق افندی ۱۳۲
 اسحق ترکک ۴۰۴، ۴۰۵
 اسحق موصلی ۴۲۱
 اسد (قبیله) ۲۱۹، ۲۲۲
 اسد بن سامان خداده ۵۰۰
 اسد بن عبدالله قسری ۳۸۸، ۴۹۳
 اسد الفایه ۲۴۳
 اسرار التوحید ۱۱۷
 اسفراین ۴۹۲
 اسفرار ۴۵۷، ۴۹۳، ۵۳۸
 اسفندیاد ۳۳۶
 اسکندر ۱۹۸، ۴۰۱
 اسکندربیک روملو ۵۴
 اسکندرنامه قدیم ۱۲۷
 اسکندرنامه نظامی ۱۳۰
 اسلام (در غالب صفحات آمده)
 اسلام قرون وسطی ۱۲۲
 اسلام و اهل ذمه ۱۳۷
 اسماعیل (ع) ۷۴
 اسماعیل بن احمد سامانی ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۴

- اعراب خزاعي ٣٩٣
 اعراب ريجه ٢٨٨ ، ٢٩٢
 اعراب عدناني ٣٦٨ ، ٣٦٩
 اعراب قحطاني ٣٦٨ ، ٣٦٩
 اعراب لخمى ٢٩٢
 اعراب مضرى ٤٠٢
 اعراب نمرى ٣٠٤
 اعراب يمانى ٣٦١
 اعشى ٢٢٧
 الاعلاق النفسيه ٩٥
 اعلام النبوه ١٣٠
 اعور ← نعمان اول
 اغاني ١٢٧ ، ١٢٨ ، ١٣١
 اهر اسباب ٥١٦
 افریقا ٩٨ ، ٢٠٥ ، ٢٢٤ ، ٤٥١ ، ٤٧٢ ، ٤٧٥
 افشين ٧٥ ، ١٩٠ ، ٤٦٠ ، ٤٦٣ ، ٤٥٠٥ ، ٥١٠
 افصح ٤١
 افصح الاخبار ٤١
 افضل کرمان ٦٠
 افغانستان ٤٩١
 افلاطون ١٧٨
 اقدس ١٣٢
 اقدس نعمت ١٤٨
 اقرع بن حابس ٢٣٣ ، ٣٠٢ ، ٣٠٤
 اكيانان ١٩٦
 اكبر پادشاه ٤١
 اكبرنامه ١٢٤
 اكشاف ايران ١١٢
 اكليل ٢٣٠
 الباب ٩١
 البارسلان ٨٨
 البى ١٧٤
 الثمان دهر ٣٤ ، ٧٢
 الجايى ٣٤ ، ٣٥
 الخبيثك ٥١ ، ١٤٨
 اسماعيليه ٤٤٨ ، ١٤٨
 اسماعيل بن يسار ٣٨٥
 اسمعيل امير خيزرى ١١٦
 اسمعيل نامه ١٢٠
 اسود ضمى ٢٦٤
 اسوغيك تارونى ٧٥
 الاشارة الى محاسن التجاره ١٢٦
 اشراق خاوردى ١٣٣
 اشروس بن عبيد الله سلمى ٣٨٣
 اشپرنگر ٢٠٧ ، ٢٥١
 اشپولر ١٤٦
 اشتر و تمان ١٣١
 اشروسه ١٩٠ ، ٣٧١ ، ٤٦٠ ، ٤٦٣ ، ٤٩٤
 ٥١٠ ، ٥٥٥
 اشعب طماع ٤٥٤
 اشعياء ارمى ← ايسائى
 اشناس ٤٦٦
 اصابه ابن حجر ٢٤٢
 اصحاب اخمود ٢٢٥
 اسطخرى ٤٩٢
 اصنهان ٩٧ ، ٩٩ ، ١٠٣ ، ١٩٧ ، ٣٣١ ، ٣٣٥
 ٣٩٥ ، ٤٥٩ ، ٤٨٧ ، ٥٤٤
 اهل الشيعه و اصولها ١٤٨
 الاحكام ١٢٩
 اصول تاريخ ١٤٨
 اطلاعات تازه در باب سلطان محمود ١٣٨
 اعجاز هراتى ، مولانا ١٢٧
 اعتقادات فرق المسلمين ١٣٠
 اعتماد السلطنه ، محمد حسن خان ٤٤٢ ، ٥٥٧ ، ٦٤٤
 ٩٦ ، ٩٥
 اعراب اشعث ٣٦١
 اعراب ايزاد ٣٠٤
 اعراب باعله ٢٢
 اعراب قنطب ٢٩٣ ، ٣٠٤
 اعراب تعيم ٣٦١

- الخبیثت و زمان او ۱۴۰
 الطلیل ۴۴۱
 الفیه الطعام ۱۲۸
 المواح ۱۳۲
 الول ساتن ۱۴۶
 الیاس بن اسد سامانی ۵۳۱، ۵۳۴
 الیاس نصیبین ۳۱۵، ۳۷۳
 الیس (= ولایت آباد) ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲
 امام ابو محمد عبدالله بن اسد یافعی ← ابو محمد عبدالله
 بن اسد یافعی
 الامامة والسیاسة ۲۴
 امام ضرر ازی ۱۳۰
 امامقلی میرزا قاجار ۵۷
 امامقلی خان ۱۲۰
 امان اقمیرزا ۵۹
 امپراطوری استپها ۱۴۰
 امپراطوری ملول ۱۴۰
 امرؤ القیس ۲۲۵
 امشیا ۳۰۰، ۳۰۱
 امویان، در غالب صفحات
 امیه بن عبد شمس ۲۵۸
 امیر اسماعیل ۵۴۷
 امیر علیشیر نوائی ۴۹، ۵۰
 امیر عمادی غزنوی ۳۳
 امیر کبیر و ایران ۱۵۲
 امیر مبارز الدین ۶۹
 امین ← خوجه علاکه
 امین احمد رازی ۶۸
 اناس ۵۲۶
 انبار ۲۵۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۴
 الانتصار ۱۳۰
 انتونی جنکینسن ۱۰۴
 انجیل ۱۷۴، ۲۳۴، ۴۴۱
 انجمن خاقان ۶۸
 انصاط ایران بعد از وفات اسماعیل شعی ۱۴۲
 اندر آس ۱۴۴
 اندرز اوشترخانا ۱۶۵
 اندلس ۲۲۳، ۴۸۵
 انساب الاشراف ۲۴
 انشاء مرادید ۸۹
 انصار ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶
 انطاکیه خسرو ۳۲۸
 انقلاب ایران ۱۴۵
 انقلاب مشروطیت ایران ۱۵۲
 انگلیت کمپفر ۱۰۷
 انگلستان ۱۴۵
 انوار التنزیل ۳۵
 انوشجان (سردار ایرانی) ۲۹۷، ۲۹۸
 انوشیروان ۴۱، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲
 انوشیروان بن خالد کاشانی ۴۶
 الاوسط ۲۸
 اورانسکی ۱۳۵
 اورانیوس ۲۰۴
 اودوریکن ۱۰۱
 اورشلیم ۲۳۱
 اوزن حسن ۱۰۳
 اوس ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۵۷
 اوستا ۱۶۶، ۱۸۲، ۳۷۵، ۵۱۷
 اوصاف اجلاف و زندان ۱۲۷
 اوضاع ایران ۱۰۵
 اوق ۴۵۷
 اوشله گور ۱۰۶
 اولیاء چلبی ۷۱
 اولیاء الله آملی ۶۴
 اولیویه ۱۰۸
 ارمان خرخه اولیدزه ۸۳
 اونوالا ۹۲
 اونیوس ۴۷۵
 اهل تسویه ← شعوبه

با بیه، بهائیه، تازه‌ترین فرقه‌های اسلامی ۱۴۴
 با بیه در ایران ۱۴۴
 با بطرز بودگت یا قسطنطنیه ۱۵۱
 بادغیس ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴
 باریه دومنار ۲۸
 باخر ۷۴
 باغرز ۴۵۷
 یادیه‌الشم ۲۲۲
 یارتوک ۴۹، ۶۳، ۱۳۸
 یاروسا ۳۱۰
 یارون دسون ۱۳۹
 یاسووث ۱۳۸
 یاقسیانا ۳۱۰
 با کتیر یا ۱۸
 با کولین ۱۴۴
 بامیان ۴۹۳، ۵۲۷، ۵۲۸
 بایبک ۴۶۸
 بایسقر تیموری ۳۸
 بائوسانی ۱۳۴
 بجیله ۳۱۲
 بهادرالانواد ۲۲
 بهرا حیر ۲۰۵، ۲۰۶
 بهرا الجواهر ۱۲۴
 بحرین ۴۹۸، ۴۰۶، ۴۲۵، ۲۹۲-۳۳۳، ۳۳۴
 ۴۴۷، ۴۴۸
 بعیر ۱۱۹
 بخارا ۴۳۸، ۴۹۱، ۳۹۷، ۳۸۲، ۴۰۷، ۴۰۸
 ۴۹۴
 بخار خدایه ۳۹۷، ۴۰۹
 بخت النصر ۷۲
 بخشکوف کنیا ۵۲۱
 البخلا ۱۲۷، ۱۲۸
 بدونی ۳۱
 البدایه والنهایه — تاریخ ابن کثیر
 بدایع الأزمان فی وقایع کومان ۶۰

اهل رده ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۶، ۲۹۷
 اهل ست ۴۰
 اهراز ۲۸۶، ۳۱۵، ۳۲۷، ۴۵۳، ۴۷۶
 ایاس بن عبداللیل — فجاجه
 ایباخ ۴۶۶
 ایبالتیا ۱۸۴، ۴۹۹، ۱۰۱
 ایوان اسلامی ۱۳۴
 ایوان در اوایل عهد اسلامی ۱۳۶
 ایوان در جنگ بزرگ ۱۵۲
 ایوان در قرن با نهم بین ترکیه و ونیز ۱۴۱
 ایوان در معرض بازی کددها ۱۹۰۷-۱۹۱۰، ۱۴۵
 ایرانشاه، رساله ۱۵۰
 ایوان، مملکت و ساکنانش ۱۱۱
 ایوان و دفاع از هندوستان ۹۲، ۱۸۸۴، ۱۴۵
 ایوان و مسأله ایران ۱۱۱
 ایرج افشار ۱۵۳
 ایروان ۴۷۷، ۴۷۹، ۸۰
 ایسانی ۷۷
 اینور ۳۴، ۴۸
 ایقان ۱۳۲
 ایلک خانیان ۲۰
 ایوانف ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵
 ایوان مداین ۲۲۸
 ایوب ۳۷۵

ب

با برنامه — تزکات با بوی
 بایریه ۳۱
 بابک خرم‌دین ۴۷۵، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۲۱
 ۴۶۶، ۴۶۷
 بابل ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۶، ۳۲۷، ۳۲۹
 باینگر ۱۴۱
 باب و بهاء را بشناسید ۱۳۲
 بابیه ۱۳۲، ۱۴۴

بشر حافی ۴۲۵
 بشر مریمی ۴۳۹
 بشیر بن الخصاصره ۳۱۴
 بصره ۴۲۲ ۴۹۱ ۴۲۲۲ ۴۲۳۲ ۴۲۹۱ ۴۲۹۶
 ۴۳۶۰ ۴۳۶۸ ۴۳۷۰ ۴۳۹۶ ۴۴۰۰ ۴۴۳۸
 ۴۴۴۳ ۴۴۴۹ ۴۴۵۱ ۴۴۷۵-۴۴۷۹ ۴۴۹۸
 بضاعة مزجاة ۶۵
 بطلمیوس ۲۴۲ ۴۳۶
 بطن نخله ۳۱۸
 بطون شمعون ۲۳۱
 بغای کبیر ۴۶۶
 بغداد ۴۲۴ ۴۳۸ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۱۷۳ ۴۳۱۴
 ۴۳۱۵ ۴۳۴۵ ۴۴۰۹ ۴۴۱۸-۴۴۲۲ ۴۴۲۷
 ۴۴۳۸ ۴۴۵۱ ۴۴۵۵-۴۴۷۳ ۴۴۷۵
 ۴۴۸۳ ۴۴۸۶ ۴۴۹۱ ۴۴۹۵ ۴۵۰۰-۴۵۰۳
 ۴۵۰۷-۴۵۱۳ ۴۵۱۵ ۴۵۲۱ ۴۵۲۲-۴۵۲۷
 ۵۵۳ ۵۵۴۴
 بغداد «زمان خلافت عباسیان ۱۳۷
 بنیة المرتاد ۱۳۰-۱۳۳
 بکر بن وائل ۲۲۲ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰-۲۹۱
 ۲۹۵ ۲۹۶ ۳۱۱ ۳۱۴
 بکر، قبیله ۳۱۷
 بکیر بن عبدالله لیبی ۳۳۶
 بکیر بن ماهان ۳۸۸
 بلاد ایغور ۱۷۴
 بلاذری ابوالحسن احمد بن یحیی (۲۴۱-۲۴۴) ۴۷۶-۱۱۲۳
 ۴۷۸۳ ۴۷۸۶ ۴۸۰۰ ۴۸۰۱ ۴۸۰۳-۴۸۰۷
 ۴۸۰۹ ۴۸۱۴ ۴۸۱۸ ۴۸۲
 بلال ۲۵۳
 بلخ ۴۳۸ ۴۹۱ ۴۹۳ ۴۴۴ ۴۴۹۲ ۴۴۹۴
 ۴۴۹۵ ۴۵۰۰ ۴۵۰۶ ۴۵۰۸ ۱۱۲
 بلخار ۴۷۲
 بلوشه ۳۵
 بلوهر ۱۶۹

بدايع الوفايع ۱۱۳
 بدر ۲۱۶
 بدیع الزمان فرزند انور ۱۵۲
 البدء والتاریخ ۲۸
 برادرود، جی. مارتین ۱۴۵
 البراهمة علی خلال الخلفاء ۱۴۷
 براون - ادوارد براون
 براهمه ۴۴۱
 بربری ۴۷۰
 برتراندو ۸۴
 برتشنايدر ۷۲
 برتوله اشپولر ۱۳۴، ۱۳۶
 برده ۸۰
 برزین ۳۵
 برسل ۳۲۷
 برک ۳۴۷
 برن ۱۹۲، ۱۴۵
 برمکیان ۱۶۹، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶
 برمکیان بحسب روایات مؤرخین عرب وایران
 ۱۳۷
 برناردلوس ۱۴۴
 برنهارد دارن ۶۳
 بروسه ۷۶، ۷۵
 بروکلیمان ۲۶
 برهان الدین خاموش شاه ۳۸
 برهان نظام شاه احمدنگر ۴۰
 بزرجمهر ۱۱۵۲، ۴۸۰، ۴۱۷
 بت ۴۵۶، ۵۱۶، ۵۱۸
 بستان السیاحه ۹۸
 بسقاطمه ۱۲۸
 بسرین ابی ارطاة ۳۵۳
 بسطام ۱۹۱، ۳۱۰
 بشار بن برد ۴۲۰، ۴۴۶، ۴۳۰
 بشر بن معتمر ۴۳۹

- ۹۴ م
 بمبئی ۳۷۷
 بنای اجتماعی اسلام ۱۲۲
 بنانی ہروری ۵۳
 بندر عباس ۱۰۵
 بندویہ ۳۱۰
 بندھشن ۱۸۷، ۳۷۵
 بنگال ۲۱
 بنیامین تطیلی ۹۸
 بنی امیہ ۳۹، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۸۸
 ۳۹۰-۳۹۳، ۴۳۹، ۴۴۷
 بنی تغلب ۳۱۴
 بنی حارث ۲۲۲
 بنی حمدان ۱۸۷
 بنی حنیفہ ۲۳۳، ۲۹۰
 بنی شیبان ۲۸۹، ۲۹۱
 بنی علی ۲۳۳
 بنی عباس ۳۹، ۴۲
 بنی صجل ۲۹۸
 بنی قیس ۳۶۹
 بودا ۱۶۹، ۱۷۱
 بوداسف ۱۶۹
 بوران دشت ۱۹۳، ۲۸۸، ۳۰۹، ۳۲۹
 بورسای ۶۲
 بوشنگک ۴۵۷
 بوغومیلیہ بلغار ۱۷۴
 بوکسنگھام ۱۱۱
 بولٹون ۸۵
 بولدیرف ۱۴۰
 بومسلمیہ ۴۰۵
 بول ۱۳۸
 بوندس ← زرتشتی غرگان
 بویب ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۱۴
 بہا فرید ۳۹۸
 بہا الدین محمد بن مقرب بغدادی ۸۹
- بہا اللہ ← حسین علی نوری
 بھائیہ ۱۳۲
 ہدایۃ المؤمنین ← ہدایۃ المؤمنین الطالبین
 بہرام ۳۰۵، ۳۰۵
 بہرام آباد ۵۲۶
 بہرام اول ۱۷۳
 بہرام چوہدری ۱۷۱، ۱۹۱، ۲۳۰، ۳۰۴، ۳۷۵
 بہرام سب ۳۸۳
 بہرام گور ۱۶۳
 بہزادان ۲۰۱
 بہلول ۴۲۰، ۴۵۵
 بہمن جادویہ ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۲
 بہمنیار ۱۵۲
 بیاضی حکایت شاہ طہماسب با ایلہیان ۱۱۲
 بیان ۱۳۲
 بیان الادیان ۱۳۰
 بیت المقدس ۲۳۷
 بیرونی ← ابوریحان بیرونی
 بیزانس ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۵، ۴۶۰، ۴۷۳
 بیست مقالۃ قزوینی ۱۵۲
 بیضاہ (۹) ۵۳۳
 بیضاوی ← ناصر الدین عبداللہ بن عمر بیضاوی
 بین النہرین ۱۶۹، ۱۹۶، ۳۲۴، ۴۷۴
 بیہق ۴۵۱، ۴۵۷، ۵۰۲
- پ
 پاپونا اور بلہان ۸۳
 پانسک ۱۷۳
 پاتکانف ۸۲
 پادری کرو سینسکی ۱۰۸
 پادشاہنامہ ۳۱
 پاریس ۹۲، ۱۹۵
 پاؤل ہورن ۱۳۴

- پاولی های ارمنی ۴۲۸
 پاولو توکورتی ۲۸
 پتر ۲۲۳
 پدروس، بدیک ۱۰۷
 پروفسور براون ← ادوارد براون
 پریه ۱۳۶
 پس فرخ ۳۱۴
 پیخانیان ۱۳۲
 پطرس گیلانتس ۸۱
 پطر کبیر ۸۰
 پطر ۲۸۸
 پلیوس ۲۳۱
 پلیو ۷۲، ۷۳
 پورفیری ۲۱۸
 پوردنونه ۱۰۱
 پوشنگ ۳۹۳، ۵۲۴، ۵۲۸
 پولاد چنگ سنک ۳۴
 پولاک، جی. ای ۱۱۱
 پولیبانهای ارمنی ۱۷۴
 پوتنه کورو ۱۴۲
 پیترودلاواله ۱۰۴
 پیروز (پسر اردشیر) ۱۶۹، ۱۷۰
- ت
- تاتار ۳۹، ۷۵
 تاج التواریخ ۷۰
 التاجی فی دولة الدیلم ۴۳
 تاریخ آل سلجوق ۴۶
 تاریخ آل عثمان ۷۱
 تاریخ ابن کثیر ۳۰، ۴۱
 تاریخ ابو الخیر خانی ۴۰
 تاریخ ابوالفداء ۳۰
 تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر ۱۵۱
 تاریخ ادبیات ایران شفق ۶۸
 تاریخ ادبیات فارسی ۶۸
 تاریخ ادبی ایران ۱۳۴، ۱۴۴
 تاریخ اربع الوس ۱۰۰
 تاریخ ارمنیه جاثلیق یوحنا ۷۵
 تاریخ ارمنیه اسوخیک تارونی ۷۵
 تاریخ الاسلام سیاسی ۱۴۷
 التاریخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیه ۱۴۷
 تاریخ الفی ۴۱
 تاریخ امراء اردلان ۶۵
 تاریخ انقلاب ایران ۱۰۸
 تاریخ اوسط ۳۸
 تاریخ ایران ۱۴۹
 تاریخ ایران از قدیمترین ازمه تا پایان قرن هجدهم ۱۳۴
 تاریخ ایران در دوره اسلامی ۱۳۴
 تاریخ ایران سرجان ملکم ۱۳۴، ۱۴۳
 تاریخ ایران و آتمون ۱۴۳
 تاریخ ایران و عرب در عهد ساسانی ۲۲۹
 تاریخ ایلچی نظام شاه ۴۰
 تاریخ بیهقی ۴۵، ۴۶، ۴۸۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۵۲
 تاریخ بخارا ۶۳، ۱۲۵، ۴۰۹، ۵۲۶
 تاریخ بختیاری ۶۶
 تاریخ بغداد ۶۶
 تاریخ جلیمی ۲۷، ۳۲
 تاریخ بناکسی ← روضه اولی الالباب غسی تواریخ
 الاکابر و الانساب ۳۵
 تاریخ بنوار دلان ۶۵
 تاریخ بیداری ایرانیان ۱۱۶
 تاریخ بی دروغ ۱۱۶
 تاریخ بیهقی ۴۷، ۶۲
 تاریخ پانصدساله خوزستان ۱۵۱
 تاریخ پجری ۷۰
 تاریخ تبریز ۶۶
 تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران ۱۵۲

- تاریخ ترکمانیه ۵۲
 تاریخ تمدن اسلام ۱۲۲
 تاریخ تمدن اسلامی ۱۴۷
 تاریخ جدید حیرزاعلی محمد باب ۱۳۳
 تاریخ جدید یزد ۶۱
 تاریخ جنگهای صلیبی ۱۳۹
 تاریخ جوینی — جهانگشای جوینی
 تاریخ جهان آرا ۵۳، ۵۷
 تاریخ جهانگشا ۴۹
 تاریخ جهانگشای نادری ۵۵
 تاریخ جبل و دیلم ۶۴
 تاریخچه مطالعات اسلامی در اتحاد جماهیر شوروی
 ۱۴۶
 تاریخچه نادر شاه ۱۴۳
 تاریخ حزین ۱۱۴
 تاریخ حمزه اصفهانی ۳۶
 تاریخ حیدری ۴۱
 تاریخ خانی ۶۴
 تاریخ خلدبرین ۵۵
 تاریخ خوارزمشاهی ۴۷
 تاریخ عمیرات ۵۱
 تاریخ الدخانیه ۱۱۶
 تاریخ الدعوة الاسلامیه ۱۴۸
 تاریخ دیاربکریه ۵۲
 تاریخ ذوالقرنین ۵۷
 تاریخ الرسل والملوک — تاریخ طبری
 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ۱۵۱
 تاریخ ری از جهت سکشناسی ۹۲
 تاریخ زندیه ۵۶
 تاریخ سرزمینهای اسلامی ۱۳۴
 تاریخ سرئی مغول ۷۲
 تاریخ سلاجقه ۴۹
 تاریخ سلجوقیان کرمان ۶۰
 تاریخ سلطنت شاه اسماعیل ثانی ۵۳
 تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۲۸
 تاریخ سیاسی لدوله العربیه ۱۴۷
 تاریخ سیستان ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۵۸
 تاریخ شاه اسماعیل صفوی ۱۴۱
 تاریخ شاه عباس ثانی ۵۴
 تاریخ شهداء یزد ۱۳۲
 تاریخ شیخ اویس ۳۶
 تاریخ صاحبقرانی ۵۷
 تاریخ صبح صادق ۴۱
 تاریخ الضرائب المراقیه ۱۴۷
 تاریخ طاهرو حید ۵۴
 تاریخ طاهری — روضة الطاهرین
 تاریخ طبرستان ۶۴، ۱۲۸
 تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ۶۳
 تاریخ طبری ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۹۶
 تاریخ طلوع قاجاریه ۵۷
 تاریخ عباسی ۵۳
 تاریخ العراق الاقتصادی فی القرن الرابع ۱۴۸
 تاریخ العراق بین الاستلین ۱۴۷
 تاریخ العراق فی ظل بنی امیه ۱۴۷
 تاریخ عربستان و قوم عرب ۱۴۹
 تاریخ عصر حافظ ۱۵۱
 تاریخ عضدی ۱۱۵
 تاریخ علماء مدینه نشاپور ۶۲
 تاریخ النیائی ۵۳
 تاریخ فتحعلی شاه قاجار ۵۹
 تاریخ قم ۶۱، ۱۲۵
 تاریخ کبیر ۲۳، ۳۸، ۶۱
 تاریخ کرمان ۶۰
 تاریخ گوردیزی — حزین الاخبار
 تاریخ گزیده ۳۶، ۳۷، ۵۰
 تاریخ گیتی گشای — تاریخ زندیه
 تاریخ گیلان ۶۴
 تاریخ گیلان و دیلمستان ۶۴
 تاریخ مبارک شاهی ۳۱
 تاریخ مبارک غازانی ۱۲۴

- تاریخ مجنول ۳۳
تاریخ سجدی ۵۶
تاریخ محمود و راقی ۳۳
تاریخ مختصر النول ۳۰
تاریخ مختصر صحیح بی دروغ ← تاریخ بی دروغ
تاریخ سعیدی ← تاریخ بیهقی
تاریخ مشروطیت ایران ۱۱۶، ۱۵۲
تاریخ منول ۱۳۹
تاریخ مغول از چنگیز خان تا تیموریسنگ یا تیمور
لنگ ۱۳۹
تاریخ مفصل ایران از حمله چنگیز تا تشکیل دولت
تیموری ۱۵۱
تاریخ سالک و امام اسلامی ۱۳۴
تاریخ منتظم ناصری ۵۷
تاریخ میکائیل سریانی ۷۴
تاریخنامه هرات ۵۹
تاریخ نبیل زرنقی ۱۳۳
تاریخ النقاد المراقبه ۱۴۸
تاریخ ننگارستان ۱۱۹
تاریخ نو ۵۷، ۱۱۵
تاریخ تیشابور ۶۲
تاریخ و اعمال پادشاهان کر تلی ۸۲
تاریخ و جغرافی دار السلطنة تبریز ← تاریخ تبریز
تاریخ و صاف ۴۹، ۴۵، ۱۲۳، ۱۲۵
تاریخ هجده ساله آذربایجان ۱۵۲
تاریخ یزد ۳۸
تاریخ یزد جعفری ۶۱
تاریخ یحیی ۲۲، ۲۶، ۲۳۱
تاریخ یحیی ۴۱، ۴۵
تبریز ۳۶، ۳۵، ۴۳، ۴۷، ۱۰۰، ۱۰۱
تبصرة العوام ۱۳۰
تبیین کذب المفتوی ۱۳۰
تسمة المختصر ۳۰
تسمة روضة الصفا ← روضة الصفا ناصری
- تجارب الامم و تعاقب الهمم ۲۹
تجارب الامم ۳۶، ۴۴، ۲۷، ۲۸۳، ۴۷۰
تجارب السلف ۶۸، ۴۷۰، ۴۷۶، ۴۷۹
تجربة الامصار و تزجبة الامصار ← تاریخ و صاف
تحفة الامراء علی تاریخ الوزراء ۶۶
تحفة ساسی ۶۸
تحفة الکبار فی اسفار البحار ۹۶
تحفة النظار فی غرائب الامصار و الاسفار ۹۸
تحقیقات در امور دیوانی اسلامی ۱۲۴
تحقیقات در باب استیلاء عرب ۱۳۵
تحقیق در تاریخ سیاسی ایران و عثمانی ۱۴۳
تحقیق در روابط ایران و اروپا از عهد قدیم تا آغاز
قرن نوزدهم ۱۴۲
تحقیق کتابشناسی راجع به سلاطین اسلامی ایران ۱۴۶
تفسر ۲۳۳
التدوین فی احوال جهال شروین ۶۴
تذکره آتشکده ۱۱۴
تذکره آل داور ۱۱۵
تذکره ابن حملون ۱۲۸
تذکره الاولیاء محرابی ← مزارات کرمان
تذکره حزین ← تاریخ حزین
تذکره الشعراء ۶۸
تذکره شوشر ۶۵
تذکره السلوک ۱۲۴، ۱۲۵
تذکره نصرآبادی ۴۱، ۶۸
ترانه‌های خسروانی ۳۸۵
ترجمة تاریخ طبری ۳۳، ۳۴
ترکستان ۴۱، ۴۸، ۷۵، ۹۸، ۱۳۸، ۱۷۳، ۱۷۴
۴۹۴، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۹۴
توزل ۱۰۹
توزنون ۱۳۷
توزکات باهری ۱۱۳
توزکات تیموری ۱۱۳
تسارویج و اخوشت ۸۲
تشکیلات نظامی عهد قزاقی ۱۳۸

تيفون ۱۷۳ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۶ ۲۸۶ -
 ۲۹۲ ۲۹۷ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۲ ۳۱۶ -
 ۳۲۱ ۳۲۵ - ۳۳۱ ۳۲۰

تيا ۲۳۳

تيجور ۳۹ ۸۰ ۱۴۰

تيمور نامه هانفي ۱۲۰

تيمور و خواجه علي ۱۴۱

تيموريان ۲۰ ۲۳

توفانس ۲۵۲ ۳۹۲

توفيل ۴۶۰

ث

ثابت بن ستان صابى ۴۴

ثعالبه ۳۶۴

ثعالبى ۲۱ ۲۸۳

ثقيف ۳۱۱

ثمامة بن الاشرس ۴۲۹

ثنى، وقعة ۲۹۸ ۳۰۵

ثور، غار ۲۵۶

ثود كالزنج ۱۴۷

ج

جاهاال ۳۰۸ - ۳۱۲

جائليق پوحنا ۷۵

جاسط ۱۲۷

جاننوس ۳۱۰ ۳۱۹ ۳۲۶

جاماسب ۱۸۰ ۳۷۵ ۴۱۷

جام گيخسر ۳۷۵

جامع التواريخ (شيدى) ۳۴ - ۳۷ ۴۸ ۴۴۲

۶۰ ۷۲ ۷۳

جامع القمشل ۱۲۷

جامع الحكمتين ۱۳۱

تشيح ۴۰

تطيله ۹۹

التعريف بالمصطلح الشريف ۱۲۴

تغلب ۲۲۲ ۲۸۹ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۱۴

تفصيل مأموريت ۱۰۹

تقويم التواريخ ۹۶

تكرت ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۲۲

تكتاندر ۱۰۴

تكملة تاريخ طبرى ۲۷

تلبس ابليس ۱۳۰

تيمر نامه - تيمور نامه هانفي

تيمشه ۴۵۹ ۴۶۱

تيم ۲۲۲ ۲۸۹ ۳۲۵ ۳۹۵

تيجين بن قزلزل ۱۳۹

تناسخيه ۳۸۹

التنبيهات الجليه ۱۳۲

التنبيه والرد على اهل الاهواء والبدع ۱۳۰

تنسوق نامه ايلخانى ۱۲۶

تنوخ ۳۰۵

توايين ۳۵۶

تورات ۳۷۶ ۴۳۴

تورخان تركستان ۱۷۲

تورنبرگك ۲۷

توزون ۴۶۹

توسعة روسيه از ۱۸۱۵ تا ۱۹۰۰ ۱۴۵

توسكانا ۱۴۲

التوسل الى الترسل ۴۸۹ ۴۲۳ ۱۲۶

توقيسى ۸۹

توكلى بن اسماعيل - ابن البزاز

تولستوف ۴۸۶ ۱۳۶

توماس اندروف - توماس متسوپ

توماس متسوپ ۷۵

تهران ۴۶ ۵۹ ۶۲ ۶۹ ۱۵۱

تهامه ۲۰۵ ۳۰۷

تيرويه ۳۱۰

- جامعه مسلمان ۱۲۲
 جامع نفیسی ۶۱
 جابان سرهنگ ایرانی ۲۹۹
 جان التوت ۱۰۸
 جانس هانوی ۱۰۸
 جان ملکوم ۱۱۰۹ ۱۴۳
 جانوکر ۹۲
 جانی ۱۳۲
 جازیدان بن سهل ۴۶۰
 جازیدان بن شهرک ۴۵۹ ۴۶۰
 جاودان کبیر ۱۳۲
 جبا ۴۷۶
 جبال ۱۰۳ ۳۷۰ ۳۷۲ ۵۴۶
 جبرئیل ۳۵۰
 جبلی ۹۴ ۴۷۶ ۴۸۷
 جبلة بن ایهم ۲۲۸
 جدیع کرمانی ۳۹۰
 جذام ۲۲۱
 جذیمة ابرش ۲۲۸
 جرجان ۳۹۲ ۳۹۷
 جرجانیه ۴۷۶
 جرجی زیدان ۱۲۲ ۱۴۷
 جرجیس بن یحیی شوع ۴۳۶
 جرفاذقانی ۴۵
 جرون نامه ۱۲۱
 جرهسها ۲۴۲
 جریر بن عبدالله بجلی ۳۱۲ - ۳۱۴
 جزیره العرب ۲۳۱ ۴۰۲ ۳۶۸
 جزیره دیب ۳۷۷
 جزیره هرمز ۳۷۶
 جستانیان ۱۵۰
 جشن نامه پروکسود محمد شفیع ۱۴۶
 جشن نامه تقی زاده ۱۴۷
 جشن نامه جودی ۱۴۶
 جشن نامه زانها نو ۱۴۶
 جشن نامه زکی ولیدی طفل ۱۴۶
 جشن نامه لوی دلاویدا ۱۴۶
 جشن نامه ماسینیون ۱۴۶
 جشن نامه تولدکه ۱۴۶
 جعفر بن ابی طالب ۲۶۳
 جعفر بن عبدالله هاشمی ۴۴۴
 جعفر بن محمد یزدی ← جعفری یزدی
 جعفر بن مکی ۲۲۳ ۴۴۴ ۴۸۶
 جعفر خان حقایق نگار خود موجی ۵۷
 جعفری یزدی ۳۸
 جغرافیای حافظ ایرد ۹۶
 جهان نامه ۹۶
 جغتای ۴۸
 جلال زاده ۷۰
 جلال الدین میرزا ۴۲
 جلال منجم ۵۳
 جلال همائی ۱۵۰
 جولای ۲۳ ۱۹۲ ۱۹۶ ۳۳۰ ۳۳۲
 جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی کاشانی ۳۷
 جمال الدین ابوالقاسم کاشانی ۶۰
 جمال الدین یوسف دمشقی ۱۲۸
 جمشید ۳۷۵ ۳۷۶
 جمه ۳۸۴
 جند حمراء ۳۵۷
 جنگ بدر ۲۴۱
 جنگ جلولا ۲۷۱
 جنگ جبل ۲۲
 جنگ خیبر ۲۶۱
 جنگ صفین ۲۲ ۳۶۵
 جنگ نهاوند ۲۷۱
 جنگ نهران ۲۲
 جنگنامه قشم ۱۲۰
 جندی شاپور ۱۷۳ ۴۳۶ ۴۳۷ ۵۳۶ ۵۳۷
 ۵۴۱
 جنوا زندان ۱۰۰

جوامع الحکایات ۵۲۲ ۴۰۹ ۱۲۸ ۱۱۹ ۴۰
 جواهر نامه سلطانی ۱۲۶
 جوز جانان ۳۹۲
 جوز جانی ۴۲ ۴۵
 جوین ۴۹۲
 جوینی ۶۲ ۴۸۹
 جهاندار فتح علی شاه ترک ۱۲۱
 جهانگشای جوینی ۱۵۲ ۱۲۳ ۴۸ ۴۷ ۳۶
 جهانگیر قائم مقامی ۱۵۲
 جهانگیر میرزا ۵۷
 جهان نامه ۹۶
 جهان نما ۹۶
 جهشیاری ۱۲۳
 جهورین مرار علی ۴۰۶
 جی ۳۳۵ ۱۹۱
 جیرفت ۵۲۵
 جیز ۵۱۵۰
 جیش الشراة ۵۲۸
 جیش طو اویس ۳۶۰
 جیمز موریه ۱۰۹
 جیوان ماریو آنجولتو ۱۰۴
 جیوسفا بار پارو ۱۰۳

ج

چالدران ۱۵۱
 چالوس ۵۳۰
 چانگ چون ۷۳
 چانیان ۴۹۴ ۳۹۳
 چندتاریخچه ۱۱۶
 چنگ و تسمین چنگلو ← گزارش جنگهای
 چنگیز خان
 چنگیز ۷۳ ۴۷ ۴۸ ۴۰۱
 چهار مقاله ۱۵۲ ۱۱۸ ۴۷
 چهل ستون ۱۰۷

چهل مقاله کسروی ۱۵۳

چین ۱۷۴ ۱۷۲ ۱۶۸ ۹۸ ۷۳ ۳۴ ۲۸
 ۴۹۴ ۴۵۱ ۳۷۷ ۳۲۱

ح

حاتم بن هرثمه ۴۶۰
 حاتم طائی ۵۰۱
 حاج محمد کریمخان گرمانی ← محمد کریمخان گرمانی
 حاج میرزا ابوالحسن علوی ← ابوالحسن علوی
 حاج میرزا حسن فسائی ← حسن فسائی
 حاج اسمعیل امیر خمیزی ← اسمعیل امیر خمیزی
 حاجی پاپا ۱۰۹
 حاجی خلیفه ۹۹ ۴۷
 حاجی زین العابدین شیروانی ۹۸
 حاجی طرخان ۸۲
 حاجی قلی خان سردار اسعد بختیاری ۶۱
 حاجی محمد طاهر مالیری ← محمد طاهر مالیری
 حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ← یحیی دولت آبادی
 حارث بن جبلة غسانی ۲۴۲ ۲۲۷
 حارث بن سریج تمیمی ۳۹۱ ۳۹۰ ۳۸۹
 حارث بن عمرو ۲۲۵
 حافظ ابرو ۴۷ ۴۵
 حافظ ابن نمیم ۶۰
 حافظ ذهبی ۱۳۰
 حافظ حسینی ← ابن کر بلائی
 حافظ شمس الدین ابو عبدالله ذهبی ۳۰
 حاکم نیشابوری ۶۲
 حامد ۵۱۹
 حبه ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۶ ۲۲۶ ۲۲۳ ۲۲۳
 ۴۵۱ ۳۶۱ ۲۳۵
 حبیب السیر ۴۹ ۴۲ ۳۹ ۴۱
 حبیب الله سارچی ۳۹
 حجاج بن عبدالله ← برک
 حجاج بن یوسف ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۷۹ ۳۸۰

حسین خان لکنهوی ۱۲۸	۲۳۱ ۴۸۵ ۴۷۲ ۴۱۲ ۳۸۶ ۳۸۱
حسینعلی نوری ۱۳۲	۴۲۳ ۴۲۲ ۴۱۶ ۴۰۹ ۴۰۷ ۴۹۸
حسینقلی جدیدالاسلام ۱۳۲	۴۵۶ ۴۵۴ ۴۰۶ ۴۹۵ ۴۲۱ ۴۲۲
حسین نخبجویی ۱۵۳	۴۶۶ ۴۲۴ ۴۹۶ ۴۹۵ ۴۸۶ ۴۸۰
حسین همدانی ۱۳۳	۴۹۸ ۴۹۵
حصیده ۳۰۷ ۳۰۵	حدود العالم من المشرق الى المغرب ۴۹۵ ۲۰۹
حصین ۴۵۷	حدیقه ناصریه ۶۶
حضر موت ۲۲۵ ۴۲۴ ۴۰۷ ۴۰۶	حدیقه بن ایمان ۲۳۵
حقایق الاخبار دناصری ۵۷	حراء، غار ۲۴۷
حقایق الاخبار ۶۵	حوران ۲۱۵
حکیم سوری ۱۳۸	حروزی، قریه ۵۱۶
حلب ۲۳۱	حروفیه ۱۳۳
حلوان ۱۹۶ ۴۲۹ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵	حره ۲۰۵
۴۹۸	حسن ابراهیم حسن ۱۴۷
حلیه ۲۴۶	حسن بصری ۴۲۴ ۴۳۹ ۴۵۰
حمدالدین کرمانی ۱۳۱	حسن بن زید علوی ۵۱۳ ۴۵۲۹ ۴۵۳۰ ۴۵۳۲ ۴۵۳۹
حمدآقه بن ابی بکر مستوفی قزوینی ۴۲۶ ۴۲۲ ۴۸۹	حسن بن حسین ۴۶۱
۱۲۰ ۴۹۶	حسن بن سهل ۴۴۸ ۴۹۸
حمر اء، قریه ۵۰۶	حسن بن قعطیه ۳۹۵
حمران بن ابان ۳۵۳	حسن بن محمد بن حسن قعی ۶۱
حمزه عم رسول ۲۴۹ ۲۵۹	حسن بن موسی نوبختی ۱۲۹
حمزه اصفهانی ۲۸ ۴۲۴ ۴۲۷ ۲۸۳	حسن بیسکک روملو ۵۳
حمزه بن آذرک ۴۱۸ ۴۵۰ ۵۰۶	حسن ثقی زاده ۱۲۰ ۱۴۹
حمزه بخارجی ۴۵۶ ۴۵۷	حسن صباح ۴۸
حمویه ۴۵۱	حسن صدر ۱۴۸
حمید بن قعطیه ۴۰۸	حسن قسانی ۶۵
حمیدالدین کرمانی ۱۳۱	حسن فیروزان ۸۶
حمیر ۲۲۱ ۲۲۴	حسن کربلانی ۱۱۶
حنظله بادغیسی ۵۱۰	حسن مشتی ۳۶۰
حنفاه (دین) ۲۰۳	حسن مجتبی ۳۶۰
حنین بن اسحق ۴۳۶	حسین بن عبداقه ۵۲۴
حنین، وادی ۲۶۲	حسین بن علی (ع) ۴۲ ۴۵۳ ۴۵۶ ۳۵۷
	حسین بن علی مرورودی ۵۵۴
	حسین بن صاحب ۴۹۶

دهادات شایستی ۴۹۶	دهفردنگشا ۱۲۰
دیار بکر ۴۸۷	دفری ۱۳۷
دیار مضر ۴۸۷	دلیل المنهاج ۱۳۲
دیالمه ۴۲۹ ۴۳۵ ۴۸۶	دمارند ۵۰۸
دینکورت ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۸۲ ۱۹۵ ۴۳۴	دمشق ۲۲۷ ۲۳۱ ۳۰۱ ۳۹۶ ۴۳۷
دینور ۴۵۹	۴۶۶ ۴۷۲ ۴۹۵
دینوری ۲۸۴ ۴۲۳	دمورگان ۱۱۱
دیوان ۱۷۴	دنالدسول ۱۴۳
دیولانوا. ۱۱۱ ۱۱۲	دنت ۱۳۷
	دنوسزاس ۱۳۷ ۱۴۴
ذ	دوبو ۲۷
ذکر اخبار اصفهان ۶۰	دخویه ۲۷
ذات السلاسل، رقمه ۲۹۸	دوزی ۳۵۱
ذات العیون و جنگ ۳۰۳ ۳۰۴	دوستعلی خان معیر الممالک ۶۹ ۱۱۶
ذبیح اقصفا ۱۵۰	دوسلان ۶۷
الذریه ۱۳۳	دوقون سکوت ۱۵۰
ذکر اخبار اصفهان ۶۰	دول الاسلام ۳۰
ذونواس ۴۲۵ ۴۳۲	دولت شاه سرقندی ۶۸ ۱۳
ذوالنون مصری ۴۲۴	دولت نادرشاه افشار ۱۴۳
ذهبی ۴۷	دومة الجندل ۲۱۸ ۲۲۵ ۳۰۴ ۳۰۵
ذیل ظفرنامه ۵۱	دومینیکن، فرقه ۸۴
ذیل عالم آدا ۱۵۴ ۱۵۵	دون گارسیا ۱۰۵
ذی قار، رقمه ۲۹۰	دهخوارقان ۱۰۱
ذی السجاز ۳۶۲	دهریه ۴۲۷
	دهستان ۵۳۰
ر	دعلی ۱۵۵ ۸۵
رایینو ۶۴ ۹۲ ۱۳۸	دهناه ۲۰۹
راحة الصدور وآیه السرور ۴۶	دهنامه ۱۲۰
راحة العقل ۱۳۱	دهزاد میل در ایران ۱۱۲
راشدین ۴۱۶	دیلیم ۳۷۲ ۴۵۵ ۴۵۹ ۴۷۰ ۴۸۷
رافع بن لیث ۲۱۸ ۴۹۷ ۵۴۱	دیر جماجم ۲۲ ۳۶
رافع بن هرمه ۱۵۴ ۵۴۵	دیر الماقول ۵۱۲ ۵۳۵ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۴۰
رام، شهرستان ۵۱۵	دیر نصارا ۴۱۴
	دیس، ای ۸۷

- رامهرمز ۴۷۹، ۵۳۳
 دان طرخ ۱۲۰
 راولپنڈی ۱۱۱
 راوندی ۴۶
 راوندیہ ۳۹۱، ۴۱۸
 دهنمای مطالعات (مجموع به ایران ۱۴۶)
 ربیع عالی ۲۰۶، ۲۰۷
 ربیع بن عامر ۳۲۳
 ربیعہ ۳۶۹، ۳۶۰، ۳۶۹
 ربیعہ بن بحیر ۳۰۵
 رتیل ۱۵۱۷، ۵۲۷
 رقتین ۲۲۹
 رجال آذربایجان در عصر مشروطیت ۶۹
 رجال صدر مشروطیت ۶۹
 رجال عهد ناصری ۶۹
 رحلة ابن جبیر ۹۸
 ردباب نهران مآب ۱۳۲
 الرد علی البدع والأهواء ۳۰
 الرد علی الجهمیہ ابو سعید الدارمی ۱۳۰
 الرد علی الجهمیہ احمد حنبل ۱۳۰
 الرد علی الزنادیق المبین ابن مقفع ۱۳۰
 الرد علی منهاج الکرام ۱۳۰
 رد ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲
 رزابه ۴۰۵، ۴۰۶
 رساله ام کتاب ۱۳۱
 رساله بیان واقع — نادنامه
 الرساله الثانيه ۹۷
 رساله فلكيه ۱۲۸
 رساله فی افتراق السبل فی التوحید ۱۲۹
 رساله مجديه ۱۱۵
 رستم بن فرخ زاد ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۸۴، ۳۰۸
 ۳۰۹، ۳۱۶-۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰
 ۳۳۶، ۳۷۵، ۴۰۳
 رستم پهلوان ۲۳۳، ۴۹۷، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۲
 رستم، گو ۵۱۶
- رشت ۶۴
 رشیدالدین فضل الله همدانی ۳۴، ۴۹، ۷۳، ۸۹
 ۱۲۶
 رشید یاسمی ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۵۳
 الرضا — علی بن موسی الرضا
 رضاب ۳۰۵
 رضا توفیق ۱۳۲
 رضازاده شفق ۶۸، ۱۳۴، ۱۵۲
 رضاقلی خان هدایت ۳۲، ۳۹، ۵۷، ۶۸
 رفاتل دومانس ۱۰۵، ۱۰۸
 رقه ۴۴۳، ۴۹۸، ۵۰۷
 رکن الدوله حسن بن بویه ۴۸۷
 رم ۱۷۹
 رمولوس ۷۲
 رنه بازن ۸۵
 رنه گروسه ۱۴۰
 روابط سیاسی آلمان و ایران ۱۴۵
 روادیان ۱۵۰
 روبروکی ۷۵
 روین لوی ۱۲۲
 روح بن حاتم ۴۲۹
 رودان، ولایت ۵۲۶
 رودبار ۴۴۳
 رودلف دوم ۱۰۵
 روزبه ۳۰۵
 روزنامه غزوات هندوستان ۵۰
 روزنامه ملاجلال ۵۴
 روس ۴۵۱
 روسیه در آسیا ۱۴۵
 روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۵۹، ۶۹، ۹۳
 روضه اولی الالباب فی تواریخ الاکا بوالانساب
 ۳۵
 روضه التسلیم ۱۳۱
 روضه الصفای ناصری — نقه روضه الصفای

زیرین مرام ۲۵۲، ۲۱	دوخته الصفا فی سیره الانبیاء والملوک والخلفاء
زردشت ۱۶۵، ۱۷۲-۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۸	۲۱، ۳۹، ۳۸
زرارة بن عدی ۲۳۳	دوخته الصفویه ۵۴
زرنج ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۳۱، ۵۴۱	دوخته الطاهرین ۴۱
زرننگ ۵۱۵، ۵۱۶	روم ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۰۶
زرمهر ۳۰۵	۲۲۱، ۲۳۷، ۴۵۵، ۴۶۲
زروانیان ۱۸۶	رویان ۴۶۱
زروانیه ۱۶۵	روسیگان ۳۲۸
زریق بن اسعد ۴۹۶	رویصر ۱۴۲، ۱۴۴
زطحا ۳۷۲	ری ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۳۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۶
زکریا بن محمود قزوینی ۹۶	۴۰۶، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۸۷، ۴۹۷
زکریای شماس ۷۶	۵۴۵، ۵۴۸
زکریای قزوینی ۲۶۵	دیاض السلاطین ۳۱
زکی ولیدی طغان ۱۴۸	دیاض القرداس ۶۵
زسیاور ۹۰	ریتر ۱۳۲
الزموحه ۴۳۱	ریچاردفرای ۶۳
زنیاور ۱۴۶	دیخانه الادب ۶۹
زنجبان ۳۷	ریسکولک ۱۰۱
زندگانی تیمودیا ویرانی دمشق ۸۴	رینولدز ۴۵
زندگانی من با تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه ۱۱۶	ریوه ۴۵
زندگانی حجاج بن یوسف بر حسب روایات مأخذ عربی ۱۳۷	
زندیه ۱۴۲، ۱۳۴، ۳۳۵	
زنگی ۴۷۰	
الزوراء - مدینه منصور	
زوتنبرگ ۲۷، ۳۳	
زهر الربیع ۱۲۷	
زیاد بن ابیه ۳۵۳، ۳۷۹، ۴۱۴، ۴۸۵	
زیاد بن صالح ۳۹۷، ۳۹۸	
زیاریان ۴۵	
زید بن علی ۳۵۳، ۳۶۱، ۴۰۵، ۴۷۵	
زید بن عمرو بن نفیل ۲۴۷	
ذین الاحباد ۳۳، ۳۴	
ذینه التوادریخ ۴۲	
	ذ
	زاب ۳۹۶
	زابل ۵۵۱
	زاختاوه ۴۴۵، ۴۴۶
	زال ۵۱۶
	ذبدة التوادریخ (حافظ ایرو) ۳۷
	ذبدة التوادریخ «علی کاشانی» ۳۷
	ذبدة التوادریخ «کمال خان منجم» ۴۱
	ذبدة التوادریخ «محمد محسن مستوفی» ۴۲
	ذبدة التوادریخ «ایستغری» - ذبدة التوادریخ حافظ ایرو
	ذبدة النصره ۴۶
	زیده ۴۲۰، ۴۲۲

سارو ۱۰۰۰	زینة المدايح ۵۷
سایکولوم، نشریه ۱۴۲	زینة المجالس ۱۱۹، ۱۲۷
سپاه ۲۱۸	زین الدین محمود واصفی ۱۱۳
سپاح بن نسیان ۲۹۷، ۳۹۹	زین العابدین خان ۱۳۲
سپانی ها ۲۲۴	
سبزوار ۵۴۴	ژ
سبط ابن الجوزی ۳۰	
سبتوس ۷۴	ژان اوتر ۱۰۸
سپهر ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۳	ژان باپتیست تاورنیه ۱۰۷
سپهسالار اعظم محمولیخان تنکابنی ← محمولی خان	ژان تومونو ۱۰۷
تنکابنی	ژان ژاک روسو ۱۸۳
شادنخان ۱۱۶	ژنرال گاردان ۱۰۹
سیاح ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۰۵	ژویر ۱۰۹
سجستان ۹۱، ۵۱۴، ۵۱۵	ژوکوفسکی ۱۴۴
سما رب ۳۲۶	
سدنه ۲۱۸	س
سدیر، قصر ۲۲۸	
سدیو ۹۲	ساباط مداین ۳۱۹، ۳۲۰
سوانتوانی شرقی و سوانح او در ایران ۱۴۲	سایور ۹۱، ۳۸۵
سربداران ۴۰، ۹۸	ساری ۳۶۱
سرسی سایکس ۱۱۲، ۱۳۳	ساریق بن زینم کنانی ۳۳۶
سرجان ملکم ← جان ملکم	ساسانیان ۲۷، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۵۷، ۴۶۰ - ۴۷۱
سرخ بت ۱۶۹	۴۱۷، ۴۱۷۷، ۴۱۷۷ - ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۲، ۱۹۲، ۱۹۵
سرخس ۹۱، ۳۳۶، ۳۹۴، ۴۵۳، ۴۵۸	۴۱۹۸، ۴۱۹۹، ۴۲۲۹، ۴۲۳۰، ۴۲۷۹، ۴۲۸۴
سرکار آقا ۱۳۲	۴۲۸۶، ۴۲۸۷، ۴۲۹۲، ۴۳۰۳، ۴۳۰۹، ۴۳۲۸
سرگذشت من و نادر پادشاه ایران ۸	۴۳۳۰، ۴۳۷۳، ۴۳۷۷، ۴۳۸۰، ۴۳۸۲، ۴۳۸۴
سرگور اوسلی ← گور اوسلی	۴۴۱۶، ۴۴۱۷، ۴۴۹۱، ۴۴۹۴
سرهاغورد جوتز ۱۰۹	
سریانی ۷۴، ۲۲۱	ساکس ۱۰۵
سعدین ابی وقاص ۲۵۳، ۲۸۴، ۳۰۲، ۳۱۶ -	سالاریان ۱۵۰
۳۲۴، ۳۲۲، ۳۲۴ - ۳۲۴	سائفاة اسلام ۱۳۰
سمید حرشی ۲۰۸	سالوکان ← سمالیکنک
سمیدین حمید بختگان ۳۸۷	سامان خدات ۵۴۵
سعدین عباده خورشیدی ۳۶۶	سامانیان ۳۵، ۴۵، ۴۵۱، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۳
	۴۷۵، ۴۸۳
	سانسون ۱۰۸

- سلطان طغرل ۴۶
 سلطان محمد الجایتو ۹۸
 سلطان محمود غزنوی ۲۹، ۴۴، ۱۳۶
 سلطان مراد ثانی ۴۶
 سلطان مراد ثالث ۷۰، ۷۱
 سلطان مراد چهارم ۷۰
 سلطان محمود غزنوی ۴۵
 سلطانیه ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۱
 سلفیه ۴۴۰
 سلم ۴۳۷
 سلم بن اسوز تمیمی ۳۹۴
 سلم خاسر ۴۳۰
 سلمی ۳۲۴
 سلیم اول ۷۰
 سلیمان بن قیس انصاری ۳۰۹
 سلیمان بن عبدالله ۵۱۲
 سلیمان بن علی ۴۰۰
 سلیمان بن سرد خزاعی ۲۲، ۳۵۶
 سلیمان بن کثیر ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۷
 ۴۰۴، ۴۰۳
 سلیمان نامه ۷۱
 سلوکیه ۳۲۸ - ۳۳۰
 سماو ۲۰۵، ۲۲۲
 سمرقند ۵۲، ۹۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
 صوریه ۶۳
 سمنانی ۶۲، ۶۷
 سبط العلی للموقف الاعلی ۶۰
 سمیت عیاد ۱۲۷
 سمر نوب ۱۶۴
 سمیه ۴۴۰، ۴۴۱
 سنام، قلعه ۴۰۸
 سجاد ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۸
 سنجان دژ ۳۷۷، ۵۳۶
 سفینا چخته تپدر ۸۲، ۸۳
 سنده ۱۷۳، ۳۴۵
 میدان عثمان ۳۷۱
 میدان عارون ۴۳۷
 میدنیسی ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳
 سده ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۷، ۴۰۸
 فاح ۴۱۳
 خوالا سرا ۱۷۴
 خوالا جباریه ۱۷۴
 فرمانه ناصر خسرو ۹۷
 فیان ثوری ۴۴۵
 فیان صینه ۴۳۵
 فیدنج ۳۹۲، ۳۹۳
 قاطیه ۳۱۰
 قوط سلطه صفویه ۱۴۳
 قیفه ۲۶۶
 ککه های عالم ۹۲
 کلاجه ایران و عراق ۱۴۷
 کلاجه (دم) ۴۶
 کلاطین غود ۴۷
 کلاسیکی ۷۱
 کلاسی ۳۳، ۵۲۸، ۵۴۹
 کله قنانه ظهیری ۳۶، ۴۶
 کله قیان عراق ۴۶
 کلسه لخمی در حیره ۲۲۹
 کلسه الذهب ۵۲
 سلطان ابوسعید ایلخانی ۳۶
 سلطان احمد خان ۶۴
 سلطان الجایتو ۳۸
 سلطان جلال الدین ۴۸
 سلطان حسین بایقرا ۵۴، ۵۹، ۶۹، ۸۹
 سلطان سلیم ۷۰
 سلطان سلیمان ۷۰۵
 سلطان سنج ۴۳، ۸۹، ۱۱۷
 سلطان شاهرخ ۳۸
 سلطان عبداللطیف بهادر خان از بسک ۴۰
 سلطان غیاث الدین کیخسرو ۴۶

سیر الملوك ۴۷۱
 سیروان ۹۹
 سیف بن عمرو (۲۱) ۲۸۵ ، ۳۰۳ ، ۳۰۶ ، ۳۰۹ ، ۳۱۱ ، ۳۱۸ ، ۳۲۷ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵
 سیراف ۵۳۲
 سیف بن محمد بن یعقوب هروری ۵۹
 سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی ۶۹
 سیستان ۱۹۷ ، ۳۳۶ ، ۳۶۰ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰
 ۳۷۲ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۴۱۸ ، ۴۵۱ ، ۴۵۴ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۹۱ ، ۴۹۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۳ ، ۵۴۳ ، ۵۴۴
 سیجوریان ۴۴
 می دشت صحیفه ۱۳۱
 سیوطی ۱۲۸

ش

شاپور ، غنق ۲۹۶
 شاپور اول ۱۸۲ ، ۳۰۳
 شاپور بن شهر برآز ۳۰۹
 شاپور دوم — شاپور ذوالاکناف
 شاپور ذوالاکناف ۱۶۹ ، ۱۸۲ ، ۲۹۲ ، ۳۰۳
 شاپور سوم ۱۵۹
 شاپورگان ۱۷۴
 شادیاخ ۴۹۲ ، ۵۲۹
 شاردن ۱۰۶
 شارل دوم ۸۴
 شارل شفر ۶۳ ، ۱۰۵
 شارلمانی ۴۱۸ ، ۴۱۹
 شام ۱۸۴ ، ۱۹۷ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۵۸ ، ۲۶۴ ، ۲۷۰ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۲۵ ، ۳۵۳ ، ۳۵۷ ، ۳۶۹ ، ۳۹۵ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۲ ، ۴۱۵ ، ۴۲۳ ، ۴۸۷
 شاناق ۱۳۶

سندھ ۴۲۶
 سنی ملوک الارض والانبیاء ۳۴
 سواد ۱۹۶ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۸۲
 سؤال و جواب ، (سأله ۱۳۲)
 سودان ۴۵۱
 سورت ۳۷۷
 سوریه ۱۴۸
 سوسنگک ، سنملا ۷۲
 سوشیان ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۵۱۶
 سوق الاهواز ۹۱
 سوکومار رای ۱۴۲
 سوزیدین قطبہ عجلنی ۲۹ ، ۲۹۲ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷
 سیبخت — سیبخت
 سهر ابولی بدخشانی ۱۳۱
 سه سال در آسیا ۱۱۱
 سه سال در دزدان ایران ۱۱۱
 سهل بن حمدان ۵۴۸
 سهل بن هارون ۴۳۷
 سیابجه ۳۷۲
 سیاحت در عثمانی و ایران ۱۰۸
 سیاحت مشرق ۵۲ - ۱۸۴۹ ، ۱۱۰
 سیاحتنامه ۷۱
 سیاست امپریالیزم ۱۹۰۲ - ۱۸۹
 سیاست خواجه سرا در دگرگی ۱۴۵
 سیاستگران دودۀ قاجاریه ۱۵۲
 سیاحت نامه ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۲۷۰
 سیاوش ۱۸۰
 سیبخت ۲۹۲
 سیدعلی محمد معروف به باب ۱۴۴
 سیراف ۴۵۱
 سیرة ابو عبدالله خفیف ۱۱۷
 سیرة جلال الدین ۲۸
 سیرة جلال الدین منکبرنی ۴۷
 سیرة رسول الله ۲۴۲
 سیرة الثوریة فی الدین ۱۳۱

- شاه اسماعیل ۲۹، ۵۳
 شاه بهرام ۲۷۶
 شاهد صادق ۱۱۹، ۴۱
 شاه رخ ۳۷، ۵۱
 شاهزاده احمد میرزا عضد الدوله ۱۱۵
 شاهزاده رضاقلی میرزا ۴۲
 شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه ۱۳۳
 شاه سلطان حسین ۵۷، ۵۵، ۷۹، ۸۳
 شاه سلطان حسین بن ملک غیاث الدین ۵۹
 شاه سلیمان صفوی ۴۱، ۵۵، ۷۷، ۸۳
 شاه شجاع آل مظفر ۲۶، ۳۶
 شاه طهماسب صفوی ۴۰
 شاه طهماسب ۵۳، ۷۶، ۱۳۱، ۱۴۲
 شاه عباس ۴۱، ۵۱، ۷۶، ۸۲، ۹۰
 شاه عباس اول، زندگی و تاریخ او ۱۴۲
 شاه عباس دوم ۵۴، ۹۰
 شاهنامه اسمعیل ۱۲۰
 شاهنامه شاه طهماسب ۱۲۰
 شاهنامه فردوسی ۱۶۲، ۱۹۵، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵
 شاهنامه ماضی — شاهنامه اسمعیل
 شاهنامه نادری فردوسی ثانی ۱۲۱
 شاهنامه نادری (نظام الدین عشرت) ۱۲۱
 شاهنامه نواب علی — شاهنامه شاه طهماسب
 شاهنامه هاتقی — اسمعیل نامه
 شاهنشاهنامه ۵۳
 شاه نظریان ۷۵
 الشیخ من فرق الفلاة ۱۴۸
 شجرة الاتراك ۵۱
 شادریان ۱۳۷، ۱۵۰
 شدالازاد ۱۵۲، ۹۳
 شدر ۱۳۶
 شرایع الادیان ۱۲۹
 شرح حیل بن سب ۲۱
 شرح حال عباس میرزا ملک آرا ۱۱۵
 شرح قصیده برده ۵۲
- شرف خان بن شمس الدین بدلیسی ۶۵
 شرف الدین علی یزدی ۸۹، ۵۰
 شرف شیرازی — مصاف الحضرة
 شرفنامه — انشاء مردارید
 شرفنامه بدلیسی ۶۵
 شریک بن شیخ المهری ۲۹۷، ۲۹۸
 شریح قاضی ۳۷۹
 شش فصل، رساله ۱۳۱
 شعبه، مغیره — مغیره بن شعبه
 شمویه ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷
 ۴۰۱
 شفر ۶۳
 شفیع صدر اعظم، میرزا ۵۷
 شکندگیا نیک و چار ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۳۴، ۲۳۵
 شایب خاقان ۱۱۵
 شمیر عشر ۲۲۵
 شمس التواریخ ۴۲
 شمس الدوله ابوعلی ۸۶
 شمس الدین محمد بغدادی ۱۲۸
 شمس المعالی قابوس ۴۴
 شمس منشی ۱۲۴
 شمسکور ۸۰
 شوروی ۱۱۳، ۱۴۳
 شوش ۴۵۰
 شوستر، ۶۵، ۳۳۳
 شوقی افندی ۱۵۲
 شهاب الدین ابو عبدالله حموی — یاقوت حموی
 شهاب الدین شاه ۱۳۱
 شهریراز ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۰۹
 شهرستانی ۱۳۰، ۱۷۹
 شهریاران گمنام ۱۵۰
 شهریار بن کسری ۳۱۶
 شهشانی ۱۲۴
 شهنشاهنامه احمد مغریزی ۱۲۰

صادق اصفهانی ۴۱	شهنشاهنامه جبا ۱۲۱
صادقی ← مینا ۱۳۲	شیبان حروری ۳۱۱، ۳۹۴
صاعد بن مخلد ۵۴۲	شیبانی ۴۳
صالح بن زیاد ۲۹۹	الشیخان ۱۴۷
صالح بن عبدالرحمن ۳۷۹	شیخ ابراهیم زنجانی ← ابراهیم
صالح بن عبدالقدوس ۴۳۰	شیخ احمد ← احمد
صالح بن نصر ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۳	شیخ اویس ۳۶
صالح سجزی ۵۲۸	شیخ حسن بن شیخ ابدال ۵۲
صبح الاعشی ۱۲۴	شیخ حسن کربلانی ← حسن کربلانی
صبح صادق ۴۱	شیخ حیدر ۵۳
صبحی ۱۳۳	شیخ زاهد گیلانی ۵۳
صبی ۱۷۰	شیخ صفی الدین اردبیلی ۵۲
صدر الدین ابو الحسن علی بن ناصر حسینی ← صدر الدین حسینی	شیخ مجدالدین بغدادی ← مجدالدین بغدادی
صدر الدین حسینی ۴۷	شیخ محمد بقا ← محمد بقا
صدیق النملوجی ۱۴۸	شیدوش ۴۰۱
صدیق المسالک شیبانی ← شیبانی	شیرازنامه ۶۵
الصراع بین الموالی والمغرب ۱۴۷	شیراز ۱۰۳، ۱۰۴، ۵۲۷
صائیک ۵۳۱	شیرزاد ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۹
صعلوکان ۵۳۳	شیروان ۸۰
سفاریان ۴۴۵، ۴۸۸	شیرویه ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۳۳
سفاطی شاه ۱۱۶	شیمه ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۶۱
صفویه ۳۶۴	۳۶۴، ۳۷۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۴۰
صفوة الصفا ۵۲	۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۶
صفویه ۲۰، ۳۹، ۴۱	شیمه نواین ۳۸۷
صفویه بک متعهد شرقی مغرب زمین ۱۴۲	شیمه زیدی ۳۸۷
صفی الدین ابوبکر عبدالله بن عمر ۶۲	شیمه سبائی ۳۸۷
صفین ۳۱۴، ۳۲۶، ۴۷۲	شیمه کیسانی ۳۸۷، ۳۸۸
صلاح الدین صفی ۶۷	الشیعه وفنون الاسلام ۱۴۸
صمصام الدوله خان ۵۶	شیمه هاشمی ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱
صنما ۲۲۴	
الصوادم المهرقه ۱۳۰	
صودة الارض ۹۵	
صواعق البرهان ۱۳۲	
الصواعق المحرقة ۱۳۰	ص
	صاحب الزنج ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۳۴، ۴۳۵
	۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶

- ۱۲۳ مولى
 ۲۵۳ صوب
 ۹۹۰ صير
- طب النبى ۱۲۸
 طخارستان ۱۹۷، ۳۹۳، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۲۸
 طراپوزان ۱۰۲
 طراز الاخبار ۴۱
 طرح عمومى قاديخ ايران ۱۳۴
 طرحهاى از ايران ۱۰۹
 طرحهاى شرقى ۱۳۷
 طرحى جهت قاديخ نادشاه ← قاديخچه نادشاه
 طغرل بيگ سلجوقى ۵۹
 طغ ۲۸۹
 طلحة بن طاهر ۵۰۸، ۵۰۰
 طوس ۱۹۲، ۱۹۷، ۳۸۲، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۲۴
 طوق بن مفضل ۵۲۶، ۵۲۷
 طوماس نو ۷۵
 طه حسين ۱۴۷
 طهاسب ۴۵۷
 طهاسب قلى خان ۸۱
 طى (۱۲۳، ۲۱۷، ۳۱۷)
 طلسان ۳۴۹
- ظ
- ظفار ۲۰۶
 ظفرنامه تيمودى ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰
 ظفرنامه شامى ۳۷، ۵۰
 ظفرنامه يزدى ۵۰
 ظهير الاسلام ۱۲۳، ۱۴۷
 ظهير الحق ۱۳۳
 ظهير الدين بابر ۱۱۳
 ظهير الدين بن سيد نصير الدين مرعشى ۶۳
 ظهير الدين نيشابورى ۴۶
- ع
- عارف نامر ۱۳۱
- ض
- ضحى الاسلام ۱۲۳، ۱۴۷
 ضراب بن خطاب ۳۲۶
- ط
- طاش كوپر زاده ۷۱
 طاق كسى ← ايوان مدائن
 طاهر برادر يعقوب ۵۲۰
 طاهر بن حسين ۴۹۶ تا ۵۰۰
 طاهر بن عبدالله ۵۱۰
 طاهر بن ليث ۵۱۹
 طاهرة قره العين ۱۳۲
 طاهر نواليين ۲۹۵ تا ۳۱۳، ۵۲۷
 طاهر محمد سبزوارى ۴۱
 طاهريان ۳۴، ۴۲۸، ۴۲۸، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۵، ۴۳۷
 ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۳۲
 طائف ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۲
 طب الائمة ۱۲۸
 طب الرضا ۱۲۸
 طبرستان ۲۸، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۴۰۶، ۴۴۲، ۴۴۲
 ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱
 ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۳، ۵۰۰
 طبرى ۲۳، ۲۳، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵
 ۱۹۷، ۱۹۷، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۰۳، ۳۰۳
 ۳۹۲، ۴۴۵، ۴۵۲، ۵۲۸
- طيس ۱۰۵
 طبقات ابن سعد ۳۴۳
 طبقات سلاطين اسلام ۱۴۶، ۱۴۸
 طبقات ناهرى ۴۷، ۴۸، ۵۲۳

عبدالرشید بن محمود ۳۳	عاصف بن عمرو تاجی ۲۹۷، ۳۳۶
عبدالعزیز بن ابی رواد ۴۲۴	عالم آرای امینی ۵۲
عبدالعزیز هوری ۱۴۷	عالم آرای عباسی ۳۲، ۴۵۴، ۱۲۴
عبدالعزیز عم رسول ۲۵۹	عالم آرای ناددی ۵۵، ۱۱۴، ۱۵۱
عبدالمظیم قریب ۱۵۲	عایشه ۲۷۴
عبدالتغفار نجم الدوله ۱۲۶	عبادان ۴۷۶
عبدالفتاح قومنی ۵۴	عبادی، طایفه ۲۲۸
عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی ← بداونی	عباس عم رسول ۲۴۹، ۲۶۴
عبدالقاهر بغدادی ۱۲۹	عباس اقبال ۶۰، ۱۵۰، ۱۵۲
عبدالکریم بن ابی المویجا ۴۳۰	عباس پرویز ۱۵۰
عبدالکریم بن علی رضا اشتهاردی ۴۲	عباسقلی خان سپهری ۴۲
عبدالکریم کشمیری ۱۱۴	عباس عزاری ۱۴۷
عبدالله (پسر ممتاز) ۴۱۸	عباس میرزا ۵۷، ۱۱۵
عبدالله (پسر هادی) ۴۲۸	عباس میرزا ملک آرا ۱۱۵
عبدالله (پسر صالح سجزی) ۵۲۸	عباسنامه ۵۴
عبدالله ابن ابی ۲۵۷	عباسیان ۲۴، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۳۹
عبدالله بن اسمعیل هاشمی ۴۳۴	۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳
عبدالقادر بن زبیر ۳۵۶	۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸
عبدالله بن سعد بن ابی السرح ۳۴۳	۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸
عبدالله بن سبا ۱۴۸	۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸
عبدالله بن صالح ۵۲۹، ۵۳۰	عبدالباقی گلپیناری ۱۴۸
عبدالله بن هاشم ۳۵۳	عبدالبها ۱۳۲
عبدالله بن عبدالطلب ۲۴۲	عبدالجبار خلیفه ۴۰۷
عبدالله بن علی ۳۹۶، ۳۹۹	عبدالجلیل قزوینی ۱۱۷، ۱۳۰
عبدالله بن عزالدین فضل اقدیرازی ← وصاف الحضرة	عبدالحسین آواره ← آیتی یزدی
عبدالله بن عمیر ۳۳۶	عبدالحسین هژیر ۱۵۱
عبدالله بن محمد بن کیا الماز نهرانی ۱۲۵	عبدالحمد لاهوری ۳۱
عبدالله بن مرتد ۳۱۱	عبدالحی حبیبی ۱۲۵
عبدالله بن مرزوق ۴۲۴	عبدالرحمن انباری ۴۹۸
عبدالله بن مصعب ۴۴۴	عبدالرحمن بن عوف ۲۵۳
عبدالله بن معتز ۴۶۸، ۴۶۹	عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۲۲، ۳۶۰
عبدالله بن مقفع، رساله ۱۵۰	عبدالرحمن بن ملجم ۳۴۷
عبدالله بن نصر بن شیبث ۵۰۷	عبدالرحمن بخاری ۵۲۸
عبدالله رازی ۱۴۹	عبدالرحیم خسرابی ۶۶
عبدالله شوشتری ۶۵	عبدالرزاق حسنی ۱۴۸

عمر ۲۰۳ (۲۲۸ ۲۷۱ ۲۷۵ ۲۷۷ ۲۹۴)
 ۳۰۸ (۳۱۲ ۳۱۴ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۶)
 ۳۷۹ ۳۸۲
 عمرو بن عبدالعزیز ۳۲۷ (۳۵۲ ۳۵۳ ۳۸۰)
 ۳۸۱ (۳۸۱ ۳۸۸)
 عمرو بن فرخان طبری ۳۳۶
 عمرو بن مروان ۳۵۷
 عمرو رضا کماله ۱۴۷
 عمرو بن عبدالصغیر ← عبدالصغیر
 عمرو بن عبید ۴۳۵ ۴۳۹
 عمرو بن علی ۲۲۹
 عمرو بن کلثوم قنطری ۲۳۰
 عمرو بن معدیکرب ۳۱۶
 عمرو بن هند ۲۳۰
 عمرو بن یعقوب ۵۵۳
 عمرو لیث ۵۲۰ (۵۲۸ ۵۶۸ ۵۵۳ ۵۵۴)
 ۵۵۱ ۵۵۷
 عشر ۴۵۳
 عشره ۳۷۵
 عوفی ۴۱۰ ۴۱۵ ۴۶۲ ۶۸
 عهد اردشیر ۲۴
 عیاض بن غنم ۳۰۴
 عیسی (ع) ۱۷۱ (۴۰۸ ۴۱۴)
 عیسی بن علی ۴۹۸ ۴۵۷
 عیسی بن ماهان ۴۴۷
 عین الثمر ۴۰۴ (۴۰۵ ۴۰۷ ۴۱۴)
 عین صید ۲۸۹
 عیون الاخبار ۴۲۴ ۱۲۸

ع

غازان خان ۳۴ (۳۵)
 غازیان نامه ۱۲۰
 غرجهستان ۴۴ (۴۹۲ ۴۹۴ ۴۹۷)
 غرداخبار ملوک الفرس و سیرهم ۲۹ (۲۸۳)

علاء الدین محمد ۴۷
 علاء الدین تکش ۳۶
 عوان شعوی ۳۸۷ (۳۷۷)
 علمای اسلام، رساله ۱۸۷ (۴۴)
 علوی ۱۱۶۶ (۴۷۷)
 علی برادر یعقوب ۵۲۰
 علی اصغر حکمت ۱۵۲
 علی اکبر منشی گردستانی ۶۶
 علی بن ابیطالب ۱۹۸ (۲۵۶ ۲۶۰ ۲۶۶ ۲۶۷)
 ۳۶۴ (۳۶۱ ۳۶۰ ۳۵۷ ۳۶۷)
 علی بن حسین (ع) ۵۱۰ (۵۲۷)
 علی بن حسین بن شبل قریشی ۵۲۵ (۵۲۶ ۵۳۳)
 علی بن حسین واعظ کاشفی ۱۱۹
 علی بن زیاد تمیمی ۴۳۶
 علی بن شمس الدین ابن حاجی حسین ۶۴
 علی بن عبدالرحیم ← صاحب الزنج
 علی بن عیسی ماهان ۴۴۴ (۴۵۸ ۴۹۸ ۴۹۹)
 ۵۰۳ (۵۰۱)
 علی بن لیث ۵۴۲
 علی بن محمد بن عیسی بن زید ← صاحب الزنج
 علی بن منتضه ۵۴۵
 علی بن موسی (ع) ۴۳۳ (۴۹۸ ۵۲۰)
 علی خان حاجب الدوله ۴۳
 علی خان ظهیر الدوله ← صفا علی شاه
 علی رضا بن عبدالکریم شیرازی ۵۶
 علیشیر نواتی ← امیر علیشیر نواتی
 علیگر ۱۴۱
 عماد الدوله بن میرزا حسین خان قزوینی ← محمولو حید
 مازندرانی
 عماد الدوله دیلمی ۴۸۷
 عماد کاتب ۴۶
 عمار خارجمی ۵۱۹
 صاری ۱۲۴
 عمالقه ۴۲۴ (۲۴۳)
 عمال ۲۰۶ (۲۰۷ ۲۵۱)

- غرمی النعمه ۲۴
 غزالی نامه ۱۵۰
 غزنویان ۱۲۴ ۳۵ ۴۴ ۸۸ ۴۸۸ ۴۸۸ ۴۸۸ ۵۱۲
 غزنه ۳۳
 غزنین ۵۵۱
 غسان بن نصر ۲۱۸ ۲۲۱ ۳۰۵ ۵۱۸
 غطفان ۲۲۲
 غلام سرور هندی ۱۴۱
 غلامحسین صدیقی ۱۲۷
 غمرفی کنده ۲۲۵
 غنچار ۶۳
 غوریه ۳۱
 غیاث الدین بن هماد الدین محمد الحسینی — خواند میر
 غیاث الدین خواند میر — خواند میر
 غیاث الدین محمد بن ملک شاه ۶۵
 غیاث الدین محمد همدانی ۳۶
- ف
- فاذ و سببان ۲۰۳
 فارس ۲۲ ۳۸ ۶۵ ۹۴ ۱۸۲ ۳۳۵ ۳۶۰
 ۱۳۷۰ ۳۷۲ ۳۹۸ ۴۸۷ ۵۲۶ ۵۳۶
 ۵۳۷ ۵۴۲ ۵۵۱
 فادسنامه ابن بلخی ۶۴ ۶۵ ۱۲۵
 فادسنامه قاضی ۶۵
 فاروق سومر ۵۲
 فاضل مازندرانی ۱۳۳
 فاضل هروی ۱۲۶
 فان فلوتن ۱۳۵
 فتح بن خاقان ۴۶۶
 فتح بنداری ۴۶
 فتحعلی خان سبای کاشانی ۱۴۱
 فتحعلی شاه ۴۲ ۵۷
 فتح الفتوح ۱۹۶
 فتح الله خان مقتون یزدی ۱۳۲
 فتحنامه بهارنا ۸۸
- فتنه باب ۱۳۳
 الفتنة الكبرى ۱۴۷
 فتوحات همایون ۵۳
 فتوح البلدان ۲۲ ۲۲ ۷۴ ۱۲۳
 فتوح العراق ۲۳
 فتور زمان المسدور و صلور زمان الفتور ۴۶
 فبجاءة ۲۷۴
 فجر الاسلام ۱۲۲ و ۱۴۷
 فخر الدوله دیلمی ۶۴
 الفخر فی آداب السلطانیة والدول الاسلامیة ۶۶
 فرات ۱۶۱ ۱۹۶ ۲۲۶ ۲۳۸ ۲۸۶
 ۲۸۸ ۲۹۹ ۳۰۱ ۳۰۴ ۳۰۷
 ۳۱۰ ۳۱۴ ۳۱۶ ۴۱۴
 فرات بادقلی ۳۰۸ ۳۰۱
 فراتیة ۴۷۵
 فرانس ۳۰۶ ۳۰۷
 فرانس ۱۹۰ ۱۹۹ ۱۱۳ ۱۷۴
 فرانسیس اسکراپین ۱۴۵
 فرانس شهر ۵۱۷ ۵۱۵
 فراند ۱۳۲
 فرج بعد از شدت ۱۱۸
 فرخ زاد ۱۹۴
 فرخ هرمزد ۱۹۲ ۱۹۵
 فرخ یسار شیروانشاه ۱۰۵
 فردوس التواریخ ۳۷
 فردوس المرشدیه ۱۱۷
 فردوسی ثانی ۱۲۱
 فردوسی طوسی ۲۱ ۲۱ ۱۲۱ ۱۶۲ ۱۹۳ ۱۹۵
 فرغانه ۳۶۳ ۴۶۰ ۴۹۴
 الفرق بین الفرق ۱۲۹
 فرق الشیخه ۱۳۰
 فرقهما طیا ۱۷۴
 فرقه اباضیه ۳۶۴
 فرقه از ارقه ۳۶۴
 فرقه ثعالیه ۳۶۴

- فرقة صفویه ۳۶۴
 فرقه عجارده ۳۶۴
 فرقه فرانسیسکن ۸۴
 فرقه نجدات ۳۶۴
 القرند ۴۳۱
 فروغستان ۱۲۴
 فریدون ۳۷۵، ۷۲
 فریدون آصمیت ۱۵۲
 فریدون بیگدمنشی ← ترقیبی
 فریزر، ج. ای ۱۱۰
 فریقین ۳۱۸، ۴۹۶، ۵۴۴
 فریه ۱۱۰
 فرهنگ سخنوران ایران ۶۸
 فصیح خوانی ۳۸
 فصیح الدین احمد بن محمد ← فصیح خوانی
 فضائل بلخ ۱۲
 فضائل سیستان ۵۸
 فضل (پسر صالح سجز) ۵۲۸
 فضل برمکی ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۸۶
 فضل بن ربیع ۴۴۳، ۵۰۲
 فضل بن سعد بن حسین، مافروخی اصفهانی ۶۰
 فضل بن سهل ۱۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۳
 فضل بنه خاوری ۵۷
 فضل الله همدانی ← رشید الدین فضل الله همدانی
 فضیل بن عیاض ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۵
 الضیة الطمام ۱۲۸
 فک ۱۲۵
 فکرات اهل ایمان ۱۳۲
 فلسطین ۳۹۹، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۳۹۶
 فلسفه افلاطونی ۴۳۸
 فلسفه فیثاغوری ۴۳۸
 فلسفه مشائی ۴۳۸
 فلسفه نیکو ۱۳۳
 فلورانس ۱۰۱
 فن پوزر ۱۰۵
 فن کر سر ۱۲۲
 فن لون ۳۶
 فن هامر ۴۴۱
 فوات الوفیات ۶۸
 فوائد صفویه ۵۵
 فوریه ۱۱۱
 فوک ۴۴۱
 الفهرست ابن الندیم ۲۵، ۶۶، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۸، ۱۲۸
 فهرست انساب و ترمیب و قایم تاریخ اسلام ۱۴۶
 فهرست منسله های اسلام ۱۴۶
 فهرست کتب اجل اوحد مرحوم شیخ احمد
 احسانی و سایر مشایخ عظام و علامه شرح حال
 ایشان ۱۲۲
 فهرست مقالات ترکیه ۱۴۹
 فهرست مقالات فارسی ۱۵۳
 فهلویات ۳۸۵
 فیروزان ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۳۴
 فیروز قند ۵۱۶
 فیش ۲۱۹
 فیصل السامر ۱۴۷
 فیوم مصر ۱۷۲
- ق**
- قابوسنامه ۱۱۸، ۱۳۶، ۵۴۸
 قابوس و شمسگیر زیاری ۱۵۰
 قابوس بن قابوس ۳۱۹
 قاجاریه ۴۲، ۱۳۴
 قاصیه ۱۶۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۸۴
 ۳۹۴، ۳۱۴ - ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۲
 قارن ۱۹۹
 قاسم بن ابراهیم زیدی ۱۳۰
 قاسم غنی ۱۵۱
 قاضی ابن خلکان ← ابن خلکان
 قاضی احمد بن محمد بن عبدالنصور قزوینی ۱۱۹

۲۵۰ — ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵
 ۴۷۷
 قزوین ۴۹۷ ۴۷۲ ۵۱۲
 قس الناطف ۳۱۰
 قسطنین لوقا ۴۳۶
 قسطنطین زریق ۱۶۸ ۱۶۹
 قسطنطنه ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹
 قشم ۱۲۰
 قصر شیرین ۳۳۲
 قصر فیروزان ۴۰۶
 قصص الخاقانی ۵۵
 قسی بن کلاب ۲۴۳ ۲۴۴
 قضاة، قبيلة ۳۱۷
 قطبة بن قتاده — سویدین قطبه
 قمعق بن عمرو ۳۰۵ ۳۱۶ ۳۲۵
 قفس الغلو ۱۲۸ ۱۲۹
 قفطی ۴۳۷
 قفزاز ۱۷۸ ۱۸۰ ۱۱۲
 قلقشندی ۱۲۴
 قم ۳۷۱ ۳۷۹ ۴۵۲
 قم نامه — تادریخ قم
 قندهار ۴۲۱ ۵۱۶
 قندیه ۶۳
 قویلی قان آن ۱۰۰
 قوس ۳۶۸ ۳۷۰ ۳۹۰ ۳۹۴ ۴۹۴
 قیامهای پاییه ددایران ۵۲ — ۱۸۴۸ ۱۴۴
 قیس ۲۲۲ ۳۶۸
 قیصر روم ۲۳۰ ۴۲۵

ک

کابل ۱۶۹ ۵۲۷ ۲۸
 کاتب چلبی ۷۱
 کاتر عمر ۳۵
 کاترینوزنو ۱۰۳

قاضی احمد غفاری قزوینی ۴۰
 قاضی بیضاوی — ناصرالدین عبداله بن عمرو بیضاوی
 قاضی روزبهان ۱۳۰
 قاضی صاعد اندلسی ۴۳۷
 قاضی شمس الدین محمد بن نظام الحسینی یزدی ۴۷
 قاضی صاعد اندلسی ۴۳۷
 قاضی فضل الله بن روزبهان غنچی — خوجه علامه
 قاضی نعمان مغربی ۱۳۱
 قاضی نور الله شوشتری ۶۹ ۱۳۰
 قاهره ۹۰
 قائم مقام فراهانی ۱۱۵
 قباد ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۷۸ ۱۸۱ ۲۲۵ ۲۲۹
 ۲۹۷ ۲۹۸ ۳۸۴ ۴۹۴
 قبول اسلام و پرداخت جزیه در حدود اسلام ۱۳۷
 قبان ۲۲۴
 قتیبه بن مسلم ۲۲۱ ۲۲۲ ۱۴۸ ۳۶۹
 قتیل با خسری ۴۱۳
 قحطانی ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۴
 قحطیه بن شیب ۳۹۰ ۳۹۲ ۳۹۵ ۴۴۲
 قدامه بن جعفر ۹۴ ۱۲۴
 قدویه ۴۴۰ ۴۴۱
 قدیس، قلمه ۳۲۵
 قرآن ۲۰ ۲۱۹ ۲۲۶ ۲۲۱ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸
 ۲۵۹ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۷۶ ۲۷۷ ۳۳۱
 ۳۲۴ ۳۷۱ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۸۴ ۳۸۶ —
 ۴۲۳ ۴۳۱ ۴۳۸ ۴۴۰ ۴۴۹
 قراباغ ۸۰
 قرابلی زاده ۷۱
 قرانغانیان ۱۳۸
 قریاس ۴۲۸
 القرامطه ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۵
 قرنین ۵۱۵ ۵۱۶
 قره قوینلو ۴۵ ۶۸۵ ۷۶
 قریش ۲۱ ۲۰۳ ۲۱۷ ۲۲۲ ۲۴۳ — ۲۴۵

- کتاب انصاف ۱۳۰
 کتاب رقم — تاریخ قم
 کتاب قندیه ۹۴
 کتاب کرمان ۲۳
 کتاب الکشف ۱۳۱
 کتاب المعارف ۲۴
 کتاب المفاز ۲۳
 کتاب المنیة والامل ۱۳۰
 کتاب النقص ۱۱۷
 کتاب نواد و تزیین بن مسلم ۲۳
 کتاب ولایة اسد بن عبد الله القسری ۲۳
 کتاب ولایة نصر بن سیاد ۲۳
 کتاب یهای ایتالیا ۱۷۴
 کراوس ۱۴۵
 کربلا ۴۶۶
 کرپورتر ۱۱۰
 کر نیر ۱۷۳، ۱۶۹
 کرستان ۱۶۱
 کرسی نامه ۱۴۲
 کرکوی ۵۱۵، ۵۱۶
 کرمان ۵۰۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۳۶۰، ۳۷۶، ۵۱۵
 ۵۰۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۲، ۵۴۴، ۵۰۱
 کرمانشاه ۳۹۵
 کسری نوشیروان ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۱۷، ۵۲۴
 کسکر، استان ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۴
 کشر ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۵۱۹
 کشف الاسرار ۱۳۲
 کشف الامراء الباطنیة ۱۳۲
 کشف العیال ۱۳۳
 کشف الصنایع ۱۳۶
 کشف الظنون ۹۶
 کشف الفطاه ۱۳۳
 کشف المحجوب ۱۳۱
 کعبه ۲۱۷، ۲۱۸
 کعبه ۳۹۱
 کارپوکرانس ۴۲۸
 کارل پروکلیمان ۱۳۴
 کارل بیان ۳۵
 کاروندو جاردان ۳۸۵
 کاشان ۱۰۳، ۱۰
 کاشف اسفهان ۱۲۷
 کاسکل ۱۴۰
 الکامل فی التاریخ ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۶، ۳۸
 کامل حبیبی ۱۳۱
 کلانار ۷۵
 کلاس ۵۱۶
 کافز — سوزا، ۱۳۸، ۱۴۶
 کانومین — چیه ۳۸۸
 کتاب الأراء والدیانات ۱۳۹
 کتاب الاحکام السلطانیة ۱۲۴
 کتاب ادیان العرب ۱۲۹
 کتاب الاموال ۱۲۴
 کتاب الانساب ۶۷
 کتاب البلدان ۹۴
 کتاب تاج ۳۸۵
 کتاب التمهید فی الدین ۱۳۰
 کتاب التمهید ۱۳۰
 کتاب الفراج ابو یوسف ۱۲۳، ۱۲۴
 کتاب الفراج قدامه ۹۴، ۱۲۴
 کتاب الرياض ۱۳۱
 کتاب شناسی ایران ۱۲۱
 کتاب الطبایع ۱۲۸
 کتاب الطبیخ ۱۲۸
 کتاب فادس ۲۳
 کتاب فتح الابله ۲۳
 کتاب فتوح جبال طبرستان ایام الرشید ۲۳
 کتاب فتوح جرجان و طبرستان ۲۳
 کتاب فتوح خراسان ۲۳
 کتاب فتوح سجستان ۲۳
 کتاب الفرق بین العرق ۱۳۰

ک

گاسپارد دروویل ۱۱۰
 گجرانی ۳۷۷ ۴۴۲
 گذار، آ. ۸۷
 گرجستان ۱۴۳ ۱۸۳ ۱۸۲ ۱۷۸
 گردیزی، ابوسعید عبدالملک بن الضحاک بن محمود
 ۴۳۲ ۴۶۲ ۴۹۵ ۴۵۰۳ ۴۵۰۹ ۴۵۱۱ ۴۵۲۹
 ۵۴۸ ۴۵۳۸
 گرشاسب ۵۱۶
 گرگان ۴۳۰ ۴۳۸۷ ۴۴۵۸ ۴۴۵۰
 گریوز ر. ل. ۱۴۵
 گزارش بیستین کنگره بین‌المللی خاورشناسان
 ۱۴۰
 گزارش جنگهای چنگیزخان ۷۲
 گزیده‌های زاد اسپرم ۱۸۷
 گشایش ودهایش ۱۳۱
 گنبد ماه ۳۱۰
 گلپایگان ۱۰۵ ۱۱۰۳
 گلدنسیهر ۲۱
 گلدسیث ۱۱۰
 گلستان ۱۰۶ ۱۸۰
 گلشن مراد ۵۶
 گنجه ۸۰
 گنوسی ۱۷۵
 گوته ۱۰۶
 گودرز ۴۰۱
 گودرزه، دریاچه ۵۱۷
 گور اوغلی ۱۱۰
 گوین ۵۱۵
 گوینلو ۱۴۶
 گیون ۱۰۷
 گیلان ۴۵۹ ۳۷۲ ۴۸۲
 گیوم صوری ۸۴
 گجستک ابایش ۴۳۴

کلام ۱۳۱
 کلایخو ۱۰۲
 کلب (قبیله) ۳۰۵ ۴۲۱۹
 کلبر ۱۰۶
 کلکت ۳۷۷
 کلیمان هوار ۱۲۴ ۱۳۲ ۲۹
 کلود کامن ۱۴۶ ۱۳۸
 کلیله و دمنه ۴۳۶ ۴۲۳۱ ۴۴۱۷ ۴۳۸۵
 کمال‌خان منجم ۴۱
 کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی ۵۱
 کنارنگ طوس ۱۹۲
 کنانه ۲۲۲
 کنت در گوینو ۱۱۱
 کنز الاحیاء یا کنز الحیات ۱۷۴
 کنز الاشفا ۱۲۸
 الکواکب اللدیه ۱۳۳
 کوت المار ۱۷۹
 کوشان شاه ← پیروز
 کوفه ۴۳۲۶ ۴۳۵۰ ۴۳۴۴ ۴۳۴۲ ۴۳۱۰ ۴۱۹۸
 ۴۳۷۰ ۴۳۶۱ ۴۳۶۰ ۴۳۵۷ ۴۳۵۶ ۴۳۵۴
 ۴۳۷۸ ۴۳۷۹ ۴۳۹۵ ۴۳۹۰ ۴۳۹۶ ۴۳۹۹
 ۴۲۱۴ ۴۲۵۳ ۴۲۵۵ ۴۲۷۹
 کوفیان ۲۲
 کلمنت مرکوم ۱۳۴
 کوپن ۱۴۸
 کوئی (جائی است) ۳۲۷
 کیخسرو ۵۱۶
 کیراکوس ۷۵
 کیش ۹۹
 کیمیای سعادت ۱۱۷
 کهلان ۲۲۱
 که کیلوه ۶۵

ل

لیث بن علی ۵۵۱-۵۵۲
لیدن ۹۴
لیکوشین ۶۳
لقون کائسانی ۱۳۵
لقون کاهن ۱۳۹
لقونیوس ۷۴

م

مآثر سلطانی ۵۷
مآثر سلیم خانی ۷۰
المآثر والاثنا ۵۷
ماحوز ۳۲۷
ماخران ۳۹۲، ۳۹۴
مادة الصبوة ۱۲۸
مارکوارت ۱۲۸، ۱۳۶
مارکوپولو ۱۰۰، ۱۰۱
مازندران ۱۴۴، ۱۶۲، ۵۳۲
مازیار بن قارن ۱۵۰، ۴۶۰، ۵۱۰
مالک بن نویر ۲۹۲
مالک وزادح ایران ۱۳۵
مالکیه ۷۵
سامون ۴۱۷-۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۷-
۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۸، ۴۶۰-
۴۶۵، ۴۶۷، ۴۹۳-۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۷
۵۲۱
مانی ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۶، ۲۳۱
ماوراءالنهر ۲۰، ۵۲، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۴۹۸
۱۳۵، ۱۷۲، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۸۵، ۳۸۹
۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۵۱،
۴۵۹، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۹۱، ۵۰۰-
۵۱۲، ۵۱۴، ۵۲۸، ۵۴۵
ماورای دریا هلی سگانه ۱۰۵
ماورنی ۱۲۴
ماهریه ۱۹۷، ۱۹۸

لات ۲۱۷
لار ۱۰۵
لارنس چین ۱۰۴
لارنس لاکهارت ۱۳۹
لانگک ۱۴۳
لاهارب ۴۴۱
لاهور ۷۶
لباب الالباب ۶۸
اللباب فی تهنیت الانصاب ۶۷
لبب التواریخ ۴۰، ۴۳
لبنان ۱۴۸
لشم ۲۲۱
لشمهای حیر ۲۲۵، ۲۲۷
لرد کرزن ۱۱۱
لرستان ۳۸
لرگیها ۸۰
لشنج ۱۳۷
لسنگک ۴۲۵
لطائف الطوائف ۱۱۹
لقمان حکیم ۳۷۵
لبتون ۱۳۵
لندن ۹۰
لنینگراد ۵۵، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۴۴
لوبون رنوو ۱۴۳
لوت، بیابان ۹۷
لوران ۷۵
لوسین بورا ۱۳۷، ۱۴۳
لوکه گارد ۱۳۷
لوتی بلان ۱۴۲
لوتی چهاردهم ۱۰۶
لوتی دربو ۱۳۴
لوتی گارد ۱۲۲
لهراسب ۱۶۹، ۳۰۳

- ماهری سوری ۱۹۷
 مایر ۹۲
 مایلز ۹۲، ۹۱
 مہانی مذهب اسماعیلیہ ۱۴۴
 مٹیم بیان ۱۳۲
 المتنبین ۱۳۳
 متوکل عباسی ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱
 ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۴۸
 متوکل، شامری است ۳۸۶
 متوکل بن حارثہ ۴۲۹، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳
 ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۰
 مجاشع بن مسعود سلسی ۴۳۶، ۴۳۰، ۴۳۷
 المجالس المستنصریہ ۱۳۱
 مجالس المؤمنین ۶۹
 مجالس الخبایہ ۴۱
 مجتبیٰ مینوی ۴۴۸، ۱۵۰
 مجدالدین بندادی ۸۹
 مجدالدین محمد الحسینی - مجدی
 مجد الملک سنکی ۱۱۵
 مجدی ۱۱۹
 مجلہ آسیائی ۱۴۶، ۷۲
 مجلہ آکٹاڈینتالیہ ۱۴۶
 مجلہ آئندہ ۱۵۲
 مجلہ ارمغان ۱۵۲
 مجلہ ازیس ۱۴۳، ۱۴۶
 مجلہ انجمن آسیائی سلطنتی ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۶
 مجلہ انجمن شرکتناسی آلمان ۱۴۶
 مجلہ انجمن مطالعات شرقی آلمان ۱۴۰
 مجلہ دانشکدہ ۱۵۲
 مجلہ دانشکدہ ادبیات تبریز ۱۵۲
 مجلہ دانشکدہ ادبیات تہران ۱۵۲
 مجلہ دانشکدہ ادبیات مشهد ۱۵۲
 مجلہ دنیا اسلام ۱۴۲
 مجلہ سخن ۱۵۲
 مجلہ کاوہ ۱۵۱
 مجلہ کمیونہ بین المللی علوم تاریخی ۱۴۰
 مجلہ مدرسہ مطالعات شرقی و افریقایی ۱۲۵
 ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶
 مجلہ آرشو شرقی پراگہ ۱۴۶
 مجلہ مہر ۱۵۰، ۱۵۲
 مجلہ یادگار (۱۱۹) ۱۵۱، ۱۵۲
 مجلہ یوما ۶۹، ۱۵۲
 مجمع الانساب ۳۶
 مجمع الانشاء ۸۹
 مجمع التواریخ ۱۱۴
 مجمع التواریخ سلطانی - زبده التواریخ
 مجمع المصنفات ۶۸
 مجمل التواریخ بعد نادریہ ۵
 مجمل التواریخ لاصحی ۳۸
 مجمل التواریخ والقصص ۳۴
 مجموعۃ الصنایع ۱۲۶
 مجموعۃ الطما ۱۲۸
 مجوس ۲۱۶، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۵
 محاسن آل ظاہر ۴۹
 محاسن اصفہان ۶۰
 محسن فانی ۱۳۰
 محسنک ۳۵۶
 محمد (ص) ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۱-
 ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۵
 محمد احمد برائق ۱۴۷
 محمد امین ۱۹-۱۴۲۲، ۴۴۸
 محمد باقر تبریزی - افصح
 محمد باقر و یجوریہ بی ۱۱۶
 محمد بقا ۴۱
 محمد بن ابراہیم ۶۰
 محمد بن ابراہیم بن زین العابدین نصیری ۵
 محمد بن اسحاق - ابن التدریس
 محمد بن اشعث ۳۹۸، ۴۰۶
 محمد بن بشر ۴۶
 محمد بن حسن ۴۷۶

محمد بن حمید طاهری ۵۰۸ ، ۵۰۶	محمد حسین میرزا حشمت الدوله ۶۵
محمد بن خالد ۴۴۵ ، ۴۲۹	محمد سلیمی ۱۴۷
محمد بن غاو ندر شاه بن محمود ← میرخواند	محمد حقیقه ۳۵۷ ، ۲۱
محمد بن رائق ۴۸۷	محمد خلیل مرعشی ۱۱۴
محمد بن زرگری رازی ۱۳۰	محمد رضا افضل ۱۳۲
محمد بن زید علوی ۵۵۰ ، ۵۴۳	محمد رضا منشی المالک تبریزی ۴۲
محمد بن سلیمان ۴۰۴ ، ۳۹۰	محمد شاه قاجار ۵۷
محمد بن شداد ۴۵۹	محمد شریف بدیع ۱۴۷
محمد بن طاهر ۵۴۲ ، ۵۲۸ ، ۵۲۰ ، ۵۳۵ ، ۵۴۲	محمد شفیع ۱۳۸
محمد بن طنج اخشید ۴۸۷	محمد صادق عرجون ۱۴۷
محمد بن عبدالملک هدایتی ۴۸۰ ، ۴۶۳ ، ۴۲۹ ، ۳۷	محمد صادق مروزی ۵۷
محمد بن عبدوس جهشیاری ۶۶	محمد صادق موسوی اصفهانی ۵۶
محمد بن عبیدالله خاقانی ۴۷۹	محمد صالح قزوینی ۱۱۹
محمد بن عبیدالله المسبجی ۱۲۹	محمد ضیاءالدین الریس ۱۴۷
محمد بن علی ۵۵۲	محمد طاهر المیری ۱۳۳
محمد بن علی بن طباطبا ← ابن الملقطی	محمد علی تربسته ۶۹
محمد بن علی بن محمد شبانکاره ۳۶	محمد علی جمالیزاده ۱۵۱
محمد بن عمرو اقدی ← واقدی	محمد علی حکمت ۱۴۳
محمد بن فضل الله موسوی ۵۱	محمد علی ناصح ۴۸
محمد بن لیث ۵۴۱	محمد قاسم قاسمی گنابادی ۱۲۰
محمد بن مالک یمانی ۱۳۲	محمد قزوینی ۴۸ ، ۵۹ ، ۶۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳
محمد بن محمد بن [محمد بن] عیدانہ النظام الحسینی الیزدی ۴۷	محمد قلی میرزا الملک آرا ۵۷
محمد بن مسلمه ۲۷۶	محمد کاظم ۵۵
محمد بن منصور ۱۲۶	محمد کامل حسین ۱۴۸
محمد بن منصور مبارکشاه ۱۱۹	محمد کریمخان کرمانی ۱۳۲
محمد بن نجیب ابن بکران ۹۴	محمد کریم خراسانی ۱۳۲
محمد بن هرمز ← مولی صدلی	محمد محسن مستوفی ۴۲
محمد تقی بهار ۱۵۲ ، ۵۹	محمد مهدی بن محمد رضا اصفهانی ۵۸
محمد تقی سپهرکاشانی ← سپهر	محمد ناظم ۱۳۸
محمد تقی لسان الملک سپهرکاشانی ← سپهر	محمد ندریم بن محمد کاظم ۱۱۹
محمد حسن بن الحنیف ۵۶	محمد نفس زکیه ۴۱۸
محمد حسن خان اعتماد السلطنه ← اعتماد السلطنه	محمد وحید قزوینی ۵۴
محمد حسن خان صنیع الدوله ← اعتماد السلطنه	محمد وحید مازندرانی
محمد حسین آل کاشف الغطا ۱۴۸	محمد ولیخان تنکابنی ۱۱۶
	محمد یزدی ۴۴

- محمد یوسف بن شیخ رحمت الله کنعانی ۴۱
 محمد یوسف بن قزوینی ۴۱، ۴۴
 محرم ۱۱۶
 محمود بن عبدالله نیشابوری ۵۲
 محمود بن محمد الکریم الاصرائی ۴۵
 محمود پسیخانی ۱۳۲
 محمود طاهر غزالی ۱۳۰
 محمود غزنوی ← سلطان محمود غزنوی
 محمود غناری الزهیری ۱۴۷
 محمود کتبی ۵۰
 محمود وراق ۳۳
 مختار بن ابی عبید ثقفی ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۸
 المختصر فی اخبار البشر ← تاریخ ابوالفداء
 مخنوم ۱۳۰
 مداین ۲۲، ۱۵۷، ۱۱۶۹، ۱۱۹۲، ۳۰۰، ۳۲۷
 ۳۳۱، ۳۷۱، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۱
 مدائنی علی بن محمد بصری ۲۴، ۳۰۶، ۳۱۵
 ۳۹۴
 مدخل تاریخ شرق اسلامی ۱۲۸، ۱۴۶
 مدخل فقه الله ایران ۱۳۵
 مدرس ۳۷۷
 مدیناتا ← مداین
 مدینه ۲۱، ۲۰۳، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۵۶ -
 ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹
 ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۷۴
 مدینه السلام ← مدینه منصور
 مدینه منوره ← مدینه منصور
 مدینه منصور ۴۱۵
 مدیترانه ۲۲۴
 مدار ۱۷۹، ۲۹۸
 مذاهب ایران از زرتشت تا بهاء الله ۱۳۴
 مذاهب بابلی ۱۷۱
 مذاهب کنوسی ۱۷۱
 مذاهب و فلسفه های آسیای مرکزی ۱۴۴
 مذاهب یونانی
- مذبح ۲۲۱، ۲۲۲
 مذهب باب ۱۴۴
 مذهب بردیسان ۱۷۳
 مذهب مرقیون ۱۷۳
 مرآة الاداد ۴۱
 مرآة الاسلام ۱۴۷
 مرآة البلدان ۹۷
 مرآة الجنان ۶۷
 مرآة الزمان ۳۰
 مرآة العالم ۴۱
 مرآة القاسان ۶۶
 مرآة الاطلاق ۹۴
 مراغه ۱۰۱
 مرتضی رازی ۱۳۰
 مرتضی المسکری
 مرجئه ۳۶۴، ۴۰۲، ۴۲۸
 مردانشاه پسر هرمز ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۳۴
 مروان الصاعد ۱۲۶
 مروان الاقبال ۹۳
 مرقش اکبر ۲۲۷
 مرگان شوستر ۱۴۵
 مروان ۹۱، ۹۵، ۱۹۷، ۳۳۶، ۳۷۰، ۳۹۰
 ۳۹۳ - ۳۹۵، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۴۹
 مروان بن ابی حفصه ۴۳۰
 مروان بن محمد ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸
 مروان حمار ← مروان بن محمد
 مروانیا ۳۶۸، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۰۲
 مروج الذهب ۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹
 مروحه ۳۱۱
 مروود ۳۹۳، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۹۲
 مرو شامجان ۴۹۱، ۴۹۲
 مزاج التنسیم ۱۳۱
 مزادات بخارا ۶۳
 مزادات کربهان ۹۳

مطلع صدین و مجمع بحرین ۵۱	مزدک ۳۱، ۱۷۷-۱۸۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۹
مطلع الشمس ۹۷، ۹۵	۲۰۹
مطیع بن ایاس ۴۴۹	مزدیسنان ۳۷۱، ۴۰۵
مطهر بن فاطمه ۴۰۵	مسافرت به ایران و سرزمین کردان ۱۱۰
مظفر الدین شاه ۴۳، ۶۶	مسافریان ۱۵۰
مبارک ۳۶	الممالک ابن خردادبه ۹۴
معالم العربیه ۱۳۶	ممالک و ممالک اصطخری ۹۵
مباریه ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۵، ۳۷۸، ۴۳۹، ۴۹۴	مستکفی بالله ۴۶۹
متر ۵۲۷	المنصور بالله ثانی ۱۳۱
مترکه ۴۳۱، ۴۳۸-۴۴۱، ۴۶۶	مسمر بن مهلهل خزر جی ۵۹۴
متصم ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۶۳-۴۶۶	مسردس ۵۹۵
۵۱۰	سمود میرزا ۳۴۲
متضد ۴۷۰، ۴۷۱	مسودی ۲۵، ۲۳، ۲۸، ۱۲۹، ۱۹۳، ۱۹۴
معجم البلدان ۹۵-۹۷	۵۳۸، ۵۳۲، ۴۷۶، ۴۷۵
معجم الادبا ۴۷، ۶۷	مسودی بن عثمان کوهستانی ۴۰
مزالاناب ۵۱	سکوا ۸۱، ۹۰، ۹۱
مزدالدین محمد بن سام ۳۱	سلم بن عبدالرحمن ← ابو سلم
معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی ۹۳	سلم بن ولید ۲۲، ۴۵۲
معین الدین محمد بن مجیب اسفزاری ۵۹	سلمه بن عبد الملک ۲۳۵
معین الدین نطنزی ۳۸	سیب بن زهیر ۴۰۸
المعاذی ۲۴۲	سیب بن نجبه قراری ۳۵۶
منتله ۱۷۰	مشارب التجارب و غوارب الفرائب ۴۷
مغرب ۴۸۹	مششیان حویزه ۱۴۰
مغول ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۸، ۴۱۶	شهد ۱۰۲
مغول (د ایران) ۱۴۰	مصر ۲۷، ۸۴، ۹۸، ۱۴۸، ۲۶۱، ۲۷۱
مغول (د دنیا) ۱۴۰	۴۲۷، ۲۷۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۴۷۲، ۴۸۲
مغولستان ۴۸	۴۸۵-۴۸۷
مشیرة بن شعبه ۴۸۴، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۳۹	مصطفی بن جلال ← جلال زاده
مفاتیح ۱۲۳، ۱۳۳	مصعب بن زبیر ۳۷۹
مفاوضات ۱۳۳	مصطفی خان شاملو ۵۵
مفح القلوب ۱۱۹	مصطفی غالب ۱۴۸
مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلیین ۱۳۰	مصلح الدین لاری شافعی ۴۱
مقاله شخصی سیاح ۱۴۴	المضاف الی بدایع الازمان ۶۰
مقامات ژاندهیل ۱۱۷	مضیغ ۲۰۵، ۳۰۷
مقتدر ۴۸۰، ۴۸۱	مضر ۳۴۸، ۳۶۹، ۳۹۳

المستنظم فی تاریخ الملوك والامم ۳۰
 مستنظم ناصری ۴۲
 المتفق من منهاج الاعتدال ۱۳۰
 منداپیان ← منتك
 منبری ساری ۳۹۲
 منبرین ماه السماء ۲۸
 منبر سوم ۲۳۳
 منشآت السلاطین ۸۹
 منصورین اسحاق ۵۵۴
 منصورین نوح ۴۷۷ ۴۷۲ ۴۷۱ ۴۷۰ ۴۶۹ ۴۶۸
 ۴۶۷ ۴۶۶ ۴۶۵ ۴۶۴ ۴۶۳ ۴۶۲ ۴۶۱ ۴۶۰
 ۴۵۹ ۴۵۸ ۴۵۷ ۴۵۶ ۴۵۵ ۴۵۴ ۴۵۳ ۴۵۲
 ۴۵۱ ۴۵۰ ۴۴۹ ۴۴۸ ۴۴۷ ۴۴۶ ۴۴۵ ۴۴۴
 منصور دو انقی ۳۹۹
 منطق ارسطو ۴۳۶
 منکبجور ۴۶۲
 منکوقآن ۷۵
 منگ هونگ ۷۲
 منوچهری ۲۹۰ ۲۹۷
 منهاج صراج ۴۷ ۱۳۹ ۵۲۳
 منهاج سراج جوزجانی ← جوزجانی
 منهاج السنه ۱۳۰
 منهاج الطالبین ۱۳۲
 مواد برای تحقیق دلائل با بیه ۱۴۴
 مواهب الهی ۴۹
 مورقیزو اکثر ۱۱۰
 مورخ الدوله سپهر ← سپهر
 موسی (ع) ۲۴۶ ۳۷۵ ۴۰۸ ۴۳۳
 موسی بن خالد قرجمان ۳۶
 موصل ۴۵۳ ۴۸۷
 موثق عباسی ۴۷۵ ۵۱۲
 موثقان ۳۴۹
 مولانا امبازهراتی ← امبازهراتی
 مولانا امامشاه المستنصر بالله ثانی ← المستنصر بالله
 ثانی

منقله یوما النخيله ۲۳
 منسی ۴۹۵ ۴۸۳
 مقدمه ابن خلدون ۱۲۴
 مقدمه بر تاریخ آسپا تورکان و مولانا از آغاز تا
 سال ۱۳۹۱: ۴۰۵
 مقنونیان ۱۹۸
 مقر ۳۰۱
 مقریزی ۱۲۳
 مکاتب رشیدی ۱۲۶
 مکحول بن طغسل النسی ۱۳۰
 مکران ۳۷۲
 مکرمین خلیل اینانج ۱۴۸
 مکه ۱۹۷ ۲۰۳ ۲۰۷ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۲۶
 ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰
 ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸
 ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶
 ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴
 ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲
 ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰
 ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸
 ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶
 ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴
 ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲
 ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰
 ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸
 ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶
 ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴
 ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲
 ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰
 ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸
 ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶
 ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴
 ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲
 ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰
 ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸
 ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶
 ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴
 ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲
 ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰
 ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸
 ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶
 ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴
 ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲
 ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰
 ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸
 ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶
 ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴
 ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲
 ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰
 ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸
 ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶
 ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴
 ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲
 ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰
 ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸
 ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶
 ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴
 ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲
 ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰
 ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸
 ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶
 ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴
 ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲
 ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰
 ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸
 ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶
 ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴
 ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲
 ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰
 ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸
 ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶
 ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴
 ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲
 ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰
 ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸
 ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶
 ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴
 ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲
 ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰
 ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸
 ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶
 ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴
 ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲
 ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰
 ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸
 ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶
 ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴
 ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲
 ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰
 ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸
 ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶
 ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴
 ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲
 ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰
 ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸
 ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶
 ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴
 ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲
 ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰
 ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸
 ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶
 ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴
 ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲
 ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰
 ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸
 ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶
 ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴
 ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲
 ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰
 ملائین بکر طهرانی ← ابن بکر طهرانی
 ملاجه الحید لاهوری ← عبد الحید لاهوری
 ملا محمد صالح یزدی ← محمد صالح یزدی
 ملفوظات تیموری ← واقعات تیموری
 ملفوظات صاحبقرانی ۱۱۳
 ملک عبدالدین ابوالفداء اسماعیل ابوی حسوی ۳۰
 ملک ← جان ملک
 مالک نامه ← ملوک نامه
 ملک نامه و تاریخ اوایل عهد سلاجقه ۱۳۹
 ملکوف ۱۱۰
 الملل والنحل شهرستانی ۱۳۰
 الملل والنحل عبدالقاهر بغدادی ۱۲۹
 ملوک نامه ۴۶
 منات ۲۱۸
 منهاج الطالبین ۳۲
 ماهر الطائف ۱۲۸
 منتخب التواریخ مظفری ۴۱ ۴۱
 منتخب التواریخ معینی ۳۱
 منتخب الدین جوینی ← جوینی
 منتخب المذاهب ۱۳۰

میرزا محمدخلیل مرعشی ← محمدخلیل مرعشی
 میرزا محمد رضا منشی الممالک تبریزی ←
 محمدرضا منشی الممالک تبریزی
 میرزا محمدصادق موسوی اصفهانی ← محمدصادق
 موسوی اصفهانی
 میرزا محمدطاهر وحید قزوینی ← محمدطاهر وحید
 قزوینی
 میرزا محمدقاسم قاسمی گنابادی ← محمدقاسم قاسمی
 گنابادی
 میرزا محمدنصیر حسینی ← میرزا آقا
 میرزا مخدوم ← مخدوم
 میرزا مهدی خسان استرآبادی منشی ← مهدی خسان
 استرآبادی
 میرزا مهدی فروغ ← مهدی فروغ
 میرکابن محمود حسینی ۶۵
 میمان ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۹۱
 میلاهی ۴۳۴، ۴۳۵
 میمند ۵۱۶
 مینا ۱۱۹
 مینادوئی ۸۵
 میناسیان ۸۲
 مینورسکی ۵۲، ۷۵، ۹۷، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۸
 ۱۱۰ - ۱۲۲
 مینوگ خرد ۱۸۷

ن

نایفه ذبیانی ۲۲۷
 نادلا پوشمشیر ۱۵۱
 نادرشاه ۴۲، ۵۵، ۸۵، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۵۱
 ۱۸۲
 نادر میرزا قاجار ۶۶
 نادرنامه ← عالم‌آرای نادری
 ناسخ التواریخ ۳۲، ۴۲، ۵۷
 ناصر خسرو ۹۷، ۱۳۱، ۵۳۵

مولانا جلال‌الدین محمد منجم یزدی ← جلال‌الدین محمد
 منجم یزدی
 مولانا عبدالدین بن حسن جان ← خواججه‌اندی
 مولر ۴۴
 مولی سنلی ۵۵۲
 مونگک ناپشی لو، گزارش ۷۲
 مویر، حر ۱۳۵
 مهردادان ۳۰۵
 مهدی ۶۶
 مهدی ۳۷۵، ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۴۲، ۴۵۸
 مهدی خان استرآبادی ۵۵
 مهدی فروغ ۱۲۴
 مهدی مجتهدی ۶۹
 مهدی سلک زاده ۱۵۲
 مهران بی مهر بندان ۳۱۳، ۳۱۴
 مهران رازی ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۳۲
 میجر اوردنی ۱۲۹
 میر اصیل‌الدین عبدالله شیرازی ۹۳
 میر خواند ۳۸، ۴۹، ۴۶
 میرزا آقا ۶۶
 میرزا آقاخان کرمانی ← آقاخان کرمانی
 میرزا ابوالفضل گلپایگانی ← ابوالفضل گلپایگانی
 میرزا ابیکابن حسن حسینی [حسینی] جنابدی ۵۴
 میرزا اجانی کاشانی ← اجانی کاشانی
 میرزا جعفر خورموجی ← جعفر خورموجی
 میرزا حسین اصفهانی ← حسین اصفهانی
 میرزا حسینعلی نوری ← حسینعلی نوری
 میرزا سید جعفر خان حق‌ایق نگار خورموجی ← جعفر
 خان خورموجی
 میرزا شفیق صدر اعظم ← شفیق صدر اعظم
 میرزا صادق اصفهانی ← مینا
 میرزا علی‌اکبر منشی کر دستانی علی‌اکبر منشی کر دستانی
 میرزا فتح‌الله خان مفتون یزدی ← فتح‌الله خان مفتون
 یزدی
 میرزا محمدتقی سپهر کاشانی ← سپهر

۴۲۹۳ ۴۲۹۲ ۴۲۹۱ ۴۴۵۸ ۴۲۵۲ ۴۲۵۱

۵۴۴ ۴۵۲۹ ۴۵۱۱ ۴۵۱۰ ۴۵۰۹

نصارا ۱۷۶۱ ۲۱۱۶ ۴۲۳۵ ۴۲۳۰ ۴۰۷۶ ۴۰۸۱

۴۳۱۳ ۴۲۲۸ ۴۲۳۲ ۴۲۳۳ ۴۲۳۴ ۴۲۳۰

۴۴۱

نصر بن احمد سامانی ۹۵

نصر بن حارث ۲۳۳

نصر بن سيار ۳۵۸ ۳۶۹ ۳۸۳ ۳۸۹ ۳۹۰

۳۹۴ ۳۹۳

نصر بن شيب ۵۰۷ ۵۰۵

نصر بن هرمزد سمرقندی ۴۳۱

نصرت آباد ۹۴

نصرة الفتر ۴۶۵

نصر الله فلسفی ۱۵۱

نصف جهان فی تاریخ اصفهان ۶۱

نصبین ۴۰۰

نصیحة الملوك ۱۲۶

نصير الدين طوسي ۴۴۸ ۱۲۶

نظام التواريخ ۳۵

نظام الدين عبدالواسع شامي ۵۰

نظامی عروضی ۴۷

نظام الدين عشرت ۱۲۱

نظام مختزلی ۴۳۵ ۴۳۶

نظام الملک طوسي ۴۷۰

نعمان بن منذر ۴۲۹ ۴۲۰ ۲۴۴

نعمان بن عمرو بن مقرن نرخی ۳۳۵

نعمانیه ۴۷۶

نقود ۲۰۵

النقض ۱۳۰

نقطه الکاف میرزا جانی و ذکر بابیه ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۴۴

نقطویه ← پمينا بيان

نگارستان ۱۱۹

نمرد (قبيله) ۲۱۹ ۳۰۶ ۳۱۳ ۳۱۴

نمروذ ۳۷۵

نواد ۱۱۹

ناصر الدين شاه ۴۹ ۴۳

ناصر الدين عبدالله بن عمر بيشاوی ۳۵

ناصر الدين منشی کرمانی ۶۸

ناظم الاسلام کرمانی ۱۱۶

نامه تنصیر ۱۶۱

نامه خسروان ۴۲

نامه خواجه رشیدالدین خطاب به فرزندان دهباده

خودداری از ظلم ۱۳۶

نامه دانشوران ۶۹

نباتة بن حنظله ۳۹۵

نبطی ۳۸۴ ۳۸۶

نبطیها ۲۹۱

نجاشی ۲۶۱

نجد ۲۰۷ ۲۰۹ ۲۳۵

نجدات ۳۶۴

نجران ۲۳۵

نجف ۲۲۸

نجم الدين ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان الراوندی ←

راوندی

نخجوران ۷۷

نخجیرجان ۳۲۷

نخشب ۴۹۳ ۴۵۷ ۴۰۸

نخيله (قبيله) ۳۱۳

نرسی ۳۰۸ ۳۱۰

نزهة القلوب ۹۶

نضا ۳۸۲

نمایم الاسما فی نظام الاخبار ۶۸ ۶۹

نسخ جهان آرا ← جهان آرا

نسخه جامعه مراسلات اولی الالباب ۸۹

نسخه شاه جهانی ۱۲۸

نسر ۲۱۹

نسطوری ۳۰۳

نسف ۴۹۴

نشابور ۱۸۲ ۱۹۷ ۳۳۶ ۳۴۵ ۳۸۲ ۳۹۳

۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۸ ۴۰۲ ۴۰۵ ۴۰۶

- التواضی بالوفیات ۶۷
 وائلی ۲۱ ۲۲ ۲۴۲ ۲۸۶ ۳۰۰ ۳۱۴ ۳۱۵
 واقعات با بر ۱۱۳
 واقعات تهمودی ۱۱۳
 واقعه جسر (دوم جسر) ۳۱۲
 والترهیتس ۱۴۰ ۱۴۱
 والترین ۱۷۳
 واتق و طرا ۱۳
 واناگون ۷۵
 وائل ۲۲۲
 وجهه دین ۱۳۱
 وشتاب ۴۹۴
 وختک سلطان ۸۰
 وراوندیه ۳۷۰
 وردان ۷۵
 وزارت در عهد ملاطین بزرگ سلجوقی ۱۵۰
 الوزراء والکتاب ۱۲۳ ۱۲۴
 وصال - وصال الحضرة
 وضع ایران در ۱۶۲۰ ۱۰۶
 وضع کنونی ایران ۱۰۸
 وضع مالیات در ادوار قدیم اسلامی ۱۳۷
 وطلاط ۸۹
 وفیات الاعیان فالانها الزمان ۶۷
 وفیات معاصرین ۶۹
 وقایع ایران و هند ۱۱۴
 وقایع سنین ۷۶ ۱۱۵
 وقایعنامه اسلام ۱۳۶
 وقایعنامه سبتوس ۲۴۱
 وقایعنامه گرجستان ۸۲
 وقایع نگار - علی اکبر منشی کردستانی
 وقومی نیشابوری ۴۱
 وقعه جسر ۳۱۳ ۳۱۴
 ولجه ۲۹۸ ۲۹۹
 ولباوزن ۱۳۵
- التواضی ۱۳۰
 نوبختی ۱۳۰
 نوبخت اهوازی ۴۳۶
 نوبهار بلخ ۱۶۹
 نوبهار سجد ۴۴۲
 نوبیان ۴۷۵
 نوح ۳۷۵ ۴۰۸
 نورالدین بن شمس الدین تبریزی ۱۳۰
 نورالدین محمد زینبیری ۴۸
 نورالله طباطبائی ۱۲۸
 نورالله لاریزی ۱۵۱
 نولدکه ۲۷ ۱۳۷ ۱۹۸ ۲۲۹ ۳۱۷
 نومنامه ۱۳۲
 نهارند (جنگ) ۲۳ ۱۹۹ ۲۹۴ ۳۲۷
 ۳۳۵ ۳۷۱ ۳۹۵
 نهاییه الاقناملی علم الکلام ۱۳۰
 نهضت‌های مذهبی ایرانی در قرن دوم و سوم هجری ۱۳۷
 نه (شهری است) ۵۱۵
 نهر الدم ۳۹۹
 نیشک ۵۱۵
 نیکبختی ۱۰۵
 نیکولا ۱۴۴
 نیلوس ۲۱۸
 نیروز ۳۷۶
 نیویورک ۹۲
 نه - نه
- و
 واتسون ۱۴۳
 وائق ۴۴۰
 وادی الرمه ۲۲۲
 واسط ۴۷۵ ۴۸۶ ۴۳۵
 واسر ۱۳۷
 واصل بن صفا ۴۳۵ ۴۳۹ ۴۴۰

- مخامشی ۱۸۷-۱۹۸
 الهدایة الأمریه والهمة فی ادب اتباع الائمة ۱۳۱
 هدایة المؤمنین الطامعین ۱۳۱
 هدایت نامه ۱۳۲
 هدیل بن عمران ۲۲۲-۳۰۵
 هرات ۳۲۸-۳۲۹-۳۵۲-۳۹۱-۳۹۳-۳۳۶-۳۶۸
 ۳۸۲-۳۹۳-۴۰۸-۴۵۶-۴۵۷-۴۹۱
 ۴۹۳-۵۰۰
 هرات دذیفرخان نروانی حسین بایقرا ۱۴۰
 هرات دزدوزة سلطنت حسین بایقرا ۱۴۰
 هراکلی دوم ۸۳
 هربرت بوسه ۱۲۴
 هر تسفله ۱۶۹
 هرثمة بن اعین ۴۹۷-۴۹۸
 هر کلیوس ۳۰۶
 هرماناته ۳۱
 هرمنز ۱۰۵-۱۲۰-۲۹۸
 هرمنز آباد ۴۶۱
 هرمنزان ۳۲۷-۳۳۳
 هرمنز جادویه ۳۰۸
 هرمنزد (هرمنزان) ۲۹۷
 هرمنزد چهارم ۱۶۴-۲۳۰-۲۸۸
 هزار انسان ۳۸۵
 هسی تاشه نیوز ۷۳
 هشام بن عبدالملک ۳۶۱-۳۸۹
 هشام بن محمد کلیبی ۲۰۴
 هشت بهشت ۱۳۲
 هفت مقاله فلسفی ۱۵۳
 هفتاد و سه ملت، (مقاله) ۱۳۰
 هفت الکلم ۶۸
 هفتالیان (— میاطله) ۱۶۰
 هفت کشود ۹۶
 الهفت والاظله ۱۳۱
 هلال بن عقبه ۳۰۵-۳۰۶-۳۲۶
 هلال صابین ۴۴
- وليام لانگر ۱۴۵
 ولید بن عقبه ۳۴۹
 ولید بن یزید ۴۲۶
 ولی قلی شاملو ۵۵
 ونداد هرمنز ۴۰۱
 ونیز ۱۰۲-۱۰۳
 وعب بن منبه ۲۱-۲۰۴
 وهرت وازنگک ۱۳۶
 ویرانی دمشق ۸۴
 ویسپور هرمان ۱۹۷
 ویس وداهین ۳۸۵
 ویلسون ۸۵-۱۴۶
 ویلهلم لیتن ۱۴۵
 ویلهلم هانکوم ۱۴۵
 ویلهلم اولی ۱۱۰
 وینستیدالساندری ۱۰۴
 وینکلر ۲۳۱
 ویهارد شیر — سلوکیه
 ویهاندو خسرو — انطاکیه خسرو
- هاتفی خر جردی ۱۲۰
 هاجسون ۱۴۴
 هارون الرشید ۱۶-۴۲۲-۴۲۵-۴۲۹-۴۳۶
 ۴۳۸-۴۴۱-۴۴۵-۴۵۰-۴۶۰-۴۶۲
 ۴۷۸-۴۹۴
 هاشم بن عقبه ۳۲۵
 هاشمی ۴۷۷
 هاشمیه ۴۱۴
 هامرپور گشتال ۱۳۹
 هامون، دریاچه ۵۱۷
 هانس شولک برگر ۱۰۲
 هبل ۲۱۷
 هجر ۲۹۲

یاقوت ۲۷، ۲۷، ۹۵-۹۷	۳۶ هلند
یتیمه الدهر ۲۹	همایون دلا ایران ۱۲۲
یثرب ← مدینه	مدان ۳۲، ۹۱، ۹۹، ۱۷۳، ۲۲۱، ۲۲۰
یحیی بن احمد بن عبدالله السهرندی ۳۱	۲۹۵، ۲۱۵، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۹۸
یحیی بن اکثم ۴۳	۳۳، ۳۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۴، ۳۳۱
یحیی بن خالد برمکی ۲۲-۲۲۴-۲۳۰	۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۲۵۱، ۴۵۵
یحیی بن زید ۳۵۳، ۴۰۷	۴۹۴
یحیی بن عبداللطیف حسینی (حسینی) سیفی قزوینی ۴۰	هندو شاه ۴۷۰
یحیی بن عبدالله علوی ۴۴۵	هنری نیله ۱۳۴
یحیی دولت آبادی ۱۱۴	هنری لید ۱۱۰
برمک ۲۲۸، ۳۱۲، ۳۱۵	هنری هارث ۱۳۹
یزید بن فضل ۴۲۹	هنگ افراسیاب ۳۷۵
یزید بن معاویه ۳۵۳، ۳۵۷، ۴۲۶	هینگ ۱۳۵
الیزید بنون فی حاضرهم وما ضیهم ۱۴۸	هورار ۱۳۲
الیزیدیه ۱۴۸	هوران ۲۲۲
الیزیدیه قدیمه و جدیده ۱۴۸	هوران تسانگ ۱۶۹
یزد ۶۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۴۲۳	هورانگ یوان سنگ تسین چنگ لو ۷۳
یزدان بست ۴۳۳، ۴۳۴	هوشمان ۷۵
یزدجرد اول ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۲۹	هوتسا ۳۴
یزدگرد سوم ۹۱، ۱۹۲-۱۹۸، ۱۳۰۹، ۳۱۹-	هوراس ۴۸
۴۲۲، ۳۲۹-۳۳۶، ۴۳۷	هوزة بن علی ۲۹۰
یعقوب بن داود ۴۴۶	هلاکو ۴۸
یعقوب بن فضل ۴۲۹	هولشتاین ۱۰۶
یعقوب بن محمد ۵۵۰	هیزله ← هفتالیان
یعقوب خان انجدانی ۱۱۵	هیبت ۳۰۱
یعقوب لیث ۱۳۶، ۴۸۷، ۵۱۲-۵۳۳، ۵۳۶	هیشم بن علی ۳۸۷
۵۴۹، ۵۵۲، ۵۳۹	هیرمند، رود ۵۱۵، ۵۱۶
یعقوب کندی ۱۲۹	هیرمند ۵۱۷، ۴۵۲
یعقوبی ۲۳، ۹۴، ۳۷۵، ۴۷۳	هینس، پرر فسور ۵۳
یک سال در میان ایرانیان ۱۱۲، ۱۴۴	
یسامه ۲۳۳، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۰، ۴۶۶	
یسانی ۲۲۱	
یسانی ها ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۹۳	
یسن ۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۶	
۴۲۳، ۲۲۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۰، ۳۵۳، ۴۹۸	

ی

یادداشتها و تعلیقات بر دیوان شرق و غرب ۱۰۶
یادداشتهای اعتماد السلطنه ۱۱۵
یادداشتهای قزوینی ۱۵۲

یوم نخيله ۳۱۴	يمين الدوله محمود - سلطان محمود
يونان ۴۹۹ - ۴۷۰ - ۴۲۲ - ۴۴۱	يوانس روتا ۸۵
يونانيسگرى ۱۹۹	يوحنا بن ماسويه ۴۳۶ - ۴۳۷
يونس بن ابى فرود ۴۲۹	يوسف البرم ۴۱۸
يهود ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۸ - ۲۱۶ - ۲۲۵ - ۲۳۱	يوسف بن عمر ثقفى ۳۶۱
۲۳۲ - ۲۵۷ - ۲۶۰ - ۲۶۳ - ۲۷۵ - ۴۳۳	يوم الاسلام ۱۴۷
۴۳۹ - ۴۳۴	يوم حبر ۳۱۱

but the author hopes that it may be of some use also to the specialist.

In conclusion, he wishes to take this opportunity to express his deep appreciation of the assistance and encouragement he has received, from many friends and colleagues.

A. H. Zarrinkub,
Faculty of Letters,
University of Tehran

AUTHOR'S NOTE

The present work is a small contribution to the history of the early centuries of Muslim Persia. The author is, of course, fully aware that in the present state of our knowledge such an enterprise will seem rather presumptuous. But because of his laborious work of more than fifteen years, together with the comprehensive product of modern research in this field, he feels encouraged to meet public demand for a book of this kind.

This volume deals, primarily from a social point of view, at some length with the last days of the Sassanian Empire, Islam and its Arabian background, the Arab invasion of Persia, Persia under the caliphs, the movements of Iranian nationalists in the first Abbassid period.

A short survey of almost all the important sources of information for the Islamic history of Persia is given in the first chapter, though, as may be expected, it has not been possible to deal with all the available material. The author, however, has tried to make use of all the material at hand.

The author tried to avoid writing a mere political history in the usual manner of oriental historians of the past, but has attempted to depict, as faithfully as possible, the life of the Persians in the early period of Islam. Whether he has been successful in this effort, it is for the reader to judge.

The book aims in the first place at the general reader,

History of Persia

Part I

PERSIA

in

Early Islamic Centuries